



واکاوی قضیه بانو فاطمه علیها السلام

در پس‌زمینه‌های عقیدتی، فکری و تاریخی آن

دکتر
عبدالرزاق هاشم دیراوی



مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی
نجف اشرف

واکاوی

قضیه بانو فاطمه علیها السلام

در پس‌زمینه‌های عقیدتی، فکری و تاریخی آن

دکتر

عبدالرزاق هاشم دیراوی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

نام کتاب	واکاوی قضیة بانو فاطمه علیها السلام
نام کتاب اصلی	قضیة السيدة فاطمة علیها السلام
نویسنده	دکتر عبدالرزاق هاشم دیراوی
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام
نوبت انتشار	اول
تاریخ انتشار	۱۴۰۴
تاریخ انتشار کتاب اصلی	-
کد کتاب	-
ویرایش ترجمه	اول

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک **سید احمد الحسن علیه السلام**

به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

تقدیم.....	۱۱
مقدمه.....	۱۳
نظریه عدالت صحابه.....	۱۹
دلایل ادعایی برای نظریه عدالت صحابه.....	۲۴
الف. دلایل قرآنی.....	۲۴
ب. دلایل حدیثی.....	۳۱
ج. دلایل عقلی.....	۳۹
تساوی از واقعیت صحابه.....	۴۵
۱. از قرآن.....	۴۶
۲. از حدیث.....	۴۸
فرهنگ توجیه و وصله‌پینه کاری.....	۶۰
تأثیر نظریه عدالت صحابه بر روایت.....	۷۳
۱. اقداماتی که توسط ابوبکر و عمر و عثمان انجام شد.....	۷۸
۲. اقداماتی که در عهد اموی انجام شد.....	۸۸
۳. اقداماتی که در عهد عباسی انجام شد.....	۱۰۱
سلطه‌گری‌های نهاد دینی و فرهنگی.....	۱۱۱
از بین بردن و سوزاندن کتاب‌ها.....	۱۱۷
نخوان، ننویس، روایت نکن و نشنو.....	۱۲۱
«ابن حنبل» به‌طور کلی «شنیدن» را رد می‌کند.....	۱۲۵
بی‌اعتبار کردن دشمنان.....	۱۲۵
علم جرح و تعدیل.....	۱۳۷
معیارپذیری علم جرح و تعدیل.....	۱۴۵
روش‌شناسی علم رجال، براساس واقعیت.....	۱۵۰
تضعیف سنی‌های مخالف.....	۱۷۶

تضعیف با انگیزه دشمنی‌های شخصی و مزاج‌ها..... ۱۷۸

نقش مال و سلطه در احکام رجالیون..... ۱۸۱

پرش از روی سند..... ۱۸۲

فرهنگ «نصب» (ناصبی‌بودن)..... ۱۸۷

تأثیر فرهنگ «نصب»..... ۲۰۲

قتلگاه نسایی..... ۲۱۷

توثیق ناصبی‌ها..... ۲۱۸

نتیجه آنچه تقدیم شد..... ۲۲۹

حقیقت قضیه فاطمی..... ۲۳۱

وجود رهبری الهی تصریح شده ضروری است..... ۲۳۳

مقدمه‌ای دربارهٔ استخلاف یا تنصیب الهی..... ۲۳۷

متون دلالت‌کننده بر تنصیب علی..... ۲۴۷

۱. حدیث «دار» (خانه)..... ۲۴۸

۲. حدیث منزلت..... ۲۵۶

۳. حدیث ولایت..... ۲۶۷

۴. علی سرپرست هر مؤمنی، پس از رسول خداست..... ۳۰۰

۵. وصیت به ثقلین و مشخص کردن رهبری..... ۳۰۶

وصایت علی در پرتو حدیث و فرهنگ..... ۳۲۱

بازگشت به پیشینیان..... ۳۳۷

حدیث حوض..... ۳۴۶

کودتا علیه خلافت علی..... ۳۵۲

گام‌های عملی کودتا..... ۳۵۵

سریهٔ اسامه..... ۳۵۷

مصیبت روز پنجشنبه..... ۳۶۴

ضرورت نوشته‌شدن متن وصیت..... ۳۷۰

متونی که به ماهیت این نوشتار دلالت می‌کنند..... ۳۷۵

تاویلات و توجیهات..... ۳۷۹

نماز ابوبکر..... ۳۹۱

سقیفه بنی ساعده..... ۴۱۷

تهدید و هشدار عمر	۴۱۷
خطبه ابوبکر	۴۲۵
رفتن به سقیفه	۴۲۸
نقش قبیله اسلم در این کودتا	۴۴۰
انصار ندای بیعت با علی را سر می‌دهند	۴۴۴
علت واقعی کشتار افرادی که زکات ندادند	۴۴۹

هجوم به خانه نبوت ۴۶۷

سیمای کلی قبل از هجوم	۴۶۷
پناه گرفتن در خانه نبوت	۴۸۳
فاطمه در خط مقدم	۴۹۴
مصادره فدک و منح زهرا از میراثش	۴۹۹
خطبه حضرت زهرا (درود خدا بر او)	۵۰۹
پاسخ ابوبکر به خطبه زهرا (علیه السلام)	۵۱۴
خطبه دوم زهرا (علیه السلام)	۵۱۷
اتفاقات هجوم به خانه زهرا (علیه السلام)	۵۲۰
«اعتراف» بهترین دلیل است	۵۴۶
نمونه‌هایی از روایت‌های شیعه درباره یورش به خانه زهرا	۵۵۰

فهرست منابع ۵۵۷

تقديم

«ای درخت مبارکِ شعله‌ور با نور حقیقت،
ای گوهر نورافشان که عرش را زینت می‌بخشی،
با نور خود راه‌های خدا را روشنایی می‌بخشی...
ای بانوی عالم که مکانی ایمن در آن نیافتی.
مکان و زمان تحملت نکرد، و چه با شتاب بیرون رفت انداخت؛
آه ای فاطمه...»

حسرت و دردی که پایان ندارد و تسکین نمی‌یابد و نه‌ایتنی برایش نیست.»

احمد الحسن

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الْأُمَمَةِ وَالْمَهْدِيِّينَ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، الْفُلْكِ الْجَارِيَةِ فِي اللَّجَجِ الْغَامِرَةِ، يَا مَنْ مَنْ رَكِبَهَا، وَيَغْرُقُ مَنْ تَرَكَهَا، الْمَتَقَدِّمُ لَهُمْ مَارِقٌ، وَالْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ، وَاللَّازِمُ لَهُمْ لَاحِقٌ.

سپاس و ستایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است؛ و درود خدا بر محمد و آل محمد -امامان و مهدیون- باد. بارخدا! بر محمد و خاندان محمد درود فرست، آن کشتی‌های روان در اقیانوس‌های ژرف که هرکه بر آن سوار شود ایمنی یابد، و هرکه آن را رها کند غرق شود؛ پیش افتاده از آنها از دین خارج است، و عقب مانده از آنها نابود، و همراه با آنها رسیده به حق است.

در باره وقایعی که برای فاطمه (درود خداوند بر او) روی داد نکته‌ای که بیش از دیگر نکات جلب توجه می‌کند تفاوت فاحش میان روایات شیعه و سنی در رابطه با این ماجراست. در حالی که ما در سمت روایات شیعه وضوح و گستردگی زیادی شاهد هستیم، در طرف مقابل کمبود و ابهاماتی مشاهده می‌کنیم. این تفاوت فاحش بی هیچ شک و تردید خود را به پژوهشگر تحمیل می‌کند و او را به کشف علتی که در ورای آن نهفته است وامی‌دارد، تا هر تفاوتی را به عنوان قسمتی از یک رویداد کلی و فراگیر که در طول زمان و مکان و ادراک و آگاهی، در بستر تاریخ گسترش می‌یابد به ثبت برساند. حضور این «رویداد فراگیر» -که می‌توانیم اصطلاحاً به آن «رویداد فاطمی» بگوییم- برای به دست آوردن تصویری از آنچه بر فاطمه علیها السلام گذشت ضروری است، و این که چه عاملی باعث شد آن حضرت علیها السلام در برابر نظامی که از دل سقیفه برآمده بود بایستد، و در نتیجه امکان صدور حکمی عینی و واقع‌گرایانه را در اختیار ما قرار می‌دهد. بنابراین اجزایی که در نگاه اول دور از یکدیگر و ناهمگون به نظر می‌رسیدند، به صورت هماهنگ و منسجم در ضمن یک زویه و رویداد واحد جلوه‌گر خواهند

شد؛ البته اگر به آنها به‌عنوان اجزایی از یک ادراک واحد نگاه کنیم که تعصبات و خواسته‌ها و باورها و مواضع کلی خود را از واقعیت و تاریخش، و دید مخصوص خود را از آنچه بوده است و آنچه باید باشد داراست.

برداشت جانبدارانه و متمایل به موضع‌گیری‌های از پیش تعیین‌شده، برای درک واقعیت، به‌گونه‌ای که با دیدگاه این نوع برداشت متناسب باشد کفایت نمی‌کند؛ بلکه چنین دیدگاهی تلاش خواهد کرد اجزایی را که با پیش‌داوری‌اش هم‌خوانی ندارند کنار بگذارد و حذف کند، و از هیچ توجیهی برای این کار فروگذار نمی‌کند؛ از این‌رو ضروری است به باورها و عقاید و سازوکارهایی که این آگاهی را به حرکت درمی‌آورند و دیدگاهش را نسبت به جهان جهت‌دهی می‌کنند به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از معادله تصور و داوری آن برای این رویداد نگاه کنیم.

اگر بنده در اینجا از درک یا عقل سنی - که از طریق منظومه فکری و عقیدتی و شناختی مشخصی جلوه‌گر می‌شود- صحبت می‌کنم باید علت آن واضح و مشخص باشد؛ چراکه سطحی که درک یا آگاهی شیعی در چهارچوب طرح و روایات خاصه ثابت می‌کند برای رویداد فاطمی به‌طور کامل قابل اثبات است، حتی در سطح آگاهی سنی و چهارچوب اعتقادی و فکری که بر آن حاکم است به‌رغم کمبود روایت‌ها در آن؛ به این معنا که ما می‌توانیم یک قضیه قوی و محکم به نفع آنچه «آگاهی شیعی» در خود دارد ارائه دهیم آن هم با تکیه بر ابزارهایی که محورش روایات سنی و چهارچوب فکری و عقیدتی و شناختی است که آن را محصور می‌کند؛ و به این ترتیب استدلال ما به‌طور کامل ارائه می‌شود؛ اما طرف مخالف از ارائه چنین قضیه‌ای به‌طور کامل ناتوان است، چه با تکیه بر داشته‌های طرف مقابل خودش یعنی طرف شیعی، و چه حتی با تکیه بر روایاتی که خودش در اختیار دارد، البته در صورتی که این روایات از باورها و سازوکارهای جانب‌دارانه‌ای که دیدگاه سنی را کنترل و جهت‌دهی می‌کنند جدا شوند.

تصور شیعی برای «رویداد فاطمی» قابل اثبات است؛ چراکه حتی در طرف مقابل نیز شاهدهی دارد؛ درحالی‌که تصور سنی برای همین رویداد، متناقض و پیچیده به نظر می‌رسد، حتی در سطح عرصه خودش! و نیازی به سخن‌پردازی بسیار نیست، چراکه در طرف سنی،

دلایل و انگیزه‌هایی می‌یابید که بر انکار یا تکذیب واقعیت یا به آنچه او به‌عنوان «الزامات طرف شیعی» می‌پندارد- تکیه دارد؛ الزاماتی که شامل گفته‌ها و اظهاراتی است که از شخصی معین در خصوص انکار جزئیاتی معین صادر شده است؛ و بدیهی است چنین رد کردن کهنه و نخ‌نمایی، از عمق حفره‌ای حکایت می‌کند که «ادراک و آگاهی سنی» خودش را در آن گرفتار می‌بیند، نه ردی که بتواند به ذهن یک انسان عاقل خطور کند.

بررسی این قضیه در سطح درک یا عقل سنی، قطعاً ملاحظه رابطه جدال میان این مسئله را با افکار و اندیشه‌ها و موضوعات دیگری که مضمون این درک یا برداشت را تشکیل داده است لازم می‌گرداند، و در نتیجه ملاک‌ها و معیارهای کیفی آن را -که از طریق آن دیدگاه و احکامش مشخص می‌شود- شکل می‌دهد؛ و نتیجه مرتبط با اصل وجود این قضیه و چگونگی یا ماهیت این وجود مطمئناً براساس میزان انسجام یا ناسازگاری آن با مضامین دیگری که هویت این درک یا آگاهی را تشکیل می‌دهد خواهد بود؛ همان درکی که اصطلاحاً به آن «درک سنی» می‌گوییم؛ یعنی مضامین و معیارهای درک سنی -که سطحی شناختی را تشکیل می‌دهند که براساس آن، افکار و باورهایی را که به آن وارد می‌شوند ارزیابی می‌کنند- قطعاً تأثیر بزرگی در رد یا قبول این درک به‌عنوان اصل و اساس این تفکر و تعیین ماهیت و محتوای آن خواهد داشت.

بنابراین مسئله فراتر از صرفاً اثبات خود این قضیه به‌دور از برداشت و ادراکی است که آن را در بر می‌گیرد و مضامینش را شامل می‌شود. ما به آن صورتی که بسیاری عمل می‌کنند- به بریدن و جدا کردن این واقعه از پس‌زمینه‌هایش و نگاه به آن به‌عنوان موضوعی منفصل و تکه‌تکه‌شده در فضایی متافیزیکی و مجرد که به چیزها و افکار، هویت‌ها یا ماهیت‌های مستقلاً می‌بخشد -که نه تأثیر می‌پذیرند و نه اثر می‌گذارند- بسنده نمی‌کنیم، بلکه فقط از دید منطق و ادراکی معین (یعنی درک سنی) به آن نزدیک می‌شویم؛ دیدگاهی که در آن اشیا و افکار، تابع تأثیرگذاری و تأثیرپذیری هستند، به‌طوری که نمی‌توان هویت و ماهیت آنها را جدای از ارتباط جدال و تأثیرگذاری متقابل تعیین کرد. در سطح یک درک و آگاهی مشخص، هیچ‌گونه جدایی یا خلوص جنسی یا ماهیتی برای اشیا و تفکرات وجود ندارد، بلکه امتزاج و

تداخل و تلاقی در آنها رخ می‌دهد و در آن دلالت، از واقعیت تأثیرگذاری و تأثیرپذیری و کشش و جاذبه شکل می‌گیرد. بر این اساس ادراکی که ما این قضیه را از طریق آن بررسی می‌کنیم با افکار و محدوده‌ها و دیدگاه‌ها و فرضیات و باورها و پیش‌داوری‌هایی که در تولید دلالت‌ها فشار می‌آورند و حضور دارند- جزئی جدایی‌ناپذیر از خود همان مسئله‌ای خواهد شد که پیش‌تر درباره‌اش صحبت کردیم. این ادراک و آگاهی چه بسا گواهی تولد برایش صادر کند، یا می‌تواند آن را از این گواهی محروم کند، و در صورت اعطای آن غالباً آن را به رنگی از رنگ‌های خودش درمی‌آورد، یا تصویری وجودی به آن می‌دهد که منبع نگرانی یا تضاد یا تنافری برایش شکل نمی‌دهد؛ در نتیجه نادیده گرفتن چهارچوب یا پس‌زمینه‌ای که این مسئله در آغوش آن پرورش یافته است به معنای ساده‌سازی و تجریدی خواهد بود که با عقل و منطق سلیم ناسازگار است، و کسی که به این کار اقدام می‌کند قربانی دیدگاهی متافیزیکی یا به عبارت دیگر دیدگاهی خیالی و توهمی- می‌شود که از علمی‌گرایی و واقع‌گرایی به دور است.

بنابراین ما در این پژوهش به مهم‌ترین عناصر و ساختارهای فکری که «درک سنی» را تشکیل می‌دهند و به موضوع پژوهش ما ارتباط دارند خواهیم پرداخت؛ به‌ویژه به دیدگاه آنها درباره «عدالت صحابه» و موضع‌گیری‌شان درباره خلافت و خلفا، و قضایا و مسائل و تفکرات و باورها و اعتقاداتی که از این دو دیدگاه منشعب شده‌اند و به آنها ارتباط دارند؛ از جمله موضع‌گیری در برابر روایاتی که به‌طور کلی- به صحابه و به‌طور خاص- به ابوبکر و عمر می‌پردازند؛ خواه روایات تاریخی باشند یا حدیثی؛ و موضع‌گیری آنان نسبت به راویان این روایات، و نقش علم جرح و تعدیل- که آن را به عنوان شمشیری مسلط و ابزاری قاطع برای ارزیابی احادیث قرار داده‌اند- و تأثیرگذاری همه اینها را بر موضوع مورد بحثمان روشن خواهیم کرد.

در نهایت بسیار ضروری است که ما در بازخوانی «رویداد فاطمی» آن را از بستر تاریخی‌اش جدا نکنیم، به آن صورتی که عده بسیاری انجام داده‌اند؛ و به آن به عنوان حلقه‌ای در زنجیره‌ای از حلقه‌ها نگاه کنیم که معنای خود را از ارتباط با دیگر حلقه‌ها و پاسخ به

پرسش‌های آنها به دست می‌آورد. «رویداد فاطمی» - که از نظر تراژدیک و روشنایی با «رویداد حسینی» برابری می‌کند- خوانش واقعی و درستی نخواهد داشت مگر این که بر بستر حوادث سیاسی و دینی مهمی که پس از وفات پیامبر ﷺ رخ داد در نظر گرفته و واکاوی شود؛ و حتی این واقعه به مثابه محوری است که آسیاب به گردش می‌چرخد و بخشی اساسی از وقایع سلسله‌وار آن است و حتی قطب‌نما و یکی از مناره‌های آن است که جهت‌گیری‌های حوادث سیاسی مورد اشاره را آشکار می‌سازد، و هویت و مسیرهای آنها را بر روی نقشه حرکتی دین و تاریخ اسلامی مشخص می‌کند. به همین دلیل بوده که همان‌طور که روشن خواهد شد- به‌دقت تلاش شده است تا این واقعه به کلی از حافظه امت محو و دفن شود، و همچنان ابزار و ادوات پیروان نظام خلافت - که پس از وفات پیامبر ﷺ تأسیس شد- به حفر و دفن هرچه بیشتر آن می‌پرداخته و سعی می‌کرده‌اند تا آنجا که می‌توانند آن را زیر خروارها خاک مدفون کنند، اما این تلاش‌ها هیچ نتیجه‌ای به دنبال نداشته است؛ چراکه «حماسه فاطمی» یاد و خاطره جان‌گداز خود را در قلب و وجدان تاریخ عمیقاً حک کرده است تا پژواک آن همچنان در طول زمان باقی بماند:

[ای پدر!] پس از تو خبرها و آشوب‌های بسیاری بود / که اگر تو شاهدشان بودی،
اختلافات بسیار نمی‌شد.

ما تو را از دست دادیم، همچون زمینی که بارانش را از دست داده است / و قوم تو
آشفته شدند، پس گواه باش که گرفتار بلا شدند.

مردانی به ما روی ترش کردند، و پس از پیامبر / خوارمان شمردند، و تمام خوبی‌ها
غصب شد.

جبرئیل با آیات ما را آرام می‌کرد / اما تو از میان ما رفتی و همه خوبی‌ها پنهان شد.
تو آن ماه کامل و نوری بودی که از تو نور گرفته می‌شد / و کتاب‌ها از سوی خداوند
صاحب عزت بر تو نازل می‌شد.

ما با چیزی روبه‌رو شدیم که هیچ‌کس از بشر / نه غیرعرب و نه عرب، با آن مواجه نشد.
آن که بر ما ستم روا داشت در روز قیامت خواهد دانست / که چگونه سرنوشتش واژگونه
خواهد شد.

پس برای تو خواهیم گریست تا زمانی که زنده‌ایم / و تا وقتی چشم‌هایمان اشک می‌ریزند.

با بیان یک نکته در رابطه با «منابع» سخن را به پایان می‌رسانم؛ این که بنده به نسخه و چاپ مشخصی از هر منبع تکیه کرده‌ام، مگر در مواردی بسیار نادر، که در این صورت در هر حالتی که مجبور به این کار شده‌ام در پاورقی به چاپ دوم اشاره نموده‌ام. بنابراین هر جا اسم منبع مشخصی آورده شده منظور نسخه خاصی از آن بوده که مورد استفاده قرار گرفته است مگر این که به چاپ دیگری از آن اشاره کرده باشم.

نظریه عدالت صحابه

محور اعتقادات و تفکرات سنی‌ها را «موضع‌گیری نسبت به صحابه» شکل می‌دهد، تا آنجا که می‌توان گفت منظومه فکری و عقیدتی سنی براساس نگرانی از حفظ حرمت و مصون داشتن صحابه یا در واقع برخی از آنها^۱ - و نگه داشتن آنها در خارج از دایره شک و نقد و تضعیف شکل گرفته است؛ و این نکته‌ای است که هر اندیشمندی به‌روشنی می‌تواند در مقولات و گفته‌های «منظومه سنی» درک کند.

از نظر فکری، «نظریه عدالت صحابه» براساس تصویری اسطوره‌ای بنا شده که خلاصه‌اش به این قرار است که «صحابه» نوع متفاوتی از بشر هستند که هیچ چیزی که عدالت را مختل کند از آنان سر نمی‌زند؛^۲ و اگرچه این ایده از نظر عقلی قابل قبول نیست

۱. برخی از صحابه از دیدگاه اهل سنت مورد خشم و غضب واقع شده‌اند؛ به‌عنوان مثال آنها به کفر یا فسق افرادی که عثمان را کشتند حکم می‌کنند، از جمله صحابه‌ای مثل عمرو بن حمق و ابن عدیس بلوی. درخصوص این تکفیر و فاسق شمردن مراجعه کنید به: شرح الکبیر علی العقیده الطحاویه، دکتر سعید عبداللطیف فوده، دارالذخائر بیروت لبنان، ج ۲، ص ۱۲۹۷؛ و اصول الدین، ابومنصور بغدادی، چاپخانه دولت استانبول، ۱۳۴۶، ۱۹۲۸، ص ۲۸۷ و ۲۸۸. ابن عبدالبر در شرح حال «ابن عدیس بلوی» گفته است: «عبدالرحمن بن عدیس بلوی، مصری است و در حدیبیه حضور داشت. اسدبن موسی، از ابن لهیعه، از یزیدبن ابوحیب نقل کرده است، گفت: عبدالرحمن بن عدیس بلوی از جمله افرادی بود که زیر درخت با رسول خدا ﷺ بیعت کرد. ابوعمر گفته است: او امیر و فرمانده سپاهی بود که از مصر به سوی مدینه آمدند و عثمان را محاصره کردند و او را کشتند.» الاستیعاب فی معرفة الاصحاب: ابن عبدالبر، تحقیق: علی محمد بجاویز، دارالجلیل، چاپ ۱۹۹۲، ج ۲، ص ۸۴۰.

۲. غزالی عدالت را چنین تعریف کرده است: «عدالت عبارت است از استقامت رفتار و دین؛ و حاصل آن به ساختاری راسخ و ریشه‌دار در نفس بازمی‌گردد که بر ملازمت تقوا و مروت با یکدیگر دلالت می‌کند، تا آنجا که اعتماد نفس‌ها به صداقت و راست‌گویی او حاصل می‌شود. پس هیچ اعتمادی به گفته کسی نیست که از خداند به اندازه‌ای که او را از دروغ بازدارد نمی‌هراسد. همچنین هیچ اختلافی نیست که "عصمت از تمامی گناهان" شرط نیست و اجتناب از گناهان کبیره نیز کافی نیست، بلکه وقوع برخی از گناهان صغیره نیز موجب رد عدالت می‌شود، مثل دزدیدن یک پیاز یا کم‌فروشی عामدانه به‌قدر یک ذره، و به‌طور کلی هرچیزی که بر ضعف دین او دلالت کند، تا آنجا که او را به دروغ‌گویی در مسائل دنیوی وادارد؛ چگونه می‌تواند عدالت داشته باشد درحالی که شرط عدالت، اجتناب از برخی مباحاتی است

-چراکه آنان نیز بشری عادی مانند دیگر افراد نوع بشر هستند و از نظر واقعی نیز قابل قبول نیست به دلیل جنایات و فجایعی که تاریخ از برخی از آنان نقل می‌کند. اما تفکر سنی گوش سپردن به منطق عقل را به طور کامل رد می‌کند، و تاریخ را نکوهش و به دروغ‌گویی متهم می‌کند^۱ و با اصراری عجیب پرواز در آسمان وهم و خیال را برمی‌گزیند؛ و بال این پرواز، تفکر کلی‌گرایی است که با مجموعه صحابه به عنوان «یک موجود واحد» رفتار می‌کند، و به نقشی کلی که بازی کرده است به عنوان واقعیت این موجود واحد می‌نگرد! یعنی عقل سنی به صحابه از دیدگاهی تجربی که آنها را به عنوان افرادی واقعی یا تاریخی در نظر می‌گیرد نگاه نمی‌کند، بلکه از منظری خیالی و متافیزیکی به آنها نگاه می‌کند، به گونه‌ای که از طریق آن، آنها به عنوان یک موجود کلی مجرد از تمامی جزئیات و تفصیلی که افرادش را متمایز می‌کنند و به هریک هویت خاص خودش را می‌بخشد نشان داده می‌شوند.

که به جوانمردی و مردانگی آسیب می‌رساند، مثل خوردن در راه و ادرار در خیابان و هم‌نشینی با افراد پست و حقیر، و افراط در شوخی؛ و معیار آن در مواردی که از محل اجماع فراتر می‌رود این است که به اجتهاد حاکم بازگردانده می‌شود؛ بنابراین هرچیزی که بر جرئت و جسارت او بر دروغ‌گویی دلالت کند باعث رد شدن شهادتش می‌گردد، و در غیر این صورت، خیر.» مصطفی ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی، تحقیق محمد عبدالسلام عبدالشافی، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۳ق/ ۱۹۹۳م، ص ۱۲۵.

و ابن اثیر آن را این گونه تعریف کرده است: «عدالت عبارت است از استقامت در سیره و دین، و حاصل آن به حالتی راسخ و ریشه‌دار در نفس بازمی‌گردد که بر ملازمت تقوا و مروت با یکدیگر دلالت می‌کند، به گونه‌ای که اعتماد نفس‌ها به صداقت او حاصل شود. عصمت از تمامی گناهان شرط نیست، و اجتناب از گناهان کبیره نیز کافی نیست، بلکه برخی از گناهان صغیره نیز موجب رد شهادت و روایت می‌شود. به طور کلی هرچیزی که بر انحراف دین او دلالت کند تا حدی که دروغ گفتن به خدا را برای اهداف دنیوی جایز بشمارد. در این صورت چگونه می‌تواند عدالت داشته باشد، درحالی که شرط عدالت، اجتناب از برخی مباحاتی است که به مروت ضربه می‌زند، مانند خوردن و آشامیدن در بازار و ادرار در خیابان‌ها و مانند آن.» جامع الاصول فی احادیث الرسول، مجدالدین ابوالسعادات مبارک بن محمد بن محمد بن عبدالکریم شیبانی جزری ابن اثیر، تحقیق عبدالقادر ارنؤوط، تمه تحقیق: بشیر عیون، ناشر: کتابخانه حلوانی، چاپخانه ملاح، کتابخانه دارالبیان، چاپ اول، ۱۳۸۹ق/ ۱۹۶۹م، ج ۱، ص ۷۴ و ۷۵.

و مراجعه کنید به: کفایة فی علم الدرایة، ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی خطیب بغدادی، تصحیح: ابو عبد الله سورقی، جمعیت دائرة المعارف العثمانیة، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۷ق، ص ۸۰.

۱. موضع‌گیری آنان نسبت به تاریخ خواهد آمد.

این نگاه تعمیم‌گرایانه، به صفحه‌ای از صفحات واقعیت تاریخی و قشر به‌خصوصی از مردم هاله‌ای از قداست بخشیده است، به‌طوری که آنها را از قرار گرفتن در معرض شک‌و‌تردید و نقد و تضعیفی که ملازم تفکر تجربی است دور نگه داشته است؛ تفکری تجربی که مبتنی بر بررسی افراد به‌عنوان «فرد» است، به‌طوری که واقعیت هریک از آنها و تجربیات و داده‌های مخصوص به او را آشکار می‌کند. چینی نگاهی باعث شده است عقل‌ها از نزدیک شدن و بررسی آنها منع شوند، و حتی باعث شده است به آنها با دیده‌ای مسحور و شیدا نگاه کنند؛ به‌طوری که عقل را با تمام توانایی‌ها و ابزارها و مقولات و منطق سالمش، در تعامل با این چهارچوب افسانه‌ای از بین برده است.

نظریه عدالت صحابه - که حدود مرز مشخصی ندارد، و از قابلیت گسترش و انقباض برخوردار است، به‌گونه‌ای که آن را بسیار شبیه بمبی کرده که هر لحظه و به هر دلیلی می‌تواند منفجر شود- تنها در «مرزهای تفکر محض» باقی نمانده است، بلکه به‌طور قانونی و عقیدتی نیز تجلی یافته است؛ بنابراین این نظریه به یکی از واژگان اساسی قانون ایمان سنی تبدیل شده، و حتی به معیاری برای تعیین هویت شخص سنی تبدیل شده است. حال اگر بدانیم اصطلاح «سنی» در مفهوم آنها در برابر بدعت‌گذار - به معنی ملحد یا منحرف دینی- قرار می‌گیرد، خطر این عقیده اسطوره‌ای در سطح تفکر و عقیده و سیاست به‌وضوح و به‌شکل ترسناکی برایمان نمایان می‌شود؛ چراکه هر نقضی و مخالفتی با این عقیده به‌عنوان انحرافی تلقی می‌شود، به‌طوری که صاحبش را در معرض انواع مجازات‌های قضایی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قرار می‌دهد که نمی‌توان از دشواری و سنگینی آن رهایی یافت، مگر با اصرار بیشتر بر تمسک و پایبندی به آن، و شتافتن در اولویت دادن به آن بالاتر از هر اولویت دیگری، همان‌طور که عملاً در واقعیت مشاهده می‌شود؛ و ما در جای مناسبش خواهیم دید چگونه این عقیده به یکی از خطرناک‌ترین ابزارهای سرکوب فکری و عقیدتی و سیاسی تبدیل شده است.

از نظر تاریخی، این «نظریه عدالت صحابه» مورد ادعا در زمان رسول خدا ﷺ وجود نداشت، و حتی در دوره‌ای از زمان که «مدرسه سنی» از آن اصطلاحاً با عنوان «دوران

خلافت راشده» یاد می‌کند نیز وجودی نداشت. پس خود صحابه و حتی برخی از تابعین- هیچ چیزی درباره این نظریه نمی‌دانستند؛^۱ همان نظریه‌ای که به نظر می‌رسد بعدها و به دلایل کاملاً سیاسی در زمان حکومت امویان شکل گرفته است. امویان و پیروانشان به یک اسطوره رسانه‌ای نیاز داشتند تا با تصویر مرجعیت اهل بیت (ع) که توسط متون نبوی در جان‌ها

۱. هیچ چیزی مثل گفته زیر از ابن عباس نمی‌تواند وضعیت را به وضوح نشان دهد: «یکی از آنها می‌گوید پدر من با رسول خدا همراه و با او بوده است، درحالی که لنگه کفشی که نه و پاره بهتر از پدر او بوده است.» این روایت را البزار نقل کرده و رجالش رجالی صحیح هستند. (مجمع الزوائد و منبع الفوائد: هیثمی. محقق: حسام‌الدین القدسی. مکتبه القدسی، قاهره، ۱۴۱۴ق/ ۱۹۹۴م، ج ۱، ص ۱۱۳).

همچنین این گفته عمر به ابوهیره، که او را به ولایت بحرین منصوب کرده بود: «سپس او را به حضور خود طلبید و گفت: ای عبد شمس، آیا می‌دانی من تو را به بحرین فرستادم درحالی که تو حتی کفش هم نداشتی. سپس به من خبر رسید تو اسب‌هایی به قیمت هزار و ششصد دینار فروخته‌ای؟ او گفت: ما اسب‌هایی داشتیم که زادوولد کردند و هدایایی به ما رسید. گفت: تو مال خدا را گرفته‌ای پس آن را بازگردان. ما حقوق و مخارج تو را حساب کرده‌ایم و همراه تو اضافه‌ای هست که باید برگردانی. ابوهیره گفت: این حق تو نیست. عمر گفت: البته که هست، و من کمر تو را خواهم شکست. سپس به سوی او رفت و با شلاق او را زد تا خونین شد. سپس گفت: آنها را تحویل بده. ابوهیره گفت: آن را نزد خدا حساب می‌کنم. گفت: ای بدبخت، اگر تو آن را از حلال گرفته بودی یا به طیب خاطر بازمی‌گرداندی، این گونه نمی‌گفتی. آیا تو از دورترین نقطه بحرین آمدی تا مردم را گرد خود جمع کنی؟ نه به خدا قسم، آیا مادر تو امیمه غیر از چرای الاغ‌ها چیزی برای تو به ارث گذاشته است؟ ای دشمن خدا و دشمن کتاب و رسولش، تو از مال مسلمانان دزدیدی. ابوهیره گفت: من دشمن آنها نیستم؛ من دشمن کسانی هستم که با آنها دشمنی می‌کنند، و چیزی نذر دیدم. گفت: پس ده هزار درهم را از کجا آورده‌ای؟! پس آن را از او گرفت، و به او گفت: آیا تو عمل نمی‌کنی؟ ابوهیره گفت: نه. گفت: کسی که بهتر از تو بود عمل می‌کرد؛ این یوسف صدیق است که فرمود: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ﴾ (یوسف: ۵۵) (مرا به خزائن زمین بگمار). ابوهیره به او گفت: یوسف نبی بود و من پسر امیمه هستم، می‌ترسم آبرویم را ببرند و بر پشتم بزنند و مالم را بگیرند.» (مرآة الزمان فی تواریخ الأعیان: سبط ابن الجوزی. تحقیق: عمار ریحاوی، دار الرسالة العالمية، دمشق - سوریه. چاپ اول، ۱۴۳۴ق/ ۲۰۱۳م، ج ۵، ص ۴۱۴).

و از جمله تابعین به عنوان مثال- شعبی است که ابن عساکر با سند خود از ربیع‌بن یزید روایت کرده است، گفت: «من در دمشق در دوران خلافت عبدالملک نزد شعبی نشسته بودم. مردی از صحابه یا مردی از تابعین از رسول خدا گفت: "پروردگارتان را بپرستید و هیچ چیزی را با او شریک نکنید، نماز را به پا دارید، زکات بدهید و از امر اطاعت کنید؛ اگر [فرمان آنها] خوب بود برای شماست، و اگر بد بود بر عهده آنهاست و شما از آن بری هستید." شعبی گفت: "تو دروغ می‌گویی."» (تاریخ دمشق، محقق: عمرو بن غرامة العمروی. دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع. ۱۴۱۵ق/ ۱۹۹۵م، ج ۶۸، ص ۲۲۴).

و اذهان ریشه دوانده بود مقابله کنند؛ و آنها دستاویزی بهتر از این ندیدند که اوضاع سیاسی را که پس از وفات پیامبر ﷺ به وجود آمده بود و امویان به عنوان امتدادی از آن برشمرده می شدند مشروعیت ببخشند، و به قامت شخصیت های اصلی که این وضعیت را ایجاد کرده اند جامه قداست بپوشانند، تا پس از آن، این دایره تقدیس گسترش یابد و تمام کسانی را که آنها را صحابه می نامند شامل شود.

شاید اولین مراحل این «عقیده» با کارزار رسانه ای بزرگی آغاز شده باشد که توسط مؤسس دولت اموی «معاویه بن ابوسفیان» و جانشینانش در حکومت به راه افتاد، تا به طور رایگان فضایی ساختگی را برای شخصیت های اصلی - که قبلاً به آنها اشاره شد - ترویج دهند. هدف از این کارزار منحرف کردن نگاه ها و احساسات مردم از اهل بیت ﷺ بود؛ یعنی از کسانی که تنها مخالفان حکومت ظالمانه امویان بودند. سپس این کارزار گسترش یافت تا شامل تخریب فضایل اهل بیت، به ویژه ستون و تکیه گاه آنها علی بن ابی طالب شود؛ شخصیتی که به هر مناسبت یا بدون هیچ مناسبتی - بر منابر مورد سب و لعن قرار می گرفت. به علاوه روایت هر چیزی که به آنها مربوط می شد نیز ممنوع گردید، و سخت ترین مجازات ها برای کسانی که گوشه ای از فضایل آنها را روایت می کردند یا عیب های دیگران را نقل می کردند اعمال می شد؛ و ما جزئیات آن را در ادامه بررسی خواهیم کرد.

بنابراین این عقیده در حقیقت چیزی جز شعاری ظاهری نبود که حکومت اموی آن را در پیش گرفته بود، اما باطن و حقیقت آن، رقابت با شعار اسلامی واقعی بوده است که در تمسک به اهل بیت تجلی می یابد؛ به عبارت دیگر عقیده تمسک به صحابه، جلوه ای منحرف از یک ایده سیاسی است، و یک عقیده دینی واقعی که بر اساس متون قطعی و محکم بنا شده باشد نیست؛ یا به عبارت دیگر این عقیده، یک چهارچوب سازی ایدئولوژیکی برای خدمت به تفکر پشتیبانی از نظام حکومتی موجود و طرد مخالفانش بوده است. به همین دلیل است که می بینیم این عقیده با زور و سلطه حاکمیت و ابزارها و روش های ستمگرانه و اغواگریانه به مردم تحمیل شده است، و نیز مشاهده می کنیم این عقیده با فرهنگ دشمنی و عداوت نسبت به اهل بیت و شیعیانشان در آمیخته است.

برای این که سخنان ما بدون دلیل به نظر نرسد در صفحات این کتاب سعی خواهیم کرد تصویر مختصری از تأثیر خطرناکی که نظریه عدالت صحابه در بنیان‌گذاری ادراک و نوع به‌خصوصی از فرهنگ ایفا کرده است ارائه دهیم؛ فرهنگی که امویان با اجبار و اغوا و با استفاده از هر وسیله‌ای که در اختیار داشتند به‌شدت سعی داشتند در میان امت گسترش دهند و استوارش سازند؛ اما پیش از آن لازم است به این موضوع که «تفکر سنی» دلایلی را به‌عنوان دلایل قرآنی و روایی و عقلی برای عقیده عدالت صحابه ارائه داده است اشاره‌ای داشته باشیم، و بهتر است این دلایل را -هرچند به اختصار- مورد بررسی قرار دهیم.

دلایل ادعایی برای نظریه عدالت صحابه

الف. دلایل قرآنی

اهل سنت مجموعه‌ای از آیات قرآنی را در این زمینه پیش کشیده‌اند که ما در اینجا آنچه را دکتر ناصر بن علی عائض ذکر نموده است تقدیم حضور می‌کنیم:^۱

۱. ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَّءُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۲

(و این چنین شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید؛ و رسول خدا بر شما گواه باشد؛ و قبله‌ای را که [چندی] بر آن بودی مقرر نکردیم جز برای آن که کسی را که از رسول پیروی می‌کند، از آن کس که به پیشین خود بازمی‌گردد بازشناسیم؛ هرچند [این] جز برای کسانی که خدا هدایت [شان] کرده است سخت گران بود؛ و خدا بر آن نبود ایمان شما را تباه گرداند، زیرا خدا نسبت به مردم دلسوز و مهربان است).

۱. مراجعه کنید به: عقیده اهل السنة و الجماعة في الصحابة، کتابخانه رشد ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۳ق/ ۱۹۹۳م، ج ۱، ص ۵۵ و بعد از آن.
۲. بقره: ۱۴۳.

۲. ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۱ (شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید؛ به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید؛ و اگر اهل کتاب ایمان آورده بودند قطعاً برایشان بهتر بود؛ برخی از آنان مؤمن‌اند و [لی] بیشترشان نافرمان‌اند).

۳. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَزِدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۲ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کدام از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان فروتن‌اند، [و] در برابر کافران با عزت و استوارند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌هراسند. این فضل خداست، که آن را به هر که بخواهد می‌دهد؛ و خدا گشایشگر داناست).

۴. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾^۳ (یقیناً کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده‌اند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد نموده‌اند و کسانی که [مهاجران را] پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند، آنان یاران یکدیگرند؛ و کسانی که ایمان آورده‌اند ولی مهاجرت نکرده‌اند هیچ‌گونه خویشاوندی [دینی] با شما ندارند، مگر آن که [در راه خدا] هجرت کنند؛ و اگر در دین از شما یاری جویند یاری آنان بر شما [واجب] است، مگر این که علیه گروهی باشد که میان شما و میان آنان پیمانی است؛ و خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست).

۱. آل عمران: ۱۱۰.

۲. مائده: ۵۴.

۳. انفال: ۷۲.

۵. ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱ (و) پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند، خدا از ایشان خشنود است و آنان [نیز] از او خشنودند، و برای آنان باغ‌هایی آماده کرده که از زیر آن نهرها روان است. همیشه در آن جاودانه‌اند. این است کامیابی بزرگ).

۶. ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۲ (به‌یقین، خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشد، بعد از آن که چیزی نمانده بود دل‌های دسته‌ای از آنان منحرف شود. باز بر ایشان ببخشد، چراکه او نسبت به آنان مهربان و رحیم است).

۷. ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يُعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۳ (خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد، همان‌گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند، و هرکس پس از آن به کفر گراید آنان‌اند که نافرمان‌اند).

۸. ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى﴾^۴ اللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ (بگو سپاس و ستایش مخصوص خداست؛ و درود بر آن بندگان که [آنان را] برگزیده است. آیا خدا بهتر

۱. توبه: ۱۰۰.

۲. توبه: ۱۱۷.

۳. نور: ۵۵.

۴. نمل: ۵۹.

است یا آنچه شریک می گردانند؟)

۹. ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾^۱ (و آن کس که راستی آورد و آن را باور نمود، آنان اند که خود پرهیزگاران اند).

۱۰. ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزِعٍ أُخْرِجَ شَطَاطُهُ فَأَزْرَهُ فَأَسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجِبُ الرِّزَاعَ لِغَيْظِ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲ (محمد فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیر [و] با یکدیگر مهربان اند. آنان را در رکوع و سجود می بینی. فضل و خشنودی خدا را خواستارند. علامت [مشخصه] آنان بر اثر سجود در چهره هایشان است. این صفت ایشان است در تورات؛ و مثل آنها در انجیل چون کشته ای است که جوانه خود برآورد و آن را مایه دهد تا سبتر شود و بر ساقه هایش بایستد و دهقانان را به شگفت آورد، تا از [انبوهی] آنان [خدا] کافران را به خشم دراندازد. خدا به کسانی از آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند آمرزش و پاداش بزرگی وعده داده است).

۱۱. ﴿وَاَعْلَمُوا أَن فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ وَزَيْتُهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرِهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الزَّاشِدُونَ﴾^۳ (و بدانید رسول خدا در میان شماست. اگر در بسیاری از کارها از شما پیروی کند قطعاً به رنج و زحمت می افتید، لیکن خدا ایمان را برای شما دوست داشتنی گرداند و آن را در دل های شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت؛ اینان اند که رمیافتگان اند).

۱۲. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ

۱. زمر: ۳۳.

۲. فتح: ۲۹.

۳. حجرات: ۷.

وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید، امید است پروردگارتان بدی‌هایتان را از شما بزداید و شما را به باغ‌هایی که از زیر آن جویبارها روان است درآورد. در آن روز خدا پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده بودند خوار نمی‌گرداند؛ نورشان از پیشاپیش آنان و سمت راستشان روان است. می‌گویند پروردگارا، نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشای، که تو بر هرچیز توانایی).

۱۳. ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^۲ (به‌راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد، و آنچه را در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فروفرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد).

۱۴. ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۳ (ای پیامبر، خدا تو را بس است، و [نیز] کسانی از مؤمنان که پیرو تو‌اند).

۱۵. ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾^۴ ([این غنایم، نخست] به بینوایان مهاجری اختصاص دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند؛ آنان خواستار فضل خدا و خشنودی [او] هستند و خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند. اینان‌اند همان درست‌کرداران).

بررسی:

الف. بسیار روشن است که استدلال به این آیات در ضمن دایره نادیده گرفتن واقعیت و

۱. تحریم: ۸.

۲. فتح: ۱۸.

۳. انفال: ۶۴.

۴. حشر: ۸.

پرش از روی محل نزاع قرار می‌گیرد؛ درحالی که محل نزاع این بوده که برخی از افرادی که هم عصر پیامبر ﷺ بوده و با ایشان همراهی داشته‌اند فاقد عدالت بوده‌اند؛ و در نتیجه مطلوب، به بیان یا اثبات مدح و ستایش و عدالت کسانی که به‌طور کلی اصطلاح «صحابه» بر آنان اطلاق می‌شود تعلق ندارد؛^۱ بلکه آنچه مدنظر است مدح و ستایش و عدالت هرکدام از این صحابه به‌تنهایی است. روشن است مخاطب قرار دادن یک مجموعه از افراد به‌طور کلی، مستلزم شمولیت دلالت آن برای همه افراد آن نیست؛ زیرا کافی است این خطاب فقط برای برخی از افراد صادق باشد تا متوجه کردن خطاب به کل مجموعه صحیح باشد و هدف نهایی برآورده شود؛ به‌عنوان مثال معلم می‌تواند دانش‌آموزانش را «باهوش» توصیف کند، حتی اگر این توصیف بر برخی از آنها منطبق نباشد، و حتی عقلانی‌تر است معلم چنین توصیفی به کار ببرد تا همه دانش‌آموزان را به تلاش بیشتر وادار کند. به همین ترتیب فرمانده یک ارتش شکست‌خورده می‌تواند سربازانش را به شکست و بی‌تفاوتی توصیف کند، حتی اگر در میان آنها کسانی باشند که شجاعانه جنگیده و شکست نخورده باشند، و این برای سرزنش و ترغیب

۱. تعریفی که از نظر اهل سنت درباره صحابی شایع‌تر است تعریفی است که ابن حجر آن را بیان داشته است: «صحیح‌ترین تعریفی که در این باره یافته‌ام به این صورت است که «صحابی» به شخصی اطلاق می‌شود که پیامبر ﷺ را درحالی که مؤمن بوده ملاقات کرده است و در حال اسلام مرده باشد؛ بنابراین این تعریف شامل کسی می‌شود که ایشان را ملاقات و هم‌نشینی کرده باشد، چه مدتی طولانی بوده باشد و چه کوتاه، چه از ایشان روایت کرده باشد یا نکرده باشد، چه به‌همراهش جنگیده باشد چه نجنگیده باشد، چه ایشان را دیده باشد حتی اگر با ایشان مجالست نداشته باشد و چه مثلاً به دلیل نایبانی- ایشان را ندیده باشد.» اصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، دارالکتب العلمیة بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ق، ج ۱، ص ۱۵۸.

ابن اثیر معنای زیر را از برخی از علمای اهل سنت نقل کرده است: «واقفی می‌گوید: دیدیم اهل علم می‌گویند هرکسی رسول خدا ﷺ را دیده و به بلوغ رسیده و اسلام آورده و در امر دین تعقل ورزیده و به اسلام رضایت داده، از نظر ما جزو افرادی است که با رسول خدا ﷺ همراهی کرده و صحابی ایشان است، حتی اگر چند ساعت از روز بوده باشد؛ ولی اصحاب ایشان -براساس پیشی گرفتنشان در اسلام- دارای طبقاتی هستند. احمد بن حنبل گفته است: اصحاب رسول خدا ﷺ همه افرادی هستند که یک ماه یا یک روز یا یک ساعت با ایشان مصاحبت داشته یا ایشان را دیده‌اند. محمد بن اسماعیل بخاری گفته است: هرکدام از مسلمانان که با رسول خدا ﷺ مصاحبت داشته یا ایشان را دیده باشد جزو اصحاب ایشان است.» اسد الغابة فی معرفة الصحابة، عزالدین بن اثیر، تحقیق محمد ابراهیم بنا، محمد احمد عاشور، محمود عبد الوهاب فاید، دارالفکر بیروت، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م، ج ۱، ص ۱۹.

به تلاش بیشتر انجام می‌شود. این فرمایش حق تعالی نیز از این قبیل است: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّذَبِّرِينَ﴾^۱ (خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری داد و [نیز] در روز حنین، هنگامی که فراوانی‌تان شما را به شگفت آورده بود، ولی این فراوانی هیچ سودی به حال شما نداشت و زمین با همه گستردگی‌اش بر شما تنگ شد؛ سپس پشت کرده، گریختید)؛ و از منظر تاریخی می‌دانیم برخی از آنها پشت نکردند و نگریختند.

ب. بیشتر این آیات در مجموع بر امت و با نسل‌های متفاوت صدق می‌کنند، و منحصر به نسل «صحابه» نیست. در امت همان‌طور که همه اذعان دارند کسانی هستند که مستحق صفت عدالت و حتی کمتر از آن نیستند، و حتی در میان آنها کسانی هستند که در آزمون الهی شکست خورده‌اند؛ و این نکته‌ای است که ایده «عدم شمولیت همه» را تقویت می‌کند. اهل سنت نیز عملاً به این نکته اذعان دارند، و به همین دلیل «عدالت» را به همه امت اعطا نمی‌کنند.

ج. در این فرمایش حق تعالی: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ (محمد فرستاده خداست و کسانی که با اویند) هیچ دلیلی برای تخصیص دادن این «همراهی» به زمانی مشخص وجود ندارد، بلکه این صفات ایمانی مشخص‌کننده که به افرادی که با پیامبر همراه بوده‌اند نسبت داده می‌شود مثل ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾ (بر کافران سختگیرند)، ﴿رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ (با یکدیگر مهربان‌اند)، ﴿تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا﴾ (آنها را در حال رکوع و سجده می‌بینی)، ﴿يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا﴾ (به دنبال فضلی از خدا و رضوانش هستند)، ﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ (نشانه‌هایشان در چهره‌هایشان از اثر سجده آشکار است) و توصیفات دیگر- به وضوح نشان می‌دهد «معیت و همراهی» مدنظر «همراهی ایمانی» است که امتدادش شامل حال مؤمنان در زمان‌ها و مکان‌های مختلف می‌شود؛ به عبارت دیگر منظور از «کسانی که با او هستند» مؤمنانی به ایشان (علیهم‌السلام) هستند که به صورت مشخص این صفات مشخص‌کننده ذکر شده در آیه بر آنان منطبق می‌شود، و این افراد را می‌توان در هر زمان و

مکانی پیدا کرد، و قطعاً برخی از صحابه نیز در بین آنها قرار می گیرند. بنابراین باید وضعیت کسانی را که این «معیت و همراهی» بر آنها قابل انطباق است بررسی کنیم، یا دست کم از ظاهر حال او خلاف آن را متوجه نشویم. اما «طرز تفکر سنی» امور را به طور کامل وارونه، و نتیجه را از پیش تعیین و به نفع خود مصادره، و به صحابه اعطا می کند، و پس از آن این صفات گفته شده را به طور کلی و بدون هیچ چون و چرایی به تک تک صحابه نسبت می دهد، به رغم این که «واقعیت»، انطباق این صفات را بر بسیاری از آنها بر نمی تابد.

د. تعبیر با لفظ «صحابه» در هیچ کدام از آیات قرآن نیامده است، چه برسد به این که به شکل تعریف رایج میان آنها آمده باشد، به طوری که حتی کسی را که پیامبر را اگرچه برای لحظه ای دیده باشد و کسی که حتی فرصت شنیدن یک کلمه از ایشان ﷺ را نداشته باشد نیز شامل شود. این نکته ای است که بر استدلال آنها مَهر مغالطه گری و دست کاری و بازی با متون، و تفسیر آنها به رأی و خواسته های نفسانی می نهد؛ زیرا آنها هرگز نمی توانند به طور قطع بگویند مقصود قرآنی از تعبیراتی مثل: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (ای کسانی که ایمان آورده اید) و ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ (محمد رسول خدا و کسانی که با او هستند) همان تعریفی است که درباره «صحابی» ادعا کرده اند، به ویژه با توجه به این که برخی از این «صحابه» در زمان حیات پیامبر ﷺ یا پس از وفاتش منحرف شدند و به قهقرا بازگشتند.

ب. دلایل حدیثی

۱. از ابوبرده، از پدرش نقل شده است، گفت: [نماز] مغرب را با رسول خدا ﷺ خواندیم. سپس گفتیم: خوب است بنشینیم تا نماز عشا را نیز به همراهش بخوانیم! گفت: پس نشستیم. ایشان به سوی ما بیرون آمد و فرمود: «**تَا الْآنَ اَيْنَجَايِدُ؟**» عرض کردیم: ای رسول خدا! مغرب را همراهت خواندیم؛ سپس گفتیم: می نشینیم تا [نماز] عشا را با شما بخوانیم. فرمود: «**کار خوبی کردید، کار درستی کردید.**» گفت: پس سر به سوی آسمان برداشت و ایشان بسیار به آسمان سر برمی افراشت. و فرمود: «**ستارگان مایه امنیت آسمان اند؛ پس وقتی ستاره ها بروند وعده ای که به آسمان داده شده است می آید؛ و من مایه امنیت اصحابم هستم، پس وقتی بروم آنچه به اصحابم وعده داده شده است برایشان می آید؛ و اصحابم مایه امنیت**

امتم هستند، پس وقتی اصحابم بروند آنچه به اتمم وعده داده شده است برایشان می‌آید.»^۱

۲. از ابوسعید خدری، از پیامبر (ص)، فرمود: «زمانی بر مردم می‌آید که گروهی از مردم می‌جنگند. به آنان گفته می‌شود: آیا در بین شما کسی هست که رسول خدا (ص) را دیده باشد؟ می‌گویند: بله. پس برایشان پیروزی حاصل می‌شود. سپس گروهی از مردم می‌جنگند. به آنان گفته می‌شود: آیا در بین شما کسی هست که صحابی رسول خدا (ص) را دیده باشد؟ می‌گویند: بله. پس برایشان پیروزی حاصل می‌شود. سپس گروهی از مردم می‌جنگند. به آنان گفته می‌شود: آیا در بین شما کسی هست که با صحابی رسول خدا (ص) مصاحبت داشته باشد؟ می‌گویند: بله. پس برایشان پیروزی حاصل می‌شود.»^۲

۳. از عبدالله، از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: «بهترین مردم، مردم زمان من هستند. سپس افرادی که پس از ایشان می‌آیند. سپس افرادی که پس از ایشان می‌آیند. درباره سومین یا چهارمین نمی‌دانم.» فرمود: «سپس پس از آنان گروهی جانشینان می‌شود که شهادت یکی از آنان از سوگندش پیشی می‌گیرد، و سوگندش از شهادتش.»^۳

۴. از ابوهریره نقل شده است، گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «برترین امت، [مردم] قرنی

۱. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج، محقق محمد فواد عبدالباقی، چاپخانه عیسی بابی حلبی و شرکا، قاهره، ۱۳۷۴ق/ ۱۹۹۵م، ج ۴، ص ۱۹۶۱.

این حدیث برعکس حدیثی است که حاکم با سندش از محمد بن منکدر، از پدرش، از پیامبر (ص) نقل کرده است: شبی [پیامبر] بیرون رفت و نماز عشا را به تأخیر انداخت، تا اینکه مقداری یا ساعتی - از شب رفت، و مردم در مسجد منتظر بودند. فرمود: «منتظر چه هستید؟» عرض کردند: منتظر نماز هستیم. فرمود: «شما تا زمانی که منتظر آن هستید در نماز هستید.» سپس فرمود: «این نمازی است که هیچ فردی از امت‌های پیش از شما نخوانده است.» سپس سرش را به آسمان بالا برد و فرمود: «ستارگان مایه امنیت مردم آسمان هستند، پس وقتی ستارگان از بین بروند وعده‌ای که برای آسمان داده شده است می‌آید؛ و من مایه امنیت یارانم هستم پس وقتی قبض روح شوم آنچه به اصحابم وعده داده شده است می‌آید؛ و اهل بیتم امان امت من هستند، پس وقتی اهل بیتم بروند آنچه به اتمم وعده داده شده است برایشان می‌آید.» مستدرک علی الصحیحین، مؤلف ابو عبدالله حاکم نیشابوری، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، ناشر: دارالکتب العلمیة بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱/ ۱۹۹۰، ج ۳، ص ۵۱۷.

۲. منبع قبلی، ج ۴، ص ۱۹۶۲.

۳. منبع قبلی، ج ۴، ص ۱۹۶۳.

است که در میان آنان برانگیخته شدم. سپس افرادی که پس از آنان می آیند؛ و خداوند داناست که سومین را بیان کنم یا خیر.» فرمود: «سپس گروهی جانشین می شوند که فربهی را دوست دارند. پیش از این که شهادت خواسته شود شهادت می دهند.»^۱

۵. از عمران بن حصین شنیدم می گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «برترین شما همراهان من هستند. سپس افرادی که پس از آنان می آیند. سپس افرادی که پس از آنان می آیند.» عمران گفت: نمی دانم رسول خدا ﷺ پس از قرن خودش دو مرتبه یا سه مرتبه فرمود. «سپس پس از آنان گروهی هستند که درحالی که از آنان شهادت خواسته نمی شود شهادت می دهند، و خیانت می کنند و امین شمرده نمی شوند، و نذر می کنند و به پیمان وفا نمی کنند، و فربهی در بین آنان آشکار می شود.»^۲

۶. از عایشه نقل شده است، گفت: مردی از پیامبر ﷺ پرسید: کدامیک از مردم برتر هستند؟ فرمود: «قرنی که من در آن هستم، سپس دومین، و سپس سومین.»^۳

۷. از ابوسعید خدری رضی الله عنه نقل شده است، گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «به اصحابم ناسزا نگوئید. اگر یکی از شما همانند [کوه] احد طلا انفاق کند به یک سوم و حتی نیمی از آنان هم نمی رسد.»^۴

۸. از عبدالرحمن جهنی نقل شده است، گفت: وقتی نزد رسول خدا ﷺ بودیم دو سوار آمدند. وقتی آن دو را دید فرمود: «**دو کندی مذحجی.**» تا این که آمدند. آنها مردانی از مذحج بودند. راوی گفت: یکی از آنان نزد ایشان آمد تا با ایشان بیعت کند. وقتی دستش را گرفت، عرض کرد: ای رسول خدا! نظر شما درباره کسی که شما را دیده، پس به شما ایمان آورده و شما را تصدیق کرده و از شما پیروی کرده است چیست؟ چه چیزی برای اوست؟ فرمود:

۱. منبع قبلی، ج ۴، ص ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴.

۲. منبع قبلی، ج ۴، ص ۱۹۶۴.

۳. منبع قبلی، ج ۴، ص ۱۹۶۵.

۴. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، تحقیق گروهی از علما، چاپخانه بزرگ امیریه در بولاق مصر، ۱۳۱۱ق،

«خوشا به حال او.» گفت: پس روی دستش را مسح کرد و بازگشت. سپس دیگری آمد و دستش را گرفت تا با ایشان بیعت کند. عرض کرد: ای رسول خدا! نظر شما درباره کسی که شما را دیده، پس به شما ایمان آورده و شما را تصدیق کرده و از شما پیروی کرده است چیست؟ فرمود: «خوشا به حال او؛ سپس خوشا به حال او؛ و سپس خوشا به حال او.» گفت: روی دستش را مسح کرد و بازگشت.^۱

۹. از جابر نقل شده است، گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «اصحاب من همچون ستارگان‌اند؛ به هر کدام از آنان اقتدا کنید هدایت می‌شوید.» ابوعمر گفته است: این سندی است که دلیلی با آن اقامه نمی‌شود؛ زیرا حارث بن غصین مجهول است.^۲

بررسی:

الف. در اینجا نیز درباره ذکر مجموعه افراد همان مطلبی گفته می‌شود که در بحث آیات گفته شد، و این که اثبات برتری مجموعه، اثبات تمام افراد آن را لازم نمی‌گرداند؛ البته این با فرض صحت روایات است، و باید در نظر داشت اگر این روایات صحیح باشند با احادیث دیگری در تعارض قرار می‌گیرند؛ از جمله:

اول: از محمد بن حنفیه نقل شده است، گفت: نزد علی (ع) بودیم. مردی از ایشان درباره مهدی پرسید. علی (ع) فرمود: «هیئات.» سپس با دست خود هفت را نشان داد و فرمود: «او کسی است که در آخرالزمان خروج می‌کند؛ آن گاه که آن مرد بگوید خدایا، خدایا، کشتار، پس خداوند متعال گروهی را همچون پاره‌های ابر برایش جمع می‌کند. خداوند بین دل‌هایشان نزدیکی ایجاد می‌کند. از هیچ کسی وحشتی ندارند، و از ورود هیچ کس به جمع خود شادمان نمی‌شوند. آنها به تعداد اصحاب بدر هستند. افراد نخستین از آنان پیشی نگرفتند، و افراد آخرین یارای درکشان را ندارند. آنان به تعداد یارات طالوت هستند که

۱. مسند احمد بن حنبل، محقق: شعیب ارنؤوط، عادل مرشد و دیگران، مؤسسه رسالت، چاپ اول، ۱۴۲۱ق / ۲۰۰۱م، ج ۲۸، ص ۶۱۱.

۲. جامع بیان العلم و فضله، یوسف بن عبدالبر، محقق: ابوالشبال زهیری، دار ابن جوزی سعودیه، چاپ اول، ۱۴۱۴ق، ۱۹۹۴م، ج ۲، ص ۹۲۵.

به همراهش از رود عبور کردند.» ابوطفیل گفت: ابن حنفیه گفت: آیا او را می‌خواهی؟ گفتیم: بله. گفت: او بین این دو چوب خروج می‌کند. گفتیم: پس به خدا سوگند، به‌ناچار این دو را نمی‌اندازم تا این‌که بمیرم؛ و او در مکه فوت کرد؛ یعنی در مکه‌ای که خداوند متعال آن را محافظت کرده است.^۱

دوم: از ابوهریره نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ وارد گورستان شد و فرمود: «سلام بر شما، ای خانه جماعت مؤمنان. ان شاء الله ما نیز به شما می‌پیوندیم. دوست داشتم برادرانم را می‌دیدم.» عرض کردند: ای رسول خدا، آیا ما برادران شما نیستیم؟ فرمود: «شما اصحاب من هستید، و برادرانم کسانی هستند که هنوز نیامده‌اند.» عرض کردند: ای رسول خدا، چگونه فردی از امت را که هنوز نیامده است می‌شناسی؟ پس فرمود: «چه می‌گویید اگر مردی اسب‌هایی سفید و نشان‌دار در میان اسب‌های سیاه و بی‌نشان داشته باشد؛ آیا اسب‌های خود را نمی‌شناسد؟» گفتند: بله، ای رسول خدا. فرمود: «اینها مردانی هستند که در روز قیامت با آثار وضو بر چهره‌هایشان نزد من می‌آیند، و من در حوض بر آنها پیش قدم هستم. آگاه باشید برخی از آنها همچون شتران گمراه از حوضم رانده خواهند شد. آنها را صدا می‌زنم: آیا به اینجا نمی‌آیید؟ گفته می‌شود: "آنها پس از تو تغییر کردند." پس می‌گویم: دور

۱. مهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث و الآثار الصحیحة، ص ۲۰۶، و درباره آن در، ص ۲۰۱۸ گفته است: «حاکم گفته است: این حدیث به شرط شیخین صحیح است، ولی آن دو آن را نیاورده‌اند، و ذهبی درباره‌اش سکوت کرده است، و حدیث فقط به شرط مسلم است. بخاری از یونس و عمار آن را نیاورده است. نتیجه: سندش حسن است.» و احمد بن محمد بن صدیق، آن را در ابرار الوهم: ۵۳۸ و ۵۳۹ صحیح شمرده است؛ و عبدالله بن صدیق غماری درباره‌اش گفته است: «حاکم با سند صحیح به شرط مسلم آورده است.» مراجعه کنید به: المهدی، ص ۳۲. علی بن نایف شحوذ درباره آن گفته است: «صحیح است.» المفضل فی اشراف الساعة، پاورقی، ص ۳۸۹. تویجری درباره‌اش گفت: «حاکم آن را در مستدرک خود آورده و گفته است: به شرط شیخین صحیح است، و ذهبی در تلخیص با وی موافقت کرده است. در این حدیث حکم رفع صادق نیست، زیرا در چنین احادیثی، رأی و نظر دخالته ندارد، بلکه درباره چنین حدیثی حکم به توقیف داده می‌شود.» احتجاج بالاثار، ص ۱۶. محقق کتاب الاذاعة در پاورقی، ص ۱۹۰ درباره‌اش گفته است: «صحیح است.»

این پاورقی از کتاب «تصور سنی از مهدی منتظر، از عقیده تا متون» نقل شده است. دکتر عبدالرزاق هاشم محمد، شرکت نجمة الصباح بغداد، چاپ اول، ۱۴۳۹/۲۰۱۸، پاورقی، ص ۹۴.

باشید، دور باشید.»^۱

سوم: از عمار بن یاسر نقل شده است، گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «مَثَل امت من مَثَل باران است؛ مشخص نیست آغازش خیر است یا پایش.»^۲

چهارم: از عمر بن خطاب نقل شده است، گفت: با رسول خدا (ص) نشسته بودیم، فرمود: «مرا از کسانی خبر دهید که از برترین ایمان در میان اهل ایمان برخوردارند.» گفتند: ای رسول خدا، فرشتگان. فرمود: «آنها چنین‌اند و باید هم چنین باشند؛ و چه چیزی آنها را بازدارد درحالی‌که خدا آنها را در همان جایگاهی که برایشان مقرر داشته، قرارشان داده است؛ بلکه غیر از آنها هستند.» گفتند: ای رسول خدا، انبیا؛ همان کسانی که خداوند آنها را با رسالت و نبوت فضیلت بخشید. فرمود: «آنها چنین‌اند و باید هم چنین باشند؛ و چه چیزی آنها را بازدارد درحالی‌که خدا آنها را در همان جایگاهی که برایشان مقرر داشته، قرارشان داده است؛ بلکه غیر از آنها هستند.» گفتند: ای رسول خدا، شهیدانی که به‌همراه انبیا شهید شده‌اند. فرمود: «آنها چنین‌اند و باید هم چنین باشند؛ و چه چیزی آنها را بازدارد درحالی‌که خدا آنها را با شهادت همراه پیامبران گرامی داشته است؛ بلکه غیر از آنها هستند.» گفتند: پس ای رسول خدا، اینها چه کسانی هستند؟ فرمود: «عده‌ای هستند که در پشت مردان قرار دارند و پس از من می‌آیند. آنها به من ایمان می‌آورند درحالی‌که مرا ندیده‌اند، و مرا تصدیق می‌کنند درحالی‌که مرا ندیده‌اند. آنها کاغذ آویخته‌ای را پیدا می‌کنند و به آنچه در آن است عمل می‌کنند. اینها برترین ایمان را در میان اهل ایمان دارند.»^۳

پنجم: ابومغیره به ما گفت: اوزاعی به ما گفت: اسید بن عبدالرحمن به من گفت: صالح بن

۱. صحیح مسلم: ج ۱، ص ۲۱۸.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۳۱، ص ۱۷۴.

۳. مسند ابویعلی موصلی، احمد بن علی بن مثنی تمیمی، و به همراه آن: رحمت ملاً الاعلی با تخریج مسند ابویعلی، تخریج و تعلیق: سعید بن محمد سناری، دارالحدیث قاهره، چاپ اول، ۱۴۳۴ق/ ۲۰۱۳م، ج ۱، ص ۱۹۳. مستدرک علی الصحیحین، ابوعبدالله محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیه بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱/ ۱۹۹۰، ج ۴، ص ۹۶ و گفته است: سند این حدیث صحیح است، ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.

جبر به من گفت: ابوجمع به من گفت: یک روز صبح با رسول خدا ﷺ بودیم، و ابوعبیده بن جراح به همراهان بود. گفت: ای رسول خدا، آیا کسی برتر از ما هست؟ ما با تو اسلام آوردیم و با تو جهاد کردیم. فرمود: «بله، گروهی که پس از شما هستند و به من ایمان می‌آورند در حالی که مرا ندیده‌اند.»^۱

ب. برخی از احادیث مثل حدیث: «اصحابم مثل ستارگان‌اند» جعلی هستند. این حدیث با شش روایت آمده است و برخی از پژوهش‌گران اهل سنت درباره‌شان تحقیق کرده و و به نتیجه زیر رسیده‌اند:

«با این وجود بر پژوهشگر منصف و جوابی حق حرجی نیست که اگر پس از مطالعه این احادیث ساختگی و دروغین بگوید: در این باب حتی یک حدیث صحیح با این روایات وجود ندارد.»^۲

ج. خطاب و روی سخن در برخی از احادیث مثل حدیث: به اصحابم ناسزا نگویند اساساً متوجه اصحاب است؛ و در نتیجه این احادیث تمایز قائل شدن میان دو نوع از اصحاب است که اولین آنان ستایش شده و اصحابی هستند که به آنان ناسزا داده شده است، و دیگرانی که ناسزا می‌گویند و ستوده نیستند، البته اگر نگوئیم نکوهش شده‌اند. مسلم، از ابوسعید آورده است، گفت: میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف چیزی پیش آمد. خالد به او ناسزا گفت. رسول خدا ﷺ فرمود: «به هیچ کدام از یارانم ناسزا نگویند؛ زیرا اگر یکی از شما همانند [کوه] أحد طلا انفاق کند یک سوم و نیمی از هیچ کدام از آنان را درک نمی‌کند.»^۳ از جمله روایاتی که بر وقوع ناسزا بین صحابه دلالت می‌کند حدیثی است که نسایی از اشتر آورده و گفته است: «خالد بن ولید مردم را پس از نماز عصر می‌زد. گفت: خالد گفت: رسول خدا ﷺ مرا به

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۲۸، ص ۱۸۱ و ۱۸۲ و محقق در پاوقی گفته است: حدیث صحیح است.

۲. نظرات فی حدیث اصحابی کالنجوم، صالح بن سعید بن هلابی، جامعة الاسلامیة، مدینة المنوره، سال سوم، شماره دوم، ۱۳۹۰ ق / ۱۹۷۰ م، ص ۱۴۲.

۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸.

سریه‌ای^۱ فرستاد. به خانواده‌ای رسیدیم که تنها بودند. عمار گفت: «اینها با توحیدشان به ما پیوسته‌اند.» من به گفته عمار توجه نکردم. عمار گفت: «حتماً این را به رسول خدا (ﷺ) خواهم گفت.» هنگامی که نزد پیامبر بازگشتیم از من به پیامبر شکایت کرد. وقتی دید پیامبر (ﷺ) از من دفاع نمی‌کند، برگشت درحالی که چشمانش پر از اشک بود. پس پیامبر (ﷺ) او را برگرداند. سپس فرمود: «ای خالد، به عمار ناسزا نگو، زیرا کسی که به عمار ناسزا بگوید خدا به او ناسزا می‌گوید، و کسی که عمار را تحقیر کند خدا او را تحقیر می‌کند، و کسی که عمار را به سخره بگیرد خدا او را به سخره می‌گیرد.» خالد گفت: «از هیچ کدام از گناهانم بیشتر از به سخره گرفتن عمار نمی‌ترسم.»^۲

د. برخی از احادیث مثل حدیث مسلم (گروه‌هایی از مردم می‌جنگند). افسانه‌هایی را روایت می‌کنند که اتفاق نیفتاده است و گواهی تاریخی برایشان وجود ندارد، و این علاوه بر نبود چیزی است که در آن به نظریه عدالت صحابه تعلق داشته باشد. این حدیث وضعیت دشمنی اسطوره‌ای را ترسیم می‌کند که شاهد پیامبر بوده و نیز کسی که شاهد شاهدان پیامبر بوده، و کسی که شاهد کسانی بوده که شاهد شاهدان پیامبر بوده‌اند. دو نوع اخیر به اصطلاح سنی، تابعین و تابعین تابعین هستند، و اینها کسانی هستند که قائل به عدالتشان نیستند.

ه. در بسیاری از احادیثی که براساسشان استدلال می‌شود نه هیچ تصریحی و نه هیچ ظهوری در دلالت و معنای عدالت وجود ندارد، و این دلالت فقط با مقدار بسیار زیادی از تعصب و تحکم توسط آنان تحمیل می‌شود.

و. اگر چیزی از این احادیث صحیح باشد مربوط به کسانی می‌شود که ایمان و استحقاقشان ثابت شده است؛ به عبارت دیگر باید ابتدا از عدالت صحابی اطمینان حاصل کرد و سپس صفات مربوط به مدح و ستایش گفته‌شده در احادیث را به او نسبت داد؛ زیرا سیره و تاریخ و بسیاری از احادیث و آیات دلالت دارند بر این که در میان اصحاب براساس

۱. جنگ یا مأموریت نظامی که رسول خدا شخصاً در آن حضور نداشت. (مترجم)

۲. سنن الکبری، احمد بن حنبل، حسن عبدالمنعم شلیبی درباره‌اش تحقیق کرده، و احادیث آن را تخریب کرده است. مؤسسه رسالت بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۱ق / ۲۰۰۱م، ج ۷، ص ۳۵۷.

تعریف سنی- منافقین و منحرفین و کسانی بوده‌اند که شایسته تقدیس به روش سنی نیستند، و گوشه‌ای از اینها ذکر خواهد شد.

ج. دلایل عقلی

۱. اگر پیامبر ﷺ می‌دانست یارانش پس از ایشان فاسد خواهند شد قطعاً درباره‌اش هشدار می‌داد، و چون هشدار نداده است پس آنها عادل هستند. این نکته‌ای است که تفتازانی بیان کرده و گفته است:

«اهل حق بر وجوب گرامیداشت صحابه و خودداری از طعن به آنها به‌ویژه مهاجرین و انصار- توافق دارند، به دلیل آنچه در کتاب و سنت از ستایش آنها و برحذر داشتن از نقصان در بزرگداشت آنها آمده است. پیامبر فرموده است: "خدا را، خدا را درباره‌ی اصحابم در نظر داشته باشید؛ و پس از من آنها را هدف قرار ندهید" و "بهترین قرن‌ها، قرن من است" و "به اصحابم دشنام ندهید." پس اگر آنها فاسد شده بودند پیامبر چنین نمی‌فرمود، بلکه درباره‌اش هشدار می‌داد؛ و چه بسیار افتراهایی که درباره‌ی آنها نقل شده است، و آنچه صحیح است تأویل‌ها و تفسیرهایی دارد.»^۱

۲. صحابه، قرآن و سنت‌ها را به ما رسانده‌اند، و اشکال وارد کردن به آنان باعث بطلان آنها می‌شود. این نظر ابوزرعه است و سخن او را همان‌طور که خطیب بغدادی از او نقل کرده- تقدیم می‌کنم:

«اگر دیدی شخصی یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ را تحقیر می‌کند بدان او زندیق است؛ زیرا پیامبر ﷺ از نظر ما حق است و قرآن حق است، و این قرآن و سنت‌ها را اصحاب رسول خدا ﷺ به ما رسانده‌اند. آنان می‌خواهند شهود ما را خدشه‌دار کنند تا کتاب و سنت را باطل کنند؛ اما جرح و وارد کردن اشکال به خودشان اولی‌تر است، و آنان زندیق

۱. شرح المقاصد، سعدالدین تفتازانی، محقق: دکتر عبدالرحمن عمیره، انتشارات شریف رضی، چاپ اول، ج ۵، ص ۳۰۳.

هستند.»^۱

امام الحرمین گفته است:

«دلیل عدم نفحص درباره عدالت آنها این است که آنان حاملان شریعت هستند؛ پس اگر در روایت‌های آنها تردیدی وجود داشته باشد شریعت به عصر پیامبر ﷺ محدود می‌شد و به سایر اعصار منتقل نمی‌شد.»^۲

۳. «خطیب» دلیل دیگری به این مضمون بیان می‌کند:

«اگر از سوی خداوند عزوجل و فرستاده‌اش چیزی درباره آنها (صحابه) از آنچه ذکر کردیم نیامده بود، قطعاً همان حالتی را که آنها در آن بودند - از مهاجرت و جهاد و نصرت و فداکاری و بذل جان و مال، و کشتن پدران و فرزندان، و خیرخواهی در دین، و قدرت ایمان و یقین - قطعاً و یقیناً برای عدالت آنها و اعتقاد به پاکی و درست‌کاری آنها و این که آنها بهتر از تمامی عادلان و تزکیه‌کنندگانی هستند که پس از آنها تا ابدالآباد می‌آیند واجب می‌کرد. این مذهب تمامی علما و فقهایی است که به سخنانشان توجه می‌شود.»^۳

۴. «این نسل، نسلی است که از سوی خداوند عزوجل برگزیده شده‌اند؛ یعنی این صحابه به‌طور دقیق - آفریده شده‌اند تا اصحاب پیامبر ﷺ باشند. بنابراین لازم بود ابوبکر (ع) وجود داشته باشد؛ زیرا او نقشی داشت که باید ایفا می‌کرد و هیچ‌کس دیگری نمی‌توانست آن را ایفا کند. همچنین عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، بلال، خالد، حضرت خدیجه و حضرت عایشه نیز باید وجود داشته باشند. تمامی صحابه باید دقیقاً و عیناً موجود باشند. همان‌طور که خداوند عزوجل فرستادگان خود را از میان فرشتگان و انسان‌ها برمی‌گزیند، به همین ترتیب اصحاب فرستادگان خود را نیز برمی‌گزیند: ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ

۱. کفایة فی علم الدراية، خطیب بغدادی، محقق: ابو عبدالله سورقی و ابراهیم حمدی مدنی، کتابخانه علمی مدینه منوره، ص ۴۹.

۲. اصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۲۲.

۳. کفایة فی علم الرواية، ص ۴۸.

بَصِيرٌ^۱ (خداوند از میان فرشتگان و انسان‌ها فرستادگانی برمی‌گزیند. یقیناً خدا شنوا و بیناست).^۲

و نزدیک به این، سخنی است که شیخ یوسف القرضاوی در مقدمه کتاب «الخلافت السياسية بين الصحابة» گفته و در آن صحابه را این‌گونه توصیف کرده است:

«نسلی که تقدیر اعلیٰ آنها را برگزید تا در محضر پیامبر شاگردی کنند»^۳

بررسی:

الف. پیامبر ﷺ و قرآن کریم به وقوع فتنه‌ها و اختلافات و ارتداد در امت پس از وفات نبی و حتی در طول حیاتش هشدار داده‌اند. حق تعالی در قرآن می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى الْإِثْقَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنَعْدُبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يَرُدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾^۴ (و برخی از بادیه‌نشینانی که پیرامون شما هستند منافق‌اند، و از ساکنان مدینه [نیز عده‌ای] بر نفاق خو گرفته‌اند. تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنان را می‌شناسیم. به‌زودی آنان را دو بار عذاب می‌کنیم؛ سپس به عذابی بزرگ بازگردانده می‌شوند)؛ و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يُّنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۵ (و محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او رسولانی [آمده و] گذشته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به اعقاب خود بازگردد هرگز زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و به‌زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد)؛ و در خصوص احادیث، می‌توانیم به حدیث پیش‌گفته حوض اشاره کنیم، و نیز آنچه بخاری از ابن عمر نقل کرده که

۱. حج: ۷۵.

۲. کن صحابياً (صحابی باش)، راغب سرجانی، درس‌هایی صوتی که سایت شبکه اسلامیّه منتشر کرده است:

<http://www.islamweb.net> ج ۱، ص ۳.

۳. خلافت السياسية بين الصحابة، محمد بن مختار شقیطی، شبکه العربیه برای تحقیقات و نشر، بیروت لبنان، چاپ اول، د. ت.

۴. توبه: ۱۰۱.

۵. آل عمران: ۱۴۴.

از پیامبر ﷺ شنیده است که می‌فرماید: «پس از من کافر نشوید، تا برخی گردن برخی دیگر را بزنید.»^۱ به دلیل کمبود فرصت در این مقام به همین شواهد بسنده می‌کنیم و گرنه آیات و احادیث واقعاً بسیار هستند؛ و به این ترتیب سخن تفتازانی رد می‌شود.

به علاوه پیامبر ﷺ نفرموده است «صحابه» بشری غیر از بشر [عادی] بوده‌اند تا با آنها به صورتی متفاوت رفتار شود؛ و در نتیجه طبیعی است که تعامل با آنان باید همانند دیگران باشد؛ و رها کردن امور به حال طبیعی خود برای توضیح سکوت پیامبر ﷺ درباره بیان وضعیت صحابه - اگر فرض کنیم چنین بوده است - کافی است، و نیازی به فرض دلالت‌های دیگری که سکوت برایشان مناسبتی ندارد نیست، بلکه فقط سخن گفتن و بیان کردن آنها مناسبت دارد؛ زیرا اینها عقایدی هستند که بر دنیا و آخرت مردم تأثیر می‌گذارند. به علاوه ادعای آنها این است که صحابه با سایر انسان‌های عادی متفاوت هستند، بنابراین این آنها هستند که باید دلیلی - از قبیل حدیثی از پیامبر ﷺ - ارائه دهند که تصریح کند آنها متفاوت‌اند، نه این که به زعم خود چنین استدلال کنند که پیامبر به این موضوع که آنها پس از او فاسد می‌شوند اشاره نکرده است!

ب. رسیدن قرآن و سنت‌ها [به ما]، با جرح و اشکال گرفتن به برخی از صحابه منافاتی ندارد، اگر خاستگاه این جرح، اصرار و تأکید بر رسیدن قرآن و سنت‌ها به صورت صحیح بوده باشد؛ بلکه کسی که چنین جرحی را منع می‌کند و فاعل آن را به کفر و زندیق بودن متهم می‌کند^۲ در واقع بیش از حق، بر مردان و رجال تأکید دارد، و این نکته که آنها قاعده خود را به غیر صحابه تعمیم نمی‌دهند - به رغم این که آنها نیز به نوبه خود قرآن و سنت‌ها را منتقل کرده‌اند، همان‌طور که صحابه از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند - به تعصب و تأکید آنها بر رجال به خصوصی دلالت می‌کند. این افراد از صحابه نقل کرده‌اند همان‌طور که صحابه از پیامبر ﷺ

۱. صحیح بخاری، گروهی از علما، چاپ سلطانیه در چاپخانه بزرگ امیریه در بولاق مصر، ۱۳۱۱ق، ج ۹، ص ۵۰.
 ۲. استفاده از چنین صفاتی نشان‌دهنده فضای فرهنگی پرتنش و حتی خفقان‌آوری است که در آن «عقل و دیدگاه سنی» شکل می‌گرفته است، به ویژه با توجه به این که چنین سخنانی از مردی مثل «ابوزرع دمشقی» که در «جرح و تعدیل افراد» گفته‌اش خریدار دارد صادر می‌شود.

نقل کرده بودند؛ پس همه آنها ناقل بوده‌اند و در نتیجه اشکال گرفتن به هر کدام از این رجال به این معنا خواهد بود که هر حلقه از حلقه‌های این زنجیره اثر یکسانی خواهد داشت. اما این گفته «امام الحرمین» که «آنها حاملان شریعت هستند» به این معناست که آنها به نسل بعد از خود منتقل کرده‌اند؛ اما نسل بعد از آنها نیز به نسل بعدی، و همین‌طور هر نسل به نسل بعدی منتقل کرده است. حال آیا امام الحرمین به عدالت همه حکم می‌کند؟ پاسخ: نه. پس آیا بهتر نیست امر دین خود را بررسی کنیم و همه را برای رسیدن به دین حق و راستین در بوته آزمایش قرار دهیم؟ و آیا این وجوب بررسی، هنگامی که ناقلان اختلاف دارند دوچندان نمی‌شود؟ و این که صحابه دچار اختلاف شده، و حتی خودشان اصل و اساس این اختلاف را بنا نهاده‌اند؟!

ج. نیروی ایمان و یقین - که دیگر صفات ذکر شده در متن نقل شده از خطیب بغدادی به آن بازمی‌گردند، اگرچه او این نیرو را به عنوان یکی از این صفات ذکر کرده است - همان عدالت مورد بحث، و در واقع همان محل نزاع است؛ بنابراین پیش فرض گرفتن آن، و در نظر گرفتن آن به عنوان نتیجه و مقدمه در یک زمان، مصداق مصادره و پیش داوری است! و این درحالی است که تردیدی نیست که بررسی احوال صحابه نشان می‌دهد برخی از آنها از این توصیف به دور بوده‌اند. کسانی که از قدرت ایمان و یقین و سایر صفات برخوردار بودند همه آنها نبوده‌اند، بلکه به گواه واقعیت فقط برخی از آنها بوده‌اند؛ همان‌طور که کسانی که پسر یا پدر خود را کشتند کمتر از انگشتان یک دست بوده‌اند؛ و با وجود تمامی اینها موضع‌گیری‌های انسان تغییر می‌کند و ایمانش دچار ضعف و سستی و حتی تغییر و دگرگونی شود. در این مقام کافی است به روایتی که بخاری روایت کرده است استناد کنیم که درباره مردی است که با «برابن عازب» دیدار کرد و به حال وی غبطه می‌خورد، چراکه او با پیامبر ﷺ همراه بوده است؛ اما براء چنین پاسخ داده است: «ای پسر برادرم، تو قطعاً نمی‌دانی ما پس از او چه کردیم.»^۱

این درحالی است که «جرح»، ساقط کردن تمامی آنچه را «مجروح» روایت می‌کند لازم

۱. این روایت به شکل کامل با توثیقش خواهد آمد.

نمی‌گرداند، بلکه فقط آن بخش‌هایی را ساقط می‌کند که به‌طور موضوعی در معرض شک‌و‌تردید قرار می‌گیرند. در ادامه توضیحی درباره حقیقت علم جرح‌و‌تعديل که ادعا می‌کنند ارائه، و نظر صحیح درباره آن تقدیم خواهد شد. اما درباره قرآن، آنها می‌گویند قرآن به‌طور متواتر به ما رسیده است، بنابراین معنا ندارد که ما آن را در سیاق صحبت درباره آنچه با عنوان «صحابه» نامیده می‌شود قرار دهیم، مگر این که هدف آنها «بزرگ‌نمایی» بوده باشد، و شکی نیست این همان هدف مدّ نظرشان بوده است. در نهایت اگر آنها به‌دلیل تعصب و تأکید بر شریعتی که صحابه نقل کرده‌اند از نقد صحابه خودداری کرده‌اند، پس چرا به همین دلیل از نقد همه خودداری نکرده‌اند؟

د. آنچه سرجانی بیان کرده به‌عنوان نمونه‌ای از افراط‌گری و اضافه‌گویی‌های بی‌پایه و اساسی است که عقل سنی دچارش شده است. قاعده‌ای غیرمنصوص در تفکر سنی وجود دارد که بیان می‌کند هرچه بیشتر در دفاع از صحابه افراط و مبالغه کنی، بیشتر مستحق لقب «استواری در سنت»^۱ می‌شوی، و از غالیان نخواهی بود؛ زیرا این توصیف به‌طور خاص فقط برای دشمنان سنی‌ها محفوظ است. به‌طور کلی انتخاب الهی تنها با نصی که خود افراد را به‌صورت فردی مشخص کند اثبات می‌شود؛ زیرا لازم است عدالت هر فرد نه مجموع آنها اثبات شود. حال آیا سرجانی نصی دارد که سخنش را اثبات کند؟ جواب طبیعتاً «خیر» است. به‌علاوه سرجانی چه پاسخی می‌دهد اگر به او گفته شود «روش تو هیچ کمکی به تو نمی‌کند»؛ زیرا اگر آنها انتخاب شده باشند پس هرکسی برای نقشی که ایفا می‌کند برگزیده شده است، و این نقش پس از بررسی وضعیتش -چه مثبت و چه منفی- شناخته می‌شود.

اما آنچه قرضاوی بیان کرده است با گفته‌های قبلی تفاوت چندانی ندارد. اگر طبق گفته آنها کسی که فقط به پیامبر نگاه کرده و از او چیزی نشنیده به‌عنوان صحابی شمرده می‌شود پس چگونه می‌توان گفت او شاگردی پیامبر را کرده است؟ آیا فقط صحابه شاگردی پیامبر را کرده‌اند، یا تمامی امت مؤمن، هرکس به‌اندازه جایگاه و ظرفیتش؟ و گاهی پیش می‌آید شخصی فقه را به کسی می‌رساند که از خودش فقیه‌تر است. ابن‌عثیمین اعتراف کرده است

و متن سخنش خواهد آمد. که برخی از صحابه زنا کرده و شراب نوشیده‌اند؛ آیا این چیزی است که آنها از پیامبر آموخته‌اند؟ چنین نسبتی از ساحت مقدس رسول خدا ﷺ بسی به دور است.

قرضاوی و امثال وی مردم را گمراه، و با استفاده از شیوه‌های انشایی توخالی مثل گفتن این که صحابه شاگردان پیامبر ﷺ هستند با احساسات آنها بازی می‌کنند، تا به مردم القا کنند این نسل از امت باید بالاترین درجات را داشته باشند، چرا که بزرگ‌ترین معلم را داشته‌اند! درحالی که حقیقت این است که هر فردی به اندازه همت و سعی و تلاش و اخلاص خود [به فضل و برتری] نائل می‌شود؛ و اگر معلم تأثیری داشته باشد و البته همین طور هم هست. این تأثیر از حدود تشویق و انتقال اطلاعات و ارائه الگوی شایسته فراتر نمی‌رود و هرگز به حد اجبار بر ایمان نمی‌رسد؛ بلکه تأثیر معلم در واقعیت به ایمان شاگرد به جایگاه معلم و حقیقت تعالیم او ربط پیدا می‌کند؛ بنابراین «تأثیرپذیری» فرعی بر ایمان است نه برعکس. به همین دلیل بسیاری از کسانی که از رسول خدا ﷺ شنیده و دیده‌اند کفر را انتخاب کرده، و بسیاری نیز ایمان را برگزیده‌اند. پس این موضوع به خود انسان و انتخاب‌هایش بازمی‌گردد.

تصاویری از واقعیت صحابه

به صورت گزینشی تصاویری از واقعیت صحابه را مروری می‌کنیم، زیرا این واقعیت دقیقاً همان هدف اصلی مدّ نظر است، و هرچه غیر از آن گفته شود به قصد نادیده گرفتن یا پنهان کردن این واقعیت و جایگزینی آن با یک «واقعیت اسطوره‌ای» خواهد بود. به همین دلیل است که می‌بینیم علمای سنی بسیار سخاوتمند می‌شوند وقتی موضوع به هجو و مذمت کتاب‌های تاریخی ارتباط پیدا می‌کند.^۱

۱. از جمله مطالبی که به روشنی به این نکته دلالت می‌کند سخن شنیطی در قسمت «تقدیم» کتاب «خلافت السیاسیه بین الصحابه» اوست که اندکی پیش‌تر گفته شد: «[تقدیم] به افرادی که مبنای را بر فرد، و وحی را بر تاریخ ترجیح می‌دهند!» و وی کتاب خود را با بیت‌های زیر آغاز کرده است: «ای تاریخ، خدا هدایت کند * ای شیخ گمراهی /

ما فقط به چند تصویر محدود بسنده خواهیم کرد، زیرا همین مقدار با وجود این که فقط مشتی از خروار است. برای اثبات موضوعی که از آن دفاع می‌کنیم کافی است؛^۱ چرا که اثبات وجود فقط یک سوراخ در دیوار، کافی است برای این که بگوییم: «دیوار این نظریه پُر از سوراخ است.»

۱. از قرآن

حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ سَلَوًا بَلَىٰ وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾^۲ [منافقان] مؤمنان را ندا می‌دهند که مگر ما با شما نبودیم؟ می‌گویند: چرا، ولی شما خود را به گمراهی افکندید و در انتظار نشستید و [در دین] مردد بودید و آرزوها شما را به غرور کشانید، تا فرمان خدا (مرگ) آمد و آن فریب‌کار (شیطان) شما را [با نوید آمرزش،] به خدا مغرور کرد).
- ﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ * لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبُ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ﴾^۳ (و اگر از ایشان بپرسی، مسلماً خواهند گفت «ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم». بگو آیا خدا و آیاتش و فرستاده‌اش را به ریشخند می‌گرفتید؟ * عذر

چقدر برای بافتن مطالب باطل توانایی / ای تاریخ، تو گاهی از زنده حمایت می‌کنی و گاهی ستم می‌کنی / پس همچون تویی هرگز امین نیست * برای اخبار مرده‌های ما» و غالباً منظور از او از وحی، تصویری اسطوره‌ای است که احادیث جعلی و خیال‌های بدعت‌آمیز برای صحابه ترسیم کرده‌اند.

۱. آنچه درصدد اثباتش هستیم این نکته است که صحابه نیز بشری همانند دیگر افراد نوع بشر هستند که ممکن است کار صحیح انجام دهند و ممکن است اشتباه کنند؛ در نتیجه ما باید با آنان به همان صورتی رفتار کنیم که با دیگر مردم رفتار می‌کنیم و آنانی را که بدی‌شان ثابت می‌شود رد کنیم و کسانی را که قداستشان ثابت می‌شود تقدیس کنیم.

۲. حدید: ۱۴.

۳. توبه: ۶۵ و ۶۶.

نیاورید، شما بعد از ایماتتان کافر شده‌اید. اگر از گروهی از شما درگذریم، گروهی [دیگر] را عذاب خواهیم کرد، چراکه آنان تبهکار بودند).

- ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُتَادُونَكَ مِنَ الْحُجْرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۱ (کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها به فریاد می‌خوانند، بیشترشان نمی‌فهمند).

- ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۲ (و محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او رسولانی [آمده و] گذشته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به اعقاب خود بازمی‌گردید؟ و هرکس از عقیده خود بازگردد هرگز زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و به‌زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد).

- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اتَّقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۳ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه شده است که چون به شما گفته می‌شود «در راه خدا بسیج شوید» کندی به خرج می‌دهید؟ آیا به‌جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده‌اید؟ متاع زندگی دنیا در برابر آخرت، جز اندکی نیست).

- ﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾^۴ (و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای ندادند).

- ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَصَافَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾^۵ (یقیناً خداوند شما را در

۱. حجرات: ۴.

۲. آل عمران: ۱۴۴.

۳. توبه: ۳۸.

۴. احزاب: ۱۲.

۵. توبه: ۲۵.

مواضع بسیاری یاری کرد و [نیز] در روز حنین، هنگامی که فراوانی‌تان شما را به شگفت آورده بود، ولی این فراوانی هیچ سودی به حال شما نداشت و زمین با همه گستردگی‌اش بر شما تنگ شد؛ سپس پشت کرده، گریختید).

- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُؤْمِدْ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾^۱ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه [در میدان نبرد] به کافران برخورد کردید که [به‌سوی شما] روی می‌آورند به آنان پشت نکنید؛ و هرکه آن هنگام به آنان پشت کند مگر آن که [هدفش] کناره‌گیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از هم‌زمانش] باشد قطعاً به خشم خدا گرفتار خواهد شد، و جایگاهش دوزخ است؛ و چه بد فرجامی است).

- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتِلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۲ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه شده است که چون به شما گفته می‌شود «در راه خدا بسیج شوید» گندی به خرج می‌دهید؟ آیا به‌جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده‌اید؟ متاع زندگی دنیا در برابر آخرت، جز اندکی نیست).

۲. از حدیث

الف. از علاءبن مسیب، از پدرش نقل شده است، گفت: براءبن عازب (رضی الله عنه) را دیدم. به او گفتم: خوشا به حال تو؛ با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصاحبت کردی و زیر درخت با وی بیعت کردی. او گفت: «ای پسر برادرم، تو قطعاً نمی‌دانی ما پس از او چه کردیم.»^۳

ب. از حذیفهبن یمان نقل شده است، گفت: «منافقین امروز بدتر از منافقین در زمان

۱. انفال: ۱۵ و ۱۶.

۲. توبه: ۳۸.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۲۵.

پیامبر ﷺ هستند. در آن روز پنهانی عمل می کردند، و امروز آشکارا.^۱ یعنی آنها پس از این که کفر را در طول حیات پیامبر ﷺ پنهان می داشتند پس از وفات پیامبر ﷺ آن را آشکار کردند.

ت. «حمیدی به ما گفت: سفیان به ما گفت: عمرو بن دینار به ما گفت: طاووس به من خبر داد: از ابن عباس شنیده است که می گفت: به عمر بن خطاب خبر رسید «سمره» خمر و شراب می فروشد. گفت: خداوند سمره را بکشد. آیا نمی داند رسول خدا ﷺ فرموده است خداوند یهود را لعنت کند؛ پیه و چربی ها بر آنان حرام شد؛ پس آنها آن را آب می کردند و می فروختند.»^۲ صحابی، سمره نیز این چنین می کند!

مسلم از ابن عباس نقل کرده است، گفت: «به عمر خبر رسید سمره، خمر و شراب می فروشد. گفت: خدا سمره را بکشد. آیا نمی دانست رسول خدا ﷺ فرمود خدا یهود را لعنت کند؛ پیه ها برایشان حرام شد؛ پس آنها آن را آب می کردند و می فروختند.»^۳

بخاری - که بارزترین نماینده منظومه عقیدتی سنی است- این حدیث را به شکلی تحریف شده و به صورت زیر روایت کرده است: حمیدی به ما گفت: سفیان به ما گفت: عمرو بن دینار به ما گفت: طاووس به من خبر داد که از ابن عباس رضی الله عنه شنیده است، گفت: به عمر خبر رسید «فلانی» خمر و شراب می فروشد. گفت: خدا فلانی را لعنت کند. آیا نمی داند رسول خدا ﷺ فرمود خدا یهود را لعنت کند؛ پیه ها برایشان حرام شد؛ پس آنها آن را آب می کردند و می فروختند.»^۴

بخاری به شنیدن از سمره بسیار اصرار داشت؛ پس از بردن نام او پرهیز کرده و با تعبیر

۱. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۸.

۲. مسند الحمیدی، ابوبکر عبدالله بن زبیر بن عیسی بن عبدالله قرشی اسدی حمیدی، تحقیق: حسن سلیم اسد دارانی، دارالسقا، دمشق سوریه، چاپ اول، ۱۹۹۶م، ج ۱، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۳. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۰۷.

۴. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۸۲؛ و سخن درباره تحریف های بخاری خواهد آمد.

«فلانی» به وی اشاره کرده است.^۱

۱. طبری از سمره نقل کرده که وی گفته است: «خدا معاویه را لعنت کند. به خدا سوگند، اگر همان‌طور که از معاویه اطاعت می‌کردم از خدا اطاعت کرده بودم به‌هیچ‌وجه مرا عذاب نمی‌کرد.» (تاریخ طبری، تاریخ فرستادگان و پادشاهان. وصلة تاریخ الطبری، محمدبن جریر طبری، دارالتراث بیروت، چاپ دوم، ۱۳۸۷ق، ج ۵، ص ۲۹۱).

می‌گویم: آیا شایسته است به‌خاطر چنین شخصی رنج و سختی تحریف را به جان خرید؛ یا واقعیت این است که آنها به‌خاطر سمره تحریف نمی‌کنند، بلکه این تعریف فقط به‌دلیل صیانت از «عقیده عدالت صحابه» بوده است که به‌وسیله آن «خط مقدم صحابه» را - که از آنها پیروی می‌کنند - محافظت می‌کنند؟ به همین دلیل بخشی از شرح حال «سمره» را همان‌گونه که در «سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۸۴» آمده است ارائه می‌دهیم: «از ابوهریره نقل شده است که پیامبر ﷺ به ده نفر از اصحابش در یک خانه فرمود: "آخرین کسی که از شما می‌میرد در آتش خواهد بود." در میان آنها سمره‌بن جندب نیز بود. ابونضرة گفت: سمره آخرین فرد از آنها بود که مرد. این حدیث بسیار غریب است و ابونضرة به‌طور صحیح از ابوهریره نشنیده است، و برایش شاهی وجود دارد. اسماعیل بن حکیم، از یونس، از حسن، از انس بن حکیم روایت کرده است، گفت: من به مدینه رفته بودم. با ابوهریره دیدار کردم. او قبل از این که چیزی به من بگوید درباره سمره از من پرسید. وقتی به او از زنده بودن سمره خبر دادم خوشحال شد. گفت: ما ده نفر در یک خانه بودیم. رسول خدا ﷺ به چهره‌های ما نگاه کرد و فرمود: "آخرین کسی که از شما می‌میرد در آتش خواهد بود." هشت نفر از ما مرده‌اند و هیچ چیزی برایم دوست‌داشتنی‌تر از مرگ نیست. حماد بن سلمه، از علی بن جعدان، از اوس بن خالد نقل کرده است، گفت: وقتی به ابومحذوره می‌رسیدم، از من درباره سمره می‌پرسیدم، و وقتی به سمره می‌رسیدم، از من درباره ابومحذوره می‌پرسیدم. چرا چنین می‌کنی؟ گفت: من و او و ابوهریره در یک خانه بودیم. پیامبر ﷺ آمد و فرمود: "آخرین کسی که از شما می‌میرد در آتش خواهد بود." ابوهریره مرد، و سپس ابومحذوره مرد. معمر از ابن طاووس و دیگران نقل کرده‌اند، گفت: پیامبر ﷺ به ابوهریره و سمره‌بن جندب و یکی دیگر فرمود: "آخرین کسی که از شما می‌میرد در آتش خواهد بود." آن مرد قبل از آنها مرد، و اگر کسی می‌خواست ابوهریره را اذیت کند می‌گفت: سمره مرد؛ و ابوهریره غش می‌کرد و بیهوش می‌شد. او بعداً قبل از سمره مرد. سمره عده زیادی را کشت. سلیمان بن حرب گفت: عامر بن ابی عامر به ما گفت: ما در مجلس یونس بن عبید بودیم، آنها گفتند: در هیچ جای زمین به اندازه اینجا خون ریخته نشده است و منظورشان دارالاماره بود. هفتاد هزار نفر در آن کشته شدند. از یونس پرسیدم، گفت: بله، کشته شدند و تکه‌تکه شدند. پرسیدم: چه کسی این کار را انجام داد؟ گفت: زیاد، پسرش و سمره. ابوبکر بیهقی گفته است: به‌خاطر صحابه بودنش امیدواریم نجات یابد. ابن‌سیرین گفته است: سمره امانت‌دار بزرگی بود، و صدوق بود. هلال بن علاء گفته است: عبدالله بن معاویه از مردی نقل کرده است که سمره خودش را سوزاند؛ و اگر این درست باشد منظور پیامبر ﷺ این بوده است که او در آتش دنیا خواهد سوخت.»

شاید متوجه طنز سیاه موجود در این متن شده‌اید. ذهبی از شاهد روایی با لفظ «شُوهِد» (تصغیر و کوچک‌شمردن شاهد) یاد می‌کند و سخن پیامبر ﷺ را درباره این مردی که جوی‌های خون راه انداخته است به این که او در آتش دنیا

ث. از ابواقد لیثی نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ وقتی به‌سوی خیبر حرکت کرد از درختی عبور کرد که به مشرکین تعلق داشت و به آن «ذات انواط» می‌گفتند و سلاح‌هایشان را روی آن آویزان می‌کردند. گفتند: ای رسول خدا، برای ما نیز «ذات انواط» قرار بده، همان‌طور که آنان «ذات انواط» دارند. پیامبر ﷺ فرمود: «سبحان الله! این همانی است که قوم موسی گفتند: ﴿اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ﴾» (همان‌گونه که آنان خدایانی دارند برای ما [نیز] خدایی قرار بده). سوگند به خدایی که جانم در دستان اوست، قطعاً شما سنت افرادی را که پیش از شما بوده‌اند دنبال خواهید کرد.» این حدیث، حسن صحیح است.^۲

ج. از سالم نقل شده است، گفت: جابر رضی الله عنه به من گفت: درحالی که ما با پیامبر ﷺ نماز می‌خواندیم کاروانی که غذا حمل می‌کرد از شام رسید. مردم به‌سوی آن برگشتند، تا آنجا که با پیامبر ﷺ فقط دوازده مرد باقی ماندند. پس این آیه نازل شد: ﴿وَإِذَا زَأُوا تِجَارَةً أَوْ لَهْوَاً انْفَضُّوا إِلَيْهَا﴾^۳ (و چون دادوستد یا لهوی ببینند به‌سوی آن متفرق شوند).^۴

ح. از ابوغادیه نقل شده است، گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌فرمود: "قاتل عمار در آتش است." و این شگفت‌انگیز است؛ زیرا قاتل عمار، ابوالغادیه است.»^۵ ابوالغادیه - که یکی از صحابه است - از رسول خدا ﷺ روایت کرده که قاتل عمار در آتش است، و با این وجود خودش را به قتل می‌رساند! و دلیل این که وی اقدام به این کار می‌کند روایتی است که عسقلانی در شرح حال او با سندش از ربیع بن کلثوم بن جبر روایت کرده و گفته است: پدرم به ما گفت:

خواهد سوخت تفسیر می‌کند، نه آخرت! و بیهقی که با عقیده عدالت صحابه محاصره شده، امیدوار است به‌خاطر صحابی بودنش نجات یابد! و ابن‌سیرین او را «امانت‌دار بزرگ و صدوق» توصیف کرده است!

۱. اعراف: ۱۳۸.

۲. جامع الکبیر (سنن الترمذی) محمد بن عیسی ترمذی، بشار عواد معروف آن را تحقیق و احادیش را تخریج کرده و آورده، و برایش حاشیه نوشته است. دارالغرب الاسلامی، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۶م، ج ۴، ص ۴۹ و ۵۰.

۳. جمعه: ۱۱.

۴. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۵۵.

۵. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، شمس الدین ذهبی، تحقیق: علی محمد بجاوی، دارالمعرفة برای چاپ و نشر، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۳۸۲ق/ ۱۹۶۳م، ج ۱، ص ۴۸۸ و ۴۸۹.

«من در "واسط قصب" نزد عبدالاعلی بن عبدالله بن عمار بودم. شخصی اجازه ورود خواست و گفت: این ابوغادیة جهنی است. گفت: او را وارد کنید. مردی وارد شد که لباس‌های ژنده و پاره‌ای به تن داشت، و بسیار لاغر اندام بود و به نظر می‌رسید او از مردان این امت نیست. وقتی نشست گفت: «من با رسول خدا ﷺ بیعت کردم.» گفتیم: «با دست راست؟» گفت: «بله.» او در روز عقبه برای ما خطبه خواند و گفت: «ای مردم، خون‌ها و اموال شما بر شما حرام است.» و در خبر خود گفت: «ما عمار بن یاسر را در میان خود حنانا می‌خواندیم.» به خدا قسم من در مسجد قبا بودم که او گفت: «معقل چنین کاری کرده است، یعنی عثمان.» گفت: «به خدا قسم، اگر یاورانی علیه او می‌یافتم، او را زیر پا می‌گذاشتم تا او را بکشم.» وقتی روز صفین شد او به عنوان اولین نفر پیاده به طرف جبهه رفت، تا این که بین صفوف رسید. مردی با نیزه به زانویش زد و او زمین خورد و کلاه خودش افتاد. او را زدند و سرش نمایان شد. مردم تعجب می‌کردند که او شنیده بود «خون‌ها و اموال شما حرام است» و سپس عمار را می‌کشد.»^۱

خ. ابن عبدالبر در شرح حال عبدالرحمن بن عدیس بلوی گفته است: «مصری است و در حدیبیه حاضر بود. اسد بن موسی، از ابن لهیعه، از یزید بن ابی حبیب نقل کرده است، گفت: "عبدالرحمن بن عدیس بلوی" جزو افرادی بود که با رسول خدا ﷺ زیر درخت بیعت کرد. ابوعمر گفته است: او امیر و فرمانده لشکری بود که از مصر به سوی مدینه آمدند و عثمان را محاصره کردند و او را به قتل رساندند.»^۲

د. مقریزی درباره کارهای صحابی، عمرو بن عاص نوشته است: «عمرو بن عاص وقتی مصر را فتح کرد به قبطی‌های مصر گفت: هر کس گنجی داشته باشد و از من پنهانش کند و من به آن دست یابم او را به قتل می‌رسانم. یکی از قبطی‌ها از سرزمین "صعید" بود که به او

۱. اصابة فی تمییز الصحابة، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تحقیق: شیخ عادل احمد موجود و شیخ علی محمد معوض، دارالکتب العلمیة، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۵ق/ ۱۹۹۵م، ج ۷، ص ۲۵۹.

۲. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر، محقق: علی محمد بجای، دارالجیل، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ق/ ۱۹۹۲م، ج ۲، ص ۸۴۰.

اگر پرونده قتل و کشتار بین صحابه را باز کنیم حتی صدها صفحه گنجایش آن را نخواهد داشت.

پطرس گفته می‌شد. به عمرو گفته شد او گنجی دارد؛ پس او نیز کسی را نزد او فرستاد و از او پرسید. او آن را انکار کرد و نپذیرفت. عمرو او را در زندان حبس کرد. عمرو دربارهٔ او می‌پرسید: «آیا شنیده‌اید او دربارهٔ کسی پرس‌وجو کند؟» گفتند: «نه، فقط شنیده‌ایم او دربارهٔ راهبی در طور پرسیده است.» عمرو به پطرس پیام فرستاد و انگشتر او را گرفت، و سپس به آن راهب نوشت: «هرچه داری برایم بفرست.» و آن را با انگشتر پطرس مهر کرد. پیام‌آور با یک کوزهٔ شامی که با سرب مهر شده بود بازگشت. عمرو آن را باز کرد و در آن صحیفه‌ای نوشته یافت که در آن نوشته بود: «مال شما زیر حوض بزرگ است.» عمرو شخصی را به طرف حوض فرستاد، و او آب آن را بست و سپس سنگ‌فرش زیر آن را کند. در آنجا پنجاه و دو اردب^۱ طلای مصری به صورت سکه یافت. عمرو سر پطرس را در دروازهٔ مسجد از بدنش جدا کرد. قبطیان گنج‌های خود را بیرون آوردند، از ترس این که کسی به آنها تعدی کند و کشته شوند، همان‌طور که پطرس کشته شد.»^۲

د. از ابن عمر نقل شده است، گفت: پیامبر ﷺ خالد بن ولید را به سوی بنی -تصور می‌کنم فرمود: بنی جذیمه - فرستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد. آنها نتوانستند به خوبی بگویند "اسلمنا: اسلام آوردیم" و می‌گفتند "صبأنا صبأنا: دین را رها کردیم، دین را رها کردیم". خالد شروع کرد آنها را به اسارت گرفت و به قتل رساند. راوی گفت: و به هریک از ما اسیری داد تا این که روز شد. خالد دستور داد هر کدام از ما اسیرش را به قتل برساند. ابن عمر گفت: گفتم: به خدا سوگند، من اسیرم را به قتل نمی‌رسانم، و هیچ کدام از یارانم نیز اسیرش را به قتل نمی‌رساند. می‌گوید: نزد پیامبر ﷺ رسیدند و کار خالد را گزارش کردند. پیامبر ﷺ دستش را بالا برد و دو بار فرمود: «خدا یا، من از کاری که خالد انجام داده است به تو براءت می‌جویم.»^۳

ذهبی روایت کرده است: «پس از این که خالد با بنی جذیمه آن کار را انجام داد ابن عوف

۱. «اردب»: پیمانه بزرگی بود که در مصر برای وزن کردن دانه‌ها استفاده می‌شد، و معادل ۱۵۰ کیلوگرم بود.

۲. مواظ و الاعتبار بذکر الخط و الآثار، تقی الدین مقریزی، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۸ق، ج ۱، ص ۱۴۴.

۳. مسند احمد بن حنبل، ج ۱۰، ص ۴۴۴ و ۴۴۵.

به‌خاطر کارش او را سرزنش کرد و گفت: "تو به رسم جاهلیت عمل کردی، و آنها را به‌خاطر عمویت (فاکهه) کشتی. خدا تو را نکشد!" گفت: و عمر نیز به او کمک کرد. خالد گفت: "آنها را به‌خاطر کشتن پدرت به قتل رساندم." عبدالرحمن گفت: "دروغ می‌گویی، من قاتل پدرم را با دست خودم کشته‌ام. اگر او را نکشته بودم، آیا به‌خاطر پدرت در جاهلیت مردمان مسلمانی را می‌کشتی؟" خالد گفت: "چه کسی به تو خبر داد آنها مسلمان شده‌اند؟" عبدالرحمن گفت: "همه اهل آن سریه." خالد گفت: "پیامبر ﷺ به من دستور داد به آنها حمله کنم، و من حمله کردم." عبدالرحمن گفت: "به پیامبر ﷺ دروغ بستی." و پیامبر ﷺ از خالد روی برگرداند و خشمگین شد.^۱

ابن سعد روایت کرده است: «وقتی خالد بن ولید از ویران کردن "الغزی" بازگشت و رسول خدا ﷺ در مکه اقامت داشت، او را به‌سوی بنی‌جذیمه فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کند و او را برای جنگیدن نفرستاد. خالد با سیصد و پنجاه نفر از مهاجرین و انصار و بنی‌سلیم به‌سوی آنها رفت و به آنها رسید. خالد گفت: «شما چه کسانی هستید؟» گفتند: «ما مسلمانی، نماز خوانده‌ایم، به محمد ایمان آورده‌ایم و در میدان‌های خود مساجدی ساخته‌ایم و در آنها اذان گفته‌ایم.» خالد گفت: «پس چرا سلاح به‌همراه دارید؟» گفتند: «بین ما و گروهی از عرب‌ها دشمنی وجود دارد؛ ترسیدیم شما همان‌ها باشید و سلاح برداشتیم.» خالد گفت: «سلاح‌هایتان را زمین بگذارید.» آنها سلاح‌هایشان را زمین گذاشتند. خالد گفت: «تسلیم شوید.» قوم تسلیم شدند. خالد به برخی از آنها دستور داد تا کتف برخی دیگر را ببندند و آنها را در میان همراهان خود پراکنده کرد. وقتی سپیده‌دم شد خالد فریاد زد: «هرکس اسیری نزد خود دارد او را بکشد.» بنی‌سلیم کسانی را که در دست داشتند کشتند، اما مهاجرین و انصار اسیران خود را آزاد کردند. خبر کار خالد به پیامبر ﷺ رسید. پیامبر فرمود: «خدایا، من از آنچه خالد انجام داده بیزارم.» و علی بن ابی‌طالب را فرستاد تا خون‌بهای

۱. سیر اعلام النبلاء، شمس الدین ذهبی، شعیب ارنؤوط، بر تحقیق آن نظارت داشته و احادیث آن را تخریج کرده و آورده است. حسین اسد روی این قسمت تحقیق کرده است. مؤسسه رسالت، چاپ نهم، ۱۴۱۳/ق/ ۱۹۹۳م، مؤسسه رسالت، بیروت، ج ۱، ص ۳۷۰ و ۳۷۱.

کشته‌هایشان را بپردازد و آنچه را از دست رفته بود جبران کند. سپس علی به نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و به او خبر داد.^۱

ر. احمد بن حنبل گفته است: عبدالاعلی بن عبد الجبار به ما گفت: حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید بن مسیب به ما گفت: «معاویه هرگاه به ابوهریره چیزی می‌داد او سکوت می‌کرد، و هرگاه از او چیزی دریغ می‌کرد ابوهریره سخن می‌گفت.»^۲

ز. طبری از کارهای صحابی «مسلم بن عقبه» حکایت زیر را روایت می‌کند: «مسلم بن عقبه وارد مدینه شد و مردم را برای بیعت دعوت کرد براساس این که آنها خدمتگزاران یزید بن معاویه هستند و او درباره جان‌ها و اموال و خانواده‌هایشان هرچه بخواهد حکم می‌کند ... و هنگامی که مسلم بن عقبه از جنگ با اهل مدینه و غارت اموال آنها توسط سپاهش به مدت سه روز فارغ شد، با سپاهش به طرف مکه حرکت کرد.»^۳

س. اعمش به ما گفت: شنیدم شقیق می‌گفت: عبدالله گفت: پیامبر ﷺ مثل برخی از تقسیم‌هایی که انجام داده بود [اموالی] را تقسیم کرد. مردی از انصار گفت: «به خدا قسم، این تقسیم کردن به خاطر رضای خدا نیست.» گفتیم: «حتماً این را به پیامبر ﷺ خواهیم گفت.» پس نزد ایشان رفتیم درحالی که در میان اصحابش بود و این موضوع را آهسته و پنهانی به ایشان گفتم. این سخن بر پیامبر ﷺ سخت آمد و چهره‌اش تغییر کرد و خشمگین شد، تا آنجا که آرزو کردم کاش این خبر را به او نگفته بودم. سپس فرمود: «موسی بیش از اینها اذیت شد

۱. طبقات الكبرى، ابن سعد، تحقیق: محمد عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۰ق / ۱۹۹۰م، ج ۲، ص ۱۱۲.

از روایت ابن سعد و روایت ذهبی روشن است این گروه نگفتند «دین را رها کردیم»، بلکه مسلمانانی بودند که در میدان‌های خود مسجدهایی ساخته بودند، ولی متأسفانه حقیقت برای ابن حنبل به اندازه‌ای که سرپوش گذاشتن روی جنایات خالد برایش مهم است اهمیت ندارد، حتی اگر به حساب خون مسلمانانی باشد که به باطل ریخته شده است. ۲. البداية و النهایة، ابن کثیر دمشقی، تحقیق: عبدالله بن عبدالمحسن ترکی، دار هجر، چاپ اول، ۱۴۲۴ق / ۲۰۰۳م، ج ۱۱، ص ۳۸۸.

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۹۵ و ۴۹۶.

و صبر کرد.»^۱

ش. بخاری با سند خود از ابواسحاق روایت کرده است، گفت: از براء بن عازب (رضی الله عنه) شنیدم که چنین می‌گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز احد برای [محافظت از] نیروهای پیاده، پنجاه نفر -از جمله عبدالله بن جبیر- را منصوب کرد و فرمود: «اگر دیدید پزندگان ما را می‌ربایند جای خود را ترک نکنید تا من به شما دستور دهم؛ و اگر دیدید ما دشمن را شکست داده‌ایم و بر آنها مسلط شده‌ایم باز هم جای خود را ترک نکنید تا من به شما دستور دهم.» پس آنها دشمن را شکست دادند. به خدا قسم من دیدم زنان با شتاب می‌دویدند درحالی که خلخال‌ها و ساق‌هایشان نمایان بود و لباس‌هایشان را بالا گرفته بودند. اصحاب عبدالله بن جبیر گفتند: «ای مردم، غنیمت‌ها! اصحاب شما پیروز شده‌اند، پس منتظر چه هستید؟» عبدالله بن جبیر گفت: «آیا فراموش کرده‌اید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شما چه فرمود؟» آنها گفتند: «به خدا قسم، ما به‌سوی مردم خواهیم رفت و از غنیمت‌ها بهره خواهیم برد.» وقتی به‌طرف غنیمت‌ها رفتند، حواسشان پرت شد و به‌سویشان حمله شد و آنان را شکست دادند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در انتهای صف آنها را صدا می‌زد درحالی که به‌همراهش فقط دوازده نفر باقی مانده بودند. آنان از ما هفتاد نفر را کشتند، درحالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحابش در روز بدر به مشرکان ۱۴۰ نفر تلفات وارد کرده بود: هفتاد اسیر و هفتاد کشته. پس ابوسفیان گفت: «آیا محمد در میان شماست؟» سه بار این سؤال را تکرار کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها دستور داد پاسخ ندهند. سپس گفت: «آیا ابن ابی‌قحافه در میان شماست؟» سه بار این سؤال را تکرار کرد. سپس گفت: «آیا ابن‌خطاب در میان شماست؟» سه بار این سؤال را تکرار کرد. سپس به‌سوی اصحابش برگشت و گفت: «اما اینها کشته شده‌اند.» عمر توانست خود را کنترل کند و گفت: «به خدا قسم، ای دشمن خدا دروغ می‌گویی! تمام کسانی که نام بردی زنده‌اند و آنچه برای تو ناخوشایند است باقی است.»^۲

ص. گفته‌اند زبیر و طلحه پس از فراغت از بیعت نزد علی آمدند و گفتند: ای

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۵ و ۲۶.

۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۶۵ و ۶۶.

امیرالمؤمنین، آیا می‌دانی به چه علت با تو بیعت کردیم؟ علی فرمود: «بله، بر این اساس که بشنوید و اطاعت کنید؛ و براساس همان چیزی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردید.» گفتند: نه؛ ما فقط به این دلیل با تو بیعت کردیم که شریک تو در این امر باشیم. علی فرمود: «نه، ولی شما دو نفر در گفتار و استقامت و کمک به ناتوانان و فرزندان شریک هستید.» زبیر درباره ولایت عراق و طلحه درباره ولایت یمن هیچ تردیدی نداشتند، ولی وقتی برایشان روشن شد علی هیچ کدام از آنها را به ولایت منصوب نمی‌کند شکایت خود را آشکار کردند. زبیر در میان جمعی از قریش چنین گفت: «این پاداش ما از علی است، ما در کار عثمان به او کمک کردیم تا آنجا که گناه او را ثابت کنیم و باعث قتل او شدیم، درحالی که او [علی] در خانه خود نشسته بود و کار انجام شد؛ و وقتی به خواسته خود رسید دیگری را به جای ما منصوب کرد.» طلحه گفت: «مقصر فقط ما هستیم. ما سه نفر از اهل شورا بودیم، یکی از ما او را نمی‌خواست و ما با او بیعت کردیم و هرچه در اختیار داشتیم به او دادیم و او ما را از آنچه در اختیارش بود محروم ساخت؛ پس ما به امیدمان نرسیدیم.» ... گفته شده است به عایشه خبر رسید با علی بیعت شده است و او در خارج از مدینه بود، به او گفتند: «عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند.» او گفت: «برایم مهم نیست اگر آسمان بر زمین بیفتد؛ به خدا قسم او مظلومانه کشته شد، و من به خون‌خواهی او برمی‌خیزم.» عبید به او گفت: «نخستین کسی که به عثمان طعنه زد و مردم را علیه او تحریک کرد تو بودی و گفתי این نعتل را بکشید که او فاسق شده است.» عایشه گفت: «به خدا قسم من این را گفتم و مردم نیز گفتند، ولی آخرین سخنم بهتر از اولین سخنم است.» عبید گفت: «ای ام‌المؤمنین، این یک بهانه است.» سپس گفت:

بداء از توست و تغییرها از توست / و بادها از توست و باران از توست.

تو به ما دستور دادی امام را به قتل برسانیم / و به ما گفتی او گناه کرده است.

ما در قتل او از تو اطاعت کردیم / و قاتل او از نظر ما کسی است که دستور داده است.

[راوی] می‌گوید: وقتی خبر مردم شام به عایشه رسید که بیعت علی را رد کرده و از بیعت با وی سر باز زده‌اند دستور داد کجاوه‌ای آهنین برایش تهیه کنند و در آن، جایی برای چشمانش درست کنند. سپس خروج کرد درحالی که زبیر و طلحه و عبدالله بن زبیر و محمد بن

طلحه با او بودند.»^۱

اینها -طلحه و زبیر- دو صحابی هستند، و عایشه نیز یک زن صحابی است، که آتش جنگی را روشن کردند که تر و خشک را سوزاند و هزاران قربانی گرفت، آن هم با انگیزه کینه‌های شخصی و طمع در فرمانروایی؛ ولی با این وجود براساس عقیده افسانه‌ای عدالت صحابه آنها اجتهاد کردند و پاداش می‌گیرند!

ض. پس از نوشتن شروط صلح حدیبیه -که از جمله آنها این بود که هرکدام از مشرکین قریش که مسلمان شود و به‌سوی پیامبر ﷺ بیاید بازگردانده شود- ابو‌جندل نزد رسول خدا آمد و سهیل -که نماینده قریش بود- درخواست بازگرداندن او را داشت و درخواست‌های مکرر پیامبر را برای این که به او اجازه دهند بماند نپذیرفت؛ پس او را به‌سوی آنان بازگرداندند. در اینجا عمر جلو آمد و گفت: نزد پیامبر ﷺ آدم و عرض کردم: مگر شما پیامبر خدا نیستید؟ فرمود: بله. گفتیم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما باطل نیست؟ فرمود: بله. گفتیم: پس چرا در دینمان حقارت را می‌پذیریم؟ فرمود: من رسول خدا هستم و از او سرپیچی نمی‌کنم و او یاور من است. گفتیم: آیا برای ما بیان نمی‌کردی به بیت خواهیم آمد و گرد آن طواف خواهیم کرد؟ فرمود: بله. فرمود: آیا به تو خبر دادم امسال به آنجا می‌رویم؟ گفتیم: نه. فرمود: تو به آنجا می‌روی و گرد آن طواف می‌کنی. می‌گوید: نزد ابوبکر رضی الله عنه رفتم و گفتیم: ای ابوبکر، مگر او حقیقتاً پیامبر خدا نیست؟ گفت: بله. گفتیم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما باطل نیست؟ گفت: بله. گفتیم: پس چرا در دینمان حقارت را می‌پذیریم؟ گفت: ای مرد، او رسول خداست و از پروردگار (عزوجل) خود سرپیچی نمی‌کند و او یاورش است. به ریسمان او چنگ بزن. یحیی بن سعید گفت: به ریسمان او طواف کن تا این که بمیری. به خدا سوگند، او بر حق است. گفتیم: آیا او به ما نمی‌فرمود به بیت می‌رویم و گرد آن طواف می‌کنیم؟ گفت: بله. گفت: آیا به تو خبر داد امسال به آنجا می‌روی؟ گفتیم: نه. گفت: تو می‌روی و گرد آن طواف می‌کنی. زهری گفت: عمر گفت: برای آن کارهایی را انجام دادم. گفت: وقتی از موضوع نوشتن فارغ شد رسول خدا ﷺ به یارانش فرمود: برخیزید، قربانی کنید، و سپس حلق کنید. گفت: به خدا

سوگند، هیچ کدام از آنان بلند نشد تا این که سه مرتبه فرمود. وقتی هیچ یک از آنان بلند نشد نزد ام سلمه وارد شد و آنچه را مردم انجام دادند برایش تعریف کرد. ام سلمه عرض کرد: ای رسول خدا، آیا شما این طور دوست داری؟ بیرون برو. سپس حتی یک کلمه با هیچ کدام از آنان سخن نگو تا این که قربانیات را قربانی کنی، و بخواه که حلق کنند و آنها تو را حلق می کنند. ایشان برخاست و بیرون رفت. با هیچ کدام از آنان سخن نگفت تا این که آنها را انجام داد، قربانی اش را قربانی کرد، و خواست کسی او را حلق کند. وقتی آنها این چنین دیدند برخاستند و قربانی کردند و یکدیگر را حلق کردند تا آنجا که نزدیک بود برخی از آنان از غم و اندوه بمیرند.^۱

در صحیح ابن حبان آمده است که عمر گفت: «به خدا سوگند، از زمانی که مسلمان شدم شک نکردم، مگر در آن روز. نزد پیامبر ﷺ آمدم و عرض کردم: مگر شما حقیقتاً فرستاده خدا نیستی؟ فرمود: بله. عرض کردم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما باطل نیست؟ فرمود: بله. عرض کردم: پس چرا حقارت را در دینمان تحمل می کنیم؟»^۲

صحابی عمر بن خطاب به نبوت پیامبر ﷺ شک می کند و به نظرش می رسد او در دین خود به حقارت رضایت می دهد. صحابه نیز پیامبرشان به آنها دستور می دهد ذبح کنند و مویشان را بترانند و این دستور را سه بار تکرار می کند بدون این که هیچ کدام از آنها اجابت کنند!

ط. با این سخن ابن عثیمین به پایان می رسانم:

«بدون شک برخی از آنها مرتکب دزدی، شرب خمر، تهمت زدن، قمار، زنا، محصنه و زنا، غیر محصنه شده اند، اما همه اینها در کنار فضایل و خوبی های آنها نادیده گرفته می شود، و برای برخی از این اعمال حدود اجرا شده است که به عنوان کفار محسوب

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۳۱، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

۲. الاحسان فی تقریب صحیح ابن حبان، محمد بن حبان، ترتیب گذاری: امیر علاء الدین علی بن بلبان فارسی، شعیب ارئوؤو آن را تحقیق کرده و احادیثش را تخریج کرده و برایش حاشیه نوشته است. مؤسسه رسالت، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ ق/ ۱۹۸۸ م، ج ۱۱، ص ۲۲۴.

می‌شود.^۱

فرهنگ توجیه و وصله‌پینه کاری

متنی که پیش‌تر از ابن عثیمین گفته شد ما را در برابر یک سازوکار دفاعی قرار می‌دهد که یکی از ویژگی‌های اساسی تفکر سنی را تشکیل می‌دهد؛ سازوکاری که می‌توان آن را اصطلاحاً فرهنگ «توجیه و وصله‌پینه‌کاری» بنامیم، و به نظر می‌رسد تفکر سنی برای پر کردن خلأهای بسیاری که در ساختار نظریه عدالت صحابه دارد به‌شدت به آن نیازمند است. این فرهنگی شایع در سخنان سنی‌هاست، و گاهی به‌شکلی بیمارگونه ظاهر می‌شود.

به نظر می‌رسد ابن عثیمین در متن خود نسبت به نظریه عدالت صحابه بسیار دلسوزی به خرج داده است، به‌طوری که به جرایم قتل و جنگ که صفحات تاریخ را سیاه کرده‌اند هیچ اشاره‌ای نمی‌کند، و تنها به جرایمی که ذکر کرده است بسنده می‌کند. این جرایم به‌هرحال به‌اندازه‌ای که برای صدور یک حکم اخلاقی سخت علیه ارتکاب‌کننده‌شان کفایت کند کافی هستند؛ و ابن عثیمین به‌خوبی به این نکته واقف است و به همین دلیل سعی می‌کند موضوعات را در هم بیامیزد و درباره فضایل و محاسنی صحبت می‌کند که به کسانی نسبت داده است که اصطلاحاً آنها را «قوم» نامیده‌اند، و منظور او صحابه است، تا خواننده را به تصور صحنه‌ای با پس‌زمینه این محاسن و فضایل حاضر در ذهنش - که به فضل مرور روزانه پشت‌سر هم داستان‌ها و اساطیر مربوط به صحابه و احوال آنها در ذهنش نقش بسته است - هدایت کند، تا ماهیت این صحنه را در چهارچوب این تصویر کلی به تصویر بکشد، به‌طوری که جرایم در این تصویر به آن صورتی که ابن عثیمین می‌بیند به‌عنوان «چیزهایی قابل چشم‌پوشی» به نظر می‌رسند!

ابن عثیمین می‌توانست از واقعیت رذایلی که خودش اعتراف کرده برخی از صحابه مرتکب شده‌اند، به‌عنوان نقطه‌ای آغازی استفاده کند تا میان معایب و محاسن هر فرد به‌صورت

۱. شرح العقیده الواسطیة، محمد بن صالح بن محمد عثیمین، سعید بن فواز صمیل احادیث آن را تخریب و تدقیق کرده است. دار ابن جوزی برای نشر و توزیع، مملکت عربی سعودی، چاپ ششم، ۱۴۲۱ق، ج۲، ص ۲۹۲.

جداگانه، مقایسه و موازنه‌ای ایجاد، و در نهایت حکم اخلاقی مخصوص به آن فرد را صادر کند؛ اما در پیش گرفتن چنین روشی برای به خطر انداختن «افسانه عدالت صحابه» کافی است؛ بنابراین او راه مغالطه را در پیش گرفته و شروع به مقایسه آنچه عده‌ای یعنی افراد واقعی با تعدادی اندک- مرتکب شده‌اند با محاسن قوم یعنی آن موجود خیالی که وجودی خارجی ندارد- کرده است، اما این وجود ذهنی از چنان قوام اسطوره‌ای مهیبی برخوردار است که جرایم را می‌بلعد، تا آنجا که آنها «چیزهای قابل چشم‌پوشی» به نظر بیایند.

این نگاه اسطوره‌ای که در آن فرد با مجموعه در هم می‌آمیزد و تمام ویژگی‌های فردی خود را از دست می‌دهد و تصویری اسطوره‌ای به خود می‌گیرد- که همان تصویر مجموعه‌ای است که توسط تخیل سنی خلق شده است- یکی از مهم‌ترین ابزارهایی است که برای پاک کردن آثار جرایم به کار گرفته می‌شود. جرایمی که ابن‌عثیمین به برخی از آنها اشاره کرده است، اگر به دوش فرد مرتکب آنها گذاشته شود، بسیار سنگین خواهند بود و قطعاً تصویر او را به‌طور کامل ویران خواهند کرد و او را در نظر مردم فردی عادی و شاید کمتر از عادی نشان خواهند داد؛ اما به این جرایم لباس مجموعه اسطوره‌ای پوشانده می‌شود تا-طبق تصویری که عقل تفکر سنی ارائه می‌دهد- این جرایم همچون قطره‌ای در دریا ذوب شوند؛ اما در اینجا یک نکته اصلی وجود دارد؛ این که ما می‌توانیم حتی با قبول این اسطوره‌سازی، در جرایمی که خودشان ناگزیر به اعتراف به آنها هستند دلیلی پیدا کنیم که صحابی هم مانند دیگر انسان‌ها عمل می‌کند و البته این با پذیرفتن تصویر اسطوره‌ای اوست، وگرنه انجام برخی از جرایمی که ابن‌عثیمین به آنها اشاره کرده است از بسیاری از مردم بر نمی‌آید- و به این ترتیب او نیز از نظر اثبات یا نفی عدالت به‌طور کلی یا جزئی مستحق برخورد مشابهی می‌شود، درست به همان صورتی که دیگر مردم مستحقش هستند.

ازجمله مثال‌هایی که می‌توان در این مختصر برای فرهنگ مذکور به آن اشاره کرد این گفته ابن‌کثیر است:

«اما در خصوص درگیری‌هایی که پس از پیامبر (درود و سلام بر او) میانشان رخ داد، برخی از آنها بدون قصد و غرض بوده است، مثل روز جمل؛ و ازجمله آنچه از روی اجتهاد

بوده است، مانند روز صفین؛ و البته در "اجتهاد" اشتباه و درستی وجود دارد، و اگر صاحبش اشتباه کند معذور است و البته مأجور نیز هست.^۱

همچنین این سخن ابن حزم:

«و عمار رضی الله عنه را ابوالغادیه یسار بن سبع السلمی که در بیعت رضوان شرکت کرده بود کشت. او کسی است که خداوند درباره‌اش شهادت داده است که آنچه را در قلبش بود می‌دانست و آرامش را بر او نازل کرد و از او راضی شد. پس ابوالغادیه رضی الله عنه در این مسئله، مجتهدی بوده که خطا و به او ستم کرده است، پس یک پاداش به او داده می‌شود.»^۲

در این دو متن، مضحکه به اوج خود می‌رسد. قاتل و مقتول هر دو مجتهد و مأجور، و از اهل بهشت هستند،^۳ با وجود این که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «ای مردم، خون‌ها و اموال شما بر شما حرام است.» و فرموده است: «قاتل عمار در آتش است.» همان‌طور که پیش‌تر دیدیم؛ و راوی نقل کرده است، گفت: از عکرمه نقل شده است ابن عباس به او و علی بن عبدالله گفت: نزد ابوسعید بروید و سخن او را بشنوید. نزد او رفتیم. او و برادرش مشغول آبیاری باغشان بودند. وقتی ما را دید آمد و نشست و گفت: ما آجرهای مسجد را یکی یکی می‌آوردیم و عمار دو تا دو تا می‌آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله بر او گذشت و غبار را از سر و رویش پاک کرد و فرمود: «ای وای، عمار را گروه ستمکار خواهند کشت. عمار آنها را به‌سوی خدا دعوت می‌کند و آنها او را به‌سوی آتش دعوت می‌کنند.»^۴

اگر این فرهنگ عمومی شود مجرمان آرزوی گم‌شده خود را در آن خواهند یافت؛ زیرا چنین اجتهادی که همچون یک سیاه‌چاله است، تمام جرایم را بدون این که هیچ عینی یا اثری از آنها باقی بگذارد در خود می‌بلعد؛ و چگونه چنین نباشد درحالی که این اجتهاد

۱. اختصار علوم الحديث، مؤلف: ابن کثیر دمشقی، محقق: احمد محمد شاکر، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ دوم، ص ۱۸۲.

۲. فصل في الملل و الاهواء و النحل، ابن حزم، کتابخانه خانجی، ج ۴، ص ۱۲۵.

۳. گوی- طبق تعبیر یکی از آنها نبردهای شدیدی که در آنها جوی‌های خون جاری می‌شد مسابقات دوستانه فوتبال بوده‌اند.

۴. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۱.

موجودی مسخ شده، بدون هیچ گونه ویژگی مشخص، و بدون حدود مرزی است که محدودش کند، و هیچ معیاری ندارد که ظابطه مندش سازد. این چه نوع اجتهادی در اموری ضرورتاً واضح و شناخته شده مانند حرمت جرایم قتل- برای هر دین داری است؟ آیا ما با واقعه ای با حکمی نامشخص مواجه هستیم که به اجتهاد مردم واگذار شده است، یا با واقعه ای مواجهیم که حکم معینی دارد به طوری که هیچ کس نمی تواند در آن اجتهاد کند؟ به علاوه چه اجتهادی در خروج علیه امام امت و خلیفه مسلمانان و جنگیدن با او وجود دارد؟ چگونه می توان گفت روز جمل بدون قصد و غرض رخ داده است؟ آیا سپاه بزرگی که عایشه به همراه طلحه و زبیر به سوی بصره روانه کرد یک گروه گردشگری بوده است؟ و حمله آنها به والی علی (علیه السلام) در بصره و غارت بیت المال، آیا همه اینها بدون قصد و غرض بوده است؟

اگر آنها با «جهل و نادانی صحابه» عذر می آوردند عذرشان پذیرفتنی بود، هرچند ناپسند و سیاه بود؛ اما آنها به اجتهاد روی آوردند تا تصویر «صحابه» را از رسوایی جهل و فراتر از آن حفظ کنند؛ گویی خداوند دینی ناقص نازل کرده یا پیامبر در تبلیغ کوتاهی کرده، و تعیین حکم دینی را به مردم واگذار کرده است تا هرچه را مناسب می بینند اعمال کنند!

ذهبی ابتدا سخن ابن عباس را نقل می کند که گفته است: ولید بن عقبه به علی گفت: «من از تو در جنگیدن تواناتر، زبانم گویاتر و لشکرم پر شمارتر است.» علی پاسخ داد: «ساکت شو؛ تو فقط یک فاسق هستی.» و سپس این آیه نازل شد: ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا﴾ (آیا کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق است)؛ و پس از آن چنین اظهار نظر می کند:

«می گویم اسناد آن قوی است، اما سیاق آیه دلالت دارد به این که درباره اهل آتش

است.»^۱

همان طور که می بینید ذهبی از فاسق دفاع می کند، به رغم این که سند روایت را صحیح

۱. سیر اعلام النبلاء، شمس الدین ذهبی، محقق: گروهی از محققین، با نظارت شیخ شعیب ارنؤوط، مؤسسه رسالت، چاپ سوم، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م، ج ۳، ص ۴۱۵.

دانسته است و با وجود این که از فسق و گناه او نیز اطلاع دارد. وی نقل کرده است:

«علقمه گفته است: در روم بودیم، و ولید بر ما امیر بود. او [شراب] نوشید. خواستیم بر او حد جاری کنیم. حذیفه بن یمان گفت: آیا امیر و فرماندهان را حد می‌زنید؟ درحالی که نزدیک دشمنان هستید و آنها در شما طمع خواهند کرد. او گفت:

من می‌نوشم، حتی اگر حرام باشد / و می‌نوشم، حتی اگر باعث ناراحتی شود.

حضین بن منذر گفت: ولید نماز صبح را در حالت مستی چهار [رکت] خواند. سپس متوجه شد و گفت: آیا بیشتر بخوانم؟ خبر آن به عثمان رسید. او را خواست و بر او حد جاری کرد.^۱

از جمله مثال‌ها، مطلبی است که آلبانی پس از آوردن حدیث «قطعاً بر شما مرد ملعونی حکومت می‌کند» یعنی حکم بن ابی العاص، گفته است:

«و من به شدت تعجب می‌کنم از هم‌دستی و تبانی برخی از حافظان سیره‌نویس برای "حکم" در عدم ارائه برخی از این احادیث و بیان صحت آنها در شرح حال وی. آیا این به دلیل ترس از صحابه بوده، و این که او عموی عثمان بن عفان رضی الله عنه بوده است، درحالی که آنها معروف‌اند به این که در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌ترسند؟! یا به دلیل شرایط حکومتی یا مردمی بوده که بین آنها و اظهارات حقیقتی که می‌خواستند بیان کنند مانع می‌شد؟ به عنوان مثال ابن اثیر در "اسد الغابة" می‌گوید: احادیث بسیاری در خصوص لعن و تبعید او روایت شده به طوری که نیازی به ذکر آنها نیست، جز این که این قطعی بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود حلم و گذشت خود نسبت به آنچه نمی‌پسندید این کار را جز به دلیل امری بزرگ انجام نداد؛ و عجیب‌تر از آن کاری است که حافظ در "الإصابة" انجام داده است؛ زیرا او با وجود طولانی کردن شرح حال وی- آن را با این جمله آغاز کرده است: ابن سکن گفت: گفته می‌شود پیامبر صلی الله علیه و آله او را نفرین کرد، اما این ثابت نشده است!^۲

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۱۴.

۲. سلسلة الاحادیث الصحیحة و شی من فقهها و فوائدھا، مؤلف: محمد ناصرالدین آلبانی، کتابخانه معارف برای نشر و توزیع، ریاض، چاپ اول، ج ۷، ص ۷۲۳.

از جمله مثال‌هایی که انسان را به‌خاطر این فرهنگ توجیه، انگشت به دهان می‌گذارد مطلبی است که ابن حجر عسقلانی در باب مناقب علی بن ابی طالب آورده و گفته است:

«در حق هیچ‌کدام از صحابه - با سندهای خوب - به اندازه آنچه درباره علی روایت شده، نیامده است؛ و گویی علت آن، آخر بودن او، و این نکته بوده که در زمانش اختلافات رخ داده است و افرادی علیه او خروج کرده‌اند؛ و این اوضاع باعث شد تا مناقب او به دلیل کثرت صحابه‌ای که در پاسخ به کسانی که با او مخالف بودند آنها را روایت می‌کردند منتشر شود.»^۱

ابن حجر با تیزهوشی متوجه شد ورود احادیثی که علی (صلوات الله علیه) را بیش از سایر صحابه تمجید می‌کند برتری مقام او و پایین آوردن منزلت دیگران را در مقایسه با او لازم می‌گرداند؛ بنابراین او توجیهی سرد و بی‌روح را ارائه می‌دهد، درحالی‌که فراموش کرده است محبان علی، فضایل او را به دلیل ترس از شمشیرهای برهنه سلطان پنهان کرده، و دشمنان او از روی نفرت و حسادت از ذکر آنها خودداری کرده‌اند. حال می‌توانید قضاوت کنید آیا سخن عسقلانی نشانه‌ای از وجود بیماری در دل او بوده است یا نه؛ با توجه به این که چنین توجیهی بعد از ذکر مناقب سایر صحابه به کار نمی‌رود.

و اینک مثالی دیگر که خطیب بغدادی آن را باطل کرده است تقدیم می‌شود. وی نقل کرده است:

«از یحیی بن سعید نقل شده است، گفت: گویا از سعید بن مسیب نقل شده که گفته است: هیچ‌کدام از اصحاب پیامبر ﷺ نگفته است "از من پیرسید" جز علی بن ابی طالب (علیه السلام). می‌گویم - یعنی خطیب: و او این سخن را زمانی می‌گفت که امر به او رسیده بود و فتوا به او منحصر شده بود و فقهای دیگر از صحابه از بین رفته، و بیشتر مردم از افراد عادی تشکیل شده بودند؛ و اگر چنین نبود او به این مصیبت دچار نمی‌شد. آیا نمی‌بینی او این سخن را در عهد ابوبکر و عمر نگفت، زیرا در آن زمان جماعتی بودند که امور فتوا را

۱. فتح الباری شرح صحیح بخاری، احمد بن علی بن حجر عسقلانی شافعی، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دارالمعرفة بیروت، ۱۳۷۹ق، ج ۷، ص ۷۱.

کفایت می‌کردند. به‌علاوه بعد از علی چه کسی مانند او بود که چنین سخنی بگوید؟^۱

طبق نظر خطیب بغدادی، این فرمایش امام علی (ع): «از من پرسید» به دانایان و برتر بودن علی دلالت نمی‌کند؛ و فقط به این دلیل بوده که او به شرایطی مبتلا شده است که دیگران به آن دچار نشدند، و به این دلیل بوده که فقه‌های صحابه در زمان او منقرض شده بودند! با وجود این که او بدون هیچ تردیدی می‌داند آنچه علی می‌دانست هیچ‌کس دیگری - حتی یک‌دهم آن را - نمی‌دانست. احادیثی که به علم و برتری ایشان دلالت دارد بسیار هستند.^۲

به سخنی که «مناوی» درباره حدیثی که ثعلبی در تفسیر خود درباره فرمایش پیامبر در خصوص علی در روز غدیر فرموده است: «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست» دقت کنید. مناوی گفته است:

«و در تفسیر ثعلبی از ابن عیینه آمده است که وقتی پیامبر (ص) این سخن را فرمود، در آفاق پخش شد تا به حارث بن نعمان رسید. او نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای محمد، ما را از جانب خدا به شهادتین امر کردی، ما قبول کردیم؛ و به نماز و زکات و روزه و حج امر کردی و پذیرفتیم. سپس راضی نشدی تا این که پسرعمویت را بالا بردی و او را بر ما برتری دادی. آیا این از جانب توست یا از جانب خدا؟ پیامبر فرمود: به خدایی که جز او معبودی نیست این از جانب خداست. حارث برگشت درحالی که می‌گفت: خدایا، اگر آنچه محمد (ص) می‌گوید حق است پس بر ما از آسمان سنگ ببار یا غذایی دردناک بر ما نازل کن. او به شترش نرسید تا این که خداوند او را با سنگی زد که بر سرش افتاد و از پشتش بیرون آمد و

۱. فقیه و المتفقه، خطیب بغدادی، محقق: ابو عبد الرحمن عادل بن یوسف غرازی، دار ابن جوزی، سعودی، چاپ دوم، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۳۵۲ و ۳۵۳.

۲. به صورت گذرا و اشاره‌وار، آنچه را صاحب «الاستیعاب» آورده است ذکر می‌کنم: «عمر می‌گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.» (الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، ج ۳، ص ۱۱۰۳). و آنچه ابن قتیبه نقل کرده است: «و عمر با این حال در مسئله‌ای که علی (ع) درباره‌اش به او هشدار داد می‌گفت: اگر سخن علی نبود عمر هلاک می‌شد.» (تأویل مختلف الحديث: ابن قتیبه الدینوری، المکتب الاسلامی، مؤسسة الإشراف، چاپ دوم، ۱۴۱۹ق / ۱۹۹۹م، ص ۲۴۱). و آنچه تفتازانی آورده است: «... گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.» (شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۸۲).

او را کشت؛ اما در هیچ کدام از اینها دلیلی برای برتری او بر شیخین نیست، همان طور که در جایگاه خود در علم اصول مقرر شده است.^۱

مناوی می گوید: در این روایت هیچ دلیلی برای این که علی (درود خدا بر او) از شیخین -ابوبکر و عمر- برتر باشد وجود ندارد. حال پرسش این است: چه مناسبتی ایجاد کرده است که شیخین در سیاقی که هدف از آن ذکر فضایل علی علیه السلام است ذکر شوند؟^۲ پیداست نویسنده درگیر وسواس برتری شیخین است و در برابر هر چیزی که شائبه ای از خدشه به این برتری را در خود داشته باشد به دفاع برمی خیزد. این روایت بدون شک بر برتری دلالت دارد، بنابراین او با این توضیح به تشویش ذهن خواننده پرداخته است.

۱. فیض القدير شرح جامع الصغیر، مولف: مناوی، کتابخانه بزرگ تجاری مصر، چاپ اول، ۱۳۵۶، ج ۶ ص ۲۱۸.

۲. آنچه از ثعلبی نقل شده در سیاق زیر آمده است: «(۹۰۰۰ - هر کس من مولای او هستم علی مولایش است» یعنی ولی و ناصر او در ولای اسلام است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (این به خاطر آن است که خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند)، و او را به خاطر علم بیشترش، استنباطها و فهم دقیقش، حُسن سیرتش، صفای درونی اش، بزرگواری خصلت هایش و ثبات قدمش مخصوص گرداند. گفته شده است سبب این سخن این بود که اسامه به علی گفت: تو مولای من نیستی، مولای من فقط رسول خداست. پس پیامبر (صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم) این سخن را گفت؛ و از عجیب ترین چیزهایی که در "لسان المیزان" در شرح حال اسفندیار بن الموفق الواعظ ذکر شده این است که او شیعه بود، در حالی که او متواضع و عابد و زاهد بود. ابن جوزی از برخی افراد عادل نقل کرده که او در مجلسش گفته است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "هر کس من مولای او هستم علی مولایش است" چهره ابوبکر و عمر تغییر کرد و این آیه نازل شد ﴿فَلَمَّا زَاوَاهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ (هنگامی که آن [عذاب] را از نزدیک مشاهده کنند، چهره کافران زشت و سیاه می شود). حافظ در "لسان" این را به نص خود ذکر کرده است و من آن را جز برای تعجب از این گمراهی ذکر نکردم، و از خداوند طلب مغفرت می کنم. ابن حجر گفته است: این حدیث از راه های بسیار زیادی روایت شده و ابن عقده آنها را در کتابی مجزا جمع کرده است، برخی صحیح و برخی حسن هستند، و در برخی آمده این سخن را در روز غدیر خم فرمود؛ و بزار در روایتی افزوده است: "خدایا، دوست بدار هر که او را دوست دارد، و دشمن باش با هر که با او دشمنی کند، دوستدار کسی باش که دوستدار اوست و دشمن کسی باش که دشمن اوست، و یاری کن هر که او را یاری کند، و خوار کن هر که او را خوار کند" و وقتی ابوبکر و عمر این را شنیدند چنان که دارقطنی از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است. گفتند: "امروز تو، ای پسر ابوطالب، مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی" و همچنین نقل شده است به عمر گفته شد: تو با علی طوری رفتار می کنی که با هیچ کدام از صحابه نمی کنی؛ او گفت: "او مولای من است." (همان منبع، ص ۲۱۷ و ۲۱۸).

محمد بن عقیل علوی در «عتب الجمیل» از این «پدیده بیمارگونه» چنین تعبیر می‌کند:

«برخی از کسانی که در عمق قلبشان بغض مولای مؤمنین علی (ع) را دارند عادت کرده‌اند هرگاه فضیلتی از فضایل علی را که نمی‌توانند انکار کنند بشنوند - از روی حسادت - چیزی را به دنبال آن بیاورند که آن فضیلت را بد جلوه دهد یا توهم مساوات دیگری را با او ایجاد کند؛ حتی اگر به دروغ متوسل شوند، یا چیزی را اختراع کنند، یا چیزی را که می‌دانند باطل یا ضعیف است نقل کنند. این کار آن قدر زیاد شده که کسانی که مانند آنها در دلشان بیماری نیست به دلیل ترس از تنهایی، یا احتیاط از این که به رافضی بودن متهم شوند، یا به تبعیت از تقلید، یا از روی نادانی یا غفلت از آنها پیروی می‌کنند.»^۱

اگر به دنبال تأویلی سطحی و بی‌ارزش هستید شاید هیچ تأویلی سطحی‌تر و ناشیانه‌تر از تأویل ابن کثیر در تحریف حدیث «لَا أُشِيعُ اللَّهُ بَطْنَهُ»^۲ «خدا شکمش را سیر نکند» که درباره صحابی به گفته آنها معاویه وارد شده است پیدا نکنید. ابن کثیر می‌گوید:

«معاویه در دنیا و آخرتش از این وعده بهره‌مند شد. اما در دنیا، وقتی در شام امیر شد روزی هفت بار غذا می‌خورد. ظرفی پر از گوشت و پیاز برایش می‌آوردند و از آن می‌خورد. او روزی هفت بار غذای گوشتی می‌خورد و از شیرینی و میوه نیز بسیار می‌خورد و می‌گفت: به خدا قسم سیر نمی‌شوم، اما خسته می‌شوم. این نعمتی است که هر پادشاهی آرزویش را

۱. عتب الجمیل علی اهل الجرح و التعذیل، محمد بن عقیل علوی، تحقیق: حسن بن علوی سقاف، دارالامام النووی، عمان اردن، چاپ اول، ۱۴۲۵ / ۲۰۰۴، ص ۴۴.

۲. از ابو حمزه نقل شده است، گفت: از ابن عباس شنیدم می‌گفت: من با پسرهای بازی می‌کردم. ناگهان رسول خدا (ص) آمد. با خود گفتم: جز به قصد من نیامده است. پس پشت در پنهان شدم. ناگهان [روی زمین] افتادم. فرمود: «برو و معاویه را نزد من بیاور.» او و نویسنده وحی بود. می‌گوید: رفتم و او را فراخواندم. گفته شد: او دارد [غذا] می‌خورد. نزد رسول خدا (ص) رفتم و به ایشان خبر دادم. فرمود: «برو و او را فراخوان.» نزد او رفتم. گفته شد: او دارد می‌خورد. نزد رسول خدا (ص) رفتم و خبر دادم. در سومین بار فرمود: «خداوند شکمش را سیر نکند.» گفت: پس شکمش سیر نشد. گفت: هرگز شکمش سیر نشد. از هریم، از ابو حمزه روایت شده است که در این حدیث زیادت است که بر استجابات این دعا دلالت می‌کند. «دلائل النبوة، مؤلف: احمد بن حسین بن علی بن موسی خسرو جردی خراسانی، ابوبکر بیهقی، متوفی ۴۵۸ ق، محقق: د. عبدالمعطی قلعجی، ناشر: دارالکتب العلمیة، دارالریان برای موروثات، چاپ اول، ۱۴۰۸ ق، ۱۹۸۸ م، ج ۶، ص ۲۴۳.

دارد. اما در آخرت، مسلم این حدیث را با حدیثی که او و بخاری و دیگران از چندین صحابی روایت کرده‌اند پیوند داده است؛ این که رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا، من هم یک بشر هستم، هر برده‌ای را که سب یا لعن کردم یا نفرینش کردم و او مستحقش نبود، آن را کفار و وسیله نزدیکی به خودت در روز قیامت قرار بده.» مسلم از ترکیب این حدیث اول و حدیث دوم فضیلتی برای معاویه به دست آورده، و هیچ چیز دیگری برای او ذکر نکرده است.^۱

اجابت نفرین پیامبر ﷺ که برای هرکسی که قلب و ذهنی سالم دارد نشان‌دهنده غضب خدا و رسولش بر معاویه است، به دست ابن‌کثیر و امثال او به یک فضیلت و کفار تبدیل می‌شود، بعد از این که آن را با حدیثی که مسلم روایت کرده و ابن‌کثیر عبارت «یا او را نفرین کردم» را به آن اضافه کرده است ربط می‌دهد.^۲ این چه مهارتی در جعل و فریب‌کاری است که هر پادشاه منحرفی آرزویش را دارد!

با این متن نسبتاً طولانی از تفتازانی سخن را به پایان می‌رسانم:

«اگر گفته شود: ادعا می‌کنند عیب‌جویی^۳ در میان صحابه رضی الله عنهم با طعن و لعن و فاسق شمردن و بدعت‌گذاری و گمراهی و خروج از مذهب حق است، درحالی که خود صحابه با نیزه با یکدیگر می‌جنگیدند و با زبان به یکدیگر نسبت‌های ناپسند می‌دادند، و این نیز «عیب‌جویی» است، می‌گوییم: سخنان ناپسند و برخوردهای لفظی آنها فقط درباره خطاها و تقریری برای کم بودن تأمل و قصدی برای بازگشت به حق بوده است؛ و جنگ‌های آنان برای رفع ناسازگاری‌ها و بازگشت به انس و الفت و اتحاد بوده است، چرا که راه دیگری جز آن وجود نداشته است. به‌طور کلی آنها جز خیر و صلاح در دین را قصد نمی‌کردند. اما امروز، زبان‌درازی به آنها جز کاستن از شأن ناقلان دین، که خود را در نصرت دین فدا کرده

۱. البداية و النهاية، مؤلف: ابن کثیر دمشقی، تحقیق: عبدالله بن عبدالمحسن ترکی، دار هجر، چاپ اول، ۱۴۱۸ق / ۱۹۹۷م، ج ۱۱، ص ۴۰۲.

۲. این حدیث به‌صورتی که مسلم در صحیح خود روایت کرده است: از ابوهریره نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا! من هم یک بشر هستم. هرکسی از مسلمانان را که به او ناسزا گفتم یا او را لعنت کردم یا به او تازیانه زدم، آن را برای او زکات و رحمتی قرار بده.» ج ۴، ص ۲۰۷.

۳. وقعة.

و با همراهی با بهترین بشر و محبت او مکرم شده‌اند، معنای دیگری ندارد.

گفته است: اما بعد از آنها (در این گفته: و اما بعد از آنها مصیبت بسیار بزرگ و اوضاع بغرنج شد، و شکاف بیش از حد وسیع گردید، به‌طوری که دیگر توجیهات نمی‌توانست آن را ترمیم کند. با این حال سلف (گذشتگان) در اجتناب از راه ضلالت به‌شدت تلاش کردند، به‌دلیل ترس از عاقبت و نگرانی از آینده) یعنی جنگ‌ها و مشاجراتی که میان صحابه روی داد به‌صورتی که در کتاب‌های تاریخ ثبت، و توسط ثقات ذکر شده است. ظاهراً نشان می‌دهد برخی از آنها از راه حق منحرف شده و به حد ظلم و فسق رسیده بودند، و انگیزه‌شان کینه‌توزی و عناد و حسادت و دشمنی، و طلب مُلک و ریاست و میل به لذات و شهوات بوده است؛ چراکه "هر صحابی" معصوم نبوده، و هرکسی پیامبر (ص) را ملاقات کرده، به خیر و خوبی شناخته نشده است. اما علما به‌دلیل حسن ظن به اصحاب رسول خدا (ص) برای این وقایع تأویل‌ها و توجیهاتی ذکر کرده‌اند که با شأن آنها سازگار باشد، و بر این باور بوده‌اند که آنها از هرچه موجب کشاندن به گمراهی و فسق می‌شود محفوظ هستند، تا عقاید مسلمانان در خصوص بزرگان صحابه، به‌ویژه مهاجرین و انصار و کسانی که به ثواب در "سرای باقی و دار قرار" بشارت داده شده‌اند از گمراهی و ضلالت حفظ شود؛ اما ظلم و ستم‌هایی که بعد از آنها بر اهل بیت پیامبر (ص) روا داشته شد به‌حدی آشکار است که نمی‌توان آن را پنهان کرد و به‌حدی شنیع است که هیچ‌کس نمی‌تواند در باره‌اش شک‌و‌تردید ابراز کند؛ زیرا حتی جمادات و حیوانات نیز به آن شهادت می‌دهند، و کسانی که در زمین و آسمان هستند برایش می‌گریند، و کوه‌ها از آن می‌لرزند و صخره‌ها می‌شکافند، و سوءعمل آن با گذشت ماه‌ها و سال‌ها همچنان باقی می‌ماند. پس لعنت خدا بر کسی که به آن اقدام کرد، یا به آن راضی شد، یا در انجامش تلاش کرد؛ و عذاب آخرت شدیدتر و ماندگارتر است.

اگر گفته شود: برخی از علمای مذهب لعن یزید را جایز نمی‌دانند با وجود این که می‌دانند او مستحق بیش از آن است، می‌گوییم: این به‌دلیل اجتناب از رسیدن لعن به بالاتر هاست، همان‌طور که این شعار رافضی‌هاست که در دعاهایشان نقل شده و در مجالسشان جاری است. پس علمای دین - که به امور دین اهتمام دارند - بستن راه را به‌طور کامل به روی عوام انتخاب کردند تا از افراط‌گری در اعتقادات جلوگیری کنند، و به این

ترتیب قدم‌ها از راه درست منحرف نشود و فهم‌ها به سبب هواهای نفسانی گمراه نگردد.^۱

طبق گفته تفتازانی، سخنان درشتی که صحابه نثار یکدیگر می‌کردند چیزی بیش از یک زبان علمی سرد و بی‌روح نبوده که نیت از آن، اشاره به اشتباه و تشویق به بازگشت از آن بوده است! ولی کشتار و ریختن خون هزاران نفر، اینها نیز فقط تمرین‌های ورزشی برای خالی کردن نیروهای خشم، و بازگشت به حالت اتحاد و الفت و دوستی افسانه‌ای بوده است؛ درست مثل آنچه میان «خدایان المپ» در اساطیر یونانی اتفاق می‌افتاد! ولی چرا یزید (خدا لعنتش کند) را لعن نمی‌کنند، به رغم این که یقین دارند با توجه به اعتراف خود این فرد مستحق بیش از اینهاست؟ به این خاطر که لعنت کردن وی به شعار رافضی‌ها تبدیل شده است، و آنها می‌ترسند این لعنت به بالا و بالاتر ارتقا پیدا کند!

پس آیا ما در برابر عقلی قرار نداریم که به روان‌پریشی مبتلا شده و دیگر نمی‌تواند میان «واقعی» و «غیرواقعی» تمایز قائل شود؟

تأثیر نظریه عدالت صحابه بر روایت

نظریه عدالت صحابه تأثیر ملموسی بر کلیت تفکر و عقیده سنی دارد. این نظریه پایه اصلی، و نخستین اصلی است که براساس آن جهت‌گیری تفکر و عقیده سنی شکل گرفته است؛ به‌عنوان مثال، سنی‌ها از اقرار به این‌که پیامبر ﷺ به‌صراحت به رهبری عملی اسلامی بعد از خود اشاره کرده است خودداری می‌کنند^۱. به‌رغم متون فراوان و واضح در این زمینه، و با وجود این‌که منطق دینی و حتی عقلی به‌طور مستقیم به این سمت‌وسو می‌رود- و نتیجه می‌گیرند حُکام و دولت‌هایی که بعد از پیامبر ﷺ حکومت کردند مشروعیت داشته‌اند- با وجود این‌که آنها نمونه‌ای بسیار مخدوش از تجربه دین الهی در تعامل با زندگی و مسائل و مشکلات آن را ارائه داده‌اند- زیرا اقرار به این متون به سادگی تمام- مستلزم اشکال وارد کردن در مشروعیت حکومت صحابه‌ای است که نظریه عدالت صحابه برایشان تأسیس شده است. بنابراین سؤال پیچیده‌ای که در صورت اقرار به این متون مطرح می‌شود این است که: حاکمانی که بر مسند حکومت تکیه زدند با استناد به کدام نصّ به این جایگاه رسیدند؟

همین مطلب درباره شرط نکردن ویژگی عصمت توسط آنها درباره کسی که به‌طور شرعی برای رهبری راهبرد الهی در زمین منصوب می‌شود نیز گفته می‌شود، با وجود این‌که این امر ضرورتی است که ماهیت خود این راهبرد آن را ایجاب می‌کند؛^۲ چراکه به‌روشنی، واقعیت

۱. ان‌شاءالله برخی از این متون ذکر خواهند شد.

۲. مفهوم عصمت به‌شدت دچار تحریف شده، و چیزهایی که به آن تعلق ندارد واردش شده است؛ مانند این‌که گفته می‌شود معصوم سهو و نسیان ندارد، درحالی‌که قرآن به روشنی تمام و به‌صراحت سهو و نسیان را به معصومین نسبت می‌دهد. حتی از زبان خود معصومین نیز لعن بر کسانی که عدم سهو و نسیان را به آنها نسبت می‌دهند وارد شده است. از هروی روایت شده است، گفت: به امام رضا گفتیم: «ای پسر رسول خدا، در سواد کوفه مردمی هستند که ادعا می‌کنند پیامبر در نمازش دچار سهو نشده است.» امام رضا فرمود: «دروغ می‌گویند، لعنت خدا بر آنها باد! کسی که دچار سهو نمی‌شود فقط خداوندی است که هیچ معبودی جز او نیست.» (عیون اخبار الرضا: شیخ صدوق. تحقیق: شیخ حسین اعلمی، مؤسسه مطبوعاتی اعلمی، بیروت، لبنان، چاپ اول ۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۴م، ج ۱، ص ۲۱۹).

کسانی که عملاً رهبری را بر عهده گرفته‌اند به استثنای پیامبر و علی (صلوات الله علیهما) - به هیچ وجه با این شرط مطابقت ندارد.

یکی از خطرناک‌ترین نتایج حاصل از این نظریه، ایده تقدیس شخصیت‌های صحابه است که تأثیری قوی بر کلیت زندگی فکری و فرهنگی و اعتقادی داشته است، به ویژه در خصوص موضع‌گیری نسبت به روایت و تدوین حدیث؛ احادیثی که شامل ذکر معایب مربوط به صحابه و نوشتن تاریخ مربوط به جنگ‌ها و منازعاتی که بین آنها رخ داده است می‌شود. شعاری که هم مقامات سیاسی و هم دینی و فرهنگی آن را پذیرفته‌اند، خلاصه می‌شود به اجتناب از

مفهوم عصمت همان‌طور که در متون بسیاری آمده است - صرفاً به معنای اعتصام به خداوند متعال و اخلاص در طاعت اوست که در نتیجه خداوند متعال آن را با توفیق پاسخ می‌دهد. معصوم کسی است که به خدا پناه می‌برد و خداوند نیز او را پناه می‌دهد؛ پس خدا چشم او می‌شود که با آن می‌بیند، گوش او می‌شود که با آن می‌شنود، و دست او می‌شود که با آن می‌گیرد؛ پس او مردم را وارد باطل نمی‌کند و از هدایت خارج نمی‌کند. رسول خدا (ص) فرموده است: «هر که دوست دارد همچون زندگی من زندگی کند و همچون مردن من بمیرد و وارد بهشتی شود که خداوند به من وعده داده است که باغی از باغ‌هایش است که آن را با دست خودش کاشته و سپس به آن گفته است باش، و آن شد، پس باید پس از من علی بن ابی‌طالب (ع) و اوصیا از ذریه مرا را دوست بدارد؛ زیرا آنها شما را از هدایت خارج نمی‌کنند و به همراهی نمی‌برند؛ و به آنها آموزش ندهید زیرا آنها از شما داناترند.» (بصائر الدرجات: محمد بن حسن صفار، تحقیق: حاج میرزا حسن کوچ باغی، انتشارات اعلی، تهران ۱۴۰۴/ق/ ۱۳۶۲ ش، ص ۷۰).

از امام موسی بن جعفر (ع)، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن حسین (ع) روایت شده است، فرمود: «امام از ما نیست مگر این که معصوم باشد؛ و عصمت در ظاهر خلقت نیست که با آن شناخته شود؛ و به همین دلیل امام نخواهد بود مگر این که با نص تعیین شود.» به او گفته شد: «ای پسر رسول خدا، معنی معصوم چیست؟» فرمود: «او کسی است که به ریسمان خدا پناه می‌برد، و ریسمان خدا "قرآن" است و آن دو تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی‌شوند؛ امام به سوی قرآن، و قرآن به سوی امام هدایت می‌کند.» (معانی الأخبار: شیخ صدوق، تحقیق: علی اکبر غفاری، انتشارات اسلامی، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۱ ش، ص ۱۳۲).

از ابوهریره روایت شده است که رسول خدا فرمود: «خداوند فرمود: هر کس با ولی من دشمنی کند، من به او اعلان جنگ می‌کنم؛ و بنده من با چیزی محبوب‌تر از آنچه بر او فرض کرده‌ام به من نزدیک نمی‌شود؛ و بنده من پیوسته با نوافل به من نزدیک می‌شود تا آنجا که او را دوست می‌دارم؛ و هنگامی که او را دوست بدارم، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، و دست او می‌شوم که با آن می‌گیرد، و پای او می‌شوم که با آن راه می‌رود. اگر او از من بخواهد به او می‌دهم، و اگر از من پناه بخواهد به او پناه می‌دهم؛ و من در هیچ کاری به اندازه ستاندن جان مؤمن درنگ نکرده‌ام؛ زیرا او از مرگ بیزار است و من ناراحتی او را خوش نمی‌دارم.» (صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۰۵).

پرداختن به هرگونه مشاجراتی که میان صحابه رخ داده است و پنهان کردن هرچیزی که به آنها لطمه می‌زند، یا پیدا کردن توجیه و تأویلی مناسب برای آن، حتی اگر به قیمت عقل و دین و واقعیت تمام شود. این مسئله فقط به پذیرفتن سیاسی و فرهنگی این شعار محدود نشده، بلکه حتی در بندهای قانون ایمان سنی نیز -که توسط مقامات سیاسی و نهادهای دینی و فرهنگی پذیرفته شده‌اند- گنجانده شده،^۱ با تمام تبعات و اقدامات دینی، اجتماعی،

۱. احمدبن حنبل گفته است: «اگر دیدی کسی درباره یکی از اصحاب رسول خدا بدگویی می‌کند، او را درباره اسلامش متهم کن.» (مناقب الإمام أحمد: ابن الجوزی. محقق: د. عبد الله بن عبد المحسن ترکی. دار هجر، چاپ دوم ۱۴۰۹ق، ص ۲۱۶).

و در اصول السنة آمده است: «هرکسی یکی از اصحاب رسول خدا را تحقیر کند یا او را به خاطر واقعه‌ای که از او صادر شده دشمن بدارد، یا بدی‌های او را ذکر کند، بدعت‌گذار است؛ تا زمانی که برای همه آنها طلب رحمت کند و قلبش نسبت به آنها پاک گردد.» (اصول السنة: ابو عبدالله احمدبن محمدبن حنبل بن هلال بن اسد الشیبانی. دار المنار، سعودیه، چاپ اول ۱۴۱۱ق، ص ۵۴).

قاضی عیاض گفته است: «و از احترام و نیکی به پیامبر، احترام و نیکی به اصحاب او، شناخت حق آنها، اقتدا به آنها، ستایش آنها، استغفار برای آنها، سکوت در برابر آنچه میان آنها رخ داده است، دشمنی با دشمنانشان، و رد اخبار مورخان و راویان جاهل و گمراهان شیعه و بدعت‌گذارانی است که به یکی از آنها طعن می‌زنند، و اینکه درباره اخباری که از فتنه‌های میان آنها نقل شده است برای آنها بهترین تأویلات را طلب کنند و برایشان بهترین توجیهات را بیابند چراکه آنها شایسته آن هستند، و اینکه هیچ کدام از آنها به بدی ذکر نشود و مورد طعن قرار نگیرد، بلکه ما فقط خوبی‌ها و فضایل و سیره نیک آنها ذکر می‌کنیم و برای فراتر از آن، سکوت می‌کنیم.» (الشفا بتعريف حقوق المصطفى: قاضی عیاض. دار الفكر، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۸م، ج ۲، ص ۵۲ و ۵۳)

مصطفی باجو موضع‌گیری اشاعره را این‌گونه بیان کرده است: «اشاعره بر وجوب تعظیم و گرامی‌داشت قدر و منزلت تمامی اصحاب، و حُسن ظن به آنها، و مدح و ستایش آنها، و سکوت در برابر آنچه میان آنها رخ داده است اتفاق نظر دارند.» (عقائد الأشاعرة: مصطفی باجو. المكتبة الإسلامية، قاهره. چاپ اول ۱۴۳۳ق / ۲۰۱۲م، ص ۳۲۵)

در «مسائل حرب» آمده است: «از سنت واضح و آشکار و ثابت و شناخته‌شده، ذکر خوبی‌های تمامی اصحاب رسول خدا ﷺ و سکوت در برابر ذکر بدی‌های آنها و وقایعی است که میان آنها رخ داده است. پس هرکسی اصحاب رسول خدا یا یکی از آنها را سب کند، یا به آنها طعن وارد کند، یا عیب‌جویی کند، یا یکی از آنها را -کم یا زیاد، بزرگ یا کوچک- به بدی یاد کند، او بدعت‌گذار و رافضی خبیث و مخالف است، و خداوند اعمال نیک او را نمی‌پذیرد؛ بلکه حب و دوستی آنها سنت است، دعا برای آنها قربت است، اقتدا به آنها وسیله است، و پیروی از آثار آنها فضیلت است.» (مسائل حرب الکرمانی: حرب بن اسماعیل بن خلف الکرمانی. رساله: دکتر، کلیة الشریعة والدراسات الإسلامية، جامعة أم القرى.

اقتصادی و امنیتی که به دنبال داشته است؛ و در صدر این تبعات، حکم به جرم‌انگاری دینی و دنیوی برای کسی است که به شخصیت‌های صحابه اشکالی وارد، یا مشروعیت حکومت آنها را انکار کند. این جرم‌انگاری از حد بدعت‌گذاری - که برخی فقها حکم داده‌اند - فراتر رفته و به اخراج از دایره اسلام و حکم به تکفیر و - علاوه بر محرومیت از حقوق مالی و استحقاق‌های مربوط به فیء و عطایا - حتی صدور فتوا برای قتل رسیده است. همان‌طور که بسیاری از فقهای مختلف فرقه‌های سنی حکم داده‌اند.^۱

إعداد: فایزبن أحمدبن حامد حابس. عام: ۱۴۲۲ق، ج ۳، ص ۹۷۶)

در «العقيدة السفارينية» آمده است: «و پرهیز از وارد شدن به آنچه اگر بدانی چه گذشته است... که چه‌بسا از فضیلت آنها می‌کاهد/ زیرا آنها از روی اجتهاد صادر شده‌اند... پس تسلیم باش، چراکه خداوند دلیل می‌کند کسانی را که از آنها دوری کنند.» (العقيدة السفارينية (الدرة المضية في عقد أهل الفرقة المرضية): السفاريني الحنبلي. محقق: أبو محمد أشرف بن عبد المقصود. مكتبة أضواء السلف، ریاض، چاپ اول، ۱۹۹۸، ص ۸۹).

«ابن بطة» از «العوامین حوشب» نقل کرده که وی گفته است: «من افرادی را از بزرگان این امت درک کرده‌ام که برخی به برخی دیگر می‌گفتند: خوبی‌های اصحاب رسول خدا را یاد کنی تا دل‌ها به آنها علاقه‌مند شوند، و مشاجراتی را که بین آنها رخ داده ذکر نکنی تا مردم علیه آنها تحریک نشوند.» (الشرح والإبانة على أصول السنة والديانة: ابن بطة العكبري. تحقيق: د. رضابن نعلان معطي. مكتبة العلوم والحكم، المدينة المنورة. چاپ اول ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۲ م، ص ۱۸۱ و ۱۸۲)

۱. ابن نجیم در شرح خود گفته است: «اگر رافضی "علی" را بر دیگران ترجیح دهد او بدعت‌گذار است، و اگر خلافت ابوبکر را انکار کند کافر است... وی در فتح القدير "عمر" را نیز در این حکم به ابوبکر ملحق کرده است.» (البحر الرائق شرح كنز الدقائق: ابن نجيم المصري. دار الكتاب الإسلامي، چاپ دوم، بدون تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۰).

سبکی گفته است: «و در خصوص کسی که امامت ابوبکر و عمر را انکار کند، صحیح این است که او کافر است.» (فتاوی السبکی: تقي الدين السبكي. دار المعارف، ج ۲، ص ۵۷۶).

ذهبی با سند از فریابی روایت کرده که وی گفته است: سفیان یعنی ثوری - و مردی که از او درباره کسی که به ابوبکر دشنام می‌دهد پرسید، گفت: «به خداوند عظیم کافر است.» گفت: «آیا بر او نماز می‌خوانیم؟» گفت: «نه، و او هیچ کرامتی ندارد.» گفت: مردم او را محاصره کردند تا آنجا که میان من و او فاصله افتاد. پس به کسی که نزدیک او بود گفتم: «چه گفت؟» گفتیم: «او می‌گوید: لا إله إلا الله، چه کنیم؟» گفت: «او را با دست‌هایتان لمس نکنید، او را روی چوب بلند کنید تا در قبرش بگذارد.» (سير اعلام النبلاء، ج ۷، ص ۲۵۳)

در «فتاوی هندیه» آمده است: «رافضی اگر شیخین را دشنام دهد و لعنت کند او کافر است، و اگر علی (کرم الله تعالی وجهه) را بر ابوبکر (رضی الله عنه) ترجیح دهد او کافر نیست اما بدعت‌گذار است... کسی که امامت ابوبکر

ما می‌توانیم با اطمینان بگوییم روایت و تدوین حدیث، و نیز روایت و نگارش تاریخ، در فضایی سرکوبگرانه شکل گرفته است؛ به‌طوری که هیچ فرصتی برای صداهای آزاد یا متفاوت برای نقل احادیث و حقایق تاریخی که با ایدئولوژی مقامات حاکم و نهادهای دینی و فرهنگی رسمی سازگار نباشد به‌ویژه درباره مسئله عدالت صحابه فراهم نکرده است.

در ادامه به برخی از تشریفات و دستورها و فرمان‌هایی خواهیم پرداخت که ماهیت بستر شکل‌گیری روایت‌های حدیثی و تاریخی را آشکار می‌کنند؛ و اینها فرمان‌هایی هستند که برخی از آنها توسط مقامات حاکم، و برخی دیگر از سوی نهادهای دینی و فرهنگی رسمی صادر شده‌اند، و همه در فرایند شکل‌دهی و قالب‌بندی «ادراک سنی» نقش داشته و هروقت

صدیق (رضی الله عنه) را انکار کند او کافر است، و براساس قول برخی، او بدعت‌گذار است و کافر نیست، اما صحیح این است که او کافر است؛ همچنین کسی که خلافت عمر (رضی الله عنه) را انکار کند براساس صحیح‌ترین اقوال- او کافر است.» (الفتاوی العالمیکریة المعروفة بالفتاوی الهندیة: جماعة من العلماء. المطبعة الکبری الأمیریة ببولاق مصر. چاپ دوم، ۱۳۱۰ق، ج ۲، ص ۲۶۶).

امام مالک گفته است: «کسی که یکی از اصحاب پیامبر ﷺ را کوچک بشمارد، در این فیء هیچ حقی ندارد.» (الإصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱، ص ۲۲)

خطیب بغدادی روایت کرده است: «زیربن ابوبکر برای ما روایت کرد، گفت: عمویم مصعب بن عبدالله برایم روایت کرد، گفت: پدرم عبدالله بن مصعب برایم روایت کرد، گفت: امیرالمؤمنین مهدی به من گفت: ای ابابکر، چه می‌گویی درباره کسی که اصحاب رسول خدا را کوچک بشمارد؟ گفتیم: زندق است. گفت: قبل از تو هیچ‌کس این را نگفته بود؟ گفتیم: آنها قومی هستند که می‌خواهند به پیامبر خدا نقصی وارد کنند، اما کسی از امت نیست که آنها را در این امر دنبال کند، پس این افراد اینها را نزد فرزندانشان کوچک می‌شمارند، و اینها نیز نزد فرزندان آنها؛ گویی می‌گویند رسول خدا با اصحاب بدی همراه بود؛ و چقدر زشت است که مردی با اصحاب بدی همراه باشد.» (تاریخ بغداد: خطیب بغدادی. محقق: دکتر بشار عواد معروف. دار الغرب الاسلامی، بیروت. چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۲م، ج ۱۱، ص ۴۱۵)

می‌گوییم: آنچه عبدالله بن مصعب به عنوان توجیه بیان کرده، مغالطه است؛ زیرا آنچه به عنوان تحقیر و کوچک شمردن تعبیر می‌شود، چیزی جز ذکر حقایق تاریخی یا حدیثی نیست که مخالف آنها را با رسول خدا ﷺ تأیید می‌کند. همچنین این «کوچک شمردن» متوجه افراد به‌خصوصی است نه همه صحابه، و سرزنش فقط به آنها وارد می‌شود نه بر پیامبر؛ زیرا این که آنها با پیامبر همراهی کرده‌اند به معنای انتخاب آنها توسط پیامبر نیست، این نکته اول؛ و نکته دوم؛ و به این معنا نیست که پیامبر از رفتار مخالف رضایت داشته است؛ بلکه آنها درست مثل دیگران- در سرای امتحان هستند، و بر عهده پیامبر جز نصیحت و ارشاد و هدایت و وظیفه دیگری نیست؛ حال هرکس می‌خواهد ایمان می‌آورد و هرکس می‌خواهد کافر می‌شود.»

نیاز ایجاب کرده است آن را بر تخت پروکرتوس^۱ نشانده‌اند. این مطالب تحت عناوین مختلفی به شرح زیر ارائه خواهند شد:

۱. اقداماتی که توسط ابوبکر و عمر و عثمان انجام شد

هر سه نفری که پس از وفات رسول خدا (ص) حکومت کردند سیاست منع نقل حدیث را در پیش گرفتند چه برسد به نوشتن آن؛ و این یکی از تناقضات عجیب و شوکه‌کننده‌ای است که حکومت آنها را متمایز می‌گرداند. پس ناگهان نقل و انتشار حدیث - که بیان دومی برای وحی پس از قرآن است و رسول خدا (ص) به انتشار و نوشتن آن تأکید می‌ورزید^۲ - تحت پیگرد و مجازات قرار گرفت!

از حدیث عبدالله بن عمر به نظر می‌رسد سیاست سه خلیفه قریشی، ادامه سیاست قریش بوده است که حتی در زمان رسول خدا (ص) نیز از روایت حدیث جلوگیری، و برخلاف او عمل می‌کردند، و حتی از متهم کردن او به حدیث‌های باطل نیز خودداری نمی‌کردند! عبدالله بن عمرو می‌گوید: «من هر چیزی را که از رسول خدا (ص) می‌شنیدم می‌نوشتیم تا آن را حفظ کنم. قریش مرا از این کار منع می‌کرد و می‌گفت: تو هر چیزی را که از رسول خدا (ص) می‌شنوی می‌نویسی؛ درحالی‌که رسول خدا (ص) نیز یک بشر است و در خشم و رضا سخن می‌گوید. پس من از نوشتن باز ایستادم و این موضوع را به رسول خدا (ص) گفتم. فرمود: **بنویس؛ قسم به آن‌که جانم در دست اوست، از من جز [سخن] حق صادر نمی‌شود.**»^۳

۱. طبق اساطیر یونانی «پروکرتوس» راهزن و آهنگری بود که قربانیان خود را مجبور به خوابیدن روی تختش می‌کرد. اگر قربانی بلندتر از تخت بود پاهایشان را می‌پرید تا به اندازه تخت برسد، و اگر کوتاه‌تر بودند پاهایشان را می‌کشید تا به همان اندازه برسد.

۲. متون در این زمینه بسیار است؛ از جمله به‌عنوان مثال از رافع نقل شده است، گفت: گفتیم ای رسول خدا، از شما چیزهایی می‌شنویم. آیا آنها را بنویسیم؟ فرمود: «**بنویسید، و خرجی نیست.**» تقیید العلم خطیب بغدادی، مؤلف: ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی خطیب بغدادی، متوفی: ۴۶۳ق، ناشر: احیاء السنة النبویه، بیروت، ص ۷۲ و ۷۳؛ همچنین حدیث عبدالله بن عمر که بیان آن خواهد آمد.

۳. مسند احمد، ج ۱۱، ص ۵۸.

شاید ما به سخن‌پردازی چندانی نیاز نداشته باشیم تا اثبات کنیم قریش درصدد اشاره به حدیث‌های مربوط به احکام و نظایر آن نبوده است، بلکه منظورشان سخنان پیامبر ﷺ درباره مدح و ذم افراد بوده است؛ و این نکته‌ای است که با چهارچوبی که تصور کرده بودند یعنی خشم و رضا سازگار است. همچنین قرار دادن سخنان پیامبر ﷺ در این چهارچوب به این معناست که آنها ایشان ﷺ را به گفتن سخنانی از روی هوا و هوس متهم می‌کردند؛ و به همین دلیل رسول خدا ﷺ پاسخ داده است که چیزی جز حق از او صادر نمی‌شود.

طبیعتاً منع حدیث و حتی سوزاندن آن همان‌طور که خواهیم دید بدون تلاش‌های برای توجیه آن انجام نمی‌شد. این عایشه دختر ابوبکر است که می‌گوید: «پدرم احادیث رسول خدا ﷺ را جمع‌آوری کرده بود، و آنها پانصد حدیث بودند. شبی را با نگرانی زیاد به سر برد و بسیار ناآرام بود. این موضوع مرا ناراحت کرد و گفتم: آیا به دلیل بیماری است، یا چیزی به شما رسیده است؟ وقتی صبح شد، گفت: ای دخترم، احادیثی را که نزدت است بیاور. من آنها را نزد او آوردم و او آتش خواست و آنها را سوزاند. گفتم: چرا آنها را سوزاندی؟ گفت: ترسیدم بمیرم و آنها نزد من باشند، و ممکن است در آنها احادیثی از مردی باشد که به آن اعتماد کرده و آن را معتبر دانسته‌ام، اما آن‌طور که به من گفته است نبوده باشد، و من آن را نقل کرده باشم.»^۱

ابوبکر سوزاندن احادیث شریف را با ترس از نادقیق بودن کسانی که برای او روایت کرده‌اند توجیه می‌کند. آیا همه این احادیث از افرادی بوده که او از آنها شنیده است و هیچ چیزی در بین آنها نبوده که خود او شنیده باشد؟ پس این همراهی نزدیک مورد ادعا کجاست؟ و اگر انگیزه او همان چیزی است که گفته، پس چرا به جای سوزاندن احادیث از صحت آنها اطمینان حاصل نکرده است؟ به علاوه به آن صورتی که شما ادعا می‌کنید مگر همه صحابه عادل و موثق نیستند؟

اما عمر بهانه‌های دیگری داشت. شعبی از قرطه‌بن کعب روایت می‌کند که او گفته است:

۱. تذکره الحفاظ، شمس الدین ذهبی، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۹ق/ ۱۹۹۸م، ص ۱۰ و ۱۱.

«وقتی عمر ما را به‌سوی عراق فرستاد با ما همراه شد و گفت: آیا می‌دانید چرا شما را همراهی می‌کنم؟ گفتند: بله، به‌خاطر احترام به ما. گفت: و علاوه‌بر این، شما به شهری می‌روید که مردم آنجا همچون صدای زنبور عسل با قرآن مشغول هستند. آنها را با احادیث منحرف نکنید و مشغول نسازید، فقط قرآن را تلاوت کنید و روایت‌های کمتری از رسول خدا بگویید، و من هم با شما شریکم. وقتی قرطه‌بن کعب به مقصد رسید، گفتند: به ما حدیث بگو. او گفت: عمر ما را از این کار نهی کرده است.»^۱

عمر بهانه می‌آورد که «نقل حدیث» مردم شهرهای عراق و... را از قرآن منحرف می‌کند، درحالی‌که می‌دانست در بیشتر این شهرها اصلاً نسخه‌ای از قرآن برای تلاوت وجود نداشت! بنده متوجه نمی‌شوم از چه زمانی «احادیث» مردم را از قرآن منحرف و از مشغول شدن به آن بازمی‌دارد؟! و آیا رسول خدا (ص) این را نمی‌دانست تا از ابتدا از گفتن حدیث خودداری کند، تا مبادا از کسانی نباشد که مردم را از قرآن بازمی‌دارند؟! و چنین نسبت‌هایی از ساحت مقدس ایشان و احادیث شریفش بسی به‌دور است.

عمر حدیث مشابه دیگری دارد که از پسرش روایت شده و در آن گفته است: «عمر قصد داشت سنت‌ها را بنویسد. یک ماه استخاره کرد. صبح که شد تصمیمش را گرفت، و سپس گفت: به یاد مردمانی افتادم که قبل از شما کتاب نوشتند؛ پس به آن مشغول شدند و کتاب خدا را رها کردند.»^۲

و در روایتی از زهری از عروه آمده است: «عمر بن خطاب قصد داشت سنت‌ها را بنویسد. از اصحاب رسول خدا (ص) در این خصوص مشورت گرفت. آنها به او پیشنهاد دادند آن را بنویسد. عمر (رض) یک ماه درباره‌اش از خدا استخاره کرد، و سپس روزی صبح بیدار شد و خداوند برای او تصمیم گرفت، و گفت: من قصد داشتم سنت‌ها را بنویسم، و به یاد مردمانی افتادم که به آن مشغول شدند و کتاب خدا را ترک کردند. به خدا قسم، من هرگز کتاب خدا را

۱. همان منبع، ج ۱، ص ۱۲.

۲. الطیوربات، صدرالدین سلفی، تحقیق: دسمان جیبی معالی، عباس صخرالحسن، کتابخانه اضواء السف، ریاض، چاپ اول، ۱۴۲۵ق / ۲۰۰۴م، ج ۴، ص ۱۳۸۵.

با هیچ چیز در نمی آمیزم.»^۱

عمر از نوشتن سنت‌ها عقب‌نشینی می‌کند، با وجود این که از اصحاب رسول خدا ﷺ مشورت گرفته و یک ماه استخاره کرده بود، همان‌طور که از عزم او پیداست؛ و بهانه‌اش این بود: «به یاد مردمانی افتادم که قبل از شما کتاب‌هایی نوشتند، پس به آنها مشغول شدند و کتاب خدا را ترک کردند!» می‌گویم: کدام قوم چنین کاری کردند؟ آیا یهودیان بودند یا مسیحیان؟ یا این که این موضوع تنها بهانه‌ای بوده که مطرح شده است، صرف‌نظر از صحت یا کذب آن؟ زیرا نه یهودیان و نه مسیحیان - که صاحبان کتاب‌های آسمانی هستند - کتاب خود را رها نکرده‌اند.

به‌طور کلی معاصران عمر با عذر و بهانه او قانع نشدند، بلکه از تازیانه و زندان یا تبعید او می‌ترسیدند؛ به همین دلیل پس از مرگ او شروع به حدیث‌گویی کردند. ابوهریره می‌گوید: «ما نمی‌توانستیم بگوییم رسول خدا ﷺ چنین گفته است، تا این که عمر رضی الله عنه از دنیا رفت. ما از تازیانه‌ها می‌ترسیدیم.»^۲

سعد بن ابراهیم از پدرش روایت کرده است، گفت: «عمر به ابن مسعود، ابوذر و ابوالدرداء گفت: این حدیث‌ها از رسول خدا ﷺ چیست؟ و گمان می‌کنم آنها را در مدینه حبس کرد تا زمانی که خودش کشته شد.»^۳

از سائب بن یزید روایت شده است، گفت: شنیدم عمر به ابوهریره می‌گفت: «حدیث‌گویی از رسول خدا ﷺ را ترک کن وگرنه تو را به سرزمین دوس^۴ تبعید می‌کنم» و به کعب گفت:

۱. کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، متقی هندی، محقق: بکری حیانی و صفوة سقا، مؤسسه رسالت، چاپ پنجم، ۱۴۰۱ق/ ۱۹۸۱م، ج ۱۰، ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۶۰۲ و ۶۰۳.

۳. همان منبع، ج ۲، ص ۳۴۵.

۴. «دوس» اسم یک قبیله است. (مترجم)

«حدیث‌گویی را ترک کن وگرنه تو را به سرزمین میمون‌ها تبعید می‌کنم.»^۱

این نقل‌ها، تصویری ترسناک از شدت سرکوب و منع احادیث رسول خدا (ص) را نشان می‌دهند.

به نظر می‌رسد خود عمر نیز به این ادعایش قانع نبود یا جدی نبود. به همین دلیل می‌بینیم او بهانه دیگری را پیش می‌کشد. از عبدالله بن علاء نقل شده است: «از قاسم درخواست کردم احادیثی را املا کند. گفت: احادیث در زمان عمر بن خطاب زیاد شده بود. از مردم خواست آنها را برایش بیاورند. وقتی آنها را آوردند دستور داد آنها را بسوزانند. سپس گفت: انحرافی^۲ همچون انحراف اهل کتاب. می‌گوید: قاسم در آن روز مرا از این که حدیثی بنویسم بازداشت.»^۳

و در روایتی آمده است: «قاسم بن محمد به ما گفت که به عمر بن خطاب خبر رسید در دست مردم کتاب‌هایی آشکار شده است. او آن را ناپسند دانست و از آن ابراز انزجار کرد و گفت: ای مردم، به من رسیده در دستان شما کتاب‌هایی آشکار شده است. دوست‌داشتنی‌ترین آنها نزد خداوند، عادل‌ترین و استوارترین آنهاست. نزد هیچ‌کسی کتابی باقی نماند، مگر این که آن را برایم بیاورد، تا نظرم را درباره‌اش بیان کنم. می‌گوید: گمان کردند او می‌خواهد آنها را بررسی کند و آنها را به گونه‌ای استوار کند که هیچ اختلافی در آن نباشد. کتاب‌هایشان را برایش آوردند. آنها را با آتش سوزاند. سپس گفت: آرزویی همچون آرزوی اهل کتاب.»^۴

۱. همان، ج ۲، ص ۶۰۰ و ۶۰۱.

صاحب کتاب بلاغة العمريّة گفته است: «و منظور وی همان شهری است که بیانش در کتاب خداوند متعال با این فرمایش آمده است: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ (و کسانی از شما را که در روز شنبه [از فرمان خدا] تجاوز کردند نیک شناختید. پس ایشان را گفتیم: بوزینگانی طردشده باشید). (بقره:

۵). «بلاغة العمريّة، محمد سالم خضر، مبرة الال و الاصحاب، چاپ اول، ۲۰۱۴م، ص ۱۲۴.

۲. مثناة.

۳. طبقات الكبرى، ج ۵، پاورقی، ص ۱۴۳.

۴. تقييد العلم، خطيب بغدادی، احیاء السنة النبویة، بیروت، ص ۵۲.

عمر سیاست سلف خود را در سوزاندن احادیث دنبال می‌کند، بدون احترام به کسانی که این احادیث را جمع‌آوری کرده‌اند، و بدون در نظر گرفتن رأی و نظر آنها، با وجود این که با توجه به کثرت احادیثی که آنها در اختیار داشتند به نظر می‌رسد آنها به ضرورت توجه به حدیث رسول خدا ﷺ و روایت آن معتقد بودند. پس بهتر بود ابوبکر و عمر در این امر مهم که به احادیث مربوط می‌شود با آنها مشورت می‌کردند، نه این که فقط نظرات شخصی خودشان را اعمال، و سعی کنند نظر خود را به زور بر آنها تحمیل کنند. پیش‌تر روایتی از زهری از عروه آورده‌ایم که مشابه این روایت است، و در آن آمده بود عمر از صحابه نظرخواهی کرد و آنها پیشنهاد نوشتن را دادند، اما او به پیشنهاد آنها عمل نکرد و نظر شخصی خودش را اعمال کرد؛ اما این روایت دوم از قاسم نشان می‌دهد او آنها را فریب داده است. این گفته او: «ای مردم، به من خبر رسیده کتاب‌هایی در دست شما ظاهر شده است. دوست‌داشتنی‌ترین آنها نزد خداوند، عادل‌ترین و استوارترین آنهاست. نزد هیچ‌کس کتابی باقی نماند، مگر این که آن را برایم بیاورد، تا نظرم را درباره‌اش بیان کنم» نشان می‌دهد او احادیث را از آنها خواسته است تا آنها را بررسی کند، نه این که بسوزاند. توجه به این نکته که او احادیث را پس از اظهار انزجار و نارضایتی از این که آنها در دست مردم است از آنها درخواست کرده بر فریب کاری او تأکید می‌کند؛ و این یعنی او حکم از پیش تعیین شده‌ای برای سوزاندن آنها داشته، اما این را از آنها پنهان کرده و چیز دیگری اظهار کرده است.

اما شبیه دانستن حدیث رسول خدا ﷺ به «المنثاة»، در این تشبیه اهانتی آشکار به حدیث پیامبر وجود دارد. «المنثاة» همان‌طور که محقق کتاب سیر أعلام النبلاء توضیح داده است «کتابی است که اخبار بنی اسرائیل پس از موسی ﷺ براساس خواسته‌های خود و نه براساس کتاب الهی جعل کرده بودند.»^۱

می‌گوییم: شاید عمر در سخن پیش‌گفته‌اش درباره قومی که کتاب‌هایی نوشتند و کتاب خدا را ترک کردند به یهودیانی اشاره دارد که «المنثاة» را نوشته بودند، و این یک مصیبت بزرگ است؛ زیرا چگونه جرئت می‌کند سخنان رسول خدا ﷺ را -که از سر هوا و هوس نیست-

به هوس‌ها و یاوه‌سرایی‌های احبار یهود تشبیه کند؟

عمر نظریه دیگری نیز غیر از آنچه پیش‌تر گفته شد دارد. ابن حجر - در ادامه توجیهات خود برای جهل و نادانی عمر از سنت پیامبر - از قول ابن‌بطلال نقل کرده است که عمر به ابوموسی گفت: «من تو را متهم نمی‌کنم، بلکه فقط می‌خواستم مردم درباره نقل احادیث از رسول خدا ﷺ جرئت پیدا نکنند.»^۱

اصل این حادثه - همان‌طور که بغوی روایت کرده - به شرح زیر است: علی بن جعد برای ما نقل کرد: شعبه به ما گفت: از سعید جریری شنیده است که ابونضره از ابوسعید خدری روایت کرده است، گفت: ابوموسی آمد و سه بار از عمر اجازه خواست، اما به او اجازه نداد؛ پس برگشت. عمر به او گفت: باید برای آنچه گفתי یا انجام دادی شاهی بیآوری، وگرنه با تو چنان خواهیم کرد. او به‌سوی انصار رفت و گفت: سلام بر شما، آیا شما نمی‌دانید پیامبر ﷺ فرموده است «اگر یکی از شما سه بار اجازه خواست و به او اجازه داده نشد باید برگردد»؟ گفتند: نه، کوچک‌ترین ما برای تو شهادت می‌دهد. ابوسعید گفت: پس نزد عمر رفتم و برای او شهادت دادم.^۲

این روایت به‌وضوح نشان می‌دهد عمر از سنت پیامبر ﷺ بی‌اطلاع است؛ همان سنتی که همه، حتی افراد کم‌بینی مثل ابوسعید از آن اطلاع دارند؛ و عمر قصد داشت براساس جهل خود حکمی علمی صادر کند، همان‌طور که از گفته‌اش پیداست: «وگرنه با تو چنان خواهیم کرد.» و به نظر می‌رسد او از جهل خود نسبت به سنت نگران نبوده، و از پیامدهای احتمالی اعمالی که خداوند به انجامشان دستور نداده هیچ‌گونه نگرانی نداشته است، بلکه فقط نگران این بوده که مردم از رسول خدا ﷺ حدیث بگویند! و به نظر می‌رسد عمر - درست مثل ابن حجر و ابن‌بطلال - بهانه‌های مختلفی را مطرح می‌کند، و درست مثل صدور چک‌های

۱. فتح الباری شرح صحیح بخاری، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دارالمعرفة، بیروت، ۱۳۷۹، ج ۱۱، ص ۳۰.

۲. معجم الصحابة، بغوی، محقق: محمد الامین بن محمد جکلی، کتابخانه دارالبیان، کویت، چاپ اول، ۱۴۲۱ق/ ۲۰۰۰م، ج ۳، ص ۲۱.

بدون محل، هر بار یک بهانه متفاوت می‌آورد! در مجموع اگر عمر واقعاً نگران از بین رفتن حدیث بود، راه درست حفاظت از حدیث، انتشار و ثبت آن بود، نه سوزاندن و منع آن با تهدید به مجازات؛ چراکه منع و جهل از حدیث، بی‌تردید باعث انتشار گفتارهای دروغ و نادرست می‌شود، و متأسفانه این اتفاقی است که به وقوع پیوسته است.^۱

شاید آنچه تقدیم شد برای یکسره کردن کار نظریه مشهور در میان سنی‌ها درباره ممانعت ابوبکر و عمر و عثمان از نوشتن حدیث کافی باشد. آنها می‌گویند این سه خلیفه به دلیل ترس از مخلوط شدن حدیث با قرآن از نوشتن احادیث جلوگیری کرده‌اند؛ و این نظریه‌ای است که می‌توان از این گفته مالک نیز برداشت کرد: «عمر بن خطاب رضی الله عنه قصد داشت این احادیث را بنویسد یا نوشت؛ سپس گفت: هیچ کتابی نباید به همراه کتاب خدا باشد.»^۲ و نیز این گفته عمر که قبلاً ذکر شد: «به خدا قسم، من هرگز کتاب خدا را با هیچ چیز در نمی‌آمیزم.»

کاملاً مشخص است عمر نه تنها از نوشتن احادیث جلوگیری می‌کرد، بلکه از روایت حدیث نیز منع می‌کرد و این کار را با عبارات و اعمالی بسیار انفعالی و شدید انجام می‌داد، تا حدی

۱. ابن رجب حنبلی درباره سلیمان بن عبدالقوی بن عبدالکریم بن سعید الطوفی می‌گوید: «از دسیسه‌های خبیثانه او این بوده که در شرح الأربعین نووی گفته است: بدانید یکی از دلایل اختلاف میان علما، تعارض روایات و متون است؛ و برخی می‌گویند دلیل این تعارض، عمر بن خطاب بوده است؛ زیرا صحابه از او اجازه خواستند تا از همان زمان سنت را تدوین کنند، اما او آنها را منع کرد و گفت: من چیزی را به همراه قرآن نمی‌نویسم؛ با این که می‌دانست پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: خطبة الوداع را برای ابوشاة بنویسید؛ و فرموده است: علم را با نوشتن ثبت کنید. آنها گفته‌اند: اگر به صحابه اجازه داده می‌شد هر کدام از آنها آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده بودند بنویسند، سنت منظم می‌شد، و میان آخرین امت و پیامبر صلی الله علیه و آله در هر حدیث، جز همان صحابی که روایت را نوشته بود فاصله نمی‌افتاد؛ زیرا این نوشته‌ها به تواتر از آنها به ما می‌رسید، همان‌طور که از بخاری و مسلم و نظایر آنها به تواتر به ما رسیده است. به این گفتار خبیثانه نگاه کنید که می‌گوید امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شخصی بوده که عامدانه و به قصد امت را گمراه کرده است. او در این باره دروغ گفته و فریب داده است.» (ذیل طبقات الحنابلة، ابن رجب حنبلی، محقق: د. عبدالرحمن بن سلیمان العثیمین، مکتبة العیکان، ریاض، چاپ اول، ۱۴۲۵ق/ ۲۰۰۵م، ج ۴، ص ۴۱۰ و ۴۱۱)

می‌گویم: سخن این مرد کاملاً منطقی است و هیچ چیزی از فجور و فریب کاری در آن نیست، اما ابن رجب و امثال او نقدی را که به بزرگان‌شان وارد شود تحمل نمی‌کنند.

۲. جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۲۷۳.

که برخی از رژیم‌های سرکوبگر دیکتاتوری نیز چنین شدت عملی را به خود ندیده‌اند. او برخی از صحابه را به این جرم که حدیث پیامبرشان را روایت می‌کردند زندانی کرد! و ما قبلاً به برخی از این متون اشاره کردیم؛ و در اینجا نیز می‌گوییم ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف گفته است: «وقتی عمر بن خطاب زنده بود به اصحاب رسول خدا ﷺ دستور داد از نقاط مختلف جمع شوند. او عبدالله، حذیفه، ابودرداء، ابوذر و عقبه بن عامر را جمع کرد و گفت: این احادیثی که از رسول خدا ﷺ در اقصائ نقاط منتشر کرده‌اید چیست؟ گفتند: آیا تو ما را از این کار نهی می‌کنی؟ گفت: نه، پیش من بمانید. به خدا قسم تا زمانی که زنده‌ام شما از من جدا نمی‌شوید. ما بهتر می‌دانیم چه چیزهایی را برای شما بپذیریم و چه چیزهایی را رد کنیم. پس آنها از عمر جدا نشدند تا وقتی که او از دنیا رفت؛ و ابن مسعود نیز به دلیل حبس شدن توسط عمر به همین سبب به کوفه نرفت تا با عثمان بیعت کند.»^۱

و آنچه سعد بن ابراهیم، از پدرش روایت کرده است: «عمر سه نفر را زندانی کرد: ابن مسعود، ابودرداء، و ابومسعود انصاری؛ و گفت: شما احادیث بسیاری از رسول خدا روایت کرده‌اید.»^۲

و عجیب این است که آنها به او می‌گویند: «آیا تو ما را منع می‌کنی؟» و او جواب می‌دهد: «خیر.» و سپس آنان را زندانی می‌کند!

در همان زمانی که عمر نقل حدیث از رسول خدا ﷺ را منع می‌کند برای «کعب الاحبار» و «تمیم الداری» دروازه گسترده‌ای را می‌گشاید تا در مسجد رسول خدا ﷺ برای مردم حدیث بیان کنند، و برای آنها تمامی موانع و مشکلات برداشته می‌شود!

از ابن شهاب نقل شده است، گفت: «اولین کسی که در مسجد رسول خدا ﷺ حکایت نقل کرد "تمیم الداری" بود. او از عمر رضی الله عنه اجازه گرفت که خداوند را یک مرتبه یاد کند. او را منع کرد. سپس دوباره اجازه گرفت، او را منع کرد. تا این که در آخرین [روزهای] فرمانروایی اش

۱. مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، محقق: روحیه النحاس، ریاض عبدالحمید مراد، محمد مطیع، دارالفکر برای چاپ و توزیع و نشر، دمشق سوریه، چاپ اول، ۱۴۰۲ ق / ۱۹۸۴ م، ج ۱۷، ص ۱۰۱.

۲. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۲.

به او اجازه داد در روز جمعه پیش از این که عمر رضی الله عنه بیرون برود. نقل حکایت کند. تمیم رضی الله عنه در این خصوص از عثمان رضی الله عنه اجازه خواست، و عثمان در دو روز جمعه به او اجازه داد حکایت نقل کند؛ و تمیم نیز چنین کرد.^۱

از ابن عمر نقل شده است، گفت: «عمر رضی الله عنه به سوی مسجد بیرون رفت. حلقه‌ای در مسجد دید و گفت: اینجا چه کسانی هستند؟ گفتند: داستان‌سراها. گفت: داستان‌سراها چه افرادی هستند؟ [گفتند:] آنان را گرد قصه‌گویی جمع می‌کنیم تا در روز شنبه برایشان داستان نقل کند. او نیز به تمیم الداری دستور داد.»^۲

از سائب بن یزید نقل شده است، گفت: «حکایت‌گویی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه نبود. اولین کسی که حکایت نقل کرد تمیم الداری رضی الله عنه بود. او از عمر بن خطاب رضی الله عنه اجازه گرفت تا ایستاده برای مردم حکایت نقل کند و عمر نیز به او اجازه داد.»^۳

از نافع نقل شده است: «تمیم الداری رضی الله عنه از عمر رضی الله عنه برای نقل حکایت اجازه خواست. گفت: من می‌ترسم خداوند تو را زیر پاهای آنان قرار دهد. ابوعاصم مره گفت: منظور سر بریدن است؛ و به گلویش اشاره کرد؛ و گفت: من چنین نیتی دارم، و امیدوارم به خاطرش پاداش بگیرم. به او اجازه داد. گفت: او و ابن عباس رضی الله عنه نشستند. ابوعاصم مره گفت: او نزد یارانش نشست و حکایت نقل می‌کرد. از او شنید که می‌گوید: از لغزش عالم برحذر باشید. خواست که در این خصوص از او پرسد، و ناپسند دانست [سخن] او را قطع کند. گفت: او و ابن عباس رضی الله عنه سخن می‌گفتند، و تمیم نقل می‌کرد؛ و پیش از این که سخن وی تمام شود آن دو بلند شدند.»^۴

درباره نقل حکایت‌ها از ابن شهاب پرسیده شد، گفت: «تا زمان خلافت عمر رضی الله عنه نبود.

۱. تاریخ المدینه ابن شبه، عمر بن شبه، تحقیق: فهیم محمد شلتوت، جده، ۱۳۹۹ق، ج ۱، ص ۱۱.

۲. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱.

۳. همان منبع، ج ۱، ص ۱۱، ۱۲.

۴. همان منبع، ج ۱، ص ۱۲.

تمیم (ع) از او اجازه گرفت تا در این خصوص در روز جمعه به او اجازه دهد. به او اجازه داد. از او درخواست کرد زمان بیشتری به او بدهد. یک فرصت دیگر نیز به او داد. سپس عثمان (ع) خلیفه شد^۱ و فرصت‌های بیشتر و جایگاه‌های دیگری به او داد. او در سه جمعه به این کار اقدام کرد.^۲

این‌کثیر بعد از نقل گفته‌هایی درباره این‌که ذبیح اسحاق بوده و نه اسماعیل، گفته است:

«این گفته‌ها و خدا داناست. همه از کعب‌الاحبار گرفته شده‌اند. او زمانی که در دوران خلافت عمر اسلام آورد از کتاب‌های قدیمی خود برای عمر (ع) نقل قول می‌کرد. شاید عمر (ع) به سخنان او گوش می‌داد؛ پس مردم به شنیدن آنچه او می‌گفت تمایل پیدا کردند و هرچه او می‌گفت - خوب یا بد - نقل می‌کردند؛ و این درحالی است که این امت - و خدا دانایتر است - به هیچ حرفی از آنچه نزد او بوده است نیاز نداشت.»^۳

به نظر شما چه سری پشت اجازه دادن به امثال تمیم‌الداری و کعب‌الاحبار برای انتشار خرافه‌ها و اسرائیلیاتشان، و سخت‌گیری برای کسانی بود که می‌گفتند «رسول خدا (ص) چنین فرمود»؟ آیا جز تمایل به دور کردن مردم از واقعیت سیاسی و دینی به‌خصوص، و مشغول کردن آنها به داستان‌ها و اوهام و سرگرمی‌های خرافی بوده است؟

۲. اقداماتی که در عهد اموی انجام شد

معاویه همان روش ابوبکر و عمر و عثمان را در منع حدیث از رسول خدا (ص) الگوی خود قرار داد. او - طبق آنچه عبدالله بن عامر یحصبی روایت می‌کند - همواره می‌گفت: «شنیدم معاویه می‌گفت احادیث را نگوئید، مگر حدیثی را که در زمان عمر بوده است.»^۴

۱. عثمان روش دو نفر قبلی را در پیش گرفت و می‌گفت: «برای هیچ‌کسی حلال نیست حدیثی را که در زمان ابوبکر و عمر ننشیده است روایت کند.» طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۳۶.

۲. همان منبع، ج ۱، ص ۱۲.

۳. تفسیر القرآن العظیم، ج ۷، ص ۲۸.

۴. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۱۸.

احمد بن حنبل آن را به شکل زیر روایت کرده است: از عبدالله بن عامر یحصبی نقل شده است، گفت: «از معاویه شنیدم که می گفت بر حذر باشید از احادیث رسول خدا ﷺ به جز حدیثی که در زمان عمر گفته شده است.»^۱

ذهبی، از رجاء بن ابوسلمه نقل کرده است: «به من خبر رسید که معاویه می گفت: بر شما باد احادیثی که در زمان عمر بود؛ زیرا او مردم را از نقل حدیث رسول خدا می ترساند.»^۲

معاویه در همین حد متوقف نشد، بلکه برنامه سیاسی و فرهنگی نظام مندی برای به انحراف کشاندن آگاهی امت ترتیب داد، و در جهت پیشبرد آن، اموال دولت و نیروی قدرتمندش را به کار گرفت، و از هر کاری که عرق شرم بر پیشانی می نشاند فروگذار نکرد، و حکمرانان بعد از او نیز همین روش را در پیش گرفتند.

ابن ابی الحدید معتزلی^۳ از کتاب «الاحداث» نوشته «مدائنی» گفته وی را چنین نقل

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۲۸، ص ۱۱۵.

۲. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۲.

۳. محقق کتاب در شرح حال وی گفته است: «او عزالدین ابو حامد بن هبة الله بن محمد بن محمد بن حسین ابن ابی الحدید مدائنی، یکی از علمای بزرگ و مورخان معتبر، و از جمله افرادی بود که در عصر عباسی دوم - که از پرشکوه ترین دوره های اسلامی از نظر تولید علمی و تألیف بوده است - درخشید؛ دوره ای سرشار از شاعران، نویسندگان، ادیبان، مورخان، زبان شناسان و صاحبان معاجم و دایرة المعارف ها. او فقیه اصولی بود، و در این زمینه تصنیفات معروف و مشهوری داشت. او متکلمی جدلی بود و مذهب اعتزال را اختیار کرده بود و براساس آن جدال و مناظره می کرد. در شرح نهج البلاغه و بسیاری از کتاب هایش نظرات پراکنده ای از مذهبش را بیان کرده است. او با اشعری، غزالی و رازی کتاب ها و مواضعی دارد.» (شرح نهج البلاغه، ج ۱، مقدمه محقق، ص ۱۳)

و ایاتی از او را ذکر کرده که وی در آن به مذهب اعتزالی خود تصریح می کند: «ای پروردگار بندگان، بازویم را بلند کردی * و با لطف خودت دهانم را تر کردی / و ضلالت اشعری را از من دور کردی * پس من به راه های انحرافی نرفتم / من اعتزال و یاریگرانش را دوست دارم * آن صاحبان عقل و نظرگاه دقیق / پس اهل عدل و توحید، خانواده من هستند * و آری، گروه آنها همیشه گروه من است.» (مقدمه محقق، ص ۱۰ و ۱۱)

ابن ابی الحدید خودش نیز به مذهب اعتزالی خود اشاره کرده و گفته است: «تمام شیوخ ما (رحمهم الله) - چه متقدمین و چه متأخرین، چه بصری ها و چه بغدادی ها - اتفاق نظر دارند بیعت ابوبکر صدیق بیعتی صحیح و شرعی بوده است، و آن بیعت براساس نص نبوده، بلکه از طریق انتخابی که با اجماع به اثبات رسیده بود صورت گرفته است. اما درباره

می‌کند:

«معاویه بعد از سال جماعت^۱ - یک نسخه به تمام کارگزاران خود نوشت مبنی بر این که ذمه‌اش از کسی که چیزی از فضل ابوتراب و اهل بیتش را روایت کند بری است. پس خطیبان در هر شهری و بر هر منبری علی (ع) را لعنت می‌کردند و از او بیزاری می‌جستند و از او و اهل بیتش بدگویی می‌کردند. سخت‌ترین شرایط را از این بابت اهل کوفه داشتند که به دلیل کثرت و زیادی شیعیان علی (ع) در آنجا بود. او "زیدین سمیه" را بر آنها گماشت و بصره را نیز به او سپرد. او شیعیانی را که از روزگار علی (ع) با آنها آشنا بود تعقیب می‌کرد و آنها را در هر کوی و برزنی که بودند پیدا می‌کرد می‌کشت و می‌ترساند و دست‌ها و پاهایشان را قطع می‌کرد و چشم‌هایشان را از حدقه درمی‌آورد، و آنها را بر تنه‌های نخل به صلیب می‌کشید و از عراق فراری می‌داد تا آنجا که هیچ فرد شناخته‌شده‌ای از آنها در آنجا باقی نماند. معاویه به تمام کارگزاران خود در تمام سرزمین‌ها نوشت شهادت هیچ‌یک از شیعیان علی و اهل بیتش را قبول نکنند، و به آنها نوشت از طرف شما تحقیق کنند و ببینند چه کسانی از شیعیان عثمان و دوستان او و اهل ولایتش هستند و چه کسانی فضایل و مناقب او را روایت می‌کنند، پس آنها را به خود نزدیک کنید و به آنها احترام بگذارید و هر

برتری اختلاف نظر دارند. پیشینیان بصری مثل ابوعثمان عمرو بن عبید، ابواسحاق ابراهیم بن سيار نظام، ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ، ابومعن ثمامه بن اشرس، ابومحمد هشام بن عمرو فوطی، ابویعقوب یوسف بن عبدالله شحام و گروهی دیگر می‌گویند: ابوبکر از علی (ع) برتر بوده است، و آنها ترتیب چهار خلیفه را از نظر برتری مانند ترتیب خلافتشان می‌دانند. اما تمام بغدادی‌ها چه قدیمی و چه جدید مانند ابوسهل بشر بن معتمر، ابوموسی عیسی بن صبیح، ابوعبدالله جعفر بن میسر، ابوجعفر اسکافی، ابوحسین خیاط، ابوقاسم عبدالله بن محمود بلخی و شاگردانش معتقدند علی (ع) برتر از ابوبکر بوده است. از بصری‌ها ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبایی در نهایت به این تفکر گرایید درحالی که پیش از آن از کسانی بود که در این خصوص توقف می‌کرد؛ و او به برتر بودن تمایل داشت ولی به صراحت آن را بیان نمی‌کرد، و اگر کتابی می‌نوشت در تصنیفاتش به توقف اشاره می‌کرد. او در بسیاری از تصنیفاتش می‌گفت: اگر خبر طائر صحیح باشد، پس علی برتر است... و در ادامه به ذکر شیوخ معتزلی خود می‌پرداخت.» شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، جلد اول، دار احیاء الکتب العربیة، چاپ اول، ۱۳۷۸ ق/ ۱۹۵۹ م، ج ۱، ص ۷ و بعد از آن.

و ذهبی در شرح حال برادرش «موفق» به اعتزال او اشاره کرده و گفته است: «و موفق» از نظر عقیده بهتر از او بود. «العز» معتزلی بود. خداوند ما را از او محفوظ بدارد.» سیر اعلام النبلاء، ج ۲۳، ص ۲۷۵.

۱. سال تثبیت و استقرار حکمرانی برای معاویه. (مترجم)

آنچه را هرکدام از آنها روایت می‌کند با نام و نام پدر و قبیله‌اش برای من بنویسید.

آنها نیز این کار را کردند تا این که در فضایل و مناقب عثمان روایات بسیاری نقل کردند، و این به دلیل صله‌ها و لباس و هدایا و زمین‌هایی بود که معاویه به آنها می‌بخشید و به عرب‌ها و موالیانشان اعطا می‌کرد. پس این کار در هر شهری زیاد شد و آنها در منازل و دنیا با یکدیگر رقابت کردند و هیچ‌یک از مردم نزد کارگزاران معاویه نمی‌آمد که فضیلتی یا منقبتی از عثمان روایت کند مگر این که اسمش را می‌نوشتند و او را به خود نزدیک می‌کردند و برایش شفاعت می‌خواستند؛ و مدتی به همین منوال گذشت.

سپس به کارگزاران خود نوشت نقل حدیث درباره عثمان زیاد شده و در هر شهر و هر کوی و برزی گسترش یافته است. وقتی این نامه من به شما رسید مردم را به روایت فضایل صحابه و خلفای نخستین دعوت کنید و هیچ خبری را که یکی از مسلمانان درباره ابوتراب روایت کند فروگذار نکنید مگر این که برای من روایت‌هایی از مناقب صحابه بیاورید که مخالف آن باشد، که این برای من محبوب‌تر و دلنشین‌تر است، و این کار دلیل ابوتراب و شیعانش را رد می‌کند، و برای آنها سخت‌تر و سنگین‌تر از مناقب و فضایل عثمان است.

نامه‌های او برای مردم خوانده شد و اخبار زیادی در مناقب صحابه به صورت جعلی و به دور از حقیقت روایت شد، و مردم در روایت آنچه موافق با این جریان بود جدیت به خرج دادند تا آنجا که بر منابع از آنها یاد می‌کردند، و به معلمان مکتب‌خانه‌ها توصیه شد تا آنها را به کودکان و نوجوانان بیاموزند و آنها را روایت کنند و همان طور که قرآن را آموزش می‌دادند آنها را نیز آموزش بدهند، و حتی به دختران و زنان و خدمتکاران و نوکران خود نیز می‌آموختند. پس تا آنجا که خدا خواست بر همین منوال ماندند.

سپس نامه‌ای سراسری به تمام کارگزاران خود در تمامی سرزمین‌ها نوشت: ببینید برای چه کسی ثابت شده علی و اهل بیتش را دوست دارد؛ او را از دیوان محو کنید و عطا و مستمری‌اش را قطع کنید؛ و او این فرمان را با نامه‌ای دیگر نیز تأیید کرد: هرکسی را که به ولایت این افراد متهم دانستید با او سخت‌گیری کنید و خانه‌اش را ویران کنید. پس شدیدترین و سخت‌ترین بلاها در عراق بود، به‌ویژه در کوفه، تا آنجا که مردی از شیعیان علی علیه السلام کسی را که به او اعتماد داشت نزد خود می‌آورد، او را به خانه‌اش می‌برد و راز خود

را با او در میان می‌گذاشت؛ و با این حال از خدمتکار و غلامش می‌ترسید، و با او سخن نمی‌گفت مگر آن که قبلش از او سوگندهای سخت می‌گرفت که راز را پنهان دارد. پس احادیث زیادی جعل شد و بهتان‌ها منتشر شد و فقها و قاضیان و والیان به این کار مشغول شدند. فعال‌ترین مردم در این بلایا، قاریان ریاکار و مستضعفانی بودند که به خشوع و زهد تظاهر می‌کردند و احادیثی جعل می‌کردند تا نزد والیان خود محبوب، و به مجالسشان نزدیک شوند و اموال و زمین‌ها و منازلی به دست آورند؛ تا آنجا که این اخبار و احادیث به افراد دین‌داری رسید که دروغ و بهتان را حرام می‌دانستند؛ پس آنها را پذیرفتند و روایت کردند درحالی که گمان می‌کردند حق است، و اگر می‌دانستند باطل است هرگز آنها را روایت نمی‌کردند و آنها را باور نمی‌کردند.

این وضعیت همچنان ادامه داشت تا این که حسن بن علی (ع) درگذشت؛ پس بلا و فتنه افزایش یافت و هیچ‌کس از این گروه باقی نماند مگر این که یا برای جان خود ترسیده بود یا در زمین آواره شده بود.

سپس بعد از قتل حسین (ع) اوضاع وخیم‌تر شد، و عبدالملک بن مروان به حکومت رسید و سختگیری بر شیعیان افزایش یافت. او حجاج بن یوسف را بر آنها گماشت. پس اهل زهد و صلاح و دین با بغض علی، و دوستی با دشمنان او و دوستی با کسانی که مردم ادعا می‌کردند آنها نیز دشمنان او هستند به او نزدیک شدند. پس آنها در روایت فضایل و سابقه‌های دشمنان علی (ع) بسیار گفتند، و در نکوهش و عیب‌جویی و طعن علی (ع) نیز بسیار گفتند تا آنجا که فردی نزد حجاج آمد و گفته می‌شود او جدّ الاصمعی عبدالملک بن قریب بود- و فریاد زد: ای امیر، خانواده‌ام مرا نافرمانی کرده و اسم علی را بر من گذاشته‌اند، و من فقیر و بیچاره‌ام و به کمک امیر نیازمندم. حجاج به او خندید و گفت: تو به لطیف‌ترین شکلی که توانستی نزد من وساطت کردی، پس فلان جا را به تو واگذار کردم.^۱

ابن ابی‌الحدید پس از این متن چنین ادامه می‌دهد:

«"ابن عرفة" معروف به نفطویه - که از بزرگان محدثین و اعلام آنان است- در تاریخ خود

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، داراحیاء الکتب العربیة، چاپ دوم، ۱۳۸۷ق، ۱۹۶۷م، ج ۴، ص ۴۴ و بعد از آن.

خبری مشابه روایت کرده و گفته است بیشتر احادیث ساختگی در فضایل صحابه در زمان بنی امیه جعل شده‌اند، تا با این کار به آنها نزدیک شوند و بینی بنی هاشم را به خاک بمالند.^۱

این برنامه سیاسی و فرهنگی بی‌تردید مرحله‌ای تکمیلی و پیشرفته‌تر از برنامه‌های قبلی خود را - که به منع حدیث و آزار راویانش بسنده کرده بود- تشکیل می‌داد. در این مرحله ما شاهد هستیم نظام حاکم پروژه‌ای خطرناک را دنبال می‌کند که هدف از آن تحریف حقایق، و حتی واژگون کردن کامل آنها، و ایجاد یک واقعیت فکری و اعتقادی تصنعی بوده است؛ و این کار از طریق بسیج کردن توانایی‌های فرصت‌طلبان و کسانی که حاضر بودند دین و وجدان خود را در ازای دریافت پول حرام بفروشند، و با تشدید فشار بر مخالفان و معترضان صورت می‌پذیرفت.

ما اکنون در برابر سلطه‌ای قرار داریم که نه به دین و نه به تعالیم آن هیچ اهمیتی نمی‌دهد، بلکه فقط به تثبیت موقعیت خودش در حکمرانی، و سرکوب مخالفان دینی و سیاسی‌اش اهمیت می‌دهد؛ و ابزار آن برای دستیابی به اهدافش دروغ و افترا و دستکاری در یکی از مقدس‌ترین مقدسات امت، یعنی احادیث رسول خدا ﷺ، و ظلم و ریختن خون افراد بی‌گناه و پاک، و نابود کردن تمام تعالیم دینی است که هویت امت را تشکیل می‌دهد.

به این ترتیب آیا می‌توان تحت چنین نظام مستبد و منحرفی انتظار داشت اخبار و احادیثی که حقایق را آشکار می‌کنند و پایه‌هایی را که حکومتش بر آنها استوار است نابود می‌کنند -ازجمله عدالت صحابه، و صحیح شمردن عمل افراد خاصی از میان آنها که حکمرانی می‌کردند- به دست ما برسد؟ و اگر چنین اخبار و احادیثی به دست ما برسد آیا از تعقیب و اتهام به جعل و تخریب شخصیت راویان آنها به نحوی از انحاء در امان خواهند بود، همان‌طور که بعداً توضیح خواهیم داد؟ بی‌تردید نظام حاکم -که به نفع بقای خودش در جهت جایگزینی واقعیت جعلی با واقعیت حقیقی تلاش می‌کند- به چیزی که به نفع قضیه دیگری غیر از قضیه خودش باشد هرگز اجازه عبور را نخواهد داد، و با تمام توان تلاش خواهد کرد تأثیرات آن را

خنثی یا دست‌کم محدود کند.

بدون شک آنچه معاویه انجام داد دلیل روشنی برای صدق خبری است که رسول خدا (ص) از پیش به اطلاع رسانده بود. از ابوالعالیه، از ابوذر نقل شده است، گفت: شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرمود: «اولین کسی که سنت مرا تغییر می‌دهد مردی از بنی‌امیه است.»^۱

حکام بنی‌امیه - که پس از معاویه آمدند- نیز بر همان راه او رفتند، و طبقه‌ای از فقه‌های درباری که توسط حکام بنی‌امیه تأسیس شده بود به این روش ادامه دادند، حتی عمر بن عبدالعزیز - که شایع است «منع تدوین سنت» را لغو کرده است- طبق برخی اخبار، کاری بیش از آنچه سلفش معاویه انجام داده بود نکرد.

از عبداللہ بن دینار نقل شده است، گفت: «عمر بن عبدالعزیز (ع) به ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نوشت آنچه را از حدیث رسول خدا (ص) و احادیث عمر نزد تو ثابت شده است برای من بنویس؛ زیرا من از نابود شدن و از بین رفتن علم می‌ترسم.»^۲

این روایت در طبقات ابن سعد آمده، و در آن به جای «عمر» اسم «عمره بنت عبدالرحمن» ذکر شده است: از عبداللہ بن دینار نقل شده است، گفت: «عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نوشت آنچه را از حدیث رسول خدا (ص) یا سنت گذشته یا حدیث عمره بنت عبدالرحمن موجود است بررسی کن و آن را بنویس؛ زیرا من از نابودی علم و از بین رفتن اهل آن می‌ترسم.»^۳

و بخاری این روایت را در صحیح خود به این صورت آورده است: «عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن حزم نوشت که آنچه را از حدیث رسول خدا (ص) موجود است بررسی کن و آن را بنویس؛ زیرا من از نابودی علم و از بین رفتن علما می‌ترسم، و جز حدیث پیامبر (ص) را قبول

۱. المصنف ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۲۶۰.

۲. سنن الدارمی، تحقیق: حسین سلیم اسد دارانی، دارالمغنی، کتابخانه عربی سعودی، چاپ اول، ۱۴۲۱ق / ۲۰۰۰م، ج ۱، ص ۴۳۰.

۳. مراجعه کنید به: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸۷.

نکنید، و باید علم را منتشر کنید، و باید جلساتی بگذارید تا کسی که نمی‌داند یاد بگیرد؛ زیرا علم از بین نمی‌رود حتی اگر به صورت راز باشد.^۱

روشن است بخاری^۲ به عبارت «حدیث نبی» بسنده کرده است، بدون این که عبارت «آنچه برای تو ثابت شده است» یا «حدیث عمر» یا «عمره بنت عبدالرحمن» را بیاورد؛ درحالی که این عبارت‌های رهاشده در سطح دلالت واقعاً مهم هستند؛ چراکه معنایش این است که حدیث مطلوب، حدیثی است که با نظر معین و اعتقاد به خصوصی که حاکم آن را می‌شناسد و می‌فهمد کجا آن را بیابد تناسب دارد.

مشابه خبر فوق‌الذکر روایتی است که از سعید بن زیاد مولای زبیریان آمده و گفته است: «شنیدم ابن‌شهاب به سعد بن ابراهیم می‌گفت: عمر بن عبدالعزیز به ما دستور داد سنت‌ها را جمع‌آوری کنیم. ما آنها را در قالب دفترهایی نوشتیم و او به هر سرزمینی که تحت سلطه‌اش بود یک دفتر فرستاد.»^۳

هر دو نفر -ابوبکر بن حزم و ابن‌شهاب زهري- از کارگزاران بنی‌امیه بوده‌اند؛ اولی قضاوت و امارت و مدیریت موسم [حج] را برای سلیمان بن عبدالملک و سپس برای عمر بن عبدالعزیز برعهده داشت. او همان‌طور که ذهبی گفته است^۴ -پسر خواهر عمره بنت عبدالرحمن، و شاگرد و تربیت‌شده عایشه دختر ابوبکر بود. دومی مسئول شرطه بنی‌امیه بود. ذهبی از خارجه بن مصعب نقل کرده است، گفت: «نزد زهري آمدم درحالی که او مسئول شرطه بنی‌امیه بود. او را دیدم که سوار شده و در دستش نیزه‌ای بود و پیش‌رویش مردمی بودند که در دستشان کافرکوب^۵ بود. گفتم: خداوند چنین چیزی را از عالم ناپسند داشته است؛ و از او

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۱.

۲. بعداً می‌بینیم چگونه «بازی با روایات» یکی از ویژگی‌های مهم روش بخاری است.

۳. جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۳۳۱.

۴. مراجعه کنید به: کمال فی اسماء الرجال، مزی، محقق: د. بشار عواد معروف، مؤسسه رسالت، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۰/ق ۱، ۱۹۸۰م، ج ۳۳، ص ۱۳۷ و پس از آن. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۸، ص ۱۵۹، و سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۵۰۷.

۵. «کافر کوبات» جمع «کافرکوب» است و منظور همان تازیانه است. تازیانه، شلاقی است که با آن شلاق می‌زنند.

چیزی نشنیدم.»^۱

بنابراین چگونگی «انتخاب» با دقت ترسیم شده بود.

سیاست معاویه در دعوت به جعل احادیث بی هیچ شبهه و ابهامی نشان می‌دهد او کسی بوده است که این سنت بد را به‌عنوان سیاستی رسمی برای جعل احادیث در پیش گرفت تا دولت‌ها از آن برای تحریف آگاهی و وارونه کردن حقایق استفاده کنند. آنچه صبحی صالح ادعا کرده و گفته است:

«و جعل احادیث در سال چهل و یکم پس از هجرت در زمان خلیفه چهارم علی بن ابی‌طالب (ع) آغاز شده است، آن زمانی که مسلمانان به فرقه‌ها و احزاب مختلف تقسیم شدند، و از نظر سیاسی به خوارج و شیعه‌ها دسته‌بندی شدند؛ و همان‌طور که ابن عباس (ع) گفته است آنها برای ارضای خواسته‌های خود بر مرکب سرکش جعل سوار شدند و احادیث بسیاری نقل کردند. بنابراین حمایت از مذاهب از همان ابتدا، یکی از مهم‌ترین دلایل جعل اخبار و ساختن احادیث بود.»^۲

صرفاً ادعایی است که هیچ دلیلی آن را تأیید نمی‌کند، و تلاشی است برای پنهان کردن عمل گناه‌آلود معاویه در تخریب سنت نبوی و به تباهی کشاندن دین و آگاهی مردم. اما گفته ابن عباس که وی به آن اشاره کرده، به شرح زیر است:

«از طاووس نقل شده است، گفت: بشیربن کعب نزد ابن عباس آمد و شروع به حدیث گفتن کرد. ابن عباس به او گفت: حدیث فلان و فلان را تکرار کن. او بازگشت و سپس آن را حدیث گفت. ابن عباس به او گفت: برگرد به حدیث فلان و فلان. او بازگشت و دوباره به وی گفت. ابن عباس به او گفت: نمی‌دانم آیا تو همه احادیث مرا شناختی و این یکی را انکار کردی؟ یا همه احادیث مرا انکار کردی و این یکی را شناختی؟ ابن عباس به او گفت: ما از رسول خدا (ص) حدیث نقل می‌کردیم، آن هنگام که به ایشان دروغ نمی‌بستند، اما وقتی

۱. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۶۲۵.

۲. علوم الحدیث و مصطلحه، د. صبحی صالح، دارالعلم ملاها، بیروت لبنان، چاپ پانزدهم، ۱۹۸۴م، ج ۱، ص ۲۲۶ و ۲۶۷.

مردم به هر سختی و آسانی متوسل شدند از نقل حدیث از او دست کشیدیم.

محمّد بن رافع به من گفت: عبدالرزاق به ما خبر داد: معمر، از ابن طاووس، از پدرش از ابن عباس نقل کرده است، گفت: ما حدیث را حفظ می کردیم، و حدیث از رسول خدا ﷺ حفظ می شد. اما وقتی شما به هر سختی و آسانی متوسل شدید، هیئات!

ابوایوب سلیمان بن عبیدالله غیلانی به من گفت: ابوعامر، یعنی العقیّی به ما خبر داد: ربّاح، از قیس بن سعد، از مجاهد نقل کرده است، گفت: بشیر العدوی نزد ابن عباس آمد و شروع به حدیث گفتن کرد و می گفت: رسول خدا ﷺ چنین فرمود، رسول خدا ﷺ چنان فرمود. ابن عباس به حدیث او گوش نمی داد و به او نگاه نمی کرد. بشیر گفت: ای ابن عباس، چرا نمی بینم به حدیث من گوش بدهی؟! من از رسول خدا ﷺ حدیث نقل می کنم و تو گوش نمی دهی! ابن عباس گفت: ما قبلاً وقتی می شنیدیم کسی می گوید رسول خدا ﷺ فرمود چشم هایمان را به او می دوختیم و با گوش هایمان به او گوش می دادیم، اما وقتی مردم به هر شیوه ای متوسل شدند، ما از مردم جز آنچه برایمان شناخته و قابل اعتماد بود نپذیرفتیم.»^۱

می گویم: آنچه از «بشیر بن کعب عدوی» روایت شده، حجتی بر آنچه ادعا شده ندارد؛ زیرا این شخص بصری است و هیچ ارتباطی با شیعیان علی (علیه السلام) ندارد؛^۲ و مناسب تر این است که سخن ابن عباس بر اقدام تخریبی معاویه علیه سنت پیامبر دلالت داشته باشد، نه این که بدون حجت و بیانی به طرف دیگر اتهام وارد شود! چرا که همان طور که ابن تیمیه می گوید^۳ - اغلب مردم بصره عثمانی بودند^۴ و به معاویه تمایل داشتند و جز اندکی از علی (علیه السلام) روایت نمی کردند؛ علاوه بر این در این روایت چیزی وجود دارد که باعث شک و تردید می شود؛ زیرا به صورت های

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۳.

۲. مراجعه کنید به شرح حال وی به عنوان مثال در: سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۵۱.

۳. مراجعه کنید به: منهاج السنة النبویة، ابن تیمیة الحرانی، محقق: محمد رشاد، دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق/ ۱۹۸۶ م، ج ۷، ص ۵۱۶.

۴. مراجعه کنید به: مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان، سبط ابن جوزی، تحقیق: رضوان مامو و محمد معتز کریم الدین وفادی مغربی، دارالرسالة العالمية، دمشق سوریه، چاپ اول، ۱۴۳۴ ق/ ۲۰۱۳ م، ج ۴، ص ۹۶.

مختلفی وارد شده و میان آنها اختلافات قابل ملاحظه‌ای وجود دارد و با روایات بسیاری که از رسول خدا (ص) نقل شده است تعارض دارد؛ مثل این فرمایش رسول خدا (ص) که از انس روایت شده است: «هرکس به عمد به من دروغ ببندد، باید جایگاه خود را در آتش آماده کند، و شاید فرموده باشد: اگر عمداً چنین کند باید جایگاهش را در آتش آماده کند.»^۱ این حدیث دلالت دارد بر این که در زمان پیامبر (ص) دروغ گفته می‌شده و حتی عده‌ای بوده‌اند که عامدانه دروغ می‌گفتند.

از جمله آنچه از «قبیصة بن ذؤیب» روایت شده است:

«مادر بزرگی نزد ابوبکر آمد و درخواست ارث کرد. او گفت: در کتاب خدا چیزی برای تو پیدا نمی‌کنم و نمی‌دانم رسول خدا (ص) چیزی برای تو ذکر کرده است یا نه. سپس از مردم سؤال کرد. مغیره برخاست و گفت: دیده‌ام رسول خدا (ص) به او یک ششم ارث می‌داد. ابوبکر به او گفت: آیا کسی به همراهت بود؟ محمد بن مسلمه نیز همان را شهادت داد. پس ابوبکر آن را برای او جاری کرد.»^۲

آنچه از ابوسعید خدری روایت شده است:

«ابوموسی آمد و سه بار از عمر اجازه خواست، اما به او اجازه نداد؛ پس برگشت. عمر به او گفت: باید برای آنچه گفتم یا انجام دادی شاهی بیاوری، وگرنه با تو چنین وچنان خواهیم کرد. او به سوی انصار رفت و گفت: سلام بر شما، آیا شما نمی‌دانید پیامبر (ص) فرموده است: اگر یکی از شما سه بار اجازه خواست و به او اجازه داده نشد باید برگردد؟ گفتند: بلکه کوچک‌ترین ما برای تو شهادت نمی‌دهد. ابوسعید گفت: پس نزد عمر رفتیم و برای او شهادت دادیم.»^۳

این دو روایت نشان می‌دهند آنها کسانی را که می‌گفتند «رسول خدا فرمود» به سرعت

۱. کتاب المصنف فی الاحادیث و الآثار، ابن ابی شیبہ، تحقیق: کمال یوسف حوت، دارالتاج، لبنان، چاپ اول،

۱۴۰۹ق/ ۱۹۸۹م، ج ۵، ص ۲۹۶.

۲. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۹.

۳. معجم الصحابة، ج ۳، ص ۲۱.

تأیید نمی کردند و مات و مبهوتشان نمی شدند و گوش جان به او نمی سپردند، بلکه به تحقیق می پرداختند و شاهدانی می خواستند. بنابراین آنها هیچ چیزی درباره افسانه عدالت صحابه نمی دانستند!

گفته احمد بن حنبل در پاسخ به سؤال پسرش و تفسیر ابن حجر برای آن، شاهی برای آنچه است که ما به آن اشاره کردیم:

«درباره علی و معاویه چه می گویی؟ او مدتی سکوت کرد و سپس گفت: بدان علی دشمنان زیادی داشت. دشمنانش به دنبال عیبی در او گشتند اما چیزی نیافتند. پس به مردی که با او جنگیده بود روی آوردند و او را مدح کردند تا به علی آسیب برسانند. این اشاره ای است به فضایی که برای معاویه جعل کردند در حالی که هیچ منبع معتبری ندارند. احادیث زیادی در فضایل معاویه وارد شده است اما هیچ کدام از نظر سند صحیح نیست. اسحاق بن راهویه و نسایی و دیگران نیز بر همین نظر بوده اند. والله اعلم.»^۱

با وجود چشم پوشی احمد بن حنبل و نیز ابن حجر - از فضایل زیادی که برای ابوبکر و عمر و عثمان جعل شده است، اما سخنان آنها به سیاست معاویه اشاره دارد، حتی اگر به طور مستقیم این قصد را نداشته باشند. احادیث زیادی که جعل می شوند به صورت داوطلبانه جعل نمی شوند، بلکه به دلیل صدور دستورات و جهت دهی های خاصی در این خصوص بوده است. ابن ابی الحدید از شیخ خود ابوجعفر اسکافی روایت کرده است:

«معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را مأمور کرد تا اخباری ناپسند درباره علی (علیه السلام) روایت کنند که موجب طعن و بیزاری از او شود، و برای این کار به آنها پاداشی داد که افرادی همچون آنان ترغیب شوند. از جمله این افراد ابوهیریه و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه بودند، و از تابعین نیز عروه بن زبیر.»^۲

دکتر حسین عطوان مطلبی نوشته است که وجود سیاست رسمی اموی برای محو حقایق

۱. فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۰۴.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه، ج ۴، ص ۶۳.

و جایگزینی آنها را با اوهام تأیید می‌کند:

«خلفای اموی قصه‌گویی را به‌عنوان یکی از پُست‌های رسمی [دولتی] در نظر گرفتند؛ زیرا از خطرات سیاسی آن می‌ترسیدند و برای این وظیفه، قصه‌گویانی را انتخاب کردند که به آنها اعتماد داشتند و به آنها مطمئن بودند؛ اما همچنان آنها را تحت نظارت و حسابرسی قرار می‌دادند، و هرکسی را که از آنها انتقاد می‌کرد و با آنها مخالفت می‌کرد عزل می‌کردند ... خلفای اموی می‌دانستند از غزوات و سیره‌ها سهمی ندارند، زیرا آنها کسانی بودند که مردم را از راه خدا بازداشته و با رسول ﷺ دشمنی کرده بودند و انواع عذاب‌ها را به او و کسانی که به رسالتش ایمان آورده بودند نازل می‌کردند؛ بسیاری از آنها کشته شدند درحالی‌که از بت‌هایشان و قدرتشان در ابتدای دعوت دفاع می‌کردند، و تا پس از فتح مکه به اسلام وارد نشدند. بنابراین اهل شام را از روایت غزوات و سیره‌ها بازداشتند تا آنها را از مردم مخفی نگه دارند؛ زیرا اعتقاد داشتند آگاهی آنها از این مسائل موجب انتشار بدی‌های امویان و کاهش ارزش آنها و بدنامی آنها می‌شود، و در آنها ستایش انصار و تمجید از آنها و بالا بردن مقام آنها وجود دارد. معاویه بن ابوسفیان کسی بود که این سنت را برای آنها وضع کرد، و مروان بن حکم و عبدالملک بن مروان این را پذیرفتند، و عبدالملک بر آن تعصب ورزید و از تغییر آن خودداری کرد. یکی از بهترین مثال‌ها برای این موضوع، خبری است که عبدالرحمن بن یزید بن جریه انصاری مدنی، برادر عاصم بن عمر بن خطاب از طرف مادرش حفظ کرده و گفته است: "سلیمان بن عبدالملک در سال هشتاد و دو هجری - که ولیعهد بود - برای حج آمد. به مدینه رسید و مردم به دیدارش رفتند و به او سلام کردند. سپس به مشهدهای پیامبر ﷺ رفت، جاهایی که در آنها نماز خوانده بود و جایی که در احد زخمی شده بود، درحالی‌که ابان بن عثمان، عمرو بن عثمان و ابوبکر بن عبداللّه بن ابواحمد نیز همراهش بودند. به قباء، مسجد فضیخ، مشربه ام‌ابراهیم و اُحد رفتند و در هرکجا از آنها می‌پرسید و آنها به او می‌گفتند چه اتفاقی افتاده است. سپس به ابان بن عثمان دستور داد سیره و غزوه‌های پیامبر ﷺ را برای او بنویسد. ابان گفت: "آنها نزد من هستند، آنها را از کسانی که به آنها اعتماد دارم گرفته‌ام." پس دستور داد از آنها نسخه‌برداری کنند و به ده نفر از کاتبان داد، و آنها را در کتابچه‌هایی نوشتند. وقتی نسخه‌ها به دست او رسید دید در آنها ذکر انصار در عقبه‌های اول و دوم، و بدر آمده است. گفت: "فکر نمی‌کردم این قوم

این قدر فضایل داشته باشند؛ یا اهل بیت من این موضوع را نادیده گرفته‌اند، یا نمی‌تواند این‌گونه باشد." ابان بن عثمان گفت: "ای امیر، آنچه آنها با شهید مظلوم کردند و خوارش کردند نباید ما را از گفتن حق بازدارد. آنها همان‌طوری هستند که ما در کتابمان توصیف کردیم." سلیمان گفت: "نیازی به نسخه‌برداری ندارم تا این‌که آن را به امیرالمؤمنین نشان دهم، شاید با آن مخالفت کند." بنابراین دستور داد آن کتاب را بسوزانند. و گفت: "وقتی بازگشتم از امیرالمؤمنین می‌پرسم؛ اگر امیرالمؤمنین موافقت کرد نسخه‌برداری از آن آسان خواهد بود." سلیمان نزد عبدالملک بازگشت و او را از گفته ابان مطلع کرد. عبدالملک گفت: "چه نیازی داری کتابی بیاوری که در آن فضیلتی برای ما نیست، و چیزهایی را به اهل شام نشان بدهی که ما نمی‌خواهیم بدانند." سلیمان گفت: "به همین دلیل ای امیرالمؤمنین، دستور دادم آنچه را نسخه‌برداری کرده بودم بسوزانند تا نظر امیرالمؤمنین را بدانم." عبدالملک نظر او را تأیید کرد، و این برای عبدالملک سنگین بود...^۱

۳. اقداماتی که در عهد عباسی انجام شد

ابن قتیبه داستان تألیف کتاب «الموطأ» توسط مالک بن انس و شرایط ترسناکی را که با آن مواجه بود روایت می‌کند، که با شلاق خوردن مالک و توهین به او از سوی جعفر بن سلیمان آغاز شد. جعفر بن سلیمان توسط ابوجعفر منصور فرستاده شده بود تا شورش مدینه را سرکوب، و بیعت اهالی آن را تجدید کند. به جعفر گزارش شده بود مالک فتوا داده است بیعتی که از مردم با اجبار گرفته شده باشد شرعی نیست؛ بنابراین او را فراخواندند «و او را در حالتی که آزادی‌اش سلب شده و هیبتش از بین رفته بود آوردند. پس دستور داد او را هفتاد ضربه شلاق بزنند. وقتی هیجان مدینه فروکش کرد و بیعت برای او ستانده شد، درد شلاق، مالک را به آنجا رساند که او را به بستر انداخت.» بعد از این اهانت، منصور در موسم حج با او دیدار کرد. «مطرف» یکی از بزرگ‌ترین شاگردان مالک- آن شرایط را این‌گونه توصیف می‌کند:

«مالک به من گفت: وقتی در مینا بودم به چادرها رفتم و خودم را معرفی کردم. اجازه

۱. رواية الشاميين للمغازي والسير في القرنين الاول والثاني الهجريين، د. حسين عطوان، دار الجليل، چاپ اول، ۱۹۸۶، ص ۱۸ و پس از آن.

ورود دادند. سپس "آذن" از نزد او بیرون آمد و مرا به داخل برد. به آذن گفتم: وقتی به جایی رسیدیم که امیرالمؤمنین در آن است مرا آگاه کن. او مرا از چادری به چادر دیگر و از جایی به جای دیگر برد و در هر کدام، گروه‌هایی از مردان با شمشیرهای آماده و نیزه‌های برافراشته آماده بودند، تا این که آذن به من گفت: او در فلان منزلگاه است، و سپس مرا ترک کرد. من پیش رفتم تا به منزلگاهی رسیدم که او در آن بود. وقتی رسیدم او از محل نشستن خود به فرش زیرینش پایین آمده بود و دیدم لباس‌های ساده‌ای پوشیده بود که شبیه لباس‌های امثال او نبود، و اینها برای نشان دادن تواضع برای ورود من بود. در آن منزلگاه هیچ‌کسی جز کسی که با شمشیری صیقل داده‌شده بالای سرش بود وجود نداشت. وقتی نزدیک شدم به من خوشامد گفت و مرا به خود نزدیک کرد. سپس گفت: اینجا بیا. به من اشاره کرد بنشینم. گفت: اینجا؛ و مرا به خودش نزدیک می‌کرد تا این که کنار او نشستم به‌طوری که زانویم به زانوی او چسبید. سپس اولین چیزی که گفت این بود: به خدایی که جز او خدایی نیست، ای اباعبدالله، اتفاقی را که افتاد من دستور نداده بودم، و قبل از این که واقع شود هم نمی‌دانستم، و وقتی به من رسید نیز از آن راضی نبودم (و منظورش شلاق زدن بود). مالک گفت: در هر حال خدا را شکر کردم، و به رسول خدا ﷺ صلوات فرستادم؛ و سپس او را از دستور دادن به آن و راضی بودن به آن مبرا دانستم. سپس گفت: ای اباعبدالله، تا زمانی که تو در میان اهل حرمین هستی آنها در خیر خواهند بود. من تو را امانی برای آنها از عذاب و قهر الهی می‌دانم، و خداوند به واسطه تو بالای بزرگی را از آنها دفع کرده است. تو می‌دانی آنها به سرعت به فتنه‌ها می‌افتند و در برابر فتنه‌ها ناتوان‌اند. خدا آنها را بکشد، چگونه منحرف می‌شوند. من دستور دادم دشمن خدا را از مدینه بر شتری بی‌زین بیاورند، و دستور دادم مجلسش را تنگ کنند و در خوار کردن او مبالغه کنند، و باید او را چندین برابر آنچه به تو رسیده است مجازات کنم. من گفتم: خداوند امیرالمؤمنین را عافیت دهد و مقامش را گرمی دارد. من او را بخشیدم به‌خاطر نزدیکی‌اش به رسول خدا ﷺ و سپس به شما. ابوجعفر گفت: و خداوند تو را ببخشد و بر تو درود فرستد. مالک گفت: سپس با من درباره پیشینیان و علما صحبت کرد و دیدم او داناترین مردم به مردم است. سپس درباره علم و فقه صحبت کرد و دیدم او داناترین مردم به آنچه است که بر آن اتفاق نظر دارند و آگاه‌ترینشان به آنچه است که در آن اختلاف دارند، حافظ آنچه روایت شده، و آگاه به آنچه شنیده است. سپس به من گفت: ای اباعبدالله، این

علم را بنویس و کتابی تدوین کن؛ و از سخت‌گیری‌های عبدالله بن عمر و آسان‌گیری‌های عبدالله بن عباس و روایات شاذ (نادر و خلاف مشهور) ابن مسعود اجتناب کن، و به امور میانه و آنچه ائمه و صحابه رضی الله عنهم بر آن اتفاق نظر دارند قصد کن تا ما مردم را ان شاء الله به سوی علم و کتاب‌های تو ببریم، و آنها را در شهرها منتشر کنیم، و با آنها عهد کنیم که از آنها تخطی نکنند و به غیر آنها حکم نکنند. گفتیم: خداوند امیر را اصلاح کند، اهل عراق علم ما را نمی‌پذیرند و در عملشان نظر ما را نمی‌بینند. ابوجعفر گفت: آنها را مجبور به پذیرش خواهیم کرد و با شمشیر بر سرشان و با تازیانه بر پشتشان خواهیم زد. پس فوراً شروع به نوشتن کن. ان شاء الله محمد المهدی پسر من سال آینده به مدینه خواهد آمد تا آن را از تو بشنود و تو ان شاء الله باید آن را تمام کرده باشی. مالک گفت: درحالی که نشسته بودیم پسر کوچکی از منزلگاهی که در پشت آن بود بیرون آمد. وقتی پسر مرا دید ترسید و عقب رفت. ابوجعفر به او گفت: پیش بیا، ای محبوب من، این اباعبدالله فقیه اهل حجاز است. سپس به من گفت: ای اباعبدالله، می‌دانی چرا این پسر ترسید و جلو نیامد؟ گفتیم: نه. گفت: او از نزدیک بودن محل نشستن تو به من تعجب کرد، زیرا هرگز کسی را جز تو این گونه نزدیک ندیده بود، پس عقب رفت. مالک گفت: سپس به من هزار دینار طلای خالص و یک لباس ارزشمند داد، و دستور داد به پسر من هزار دینار بدهند. سپس اجازه [خروج] خواستم، و او به من اجازه داد. برخاستم و او با من وداع کرد و برایم دعا کرد. سپس در راه رفتن بودم که خواجه‌ای با لباسی به دنبال آمد و آن را روی دوشم گذاشت، به همان صورتی که با کسی که مقام و جایگاه والایی دارد و به او خلعتی می‌دهند انجام می‌دهند؛ و او با آن لباس در میان مردم ظاهر می‌شود و آن را حمل می‌کند، و سپس آن را به غلام خود می‌سپارد. وقتی خواجه آن لباس را روی دوشم گذاشت من آن را از روی دوشم کنار زدم، به نشانه بیزارى از حمل آن. ابوجعفر او را صدا زد گفت: آن را به محل اطراق اباعبدالله برسان ... گفت: و گفته‌اند وقتی مالک بن انس شروع به تدوین کتاب‌هایش و تألیف علمش کرد، المهدی پسر ابوجعفر نزد او آمد و از او درباره آنچه دستور داده شده بود پرس و جو کرد. او کتاب‌های "الموطأ" را آورد و المهدی دستور داد از آنها نسخه‌برداری کنند، و بر مالک خوانده شد. وقتی خواندن آن تمام شد دستور داد به او چهار هزار دینار، و به پسرش نیز

هزار دینار بدهند.»^۱

دیدار میان منصور و مالک در شرایط شورش عظیمی که محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه رهبری کرده بود صورت پذیرفت؛ و بدون شک واقعه آن شورش زلزله‌آسا که بنی‌عباس را در آستانه سقوط قرار داده بود منصور را به این نکته آگاه کرد که باید علویان را از سلاح رهبری دینی و معنوی که مردم را به دور آنها جمع می‌کند و از قضایای مربوط به آنها حمایت می‌کند خلع کند. این نکته او را به تفکر درباره تأسیس یک مرجعیت دینی و معنوی جایگزین واداشت تا مردم را به زور به آن پایبند کند و با شمشیر بر سرشان بزند و با تازیانه بر پشتشان بکوبد، اما این بار مرجع باید ابزاری در دست حاکم باشد تا او را به هر طرف که می‌خواهد هدایت کند، نه سلاحی که علیه او استفاده شود. به همین دلیل این دیدار - که با دقت و هدفمندی طراحی شده بود - صورت پذیرفت. ترس و تهدیدی که تا حد نهایی خود می‌رسد، به همراه ترغیب و تشویق بیش از حد، معمولاً به پذیرش یا تسلیم کامل منجر می‌شود.

شاید بدیهی باشد شرایط محیطی و پیرامونی برای شکل‌گیری این مرجعیت جدید تا حد زیادی برنامه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی و فکری و اعتقادی را که این مرجعیت باید براساس آنها حرکت کند تعیین می‌کند. شمشیرهای آخته، اموال فراوان، و قبل از آن کشتار دشمنان و مخالفان نظام حاکم، همه اینها خطوطی هستند که نقشه راهی را ترسیم می‌کنند که ابتدا و انتها و هدفش حفظ منافع نظام حاکم، و ضربه زدن فکری و دینی به مخالفانش است؛ و تحریف حدیث متواتر ثقلین^۲ توسط مالک و تبدیل آن به حدیثی جعلی برای خدمتگزاری به

۱. امامه و السیاسة، ابن قتیبه دینوری، تحقیق: دکتر طه محمد زینی، مؤسسه حلبی، قاهره، ۱۳۸۷ق / ۱۹۶۷م، ج ۲، ص ۱۴۸ و پس از آن.

۲. مسلم آن را به شکل زیر روایت کرده است: «اما بعد، ای مردم، من هم یک بشر هستم و نزدیک است فرستاده پروردگارم بیاید و من او را اجابت کنم. من در میان شما دو چیز گران‌بها باقی گذاشتم: اولین این دو کتاب خداست که هدایت و نور در آن است. کتاب خدا را بگیرید و به آن چنگ بزنید؛ و به کتاب خدا تشویق کرد و اصرار ورزید. سپس فرمود: و اهل بیتم. خدا را درباره اهل بیتم در نظر داشته باشید. خدا را درباره اهل بیتم در نظر داشته باشید.» صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۳.

حاکمان کافی است؛ آنجا که از وی چنین بیان شده است: «از مالک نقل شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: "دو چیز را در میان شما می‌گذارم، و تا زمانی که به آنها پایبند باشید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت پیامبرش."^۱

ما در این کتاب به بررسی این حدیث جعلی که با روایات مختلف در میان اهل سنت وجود دارد خواهیم پرداخت؛ اما در اینجا می‌خواهیم بر دلالت سیاسی روشن آن تمرکز کنیم. بدون شک جایگزین کردن "سنت پیامبر" به جای "اهل بیت علیهم السلام" به منظور از بین بردن یکی از مهم‌ترین دستاویزهای نبوی بوده است که اهل بیت به وسیله‌اش حجیت و مرجعیت واجب‌الاطاعه بودن خود را برای مردم اثبات می‌کنند؛ علاوه بر این عبارت «سنت پیامبر» دروازه وسیعی را برای هرکسی که خود را حامل سنت می‌داند می‌گشاید، و این همان وضعیتی است که منصور و سایر حکام ستمگر خواستارش هستند.

حکام عباسی که پس از منصور آمدند این پروژه مرجعیت جایگزین را به دست گرفتند و آن را با هرگونه حمایتی که ممکن بود -از جمله تحمیل آن با زور شمشیر بر عموم مسلمانان- پشتیبانی کردند. در این خصوص کافی است نگاهی بیندازیم به آنچه «اعتقاد قادری» یا «سند قادری» نامیده می‌شود که به مسلمانان تحمیل شد.

ابن جوزی در کتاب «المنتظم» چنین ذکر کرده است:

«در سال ۴۰۸ هجری، القادر بالله امیرالمؤمنین، فقهای معتزله حنفی را به توبه واداشت، پس آنها اظهار ندامت کردند و از اعتزال بی‌زاری جستند. سپس او آنها را از بحث و تدریس و مناظره درباره اعتزال و رفض و مقالات مخالف اسلام منع کرد، و از آنها تعهد گرفت در صورت مخالفت، با مجازات و عقوبتی مواجه خواهند شد تا برای دیگران درس عبرتی شود. یمین الدوله و امین الملت ابوالقاسم محمود، دستور امیرالمؤمنین را اجرا کرد و در خراسان و جاهای دیگر در کارهایی که به او واگذار شده بود طبق روش او عمل کرد. او معتزله، رافضیه، اسماعیلیه، قرامطه، جهمیه و مشبهه را کشت و به صلیب کشید و زندانی

۱. موطأ مالک، مالک بن انس، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت لبنان، سال نشر:

و تبعید کرد، و دستور داد آنها بر منابر مسلمانان لعنت شوند و هر طایفه‌ای از اهل بدعت تهدید و از دیار خود طرد شود؛ و این رویه به یک سنت در اسلام تبدیل شد.^۱

و درباره حوادث سال ۴۳۳ هجری گفته است:

«در این سال "اعتقاد قادری" در دیوان خوانده شد. محمد بن ناصر حافظ به ما خبر داد و گفت: ابوالحسن محمد بن محمد بن فراء به ما گفت: "امام القائم بامر الله امیر المؤمنین ابوجعفر بن القادر بالله" در سال چهارصد و سی و چند هجری "اعتقاد قادری" را که القادر ذکر کرده بود اظهار داشت و در دیوان خوانده شد؛ در حالی که زاهدان و علما حضور داشتند، و از جمله حاضران، شیخ ابوالحسن علی بن عمر قزوینی بود که قبل از این که فقها آن را امضا کنند زیر آن را امضا کرد، و فقها نیز خطوط خود را در آن نوشتند مبنی بر این که این اعتقاد مسلمانان است و هر کس با آن مخالفت کند فاسق و کافر است. این اعتقادنامه به قرار زیر بود: باید بدانیم خداوند عزوجل یگانه است و شریکی ندارد... او شنواست با شنیدن، و بیناست با دیدن، که صفات آنها از خودش شناخته می‌شود و هیچ‌یک از مخلوقاتش به گنه آنها نمی‌رسد. متکلم به کلام است نه با ابزاری مخلوق همچون ابزار مخلوقاتش؛ در وصف نمی‌گنجد مگر با آنچه خودش را به آن توصیف کرده، یا پیامبرش او را به آن توصیف کرده است؛ و هر صفتی که خداوند خود را به آن توصیف کرده یا رسولش ﷺ او را به آن توصیف کرده، صفتی حقیقی است و مجازی نیست. باید بدانیم کلام خداوند غیر مخلوق است... و هر کس بگوید آن مخلوق است در هر حالتی کافر است و بعد از درخواست توبه از آن، خونس حلال است... و باید تمام صحابه [از] اصحاب پیامبر ﷺ را دوست داشت، و بدانیم آنها بهترین خلق بعد از رسول خدا ﷺ هستند، و بدانیم بهترین و برترین آنها بعد از رسول خدا ﷺ ابوبکر صدیق، سپس عمر بن خطاب، سپس عثمان بن عفان و سپس علی بن ابی طالب رضی الله عنه هستند، و به ده نفر بهشت بشارت داده شده است، و برای همسران رسول خدا ﷺ ترحم رحمت فرستاده می‌شود، و هر کس به سیده ما عایشه رضی الله عنها ناسزا بگوید هیچ سهمی در اسلام ندارد، و باید درباره معاویه رضی الله عنه جز به خیر نگویید، و در هیچ‌یک از مسائل محل اختلاف میان آنها وارد نشود؛ و بر همه آنها رحمت فرستاده

۱. المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک، ابن جوزی، محقق: محمد عبدالقادر عطا، مصطفی عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ق / ۱۹۹۲م، ج ۱۵، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

می‌شود.^۱

از این بخش‌هایی که از متن طولانی -که ابن جوزی در کتاب خود نوشته است- به‌طور خلاصه نقل کردم روشن است دولت به‌طور مشخص به‌دنبال تحمیل اعتقاد پوچ و بی‌اعتباری است، به‌ویژه در خصوص موضع‌گیری نسبت به صفات، مسئله خلقت قرآن، و اعتقاد به صحابه.

خواندن «اعتقاد قادری» در زمان القادر و در دوره‌های دیگر تکرار، و به دین رسمی دولت تبدیل شد. براساس این اعتقاد - همان‌طور که از گفته ابن کثیر دانسته می‌شود- خون‌ها و ناموس‌ها و اموال حلال شمرده می‌شد. او گفته است:

«سپس سال ۴۰۹ هجری فرا رسید. در روز پنجشنبه، هفدهم محرم، در دارالخلافة در مراسمی، کتابی در مذهب اهل سنت خوانده شد که در آن آمده بود: هرکس بگوید قرآن مخلوق است کافر، و خونس حلال است.»^۲

او همچنین گفته است:

«سپس سال ۴۲۰ هجری فرا رسید... در این سال، کتابی از محمود بن سبکتکین آمد که در آن گزارش شده بود او کشتار وسیعی از باطنیان و رافضیان را در ری به راه انداخته و صلیب‌های شنیعی برپا کرده بود. او اموال زعیم آنها، رستم‌بن علی دیلمی را به غارت برده، و از آن تقریباً هزار هزار دینار به دست آورده بود. او حدود پنجاه زن آزاد در اختیار داشت و از آنها ۳۳ فرزند - اعم از پسر و دختر- به دنیا آورده بود... در روز دوشنبه، هجدهم رجب، آب دجله به قدری خشک شد که تنها مقدار کمی از آن باقی ماند و آسیاب‌ها متوقف شدند، و وضعیت دشواری به وجود آورد. در این روز قضاوت و علما در دارالخلافة جمع شدند و کتابی که توسط القادر بالله جمع‌آوری شده بود برای آنها خوانده شد. این کتاب شامل مواعظ و تفاسیل مذاهب اهل بصره، و پاسخ به اهل بدعت، و فاسق شمردن کسانی بود که به خلقت قرآن معتقد بودند ... در روز دوشنبه، اول ذی‌قعدة، همه آنها دوباره جمع شدند و کتاب

۱. منبع پیشین، ج ۱۵، ص ۲۷۹ و پس از آن.

۲. البدایة و النهایة، ج ۱۲، ص ۷.

طولانی دیگری که شامل بیان سنت و پاسخ به اهل بدعت و مناظره بشر المریسی و الکتانی نیز بود برای آنها خوانده شد. همچنین امر به معروف و نهی از منکر، فضیلت صحابه، و ذکر فضائل ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب (ع) در آن آمده بود. آنها تا بعد از "عتمه" (نماز عشا) از خواندن آن فارغ نشدند و توافق خود را برای آنچه شنیده بودند امضا کردند. خطیبان شیعه عزل شدند و -الحمد لله و المنة- خطیبان اهل سنت بر این امر و سایر امور منصوب شدند.^۱

وی همچنین گفته است:

«سپس سال ۴۳۳ هجری فرارسید. در این سال اعتقاد قادری که خلیفه القادر آن را گردآوری کرده بود خوانده، و امضای علما و زهاد برایش گرفته شد، مبنی بر این که این اعتقاد مسلمانان است و هرکس با آن مخالفت کند فاسق و کافر است. اولین کسی که آن را امضا کرد شیخ ابوالحسن علی بن عمر قزوینی بود؛ و سپس بعد از او علما آن را امضا کردند. شیخ ابوالفرج ابن جوزی این اعتقاد را به طور کامل در کتاب المنتظم خود آورده که شامل مجموعه‌ای خوب از اعتقاد سلف است.»^۲

او همچنین گفته است:

«سپس سال ۴۶۰ هجری فرارسید... در روز پانزدهم جمادی الآخر، اعتقاد قادری که شامل مذهب اهل سنت و انکار اهل بدعت بود خوانده شد. ابومسلم کجی بخاری محدث، کتاب التوحید ابن خزیمه را برای جماعت حاضران خواند، و این کار در حضور وزیر ابن جهیر و جمعی از فقها و اهل کلام انجام شد، و آنها با موافقت خود به آن اقرار کردند. سپس اعتقاد قادری بر شریف ابوجعفر بن المقتدی بالله در دروازه بصره خوانده شد، زیرا او این را از خلیفه القادر بالله که آن را تألیف کرده بود شنیده بود.»^۳

روایت‌های حدیثی و تاریخی در سایه چنین محیط خفقان‌زایی شکل گرفته است؛ بنابراین جای تعجب نیست اگر بسیاری از احادیث و اخبار نادیده گرفته، مخفی شده یا تحریف شده

۱. همان منبع، ص ۲۶.

۲. منبع پیشین، ص ۴۹.

۳. منبع پیشین، ص ۹۶.

باشند. همچنین جای تعجب نیست اگر بسیاری از حقایق دینی و واقعی، با توجه به منافع حکومت و حاکمان، و با توجه به نیازمندی‌های منظومه فکری و اعتقادی که تحت تأثیر سیاست‌ها و خواسته‌های حاکمان شکل گرفته بود، در معرض پنهان‌کاری قرار گرفته باشد.

سلطه‌گری‌های نهاد دینی و فرهنگی

در آنچه پیش‌تر تقدیم شد به شرایط محیطی خارجی یا چهارچوب سیاسی عمومی که روایت حدیثی و تاریخی و «عقل سنی» (دیدگاه سنی)^۱ را به‌طور کلی در بر گرفته است پرداختیم، و در ادامه تلاش خواهیم کرد نگاهی نزدیک‌تر به فضای فکری منعکس‌شده از درون «چهاردیواری مؤسسه دینی و فرهنگی» داشته باشیم؛ مؤسسه‌ای که به‌عنوان سرپرستی خاص یا سرپرستی داخلی عمل می‌کند؛ چراکه به‌طور مستقیم با روایت‌ها، راویان، محدثین و مؤلفین در تماس است.

مؤسسه دینی و فرهنگی^۲ به‌دلیل پیدایش تاریخی‌اش و نقشی که برایش در نظر گرفته شده بود تا ایفا کند- بسیار شبیه منشوری بود که اراده‌های حاکمان-پس از تجزیه به جزئیاتش- از آن عبور می‌کردند و به‌صورت مجموعه‌ای از قوانین و عرف‌ها و محدوددها و و تابوها درمی‌آمدند. به این ترتیب از زمان نخستین ممانعت و کنترل‌هایی که توسط ابوبکر و عمر، و سپس حاکمان و پادشاهان بعدی اعمال شد خطوط قرمزی در برابر مؤسسه دینی و فرهنگی ترسیم شد، و همان‌طور که متون و اخبار نشان می‌دهند، روشن‌ترین این خطوط قرمز عبارت بود از عدالت صحابه و موضع‌گیری در برابر افرادی از میان آنها که به حکومت رسیده بودند. این خطوط به‌صورت خودآگاه یا ناخودآگاه- نقشه‌ای از روش و فضا و افق مجاز را روی دیوارهای نفس‌ها و عقل‌ها و ادراک ترسیم، و آنچه را در دسته ممنوعه و حرام قرار می‌گیرد مشخص می‌کند؛ همچنین تعیین می‌کند و آموزش می‌دهد چه چیزی تحت‌عنوان کفرگویی، الحاد، خروج از دین، بدعت و دیگر واژگان قاموس سرکوب و تکفیر قرار می‌گیرد؛ و براساس این خطوط، راویان نزدیک یا دور می‌شوند، تصدیق یا تضعیف می‌شوند، و روایات و تألیفات اجازه انتشار می‌گیرند یا با خشم و لعنت طرد می‌شوند. در پرتو این خطوط ترسیم‌شده،

۱. منظور از عقل سنی یا دیدگاه سنی یا چهارچوب فکری سنی، دیدگاه بنیان‌گذار منظومه فکری و عقیدتی سنی است، و بنده قبلاً این اصطلاح به این معنا را در کتاب «تصور سنی از مهدی منتظر، از عقیده تا متون» به کار برده‌ام.

۲. منظور از نهاد دینی و فرهنگی، مجموعه‌ای از اسم‌های تأثیرگذار در محیط‌های دینی و فرهنگی و عمومی است.

«حقایق» پنهان یا آشکار می‌شوند، پوشانده می‌شوند یا به آنها تصریح می‌شود، معناهایشان تفسیر یا دستکاری می‌شود، یا به حال خود رها می‌شوند. کتاب‌ها ترویج می‌شوند و از نویسندگان‌شان تقدیر می‌شود، یا به آتش افکنده و نویسندگان‌شان به فسق و بی‌آبرویی متهم می‌شوند، و چه بسا عوام علیه آنها تحریک می‌شوند و آنها متحمل آزار و حصر و مزاحمت و تعقیب و پیگیری می‌شوند، به‌طوری که هیچ کلمه‌ای قادر به توصیفش نیست و هیچ ذهنی قادر به تصورش نیست. چه بسیار افرادی که پاهایشان قطع شد،^۱ چه بسیار افرادی که آواره شدند، چه بسیار افرادی که توسط هجوم عوام کشته شدند، و چه بسیار افرادی که به آنها تهمت زده شد و به مقامات گزارش داده شدند.

محمدبن عقیل علوی گفته است:

«بسیاری از متقدمان به‌خاطر تقیه مجبور شدند با اهل شوکت و تعصب همراهی کنند تا جان خود را از کشتار، اعضایشان را از قطع شدن، بدن‌هایشان را از شکنجه، پوست‌هایشان را از تکه‌تکه شدن، موهایشان را از کنده شدن، پاهایشان را از قطع شدن از پاشنه و زنجیر شدن، خانه‌هایشان را از تخریب، ناموسشان را از هتک حرمت، و عدالتشان را از جرح حفظ کنند و روایاتی که نقل می‌کنند با قبول مواجه شود.»^۲

بنابراین ما در برابر یک منظمه فکری و عقیدتی که بر پایه نظریه عدالت صحابه و موضع‌گیری خاص نسبت به افرادی از میان آنها که حکومت کرده‌اند به هم بافته شده، و

۱. «العرقبة» به معنای قطع «عرقوب» (زردپی) پا است. ابن حجر در شرح حال ابویحیی الاعرج المعرقب گفته است: «به او معرقب گفته شد زیرا بشر بن مروان او را مجبور کرد سب علی را بگوید و او نپذیرفت. پس عرقوبش (پاشنه‌اش) را قطع کرد. ابن مدینی می‌گوید: "به سفیان گفتم چرا عرقوبش را قطع کردند؟ گفت "به‌خاطر تشیع."» تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی. مطبعة دائرة المعارف النظامیه، هند، چاپ اول، ۱۳۲۶ق، ج ۱۰، صفحات ۱۵۷ و ۱۵۸.

همچنین «مزی» در شرح حال عمار الدهنی گفته است: «عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش نقل کرده است: و اسحاق بن منصور، از یحیی بن معین، و ابوحاتم و نسائی: ثقه است. و علی بن مدینی، از سفیان: بشر بن مروان، پاشنه پایش را برید. گفتم: به چه علتی؟ گفت: به‌خاطر تشیع.» تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ۲۱، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۲. عتب الجمیل علی اهل الجرح و التعذیل، محمدبن عقیل علوی، تحقیق: حسن بن علوی سقاف، دارالامام النووی، عمان، اردن، چاپ اول، ۱۴۲۵/۲۰۰۴، ص ۲۲.

دیدگاه ناشی از آن که ادراک و آگاهی سنی در زمینه حکمرانی و حکومت‌ها^۱ بر پایه‌اش متمایز می‌گردد قرار داریم. این منظومه فکری و عقیدتی، قانون ایمان مخصوص به خودش^۲ را با توجه به احادیث و تاریخ، و براساس نظرات بالبداهه مردانی که دارای کاریزمای خاصی بوده‌اند و ویژگی برجسته‌شان وابستگی شدید به مؤسسه حکمرانی و ایدئولوژی ناشی از آن بوده است، پایه‌گذاری کرده است.

ذهبی قانون ایمان مربوط به حدیث و تاریخ را این‌گونه خلاصه می‌کند:

«همان‌طور که مقرر شده باید از پرداختن به بسیاری از مشاجرات و درگیری‌ها و جنگ‌هایی که بین صحابه (خدا از همه‌شان راضی باشد) رخ داده است خودداری کرد. این وقایع به‌طور پیوسته در دیوان‌ها و کتاب‌ها و جزوه‌ها به دست ما می‌رسد، اما بیشتر آنها منقطع و ضعیف هستند، و برخی از آنها دروغین است. اینها در برابر ما و در برابر علمای ماست، بنابراین باید آنها را پنهان و مخفی، و حتی نابود کرد تا دل‌ها صاف شوند و بر محبت صحابه و طلب رضایت برای آنها پایبند باشند؛ و کتمان این مطالب از عوام و حتی آحاد علما ضروری است، و شاید مجاز باشد عالم منصفی - که خالی از هوا و هوس است - در خلوت خود به مطالعه آنها بپردازد، به شرط آن که برای آنان طلب آموزش کند.»^۳

فعل «ینبغی: لازم است» و عبارت «کتمان ذلك متعین: کتمان آن ضروری است» بر وجوب پنهان‌کاری هرآنچه به صحابه لطمه می‌زند و مخفی کردن آن از عموم مردم، و حتی نابود کردن آن به جهت تصفیه قلوب و تمرکز بر محبت صحابه دلالت دارد؛ بنابراین این محبت مدّ نظر، قرار است به‌نحوی مصادره و تحمیلی مقرر شود، و عقیده‌ای باشد که باید بدون توجه به حقیقت و دلیل استوار گردد!

اما افرادی که با این الزام مخالفت می‌کنند، اینها جاهل به حرمت‌های دین هستند و بر

۱. نظریه حکمرانی از نظر آنها به‌صورت زیر است: بشنو و اطاعت کن و علیه حاکم قیام نکن، حتی اگر فاسق باشد، و حتی اگر از دین و عدالت و رحمت به‌دور باشد.

۲. «دیدگاه سنی» موضع‌گیری نسبت به صحابه را در قانون ایمان وارد کرده است، و اولویت در مشخص کردن مسلمان (= سنی) و متمایز شدنش از غیرمسلمان (= بدعت‌گذار) را به او اعطا می‌کند.

۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۹۲.

بدعت اصرار دارند و از اهل باطل به شمار می‌روند، و همچون افرادی مثل ابن‌قتیبه، المبرد و مسعودی شمرده می‌شوند که جرئت به خرج داده و برخی از حقایق را که به صحابه طعنه می‌زند برملا کرده‌اند، و این کار را برخلاف ثعلب به شیوه‌ای ادبی که از طعنه به بزرگان امت در امان باشد انجام نداده‌اند؛ همان‌طور که ابوبکر بن عربی گفته است:

«این را به شما گفتم تا از خلاق، به‌ویژه مفسران و مورخان و اهل ادب حذر کنید؛ زیرا آنان یا جاهل به حرمت‌های دین هستند یا بر بدعت اصرار دارند. بنابراین به آنچه روایت می‌کنند توجه نکنید و روایتی را جز از امامان حدیث قبول نکنید و از میان مورخین نیز سخنی جز از طبری نشنوید؛ به‌علاوه، این همان مرگ سرخ و بیماری بزرگ است، زیرا آنان احادیثی به هم می‌بافند که در آنها تحقیر صحابه و سلف وجود دارد و به آنان بی‌احترامی می‌شود، و گفتار و کردارهایی به‌طور مرسل به آنان نسبت می‌دهند که مقاصدشان را از دین به دنیا و از حق به هوای نفس منحرف می‌کند. پس اگر اهل باطل را کنار بگذارید و تنها به روایت افراد عادل بسنده کنید از این تله‌ها در امان می‌مانید و طعمه این یاوه‌سرایی‌ها نمی‌شوید؛ و از بزرگ‌ترین خطرات برای مردم، جاهل عاقل یا بدعت‌گذار حيله‌گر است؛ اما جاهل، او ابن‌قتیبه است که در کتاب "الامامة والسياسة" - اگر همه آنچه در آن است صحیح باشد - هیچ چیزی برای صحابه باقی نگذاشته است، و نیز المبرد در کتاب ادبی‌اش. عقل او کجا و عقل ثعلب امام مقدم در امالی‌اش کجا، که به شیوه‌ای ادبی و بدون طعنه به بزرگان امت آنها را روایت کرده است. اما مبتدع حيله‌گر، او مسعودی است که آنچه از او می‌آید، مرزهای الحاد را در روایت‌هایش درنوریده است و در بدعت بودنشان هیچ شکی نیست. پس اگر گوش‌ها و چشم‌های خود را از مطالعه باطل حفظ کنید و به سخنی درباره خلفا گوش نسپارید که به آنها نسبت داده شده و شایسته نبوده و درباره آنان چیزی را که نباید نقل شود ذکر کرده است، در این صورت در مسیر سلف صالح حرکت، و از راه باطل دوری کرده‌اید.»^۱

پس مطلوب این است که هرآنچه به صحابه و حاکمان لطمه می‌زند پنهان و نابود شود،

۱: عواصم من القواصم فی تحقیق مواقف الصحابة بعد وفاة، ابوبکر بن عربی، محقق: محب‌الدین خطیب و محمود مهدی استانبولی، دارالجلیل، بیروت لبنان، چاپ دوم، ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷م، ص ۲۶۰ و پس از آن.

حتی اگر راوی‌اش دروغ‌گو نباشد؛ و این سرنوشتی است که برای بسیاری از روایات و اخبار و تألیفات رقم خورده است. ابن عدی می‌گوید:

«از عبدان شنیدم می‌گفت: ابن خراش دو جلد کتاب را که در آنها عیوب شیخین را نوشته بود نزد ما برای بندار^۱ آورد ... و ابن خراش یکی از کسانی بود که در میان حافظان عراق به حفظ حدیث مشهور بود، و مجلس مباحثه^۲ مستقل و ویژه^۳ خودش را داشت. از او چیزی از تشیع ذکر شده، همان‌طور که عبدان نیز ذکر کرده است، اما امیدوارم او به‌عمد حدیث دروغین نگفته باشد.»^۴

پرسش: این دو جلد کجاست؟ آیا آنها نیز نابود شدند؟ زیرا نه عینی و نه اثری از آنها در دست نیست.

سلسله پنهان‌سازی و نابود کردن فقط به این دو تألیف ابن خراش محدود نشد، بلکه به دیگران نیز گسترش یافت. ابن ابن هشام است که در مقدمه سیره‌اش می‌گوید:

«بعضی از آنچه را ابن اسحاق در این کتاب ذکر کرده است به‌دلیل خلاصه‌گویی- حذف کرده‌ام؛ زیرا نه ذکری از رسول خدا ﷺ در آن است، نه آیاتی از قرآن درباره‌اش آن نازل شده است، نه دلیل یا تفسیر چیزی از این کتاب است، و نه شاهدهی برایش است. همچنین اشعاری را که او ذکر کرده و هیچ‌یک از اهل علم آنها را به شعر نمی‌شناسند، و چیزهایی را که برخی از آنها موجب بدنامی حدیث و برخی دیگر موجب ناراحتی برخی مردم می‌شود حذف کردم.»^۵

طبری نیز همانند او عمل می‌کند؛ همان کسی که ابوبکر بن عربی- در سخنش که پیش‌تر ذکر شد- او را ستوده است. طبری می‌گوید:

۱. نام طبقه‌ای از طبقات عالی اجتماعی در قدیم که لباس مخصوص به خود را داشتند. (مترجم)
 ۲. کامل فی ضعف الرجال، ابن عدی جرجانی، تحقیق: عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، کتب العلمیة، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۸ق/ ۱۹۹۷م، ج ۵، ص ۵۱۹.
 ۳. سیرة النبوة لابن هشام، عبدالملک بن هشام، تحقیق: مصطفی سقا و ابراهیم ایاری و عبدالحفیظ شلی، چاپخانه مصطفی بایی حلبی، مصر، چاپ دوم، ۱۳۷۵ق/ ۱۹۵۵م، ج ۱، ص ۴.

«هشام از ابومخنف نقل کرده است که یزیدبن ظبیان همدانی به من گفت: محمدبن ابوبکر زمانی که به ولایت رسید به معاویه بن ابوسفیان نامه نوشت. مکاتباتی بین آنها ردوبدل شد که من از ذکر آنها خودداری کردم؛ زیرا مطالبی در آنهاست که عموم مردم تحمل شنیدنش را ندارند.»^۱

آنچه مردم را ناراحت می‌کند و تحمل شنیدنش را ندارند باید به اعتقادات آنها مربوط باشد و حتماً باید امری واقعی باشد، دست‌کم از نظر نویسندگان. ما نیازی به حدس و گمان در این زمینه نداریم، زیرا اشاره طبری به مکاتبات محمدبن ابوبکر و معاویه برای درک واضحی از ماهیت آنچه مردم را ناراحت می‌کند و تحمل شنیدنش را ندارند کافی است. در نامه‌ای که محمدبن ابوبکر به معاویه نوشته، و نصر بن مزاحم آن را در کتاب خود نقل کرده، معاویه نقش ابوبکر و عمر در غصب حق علی را افشا می‌کند که به‌عنوان یک شهادت تاریخی قطعی محسوب می‌شود؛ بنابراین جای تعجب نیست که این حقیقت به‌عنوان حقیقتی شوکه‌کننده تلقی شود به‌طوری که عموم مردم تحمل شنیدنش را ندارند! متن نامه تقدیم حضور می‌شود:

«از معاویه بن ابوسفیان به پسر دیدارکننده با پدرش محمدبن ابوبکر. سلام بر اهل طاعت خدا. اما بعد، نامه تو به من رسید که در آن آنچه را شایسته است در قدرت و سلطنت خدا باشد و آنچه را او به پیامبرش داده است ذکر کردی، همراه با سخنانی که ساخته و پرداخته‌ای که در آنها تضعیف نظر تو، و ملامت و سرزنش پدرت است. تو حق این‌ابی طالب، سوابق دیرین او، نزدیکی اش به پیامبر خدا (صلی الله علیه)، یاری دادنش و همراهی با او در هر ترس و وحشتی را ذکر کردی؛ و تو به فضایل غیر از خودت استدلال کردی نه با فضایل خودت. پس سپاس می‌گویم خدایی را که فضیلت را از تو دور کرد و در دیگری قرار داد. ما و پدرت در حیات پیامبرمان ﷺ حق این‌ابی طالب را بر خود لازم می‌دیدیم، و فضیلتش را برتر از خودمان می‌دانستیم. وقتی خدا برای پیامبرش ﷺ آنچه را نزد خودش بود برگزید و وعده‌اش را برای او تمام کرد و دعوتش را ظاهر ساخت و حجتش را بیان کرد، او را به‌سوی خود برد. پس پدر تو و فاروقش اولین کسانی بودند که حق او را غصب، و با او مخالفت کردند؛ و آنها بر این امر توافق و اتحاد داشتند. سپس آنها او را به‌سوی خودشان

دعوت کردند اما او از آنها دوری کرد و از آنها روی گرداند. پس آنها از ناحیه او نگران بودند و قصد داشتند او را از بین ببرند؛ پس او بیعت کرد و تسلیم آنها شد، درحالی که آن دو در آموزش او را شریک نمی‌کردند و او را از اسرارشان آگاه نمی‌ساختند، تا این که آن دو درگذشتند و کارشان پایان یافت. سپس بعد از آن دو، سومینشان عثمان بن عفان برخاست که با هدایت آنها هدایت شد و به روش آنها رفتار کرد. تو و همراهت از او عیب‌جویی کردید تا این که افرادی نافرمان و گناهکار در او طمع کردند. شما به او کمک کردید و دشمنی و کینه خود را آشکار ساختید تا این که به هدفتان رسیدید. پس مراقبت خودت باش ای پسر ابوبکر، زیرا به‌زودی نتیجه کارت را خواهی دید. خودت را با آنها مقایسه کن، می‌بینی نمی‌توانی با افرادی برابر شوی که کوه‌ها هم‌وزن حلمشان هستند، و اراده‌شان با زور نرم نمی‌شود و کسی نمی‌تواند در بردباری به آنها دست یابد. پدر تو پایه‌گذار این کار بود و ملکش را بنا نهاد. اگر آنچه ما در آن هستیم درست باشد پس پدر تو اولین آن بود، و اگر جور و ستم باشد پس پدر تو آن را بنیاد نهاد؛ و ما شریکان او هستیم و هدایت او را پذیرفته و به عملکرد او اقتدا کرده‌ایم. اگر پدرت پیش از ما نبود ما با این‌ابی طالب مخالفت نمی‌کردیم و تسلیم او می‌شدیم؛ اما دیدیم پدر تو چنین کرد، پس از او پیروی کردیم و به اعمال او اقتدا نمودیم. پس هرچه می‌خواهی از پدرت عیب‌جویی کن، یا رها کن؛ و سلام بر کسی که بازگردد و از گمراهی‌اش توبه کند.»^۱

از بین بردن و سوزاندن کتاب‌ها

اگر در کتابی چیزی باشد که به یک صحابی توهین کند فتوا این است که کتاب را پاره کنند، یا آن را پاک کنند، یا بسوزانند. این فتوایی است که احمد بن حنبل درباره روایت نوشیدن خمر توسط صحابی انس بن مالک صادر کرده است:

«احمد بن خالد خلال به ما گفت: به احمد بن حنبل گفتم: محمد بن عبید الطنافسی برای ما روایت کرد: از صالح بن حیان، از ابن‌بریده، گفت: با "انس بن مالک طلا" تا نصف

۱. وقعة صفین، نصر بن مزاحم منقری، تحقیق: عبدالسلام محمد هارون، دارالجلیل، بیروت، ۱۴۱۰ق / ۱۹۹۰م، ص ۱۱۹ و پس از آن؛ و شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۳، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

[قدح] شراب نوشیدم. احمد غضبناک شد و گفت: اگر این را در هر کتابی ببینم آن را پاره می‌کنم یا پاکش می‌کنم. من هیچ حدیث صحیحی در تأیید حلال بودن نبیذ نمی‌شناسم. حدیث شیوخ را متهم کردند.^۲

«خلال» در کتاب «السنة» از ابو عبدالله روایت کرده است:

«از او درباره مردی که حدیثی را روایت می‌کند که در آن چیزی علیه اصحاب رسول خدا (ص) وجود دارد پرسیدند. او می‌گوید: آیا آن را همان‌گونه که شنیده‌ام روایت می‌کنم؟ ابو عبدالله گفت: من دوست ندارم کسی حدیثی را روایت کند که در آن چیزی علیه اصحاب رسول خدا (ص) وجود دارد. گفت: و من بسیاری از احادیثی را که در آنها چیزی علیه اصحاب رسول خدا (ص) وجود دارد حذف می‌کنم.^۳»^۴

وی همچنین از «ابوبکر مروزی» روایت کرده است، گفت:

«ابو عبدالله به من گفت: آیا "ابوسیار سماه" را می‌شناسی؟ به من خبر رسیده است او حدیثی را که ابوهامام روایت کرده بود رد کرده است. ابوبکر گفت: ابوهامام حدیثی روایت کرد که در آن چیزی علیه اصحاب رسول خدا (ص) بود و ابوهامام گمان می‌کرد فضیلتی است. وقتی مجلس دوم برگزار شد و ما حضور داشتیم جماعتی برخاستند و گفتند: ای ابوهامام، چرا حدیث بدی روایت کردی؟ او گفت: اشتباه کرده‌ام، آن را حذف کنید و از من نقل نکنید. ابوبکر گفت: وقتی از نزد ابوهامام بازگشتم، نزد ابو عبدالله رفتم. او گفت: امروز چه حدیثی برایتان روایت کرد؟ کتاب را به او نشان دادم. نگاه کرد و دید در آن احادیثی وجود دارد که رخصت برای کسانی است که ارغوانی می‌پوشیدند. او خشمگین شد و گفت: این زمانی است که چنین حدیث‌هایی برای چنین رخصت‌هایی روایت می‌شود! ابوبکر

۱. نوشیدنی حاصل از خیساندن خرما یا کشمش. (مترجم)

۲. ضعفاء الکبیر، عقلی، محقق: عبدالمعطی امین قلجی، دارالمکتبة العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۴ق / ۱۹۸۴م، ج ۲، ص ۲۰۰.

۳. «ضرب علی الحدیث» عبارتی است که محدث هنگام پرسش درباره راوی مشخصی از آن استفاده می‌کند که به ترک روایت از وی دستور می‌دهد یا احادیث او را از کتاب حذف می‌کند.

۴. السنة، ابوبکر خلال، محقق: د. عطیه زهرانی، دارالرایة ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۰ق / ۱۹۸۹م، ج ۳، ص ۵۰۱ و ۵۰۲.

گفت: و احادیثی را که از ابراهیم بن سعید جوهری نوشته بودند آوردند و به او نشان دادند. او گفت: من برخی از آنها را روایت نکرده‌ام، بلکه این مرد فقط برای من نیازهایم را می‌خرد و برایم کتاب نوشته است بدون این که من برای او خوانده باشم. اما آنها را از کتابم حذف کنید و هیچ چیزی از آنها را روایت نکنید، و من از خدا طلب آموزش می‌کنم، و این را در مجلسم می‌گویم. سپس در مجلسش برخاست و همان سخن را گفت. سپس ابن‌کریه درباره پذیرفتن احادیثی که نزد من بود صحبت کرد و گفت هیچ چیزی از آنها روایت نشود. ابن‌کریه دو بار آمد و گفت: به خدا قسم، احادیث را بیاور تا آنها را پاره کنیم و هیچ چیزی از آنها را روایت نکنیم و در حضور شما آنها را حذف کنیم. پس کتاب را بیرون آوردم و ابن‌کریه آنها را حدیث به حدیث حذف کرد. ابوبکر گفت: من ندیدم ابراهیم تا زمان مرگش هیچ چیزی از آنها را روایت کند.»^۱

در این خبر دلالتی وجود دارد که نشان می‌دهد «ابن حنبل» محدثین را تحت‌نظر داشته و درباره روایاتشان تحقیق می‌کرده است. به نظر می‌رسد او دارای قدرتی بوده است که از آن بسیار می‌ترسیدند! از جمله مطالبی که «خلال» نقل کرده است:

«موسی بن حمدون به من خبر داد و گفت: حنبل به ما گفت: از ابو عبدالله شنیدم می‌گفت: سلام بن ابی‌مطیع کتاب ابو عوانه را که در آن ذکر اصحاب پیامبر ﷺ بود گرفت و آن احادیث اعمش را سوزاند.

محمد بن علی به من خبر داد، گفت: مهنی به ما گفت: از احمد پرسیدم و گفتم: خالد بن خداهش به من گفت: سلام گفت: و محمد بن علی به من خبر داد و گفت: یحیی به ما گفت: از خالد بن خداهش شنیدم می‌گفت: سلام بن ابی‌مطیع نزد ابو عوانه آمد و گفت: این بدعت‌هایی را که از کوفه آورده‌ای بده. ابو عوانه کتاب‌هایش را به او داد و او آنها را در تنور انداخت. از خالد پرسیدم: در آنها چه بود؟ گفت: حدیث اعمش، از سالم بن ابوجعد، از ثوبان، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: "هم‌سو با قریش باشید"، و احادیث مشابه آن. به خالد گفتم: و چه چیز دیگری؟ گفت: این حدیث علی: "من تقسیم‌کننده آتش هستم". از خالد پرسیدم: ابو عوانه این را از اعمش روایت کرد؟ گفت: بله.

عبدالله بن احمد به ما خبر داد و گفت: از پدرم شنیدم می‌گفت: سلام بن ابی مطیع از ثقات اصحاب ایوب، و مردی صالح بود. عبدالرحمن بن مهدی از او برای ما روایت کرده است. سپس پدرم گفت: ابوعوانه کتابی نوشت که در آن معایب اصحاب پیامبر (ص) و بلاهایی بود. سلام بن ابی مطیع نزد او آمد و گفت: ای ابوعوانه، آن کتاب را به من بده. او کتاب را به سلام داد و سلام آن را سوزاند.

ابوبکر مروزی به ما خبر داد و گفت: به ابوعبدالله گفتم: کتابی از یک صاحب حدیث قرض گرفتم که در آن احادیث بدی هست. آیا به نظر تو آن را بسوزانم یا پاره کنم؟ گفت: بله. سلام بن ابی مطیع کتابی از ابوعوانه قرض گرفت که در آن این نوع احادیث بود و سلام آن کتاب را سوزاند. گفتم: پس آن را بسوزانم؟ گفت: بله.

حسن بن عبدالوهاب به ما خبر داد و گفت: فضل بن زیاد به ما گفت: از ابوعبدالله شنیدم مردی کتابی را که در آن احادیثی جمع شده و در آن منکراتی درباره اصحاب رسول خدا (ص) و مطالب مشابه آن بود به او داد. او در آن نگریست و سپس گفت: کسی که اینها را جمع کرده مرد بدی است؛ و از ابوعبدالله شنیدم که می‌گفت: به من خبر رسید سلام بن ابی مطیع نزد ابوعوانه آمد و کتابی که در آن بلاهایی از روایات اعمش بود از او قرض گرفته بود. سلام کتاب را گرفت و سوزاند. مردی به ابوعبدالله گفت: امیدوارم این کار به او آسیبی نرساند، ان شاء الله. ابوعبدالله گفت: به او آسیب برساند؟ بلکه ان شاء الله به او اجر داده می‌شود.^۱

نظر عبدالله بن مبارک نیز همین حکم است:

«عبیدالله بن موسی گفت: ما نزد ابوحزمه ثمالی بودیم و ابن مبارک حضور داشت. ابوحزمه حدیثی در ذکر عثمان گفت و از عثمان بدگویی کرد. ابن مبارک برخاست و آنچه را نوشته بود پاره کرد و رفت.»^۲

ابوحاتم نیز همین دیدگاه را دارد، همان‌طور که ذهبی نظر او را درباره ابراهیم بن حکم بن

۱. منبع قبلی، ج ۳، ص ۵۱۰ و ۵۱۱.

۲. میزان الاعتدال فی تقد الرجال، ج ۱، ص ۳۶۳.

ظهِیر کوفی - که در عیب‌جویی از معاویه روایت کرده بود- روایت کرده است، و با وجود این که عیوب معاویه برای همه -دور و نزدیک- آشکار و عیان است ولی باز هم روایت‌های او از پاره شدن در امان نماندند، چه برسد به احادیثی که درباره دیگر صحابه بزرگ مثل ابوبکر و عمر و عثمان روایت می‌شود. ذهبی گفته است:

«ابوحاتم گفت: او کذاب است. او درباره معایب معاویه روایت کرده بود، بنابراین آنچه را از او نوشته بودیم پاره کردیم.»^۱

ابن ابی شیبہ نیز هیچ تفاوتی با هم‌قطارانش ندارد. ابن خلال، از عباس بن محمد دوری روایت کرده است، گفت:

«از محاضر شنیدم، و در کتاب‌هایش احادیثی دیدم که روی آنها خط کشیده شده بود. گفتم: این احادیثی که رویشان خط کشیده شده چیست؟ گفت: اینها بدگویی هستند؛ ابن ابی شیبہ مرا از روایت کردن آنها منع کرده است.»^۲

نخوان، نویس، روایت نکن و نشنو

خلال روایت کرده است، گفت:

«عصمة بن عاصم به من خبر داد و گفت: حنبل گفت: می‌خواستم کتاب صفین و جمل را از خلف بن سالم بنویسم. نزد ابوعبدالله رفتم تا با او در این باره صحبت کنم و از او بپرسم. او گفت: با این کتاب چه می‌خواهی بکنی درحالی که در آن نه حلالی هست و نه حرامی؟ وقتی خلف می‌نوشت من نیز همراهش نوشتم. من سندها را نوشتم و از گفتار پرهیز کردم، و خلف آن را نوشت. در حضور غندر بودم و در آنجا جمع شدیم. من اسناد حدیث شعبه را نوشتم، و خلف آن را به همان صورت خودش نوشت. به او گفتم: چرا سندها را نوشتی و از گفتار پرهیز کردی؟ گفت: می‌خواستم بدانم شعبه چه چیزی از آن را روایت کرده است. حنبل گفت: نزد خلف رفتم و آنها را نوشتم. این خبر به ابوعبدالله رسید و او به

۱. منبع قبلی، ج ۱، ص ۲۷.

۲. السنة، ج ۳، ص ۵۱۲.

پدرم گفت: کتاب را بگیر و آن را از او دور نگاهدار و اجازه نده در آن نگاه کند.»^۱

ابن بطه عکبری گفته است:

«و به کتاب صفین نگاه نکن - او^۲ دربارهٔ معرکه صفین کتابی تألیف کرده، و نیز دربارهٔ جمل، واقعهٔ الدار^۳، و سایر منازعاتی که بین آنها رخ داده است - و هرگز آن را برای خودت یا دیگران ننویس، و آن را از هیچ‌کس روایت نکن، آن را برای دیگران نخوان، و از کسی که آن را روایت می‌کند نشنو. بزرگان علمای این امت بر این موضوع توافق داشته‌اند؛ یعنی بر نهی آنچه وصف کردیم. از جملهٔ این علما می‌توان به حماد بن زید، یونس بن عبید، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، عبدالله بن ادریس، ابن ابی‌دُثب، ابن منکدر، ابن مبارک، شعیب بن حرب، ابواسحاق فزاری، یوسف بن اسباط، احمد بن حنبل، بشر بن حارث و عبدالوهاب وراق اشاره کرد. همهٔ اینها از پرداختن به آن، نگاه کردن به آن و شنیدن آن، و از طلب آن و جمع‌آوری آن نهی کرده و برحذر داشته‌اند. از این علما دربارهٔ کسی که این کار را انجام می‌دهد سخنان بسیاری با الفاظ مختلف اما با معانی یکسان نقل شده است، که به کراهت از این کار و انکار کسی که آنها را روایت کند و به آنها گوش دهد دلالت می‌کنند.»^۴

ابن خلال، از احمد بن علی اَبّار روایت کرده است، گفت:

«از سفیان بن وکیع پرسیدم و گفتم: این احادیث پست را بنویسم؟ گفت: کسی نبوده که آنها را طلب کرده و دست‌نشانده باشد. گفت: از ابوهمام پرسیدم. گفت: آن را ننویس. از مجاهد بن موسی پرسیدم. گفت: چرا می‌خواهی آن را بنویسی؟ گفتم: تا آن را بدانیم. گفت: شر و بدی را بدانی.»^۵

۱. السنة، ج ۲، ص ۴۶۴.

۲. ضمیر به نصر بن مزاحم باز می‌گردد.

۳. این تعبیر معمولاً به محاصره و سپس کشته شدن عثمان بن عفان (خلیفهٔ سوم) در خانه‌اش در مدینه اشاره دارد. (مترجم)

۴. شرح و الابانة على اصول السنة و الديانة، ابن بطه عکبری، تحقیق: د. رضا بن نعلسان معطی، کتابخانه علوم و حکم، مدینه منوره، چاپ اول، ۱۴۲۳ق/ ۲۰۰۲م، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

۵. السنة، ج ۳، ص ۵۱۵ و ۵۱۶.

از ابوالحارث روایت شده است، گفت:

«از ابو عبدالله پرسیدم: آیا این احادیثی که دربارهٔ اصحاب پیامبر ﷺ روایت شده است، به نظر تو کسی می‌تواند آنها را بنویسد؟ او گفت: به نظر من کسی نباید چیزی از آنها را بنویسد. گفتیم: اگر مردی را ببینیم که آنها را می‌طلبد و دربارهٔ آنها سؤال می‌کند، و در آنها ذکر عثمان و علی و معاویه و دیگر اصحاب پیامبر ﷺ باشد چه کنیم؟ گفت: اگر بینی مردی اینها را می‌طلبد و جمع‌آوری می‌کند، پس می‌ترسم او نیت بدی در دل داشته باشد.»^۱

همان‌طور که به وضوح مشخص است، این خبر و نیز خبر قبلی حاوی تحریک است. همچنین از یحیی بن حسان دربارهٔ آنچه بین صحابه رخ داده، روایت شده است، گفت:

«ما حق نداریم آنچه را آنها دربارهٔ خودشان گفته‌اند بگوییم. سپس گفت: حماد بن زید گفت: دربارهٔ سخن شهاب بن خراش از عمویش چه نظری داری: خوبی‌های اصحاب پیامبر ﷺ را یادآوری کنی تا دل‌های مردم با آنها انس بگیرد، و معایب آنها را بیان نکنی.»^۲

این گفتهٔ وی: «ما حق نداریم آنچه را آنها دربارهٔ خودشان گفتند بگوییم» نابود کردن عجیب عقل‌هاست. سخن صحابه دربارهٔ یکدیگر، شهادتی حسی است که واقعیت صحابه را آشکار می‌کند. بنابراین او با کدام منطق به‌غیر از منطق پنهان‌کردن حقایق و افسانه‌سازی و دورکردن آن از دسترس عقل سالم ادعا می‌کند نسل‌های امت نمی‌توانند آنچه را یک صحابی دربارهٔ معاصران خودش می‌گوید تکرار کنند یا همانند آن را بگویند، تا آگاهی گسترش یابد و افسانه‌ها بر ملا شوند؟!

در کتاب «السنه» ابن خلال، اخبار زیر نیز آمده است:

«محمد بن علی به من خبر داد و گفت: اثرم به ما گفت: از ابو عبدالله شنیدم که حدیث عقیل برای او گفته شد؛ از زهری، از عروه، از عایشه، از پیامبر ﷺ دربارهٔ علی و عباس و عقیل، و از زهری، که ابوبکر به خالد علیه علی دستور داده بود. ابو عبدالله گفت: چگونه؟

۱. همان منبع، ج ۳، ص ۵۰۹.

۲. همان منبع، ج ۳، ص ۵۱۳.

و آن حدیث را شناخت. گفت: من دوست ندارم این احادیث نوشته شوند.

عبدالله بن احمد بن حنبل به ما گفت: از هارون بن سفیان شنیدم می‌گفت: از ابو عبدالله شنیدم می‌گفت: این احادیث را که در آنها ذکر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آمده بود ذکر کرد و گفت: اینها احادیث مرده‌ها هستند.

حمزه بن قاسم به من خبر داد و گفت: حنبل به ما گفت: از ابو عبدالله شنیدم می‌گفت: غندر محمد بن جعفر کتاب‌هایش را درباره شعبه برای ما بیرون آورد و ما از آنها نوشتیم. من و خلف بن سالم بودیم، و در آنها این احادیث نیز بود. اما من آنها را ننوشتیم، و خلف همه آنها را به همان شکل نوشت. ابو عبدالله گفت: من سندها را می‌نوشتیم و گفتار را رها می‌کردم. به ابو عبدالله گفتم: چرا؟ گفت: تا بدانم شعبه چه چیزی روایت کرده است.^۱ ابو عبدالله گفت: من دوست ندارم کسی این احادیث را که در آنها ذکر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است بنویسد؛ در آنها نه حلالی هست، نه حرامی و نه سنتی. گفتم: آیا آنها را بنویسم؟ گفت: در آنها نگاه نکن؛ و در آنها چه علمی هست؟ بر سنت‌ها و فقه و آنچه به شما نفع می‌رساند تمرکز کنید.

شنیدم علی بن اسماعیل بندنجی می‌گفت: ما احادیثی را که بین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود جمع‌آوری کردیم. به علی بن اسماعیل گفتم: عیوب را هم؟ گفت: بله. سپس آنها را نزد سوبدین سعید بردیم و او از خواندن آنها برای ما خودداری کرد و گفت: احمد بن حنبل به من نوشت: ای ابو محمد، این احادیث را روایت نکن. علی گفت: پس هروقت چیزی از آنها را می‌دیدم آن را روایت نمی‌کردم.

ابوبکر مروذی به ما خبر داد و گفت: از ابن نمیر شنیدم می‌گفت: از پدرم شنیدم می‌گفت: از اعمش شنیدم می‌گفت: و حدیثی را ذکر کرد که انکارش می‌کنند؛ و گفت: من برایشان احادیثی را می‌گفتم که مردی در خشم به برادرش می‌گفت: پس آنها را به عنوان دین پذیرفتند. بنابراین دیگر آنها را تکرار نمی‌کنم.^۲

«اعمش» نمی‌خواست به علت واقعی - که او را وادار به بازگو نکردن احادیثی که او را از

۱. این نظارت بر دیگران را تأیید می‌کند.

۲. منبع قبلی، ج ۳، ص ۵۰۵ و پس از آن.

آنها منع کرده بودند. تصریح کند؛ و این «دلیل» ترس از قدرت مؤسسه دینی و فرهنگی بود. بنابراین او ادعا کرده است آنچه بین صحابه می‌گذشت چیزی جز حدیث خشم نبود، بدون این که به ما بگوید آیا حدیث خشم حقیقت و واقعیتی داشته است یا نه؟

«ابن حنبل» به طور کلی «شنیدن» را رد می‌کند

در کتاب «السنة» ابن خلال از ابراهیم برادر ابان بن صالح نقل شده است، گفت:

«همراه احمد بن حنبل نزد عبدالرزاق بودیم، و داشتیم حدیث می‌شنیدیم. وقتی به احادیثی رسیدیم که برخی از آنها محتوایی داشتند که شایسته نبود، احمد بن حنبل برخاست و به کناری رفت و گفت: من با اینها چه کنم؟ وقتی آن احادیث تمام شد، بازگشت و دوباره به شنیدن ادامه داد.

مقاتل بن صالح انماطی به ما خبر داد و گفت: از عباس دوری شنیدم می‌گفت: وقتی با احمد بن حنبل می‌نشستیم و حدیث می‌شنیدیم، اگر به احادیثی درباره عیوب می‌رسیدیم احمد بن حنبل از جمع جدا می‌شد تا وقتی که ما کارمان تمام شود. وقتی محدث تمام می‌کرد او باز می‌گشت و به شنیدن ادامه می‌داد. مقاتل گفت: از چندین شیخ دیگر هم شنیدم چنین چیزی درباره احمد بن حنبل می‌گفتند.

یحیی بن معین می‌گوید: احمد و خلف و مرد دیگری نزد عبدالرزاق بودند. وقتی احادیث عیوب شروع شد احمد بن حنبل انگشت‌هایش را برای مدت طولانی در گوش‌هایش گذاشت تا برخی از احادیث گذشتند. سپس انگشتانش را بیرون آورد و دوباره گذاشت تا همه آن احادیث گذشتند.»^۱

بی‌اعتبار کردن دشمنان

بی‌آبرو یا بی‌اعتبار کردن^۲ یکی از خطرناک‌ترین و رایج‌ترین ابزارها در میان رجال مؤسسه

۱. منبع قبلی، ج ۳، ص ۵۰۲ و ۵۰۳.

۲. التشهير أو التسقيط.

دینی و فرهنگی است. این سلاح تیز و برنده‌ای است که با آن به مقابله با دشمنان فکری و عقیدتی خود می‌پردازند، و از روایت‌های آنان که با عقیده و فکری که توسط این مؤسسه پذیرفته شده است مخالف‌اند خلاص می‌شوند؛ زیرا به این ترتیب به راحتی هر شخصی را می‌توان متهم کرد تا به این وسیله تمام روایات و نقل‌های او را بی اعتبار نمود! در ادامه خواهیم دید آنچه علم جرح و تعدیل نامیده می‌شود در حقیقت چیزی نیست جز کاربرد عملی این ابزار که به مثابه نصب نقاط کنترل و بازرسی بر روی اخبار و احادیث مرتبط با عقیده عدالت صحابه و مسائل مرتبط با آن عمل می‌کند.

از عبدالله اهوازی - درباره اسماعیل بن موسی فزاری کوفی، پسر دختر سدی (یا گفته می‌شود نسبت دیگری با او دارد) - روایت شده است، گفت:

«از ابوبکر بن ابی‌شبهه، یا هناد بن سری شنیدم که به رفتن ما نزد اسماعیل اعتراض کرد و گفت: شما نزد آن فاسقی که به سلف ناسزا می‌گوید چه کاری داشتید ... و تنها به دلیل غلو در تشیع به او اعتراض کردند. اما درباره روایت، مردم روایت‌های او را پذیرفته و از او روایت کرده‌اند.»^۱

ابتدا باید بدانیم عبارت «به سلف ناسزا می‌گوید» در خود بازی‌های لفظی و معنوی بسیاری دارد. آنچه وی «شتم: ناسزا» می‌نامد چیزی نیست جز روایت اخبار یا احادیثی که در مضامین خود به افرادی که «سلف» می‌نامند طعنه می‌زند؛ و روایت حدیث «دشنام‌گویی» نیست، اما آنها واژه «دشنام و ناسزا» را بر آن اطلاق می‌کنند تا از یک سو راویان را بترسانند، و از سوی دیگر مردم را از روایات آنها دور، و شخصیت آنها را بی اعتبار کنند، و از جهت سوم این گونه القا کنند که آنچه آنها روایت می‌کنند اخبار یا احادیث واقعی نیستند. اما ممکن است آنها از واژه «سلف» به افرادی مثل ابوبکر و عمر و عثمان اشاره داشته باشند، و ممکن است به معاویه نیز اشاره داشته باشند، اما آنها عامدانه آن را به صورت کلی «سلف» بیان می‌کنند تا مقصود واقعی را مبهم نگه دارند و این گونه القا کنند که گویی افرادی هستند که با همه سلف

۱. الکامل فی ضعف الرجال، ابن عدی جرجانی، تحقیق: عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، کتب العلمیة، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۸ق/ ۱۹۹۷م، ج ۱، ص ۵۲۸ و ۵۲۹.

بدون استثنا دشمنی دارند؛ و این روش متأسفانه از مصادیق شیطنت^۱ است.

اما نکته دوم، ابن حجر درباره شرح حال اسماعیل چنین نوشته است:

«او از مالک و ابراهیم بن سعد و ابن ابوزناد و ابومعمر سعید بن خشیم و ابن عیینه و عمر بن شاکر بصری، از انس و دیگران روایت کرده است. بخاری از او در کتاب "خلق أفعال العباد"، و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و ابن خزیمه و ساجی و ابویعلی و ابوعروبه و مطین و بقی بن مخلد و جماعتی دیگر روایت کرده‌اند ... ابن ابی حاتم گفته است: از پدرم درباره او پرسیدم و او گفت: "صدوق است". مطین گفت: "او صدوق بود". نسائی گفت: "مشکلی ندارد". ابن حبان در کتاب ثقات گفت: "اشتباه می‌کند". عبدان گفت: ابوبکر بن ابوشیبه یا هناد بن سری ما را از رفتن نزد وی منع کردند و گفتند: آن فاسق به سلف ناسزا می‌گوید. ابن عدی گفت: او دو حدیث از مالک نقل کرده، و به تنهایی از شریک احادیثی نقل کرده است، و تنها به دلیل غلو در تشیع به او اعتراض کرده‌اند. بخاری و دیگران گفته‌اند او در سال ۲۴۵ هجری درگذشت. من در نسخه‌ای به خط حافظ ابوعلی بکری از ثقات ابن حبان، عبارت "اشتباه می‌کند" را ندیدم. آجری از ابوداود نقل کرده است، گفت: در حدیث صدوق بود، و به تشیع تمایل داشت.»^۲

ابن حبان او را در کتاب ثقات ذکر کرده^۳ و به آن صورتی که آنها ادعا کرده‌اند نگفته است («اشتباه می‌کند»). بنابراین این فرد هیچ ارتباطی با تشیع به معنای مذهبی شناخته شده ندارد، چه برسد به غلو در آن. کسانی که از آنها روایت کرده و نیز کسانی که از او روایت کرده‌اند از مذهب سنی بوده‌اند، و از جمله آنها بخاری است. علاوه بر این او صدوق و ثقة است؛ پس

۱. مقصود از «شیطنت» حدیثی است که شیخ کلینی روایت کرده و گفته است: «یکی از اصحاب ما که حدیث زیر را از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است، گفت: به ایشان گفتم: عقل چیست؟ فرمود: آنچه با آن خداوند رحمان عبادت، و به وسیله‌اش بهشت کسب شود. گفتم: پس آنچه در معاویه بود چیست؟ فرمود: آن نیرنگ است! و آن شیطنت است؛ شبیه عقل است ولی عقل نیست.» (کافی، ج ۱، ص ۱۱، تحقیق علی اکبر غفاری، دار الکتب الإسلامية، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۸)

۲. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.

۳. مراجعه کنید به: الثقات، ابن حبان، دائرة المعارف العثمانية حیدرآباد دکن هند، چاپ اول، ۱۳۹۳ق/ ۱۹۷۳، ج ۸، ص ۱۰۴.

چگونه ابن ابی شیبه به خود اجازه داده است او را فاسق بخواند؟

و همانند آن، حکایتی است که ابوالحارث روایت کرده است:

«گروهی نزد ما آمدند و با خود نوشته‌ای^۱ داشتند و گفتند از "رقه" آمده‌اند. آن را برای ابوعبدالله فرستادیم و پرسیدیم: درباره کسی که ادعا می‌کند برایش مباح است درباره معایب اصحاب رسول خدا ﷺ صحبت کند چه می‌گویید؟ ابوعبدالله گفت: این سخن بد و زشتی است؛ از این افراد دوری کنید و با آنها هم‌نشینی نکنید و وضعیت آنها را برای مردم روشن کنید.»^۲

از ابوبکر مروزی نقل شده است، گفت:

«از ابوعبدالله شنیدم می‌گفت: عده‌ای این احادیث پست را درباره اصحاب رسول خدا ﷺ می‌نویسند، و از تو نقل کرده‌اند که گفته‌ای: من بد نمی‌دانم صاحب حدیثی این احادیث را بنویسد و آنها را بشناسد. ابوعبدالله غضبناک شد و به شدت آن را انکار کرد و گفت: باطل است، پناه بر خدا، من چنین گفته‌ام. اگر این احادیث درباره افراد عادی بود من آن را بد می‌دانستم چه برسد به اصحاب محمد ﷺ. او گفت: من این احادیث را نمی‌نویسم. به ابوعبدالله گفتم: اگر کسی را بشناسی که این احادیث بد را می‌نویسد و جمع‌آوری می‌کند آیا باید او را ترک کرد؟ گفت: بله، کسی که این احادیث بد را می‌نویسد مستحق سنگسار است. ابوعبدالله گفت: عبدالرحمن بن صالح نزد من آمد و به او گفتم: آیا این احادیث را نقل می‌کنی؟ او شروع کرد به گفتن این که فلانی و فلانی این احادیث را نقل کرده‌اند، و من با او مدارا کردم و او دلیل می‌آورد. بعداً او را دیدم و از او روی گرداندم و با او صحبت نکردم.»^۳

از محمد بن ابوهارون روایت شده است، گفت:

۱. کلمه «رقعة: نوشته» در کتاب ابن خلال، نسخه کامل نیامده است. ولی در جامع علوم الامام احمد از کتاب او نقل شده است: خالد رباط و دیگران، دارالفلاح للبحث العلمي وتحقیق التراث، فیوم، جمهوری عربی مصر، چاپ اول، ۱۴۳۰ق/۲۰۰۹م، ج ۴، ص ۵۵۲.

۲. السنة، ابن خلال، ج ۳، ص ۵۱۱ و ۵۱۲.

۳. السنة، ج ۳، ص ۵۰۱.

«شنیدم ابن‌منادی گفت: نزد احمدبن حنبل بودم که احمدبن ابراهیم موصلی -که حدیث می‌گفت- به‌همراه پسرش آمد. موصلی از آستین پسرش دفترچه‌ای بیرون آورد و به ابوعبدالله داد. احمد به کتاب نگاه کرد و رنگ رخسارش دگرگون شد، گویی ناراحت شده بود. وقتی احمد نگاه کردن به دفترچه را تمام کرد گفت: ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ﴾ (صداهايتان را بالاتر از صدای پیامبر نکنید و با او بلند سخن نگوئید). آیا کسی که این حدیث را نقل کرده است نمی‌ترسد اعمالش نابود شود درحالی‌که خودش نمی‌داند؟ سپس بعد از رفتن موصلی، احمد گفت: می‌دانی چه کسی اینها را نقل می‌کند؟ گفتم: نه. گفت: همین همسایه‌ی تو، یعنی خَلَف.»^۱

از ابوبکر مروزی نقل شده است، گفت:

«از ابوعبدالله درباره‌ی خلف مخرمی پرسیدم. او گفت: با من به‌سوی طرسوس خارج شد، و آن نوشته را بر گردنش آویخته بود. ما پیاده می‌رفتیم و هنوز به "رحبه طوق" نرسیده بودیم که او از حرکت بازماند. او گفت: ما به‌سوی "لقاط" -یعنی طرسوس- راه افتادیم و من او را نمی‌شناختم. فقط می‌دانستم او کسی است که شکم و عورتش پاک است. ابوعبدالله گفت: پس از آن به خانه‌ی عمویم در "مخرم" رفتم و او را دیدم و از او روی گرداندم. سپس گفت: مردم چه‌چیزی را از خَلَف ناخوش دانستند، آیا جز این احادیث بد را؟ نزد "غندر" یک ورقه یا رقعۀ بود، و خلف و یحیی با او خلوت کردند و آن را شنیدند. وقتی این خبر به "یحیی قطان" رسید به درشتی سخن گفت.»^۲

از محمدبن علی نقل شده است، گفت:

«مهنی به ما گفت: از احمد درباره‌ی خلف‌بن سالم پرسیدم. او خلف را تحسین نکرد و نظرش این بود که نباید از او حدیث نوشته شود.»^۳

همچنین از محمدبن علی روایت شده است، گفت:

۱. السنة، ابن‌خلال، ج ۳، ص ۵۰۳.

۲. همان منبع، ج ۳، ص ۵۰۳ و ۵۰۴.

۳. همان منبع، ج ۳، ص ۵۰۴.

«مهنی به ما گفت: از احمد درباره عییدالله بن موسی عیسی پرسیدم. او گفت: کوفی است. گفتیم: او چگونه است؟ گفت: همان‌طور که خدا خواسته است. گفتیم: او چگونه است، ای ابوعبدالله؟ گفت: دوست ندارم از او حدیث نقل کنم. گفتیم: چرا؟ گفت: او احادیثی روایت می‌کند که در آنها از شأن اصحاب رسول خدا ﷺ کاسته می‌شود.»^۱

از محمد بن عییدالله بن یزید منادی روایت شده است، گفت:

«در سال نهم در مکه بودیم و عییدالله بن موسی همراه ما بود. در راه حدیثی نقل کرد و به معاویه لعنت فرستاد و کسانی را که به او لعنت نمی‌فرستند نیز لعنت کرد. ابن‌منادی گفت: به احمد بن حنبل خبر دادم. او گفت: ای ابوجعفر، او متجاوز است. محمد بن ابوهارون به من گفت که حبیش بن سندی به آنها گفته است که ابوعبدالله (احمد بن حنبل) حدیث عییدالله بن موسی را به او ذکر کرد و گفت: او را شایسته نمی‌بینم که از او حدیث نقل شود، زیرا برای اصحاب رسول خدا ﷺ طعنه جعل می‌کند. در یکی از روزهای گذشته یکی از اصحاب ما - که امیدوارم صدوق باشد - به من گفت در راه مکه با عییدالله بن موسی همراه بود، و عییدالله حدیثی نقل کرد و در آن به معاویه لعنت فرستاد و گفت: بله، لعنت خدا بر او و بر کسانی که به او لعنت نمی‌فرستند. آیا چنین کسی شایسته است از او حدیث نقل شود؟ و این انکاری از طرف ابوعبدالله بود؛ یعنی او شایستگی ندارد که از او حدیث نقل شود.»^۲

از ابوبکر بن ابی طالب روایت شده است، گفت:

«عبدالرحمن بن صالح نزد ابومعمر آمد و برخی احادیث بد را ذکر کرد. ابومعمر گفت: پایش را بگیرد و او را بکشد و از مسجد بیرونش بیندازد. پس او را از پایش کشیدند و از مسجد بیرونش انداختند.»^۳

عبدالرحمن بن صالح - که به دلیل آنچه «برخی احادیث بد» نامیده‌اند حرمتش را شکستند و به او اهانت کردند - مردی صدوق بود که دروغ نمی‌گفت. ابن حجر درباره شرح حال او چنین

۱. منبع قبلی، ج ۳، ص ۵۰۴.

۲. منبع قبلی، ج ۳، ص ۵۰۵.

۳. همان منبع، ج ۳، ص ۵۱۲.

نوشته است:

«يعقوب بن يوسف مطوعي گفت: "عبدالرحمن بن صالح" رافضي بود و نزد احمد بن حنبل مي‌رفت و او را نزديك و محترم مي‌داشت. به او دربارهٔ عبدالرحمن بد گفته شد. او پاسخ داد: سبحان الله، او مردی است که اهل بیت پیامبر ﷺ را دوست دارد، و او ثقة است. سهل بن علی دوری گفت: از یحیی بن معین شنیدم که می‌گفت: شما را به مردی از اهل کوفه به نام عبدالرحمن بن صالح سفارش می‌کنم که ثقة و صدوق و شیعه است، به‌طوری که اگر از آسمان سقوط کند برایش بهتر است از این که نیم کلمه دروغ بگوید. محمد بن موسی بربری گفت: یحیی بن معین را بارها دیدم که در راهروی خانهٔ او نشسته است و از او می‌نویسد. حسین بن محمد بن فهم گفته است: خلف بن سالم به ابن معین گفت: برویم نزد عبدالرحمن بن صالح؛ و او را اذیت کرد. او گفت: او هفتاد حدیث دارد که هیچ‌کدام را نشنیده‌ام. ابن محرز از ابن معین نقل کرده است، گفت: او مشکلی ندارد. ابوحاتم گفت: او صدوق است. موسی بن هارون گفت: او ثقة بود و "عیوب" همسران پیامبر ﷺ و اصحابش را روایت می‌کرد؛ و در جای دیگری گفته است: بیشتر آنچه را از او شنیده‌ام پاره کرده‌ام. ابوالقاسم بغوی گفته است: از او شنیدم که می‌گفت: بهترین این امت پس از پیامبرش، ابوبکر و عمر هستند. عبدالؤمن بن خلف از صالح بن محمد نقل کرده است که او کوفی بود، اما به عثمان عیب می‌گرفت. علی بن محمد بن حبیب از صالح بن محمد نقل کرده است که او صدوق است. آجری از ابوداود نقل کرده است که من مناسب ندیدم از او چیزی بنویسم. او کتاب عیوب را دربارهٔ اصحاب رسول خدا ﷺ نوشته است، و بار دیگر گفت او مرد بدی بود. ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است. ابن عدی گفته است: او در میان کوفیان شناخته‌شده و مشهور است و در حدیث، ضعیف یا متهم به دروغ نیست، اما احادیثی که در آن‌ها تشیع است سوزانده می‌شود.»^۱

بنابراین آنها احادیثی را که به عدالت صحابه خدشه وارد می‌کند روایت نمی‌کنند، حتی اگر راویانشان ثقاتی معروف به صداقت باشند. این احادیث «بد و پست» هستند زیرا افسانه‌های موروثی را از بین می‌برند، و آنها در اذیت و آزار و اهانت به کسانی که این احادیث

را روایت می‌کند حتی اگر صادق باشند تردید نمی‌کنند! به همین دلیل می‌بینیم آنها حتی برخی از بزرگان محدث را نیز کنار می‌گذارند. ابن طاهر گفته است:

«از ابواسماعیل انصاری درباره حاکم پرسیدم. گفت: در حدیث ثقه است، اما رافضی خبیثی است. سپس ابن طاهر گفت: او در باطن به شدت به شیعه تعصب داشت، و در ظاهر درباره تقدیم (مقدم دانستن خلفا) و خلافت، تسنن را اظهار می‌کرد، و از معاویه و خاندانش منحرف بود و این را آشکارا می‌گفت و عذری برایش نمی‌آورد. من گفتم: انحراف او از دشمنان علی آشکار است، اما او در هر حال برای شیخین احترام زیادی قائل بود، بنابراین او شیعه است نه رافضی؛ و ای کاش "مستدرک" را تصنیف نمی‌کرد، زیرا با سوءرفتارش از فضایل آن کاسته است.»^۱

«حاکم» به نظر ابواسماعیل انصاری، رافضی خبیث است، و در باطن به شدت به شیعه تعصب داشت، و از معاویه و خاندانش منحرف بود! ذهبی نیز به استثنای صفت رافضی بودن- با این نظر وی موافق است. به نظر می‌رسد آنها از آنچه حاکم در کتاب المستدرک آورده و شیخین (مسلم و بخاری) ترکشان کرده‌اند^۲ ناخشنود هستند. به همین دلیل ذهبی در ادامه

۱. تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

۲. در رأس احادیثی که توسط شیخین (مسلم و بخاری) ترک شده‌اند آنهایی هستند که به فضایل علی (ع) مربوط می‌شوند، و شاید علت اصلی همین بوده باشد. در شرح حالی که ابن حجر برای او می‌نویسد این علت را مشاهده کنید: «محمد بن عبدالله ضبی نیشابوری، حاکم ابوعبدالله حافظ، صاحب تصانیف، و امامی صدوق بود، اما در مستدرکش احادیث ضعیفی را صحیح شمرده و در این کار زیاده‌روی کرده است؛ بنابراین نمی‌دانم آیا اینها بر او پوشیده مانده است یا نه؛ زیرا او کسی نیست که این را نداند و اگر می‌دانسته، این خیانت بزرگی خواهد بود. به علاوه او شیعه مشهوری بوده است بدون تعرض به شیخین. ابوطاهر گفته است: از ابواسماعیل عبدالله انصاری درباره حاکم ابوعبدالله پرسیدم، گفت: امامی در حدیث، و رافضی خبیث است. گفتم: خدا انصاف را دوست دارد. او رافضی نیست، بلکه فقط شیعه است و از سخنان سنجدیه او این بوده که گفته است: امت اجماع کرده‌اند که "ضبی" کذاب است و گفته‌اش درباره اینکه مصطفی (ص) شاد و ختنه‌شده به دنیا آمده، متواتر است، و این گفته‌اش که علی وصی است. اما صداقت او به خودی خود و آشنایی‌اش با این موضوع مورد اجماع است. او در سال ۴۰۵ هجری درگذشت و حاکم بزرگ‌تر از آن است که در ضعف ذکر شود. اما در عذر برای او گفته‌اند هنگام تصنیف مستدرک در اواخر عمرش بود و برخی گفته‌اند در اواخر عمرش دچار تغییر و غفلت شد.» (لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، محقق: دائرة المعارف النظامية، الهند، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بیروت، لبنان، چاپ دوم ۱۳۹۰ق / ۱۹۷۱م، جلد ۵، صفحات ۲۳۲ و ۲۳۳)

سخنش می‌گوید:

«ای کاش او مستدرک را تصنیف نمی‌کرد، زیرا با سوءرفتارش از فضایل آن کاسته است!»

او این را می‌گوید درحالی‌که در بسیاری از احادیث با حاکم موافق است! ذهبی در «سیر أعلام النبلاء» درباره‌ی کسی که ادعا کرده بود کتاب مستدرک را خوانده و در آن هیچ حدیثی براساس معیار شیخین ندیده است می‌گوید:

«در "المستدرک" چیزهای زیادی براساس معیارهای آن دو (مسلم و بخاری) وجود دارد، و بسیاری نیز براساس معیار یکی از آنهاست، و شاید مجموع اینها یک‌سوم کتاب یا کمتر باشد؛ زیرا در بسیاری از آنها احادیثی وجود دارند که ظاهراً براساس معیار یکی از آنها یا هر دوی آنهاست، اما در باطن دارای علل پنهان و تأثیرگذار هستند. بخشی از کتاب دارای اسناد صالح و حسن و خوب است و این بخش حدود یک‌چهارم کتاب را تشکیل می‌دهد، و باقی کتاب شامل احادیث منکر و عجیب است، و در میان آنها حدود صد حدیث وجود دارد که قلب به بطلان آنها گواهی می‌دهد. من برخی از آنها را به‌طور جداگانه گردآوری کرده‌ام، و حدیث "طیر" نسبت به آنها همچون آسمان است، و به هر حال این کتاب مفیدی است که من آن را خلاصه کرده‌ام، و به کار و تحقیق بیشتری نیاز دارد.»^۱

و در «تاریخ الاسلام» گفته است:

«از مظفر بن حمزه در جرجان شنیدم، گفت: از ابوسعید مالینی شنیدم می‌گفت: کتاب "المستدرک علی الشیخین" را -که توسط حاکم تألیف شده از ابتدا تا انتها مطالعه کردم و هیچ حدیثی را براساس معیار آن دو ندیدم. گفتیم: این از اسراف و غلو مالینی است، وگرنه در این مستدرک مجموعه‌ای فراوان از احادیث براساس معیار شیخین و مجموعه‌ای بزرگ براساس معیار یکی از آنها وجود دارد. شاید مجموع آنها حدود نیمی از کتاب باشد، و در

۱. سیر اعلام النبلاء، ۱۷ج، ص ۱۷۵ و ۱۷۶. وی این سخن را پس از سخن ابوسعید مالینی بیان کرده که این چنین است: «کتاب "المستدرک علی الشیخین" را که حاکم آن را از ابتدا تا انتهایش تألیف کرده است مطالعه کردم، و در آن حدیثی ندیدم که به شرط شیخین صحیح باشد.»

حدود یک‌چهارم آن با اسناد صحیح است، و برای برخی روایات، شواهدی برای صحتشان وجود دارد، و باقی که حدود یک‌چهارم است، منکرها و ضعیف‌هایی هستند که صحیح نیستند. در برخی نیز جعلیاتی وجود دارد که من چون این مستدرک را خلاصه کرده‌ام، از آنها اطلاع دارم و به آنها اشاره کرده‌ام.

از ابو محمد بن سمرقندی شنیدم می‌گفت: به من خبر رسید مستدرک حاکم در حضور دارقطنی ذکر شد. او گفت: بله، حدیث طبر از آن دو برگردانده می‌شود. این خبر به حاکم رسید و او حدیث را از کتاب خارج کرد.

گفتم: نه، بلکه این حدیث در المستدرک است، و در آن احادیثی جعلی وجود دارد؛ خدا ما را از خذلان محافظت کند. ابن طاهر گفت: من خودم حدیث طبر را دیدم، حاکم آن را با خط خودش در جلدی بزرگ نوشته بود، و من آن را به‌عنوان تعجب نوشتم. گفتم: و حاکم بخشی در فضایل فاطمه (ع) دارد.^۱

از احمد بن محمد بن هانی روایت شده است، گفت:

«به ابو عبدالله (یعنی ابن حنبل) گفتم: آیا از حسین اشقر حدیث نقل می‌کنی؟ گفت: او از نظر من از کسانی نبود که دروغ بگوید، اما درباره او تشیع را ذکر کردند. عباس بن عبدالعظیم به او گفت: او درباره ابوبکر و عمر حدیث می‌گوید. من گفتم: ای اباعبدالله، او بابتی در معایب آنها تصنیف کرده است. پس گفت: چنین فردی شایستگی ندارد که از او حدیث نقل کنیم.»^۲

حسین اشقر جزو افرادی نیست که از نظر احمد بن حنبل دروغ بگوید، ولی با این حال از بی اعتبار کردن وی با این سخن کوتاهی نمی‌کند: «چنین فردی شایستگی ندارد که از او حدیث نقل کنیم.» البته پس از این که به او گفته می‌شود «او درباره ابوبکر و عمر حدیث می‌گوید ... و او بابتی در معایب آنها تصنیف کرده است»!

این نکته ما را به تحقیق درباره علم رجال یا علم جرح و تعدیل می‌کشاند که از آن به‌عنوان

۱. تاریخ الاسلام، ج ۲۸، ص ۱۳۲.

۲. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۳۶.

یک دستگاه بازرسی استفاده می‌کنند تا اجازه ندهد هیچ حدیث یا خبری که به‌صراحت یا ضمنی به صحابه خدشه وارد کند - با جرح و اشکال گرفتن و زدن مهر ابطال بر برخی از روایانش، و بی‌اعتبار کردن آنچه روایت می‌کنند- عبور کند.

علم جرح و تعدیل

علم رجال یا علم جرح و تعدیل خطرترین نقش را در شکل‌دهی آگاهی مردم ایفا کرده است؛ زیرا کنترل‌کننده محتوای متن‌هایی بوده است که افکار و عقاید براساس آنها بنا می‌شود؛ و این نکته‌ای است که دین و آگاهی را تحت تسلط گروهی از مردانی قرار داده که تحت تأثیر تمایلات شخصی، منافع، افکار پیش‌داوری‌شده و خواسته‌های حاکمان بوده‌اند.

علم جرح و تعدیل هیچ‌گاه علمی واقع‌گرایانه نبوده که براساس قواعد صحیح و قاعده‌مند و به‌دور از دخالت‌های تمایلات شخصی داوری کند و از احکام مبتنی بر عقاید و افکار از پیش تعیین‌شده مصون بوده باشد. هرچند چنین ادعایی برایش شده است، اما واقعیت‌های عملی و کاربردی این علم نشان‌دهنده رسوایی‌های واقعی در این زمینه است و نشان‌دهنده واقعیتی است که مفادش به‌وضوح نشان می‌دهد این علم اساساً با هدف اعمال کنترل بر متونی که ایدئولوژی سلطه را دنبال می‌کنند، و تکیه بر اساطیر و مقولاتی که هیچ بهره‌ای از حقیقت ندارند ایجاد شده است؛ و حتی انگیزه‌هایی که منجر به پیدایش این علم شده‌اند نشان می‌دهند هدف مشخصی در نظرگاه کسانی که آن را ایجاد کرده‌اند قرار داشته است. در این راستا گفته می‌شود اولین کسانی که به تزکیه و جرح پرداختند، شعبی و ابن‌سیرین بوده‌اند.^۱ مسلم از ابن‌سیرین روایت کرده است، گفت:

«آنها (پیشینیان) درباره اسناد پرس‌وجو نمی‌کردند، اما هنگامی که فتنه رخ داد گفتند:

مردان خود را به ما معرفی کنید. بنابراین به اهل سنت نگریسته و حدیث آنها پذیرفته می‌شد،

و به اهل بدعت نگریسته و حدیث آنها پذیرفته نمی‌شد.»^۲

۱. مراجعه کنید به: علم الرجال نشأته و تطوره من القرون الاول الى نهاية القرن التاسع، محمد بن مطر زهرانی، دارالهجره، ریاض، مملکت عربی سعودی، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/ ۱۹۹۶م، ص ۲۴ و، ص ۱۲۳؛ و درباره کسانی که گفته‌هایشان در جرح و تعدیل معتبر است: (چاپ‌شده در کتاب «چهار رساله در علوم حدیث») مؤلف: شمس‌الدین ذهبی، محقق: عبدالفتاح ابوغده، ناشر: دارالبیاض، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۱۰ق/ ۱۹۹۰م، صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳.

۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵.

چه بسا از این نقل قول فهمیده شود ضمیر «او جمع غایب» که ابن سیرین فعل سؤال و گفتار را به آن نسبت می‌دهد، به گروهی اشاره دارد که روش رجالی را پس از وقوع فتنه در پیش گرفته‌اند؛ اما در سایه اخباری که به‌طور خاص به او و شعبی اشاره می‌کنند این مسئله تأیید نشده است. مسئله قطعی و مهم این است که باب بررسی احوال رجال در زمان فتنه باز شد، و روش در پیش گرفته‌شده در این بررسی براساس این اصل بوده است که: این فرد از نظر دیدگاه و عقیده با ما موافق است (= سنی است) و آن فرد مخالف ماست (= بدعت‌گذار است). بنابراین روش‌شناسی در پیش گرفته‌شده کاملاً شخصی و غیرواقع‌گرایانه بوده است. به این ترتیب به «خودش» تصویر تمام حق (= سنی) را تقدیم می‌کند و برای «دیگری» تصویر تمام باطل (= بدعت‌گذار) را باقی می‌گذارد. بنابراین مفاهیم «کاذب» و «صادق» تصویر دیگری از مفاهیم «من» و «دیگری» خواهند بود؛ و در نتیجه کسی که «من» است یعنی از نظر عقیده و نظر موافق با من است- صادق است و کسی که با من موافق نیست پس کاذب است!

طبیعتاً افراد بسیاری از این علم تمجید و آن را با عبارات بسیار مبالغه‌آمیز توصیف کرده‌اند؛ به‌عنوان نمونه «محمد بن حاتم بن مظفر» گفته است:

«خداوند این امت را با اسناد گرامی داشته، شرافت بخشیده و برتری داده است. هیچ‌یک از امت‌های گذشته و حال اسناد ندارند، بلکه فقط صحیفه‌هایی در دست دارند که اخبارشان را با کتاب‌هایشان مخلوط کرده‌اند. آنها توانایی تمایز قائل شدن میان آنچه از تورات و انجیل نازل شده است و پیامبران‌شان آورده‌اند را با اخباری که از غیرت‌ها گرفته‌اند و به کتاب‌هایشان اضافه کرده‌اند ندارند؛ اما این امت احادیث را فقط از ثقه‌ای که در زمان خود معروف به صدق و امانت‌داری بوده است نقل می‌کند تا اخبارشان به انتها برسد. سپس آنها را با نهایت دقت بررسی می‌کنند تا کسی را که حافظ‌ترین و دقیق‌ترین و بیشترین زمان هم‌نشینی را با افراد بالاتر از خود داشته، از کسی که مجالست و هم‌نشینی کمتری داشته

۱. گفته ابن سیرین: «لم یکنوا یسألون عن الإسناد، فلما وقعت الفتنة، قالوا: سَمَوْا لَنَا رِجَالَهُمْ، فَيُنْظَرُ إِلَى أَهْلِ السَّنةِ فَيُؤْخَذُ حَدِيثُهُمْ، وَيُنْظَرُ إِلَى أَهْلِ الْبِدْعِ فَلَا يُؤْخَذُ حَدِيثُهُمْ.»

است بازبشناسند.»^۱

و مشابه آن مطلبی است که عبدالله بن مبارک گفته، و حاکم درباره گفته او چنین توضیح داده است:

«عبدان به ما گفت: از عبدالله بن مبارک شنیدم می گفت: "اسناد" جزو دین است؛ و اگر اسناد نبود هرکس هرچه می خواست می گفت. ابو عبدالله یعنی حاکم- گفت: اگر اسناد و درخواست این طایفه برای اسناد و مواظبت زیاد آنها بر حفظ آن نبود، چراغ نورافشان اسلام به خاموشی می گرایید و اهل الحاد و بدعت با وضع احادیث و تغییر اسناد بر آن تسلط پیدا می کردند؛ زیرا وقتی اخبار از وجود اسناد عاری شوند دُم بریده و ناقص خواهد شد.»^۲

تردیدی نیست چنین عبارتهای پُرطمطراقی کافی نیست تا ما را از پرسش درباره دلیل صحت این روش و مشروعیت عمل به آن و تبدیل آن به سلاحی علیه احادیث منع کند؛ به این معنا که این تمجیدها اگر به ادله ای از شرع، یا حتی از عقل استناد نداشته باشند، چیزی جز شعارهای توخالی بلند و بالا که هدفشان پوشاندن کمبود دلیل است نخواهد بود.

باید به این نکته توجه داشت که «اسناد» می تواند کمک قابل توجهی در شناخت داشته باشد، اما نه در شناخت صحت روایات، بلکه فقط برای شناخت حال راویان کمک می کند، به ویژه زمانی که به دلیلی از دلایل منطقی نسبت به صحت روایات شک داشته باشیم. اسناد -در این حالت- می تواند ما را به فردی که ممکن است در جعل یا دست کاری روایت نفعی داشته باشد یا دلیل وارد شدن روایت به شکلی خاص بوده باشد هدایت کند؛ یعنی «دریافت کننده» روایت یا خبر را براساس محتوای آن و براساس ذخیره دانشی که دارد ارزیابی می کند، بدون این که حال راوی در داورِ او برای خبر تأثیری داشته باشد، نه به صورت منفی و نه مثبت؛ اما در صورت وجود دلیل برای عدم صحت محتوای خبر، می توان از شناخت ناقلان برای تعیین کسی که احتمالاً علت آسیب رساندن در روایت یا خبر شده است استفاده کرد؛ یعنی در

۱. شرف اصحاب الحديث، خطیب بغدادی، محقق: د. محمد سعید خطی اوغلی، داراحیاء السنة النبویة، انقره، ص ۴۰.

۲. معرفة علوم الحديث، حاکم نیشابوری، محقق: سیدمعلم حسین، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۹۷ق/

چنین حالتی، ما از خبر برای شناخت حال ناقل استفاده می‌کنیم، نه برعکس.^۱ این روش عقلا و سیره رایج آنهاست. عقلا برای حکم به صحت یا سقم خبری که به آنها می‌رسد برخلاف آنچه علمای جرح و تعدیل انجام می‌دهند احوال سلسله خبر را بررسی نمی‌کنند، بلکه آن را به دانش و معارف خود عرضه می‌کنند؛ اگر چیزی در آن یافتند که باعث تردید شود موضع آنها موضع موازنه‌کننده‌ای خواهد شد که تلاش می‌کند با تکیه بر دانش خود مسئله را به نفع یکی از دو کفه ترازو حل و فصل کند. آنها احوال راویان را فقط زمانی بررسی می‌کنند که بخواهند مسئولیت [اشکال در خبر] را به فرد به‌خصوصی نسبت دهند؛ و در صورتی که نتوانند درباره روایت حکم قطعی مثبت یا منفی صادر کنند می‌توانند توقف کنند؛ البته اگر از حال برخی راویان چیزی بدانند که باعث تردید شود. اما این فقط در حالاتی خاص پیش می‌آید؛ مانند این که احتمال دهند در خبر خطری وجود دارد که نیاز به بررسی و حکم دقیق دقیق دارد، و این به قدری نادر است که می‌توان آن را نادیده گرفت. به همین دلیل قبل از ابن شهاب زهري «راویان» اسناد حدیث را ذکر نمی‌کردند، زیرا به محتوا تکیه داشتند و اسناد را در نتیجه حدیث مؤثر نمی‌دیدند. روایت شده مالک گفته است: «اولین کسی که اسناد حدیث را آورد ابن شهاب بود.»^۲ حتی چه بسا این یکی از دلایلی باشد که باعث شد محدثین پس از گسترش دروغ در زمان معاویه به ذکر اسناد بپردازند؛ زیرا بدیهی است ذکر اسناد، آنها را از تحمل مسئولیت روایت در صورتی که دلیلی وجود عیب یا کذب را در آن نشان دهد به دور نگه می‌دارد.

۱. می‌توانیم مثالی از روایاتی بزنیم که در آنها عایشه ذکر می‌کند پیامبر (ص) دستور داد پدرش (ابوبکر) در زمان شدت بیماری پیامبر (ص) با مردم نماز بخواند، و این که رسول خدا (ص) در حالی که بین سینه و گردن او بوده است وفات یافت. چنین روایاتی مشکوک هستند زیرا مطالبی درباره‌شان هست که با آنها تعارض دارند، و دلایل دیگری نیز وجود دارد که اکنون به آنها نمی‌پردازیم. در اینجا می‌توان گفت به عنوان مثال عایشه سعی دارد از موضع پدرش دفاع کند، یا با ادعای انتخاب او برای نماز مقامش را بالا ببرد و تلاش می‌کند این طور القا کند که او نزد پیامبر (ص) جایگاهی دارد که دیگر زنان و مردان ندارند؛ و تمامی اینها او را به جعل احادیثی که واقعیت ندارند سوق می‌دهد.

۲. الجرح و التعديل، ابن ابی حاتم، چاپخانه مجلس دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، هند، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۲۷۱ق / ۱۹۵۲م، ج ۸، ص ۷۴.

بنابراین هیچ منطقی در فخر فروشی به دیگران به دلیل ناآشنایی آنها با روش شناسی‌هایی که بر پایه دلایل صحیح بنا نشده‌اند وجود ندارد؛ و به جای این فخر فروشی، بهتر بود پرسشی درباره دلایل عدم وجود این روش شناسی‌ها در میان گروه‌هایی که دارای میراث متنی مشابهی هستند مطرح شود.

مشکل این افراد این است که آنها درباره اسناد به عنوان فهرستی از اسامی راویانی صحبت می‌کنند که معتقدند بررسی آنها از نظر وثاقت یا عدم وثاقتشان یک اصل ضروری برای صدور حکم درباره روایت است، نه به عنوان یک اقدام موقتی که لزومش را شرایط استثنایی توجیه می‌کند. در اینجا لازم است نکته مهمی به این مضمون ذکر شود که آنها با رجال سند نه به عنوان انسان، بلکه به عنوان مفاهیم برخورد می‌کنند! راوی به نظر آنها یکی از دو حالت را دارد: یا صادق است، یعنی آنچه روایت می‌کند با واقعیت مطابقت دارد و به این ترتیب صفات دیگری چون ضبط و سایر ویژگی‌های تعدیل هم شامل صدق می‌شوند؛ یا کاذب است، یعنی آنچه روایت می‌کند با واقعیت مطابقت ندارد، یا اصل و اساسی ندارد و به این ترتیب تمام ویژگی‌های جرح هم شامل کذب می‌شوند. به عبارت دیگر صفت «صدق» یا «کذب» همیشه و در همه حال همراه اوست و در نتیجه هر آنچه او روایت می‌کند در حالت اول صحیح و در حالت دوم ناصحیح یا دست کم مشکوک است و در نتیجه نمی‌توان به آن اعتماد کرد مگر در موارد خاصی که در اینجا جای ذکرش نیست.

این نگاه متافیزیکی به راوی هیچ ارتباطی با واقعیت نوع انسانی ندارد. این نگاه با راویان نه به عنوان انسان، بلکه به عنوان ماشین یا موجودات متافیزیکی تعامل می‌کند که رفتاری ثابت را دنبال می‌کنند، بدون این که از آن منحرف شوند؛ بنابراین آنها یا صادق‌اند و صداقت هویت آنها می‌شود، یا کاذب‌اند و کذب هویت آنها می‌شود؛ و این برخلاف نوع انسان‌هاست که انتظار می‌رود هم راست‌گو باشند و هم دروغ‌گو؛ و این علاوه بر آن است که ممکن است دچار فراموشی و خطا و اشتباه نیز بشوند. انسان‌ها به‌طور معمول دروغ نمی‌گویند (یعنی عمداً چیزی را که با واقعیت مطابقت ندارد بیان نمی‌کنند) مگر به دلیل فراموشی، خطا، اشتباه یا داشتن هر نوع منفعتی که آنها را به دروغ‌گویی وامی‌دارد. بنابراین منطق واقع‌گرایانه کاملاً

مخالف این رویکرد است.

غزالی می‌گوید:

«ما باید گفته عادل را بپذیریم، حتی اگر کاذب یا خطاکار باشد؛ و نباید سخن فاسق را بپذیریم، حتی اگر صادق باشد.»^۱

این یعنی غزالی مانند تمام رجالیون- با مفاهیم سروکار دارد، نه با انسان‌ها؛ بنابراین یا راوی عادل است و روایتش پذیرفته می‌شود، یا فاسق است و روایتش رد می‌شود و حکمی که برای راوی صادر می‌شود، یک بار و برای همیشه است، با وجود این که آنها خود به خوبی می‌دانند کسی که به عدالت توصیف می‌شود ممکن است در حدیث دروغ بگوید یا دچار اشتباه شود، و شاید همان‌طور که غزالی گفته است- فاسق در حدیث راست بگوید. مسلم، از محمدبن یحیی بن سعید قطان، از پدرش روایت کرده است، گفت:

«ما ندیدیم صالحان در هیچ چیزی به اندازه حدیث دروغ بگویند.» ابن ابی‌عتاب گفته است: "من محمدبن یحیی بن سعید قطان را ملاقات کردم و از او درباره این موضوع پرسیدم. او از پدرش نقل کرد و گفت: ما ندیدیم اهل خبر در هیچ چیزی به اندازه حدیث دروغ بگویند." مسلم گفت: "یعنی می‌گوید دروغ به زبانشان جاری می‌شود، اما عمداً دروغ نمی‌گویند."^۲

ابن حجر گفته است:

«گروهی از جاهلان فریب خورده و احادیثی در ترغیب و ترهیب (ترساندن) جعل کرده‌اند و گفته‌اند ما به او دروغ نبسته‌ایم، بلکه این کار را برای تأیید شریعت او انجام داده‌ایم. آنها نمی‌دانستند نسبت دادن چیزی به پیامبر (ﷺ) که او نگفته است مستلزم دروغ بستن به خداوند متعال است.»^۳

۱. المستصفی، ابوحامد غزالی، تحقیق: محمد عبدالسلام عبدالشافی، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۳ق/ ۱۹۹۳م، ص ۱۲۳.

۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸.

۳. فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۹۹ و ۲۰۰.

یحیی بن معین از یحیی بن سعید قطان روایت کرده که وی گفته است:

«اگر قرار بود فقط از کسانی که کاملاً راضی هستم روایت کنم، یا عبارتی مشابه آن، فقط از پنج نفر روایت می‌کردم.»^۱

از محمد بن بشار بن دار نقل شده است:

«شنیدم یحیی بن سعید می‌گفت: و به او گفتم از ثقه روایت کن. گفت نگو از ثقه؛ زیرا اگر به خوبی بررسی کنی، در این صورت به غیر از چهار نفر از هیچ کسی روایت نخواهی کرد: ابن عون، شعبه، مسعر و هشام دستوایی.»^۲

تعامل با راویان با توجه به این که آنها موجودات بشری هستند، مستلزم بررسی هر روایت به طور جداگانه و صدور حکمی خاص برای هر روایت است. بنابراین سمت و سوی مطالعه باید به طرف متون روایات نشانه برود، نه تمرکز بر روی رجال و تولید دانشنامه‌های عظیم برای بیان احوال آنان؛ درحالی که اینها دانشنامه‌هایی هستند که درهای وسیعی را برای افراد ساده لوح و تبیل باز کرده‌اند تا بدون احساس مسئولیت و با خونسردی درباره روایات حکم صادر کنند.

مستشرق «جیمز رابسون» برای جمع‌آوران احادیث درباره نفوذ احادیث جعلی به کتاب‌هایشان عذر می‌آورد و می‌گوید:

«آسیب واقعی پیش از زمان آنها واقع شده است؛ از طریق توسعه احادیثی که هیچ اساسی در واقعیت ندارند و انتشار آنها از طریق راه‌هایی که به حسن شهرت و خوش‌نامی شناخته می‌شوند.»^۳

۱: تاریخ ابن معین (روایة الدورى)، یحیی بن معین، محقق: د. احمد محمد نور سیف، مرکز تحقیقات علمی و حفظ میراث اسلامی، مکه مکرمه، چاپ اول، ۱۳۹۹ / ۱۹۷۹، ج ۴، ص ۱۸۹.

۲. تاریخ اسماء الثقات، ابن شاهین، محقق: صبحی سامرائی، دارالسلفیه، کویت، چاپ اول، ۱۴۰۴ ق / ۱۹۸۴ م، ص ۱۱۲.

۳. ۱۶۹ - ۱۶۸، P، obson James, The Material of Tradition ۱، به نقل از موضع مستشرق بریتانیایی، جیمز رابسون از

و منظور او از «راه‌هایی که به حسن شهرت و خوش‌نامی شناخته می‌شوند» رویکرد بررسی اسناد است؛ زیرا راویان و نویسندگان کتاب‌ها می‌دانستند اصلی‌ترین عامل در رواج آنچه روایت می‌کنند صحت اسناد است، بنابراین اسنادی را جعل می‌کردند که به صحتشان شهادت داده شود.

اگرچه برخی از علمای سنی آیات قرآنی و احادیثی را ارائه کرده‌اند با این ادعا که نشان‌دهنده صحت یا مشروعیت عمل رجالی‌هاست^۱، اما با دقت در آنها می‌بینیم هیچ‌کدام

کتاب‌های شش‌گانه، آماده‌سازی: سیرین عبدالرحمن سالم، رساله کارشناسی ارشد ارائه‌شده به دانشگاه اردن، ۲۰۱۰م، ص ۱۲۲.

۱. مسلم نیشابوری این دلایل مورد ادعا را با این گفته‌اش خلاصه کرده است: «بر هرکسی واجب است بتواند روایت‌های صحیح را از روایت‌های ضعیف شناسایی کند، و راویان قابل اعتماد را از متهمین جدا کند، و فقط آنچه را از صحت منابع و صداقت ناقلانش مطمئن است روایت کند، و از روایت‌هایی که از افراد متهم و معاند از اهل بدعت نقل شده است خودداری کند. دلیل برای این که آنچه گفتیم لازم است و نه خلاف آن، این فرمایش خداوند متعال است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی خبری برای شما آورد تحقیق کنید، تا مبدا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و بعد پشیمان شوید)؛ همچنین فرمایش خداوند متعال: ﴿مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَدَاءِ﴾ (از میان شاهدانی که به آنها رضایت دارید)؛ و این فرمایش خداوند عزوجل: ﴿وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾ (و دو نفر عادل از خودتان را شاهد بگیرید). این آیات به آنچه ما بیان داشتیم دلالت می‌کنند، یعنی نشان می‌دهند خبر فاسق پذیرفته نمی‌شود و شهادت غیرعادل رد می‌شود. هرچند معنای خبر و شهادت در بعضی جهات متفاوت است، اما در بزرگ‌ترین معانی خود مشترک هستند؛ زیرا خبر فاسق از نظر اهل علم پذیرفته نمی‌شود همان‌طور که شهادت او رد می‌شود. سنت نیز همانند قرآن که به عدم پذیرش خبر فاسق دلالت دارد به نفی خبر منکر دلالت کرده است؛ مانند این حدیث مشهور از پیامبر که فرموده است: «هرکس از من حدیثی نقل کند و بداند کذب است، او یکی از کاذبان است». (صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸ و ۹)؛ و مراجعه کنید به: "علم الرجال نشأته وتطوره من القرن الأول إلى نهاية القرن التاسع" صفحه ۱۱۵، و "محاضرة في علم الرجال وأهميته" نوشته عبدالرحمن بن یحیی الملعوی، محقق: علی بن محمد العمران، دار عالم الفوائد للنشر والتوزيع، چاپ اول، ۱۴۳۴ق: صفحه ۲۱۹.

از جمله احادیثی که به آن استناد می‌کنند روایتی است که عایشه دختر ابوبکر نقل کرده است: "مردی از پیامبر اجازه خواست و هنگامی که او را دید فرمود: بد برادری برای قوم، بد پسری برای قوم، و هنگامی که نشست، پیامبر با او خندان و به نرمی برخورد کرد. پس از رفتن او عایشه گفت: ای رسول خدا، وقتی آن مرد را دیدی چنین و چنان گفتی، و سپس با او خندان و به نرمی رفتار کردی. پیامبر فرمود: ای عایشه، تو کی از من فحشا دیده‌ای؟ بدترین مردم نزد

از اینها به طور صریح یا حتی ضمنی به این موضوع اشاره نمی کنند! و این نکته ای است که نشان می دهد کل این قضیه بی پایه و اساس است، و فقط تلاش شده است تا به هر شکلی -حتی با تأویلات نادرست- خلق شود.

معیارپذیری علم جرح و تعدیل

نظریه پردازان در «علم جرح و تعدیل» شرط می دانند کسی که جرح یا تعدیل می کند باید دارای علم، تقوا، ورع، صداقت و دوری از تعصب باشد؛^۱ و این به معنای آن است که آنها به دنبال تعاملی علمی، عینی و واقع گرایانه در صدور احکام و دوری از خودمحوری و تمایلات نفسانی هستند؛ اما واقعیت عملی، داستانی کاملاً متفاوت را روایت می کند، به طوری که در آن احساسات، داوری های شخصی و تعصبات نقش پررنگی ایفا می کنند. در این خصوص «حسن بن علوی سقاف» محقق کتاب «العتب الجمیل» گفته است:

خدا در روز قیامت کسی است که مردم به خاطر شرش از او دوری کنند.

هیچ کدام از این دلایل آنان شایسته بحث و بررسی نیستند به جز شاید استدلال به این فرمایش حق تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی خبری برای شما آورد تحقیق کنید، تا مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و بعد پشیمان شوید). به وضوح پیداست این گفته مسلم: «خبر فاسق پذیرفته نمی شود، و شهادت غیر عادل رد می شود» به این آیه مربوط می شود، و با توجه به گفته های او به نظر می رسد مسلم تصور می کند «تبیین» مورد اشاره در عبارت «فَتَبَيَّنُوا» به معنی ساقط شدن خبر فاسق و عدم قبول آن و رد شهادت اوست؛ و این برداشت عجیبی است، زیرا «تبیین» به معنی بررسی دقیق موضوع و عدم قضاوت علیه خبر فاسق فقط به دلیل فاسق بودن ناقلش است، و این برخلاف کاری است که رجالیون انجام می دهند. همچنین این آیه هیچ دلالتی بر پذیرفتن خبر غیر فاسق آن هم فقط به دلیل این که ناقلش فاسق نبوده است ندارد؛ یعنی آیه مفهوم مخالف را شامل نمی شود و در این باره سکوت کرده، و این همچنان برعهده دریافت کننده است که خبر را براساس محتوایش و طبق آنچه دریافت کننده می داند ارزیابی کند، و حال ناقل هیچ ارتباطی با قضاوت خبر ندارد، نه به صورت منفی و نه به صورت مثبت، همان طور که در متن گفته شد. اما این فرمایش پیامبر «بری آنه کذب: می بیند او دروغ گوست» در اینجا به معنای علم به کذب است، زیرا حکم براساس ظن در قرآن نهی شده است، و کذب مربوط به روایت شده است؛ و حدیث عایشه هیچ ارتباطی با علم رجال ندارد.

۱. مراجعه کنید به: الرفع و التکمیل فی الجرح و التعدیل، ابوالحسنات کنوی، محقق: عبدالفتاح ابوغده، دفتر مطبوعات اسلامی، حلب، چاپ سوم، ۱۴۰۷ق، ص ۶۷.

«هرچند عده‌ای ساده‌لوح و نظریه‌پرداز که دیدگاهی ژرف‌نگر ندارند تلاش می‌کنند از این علم دفاع کنند و بگویند این علم بر پایه‌هایی محکم و اصولی بنا شده است به‌طوری که این امت را در روایت و سند، از سایر امت‌ها متمایز کرده است، اما این حرف‌ها هیچ سودی برایشان نداشته است، زیرا اینها صرفاً اظهاراتی پوچ و به‌دور از حقیقت ثابت‌شده‌ای هستند که توسط کسانی که به این علم پرداخته و بر کتاب‌های جرح و تعدیل اشراف دارند درک می‌شود، همان‌طور که مؤلف (رحمه‌الله) چنین گفته است. این علاوه بر آن است که علم مصطلحات در زمان احمد بن حنبل و بخاری و قبل از آنها وجود نداشته است.»^۱

ذهبی روش آنها را در جرح و تعدیل چنین خلاصه می‌کند:

«و بنده در کتاب خود "المیزان" تعداد زیادی از ثقات را - که بخاری یا مسلم یا دیگران به آنها احتجاج کرده‌اند - ذکر کرده‌ام؛ زیرا نام تک تک آنها در کتاب‌های جرح آمده است، و آنها را به دلیل ضعف نزد خودم ذکر نکرده‌ام، بلکه برای آگاهی از این موضوع آورده‌ام، و همواره به من می‌رسد که فلان شخص «ثبت» (دقیق و قابل اعتماد در نقل حدیث) است و در عین حال درباره‌اش چنین و چنان گفته شده است و من به آن توجه نمی‌کنم؛ و اگر این در را به روی خودمان باز کنیم چندین نفر از صحابه و تابعین و ائمه وارد آن خواهند شد. برخی از صحابه بنا به تأویلی - دیگری را کافر می‌دانستند، اما خداوند از همه آنها راضی است و بر آنها می‌بخشاید؛ زیرا آنها معصوم نیستند، و اختلافات و جنگ‌های آنها اصل ما را تغییر نمی‌دهد، و تکفیر خوارج نسبت به آنها باعث ساقط شدن روایات آنها می‌شود، بلکه گفتار خوارج و شیعه درباره آنها جرحی بر طعنه‌زندگان شده است. به حکمت پروردگارت نگاه کن. از خداوند عافیت می‌طلبیم. بسیاری از گفته‌های این افراد هم‌طراز درباره یکدیگر باید مخفی نگاه داشته شوند و روایت نشود، و نباید به عنوان طعنه به کار گرفته شوند، و باید با عدل و انصاف با فرد رفتار کرد. من فصلی به این موضوع اختصاص خواهم داد تا فصل الخطابی برای تمایز میان جرح معتبر و جرح مردود باشد، ان شاء الله.

اما صحابه (رضی الله عنهم) جایگاه ویژه‌ای دارند، حتی اگر تمام این پیشامدها پیش آمده باشد و اگر همانند دیگر ثقات دچار اشتباه شده باشند؛ تقریباً هیچ‌کسی از اشتباه مصون نیست،

اما اشتباهاتِ نادر آنها هیچ آسیبی نمی‌رساند؛ زیرا براساس عدالت آنها و قبول آنچه نقل کرده‌اند عمل می‌شود؛ و ما با این دیدگاه به خداوند متعال ایمان داریم.»^۱

ذهبی اشاره می‌کند به این که در کتاب‌های بخاری و مسلم - که به صحیح معروف هستند - روایانی هستند که درباره‌شان جرح وارد شده است؛^۲ اما با این وجود می‌گوید او آنها را تضعیف نمی‌کند و دلیل خود را این‌گونه بیان می‌کند:

«و همواره به من می‌رسد که فلان شخص "ثبت" است و در عین حال درباره‌اش چنین و چنان گفته شده است، و من به آن توجه نمی‌کنم؛ و اگر این در را به روی خودمان باز کنیم چندین نفر از صحابه و تابعین و ائمه وارد این موضوع خواهند شد.»

پس او معتقد است هیچ‌کسی نیست که درباره‌اش توسط کسی گفته نشده باشد به تعبیر خودش - «او شخصی است که به وی توجه نمی‌شود»، با وجود این که خودش ذکر کرده برخی از صحابه یکدیگر را تکفیر کرده‌اند! آیا این «برخی از صحابه» در زمره «او شخصی است که به وی توجه نمی‌شود» قرار می‌گیرند؟ او بر این باور است بستن این باب، ایمن‌تر است، زیرا با باز کردن آن «چندین نفر از صحابه و تابعین و ائمه» واردش خواهند شد! اما ذهبی این در را به روی همه نمی‌بندد، بلکه آن را برای شیعه و خوارجی که درباره برخی از صحابه سخن می‌گویند باز نگه می‌دارد؛ و فقط همین نیست، بلکه همانند دیگران - سخن این افراد را درباره صحابه به عنوان طعنه‌ای علیه خودشان یعنی علیه گویندگانش می‌پذیرد، و این نکته‌ای است که با این گفته بیان کرده است: «بلکه سخنان خوارج و شیعه درباره آنها، جرحی درباره طعنه‌زنندگان شده است!»

پس این همان رویکرد مدّ نظر، و همان انگیزه برای ایجاد علم جرح و تعدیل بوده است.

۱. رواة التفات المتکلم فیهم بما لایوجب ردّهم، شمس الدین ذهبی، محقق: محمد ابراهیم موصلی، دارالبشائر الاسلامیة، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۲ق/ ۱۹۹۲م، ص ۲۳ و ۲۴.

۲. از جمله افرادی که قائل به وجود افراد ضعیف در صحیحین هستند ابوحاتم است. ذهبی درباره‌اش می‌گوید: «درباره تعدادی از رجال (صحاح) گفته است: حجت نیست، قوی نیست، یا مانند آن.» سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۶۰. می‌گوییم: به همین دلیل به او صفت «سخت‌گیری» (تَعَتَّ) نسبت داده است.

پس این علمی است که برای دفاع از عقیده عدالت صحابه، با حذف روایت‌ها و اخبار مخالف از طریق ایجاد نقطه ضعف یعنی رجال سند و اشکال وارد کردن به آنها بنا شده است؛ وگرنه چرا کتاب‌های بخاری و مسلم از نقد رجالی مستثنا شده‌اند، با وجود این که حاوی بسیاری از روایت‌های نادرست و آشکارا باطل هستند؟ آیا استثنا شدن آنها دلیل روشنی نیست برای این که «رویکرد رجالی» برخلاف ادعای آنها با انگیزه‌های علمی و به‌منظور پالایش میراث حدیثی و خلاصی از روایات ساختگی لازم و ضروری نشده، بلکه هدف خاص از پیش تعیین‌شده‌ای را دنبال می‌کرده است؟

مقتضای یک رویکرد علمی بی‌طرف این است که معیارهایش یگانه راه برای اثبات باشد؛ بنابراین گواهی‌های اثبات صادر نمی‌شود و معتبر نخواهند بود مگر این که با نشان‌میزه خود مهر شده باشند؛ و هرگونه استثنایی که اعطا شود چیزی جز تلاش برای قاچاق کالای تقلبی، به‌دور از چشم نقد و نظارت نخواهد بود. این حکم فقط به کتاب‌های بخاری و مسلم محدود نمی‌شود، بلکه علیه افرادی که «دیدگاه سنی» آنها را از دایره نقد بیرون کشیده است نیز اعمال می‌شود؛ همان افرادی که ذهبی از آنها به‌عنوان «چندین نفر از صحابه و تابعین و ائمه» یاد کرده است.

برای تأیید این که گفته ذهبی به‌عنوان یک اصل ثابت و ریشه‌دار در «دیدگاه سنی» محسوب می‌شود نقل قول دیگری از او می‌آورم که شبیه سخن پیش گفته‌اش است:

«بسیاری از تابعین درباره یکدیگر سخنانی گفته و با یکدیگر جنگیده‌اند، و اموری رخ داده که شرح آنها ممکن نیست، و درنتیجه فایده‌ای در انتشار آنها نیست. در کتاب‌های تاریخ و کتاب‌های جرح و تعدیل امور عجیبی رخ داده است. عاقل، دشمن خودش است؛ و از نشانه‌های نیکو بودن اسلام یک فرد، ترک چیزهایی است که به او مربوط نمی‌شود؛ و گوشت علما مسموم است.»^۱

بنده نمی‌دانم این علمایی که گوشت‌های مسموم دارند چه کسانی هستند؟ مسلماً آنها

دسته خاصی هستند، شبیه بخاری و مسلم؛ به دلیل نوشته‌های ذهبی در جرح و تعدیل که در آنها بسیاری از کسانی را که صفت علما بر آنان منطبق می‌شود جرح کرده است؛ بنابراین منظور دسته‌ای غیر از این‌هایی است که گوشتشان خوش‌خوراک است! ذهبی در این خصوص تنها و یک نوآور نیست، و نظر او فقط نمایانگر یک انحراف علمی نیست، بلکه این قاعده‌ای است که برای دور نگه داشتن افرادی از تأثیرات علم جرح و تعدیل است که سیستم اعتقادی و فکری سنی بر تلاش‌های آنها بنا شده است. حاکم - که اولین کسی است که قواعد این علم را جمع‌آوری کرده^۱ - به این قاعده اشاره کرده و گفته است:

«من به جهت پاسداشت حدیث و روایانش، ذکر اسامی افرادی از پیشوایان مسلمین را که تدلیس کرده‌اند شایسته ندانستم.»^۲

سبحان الله! آیا لازمه صیانت حدیث، پنهان کردن نام فردی است که تدلیس کرده است؟ یا آشکار کردن آن است؟ البته، پنهان کردن آن، لازمه صیانت از منظومه عقیدتی و فکری سنی بوده است.

اکنون پس از روشن شدن حقیقت علم رجال - می‌توانیم به حقیقت تهمت‌هایی که به افرادی که روایاتی را نقل می‌کنند که با اصول اعتقادی و فکری سنی سازگار نیست الصاق می‌شود مثل تهمت «تشیع» و غیره - پی ببریم. این تهمت‌ها و اتهامات در حقیقت چیزی نیست جز یک وسیله استراتژیک برای ساختن دیوار جداکننده مذهبی که آگاهی امت را به دو بخش تقسیم می‌کند؛ یعنی به «من» که تمام صفات مثبت را برای خود احتکار می‌کند، و «دیگری» که سهمش تمام صفات منفی است. به عبارت دیگر «دیدگاه سنی» در تلاش برای حفاظت از مبانی اعتقادی و فکری خود، راهی بهتر از بستن درها و در خود فرو رفتن نیافته است، و علم رجال فقط وسیله‌ای است که از طریق آن خود را قانع می‌کند به این که چیزی که به نظر می‌رسد جهانی دیگر در پشت درهای بسته است، جز اوهام و باطل‌هایی نیست که موجودات شرور آن را ساخته‌اند! به این ترتیب تلاش‌های رجال مؤسسه دینی و فرهنگی با

۱. مراجعه کنید به: علم الرجال نشأته و تطوره من القرن الاول الى نهاية القرن التاسع، ص ۱۱۸.

۲. معرفة علوم الحديث، ص ۱۱۱.

تلاش‌های حاکمان و سلاطین در جداسازی کیان امت به دو یا چند بخش تلاقی پیدا می‌کند؛ در یک سو اهل سنت و جماعت قرار دارند همان‌طور که نامیده شده‌اند. و در سوی دیگر اهل بدعت همان‌طور که سنی‌ها دوست دارند آنها را بنامند. و اینها تمام افرادی را شامل می‌شوند که به باورهای سنی‌ها درباره عدالت تمام صحابه و مشروعیت حاکمان و حکومت‌هایی که بعد از وفات رسول خدا (ص) به قدرت رسیده‌اند ایمان ندارند.

روش‌شناسی علم رجال، براساس واقعیت

برای شروع، آنچه را «ابن ابی‌حاتم» از «فضل بن موسی» روایت کرده است ذکر می‌کنم. او گفته است:

«شنیدم عبدالله بن مبارک می‌گفت: نفرین بر کسی که در حدیث با سفیان ثوری مخالفت کند، حتی اگر حق با او باشد.»^۱

می‌توان به سخن ابن مبارک - که از امامان اهل حدیث است - به عنوان بیانی غیرمستقیم از عقیده‌ای پیش‌فرض نگاه کرد که آن را در روایت‌های ثوری می‌بیند. فقط همین می‌تواند واکنش انفعالی او، و حتی حمله او را به کسی که با ثوری مخالفت می‌کند توضیح دهد حتی اگر حق با آن مخالف بوده باشد. برای تأیید این معنا، بخشی از شرح حال ذهبی درباره «سفیان ثوری» را نقل می‌کنم:

«شنیدم سفیان می‌گفت: جماعتی هستند که می‌گویند ما درباره ابوبکر و عمر جز خیر نمی‌گوییم، اما علی برای خلافت از آنها سزاوارتر است. هرکس چنین بگوید در واقع - ابوبکر و عمر و علی و مهاجرین و انصار را تخطئه کرده است؛ و نمی‌دانم آیا اعمالشان با این عقیده به آسمان بالا می‌رود یا نه.

از سفیان نقل شده است، گفت: رافضی‌ها مرا ترک کردند، و من دوست ندارم فضایل علی را ذکر کنم.

حاکم گفت: شنیدم ابوالولید می گفت: حسن بن سفیان به ما گفت: هارون بن زیاد المصیصی به ما گفت: شنیدم الفریابی گفت: شنیدم سفیان گفت: مردی از او درباره کسی که به ابوبکر دشنام می دهد پرسید. او گفت: به خداوند عظیم او کافر است. آن مرد گفت: آیا بر او نماز می خوانیم؟ سفیان گفت: نه، و هیچ احترامی برایش قائل نیستیم. سپس مردم اطراف او جمع شدند و میان من و او فاصله انداختند. از کسی که نزدیک او بود پرسیدم چه گفت؟ گفتند: او می گوید لا اله الا الله، با او چه کنیم؟ سفیان گفت: او را با دست هایتان لمس نکنید، بلکه او را با چوب بلند کنید تا در قبرش بگذارید.

شنیدم ثوری می گفت: هرکس شخصی را بر ابوبکر و عمر مقدم بدارد، در واقع به دوازده هزار نفر از اصحاب رسول خدا ﷺ توهین کرده است. رسول خدا از دنیا رفت درحالی که از آنها راضی بود.^۱

بنابراین آیا ثوری نمونه ای برجسته از همان اصلی نیست که منظمه اعتقادی و فکری سنی به گردش می چرخد؛ همان اصلی که شامل عدالت صحابه به طور کلی، و مقدم داشتن سه نفر ابوبکر و عمر و عثمان بر علی (صلوات الله علیه) می شود؟
از سفیان روایت شده گفته است:

«دوست داشتم وارد هیچ کدام از اینها یعنی احادیث نمی شدم؛ دوست داشتم از آن رهایی می یافتم، نه به نفع خودم و نه به ضررم.»^۲

و محمد بن بشر گفته است:

«شنیدم سفیان ثوری می گفت: ای کاش به کلی از آن نجات پیدا می کردم؛ یعنی از حدیث.»^۳

شاید نتوان توضیحی برای سخن ثوری پیدا کرد جز این که او در گفتن چیزی گرفتار شده

۱. سیر اعلام النبلاء، چاپ رسالت، ج ۷، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

۲. شرف اصحاب الحدیث، خطیب بغدادی، د. محمد سعید خطی اوغلی، دار احیاء السنة النبویه، انقره: ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۳. منبع قبلی، ص ۱۱۷.

که از آن در روز قیامت می‌ترسد؛ و به هر حال این مرد شیفته احادیث بود. یحیی گفته است:

«سفیان ثوری تحت تأثیر اشتیاق شدید به حدیث بود.»^۱

و این فتنه «اشتیاق به حدیث» ممکن است او را به چیزی که عواقب خوشایندی ندارد کشانده باشد. شاید ثوری به ورود شرّ در حدیثش اشاره کرده باشد، چنان‌که خَلَفَ بن خلیفه گفته است:

«شنیدم سفیان بن سعید می‌گفت: می‌بینم همه انواع خیر و خوبی در حال کاهش است، و این حدیث‌گویی در حال افزایش؛ پس فکر می‌کنم اگر از اسباب خیر بود قطعاً آن هم کاهش می‌یافت.»^۲

برخی از شاعران این معنا را به نظم درآورده‌اند و علت افزایش در حدیث را که ثوری به آن اشاره کرده است روشن می‌کند؛ به صورت زیر:

«می‌بینم خیر در دنیا بسیار کم می‌شود

و به شدت کاهش می‌یابد، اما حدیث افزایش می‌یابد

پس اگر حدیث خیر بود، همچون تمام خیرات

کاهش می‌یافت، اما شیطان حدیث و سوسه‌گر است

ابن معین درباره رجال گفتاری دارد که

در روز قیامت از او پرسیده خواهد شد و خداوند شاهد است

اگر راست باشد، در حکم غیبت است

و اگر دروغ باشد، پس حسابش شدید است.»^۳

با بازگشتی به ابن مبارک، می‌بینیم درباره او نیز همانند سفیان گفته شده است. ابن حجر از اسودبن سالم نقل کرده است، گفت:

۱. همان منبع، ص ۱۱۹.

۲. این معنا را برخی از شاعران به نظم درآورده‌اند که دلیل افزایش حدیث را که ثوری به آن اشاره کرده، روشن می‌کند، و به این صورت است: منبع قبلی، ص ۱۲۳.

۳. منبع قبلی، ص ۱۲۴.

«اگر دیدی کسی به ابن مبارک طعنه می‌زند، به اسلامش شک کن!»^۱

در اینجا نیز علت، همانی است که درباره سفیان وجود دارد. ابن مبارک نیز با ثوری در «عقیده نصب» شریک است. او به شام مقرر امویان- روی آورد تا از حدیث اهل کوفه پایتخت علی (صلوات الله علیه) -طبق تعبیر آنان- بی‌نیاز شود. خطیب بغدادی از حسن بن ربیع نقل کرده است، گفت:

«شنیدم ابن مبارک می‌گفت: "وارد شام نشدم مگر برای این که از حدیث اهل کوفه بی‌نیاز شوم. حدیث بیشتر شامیان مرسل و مقطوع است، و آنچه متصل است و توسط ثقات نقل شده، صالح است، و اغلب مربوط به مواعظ و احادیث رغائب است." ابن عمار گفت: "قومی را ندیدم که در حدیثشان صحیح‌تر از اهل بصره و اهل کوفه باشند."»^۲

به‌طور طبیعی در فرهنگ سنی گفته‌های بسیاری وجود دارد که به حدیث اهل کوفه و به‌طور کلی اهل عراق- طعنه می‌زند، و این طعنه‌ها دارای خاستگاه‌های شناخته‌شده‌ای هستند، و در مقابل مدح‌هایی نیز وجود دارد، همان‌طور که در بالا ذکر شد و همان‌طور که در ادامه خواهد آمد؛ اما آنچه می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که ابن مبارک اعتراف می‌کند بیشتر احادیث شامیان مرسل و مقطوع است، و حتی معروف است حدیث شامیان ضعیف است. خطیب بغدادی از ابو حفص عمرو بن علی نقل کرده است، گفت:

«حدیث شامیان همه ضعیف است مگر تعدادی از آنها مثل اوزاعی، سعید بن عبدالعزیز تنوخی، عبدالرحمن بن ثابت بن ثوبان و عبدالله بن علاء بن زبر. احمد بن عیبدالله غدانی برای ما نقل کرده است، گفت: به عبدالرحمن بن مهدی گفته شد کدام حدیث صحیح‌تر است؟ او گفت: حدیث اهل حجاز. به او گفته شد سپس کدام؟ گفت: حدیث اهل بصره. گفته شد سپس کدام؟ گفت: حدیث اهل کوفه. گفتند و شامیان؟ او دستش را تکان داد.»^۳

۱. تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۳۸۷.

۲. جامع لاخلاق الراوی و آداب السامع، خطیب البغدادی، محقق: د. محمود طحان، کتابخانه المعارف، ریاض، ج ۲، ص ۲۸۷.

۳. منبع قبلی، ج ۲، ص ۲۸۸.

پس چگونه او با چنین احادیثی، از حدیث مردم کوفه بی‌نیاز می‌شود؟

ابن مبارک تنها کسی نبود که «عقیده نصب» (دشمنی با اهل بیت) بر او حاکم بود و البته ما برای آن مبحثی جداگانه در نظر خواهیم گرفت. بلکه بسیاری دیگر نیز در این عقیده با او شریک بودند و ما در این کتاب نمی‌توانیم به همه آنها بپردازیم، اما هرگاه فرصتی دست بدهد به آن اشاره‌ای خواهیم کرد، و مثال‌های اندکی می‌آوریم تا نقش این عقیده را در احکام جرح و تعدیل نشان دهد. از جمله این نمونه‌ها، آن چیزی است که از سفیان بن عیینه روایت شده و گفته است:

«هرکس خواهان مناسک است، باید به اهل مکه مراجعه کند؛ هرکس وقت‌های نماز را بخواند، باید به اهل مدینه مراجعه کند؛ هرکس سیره پیامبر را بخواند، باید به اهل شام مراجعه کند؛ و هرکس چیزی بخواند که حقیقت از باطلش شناخته نمی‌شود باید به اهل عراق مراجعه کند.»^۱

برای دانستن ناصبی بودن ابن عیینه، همین کافی است که بدانید او در روز عاشورا برای خانواده‌اش خوشی و راحتی فراهم می‌کرد، همان‌طور که در کتاب «الجامع لعلوم الامام احمد» آمده است:

«سفیان - که از بهترین افرادی بوده است که دیده‌ایم - گفت: به او رسیده است که "هرکس در روز عاشورا به خانواده‌اش آسایش و راحتی بدهد، خداوند در طول سال برای او وسعت و آسایش می‌دهد." ابن عیینه گفت: "ما این را پنجاه یا شصت سال است که تجربه کرده‌ایم و جز خیر ندیده‌ایم." و در ادامه آن گفته است: ابن عیینه، ابن المنتشر را مدح می‌کرد. به او گفتیم: در اسناد او ضعف وجود دارد. سپس گفتیم: ای وای، خدا به ابن عیینه رحم کند؛ درهم‌های سلطان! پس او ساکت شد.»^۲

ابن تیمیه - که ناصبی بودنش مشهور است - اعتراف کرده است انگیزه برای جشن گرفتن

۱. تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۳۲۹.

۲. جامع لعلوم الامام احمد، فقه، خالد رباط، سید عزت عید، دار الفلاح برای تحقیق علمی و تحقیق میراث، فیوم، مصر، چاپ اول، ۱۴۳۰ ق / ۲۰۰۹ م، ج ۷، ص ۴۶۹.

روز عاشورا «نصب» بوده، یا آن چیزی که او به عنوان تعصب باطل علیه حسین (صلوات الله علیه) بیان کرده و گفته است:

«روایت کرده اند "هرکس در روز عاشورا به خانواده اش گشایش دهد (برایشان دست و دل باز باشد)، خداوند در طول سال به او گشایش می دهد. " حرب کرمانی گفته است: از احمد بن حنبل درباره این حدیث پرسیدم، او گفت اصلی ندارد و اسناد معتبری برایش وجود ندارد، جز آنچه سفیان بن عیینه، از ابراهیم بن محمد بن منتشر، از پدرش روایت کرده که گفته است: به ما رسیده است "هرکس در روز عاشورا به خانواده اش گشایش دهد" ادامه حدیث؛ و ابن منتشر کوفی است، این حدیث را شنیده و از کسی که شناخته شده نیست روایت کرده است. روایت کرده اند هرکس در روز عاشورا سرمه بکشد آن سال چشمانش درد نمی گیرد، و هرکس در روز عاشورا غسل کند آن سال بیمار نمی شود. بنابراین گروهی روز عاشورا را برای سرمه کشیدن، غسل کردن، گشایش دادن به خانواده و تهیه غذاهای غیر معمول مستحب می دانستند. و این بدعتی است که ریشه اش به متعصبان باطل علیه حسین بازمی گردد.»^۱

از جمله نمونه های آن، مطلبی است که از شعبی روایت شده است:

«ابن عبدالبر در کتاب علم خود آنجا که از ابراهیم نقل کرد که حارث را دروغ گو دانسته، گفته است: گمان می کنم شعبی به خاطر گفته اش درباره حارث - که او را دروغ گو دانسته بود - مجازات شد. از حارث دروغی آشکار نشده بود، بلکه تنها به خاطر افراط او در محبت علی مورد نکوهش قرار گرفت. ابن سعد گفت: او گفتار بدی داشت و ضعیف الرأی بود و در زمان ابن زبیر درگذشت. ابن شاهین در کتاب ثقات گفته است: احمد بن صالح مصری گفت: حارث اعور ثقه است، چقدر حافظه اش خوب است، و چقدر خوب از علی روایت کرده و از او تمجید کرده است. به او گفته شد: شعبی گفته حارث دروغ گو است. او گفت: او در حدیث دروغ نمی گفت، بلکه فقط در رأیش دروغ گو بود.»^۲

۱. منهاج السنة النبویة، ابن تیمیة حرانی، محقق: محمد رضا سالم، دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـ / ۱۹۸۶ م، ج ۴، ص ۵۵۵.

۲. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۴۷.

این شعبی که گفته شده است به همراه ابن سیرین- اولین کسی بوده که به جرح و تعدیل پرداخته، حارث اعور را به دروغ‌گویی متهم می‌کند، درحالی که او موثق است، و فقط به این دلیل بوده که نظر و عقیده‌اش با او اختلاف داشته است؛ و عجیب است که «عقل سنی» برای اختلاف نظر، اسم مناسبی جز «دروغ‌گویی» پیدا نمی‌کند!

اگر بپرسیم جرم اعتقادی حارث چه بوده که او را به دروغ‌گویی نسبت داده‌اند، پاسخ، نزدیکی او به علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه) خواهد بود. علباء بن احمر گفته است:

«علی بن ابی طالب برای مردم خطبه خواند و گفت: چه کسی علمی را به یک درهم می‌خرد؟ پس حارث اعور صحیفه‌هایی را به یک درهم خرید و سپس نزد علی آمد و علی برای او علم زیادی نوشت. سپس علی برای مردم خطبه خواند و گفت: ای اهل کوفه، یک نصفه مرد^۱ شما را مغلوب کرد.»^۲

از عامر نقل شده است، گفت:

«دیده‌ام که حسن و حسین از حارث اعور درباره علی سؤال می‌کردند؛ و جریر از مغیره از شعبی روایت کرده است، گفت: حارث اعور برایم حدیث گفت، و او دروغ‌گو بود.»^۳

می‌گوییم: اگر او دروغ‌گو بود پس چرا دو سرور جوانان اهل بهشت (حسن و حسین) از او درباره حدیث پدرشان سؤال می‌کردند؟ کدام قابل قبول‌تر است: تأیید صداقت حارث توسط حسن و حسین، یا تکذیب شعبی؟ قرطبی گفته است:

«شعبی او را به دروغ‌گویی متهم کرد، درحالی که چنین نبود. از حارث دروغی آشکار نشده است، بلکه او فقط به دلیل افراط در محبت علی و ترجیح او بر دیگران مورد نکوهش قرار گرفت؛ و به همین دلیل - خدا دانای‌تر است - شعبی او را تکذیب کرد؛ زیرا شعبی به ترجیح ابوبکر معتقد بود و این که او اولین کسی است که اسلام آورد. ابوعمر عبدالبر گفته است: و گمان می‌کنم شعبی به خاطر این گفته‌اش درباره حارث همدانی مجازات شد: "حارث به

۱. عتاب مردم کوفه و پیشی گرفتن حارث که تنها و از نظر جسمانی ناقص بود. (مترجم)

۲. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۶۸.

۳. منبع قبلی، ج ۶، ص ۱۶۸.

من حدیث گفت، و او یکی از دروغ‌گویان بود.»^۱

شعبی از حامیان حجاج بود و به همراهش علی (صلوات الله علیه) را سب می‌کرد. مجالد از شعبی روایت کرده است، گفت:

«به‌همراه حجاج به بصره آمدیم و قاریانی از مدینه از فرزندان مهاجران و انصار نزد او آمدند ... و حجاج شروع به گفت‌وگو با آنان کرد و سؤالاتی می‌کرد، تا این‌که علی بن ابی طالب را یاد کرد و از او بدگویی کرد، و ما نیز برای تقرب به او و ترس از شرارتش بدگویی کردیم.»^۲

درباره احمد بن حنبل نیز همان چیزهایی گفته شده و حتی بیش از آن- که درباره ثوری و ابن مبارک گفته شده است. تاج‌الدین سبکی از احمد بن علی الابرار نقل کرده است، گفت:

«شنیدم سفیان بن وکیع می‌گفت: احمد از نظر ما یک سنگ محک است. هرکس نزد ما از احمد عیب‌جویی کند او فاسق است... ابن‌اعین درباره امام احمد بن حنبل (خدا از او و او از خدا راضی باشد) این اشعار را برایم خواند:

ابن حنبل سنگ‌محکی مطمئن شده است و عابد با محبت احمد شناخته می‌شود

اگر کسی را دیدی که از احمد بد می‌گوید بدان که پرده‌هایش دریده خواهد شد.»^۳

اما درواقع، پرده‌های علمای معروف سنی به‌خاطر ابن حنبل دریده شد، حتی اگر او را نقص نکرده باشند؛ همان‌طور که برای طبری- صاحب تاریخ معروف- و حسین بن علی بن یزید کرایسی- فقیه بغدادی- و یکی از همراهان شافعی رخ داد. ابن‌اثیر در تاریخ خود روایت کرده که طبری چه‌چیزی را تجربه کرده و گفته است:

۱. طبقات الشافیه الکبری، تاج‌الدین سبکی، محقق: د. محمود محمد طناحی، د. عبدالفتاح محمد حلو، هجر برای چاپ و نشر و توزیع، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۳۳.

۲. جمل من انساب الاشراف، بلاذری، تحقیق: سهیل زکار و ریاض زکلی، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/ ۱۹۹۶م، ج ۱۳، ص ۳۸۸.

۳. طبقات الشافیه الکبری، تاج‌الدین سبکی، محقق: د. محمود طناحی، د. عبدالفتاح محمد حلو، هجر برای چاپ و نشر و توزیع، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۳۳.

«و در این سال محمد بن جریر طبری، نگارنده تاریخ، در بغداد درگذشت. ولادت او در سال ۲۲۴ هجری بود و شبانه در خانه‌اش دفن شد؛ زیرا عامه جمع شدند و از دفن او در روز جلوگیری، و او را به "رفض" متهم کردند، و سپس او را به الحاد متهم کردند. علی بن عیسی می‌گفت: به خدا قسم اگر از اینها معنای رفض و الحاد را بپرسند آن را نمی‌دانند و نمی‌فهمند. ابن مسکویه، صاحب "تجارب الأمم" این گونه نقل کرده است، و او امام را از چنین چیزهایی پاک و مبرا می‌داند.

اما آنچه درباره تعصب عوام ذکر شده است درست نیست، بلکه برخی از حنبلی‌ها نسبت به او تعصب ورزیدند و علیه او سخن گفتند و دیگران از آنها پیروی کردند؛ و البته این دلیلی داشت؛ این که طبری کتابی نوشت که در آن اختلاف فقها را ذکر کرد، و کتابی که مشابه آن نوشته نشده، و در آن نامی از احمد بن حنبل نبرده بود. وقتی از او درباره این موضوع سؤال شد، گفت: او فقیه نبود، بلکه محدث بود. این سخن برای حنبلی‌ها بسیار سخت آمد، و آنها که تعدادشان در بغداد بی‌شمار بود علیه او شوریدند و هرچه علیه او خواستند گفتند. ابوالاحمد حسین بن علی بن محمد رازی گفت: اولین چیزی که امام ابوبکر بن خزیمه از من پرسید، گفت: آیا از محمد بن جریر طبری چیزی نوشته‌ای؟ گفتم: نه! گفت: چرا؟ گفتم: او ظاهر نمی‌شد، و حنبلی‌ها از وارد شدن به نزد او جلوگیری می‌کردند.»^۱

از خطیب نقل شده که درباره کرایسی گفته است:

«یافتن حدیث او بسیار نادر است، زیرا احمد بن حنبل به‌خاطر مسئله لفظ درباره او سخن می‌گفت و او نیز درباره احمد سخن می‌گفت؛ بنابراین مردم از گرفتن حدیث از او خودداری کردند. وقتی یحیی بن معین شنید او درباره احمد سخن می‌گوید، او را لعنت کرد و گفت: چقدر لازم است او کتک بخورد.»^۲

ابوالطیب ماوردی گفته است:

«کرایسی می‌گفت قرآن مخلوق نیست، و نطق من به آن مخلوق است؛ و هنگامی که

۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، تحقیق: عمر عبدالسلام تدمری، دارالکتاب العربی، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/

۱۹۹۷م، ج ۶، ص ۶۷۷ و ۶۷۸.

۲. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۶۰.

به او رسید احمد بن حنبل این گفته او را انکار کرده است، گفت: نمی دانیم با این جوان چه کنیم. اگر بگوییم مخلوق است می گوید بدعت است، و اگر بگوییم مخلوق نیست می گوید بدعت است.^۱

سُبکی در شرح حال کرایسی درباره مسئله لفظ گفته است:

«گفتم و روایت شده است به کرایسی گفته شد: درباره قرآن چه می گویی؟ گفت: کلام خدا غیر مخلوق است. سپس از او پرسیدند: درباره نطق من به قرآن چه می گویی؟ گفت: نطق تو به آن مخلوق است. سائل به نزد احمد بن حنبل رفت و آنچه را رخ داده بود برای او شرح داد. احمد گفت: این بدعت است.»^۲

احمد بن حنبل مسئله «لفظ» را به یک عقیده تبدیل کرد که مردم را براساس آن داوری، و آنها را براساس موافقت یا مخالفت با نظر خودش جرح یا تعدیل می کرد؛ بلکه بیش از آن، حتی با کسانی که در این مسئله موضعی بی طرف داشتند نیز برخورد می کرد. صاحب «العتب الجمیل» گفته است:

«مقبلی در "العلم الشامخ" گفته است که امام احمد با تمام فضیلت و ورع خود، وقتی در مسئله خلقت قرآن سخن گفت و به سبب آن مبتلا شد، این مسئله را برابر با توحید یا حتی بالاتر قرار داد. سپس گفته شده است او روایت هرکسی را که در این مسئله با او مخالف بود به دلیل تعصب رد می کرد، و این خیانتی به سند بود. سپس گفت او حتی بیش از این پیش رفت و روایت کسانی را که موضعی بی طرف داشتند رد می کرد و می گفت فلانی موضع گیری نکرده است و این بد است؛ و حتی بیش از این پیش رفت و گفت من دوست ندارم از کسی که در ماجرای محنت^۳ پاسخ موافق داده است (با حکومت همراه شده است) مثل یحیی بن معین- روایت کنم.»^۴

۱. همان منبع، ج ۲، ص ۳۶۱.

۲. طبقات الشافعية الكبرى، ج ۲، ص ۱۱۸.

۳. محنت، به آزمون عقیدتی خلق قرآن در دوره عباسیان اشاره دارد. (مترجم)

۴. عتب الجمیل علی اهل الجرح و التعدیل، محمد بن عقیل بن یحیی، تحقیق: دکتر علوی بن حامد، ص ۲۱۹.

ذهبی نقل کرده احمدبن حنبل درباره یحیی بن معین گفته است:

«من دوست ندارم از کسی که در ماجرای محنت پاسخ موافق داده است همانند یحیی و ابونصر تمار- چیزی بنویسم.»^۱

گفته می‌شود بخاری نیز به این مسئله متهم شده بود. ابن حجر روایت کرده است:

«وقتی محمدبن اسماعیل (بخاری) به نیشابور آمد و مردم نزد او جمع شدند، بعضی از شیوخ زمان به او حسادت ورزیدند و به اصحاب حدیث گفتند محمدبن اسماعیل می‌گوید لَفْظُ مَنْ بَعْدَ قُرْآنِ مَخْلُوقٍ است. وقتی مجلس برگزار شد مردی برخاست و گفت: ای اباعبدالله، درباره لفظ نسبت به قرآن چه می‌گویی؟ آیا مخلوق است یا غیرمخلوق؟ بخاری از او روی برگرداند، و سه بار پاسخ نداد. آن مرد اصرار کرد و بخاری گفت: قرآن کلام خدا و غیرمخلوق است، و اعمال بندگان مخلوق‌اند، و "امتحان" بدعت است. آن مرد هیاهویی به راه انداخت کرد و گفت: او گفته لفظ من به قرآن مخلوق است.»^۲

ازجمله حکایاتی که با بحث ما ارتباط دارد مطلبی است که از محمدبن یحیی نقل شده است:

«وقتی محمدبن اسماعیل بخاری به نیشابور آمد، گفت: به نزد این مرد عالم و صالح بروید و از او بشنوید. مردم به‌سوی او رفتند و به شنیدن از او روی آوردند تا این‌که خللی در مجالس محمدبن یحیی ایجاد شد. پس از آن به او حسادت ورزید و درباره‌اش سخنانی گفت.»^۳

بنابراین محمدبن یحیی فقط به‌خاطر حسادت و نه علت دیگری- جرح بخاری را می‌گفت! لازم به ذکر است محمدبن یحیی بسیار مورد ستایش احمدبن حنبل و دیگران بود. در «تذکره الحفاظ» درباره او آمده است:

۱. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۴، ص ۴۱۰.

۲. فتح الباری، ج ۱، ص ۴۹۰.

۳. تاریخ بغداد و ذیوله، خطیب بغدادی، دارالکتب العلمیه، بیروت، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطاء، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۲۹.

«ذهلی، امام و شیخ الاسلام، حافظ نیشابور، ابو عبدالله محمد بن یحیی بن عبدالله بن خالد بن فارس نیشابوری، مولای بنی ذهل ... مشیخه علم در خراسان به او رسید، با اعتماد، پاک دامنی، دین داری و پیروی از سنت‌ها. محمد بن سهل بن عَشْکر گفته است: نزد احمد بن حنبل بودیم که محمد بن یحیی ذهلی وارد شد. احمد برای او برخاست و مردم از این کار تعجب کردند. او به فرزندان و اصحابش گفت: به نزد ابو عبدالله بروید و از او حدیث بنویسید. محمد بن داوود مصیصی گفت: نزد احمد بن حنبل بودیم، و ذهلی حدیثی ذکر کرد که در آن ضعفی بود. احمد گفت: همچون تویی نباید چنین حدیثی را ذکر کند. محمد خجالت کشید. احمد گفت: من این را فقط به خاطر احترام و بزرگداشت تو گفتم، ای ابو عبدالله. از احمد نقل شده است: کسی را ندیده‌ام که به حدیث زهری از محمد بن یحیی داناتر باشد. گفتم: ذهلی به حدیث زهری توجه داشت و آن را تألیف کرده و برایش سختی کشیده بود. ابن زیاد نیشابوری از محمد بن یحیی نقل کرده است، گفت: علی بن مدینی به من گفت: تو وارث زهری هستی. و ابوحاتم گفته است: او امام اهل زمانش است. و ابوبکر بن زیاد گفته است: او امیر المؤمنین در حدیث بود.»^۱

شاید علت احترام احمد بن حنبل به او موافقت او با وی در مسئله خلقت قرآن بوده است. خطیب بغدادی از ابو حامد شرقی نقل کرده است، گفت:

«شنیدم محمد بن یحیی می گفت: قرآن کلام خداست، و از هر جنبه‌ای و در هر حالت و صورتی که باشد غیر مخلوق است. هر کس به این پایبند باشد از لفظ و هر چیز دیگری درباره قرآن بی نیاز می شود. هر کس بگوید قرآن مخلوق است کافر شده و از ایمان خارج شده، و همسرش بر او حرام شده است. از او خواسته می شود توبه کند؛ اگر توبه کرد که هیچ، وگرنه گردنش زده و مالش میان مسلمانان تقسیم می شود، و در گورستان مسلمانان دفن نمی شود؛ و هر کس توقف کند و بگوید من نمی گویم قرآن مخلوق است یا مخلوق نیست، به کفر نزدیک شده است؛ و هر کس بگوید لفظ من به قرآن مخلوق است، این شخص بدعت گذار است و نباید با او هم نشینی کرد و نباید با او صحبت کرد؛ و هر کس بعد از مجلس ما به نزد محمد بن اسماعیل بخاری برود او را متهم کنید، زیرا به مجلس او

نمی‌رود مگر کسی که بر مذهب او باشد.»^۱

و اختلافات عقیدتی و فکری بیشترین سهم را در منحرف کردن مسیر جرح و تعدیل از جهت‌گیری اصلی‌اش داشته است. آنها کسانی را که از نظر عقیدتی و فکری با آنها مخالفت می‌کردند تضعیف می‌کردند، حتی اگر آن افراد صادق‌ترین مردم در حدیث بودند. ابن حجر می‌گوید:

«بدان از گروهی به گروهی دیگر به دلیل اختلاف در عقایدشان طعنه وارد شده است؛ بنابراین باید به این موضوع توجه داشت و به آن اعتنا نکرد مگر با دلیل درست. همچنین گروهی از اهل ورع به گروهی دیگر که در امور دنیا وارد شده‌اند عیب گرفته و به همین دلیل آنها را تضعیف کرده‌اند؛ اما این تضعیف با وجود صدق و ضبط تأثیری ندارد؛ و خداوند توفیق‌دهنده است. بعیدتر از همه اینها درباره اعتبار، تضعیف کسانی است که برخی راویان را به دلیل مسئله‌ای که مسئولیتش بر عهده دیگری بوده است یا به دلیل تعصب میان همتایان، تضعیف کرده‌اند.»^۲

شاید خواننده تصور کند آنچه ابن حجر درباره‌اش صحبت می‌کند با نسبت کمی رخ داده و چه بسا نسبت قابل توجهی نبوده است، اما واقعیت غیر از این است. ابن حجر کلام دیگری دارد که تأیید می‌کند این موضوع به‌طور گسترده‌ای رخ می‌داده است. او می‌گوید:

«من غالباً نسبت به توثیق ناصبی‌ها توسط آنان و این که به‌طور کلی شیعیان را تضعیف می‌کردند اشکال می‌گرفتم، به‌ویژه با توجه به این که درباره علی (ع) روایت شده است او را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق از او بیزار نیست. سپس برایم روشن شد در پاسخ به این مسئله باید گفت این بغض به‌دلیلی مقید است؛ یعنی این که او یاری‌دهنده پیامبر (ص) بوده است؛ زیرا در طبیعت بشری است که از کسی که به او بدی کرده بیزار باشد و محبت برعکس آن است؛ و این بیشتر به امور دنیوی برمی‌گردد. پس این خبر درباره محبت و بغض علی (ع) عمومیت ندارد. عده‌ای که در محبت او افراط کرده‌اند تا آنجا که ادعا کردند

۱. تاریخ بغداد و ذیلوه: ج ۲، ص ۳۰ و ۳۱.

۲. فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸۵.

او پیامبر یا خداست؛ خداوند از دروغ‌های آنها بسی برتر و والاتر است؛ و مشابه آنچه درباره علی (علیه السلام) روایت شده، درباره انصار نیز آمده است؛ و علما جواب داده‌اند که بغض آنها به دلیل یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله)، علامت نفاق بوده است و بالعکس. در حق علی (علیه السلام) نیز همین‌طور گفته می‌شود. همچنین بیشتر کسانی که به "ناصبی بودن" توصیف شده‌اند به صداقت و التزام به امور دینی مشهور بوده‌اند، برخلاف کسانی که به رفض توصیف شده‌اند؛ زیرا بیشتر آنها دروغ‌گو هستند و در نقل اخبار پرهیز نمی‌کنند. اصل و اساس آن این است که ناصبی‌ها معتقدند علی (علیه السلام) عثمان را کشته یا در قتل او کمک کرده است، و بنابراین بغض آنها نسبت به او را دینی می‌دانند. علاوه بر این برخی از آنها کسانی بوده‌اند که نزدیکانشان در جنگ‌های علی کشته شده بودند.^۱

واضح است ابن حجر پس از اعتراف به نقش اختلاف فکری و اعتقادی در تعیین حکم رجالیون درباره راویان، سعی می‌کند برای آنها عذری بتراشد که با عقیده «ناصبی بودن» که سینه‌اش آن را در خود پیچیده است همراهی کند، همان‌طور که صاحب کتاب «العتب الجمیل»^۲ به آن اشاره کرده است. او میان این فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره علی (صلوات الله علیه) - که «او را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق از او بیزار نیست» - و فرمایش مشابه آن توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره انصار^۳ تساوی برقرار می‌کند، و ادعا می‌کند بغض در هر دو حالت به نصرت و یاری پیامبر مقید بوده است؛ و این مغالطه‌ای واضح است؛ چراکه بغض و محبت در حالت علی (علیه السلام) برخلاف حالت انصار - به هیچ صفتی که به ذات این محبت اضافه شده باشد مقید نیست، بلکه هر دو [یعنی حب و بغض] به خود او (علیه السلام) مرتبط است؛ بنابراین دوستدار علی به عنوان یک شخص - مؤمن است، و بیزار از او به عنوان یک شخص - منافق است؛ اما درباره انصار، کسی که از آنها بیزاری بجوید به دلیل نصرت و یاری آنها منافق است، و دوستدار

۱. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۵۸.

۲. مراجعه کنید به: العتب الجمیل علی اهل الجرح و التعدیل، ص ۴۴.

۳. از انس نقل شده است، گفت: «انصار را جز مؤمن دوست ندارد، و جز منافق آنها را دشمن نمی‌دارد؛ و هرکسی آنان را دوست بدارد خدا او را دوست می‌دارد و هرکسی آنان را مبغوض بدارد خدا او را مبغوض می‌دارد.» کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، متقی هندی، محقق: بکری حیاتی، صفوة السقاء، مؤسسه رسالت، چاپ پنجم، ۱۴۰۱ق/ ۱۹۸۱م، ج ۱۲، ص ۱۴.

آنها نیز به همان دلیل مذکور مؤمن است.^۱ به‌علاوه بازگرداندن حُب و بُغض به امور دنیوی، برخلاف فرمایش رسول خدا (ص) است که این دو ویژگی را به ایمان و نفاق بازگردانده است.

عجیب این است که ابن‌حجر فقط به مقایسه و یکسان کردن ناصبی ملعون بر زبان پیامبر، با شیعه‌ای که بر زبان ایشان (ص) ستایش شده است بسنده نمی‌کند، بلکه ناصبی را به دیانت و صدق حدیث نسبت می‌دهد، و شیعه را از این دو خالی می‌داند! گویی او به پیامبر (ص) می‌گوید: «تو چنین می‌گویی، و من چنان می‌گویم»، و حتی او عملاً چنین کرده است. همچنین ادعای او مبنی بر این‌که شیعیان غالباً دروغ‌گو هستند و ناصبی‌ها اهل دیانت، با این گفته ذهبی تناقض دارد:

«بدعت بر دو نوع است: بدعت صغرا مانند غلو در تشیع، یا مانند تشیع بدون غلو و تحریف؛ و این در بسیاری از تابعین و تابعین آنها بوده است که با دیانت و ورع و صدق همراه بوده‌اند. حال اگر حدیث اینها رد شود بسیاری از آثار نبوی از بین می‌رود؛ و این مفسده‌ای

۱. محمدبن عقیل علوی در پاسخ به ابن‌حجر گفته است: «علاوه‌بر این در اینجا تفاوتی میان علی (ع) و انصار وجود دارد که از الفاظ هر دو حدیث مربوط به این فضیلت آشکار می‌شود. در حدیثی که از رسول خدا در حق انصار وارد شده است، حکم براساس صفتی که از نصر مشتق، و با لفظ "انصار" مطرح شده صادر شده است، و در آن به علت اشاره شده، که همان نصرت و یاری است، و این‌که پیامبر از به کار بردن عباراتی مانند "فرزندان قبیله" یا "اوس و خزرج" عدول کرده به این نکته دلالت دارد؛ و این روش یکی از روش‌های علت‌یابی است که اصولیون از آن به‌عنوان "ایما یا اشاره" نام می‌برند. آنها می‌گویند: از جمله اشاره، ترتیب حکم بر صفت مشتق است مانند "علما را گرامی بدار" که ترتیب اکرام بر علم استوار است، و اگر به‌علت علم نبود بعید به نظر می‌رسید. همین گفته درباره ترتیب در ترتیب حکم بر نصر (یاری) گفته می‌شود که برای انصار قائم است. اما در خصوص حدیثی که در حق امام علی (ع) وارد شده است، رسول خدا در آن حکم را -که اثبات نفاق برای شخص بیزار، و ایمان برای دوستدار است- بر خود علی (ع) و به‌طور خاص به اسم او تطبیق داده است. اگر شارع (قانون‌گذار) می‌دانست ممکن است علی (ع) هر صفتی را به خود بگیرد که بغض به او را توجیه کند و بیزار از او به‌خاطر آن صفت منافق نباشد، هرگز حکم نفاق را بدون قید و به‌طور خاص به اسم او تطبیق نمی‌داد. بنابراین سیاق حدیث دلالت دارد بر این‌که ذات علی (ع) قدسی و مطهر است، به‌طوری که صفاتی از آن منفک نمی‌شود که تصور شود کسی که به‌خاطر آن صفات از او بیزار باشد جزو منافقین شمرده می‌شود. پس ادعای مساوات میان علی (ع) و انصار، منتفی است، و این تفاوت به‌وضوح آشکار است. این را شیخ ما علامه سید ابوبکر بن شهاب‌الدین مقرر داشته است.» العتب الجمیل، ص ۴۴ و ۴۵.

است آشکار.^۱

سبحان الله! با وجود اعتراف ذهبی به تشیع بسیاری از تابعین و آراسته کردن آنها به دین و ورع و صداقت، او از نسبت دادن بدعت به آنها خودداری نمی‌کند! ببینید ناصبی بودن این قوم را تا کجا برده است؟

با بازگشت به اعتراف ابن حجر، می‌گوییم این نتیجه‌ای است که محمدبن عقیل علوی از مطالعه کتاب‌های جرح و تعدیل سنی به دست آورده است. او می‌گوید:

«من قسمت‌هایی از کتاب‌های اهل جرح و تعدیل را خواندم و در آنها مطالبی را دیدم که موجب گله و عتاب می‌شود (و عتاب از اسباب پایداری محبت میان دوستان است)؛ زیرا دیدم این کتاب‌ها خالی از نقل از اهل بیت طاهر و مراجعه به یکی از ائمه بزرگوارشان در تعدیل عادل و جرح فاجر است؛ و حتی در آنها دیدم بعضی از آنها برخی از ائمه طاهر را به طریقی جرح کرده‌اند که از نظر منصفان قابل قبول نیست، یا با دلایلی که مضامینی در خود دارند که به مراتب برای خوار و نواصب دور شده، شدیدتر است. دیدم وقتی به شرح حال بزرگان اهل بیت یا کسانی که به آنها وابسته هستند پرداخته‌اند آن را غالباً خلاصه و مختصر کرده‌اند، و وقتی به شرح حال مخالفانشان یا پیروان دشمنانشان پرداخته‌اند به تفصیل و با برجسته کردن عذرهایشان نوشته‌اند؛ و می‌دانیم این اختصار با چه انگیزه‌ای صورت گرفته، و از پرداختن به جزئیات و زیاده‌گویی چه چیزی دانسته می‌شود. در این کتاب‌ها غالباً ناصبی‌ها را توثیق کرده، و شیعیان را تضعیف کرده‌اند.»^۲

سخن دیگری را از ابن حجر در این خصوص نقل می‌کنم. وی می‌گوید:

«از جمله افرادی که باید در پذیرفتن سخنش در "جرح" درنگ کرد کسی است که میان او و کسی که جرحش کرده به دلیل اختلاف در اعتقاد دشمنی وجود داشته است؛ زیرا شخص حاذق، اگر به دقت به عیب‌جویی‌های ابواسحاق جوزجانی از اهل کوفه نگاه کند شگفتی‌هایی خواهد دید، و این به دلیل شدت تعصب او در ناصبی بودن و شهرت اهالی

۱. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۱، ص ۵.

۲. العتب الجمیل، ص ۱۹ و پس از آن.

کوفه به تشیع است.»^۱

«ابراهیم بن یعقوب جوزجانی» یک ناصبی بود که بغض علی بن ابی طالب (ع) را به دل داشت؛ یعنی همان کسی که از او نفرت ندارد مگر منافق؛^۲ با این حال او از جمله کسانی است که کتاب‌های جرح و تعدیل به نظرات او توجه ویژه‌ای دارند، زیرا او از نظر آنها فردی معتمد و پایبند به سنت است! صاحب کتاب «اکمال تهذیب الکمال» درباره او گفته است:

«او پیرو مذهب حروری بود، اما داعیه نداشت، و در سنت بسیار سخت‌گیر و حافظ حدیث بود، لیکن گاهی به دلیل این سخت‌گیری‌هایش ممکن بود از حد خود تجاوز کند.»^۳

در جای دیگری به این عبارت «فراتر از حد رفتن» اشاره شده و با گفته زیر مشخص شده است:

«ابن عدی گفته است: او در بغض و کینه نسبت به علی (ع) به شدت به مذهب اهل دمشق متمایل بود. سلمی از دارقطنی نقل کرده است: او از حافظان حدیث و مصنفان مورد اعتماد بود، اما نسبت به علی بن ابی طالب انحراف داشت. زمانی که اصحاب حدیث در خانه‌اش جمع شده بودند کنیز او یک جوجه مرغ را برای ذبح آورد. او نتوانست کسی را برای ذبح پیدا کند و گفت: سبحان الله، این یک جوجه است و کسی پیدا نمی‌شود آن را ذبح کند، در حالی که علی در یک روز بیش از بیست هزار نفر را ذبح کرد! نسایی گفته است: او حافظ حدیث و مورد اعتماد (ثقه) بود.»^۴

پس «تجاوز از حد» همان ناصبی بودن و نفرت از علی (صلوات الله علیه) است. حال آیا «بغض و دشمنی و نفرت» از نظر آنها به طور مطلق تعدی از حد است، یا این مسئله فقط به علی اختصاص دارد؟ آیا بیش از بیست هزار نفری که علی ذبح کرد، در واقع توسط او انجام

۱: لسان المیزان، ج ۱، ص ۲۱۲.

۲. از «زر» نقل شده است، گفت: علی فرمود: «سوگند به آن که دانه را شکافت و جان را آفرید، این پیمان نبی امی (ص) به من است که جز مؤمن مرا دوست نمی‌دارد و جز منافق مرا دشمن نمی‌دارد.» صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۶.

۳. اکمال تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، مغلطی بن فلیح بن عبدالله یکجری مصری، محقق: عادل بن محمد و اسامه بن ابراهیم، چاپ و نشر فاروق الحدیثی، چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۱م، ج ۱، ص ۳۲۴.

۴. منبع قبلی، ج ۱، ص ۳۲۵.

شده بود یا توسط ارتش دولت اسلام؟ آیا آنها گروهی از گردشگرانی بودند که توسط صحابی‌هایی مثل طلحه و زبیر همراه با عایشه آورده شده بودند، یا سپاهی بودند که علیه امام زمان و دولت اسلام شورش، و در زمین فساد کرده بودند و جز قتل و جنگ چیزی نمی‌خواستند؟ در نهایت آیا علی بن ابی طالب بر اساس دسته‌بندی خود آنها «صحابی» نیست؟ پس چرا آنها کسی را که با او دشمنی می‌ورزد و به او دروغ می‌بندد، موثق و قابل اعتماد می‌شمارند، اما به آن کسی که حدیثی نبوی دربارهٔ دیگری روایت کند یا گزارشی تاریخی نقل کند که حقیقت آن دیگری را آشکار سازد، سخت می‌تازند و بلا و سرزنش را بر او فرومی‌ریزند؟

بیایید پاسخ ذهبی را با هم ببینیم. او می‌گوید:

«گفتم هرکس شیخین را دوست داشته باشد در تشیع افراط نکرده است؛ و هرکس دربارهٔ آن دو (شیخین) سخنی بگوید "غالی و رافضی" است، و غلاف‌های شمشیر مرگش را ثبت کرده‌اند.»^۱

بنابراین کسی که دربارهٔ شیخین سخنی می‌گوید «غالی و رافضی» است؛ پس چرا کسی که دربارهٔ علی (علیه السلام) سخنی می‌گوید ناصبی نباشد، همان‌طور که ابن حجر گفته است؟ یا چرا ناصبی منفوری نباشد، همان‌طور که شما کسی را که از شیخین نفرت دارد «رافضی منفور» می‌دانید، حتی اگر به درستی امامت آن دو معتقد باشد؟^۲ یا دست‌کم چرا او را مورد اعتماد و ثقه می‌دانید؟ بلکه چه نیازی به توجه ویژه به او و کتابش وجود دارد، همان‌طور که ابن حنبل انجام می‌داد؟

در شرح حال ذهبی دربارهٔ جوزجانی آمده است:

«ابراهیم بن یعقوب، ابواسحاق سعدی جوزجانی، مورد اعتماد و حافظ حدیث. [د، ق، س] او یکی از ائمه جرح و تعدیل بود ... احمد بن حنبل با او مکاتبه می‌کرد و با نوشته‌های او تقویت می‌شد و آنها را بر منبر می‌خواند. او در تعصب و بدرفتاری با علی (علیه السلام) شدیداً

۱. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، شمس‌الدین ذهبی، محقق: عمر عبدالسلام تدمری، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق/ ۱۹۹۳م، ج ۲۳، ص ۵۶۱.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۷۶.

متماایل به مذهب اهل دمشق بود.»^۱

درباره روایت از کسانی که آنها را اصطلاحاً «رافضی» می‌نامند ابن حجر می‌گوید:

«مردم درباره روایت رافضی‌ها به سه دیدگاه تقسیم شده‌اند: اول، منع مطلق؛ دوم، اجازه مطلق به‌جز کسانی که دروغ می‌گویند و حدیث جعل می‌کنند؛ و سوم، تفصیل که یعنی روایت رافضی صدوق آگاه به آنچه روایت می‌کند پذیرفته می‌شود، و روایت رافضی داعی (تبلیغ‌کننده) حتی اگر صادق و راست‌گو باشد رد می‌شود. اشتهب گفته است که از مالک (رحمه الله) درباره رافضی‌ها پرسیده شد و او گفت: با آنها صحبت نکنید و از آنها روایت نکنید، زیرا آنها دروغ می‌گویند. حرمله گفته است از شافعی شنیدم که می‌گفت: هیچ‌کس را ندیدم که بیشتر از رافضی‌ها شهادت دروغ بدهد. مؤمل بن اهاب گفته است که از یزید بن هارون شنیدم می‌گفت: از هر صاحب بدعتی روایت می‌شود اگر داعی نباشد، به‌جز رافضه، زیرا آنها دروغ می‌گویند. محمد بن سعید اصفهانی گفته است از شریک شنیدم که می‌گفت: علم را از هرکه ملاقات کردم فرامی‌گیرم به‌جز رافضی‌ها، زیرا آنها حدیث جعل می‌کنند و آن را دین می‌دانند. ابن آخرین سخن او بود. گفتم منع از قبول روایت بدعت‌گذاران که با بدعت خود کافر نشده‌اند همانند رافضی‌ها و خوارج و امثال آنها. این دیدگاه مالک و اصحابش و قاضی ابوبکر باقلانی و پیروانش است؛ و قبول مطلق به‌جز برای کسی که با بدعت خود کافر می‌شود یا کسی که دروغ را حلال می‌داند، این دیدگاه ابوحنیفه و ابویوسف و طایفه است، و از شافعی نیز روایت شده است. اما درباره تفصیل، این دیدگاه بیشتر اهل حدیث است و حتی ابن حبان اجماع آنها را نقل کرده است. دلیل این دیدگاه این است که اگر بدعت‌گذار داعی باشد، او انگیزه‌ای برای روایت آنچه بدعتش را تقویت می‌کند دارد. قاضی عبدالله بن عیسی بن لُهیعه از شیخی از خوارج نقل کرده که بعد از توبه گفته است: "این احادیث دین هستند، پس بنگرید دین خود را از چه کسی می‌گیرید؛ زیرا ما هرگاه چیزی را دوست داشتیم آن را به‌صورت حدیثی درآوردیم." این حدیث را عبدالرحمن بن مهدی امام از ابن لُهیعه نقل کرده است، و این از احادیث قدیم اوست.

ما باید گفته خودمان را برای قبول روایت بدعت‌گذار اگر صدوق باشد و داعی نیز نباشد،

با این شرط مقید کنیم که حدیثی که او روایت می‌کند از جمله احادیثی نباشد که بدعتش را تأیید و تقویت می‌کند؛ زیرا در این صورت از غلبه هوای نفس او مصون نخواهیم بود؛ و خدا توفیق‌رسان است. این قید را در این مسئله حافظ ابواسحاق ابراهیم بن یعقوب جوزجانی، شیخ نسائی، به صراحت ذکر کرده است. او در مقدمه کتاب خود در جرح و تعدیل گفته است: "و از میان آنان کسانی هستند که از حق منحرف‌اند، اما در گفتار راست‌گو هستند؛ روایتشان در میان مردم رواج یافته است. ولی در بدعت خود در مانده و گمراه‌اند، و در عین حال در نقل حدیث امین به شمار می‌آیند. درباره اینان چاره‌ای نیست جز آن‌که از احادیثشان آنچه شناخته و پذیرفته است گرفته شود، و آنچه بدعتشان را تقویت می‌کند گرفته نشود، زیرا در این حالت به آن متهم می‌شوند." حماد بن سلمه گفته است: "شیخی از آنها، یعنی رافضی‌ها، به من گفت که هرگاه جمع می‌شدیم و چیزی را می‌پسندیدیم آن را به صورت حدیث درمی‌آوردیم." مسیح بن جهم اسلمی تابعی گفته است: "مردی از ما مدت زیادی در هواهای نفسانی‌اش بود؛ سپس به جماعت پیوست و به ما گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم از هیچ‌یک از اصحاب هواها چیزی نشنوید، زیرا به خدا قسم ما برای شما باطل را روایت می‌کردیم و در گمراه کردن شما نیت خیر داشتیم." زهیر بن معاویه گفته است: "محرز ابورجاء برای ما حدیث نقل کرد، و او قدری بود ولی از آن توبه کرد و گفت: از هیچ‌یک از قدریه چیزی روایت نکنید، زیرا به خدا قسم ما احادیثی را جعل می‌کردیم و با آنها مردم را به قدریه وارد می‌کردیم و در این کار نیت خیر داشتیم." و حکم از آن خداست.^۱

ابتدا باید بدانیم منظور از «رافضی» چه کسی است. در اینجا آنچه را صاحب «العتب الجمیل» نوشته است با هم می‌خوانیم:

«میان گفته‌های علمای جرح و تعدیل در این‌که چه چیزهایی موجب جرح عدالتِ راوی می‌شود و نیز در تعریف شیعی و رافضی اختلاف نظر وجود داشته است؛ و برخی نیز بر اساس سلیقه و گرایش شخصی خود داوری کرده‌اند، نه بر پایه یک معیار مشترک و پذیرفته‌شده. این را از گفته‌های آنها درمی‌یابید، زیرا شیخ ابن حجر عسقلانی در مقدمه "فتح الباری" تشیع را در اصطلاحات جرح ذکر کرده و سپس گفته است: "تشیع به معنی محبت

علی و مقدم داشتن او بر صحابه است؛ بنابراین کسی که او (علی) را بر ابوبکر و عمر مقدم بداند، در تشیع خود غالی است و او را رافضی می‌نامند، وگرنه شیعه است. "پایان. و واضح است معنی این گفته او این است که تمام محبان علی که او را بر شیخین مقدم می‌دانند "رافضی" هستند و آنهایی که او را بر دیگران جز شیخین مقدم می‌دانند "شیعه" هستند و هر دو طایفه عدالتشان جرح شده است. بر این اساس تعداد زیادی از صحابه بزرگوار مثل مقداد و زیدبن ارقم و سلمان و ابوذر و خباب و جابر و عثمان بن حنیف و ابوهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و قیس بن سعد و ابوطفیل عامر بن واثله و عباس بن عبدالمطلب و فرزندان، و تمام بنی هاشم و تمام بنی مطلب و بسیاری دیگر، همه رافضی هستند به دلیل ترجیح دادن علی بر شیخین و محبتی که به او دارند؛ و به این افراد از تابعین و تابعین تابعین از بزرگان ائمه و برگزیدگان امت که تعدادشان قابل شمارش نیست و در میان آنها همتایان کتاب نیز هستند افزوده می‌شود؛ و به خدا قسم، جرح عدالت این افراد کمرشکن است.»^۱

پس «تشیع» یعنی محبت علی و مقدم دانستن او بر صحابه به استثنای ابوبکر و عمر؛ و کسی که او را بر این دو مقدم بداند در تشیع خود غالی (غلوکننده) است و به او «رافضی» گفته می‌شود!

پس این قضیه تابع هوا و هوس بوده است، درحالی که علم نباید براساس هواها و خواسته‌های عقیدتی بنا شود، به‌طوری که مخالف را بدعت‌گذار می‌بیند و روایت او را -حتی اگر صادق باشد- رد می‌کند؛ به‌علاوه افسانه‌ها و قصه‌های ساختگی می‌توانند جعل شوند و اینها عموماً شخص دروغ‌گو را در طایفه متهم مشخص نمی‌کنند، و نامعقول است که همه را متهم کنیم درحالی که -به اعتراف خود رجالیون اهل سنت^۲- می‌دانیم در میان آنها کسانی

۱. العتب الجمیل علی اهل الجرح و التعديل، تحقیق حسین بن علوی سقاف، ص ۲۹ و ۳۰.

۲. ذہبی در شرح حال «ابان بن تغلب کوفی» گفته است: «شیعه‌ای سرسخت، اما صدوق بود. پس صداقت او برای ما، و بدعتش علیه اوست. احمد بن حنبل، ابن معین، و ابوحاتم او را توثیق کرده‌اند، و ابن عدی او را آورده و گفته است: در تشیع غالی بود. سعدی گفته است: منحرفی آشکار. بنابراین شخصی ممکن است بگوید چگونه توثیق بدعت‌گذار ممکن است، درحالی که حد ثقه، عدالت و ائتان است؟ پس چگونه ممکن است کسی که صاحب بدعت است عادل باشد؟ و پاسخ آن این است که بدعت بر دو نوع است: بدعت کوچک مانند غلو در تشیع یا تشیع بدون غلو و تحریف؛

هستند که صدوق و راست‌گو هستند. در نهایت چرا حماد بن سلمه - که مدعی است شیخی رافضی آنچه را ذکر کرد به او گفته است - دروغ‌گویی نباشد که بدعت خود (یعنی تسنن) را تقویت می‌کند؟

ذهبی دیدگاه دیگری برای تعیین شیعه ارائه می‌دهد و می‌گوید:

«شیعه غالی در زمان سلف و به نظر آنها کسی بود که علیه عثمان و زبیر و طلحه و معاویه و گروهی که با علی علیه السلام جنگیده بودند سخن می‌گفت، و به سب آنها می‌پرداخت.»^۱

شیعه‌ای که حدیثش را تضعیف می‌کنند به نظر سلف ذهبی - کسی است که دربارهٔ امثال معاویه یا کسانی که با خلیفه شرعی علی بن ابی طالب جنگیده بودند سخن می‌گوید. ذهبی از ابن طاهر چنین روایت کرده است:

«حاکم باطناً به شدت به شیعه تعصب داشت، اما در ظاهر تسنن را در تقدیم و خلافت نشان می‌داد. او نسبت به معاویه و اهل بیتش منحرف و غالی بود و این را نشان می‌داد و برای آن عذری نمی‌آورد. شنیدم ابوالفتح سمکویه در هرات می‌گفت: از عبدالواحد ملیحی شنیدم می‌گفت: از ابوعبدالرحمن سلمی شنیدم می‌گفت: نزد ابوعبدالله حاکم رفتم، درحالی که در خانه‌اش بود و به خاطر یاران ابوعبدالله بن کرام - نمی‌توانست به مسجد برود. آنها منبر او را شکسته و او را از بیرون رفتن منع کرده بودند. به او گفتم: اگر بیرون می‌رفتی و در فضایل این مرد چیزی می‌گفتی، از این محنت راحت می‌شدی. او گفت: دلم راضی نمی‌شود، دلم راضی نمی‌شود؛ و منظورش معاویه بود.»^۲

ابن طاهر ادعا می‌کند از باطن‌ها آگاه است و حاکم را به تعصب شدید نسبت به شیعه محکوم می‌کند، زیرا به گفته او - از معاویه و اهل بیتش منحرف بوده است! و اهل بیت او شخصی جز یزید قاتل حسین (صلوات الله علیه) نیست. عجیب این که خود حاکم - همان‌طور

که این در بسیاری از تابعین و تابعین تابعین با دین و ورع و صدق دیده می‌شود؛ و اگر حدیث این افراد رد شود تعداد زیادی از آثار نبوی از بین می‌رود، و این مفسده آشکاری است.» (میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۱، ص ۵).

۱. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۶.

۲. تاریخ الاسلام، ج ۲۸، ص ۱۳۲.

که ذهبی اشاره کرده است- ابن قتیبه را به تشیع متهم می‌کند. ذهبی می‌گوید:

«مسعود سجزی گفته است: از ابوعبدالله حاکم شنیدم می‌گفت: امت اتفاق نظر دارند که قتیبی کذاب است. گفتم: این از مصادیق گزافه‌گویی و کمی تقواست، زیرا پیش از این سخن هیچ‌کسی را نمی‌شناسم که او را به دروغ‌گویی متهم کرده باشد، بلکه خطیب گفته او ثقة است. احمد بن سلامه از حماد حرانی به من گفت که از سلفی شنیده است که به حاکم اعتراض می‌کرده است به دلیل این که او گفته بود روایت از ابن قتیبه جایز نیست. او می‌گوید: ابن قتیبه از ثقات و اهل سنت است. سپس گفت: اما حاکم به خاطر مذهب این را گفته است.»^۱

اتهام تشیع با حدودی که شناختیم- به برخی از بزرگ‌ترین محدثین نسبت داده شده است، مانند عبدالرزاق بن همام صنعانی، صاحب کتاب مشهور «المصنف» که درباره‌اش گفته شده است:

«ابن معین، عجل، ابن عدی، ابن حبان و دیگران او را به تشیع نسبت داده‌اند. گفتم: او در تشیع غالی نبود، زیرا هیچ‌کدام از صحابه را بر شیخین ابوبکر و عمر (ع) مقدم نمی‌دانست، بلکه فقط علی را بر عثمان (ع) مقدم می‌دانست؛ و این دیدگاه برخی از سلف در ابتدا بود، و سپس با عثمان بر تثلیث (خلفای سه‌گانه) اجماع کردند.»^۲

داوودی گفته است:

«او را چندین نفر توثیق کرده‌اند و حدیث او در صحاح آمده است، و او احادیثی دارد که تنها خودش روایت کرده است. او را به تشیع متهم کرده‌اند، اما در آن غلو نمی‌کرد، بلکه

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۲۹۹.

۲. احادیث المرفوعة و الموقوفة فی کتاب «حیة الحیوان الکبری» دمیری، ابراهیم بن عبدالله بن عبدالرحمن مدیهش، رساله ارائه‌شده برای دستیابی به مدرک کارشناسی ارشد، بخش سنت و علوم آن، دانشکده اصول دین، دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود، ریاض، نظارت: عبدالله بن ناصر شقاری، استاد همکار دانشگاهی، ۱۴۳۱ - ۱۴۳۲ ق، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

علی رضی الله عنه را دوست داشت و از کسانی که با او جنگیدند نفرت داشت.»^۱

منظور از این سخن وی: «و از کسانی که با او جنگیدند نفرت داشت» اشاره به معاویه است.

ابن عدی جرجانی گفته است:

«عبدالرزاق بن همام احادیث و تألیفات زیادی دارد، و ثقات مسلمانان و ائمه به سوی او رفته و از او حدیث نوشته‌اند، و در حدیث او عیبی ندیده‌اند، جز این که او را به تشیع نسبت داده‌اند. او احادیثی در فضایل روایت کرده که هیچ‌یک از ثقات با او موافق نیستند، و این بزرگ‌ترین اتهامی است که به او وارد کرده‌اند، به‌خاطر روایت این احادیث و آنچه در نکوهش دیگران روایت کرده که در این کتابم ذکر نکرده‌ام. اما در باب صداقت، امیدوارم او مشکلی نداشته باشد، اگرچه احادیث منکری در فضایل اهل بیت، و سرزنش و عیوب دیگران روایت کرده است.»^۲

این اتهامی است که به نسایی نیز وارد شده، همان‌طور که ذهبی ذکر کرده و گفته است:

«در اوایل قرن سوم هجری هیچ‌کس حافظ‌تر از نسایی نبود. او در حدیث، علل حدیث (مشکلات حدیث) و رجال از مسلم خبرتر بود، و نیز از ابوداود و ابوعیسی، و هم‌طراز بخاری و ابوزرعه بود، جز این که در او کمی تشیع و انحراف از مخالفان امام علی -مانند معاویه و عمرو- وجود داشت. خدا از او درگذرد.»^۳

پس نسایی به نظر ذهبی- «شیعه» بوده است؛ زیرا به گفته او از معاویه و عمرو بن عاص منحرف بوده است؛ و این از نظر ذهبی، انحراف خطرناکی است که می‌تواند برای مغفرت خواسته شود تا خدا او را ببامرزد!

۱. مصنف، عبدالرزاق بن همام صنعانی، تحقیق مرکز تحقیقات و فناوری معلومات، دارالتأسیل، چاپ دوم، ۱۴۳۷ق/

۲۰۱۳م، ج ۱، ص ۵۱.

۲. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۵۴۵.

۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۴، ص ۱۳۳.

این اتهام به فضل بن دکین نیز وارد شده، که ابن حجر درباره‌اش گفته است:

«فضل بن دکین، ابونعیم کوفی، یکی از ثقات است. احمد بن حنبل او را از نظر دقت و استواری، هم‌رتبه عبدالرحمن بن مهدی قرار داده و گفته است او در شناخت شیوخ از وکیع آگاه‌تر بود، و یک بار گفته او کمتر از وکیع دچار اشتباه می‌شد. ستایش‌ها درباره حفظ و استواری او بسیار است، اما برخی افراد به دلیل تشیع چیزهایی درباره‌اش گفته‌اند؛ با این وجود درست این است که او گفته است: "حافظان چیزی درباره سب معاویه از من ننوشته‌اند." و جماعت به او احتجاج کرده‌اند.»^۱

علم ممدوح و استواری ابن دکین، او را شفاعت نکرد؛ پس درباره‌اش چیزهایی گفتند، یعنی او را به دلیل «تشیع» جرح کردند، که در اینجا فقط به معنای انحراف از معاویه است؛ در حالی که خود این شخص می‌گوید هیچ سبی علیه معاویه از او نوشته نشده است! و این به معنای آن است که هرکس معاویه را مدح نکند و درباره او احادیث جعلی روایت نکند از طرف رجالیون شیعه‌ای مغضوب خواهد بود. درخواست آنها از حاکم در خبر پیش گفته این نکته را تأیید می‌کند؛ این که از او خواستند در فضایل معاویه چیزی بنویسد تا از محنتی که او را در آن انداخته‌اند راحت شود.

ابن حجر در «تهذیب التهذیب» فهرستی طولانی از اسم کسانی را که ثوبرین ابوقاخته، سعید بن علاقه هاشمی را جرح کرده‌اند ارائه می‌دهد، که در میان آنها تعداد کمی اسم هست که موضع‌گیری نسبتاً متفاوتی از آنها ثبت شده است. سپس با ذکر عبارت حاکم در حق او خاتمه داده و گفته است: «تنها اشکالی که به او گرفته شده، تشیع اوست.»^۲

او (ابن حجر) در شرح حال جعفر بن سلیمان ضبعی گفته است:

«ابوطالب از احمد نقل کرده است که او مشکلی ندارد. به او گفته شد سلیمان بن حرب می‌گوید حدیثش نوشته نمی‌شود. او گفت: او فقط تشیع داشت، و احادیثی در فضل علی روایت می‌کرد ... ابن ابی خيثمه و دیگران از ابن معین نقل کرده‌اند که او ثقه است، و عباس

۱. فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۳۴.

۲. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۷.

نیز درباره او گفته ثقه است. یحیی بن سعید حدیث او را نمی نوشت، و در جای دیگری گفته است یحیی بن سعید از او روایت نمی کرد و او را ضعیف می دانست. ابن مدینی گفته که او بیشتر از ثابت روایت کرده و مرسل هایی را نوشته که در آنها احادیث منکر از ثابت از پیامبر ﷺ آمده است. احمد بن سنان گفته است که عبدالرحمن بن مهدی را دیدم که به حدیث جعفر بن سلیمان رغبت نداشت. احمد بن سنان گفت که حدیث او را سنگین می دانست. بخاری گفته او را امی می دانستند، و ابن سعد گفته او ثقه است اما در او ضعفی وجود داشت، و او شیعه گری می کرد.^۱

از آنچه ابن حجر نقل کرده است معلوم می شود این شخص از ثقات بوده است، اما برخی از رجالیون به دلیل احادیثی که او درباره فضیلت علی علیه السلام از پیامبر ﷺ روایت می کرده، او را تضعیف کرده و براساس آن او را به تشیع متهم کرده اند.

در شرح حال حمران بن اعین، ابن حجر عجایی از تضارب نظرات رجالیون و بازی با الفاظ را آورده است؛ به شرح زیر:

«دوری از ابن معین نقل کرده است که او معتبر نیست. ابوحاتم گفته او شیخ صالحی است. آجری از ابوداود نقل کرده است که او رافضی بود. عثمان دارمی از ابن معین نقل کرده او ضعیف است. احمد گفته او و برادرش شیعه گری می کردند. نسایی گفته او ثقه نیست. ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده، و اسرائیل را به روایت کنندگان از او افزوده است. ابن عدی گفته او ساقط (پست و فرومایه) نیست.»^۲

پس این شخص بین کسانی قرار دارد که او را تضعیف می کنند، و کسانی که او را توثیق می کنند، و کسانی که به عبارات مبهمی مثل «رافضی بود» و «او و برادرش شیعه گری می کردند» بسنده می کردند. نتیجه این که کسانی که او را تضعیف کرده اند فقط به دلیل عقیده اش او را تضعیف کرده اند. اما اصبح بن نباته براساس گفته ابن حبان- «با محبت علی

۱. منبع قبلی، ج ۲، ص ۹۵ و ۹۶.

۲. همان منبع، ج ۳، ص ۲۵.

دچار فتنه شد و آن مصیبت‌ها^۱ را آورد؛ پس سزاوار ترک گفتن شد^۲ و همانند او به گفته ذهبی- ابن عقده است که حافظ عصر و محدثی بزرگ بود، اما با این حال به دلیل تشیعش مورد خشم و نفرت قرار گرفت.^۳

تضعیف سنی‌های مخالف

این موضوع فقط به متهمین به تشیع محدود نمی‌شود، بلکه تمامی مخالفان عقیدتی و فکری در دایره تسنن را نیز شامل می‌شود که نشان می‌دهد علم جرح و تعدیل و کارکرد غیرعلمی مرتبط با آن چقدر خطرناک است. این علم چیزی بیش از یک سلاح برای جبران کمبود دلیل جهت اثبات خود، از طریق توسل به استراتژی ساقط کردن مخالفان نیست. «سبکی» درباره شیخ خود، ذهبی، صاحب تألیفات رجالی مشهور گفته است:

«و این شیخ ما ذهبی (رحمه الله)، از این قبیل است. او علم و دیانت دارد و نسبت به اهل سنت برداشتی افراطی دارد، بنابراین نمی‌توان به او اعتماد کرد. از خط حافظ صلاح‌الدین خلیل‌بن کیکلدی علایی (رحمه الله) نقل کرده‌ام که گفته است: "شیخ حافظ شمس‌الدین ذهبی: در دین و ورع و دقت او در آنچه مردم می‌گویند شک ندارم، اما مذهب اثبات^۴ بر او غالب شده، و با تأویل مخالف است، و از تنزیه غافل است تا جایی که این تأثیر شدیدی بر طبع او گذاشته و او را به شدت از اهل تنزیه منحرف و به شدت به اهل اثبات متمایل کرده است؛ بنابراین هنگامی که شرح حال یکی از آنان را می‌آورد در وصف او با تمامی محاسنی که درباره‌اش گفته شده است افراط می‌کند و به اشتباهات او بی‌توجهی می‌کند و تا جایی که ممکن است برای آنها تأویل می‌آورد؛ اما وقتی فردی از طرف دیگر مثل امام الحرمین یا غزالی و امثال آنها را ذکر می‌کند، در وصف او افراط نمی‌کند و از قول کسانی که به او

۱. منظور از «مصیبت‌ها» تمامی فضایل علوی است که بالاتر بودن او را نسبت به دیگران به‌ویژه ابوبکر و عمر ثابت می‌کند.

۲. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۶۳.

۳. مراجعه کنید به: تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۴۰.

۴. یعنی تجسیم (جسم‌انگاری)، یا اثبات صفات جسمی [برای خدا].

طعنه زده‌اند بسیار می‌گویند و آنها را تکرار و آشکار می‌کند و به‌عنوان دین به آن معتقد است درحالی‌که خودش متوجه نیست، و از محاسن آنان چشم‌پوشی می‌کند و آنها را به‌طور کامل ذکر نمی‌کند؛ و اگر از یکی از آنان غلطی پیدا کند آن را ذکر می‌کند؛ و درباره‌ی اهل عصر ما نیز چنین عمل کرده است؛ و اگر نتواند درباره‌ی کسی تصریح کند در شرح حال وی می‌گوید "خدا او را اصلاح کند" و مانند آن؛ و علت آن مخالفت در عقاید بوده است. "پایان سخن وی.

اوضاع شیخ ما ذهبی، حتی بدتر از آن چیزی است که توصیف شده است. او شیخ و معلم ماست، اما حق باید پیروی شود. او به‌حدی از تعصب افراطی رسیده که مورد تمسخر قرار می‌گیرد و من از روز قیامت برای او و بسیاری از علمای مسلمان و امامانی که شریعت نبوی را برای ما حفظ کرده‌اند می‌ترسم؛ زیرا بیشتر آنها اشاعره هستند، و او وقتی با یک اشعری مواجه می‌شود هیچ رحمی نمی‌کند ... هرکس بخواهد می‌تواند کلام او را بررسی کند و ببیند آیا او هنگام خشم، بی‌طرفانه رفتار کرده است یا خیر. منظور بنده از خشم او، زمانی است که او درباره‌ی یکی از علمای مشهور مذاهب حنفی، مالکی و شافعی شرح حال می‌نویسد. من معتقدم او وقتی قلم را برای شرح حال یکی از آنها به دست می‌گرفت به‌شدت عصبانی می‌شد و سپس کلام را منقطع می‌کرد و براساس تعصبش کاری می‌کرد و این بر هیچ صاحب بصیرتی پوشیده نیست.^۱

او همچنین گفته است:

«اهل تاریخ شاید از روی تعصب یا جهل یا فقط به‌خاطر اعتماد بر نقل کسی که قابل اعتماد نیست، برخی افراد را ستوده و برخی دیگر را نکوهش کرده باشند. جهل در میان تاریخ‌نگاران بیشتر از اهل جرح و تعدیل است، و نیز کمتر در تاریخی دیده می‌شود که خالی از تعصب باشد. اما تاریخ شیخ ما ذهبی، خدا او را بیامرزد، با وجود خوبی و برتری‌هایش، آکنده از تعصب افراطی است. او بسیار به اهل دین، یعنی فقرا که بهترین و خالص‌ترین خلق هستند حمله کرده، و با زبان خود بسیاری از ائمه شافعی و حنفی را مورد

حمله قرار داده، و به اشعریه تمایل نشان داده و مجسمه را بیش از حد ستوده است.^۱

قبلاً موضع‌گیری ابن‌حنبل را در برابر کسی که در عقیده خلقت قرآن با او موافق نیست بیان کردیم، و آنچه را به موضع‌گیری دیگران -از جمله بخاری- در همین مسئله ارتباط پیدا می‌کند نیز بیان کردیم.

تضعیف با انگیزه دشمنی‌های شخصی و مزاج‌ها

هواهای نفسانی و انگیزه‌های محرک داوری‌های آنها درباره رجال، فقط به اختلافات عقیدتی و فکری محدود نشد، بلکه به اختلافات و دشمنی‌های شخصی نیز کشیده شد. ابن‌عدی درباره عمر بن قیس نقل می‌کند که:

«او درباره مالک صحبت می‌کرد، تا آنجا که گفت: این مالک شما می‌گوید "تنهاست تنهاست"؛ خدا او را تنها بگذارد. اگر مالک از ذی‌اصبح است، ما از ذی‌امسی هستیم. او زبان تند و بی‌ادبی داشت، و وقتی این به مالک رسید، گفت: "به خدا قسم اگر می‌دانستم حمید بن قیس برادر اوست، از او روایت نمی‌کردم."»^۲

از ابن‌مدینی نقل شده است، گفت:

«مالک از حمید اعرج یاد، و او را توثیق کرد. سپس گفت: "برادرش، برادرش." و او را تضعیف کرد.»^۳

عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش نقل کرده است، گفت:

«یحیی بن سعید در جوانی شهادتی داد، و همام مسئول عدالت بود، یعنی همام او را

۱. قاعدة في المورخين، تاج الدين عبد الوهاب بن تقي الدين سبكي، محقق: عبدالفتاح ابوغده، دارالبشائر، بيروت.

چاپ پنجم، ۱۴۱۰ ق/ ۱۹۹۰ م، ص ۶۶ و ۶۷.

۲. الكامل في ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۱۲.

۳. تهذيب التهذيب، ج ۷، ص ۴۹۱.

تأیید نکرد. پس یحیی به دلیل این امر درباره او چیزهایی گفت.^۱

ذهبی در این خصوص چنین نوشته است:

«سخنان هم‌ردیفان درباره یکدیگر اهمیتی ندارد، به‌ویژه اگر به نظر شما برسد که به دلیل دشمنی، مذهب یا حسادت بوده است. از اینها فقط کسانی که خدا حفظشان کرده است مصون می‌مانند. اهل هیچ عصری را نمی‌شناسم که از اینها مصون بوده باشند، جز پیامبران و صدیقین؛ و اگر بخواهم می‌توانم دفترهای بسیاری را از حکایات اینها بازگو کنم.»^۲

ذهبی اذعان دارد خواسته‌های نفسانی در احکام رجالیون دخالت دارد، اما او تلاش می‌کند تا این شکاف را با منطقی که هیچ ارتباطی با علم ندارد پر کند. او ادعا می‌کند سخنان هم‌ردیفان درباره یکدیگر اهمیتی ندارد، درحالی‌که این سخنان می‌تواند شهادت‌هایی حسی باشند، حتی اگر گوینده‌اش آن را در سبک و سیاق دشمنی شخصی بیان کرده باشد. بهتر بود ذهبی این سخنان را از اعتبار نیندازد، به دلیل احتمال حقیقی بودن آنها، و نیز به آنها اهمیت صددرصدی نیز ندهد به دلیل احتمال افترا بودنشان. او باید با این سخنان به‌گونه‌ای برخورد کند که نشان‌دهنده عدم وجود ضوابط علمی و موضوعی است که این علم مورد ادعا (یعنی علم رجال) برای ایفای این نقش خطیر در دین و فکر باید از آن برخوردار باشد.

مسئله به آن صورتی که ذهبی تصور کرده است نیست. موضوع فقط به کنترل خواسته‌های نفسانی رجال در هر عصر بر نمی‌گردد و این که این طبیعت انسانی است، بلکه سؤال این است که آیا می‌توان به روشی که خواسته‌های نفسانی در آن نفوذ می‌کنند اعتماد کرد، و آن را به‌عنوان حاکمی بر متون دینی و تاریخی در نظر گرفت که براساس آن اعتقادات و آگاهی مردم شکل می‌گیرد؟

در خصوص نقش مزاج‌ها در جرح و توثیق رجال، حکایات زیر را که خطیب بغدادی در

۱. تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ۳۰، ص ۳۰۸.

۲. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۱۱.

کتابش «الكفاية في علم الرواية» آورده است نقل می‌کنم:

احمدبن محمدبن غالب گفت:

«برای ابوالقاسم نحاس قرائت شد و من می‌شنیدم: ابوطالب احمدبن نصر به شما گفت: ابن ابی عتاب اعین به ما گفت: محمدبن جعفر، یعنی المدائنی به ما گفت: به شعبه گفته شد: چرا حدیث فلان شخص را ترک کردی؟ او گفت: دیدم او روی چهارپای بارکش سواری می‌کند، پس حدیثش را ترک کردم.»^۱

از جریر نقل شده است، گفت:

«سماک بن حرب را دیدم که ایستاده ادرار می‌کند؛ پس از او نوشتم.»^۲

از شعبه نقل شده است، گفت:

«به حکم بن عتیبه گفتم: چرا از زاذان روایت نمی‌کنی؟ گفت: او پر حرف بود.»^۳

از شبابه نقل شده است، گفت:

«به شعبه گفتم یا به شعبه گفته شد: حسام بن مصک چه جایگاهی دارد؟ گفت: دیدم رو به قبله ادرار می‌کند. ابوداود می‌گوید: از یحیی بن معین شنیدم می‌گفت: شعبه، ابوغالب را رها کرده است، زیرا او را دیده که زیر نور خورشید قضای حاجت می‌کند؛ پس به نظرش رسید عقل شعبه تغییر کرده است.»^۴

از یعقوب بن سفیان نقل شده است، گفت:

«از شخصی شنیدم به احمدبن یونس می‌گفت: عبدالله عمری ضعیف است؟ گفت: فقط فرد رافضی که نسبت به پدرانش بغض دارد او را تضعیف می‌کند. اگر ریش و خضاب

۱. کفاية في علم الرواية، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲. همان منبع، ص ۱۱۱.

۳. همان منبع، ص ۱۱۲.

۴. منبع قبلی، ص ۱۱۳.

و شکل او را می دیدی می فهمیدی او ثقه است.»^۱

نقش مال و سلطه در احکام رجالیون

«مال» در جهت دهی احکام رجالیون نقش داشته است. در «تهذیب الکمال فی اسماء الرجال» روایت شده است:

«ابن ابی دؤاد» به معتصم گفت: «ای امیرالمؤمنین، این شخص یعنی احمد بن حنبل ادعا می کند خداوند متعال در آخرت دیده می شود، درحالی که چشم جز بر محدود واقع نمی شود، و خداوند متعال محدود نیست.» معتصم از او پرسید: «در این باره تو چه داری؟» او پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین، من آنچه را رسول خدا ﷺ گفته است دارم.» معتصم پرسید: «و او (ﷺ) چه گفته است؟» او گفت: «محمد بن جعفر غندر به ما گفت: از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم، از جریر بن عبدالله بجلی روایت کرده است، گفت: ما در شب چهاردهم ماه با رسول خدا ﷺ بودیم. ایشان به ماه بدر نگاه کرد و فرمود: "شما پروردگار عزوجل خود را همان طور که این بدر را می بینید خواهید دید، و در دیدن او دچار زحمت نخواهید شد."» معتصم به احمد بن ابی دؤاد گفت: «در این باره چه می گویی؟» او گفت: «باید سند این حدیث را بررسی کنم.» این در روز اول بود و سپس رفت. ابن ابی دؤاد کسی را به دنبال علی بن مدینی فرستاد که در بغداد بود و در فقر شدید به سر می برد و حتی نمی توانست یک درهم تهیه کند. او را آوردند و بدون این که با او صحبتی کند به او ده هزار درهم داد و گفت: «این را امیرالمؤمنین به تو هدیه داده و دستور داده تمام ارزاقی را که مستحقش بوده ای به تو پرداخت شود.» او ارزاق دو سال را دریافت کرد. سپس ابن ابی دؤاد به او گفت: «ای ابوالحسن، حدیث جریر بن عبدالله درباره رؤیت خداوند چیست؟» علی بن مدینی گفت: «صحیح است.» ابن ابی دؤاد پرسید: «آیا در این باره نظری داری؟» علی بن مدینی پاسخ داد: «قاضی از این موضوع مرا معاف کند.» ابن ابی دؤاد گفت: «ای ابوالحسن، این نیاز زمانه است.» سپس دستور داد لباس و عطر و مرکبی با زین و لگام به او بدهند، و دیری نپایید که او گفت: «در این سند کسی هست که نمی توان به او اعتماد و

به روایتش عمل کرد؛ او قیس بن ابی حازم است؛ او یک اعرابی بود که بر سنت پیشینیانش ادرار می‌کرد.» ابن ابی‌دؤاد او را بوسید و در آغوش گرفت. روز بعد وقتی حاضر شدند، ابن ابی‌دؤاد گفت: «ای امیرالمؤمنین، در رؤیت خداوند به حدیث جریر استناد می‌شود و این حدیث را قیس بن ابی‌حازم روایت کرده که یک اعرابی است و بر طریق پیشینیانش ادرار می‌کرد.» احمد بن حنبل پس از آن گفت: «وقتی این را فهمیدم، دانستم این کار علی بن مدینی بوده است؛ و این و امثال آن از مهم‌ترین عوامل در تضعیف اوست.»^۱

پرش از روی سند

وقتی سند به کمکشان نمی‌آید، نقادان حدیث به روش‌های دیگری متوسل می‌شوند تا به اهداف خود در رد احادیثی که با اعتقادات و نظراتشان مطابقت ندارند دست یابند. ابن‌قیم جوزیه می‌گوید:

«و مشخص است صحت سند یکی از شروط صحت حدیث است، اما تنها دلیل نیست و فقط سند موجب صحت آن نمی‌شود؛ زیرا حدیث با توجه به مجموعه‌ای از امور صحیح می‌شود؛ از جمله صحت سند، نداشتن مشکل، عدم شذوذ (عدم مخالفت با روایات قوی‌تر) و نکارتش (نداشتن ضعف شدید در محتوا) است و این‌که راوی آن با ثقات مخالفت نکرده یا از آنها جدا نشده باشد.»^۲

باید توجه داشت اضافه کردن شروط دیگر برای صحت حدیث به موازات صحت سند، نشان‌دهنده نقص در رویکرد سندی است، که آنها سعی می‌کنند از طریق اضافه کردن این شروط آن را جبران کنند؛ زیرا وقتی -طبق رویکرد سندی- فرض بر این است که هر حدیثی که سندش صحیح باشد صحیح‌الصدور است پس افزودن شروط دیگر فقط به این معناست که این روش نمی‌تواند به‌تنهایی نقشی را که به آن محول شده است به انجام برساند؛ بنابراین چرا در این روش بازنگری نمی‌شود، و به‌جای استفاده از راه‌حل‌های موقتی و وصله‌کاری، از

۱. تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ۲۱، ص ۲۲ و ۲۳.

۲. الفروسیة، ابن‌قیم جوزیه، محقق: مشهور بن حسن بن محمود بن سلمان، دارالاندلس، سعودی، حائل، چاپ اول، ۱۴۱۴ق/ ۱۹۹۳م، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

یک روش دیگر استفاده نمی‌کند؟

سؤال اکنون این است: اگر اجرای روش سندی تحت تأثیر عوامل غیرعلمی قرار گرفته باشد، آیا شروط افزوده‌شده از این تأثیرات مصون مانده‌اند، یا این که آش همان آش و کاسه همان کاسه است؟

ابن کثیر درباره «شناخت حدیث معلل (مشکل دار)» گفته است:

«و این فتنی است که برای بسیاری از علمای حدیث پنهان بوده است، تا آنجا که برخی از حافظان حدیث گفته‌اند: شناخت ما از این موضوع از نظر جاهلان همچون کهانت است؛ و فقط نقادان عارف و دانشمند از میان آنان می‌توانند به پیاده کردن درست این فن هدایت شوند، و حدیث صحیح را از سقیم، و معوج را از مستقیم تمییز دهند، همان طور که صراف ماهر در صنعت خود سکه‌های خوب را از بد، و دینار را از فلوس تمییز می‌دهد؛ و همان طور که این شخص شک نمی‌کند، او نیز با قاطعیت درباره آنچه گفتیم حکم می‌دهد. برخی از آنان ظن دارند، و برخی به حسب مراتب علوم و حفظ و اطلاعاتشان بر طرق حدیث، و ذوقشان از حالات عبارت رسول خدا ﷺ - که شبیه هیچ‌یک از الفاظ دیگر مردم نیست - توقف می‌کنند. برخی احادیث روایت شده، انوار نبوت را بر خود دارند، و بر برخی دیگر تغییر لفظ یا افزایش باطل یا اغراق و امثال آن واقع شده است که بصیران اهل این صنعت آن را درک می‌کنند.»^۱

ابن کثیر درباره مهارتی صحبت می‌کند که به معیارهای علمی متکی نیست، بلکه پایه و اساس آن ذوق و ظنیات و ادراکات شخصی است؛ به عبارت دیگر این فنی است که به «کهانت» تکیه دارد، همان طور که خود او نیز متوجه شده و این موضوع را به جاهل نسبت داده است. عبدالرحمن بن مهدی از کهانت با لفظ «الهام» یاد کرده است. در حدیثی که حاکم از او نقل کرده، آمده است:

«شناخت حدیث "الهام" است. پس اگر به عالمی که حدیث را معیوب می‌داند بگویی

۱. الباعث الحثیث شرح اختصار علوم الحدیث، عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن کثیر، ابوالشبال احمد محمد شاکر، نشر و توزیع دار ابن جوزی، چاپ اول، ۱۴۳۵ق، ص ۱۶۸.

چرا این را گفتی، دلیلی برایش نخواهد داشت.»^۱

«کهانت» یا «الهام» یا صحبت بدون دلیل، و سخنانی مثل این گفته‌شان: «علمی است که خدا در قلب ایجاد می‌کند»، همه اینها ادعاها و نظریاتی غیرنظام‌مند هستند که دریچه‌ای را به روی هواها و نفع‌اندیشی و تعصبات می‌گشایند تا با احادیث بازی کنند، و آنچه را با عقیده و تفکر قبلی مخالف است تضعیف، و آنچه را با آنها موافق است تقویت نمایند.

خطیب بغدادی ادعا می‌کند:

«شناخت حدیث با آموزش حاصل نمی‌شود، بلکه این علمی است که خداوند در قلب ایجاد می‌کند. شبیه‌ترین چیزها به شناخت حدیث، شناخت صرف و نقد دینار و درهم است. کیفیت دینار و درهم را نمی‌توان با رنگ یا لمس یا تازگی یا آلودگی یا نقش یا صفات ظاهری مثل کوچکی یا بزرگی، یا نازکی یا پهنی تشخیص داد؛ بلکه نقدکننده با مشاهده مستقیم آنها را می‌شناسد و به کیفیت واقعی، ارزشمند یا بی‌ارزش بودن، و خالص یا ناخالص بودن آنها پی می‌برد. به همین ترتیب جداسازی احادیث نیز علمی است که خداوند پس از مدت طولانی تمرین و توجه به آن در قلب‌ها ایجاد می‌کند.»^۲

تشبیه شناخت حدیث به صراف‌ی یا سنجش سکه و دینارها بر این پایه استوار است که القا کند صراف توانایی زیادی در تشخیص سکه تقلبی دارد؛ اما این القایی مبهم است و در تجربه خواننده پشتوانه‌ای ندارد. بنابراین این تشبیهی است آکنده از ظاهرآرایی و فریب و ساختگی بودن؛ زیرا در واقع تجربه‌ای مبهم را به تجربه مبهم دیگری تشبیه کرده است.

اما ابوزرعه برای اثبات صحت گفته‌هایش به موافقت کلامی خود با رفیق‌هایش ابوحاتم و ابن‌واره^۳ استناد می‌کند. محمدبن صالح الکیلینی گفته است:

۱. معرفة علوم الحديث، حاکم نیشابوری، محقق: سید معظم حسین، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۹۷ق / ۱۹۷۷م، ص ۱۱۳.

۲. الجامع لاخلاق الراوی و آداب السامع، ج ۲، ص ۲۵۵.

۳. ذهبی گفته است: «در ری سه نفر گرد هم آمدند که نظیر آنها کمیاب است: ابوزرعه، ابن‌واره، و ابوحاتم.» (سیر

«از ابوزرعه شنیدم، و مردی به او گفت: دلیل شما برای تعلیل (عیب‌یابی) حدیث چیست؟ او گفت: حجت این است که از من درباره حدیثی که علتی (مشکلی) دارد پرسشی و من علت آن را بیان می‌کنم. سپس نزد محمد بن مسلم بن واره بروی و از او درباره آن پرسشی و به او نگو قبلاً از من پرسیده‌ای، پس او علت آن را بیان کند. سپس نزد ابوحاتم بروی و او هم حدیث را عیب‌یابی کند. سپس کلام ما را با هم مقایسه کنی؛ اگر در علت آن اختلافی یافتی، بدان که هریک از ما به مراد خود سخن گفته است، و اگر کلام ما هماهنگ بود، پس حقیقت این علم را بدان. آن مرد این کار را انجام داد و کلام آنها هماهنگ بود. سپس گفت: گواهی می‌دهم این علم الهام است.»^۱

آیا توافق این سه رفیق ناشی از الهامی است که از آن برخوردار بوده‌اند؟ یا به این دلیل است که منبعی که از آن اخذ کرده‌اند یکی بوده است؟ و در خصوص اختلافات دیگران، آیا دلیل آن عدم برخورداری آنها از الهام است؟ و اگر اینچنین باشد، این الهامی که نمی‌تواند به همه کمک کند چه ارزشی دارد؟ و آیا این طبقه‌بندی سه‌گانه، یک قاعده است یا فقط به ابوزرعه و رفقایش محدود می‌شود؟ و با وجود این که سؤالات بسیاری وجود دارد، اما با سؤال زیر خاتمه می‌دهم: حقیقت این الهام مورد ادعا چیست؟ و چگونه می‌توانیم از آن اطمینان حاصل کنیم؟ و ضابطه علمی آن چیست؟

اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۲۸)

و ابن حجر در شرح حال ابوحاتم گفته است: «و رفیقش ابوزرعه رازی.» (تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۲)

۱. الجامع لاخلاق الراوی و آداب السامع، ج ۲، ص ۲۵۶.

فرهنگ «نصب» (ناصبی بودن)

نصب (ناصبی بودن) فقط یک عقیده یا حالت ایمانی یا احساسی نیست، بلکه یک موضع‌گیری سیاسی و اجتماعی نیز هست؛ به عبارت دیگر این فقط یک موضع‌گیری منفی نسبت به اهل بیت نیست، بلکه در مقابل، یک موضع‌گیری مثبت در برابر مفهومی است که به نام «صحابه» شناخته می‌شود، و به‌ویژه کسانی که از میان آنها حکومت کرده‌اند، و افرادی که هم‌فکر آنها هستند و به حزب آنها تعلق دارند. در نتیجه «نصب» یک عقیده و یک موضع‌گیری سیاسی است که بازتاب‌های فکری و فرهنگی خودش را دارد.

باید ابتدا به این نکته توجه داشته باشیم که صحبت ما دربارهٔ فرهنگ «نصب و ناصبی بودن» به این معنا نیست که «نصب» را به تمامی اهل سنت نسبت می‌دهیم، بلکه مقصود ما توصیف عناصری فکری است که مفاهیم «دیدگاه سنی» را شکل داده‌اند و بدون تردید وقتی موضوع به «افراد» می‌رسد حساب دیگری خواهد داشت. آزادی فکری که هر فرد از آن برخوردار است، همیشه به او فرصت رهایی و آزاد شدن از اسارت آن ایدئولوژی که خودش را در آن محصور می‌بیند می‌دهد. به همین دلیل بسیاری از اهل سنت را می‌بینیم که از بیماری «نصب» بری هستند. اما حقیقتی که باید به آن توجه داشت این است که فرهنگی که ادراک و آگاهی در دامان آن رشد می‌کند ضرورتاً بر گرایش‌ها و داوری‌های او تأثیر می‌گذارد، و به‌طور قطع افق‌هایی را که او می‌تواند در آن پرواز کند تعیین می‌کند. به همین دلیل می‌بینیم این آگاهی، گاهی مردود و آشفته، و در بسیاری اوقات متناقض است.

شکی نیست فرهنگ «نصب» یکی از منابع اصلی است که «دیدگاه سنی»^۱ را شکل داده است. محافل سیاسی و فکری که «دیدگاه سنی» در آنها پدید آمده و رشد کرده است، به اهل بیت پیامبر ﷺ به‌عنوان دشمن استراتژیک خطرناک، و شاید تنها دشمن نگاه می‌کردند که باید به هر وسیلهٔ ممکن امت را از آنها جدا کرد.

و اگرچه فرهنگ «نصب» از زمان پیامبر (ص) به عنوان نشانه‌ای از نشانه‌های نفاق - که تلاش می‌کرد حقیقت خودش را پنهان کند- حضور اولیه‌اش را به ثبت رسانده است،^۱ اما پس

۱. ابن عباس گفت: رسول خدا به علی نگاه کرد و فرمود: «تو را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن، و تو را دشمن نمی‌دارد مگر منافق. هرکه تو را دوست دارد مرا دوست داشته، و هرکه تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است. دوست من دوست خدا، و دشمن من دشمن خداست. وای بر کسی که بعد از من تو را دشمن بدارد.» این روایت را طبرانی در «الأوسط» نقل کرده و رجال آن ثقة هستند. (مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۳۳).

می‌گویم: این حدیث نشان می‌دهد کسانی وجود داشته‌اند که علی (صلوات الله علیه) را دشمن می‌داشتند. روایت زیر نیز به وجود «نصب» از زمان پیامبر (ص) دلالت دارد: «عبدالله بن بریده گفت: پدرم بریده به من گفت: من علی را به حدی دشمن داشتم که هیچ‌کس را این‌گونه دشمن نداشتم؛ و مردی از قریش را فقط به این دلیل دوست داشتم که او علی را دشمن می‌داشت. آن مرد به فرماندهی سپاهی منصوب شد، و من او را فقط به‌خاطر دشمنی‌اش با علی همراهی کردم. غیمتی به دست آوردیم و به رسول خدا نوشتیم کسی را بفرستد تا خممش را تقسیم کند. علی را به‌سوی ما فرستاد و در میان غنیمت‌ها یک کنیز بود و او بهترین غنیمت بود. او خمس را جدا و تقسیم کرد و با سری که از آن آب می‌چکید بیرون آمد. ما گفتیم: "ای ابا الحسن، این چیست؟" او گفت: "آیا کنیز را در غنیمت ندیدید؟ من او را تقسیم و در خمس قرار دادم و او به سهم اهل بیت رسول خدا رسید و سپس به من تعلق گرفت و من با او هم‌بستر شدم." آن مرد به پیامبر خدا نوشت و من را برای تأیید فرستاد. من نامه را می‌خواندم و می‌گفتم او راست گفته است. پیامبر خدا دستم را گرفت و گفت: "آیا علی را دشمن می‌داری؟" گفتم: "بله." گفت: "با او دشمنی نکن، و اگر او را دوست داری محبت را بیشتر کن. سوگند به خدایی که جان محمد در دست اوست، سهم آل علی در خمس بیشتر از یک کنیز است." پس از آن سخن رسول خدا (ص) هیچ‌کس نزد من محبوب‌تر از علی نبود.» عبدالله گفت: «سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، بین من و پیامبر (ص) در این حدیث کسی جز پدرم بریده نیست.»

ابو سهل محمد بن ابراهیم به ما خبر داد: ابوالفضل رازی به ما خبر داد: جعفر بن عبدالله به ما خبر داد: محمد بن هارون به ما خبر داد: محمد بن اسحاق به ما خبر داد: محمد بن عبدالله به ما خبر داد: ابوالجواب به ما خبر داد: یونس بن ابواسحاق، از پدرش، از براء نقل کرده است، گفت: «رسول خدا (ص) دو لشکر فرستاد، یکی به فرماندهی علی بن ابی طالب و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید. فرمود: "اگر جنگی رخ داد، علی فرمانده همه است." علی حصاری را فتح کرد و یک کنیز را برای خود برداشت. خالد نامه‌ای نوشت. وقتی رسول خدا (ص) نامه را خواند، فرمود: "چه می‌گویی درباره مردی که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش [نیز] او را دوست دارند؟" (تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۱۹۵ و ۱۹۶)

ترمذی با سند خود از عبدالله بن حارث روایت کرده است، گفت: «عبدالمطلب بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب به من گفت: عباس بن عبدالمطلب غضبناک نزد رسول خدا (ص) آمد درحالی که من نزد ایشان بودم؛ و گفت: "چه چیزی تو را خشمگین کرده است؟" گفت: "ای رسول خدا، چرا وقتی قریش به هم می‌رسند با چهره‌های گشاده و بَشَّاش به هم

از وفات ایشان علیه السلام به‌ویژه در دوران امویان- چهره زشت و کریه خود را نمایان کرد و حقیقت خود را به بدترین شکل ممکن نشان داد؛ و با تأسف بسیار این فرهنگ توانست نسل‌های زیادی را ایجاد کند که پذیرنده عقیده نصب بوده‌اند، هرچند بسیاری از آنها حقیقت آنچه را به آن اعتقاد دارند درک نمی‌کنند.

شایان ذکر است به این نکته اشاره‌ای داشته باشیم که آنچه از اسناد تاریخی در این مختصر ارائه خواهیم داد تنها قطره‌ای از دریای شواهدی است که می‌توان در این زمینه به آنها استناد کرد، اما همین مقدار - ان شاء الله تعالی - برای آشکار کردن کوه یخی که فقط نوکش از آب بیرون زده و بقیه‌اش در دریاست کافی خواهد بود.

دیدیم بنیان‌گذار دولت اموی، پویش تبلیغاتی عظیمی را برای بدنام کردن جبهه مخالف یعنی علی (صلوات الله علیه) و شیعیان و پیروانش- آغاز کرد. او در این پویش به تحریف حقایق و فریب دادن عقل‌ها پرداخت تا شأن و منزلت علی را پایین بیاورد، و جایگاه مخالفانش را بالا ببرد؛ با این هدف نهایی که بر روی حق الهی علی در حکمرانی و رهبری- که از خاستگاه تنصیب الهی برای حاکمیت سرچشمه می‌گیرد- سرپوش بگذارد، و خالی بودن دست‌های خودش را از هرگونه فضیلتی که بتواند درباره‌اش خطابه‌ای به هم ببافد و خودش را به‌عنوان رقیب و همتایی برای علی معرفی کند جبران نماید. پیش‌تر اشاره شد این دولت، سبّ علی

برخورد می‌کنند اما وقتی ما را می‌بینند با چهره‌هایی متفاوت با ما رفتار می‌کنند؟" رسول خدا صلی الله علیه و آله خشمگین شد تا آنجا که چهره‌اش سرخ شد، و سپس فرمود: "سوگند به خدایی که جان من در دست اوست، ایمان در قلب مردی وارد نمی‌شود تا زمانی که شما را به‌خاطر خدا و رسولش دوست داشته باشد." سپس فرمود: "ای مردم، هرکه عموی مرا اذیت کند مرا اذیت کرده است، زیرا عموی مرد هم‌پایه پدر اوست." (این حدیث حسن صحیح است.) (الجامع الکبیر (سنن الترمذی): محمد بن عیسی ترمذی. حقه: بشار عواد معروف. دارالغرب الاسلامی، بیروت. چاپ اول، ۱۹۹۶، ج ۶، ص ۱۰۸ و ۱۰۹)

حاکم از عباس بن عبدالمطلب روایت کرده است، گفت: «گفتم: "ای رسول خدا، چرا وقتی قریش به هم می‌رسند با چهره‌های بشاش به هم برخورد می‌کنند اما وقتی ما را می‌بینند با چهره‌هایی متفاوت برخورد می‌کنند؟" پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار خشمگین شد و سپس فرمود: "سوگند به خدایی که جان محمد در دست اوست، ایمان در قلب مردی وارد نمی‌شود تا زمانی که شما را به‌خاطر خدا و رسولش دوست داشته باشد." (المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۸۵)

(صلوات الله علیه) را به سیاست و شکاری تبدیل کرده بود که براساس آن موافقان و مخالفان خود را از یکدیگر جدا می‌کرد. بنابراین آزمون اصلی که مردم براساس آن سنجیده می‌شدند سب علی بود؛ و وای بر کسی که با این سیاست دولت همراهی نمی‌کرد.

تاریخ‌نگار مصری حسن ابراهیم حسن درباره این سیاست گفته است:

«سیاست سب علی بن ابی طالب و اهل بیتش بر منبرها که معاویه در پیش گرفته بود خشم شیعیان را علیه او برانگیخت. وقتی معاویه مغیره بن شعبه را به ولایت کوفه منصوب کرد به او دستور داد علی را لعنت کند و مغیره نیز هر بار که به منبر می‌رفت علی را لعنت می‌کرد. در یکی از این خطبه‌ها، مغیره علی را دشنام داد و عثمان را مدح کرد. حجر بن عدی برخاست و به او گفت: "کسی که شما مذمت و سرزنشش می‌کنید به فضل سزاوارتر است، و آن که شما تزکیه و ستایشش می‌کنید به مذمت سزاوارتر است." مغیره به او گفت: "وای بر تو ای حجر! از سلطان و خشم و قدرتش بترس؛ زیرا خشم سلطان چه بسا امثال تو را هلاک کند." حجر بن عدی همچنان به سیاست دشمنی خود با سلطنت بنی‌امیه ادامه داد تا زمانی که مغیره درگذشت، و پس از او زباین ابیه به ولایت کوفه منصوب شد و او نیز به سنت پیشینیان خود در سب علی ادامه داد.»^۱

طبری روایت می‌کند که مغیره، صعصعه بن صوحان را فراخواند و به او گفت:

«مبادا به من خبر برسد که تو عثمان را نزد کسی از مردم عیب‌جویی می‌کنی. مبادا به من برسد تو چیزی از فضایل علی را علناً بیان می‌کنی؛ زیرا تو چیزی از فضل علی را نمی‌گویی که من ندانم و حتی من به فضایل او آگاه‌ترم، اما این سلطان قدرت را به دست گرفته و ما را مجبور کرده عیب او را به مردم نشان دهیم. پس ما از روی تقیه بسیاری از چیزهایی را که به آن امر شده‌ایم ترک می‌کنیم و فقط چیزی را که از آن گریزی نیست بیان می‌کنیم تا این قوم را از خود دور کنیم. اگر می‌خواهی از فضل علی یاد کنی، آن را بین خودت و یارانت و در خانه‌هایتان به صورت مخفیانه بیان کن؛ اما به صورت علنی در مسجد، این کاری است که خلیفه نمی‌تواند از طرف ما تحملش کند، و ما را در این باره معذور

۱. تاریخ الاسلام السیاسی و الدینی و النقافی و الاجتماعی، حسن ابراهیم حسن، کتابخانه مصری نهضت، چاپ هفتم، ۱۹۶۴، ج ۱، ص ۴۰۹.

نمی‌داند.»^۱

این سخن مغیره:

«اما این سلطان قدرت را به دست گرفته و ما را مجبور کرده عیب او را به مردم نشان

دهیم»

یعنی عیب علی (سلام خدا بر او)؛ و به روشنی اشاره دارد به این که آنچه والیان تعیین شده از سوی معاویه انجام می‌دادند سیاست ترسیم‌شده‌ای از همان شخصی بوده که آنان را تعیین کرده است.

طبری روایت می‌کند که وقتی معاویه، مغیره بن شعبه را والی کوفه کرد به او گفت:

«می‌خواستم سفارش‌های بسیاری به تو داشته باشم؛ اما با توجه به اعتمادی که به بصیرت تو در آنچه مورد رضای خودم، شکوفایی سلطنتم و صلاح رعیتم داشتم، این توصیه‌ها را رها کردم؛ اما سفارش به یک خصیصه را فروگذار نمی‌کنم؛ این که ناسزاگفتن به علی و مذمت وی، رحمت فرستادن به عثمان و طلب استغفار برای او و نیز عیب‌جویی از یاران علی و دور کردن آنان و ممانعت از شنیده شدن صحبت‌هایشان را بر خود حتمی و لازم بدانی؛ به همراه ستایش شیعیان عثمان (رضوان الله علیه) و نزدیک کردن آنها.»^۲

معاویه تمام امور حکومت را به مدیریت مغیره واگذار می‌کند، اما یک توصیه را تحت هیچ شرایطی ترک نمی‌کند که عبارت است از دشنام دادن به علی و مذمت او و عیب‌جویی از یارانش و دور کردن آنها، و عکس آن یعنی ستایش و نزدیک کردن عثمان و شیعیانش. این موضوع نشان‌دهنده مرکزیت این سیاست در دولتی است که بر باطل بنا شده، و خودش به خوبی می‌داند حق با دشمنانش است و پادشاهی‌اش تنها با تحریف حقایق استوار می‌ماند. شاید این همان منظور معاویه در پاسخ به ابویوب باشد، وقتی که به او گفت:

«ای معاویه، از دشنام دادن به علی در میان مردم دست بردار؛ و معاویه پاسخ داد:

۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۸۹.

۲. منبع قبلی، ج ۵، ص ۲۵۳.

نمی‌توانم این کار را از آنها بردارم. ابویوب گفت: به خدا قسم، در سرزمینی که در آن دشنام علی را می‌شنوم، سکونت نخواهم کرد. پس به ساحل دریا رفت تا این که درگذشت؛ رحمت خدا بر او باد.»^۱

معاویه به‌خوبی می‌داند آنها سب علی (صلوات الله علیه) را به‌عنوان یک شعار و ایدئولوژی برگزیده‌اند که دولتشان را متمایز و هویتش را تعیین می‌کند، و بنابراین نمی‌توانند از آن عقب‌نشینی کنند. مروان بن حکم به‌صراحت اعلام کرده که سیاست سب علی (صلوات الله علیه) به دلایل شخصی نبوده، بلکه مسئله‌ای جوهری و اساسی بوده است که بدون اجرای آن، حکومتشان استوار نمی‌ماند. ذهبی از عمر بن علی بن حسین روایت کرده است که پدرش گفت:

«مروان گفت: "هیچ‌کس در میان مردم به اندازه صاحب شما (یعنی علی) از صاحب ما (یعنی عثمان) دفاع نمی‌کرد." گفتیم: "پس چرا او را بر منابر دشنام می‌دهید؟" مروان گفت: "این امر بدون این کار استوار نمی‌شود." این روایت را ابن ابی‌خیثمه با اسناد قوی از عمر نقل کرده است.»^۲

بنابراین می‌بینیم آنها مردم را با سب علی امتحان می‌کردند، و براساس پاسخ مثبت یا منفی، آنها را به موافق یا دشمن دسته‌بندی می‌کردند. مسلم از عامر بن سعد بن ابی‌وقاص، از پدرش روایت کرده است، گفت:

«معاویه بن ابوسفیان به سعد دستور داد و گفت: چه چیزی تو را از سب ابوتراب باز می‌دارد؟ سعد گفت: اما آنچه به یاد دارم سه چیز است که رسول خدا ﷺ درباره او فرمود: پس هرگز او را سب نخواهم کرد....»^۳

به باور بنده هرکسی عقل سلیمی دارد که گرفتار خرافات یا بیماری تعصب کور نشده است

۱. بغية الطلب في تاريخ حلب، عمر بن احمد بن هبة الله عقیلی، کمال الدین ابن عدیم، محقق: د. سهیل زکار، دارالفکر، ج ۷، ص ۳۰۳.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۸۷.

۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۱.

از این خبر می‌فهمد معاویه از سعد خواسته است علی (صلوات الله علیه) را سب کند. عبارت «چه چیزی تو را از سب ابوتراب باز می‌دارد» اگرچه به صورت پرسشی بیان شده، اما براساس عرف و استعمال، به معنای درخواست از او برای سب امام علی است. سپس خود روایت توسط راوی آن - که قاعدتاً باید سعد بن ابی وقاص باشد - توضیح داده می‌شود که عبارت «چه چیزی تو را از سب ابوتراب باز می‌دارد» به عنوان دستوری از سوی معاویه برای سب علی (صلوات الله علیه) تفسیر می‌شود؛ اما نووی نمی‌خواهد جز تبرئه معاویه از این گناه بزرگ کاری انجام دهد، و به توجیهاتی سرد و بی‌روح برای او متوسل می‌شود، به شرح زیر:

«عُلما گفته‌اند: حادثی که در ظاهر به یکی از صحابه خللی وارد می‌کنند باید تأویل شوند. آنها گفته‌اند در روایت‌های ثقات، تنها چیزی می‌آید که قابل تأویل باشد؛ بنابراین این گفته معاویه به این که او به سعد دستور داده باشد علی را سب کند تصریح ندارد، بلکه از او فقط درباره دلیلی که مانع او از سب می‌شود پرسیده است. گویا می‌گوید: آیا به دلیل پرهیزکاری است، یا ترس، یا به دلایل دیگری از سب خودداری کرده‌ای؟ اگر به دلیل پرهیزکاری و احترام به او از سب خودداری کرده‌ای، تو درست و نیکو عمل کرده‌ای؛ و اگر دلیل دیگری داشته‌ای، پاسخ دیگری دارد؛ و شاید سعد در میان گروهی بوده است که سب می‌کردند و او به همراه آنها سب نمی‌کرد و نمی‌توانست انکار کند و برای آنها انکار کرده بود، پس معاویه این سؤال را از او پرسید. آنها می‌گویند: احتمال تأویل دیگری نیز وجود دارد؛ اینکه معنایش چنین باشد: چه چیزی مانع تو شد که رأی و اجتهاد او را خطا بدانی و برای مردم درستی رأی و اجتهاد خودمان را آشکار کنی و نشان دهی او اشتباه کرده است؟»^۱

بنابراین اگر آنها نتوانند خبر را تکذیب کنند یا به یکی از روایانش اشکال بگیرند برنامه دومی در دستور کار دارند که استفاده از سلاح تحریف است، یا همان چیزی است که آن را تأویل می‌نامند؛ و وقتی این برنامه در پیش گرفته می‌شود که در خبر مطلبی وجود داشته باشد که به یک «صحابی» اشکالی وارد می‌کند، و در اینجا این صحابی «معاویه» است! در اینجا نووی دو تأویل برای خبر ارائه می‌دهد؛ اولی، این که معاویه می‌خواست از سعد درباره دلیلی

۱. المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، محیی الدین نووی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، ج ۱۵،

امتناع او از سب علی سؤال کند، و این که آیا این به دلیل ترس و پرهیزکاری بوده، یا چیز دیگری بوده است؛ گویی سب علی بر امت واجب بوده، یا یکی از عادات مرسوم بوده است که عدم انجام آن عجیب به نظر می‌رسد! نووی متوجه این اشکال شده و بنابراین به اوهام دور خود رفته و ادعا کرده است «شاید سعد در میان گروهی بوده که سب می‌کردند و او به همراه آنها سب نکرده است!» درحالی که تاریخ هیچ طایفه‌ای را که علی را سب کند برای ما به ثبت نرسانده است به جز طایفه امویان. به علاوه نووی با سنن ابن‌ماجه چه می‌کند که این خبر را به صورت واضح به شکل زیر آورده است؟

«از ابن‌سابط - که همان عبدالرحمن است - از سعد بن ابی‌وقاص روایت شده است، گفت: معاویه در یکی از حج‌هایش آمد و سعد بر او وارد شد. سپس درباره علی صحبت کردند، و معاویه به او توهین کرد. سعد خشمگین شد و گفت: این را درباره مردی می‌گویی که از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌فرمود: هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست؛ و از ایشان شنیدم می‌فرمود: تو برای من همانند هارون برای موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نیست؛ و از ایشان شنیدم می‌فرمود: امروز پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد.»^۱

محقق در شرح خود گفته است:

«"فنال منه" (معاویه به او توهین کرد) یعنی معاویه به علی توهین کرد و او را دشنام داد.»

ابن ابی‌شبهه این روایت را با عبارتی صریح‌تر، به شرح زیر آورده است:

«از سعد روایت شده است، گفت: در یکی از حج‌های معاویه، سعد نزد او رفت. سپس درباره علی صحبت کردند و معاویه به او توهین کرد.»^۲

اما تأویل دوم، به حدی سست و بی‌مایه است که عاقل را از خردمندی‌اش دور می‌کند. عبارت «چه چیزی تو را از سب ابوتراب بازمی‌دارد» تبدیل می‌شود به «چه چیزی تو را از اشتباه

۱. سنن ابن‌ماجه قزوینی، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء الکتب العربیه، ج ۱، ص ۴۵.

۲. مصنف ابن ابی‌شبهه، ج ۶، ص ۳۶۶.

دانستن او یعنی اشتباه دانستن علی در نظر و اجتهادش- باز می‌دارد! اشتباه دانستن کجا، و سب و دشنام کجا؟! به علاوه این چه اجتهادی است که به علی نسبت می‌دهند و از طریق آن تلاش می‌کنند القا کنند نظر معاویه نیز اجتهادی از سوی خودش بوده است. آیا خروج معاویه علیه امام حق اجتهاد است؟ آیا الفاظ معانی خود را از دست داده‌اند و می‌توان آنها را با هر معنایی که نفس‌های بیمار می‌خواهد ترکیب کرد؟ به هر حال او در اینجا- چه خودش بداند و چه نداند- به این اصل اذعان می‌کند که عبارات معانی استعمالی یا کاربردی دارند که با معانی مستقیم آنها متفاوت‌اند، اگرچه پیاده کردن این اصل بدون هیچ دلیلی است؛ و بنده نمی‌دانم آیا نووی از اخبار زیادی که معاویه و سیاست سب وی را- که براساس آن پادشاهی خود را بنا کرده بود- رسوا می‌کند غافل است؟

ذهبی از عمیر بن اسحاق روایت می‌کند که وی گفته است:

«مروان شش سال امیر و فرمانده ما بود، و هر جمعه بر منبر به علی علیه السلام دشنام می‌داد.»^۱

مسلم از سهل بن سعد روایت کرده است، گفت:

«مردی از آل مروان به حکومت مدینه منصوب شد. او سهل بن سعد را فراخواند و به او دستور داد علی را دشنام دهد. سهل امتناع کرد. به سهل گفت: "حال که امتناع کردی، بگو لعنت خدا بر ابوتراب." سهل گفت: هیچ اسمی برای علی محبوب‌تر از ابوتراب نبود، و او از این که به این نام خوانده شود خوشحال می‌شد.»^۲

حجاج از طرف خود به سهل بن سعد پیامی می‌فرستد. ابن اثیر روایت کرده است:

«حجاج در سال ۷۴ هجری به سهل بن سعد علیه السلام پیام فرستاد و به او گفت: "چه چیزی تو را از یاری امیر المؤمنین عثمان بازداشت؟" سهل پاسخ داد: "من این کار را انجام داده‌ام." حجاج گفت: "دروغ می‌گویی." سپس دستور داد تا مهر بر گردن او بزنند و نیز بر گردن

۱. تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۲۳۱.

۲. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۴.

انس بن مالک (رحمه الله) مهر زدند، تا زمانی که نامه‌ای از عبدالملک بن مروان در این باره رسید؛ و روی دست جابر بن عبدالله مهر زدند تا با این کار آنها را تحقیر کنند و مردم از آنها دوری کنند و به سخنانشان گوش ندهند.»^۱

ابن سعد در شرح حال عطیه بن سعد گفته است:

«عطیه با ابن اشعث علیه حجاج قیام کرد. وقتی سپاه ابن اشعث شکست خورد، عطیه به فارس گریخت. حجاج به محمد بن قاسم ثقفی نوشت که عطیه را بخواند و به او بگوید علی بن ابی طالب را لعن کند، وگرنه چهارصد تازیانه به او بزند و سر و ریشش را بتراند. محمد بن قاسم او را فراخواند و نامه حجاج را برایش خواند، اما عطیه از انجام این کار خودداری کرد.»^۲

برخی اخبار نشان می‌دهند سیاست مهر زدن بر گردن‌ها و شلاق و تازیانه زدن و سایر مجازات‌ها، برخی افراد مانند صحابی زید بن ارقم را به درپیش گرفتن راه تقیه در نهی از منکر اموی واداشته است. آلبانی روایت زیر را نقل کرده و آن را صحیح دانسته است:

«از زید بن علاق، از عمویش، گفت: مغیره بن شعبه، به علی بن ابی طالب ناسزا گفت. زید بن ارقم برخاست و به او گفت: "ای مغیره! آیا نمی‌دانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سب مردگان نهی کرده است؟ پس چرا علی را - که مرده است - سب می‌کنی؟" و آلبانی می‌گوید: "به شرط مسلم صحیح است" و ذهبی نیز با او موافقت کرده است. من می‌گویم: همان‌طور که آنها گفته‌اند، صحیح است.»^۳

زید علت واقعی را - که او را به اعتراض به مغیره واداشته - به صراحت بیان نکرده، و به جای آن به نهی رسول خدا از سب مردگان استناد کرده است!

از جمله کارگزاران معاویه که به «ناصبی بودن» معروف بودند «خالد قسری» بود که کفر و

۱. اسد الغابة، ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۰۵.

۳. سلسله الاحادیث الصحیحة و شی من فقهها و فوائدھا، محمد ناصرالدین آلبانی، نشر و توزیع کتابخانه معارف، ریاض، چاپ اول، ص ۵۲۰.

نفاقش او را به درجات بسیار پایین رسانده بود:

«مدائنی در خبر خود نقل کرده است، و ابن شهاب بن عبدالله به من خبر داد و گفت: خالد بن عبدالله قسری به من گفت: نَسَب‌ها را برایم بنویس. من با نسب مُضر شروع کردم و چند روزی در آن مشغول بودم. سپس نزد او رفتم و او پرسید: چه کردی؟ گفتم: با نسب مُضر شروع کردم و آن را تمام نکردم. او گفت: قطعش کن، خدا آنها را با ریشه‌هایشان قطع کند؛ و سیره را برایم بنویس. گفتم: اگر به چیزی از سیرهٔ علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه) برخوردم، آیا آن را ذکر کنم؟ او گفت: نه، مگر این که او را در قعر جحیم بینی. خدا خالد را لعنت کند، و کسی که او را منصوب کرد؛ و رویشان را زشت گرداند؛ و صلوات خدا بر امیرالمؤمنین باد.»^۱

طبق آنچه المبرد روایت می‌کند گستاخی به امت و دینش به حدی رسیده بود که قسری به «کفر» فخرفروشی می‌کرد.^۲ او می‌گوید:

«خالد بن عبدالله قسری (لعنت خدا بر او باد) علی بن ابی طالب (رحمة الله علیه و رضوانه) را بر منبر علناً دشنام می‌داد و می‌گفت: خدا علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، پسر عموی رسول خدا ﷺ، و شوهر دخترش فاطمه، و پدر حسن و حسین را لعنت کند. سپس به مردم رو می‌کرد و می‌گفت: آیا کنیه‌ها را درست گفتم؟»^۳

ازجمله کارگزاران معاویه، زیاد بن ابیه بود. ابن اثیر دربارهٔ او چنین می‌گوید:

-
۱. اغانی، ابوالفرج اصفهانی، چاپ ساسی، ج ۱۹، ص ۵۹.
 ۲. حاکم از ابواسحاق تیمی روایت کرده است، گفت: «شنیدم ابا عبدالله جدلی می‌گفت: وقت جوان بودم حج به جا آوردم، و از مدینه گذشتم و دیدم مردم به صورت گروهی حرکت می‌کنند. من نیز به دنبال آنها رفتم و وارد خانهٔ ام سلمه، همسر پیامبر ﷺ شدم. شنیدم او می‌گفت: ای شیبیب بن ربیع. مردی خشن و بی ادب پاسخ داد: بله ای مادر. گفت: آیا رسول خدا ﷺ در مجلس شما دشنام داده می‌شود؟ گفت: چگونه ممکن است؟ گفت: علی بن ابی طالب چطور؟ گفت: ما گاهی سخنانی می‌گوییم که مقصودمان از آنها بهره و متاع دنیاست. گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌فرمود: «هرکس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هرکس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است.» (المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۰)
 - پس هرکس علی را دشنام دهد خدا را دشنام داده؛ و این کفر است؛ و پناه بر خدا از کفر.
 ۳. الکامل فی اللغة والادب، ابوعباس محمد بن یزید المبرد، دارالکتب العلمیة، بیروت لبنان، ج ۲، ص ۱۰.

«زیاد با جدیت به دنبال یاران حجر بن عدی بود؛ پس آنها فرار کردند، و او هرکدام از آنها را که توانست دستگیر کند گرفت. قبیصة بن ضبیعة عسبی با امان نزد او آمد، و زیاد او را زندانی کرد. قیس بن عباد شیبانی نزد زیاد آمد و گفت: یکی از ما که به او صیفی می‌گویند از رؤسای یاران حجر است. زیاد او را فراخواند و او را آوردند. زیاد به او گفت: ای دشمن خدا، درباره ابوتراب چه می‌گویی؟ او گفت: من ابوتراب را نمی‌شناسم. زیاد گفت: تو او را نمی‌شناسی! آیا علی بن ابی طالب را می‌شناسی؟ او گفت: بله. زیاد گفت: او همان ابوتراب است. او گفت: نه، او پدر حسن و حسین است. رئیس شرطه‌ها گفت: امیر می‌گوید ابوتراب است و تو می‌گویی نه! او گفت: اگر امیر دروغ بگوید، آیا من هم باید دروغ بگویم و به باطل شهادت بدهم؟ زیاد گفت: و این نیز؛ عصا را برابیم بیاورید. پس عصا را آوردند. زیاد گفت: درباره علی چه می‌گویی؟ او گفت: بهترین سخن. زیاد گفت: او را بزنید تا به زمین بچسبد. سپس گفت: او را رها کنید. زیاد گفت: حالا درباره علی چه می‌گویی؟ او گفت: به خدا قسم، حتی اگر مرا با چاقو تکه‌تکه کنی، چیزی جز آنچه گفتم نمی‌گویم. زیاد گفت: یا او را لعنت می‌کنی، یا گردنت را می‌زنم! او گفت: من این کار را نمی‌کنم. پس او را به زنجیر کشیدند و زندانی‌اش کردند.»^۱

از جمله کارگزاران وی «بسر بن ابی‌ارطاة» است که ابن‌اثیر گوشه‌ای از ناصبی بودنش را این‌طور روایت می‌کند:

«در این سال "بسر بن ابی‌ارطاة" به حکومت بصره منصوب شد. دلیل این انتصاب این بود که وقتی حسن (ع) در ابتدای سال ۴۱ با معاویه صلح کرد حمران بن ابان به بصره حمله، و آن را تصرف کرد. معاویه، بسر بن ابی‌ارطاة را به بصره فرستاد و به او دستور داد فرزندان زیاد بن ابیه را بکشد. در آن زمان زیاد در فارس بود و علی بن ابی‌طالب (ع) او را به آنجا فرستاده بود. وقتی بسر به بصره رسید بر منبر خطبه خواند و علی را دشنام داد، و سپس گفت: "از خدا می‌خواهم کسی که می‌داند من راست می‌گویم مرا تصدیق کند و کسی که می‌داند من دروغ می‌گویم مرا تکذیب کند." ابوبکره گفت: "به خدا قسم، ما تو را جز دروغ‌گو

نمی‌شناسیم. "پس بسر دستور داد او را خفه کنند."۱

به‌طور خلاصه، معاویه و کارگزارانش -طبق آنچه ابوالفداء ذکر کرده است- در خطبه‌های روز جمعه علی (علیه السلام) را دشنام می‌دادند و به او توهین می‌کردند؛^۲ و این تنها به خطبه‌های جمعه محدود نمی‌شد، بلکه امویان در هر مسجد، قصه‌گویی منصوب کرده بودند که مجلس خود را جز با لعن کسی که خداوند او را گرامی داشته و مقامش را بالا برده است به پایان نمی‌رساند.

ابن عساکر از جنید بن عبدالرحمن روایت کرده است، گفت:

«از حوران وارد شدم تا عطایم را بگیرم. نماز جمعه را خواندم و سپس به "باب الدرج" رفتم. در آنجا شیخی قصه‌گو به نام ابوشیبه مردم را جمع کرده بود. او موعظه کرد و ما را ترساند و ما گریستیم. وقتی سخنش به پایان رسید گفت: مجلسمان را با لعن ابوتراب به پایان برسانید. آنها ابوتراب (علیه السلام) را لعنت کردند. به سمت راست خود نگاه کردم و گفتم: این ابوتراب کیست؟ علی بن ابی طالب، پسر عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همسر دخترش و اولین کسی که اسلام آورد، و او پدر حسن و حسین است. گفتم: این قصه‌گو چه کرده است؟ نزد او رفتم و چون موهای بلند داشت، موهایش را با دست گرفتم و شروع به زدن به صورتش کردم و سرش را به دیوار کوبیدم. او فریاد زد و یاران مسجد جمع شدند و ردایم را به گردنم انداختند و مرا کشان‌کشان نزد هشام بن عبدالملک بردند. ابوشیبه پیش روی من بود و فریاد می‌زد: ای امیرالمؤمنین، قصه‌گوی شما و قصه‌گوی پدران و اجدادتان امروز اتفاق سختی برایش پیش آمد. هشام پرسید: چه کسی این کار را با تو کرده است؟ هشام به من نگریست و در کنار او بزرگان بودند. گفت: ابوبحیی، تو کی آمدی؟ گفتم: دیروز و قصد داشتم نزد امیرالمؤمنین بیایم که نماز جمعه فرارسید. نماز را خواندم و به "باب الدرج" رفتم، دیدم این شیخ ایستاده و قصه می‌گوید. نشستم و او موعظه کرد و ما گوش دادیم. سپس در پایان سخنش گفت: مجلسمان را با لعن ابوتراب ختم کنید. پرسیدم: این ابوتراب کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب، اولین کسی که اسلام آورد، پسر عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پدر حسن و حسین و همسر دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله). به خدا قسم، ای امیرالمؤمنین، اگر

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۳.

۲. المختصر فی أخبار البشر، مؤلف: ابوالفداء، چاپخانه حسینیه مصر، چاپ اول، ج ۱، ص ۱۸۶.

یکی از نزدیکان، تو را با چنین ذکری یاد می‌کرد و او را با چنین لعنتی نفرین می‌کرد، تو همان کاری را با او می‌کردی که من کردم. چگونه ممکن است من برای داماد رسول خدا (ص) و همسر دخترش غضبناک نشوم؟ هشام گفت: بد کاری کردی. سپس فرمان تبعید مرا به "سند" صادر و به یکی از همراهانش گفت: چنین کسی نباید اینجا نزد من باشد و کشور را برای ما فاسد کند؛ و او را به سند تبعید کرد.^۱

عبدالرزاق گفت: از معمر شنیدم می‌گفت:

«به مسجد حُصّ وارد شدم و گروهی را دیدم. به نظرم رسید افراد خوبی هستند، پس نزدشان نشستم. اما دیدم آنها به علی بن ابی‌طالب (ع) توهین، و او را تحقیر می‌کنند؛ پس از نزد آنها برخاستم و به طرف شیخی که نماز می‌خواند رفتم و گمان کردم او فرد خوبی است. نزد او نشستم. وقتی حضور مرا حس کرد، نشست و سلام کرد. به او گفتم: ای بنده خدا، این قوم علی بن ابی‌طالب (ع) را دشنام می‌دهند و تحقیر می‌کنند. سپس شروع به بیان فضایل علی بن ابی‌طالب کردم؛ این که او همسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است، پدر حسن و حسین است، و پسر عموی رسول خدا (ص) است. او گفت: ای بنده خدا، مردم از مردم چه کشیدند! اگر کسی از مردم نجات می‌یافت، ابومحمد (ع) نجات می‌یافت. او اکنون دشنام داده می‌شود و تحقیر می‌شود. گفتم: ابومحمد کیست؟ گفت: حجاج بن یوسف (ع)؛ و شروع به گریه کرد. از نزد او برخاستم و گفتم: من نمی‌توانم شب را در اینجا بمانم. پس همان روز از آنجا خارج شدم.»^۲

ذهبی از «مثنی بن عبدالله انصاری» روایت می‌کند، گفت:

«در شام بودم و هرگز نامی از علی یا حسن نمی‌شنیدم، بلکه فقط نام‌های معاویه و یزید و ولید را می‌شنیدم. از کنار مردی گذشتم که جلوی در خانه‌اش ایستاده بود و گفت: "ای حسن، به او آب بده." گفتم: "آیا اسم او را حسن گذاشتی؟" گفت: "اسم پسران من حسن و حسین و جعفر است، زیرا شامیان اسم خلیفه‌های خدا را روی پسرانشان می‌گذارند، اما بعداً خود فرد، فرزندش را لعنت می‌کند و به او دشنام می‌دهد." گفتم: "گمان کردم تو

۱. تاریخ دمشق، ج ۱۱، ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

۲. تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۳۶۵.

بهترین فرد اهل شامی، ولی گویا در دوزخ کسی بدتر از تو نیست.»^۱

این مرد اشباع شده از فرهنگ نصب، پادشاهان بنی امیه را خلیفه های خدا می داند، و حسن و حسین و جعفر را دشمنان خدا می پندارد! پس او پسرانش را به این نام ها نامیده، زیرا به گفته خودش، مرد فرزندش را لعنت می کند و دشنام می دهد، بنابراین لعنت و دشنام باید به کسانی برسد که او آنها را دشمنان خدا می پندارد. آیا مصیبت معرفتی و دینی بیشتر از این وجود دارد؟ این روایت نشان می دهد شام مرکز امویان- از نام های عترت پیامبر ﷺ خالی بوده، و دلیل آن "نصب" امویان بوده است. بنی امیه همان طور که ابو عبد الرحمن مقری می گوید- وقتی می شنیدند نوزادی به نام علی نام گذاری شده است او را می کشتند. کسانی که پسری به اسم علی داشتند برای تغییر نامش شتاب می کردند، همان طور که رباح وقتی این خبر را شنید گفت که اسم پسرش علی به صورت مصغر و کوچک شده است، نه علی!^۲

معاویه برای موفقیت سیاست های خود انواع روش های ارباب و تهدید را به کار می گرفت، همان طور که قبلاً اشاره شد، و هیچ استثنایی برای نیرنگ و خرید وجدان ها با اموال مسلمانان قائل نبود. سیاست او نسل هایی از ناصبی ها را به وجود آورد، همان طور که ذهبی اعتراف می کند، اگرچه او خرید وجدان ها را کرامت می نامد. ذهبی می گوید:

«افراد بسیاری بعد از معاویه او را دوست داشتند و در محبت به او افراط می کردند و او را برتری می دادند، حال یا به دلیل این که او آنها را با کرم و بردباری و بخشش به دست آورده بود، یا به این دلیل که در شام بر محبت او متولد شده و فرزندانشان بر همین محبت تربیت یافته بودند. در میان آنها گروهی اندک از صحابه، و تعداد بسیاری از تابعین و افراد بافضیلت بودند که با او علیه اهل عراق جنگیده، و بر "نصب" پرورش یافته بودند.»^۳

نمی دانم این چه نوع صحابه و افراد با فضیلتی هستند که در قلب هایشان بغض به آل رسول خدا ﷺ جای گرفته است؟ آیا ذهبی هرگز سخن علی ﷺ را که از قیس بن ابوحازم درباره

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۴۰۲.

۲. منبع قبلی، ج ۷، ص ۴۱۳.

۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۲۸.

معاویه و سپاهش روایت شده، نشنیده است؟ او گفت: «به‌سوی فلانی بروید، به‌سوی بازماندگان احزاب بروید، به‌سوی کسانی که می‌گویند خدا و رسولش دروغ گفته‌اند؛ و ما می‌گوییم: خدا و رسولش راست گفته‌اند.»^۱

کدام صحابه و کدام تابعین و کدام افراد بافضیلتی که نمایندگان بازماندگان احزاب هستند و می‌گویند خدا و رسولش دروغ گفته‌اند؟ بلکه چه فضیلتی برای کسانی که علی (ع) آنها را امامان کفر توصیف می‌کند وجود دارد؟ کلمه «فلان» که عبدالله بن احمد بن حنبل برای تحریف سخن ابن ابی‌حازم استفاده کرده، توسط ابن ابی‌الحدید به‌طور کامل به‌شرح زیر ذکر شده است:

«اعمش از حکم بن عتیبه، از قیس بن ابوحازم روایت کرده است، گفت: شنیدم علی (ع) بر منبر کوفه می‌گفت: ای فرزندان مهاجرین، به‌سوی امامان کفر، آن بازماندگان احزاب و دوستان شیطان حرکت کنید. به‌سوی کسانی بروید که برای خون حامل گناهان می‌جنگند. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، او تا روز قیامت گناهانشان را بر دوش خواهد کشید و از بار گناهانشان چیزی کاسته نخواهد شد.»^۲

تأثیر فرهنگ «نصب»

فرهنگ «نصب» تأثیر زیادی بر حدیث و روایت و موضوعات مرتبط با آنها گذاشت. این فرهنگ محیطی ایجاد کرد که هرچیزی را که به علی و اهل بیت او (صلوات الله علیهم) مرتبط بود دفع می‌کرد، حتی اگر سنتی صحیح بود.

۱. السنة، عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل، محقق: د. محمد بن سعید بن سالم قحطانی، دار ابن القیم، دمام، چاپ اول، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م، ج ۲، ص ۵۶۵.

در همان صفحه: «از اعمش، گفت: به قیس بن ابوحازم گفته شد: چرا به علی بغض داری؟ گفت: به این خاطر که از او شنیدم می‌گفت: با من به‌سوی باقی‌مانده احزاب، به‌سوی کسی که می‌گوید خدا و رسولش دروغ می‌گویند بیایید؛ و ما می‌گوییم خدا و رسولش راست می‌گویند.»

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۴.

سعیدبن جبیر می گوید:

«با ابن عباس در عرفات بودم، او گفت: چرا صدای لبیک گفتن مردم را نمی شنوم؟
گفتم: از معاویه می ترسند. ابن عباس از خیمه اش بیرون آمد و گفت: لبیک اللهم لبیک،
لبیک؛ آنها به خاطر بغض علی سنت را ترک کرده اند.»^۱

در روایت دیگری ابن عباس می گوید:

«خدا فلانی را لعنت کند. او از لبیک گفتن در این روز یعنی در روز عرفه منع می کرد،
چون علی در آن لبیک می گفت.»^۲

برای اطلاع از میزان گسترشی که «نصب» به آن رسیده بود دو متن زیر را نقل می کنم؛
نخستین متن از کتاب «فتح العزیز» است که شرحی بر کتاب «الوجیز فی الفقه شافعی»
نوشته ابوحامد غزالی است؛ به شرح زیر:

«برای شکل قبر که آیا تسطیح (مسطح کردن) بهتر است یا تسنیم (برآمده و
گنبدی شکل کردن)؟ ظاهر مذهب این است که تسطیح بهتر است. مالک و ابوحنیفه
(رحمهما الله) گفته اند: تسنیم بهتر است. دلیل ما این است که پیامبر ﷺ قبر پسرش
ابراهیم را مسطح کرد؛ و از قاسم بن محمد روایت شده است، گفت: قبر پیامبر ﷺ و ابوبکر
و عمر (رضی الله عنهما) را مسطح دیدم. ابن ابوهریره گفته است در حال حاضر بهتر است
از تسطیح به تسنیم روی آورده شود، زیرا تسطیح به شعار رافضی ها تبدیل شده است، پس
بهتر است با آنها مخالفت شود، و میت و خانواده اش از اتهام بدعت گذاری محفوظ بمانند.
مشابه آن، مطلبی است که از او حکایت شده و گفته است: اگر "جهر" (بلند گفتن) بسم
الله در جایی به شعار آنها تبدیل شود مستحب است به آرامی گفته شود.»^۳

گمان نمی کنم این متن به توضیح چندانی نیاز داشته باشد. سستی و بی مایگی در این

۱. سنن الصغری للنسائی، احمد بن شعیب نسائی، تحقیق: عبدالفتاح ابوغده، دفتر مطبوعات اسلامی، حلب، چاپ دوم، ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۶م، ج ۵، ص ۲۵۳. محقق در پاورقی نوشته است: سندش صحیح است.

۲. کنز العمال، ج ۵، ص ۱۵۲.

۳. فتح العزیز بشرح الوجیز، عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی، دارالفکر، ج ۵، ص ۲۲۹ و پس از آن.

دیدگاه آشکار است، و بر کسی که عقلی دارد پنهان نمی‌ماند.

اما متن دوم را از کتاب «البدلر التمام شرح بلوغ المرام» نقل می‌کنم، که به شرح زیر است:

«در باره سلام دادن به غیر از پیامبران پس از توافق بر مشروعیت آن در تحیت و سلام دادن به زندگان- اختلاف نظر به وجود آمد؛ برخی گفته‌اند مطلقاً مشروع است و برخی گفته‌اند باید به صورت جمعی باشد و نباید به صورت فردی باشد، زیرا سلام فردی به شعار رافضی‌ها تبدیل شده است.»^۱

در باره مشروعیت سلام دادن به مردگان غیر از پیامبران دچار اختلاف نظر شدند؛ برخی از آنها گفتند این کار به طور کلی مشروع است، و برخی دیگر آن را مقید کرده‌اند به این که نباید به صورت فردی باشد، بلکه باید سلام همه را یعنی همه کسانی را که در قبرستان هستند- شامل شود؛ و این محدودیت به این دلیل نبوده که «سلام فردی» به خودی خود غیر مشروع بوده، بلکه به این دلیل بوده که رافضی‌ها این کار را انجام می‌دادند؛ و «شعار رافضی‌ها شده» همین معنا را می‌رساند!

باید به این نکته توجه داشته باشیم که این اقدامات سست و بی‌مایه، و دیگر اقدامات- مثل شیطنت شیعه‌نماها برای آل نبی- کاملاً عامدانه و هدفمند توسط حکام و نهادهای دینی و فکری که در رکاب آنها حرکت می‌کردند به انجام می‌رسید؛ و هدف واقعی و نهایی که از این اقدامات دنبال می‌شد- همان طور که پیش‌تر به طور مختصر به آن اشاره گردید- جداسازی امت به دو گروه، و ایجاد اختلاف بین آنها بود؛ به طوری که شکاف روانی که مخاطبان گفتمان حکام و نهاد دینی یادشده را از گفتمان و میراث طرف دیگر جدا می‌ساخت چنان عمیق و گسترده به نظر برسد که نتوان از آن عبور کرد؛ و در نتیجه فرد خود را از این میراث و هر آنچه در خود دارد جدا می‌بیند، و حتی بدون این که متوجه باشد خودش را در وضعیتی می‌بیند که حکمی از پیش تعیین شده برای بطلان یا بدعت هر چیزی که از طرف دیگر صادر می‌شود یا به آن ارتباط دارد صادر کرده است؛ و شاید ما با دست‌های خود و با چشم‌های خود آثار این

۱. بدلر التمام شرح بلوغ المرام، حسین بن محمد بن سعید لاعی، معروف به مغربی، محقق: علی بن عبدالله زبن، دار هجر، چاپ اول، ۱۴۲۸ق/ ۲۰۰۷م، ج ۱۰، ص ۴۲۳.

ثمره مسمومی را که فرهنگ نصب (و دشمنی با اهل بیت) بر سر سفره‌هایمان قرار داده است می‌بینیم و لمس می‌کنیم. این امتی که به یگانگی خدا و نبوت پیامبرش ایمان دارد، امروز نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر عقیدتی و فرهنگی نیز چند پاره شده است، و هر گروه میراث خاص خودش را دارد که از میراث گروه دیگر متمایز است، به طوری که گویی با دو امت متفاوت و نه یک امت واحد روبه‌رو هستیم؛ و این در حقیقت همان نتیجه‌ای است که حکام و فقهای بدنهاد دنبال کرده‌اند و می‌کنند.

شیخ «محمد ابو زهره» نوشته است:

«و لازم است در اینجا تصریح کنیم به این که فقه علی و فتواها و داوری‌های او در کتاب‌های اهل سنت به آن اندازه که با مدت خلافتش و نیز با دوره‌ای که پیش از آن، در زمان خلفای راشدین، به تدریس و فتوا دادن می‌پرداخت سازگار باشد، روایت نشده است. این درحالی است که تمامی زندگی او وقف فقه و علم دین بود، و او در میان صحابه بیشترین ارتباط را با رسول خدا ﷺ داشت. او از زمانی که یک کودک بود تا وقتی که خداوند رسولش را به سوی خود برد پیوسته همراه رسول خدا بود. بنابراین باید در کتاب‌های سنت برای او چندین برابر بیشتر از آنچه ذکر شده است نقل می‌شد.

اگر بخواهیم دلیل ناپدید شدن برخی از روایات علی و فقه او را از دیدگاه عمومی مسلمانان بشناسیم می‌گوییم: قطعاً حکومت اموی در ناپدید و مقفود شدن بسیاری از آثار علی در قضاوت و فتوا تأثیر داشته است؛ زیرا معقول نیست آنها علی را بر منبرها لعن کنند و اجازه دهند علما درباره علم او صحبت، و فتاوا و اقوال او را به مردم منتقل کنند، به خصوص آنچه به اساس حکومت اسلامی مربوط می‌شود.

عراق که علی (رضی الله عنه، و کرم الله وجهه) در آن زندگی کرد و علم او در آنجا شکوفا شد، در اوایل و میانه دوره حکومت اموی تحت سیطره حاکمانی خشن و سخت‌گیر بود و آنها ممکن نبود اجازه دهند آرا و نظرات علی در میان عموم مسلمانان نفوذ کند، در عین حالی که شک‌ها و تردیدهایی درباره او ایجاد می‌کردند؛ تا آنجا که آنها از کنیه‌ای که پیامبر ﷺ به او داده بود یعنی ابو تراب به عنوان بهانه‌ای برای کسر شأن و تحقیر او استفاده می‌کردند، درحالی که علی رضی الله عنه این کنیه را دوست داشت و با شنیدن آن مشکلی نداشت؛

زیرا پیامبر (ص) آن را با محبتی همچون محبت پدر به فرزندش به او فرموده بود.^۱

این مطلبی که شیخ محمد ابو زهره می‌گوید، قبلاً توسط ابن قتیبه نیز گفته شده، و متن آن به شرح زیر است:

«بسیاری از محدثین از روایت کردن فضایل علی (کرم الله وجهه) یا اظهار آنچه باید به او داده شود خودداری کرده‌اند، درحالی که تمام آن احادیث، دارای طُرُق صحیحی بوده‌اند. آنها پسرش حسین (ع) را فردی خارجی معرفی کردند که علیه اتحاد مسلمانان شوریده و خونس حلال است، به استناد این فرمایش پیامبر (ص): "هرکس علیه امت من برخیزد درحالی که آنها متحدند او را بکشید، حال هرکسی که باشد." آنها فضایل او را با اهل شورا برابر دانستند، با این استدلال که اگر عمر برتری و فضیلتی برای او می‌شناخت قطعاً او را بر دیگران مقدم می‌داشت و امر به صورت شورا در میان آنها قرار نمی‌داد. کسانی که او را ذکر می‌کردند یا حدیثی از فضایل او روایت می‌کردند مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتند، تا آنجا که بسیاری از محدثین از روایت آنها خودداری کردند و به جمع‌آوری فضایل عمروبن عاص و معاویه پرداختند، گویی منظورشان از این کار آن دو نبود، بلکه مقصودشان فقط [کاهش جایگاه] او بود. اگر کسی می‌گفت علی برادر رسول خدا (ص) و پدر دو سبطش حسن و حسین است، و اصحاب کساء، علی و فاطمه و حسن و حسین هستند، چهره‌ها درهم کشیده می‌شد و نگاه‌ها تغییر می‌کرد و حسد در سینه‌ها شعله‌ور می‌شد؛ و اگر کسی فرمایش پیامبر (ص) را یادآوری می‌کرد که فرموده بود "هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست" و "تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی" و امثال اینها، به دنبال توجیهاتی برای این احادیث می‌گشتند تا او را تحقیر کنند و از حقش کم کنند، و به سبب بغضشان به رافضی‌ها و به دلیل انتساب آنها به علی (ع) چیزی را به او نسبت دهند که سزاوارش نبود؛ و این عین جهل است.»^۲

سخن ابن قتیبه: «به سبب بغضشان به رافضی‌ها و به دلیل انتساب آنها به علی (ع) چیزی

۱. الامام الصادق، شیخ محمد ابو زهره، دارالکفر العربی، قاهره، ۲۰۰۵م، ص ۱۶۲.

۲. اختلاف في اللفظ والرد على الجهمية والمشبّهة، ابن قتیبه دینوری، محقق: عمر بن محمود ابوعمر، دارالرایة، چاپ اول، ۱۴۱۲ق / ۱۹۹۱م، ص ۵۴ و پس از آن.

را به او نسبت دهند که سزاوارش نبود.» اگر منظور وی از این سخن، تبرئه آنان از بیماری نصب و دشمنی با علی و فرزندان او باشد، او از جاده صواب و درستی منحرف شده و سخن پیشین خود را نقض کرده است. قاعده باید به این صورت باشد که احساسات و موافقت با احساسات و موضع‌گیری‌های دیگران نباید در این موضوع دخالتی داشته باشد؛ اما در واقع آنها هرچیزی را که مقام علی را بالا ببرد به منزله کاهش مقام دیگران می‌دانستند. بنابراین چهره‌هایشان درهم کشیده می‌شد و به سرعت به تحقیر و کسر شأن او می‌پرداختند.

اخبار بسیار زیادی که در این زمینه موجود است، به توضوح حقیقت گرایش به ناصبی‌گری و بغض نسبت به علی و فرزندان علی (صلوات الله علیه) را آشکار می‌کند. این اخبار نشان می‌دهند اصل و بُن‌مایه ناصبی‌گری و پیامدهایی که برای شیعیان یا به تعبیر آنها رافضی‌ها به دنبال داشته است در واقع امتداد و تعبیری پیچیده شده در همان بغض نسبت به علی و فرزندان او بوده است.

مالک بن دینار گفته است:

«از سعید بن جبیر پرسیدم: ای اباعبدالله، حامل پرچم رسول خدا ﷺ چه کسی بود؟ او به من نگاه کرد و گفت: گویا خیالت راحت است. من عصبانی شدم و از او به قاریانی که دوستانش بودند شکایت کردم و گفتم: آیا از سعید تعجب نمی‌کنید؟ من از او پرسیدم حامل پرچم رسول خدا ﷺ چه کسی بود، و او به من نگاه کرد و گفت: تو خیالت راحت است. آنها گفتند: وقتی از او پرسیدی از حجاج می‌ترسید، و به خانه خدا پناه برده است، حالا از او بپرس. از او پرسیدم و او گفت: حامل آن علی رضی الله عنه بود؛ این طور از عبدالله بن عباس شنیدم.»^۱

زبیر بن بکار از عمرو بن عبید نقل کرده است، گفت:

«ما نزد حسن بن ابوالحسن نشسته بودیم که مردی نزد او آمد و بر بالین او ایستاد و

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۷؛ و مراجعه کنید به: فضائل الصحابة، احمد بن حنبل، محقق: د. وصی الدین محمد عباس، مؤسسه رسالت، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۳/ق/ ۱۹۸۳م، ج ۲، ص ۶۸۰.

گفت: ای اباسعید، از تو درباره علی بن ابی طالب (ع) سؤال شد و تو گفتی: "اگر در مدینه بود و از خرمای نارس و خرمای خشک می‌خورد بهتر از کاری بود که انجام داد." حسن سرش را به‌سوی او بلند کرد و گفت: ای پسر برادرم، این سخن باطلی بود که برای نجات جانم گفتم."^۱

ابن عساکر فضایی دراماتیک و پرتنش را با محوریت حدیث علی (صلوات الله علیه) «أنا قسیم النار: من قسمت‌کننده آتش هستم» به تصویر می‌کشد؛ اما قبل از ارائه آن، اشاره می‌کنم به این‌که این حدیث عادی است و به‌طور کامل با آنچه درباره علی (صلوات الله علیه) وارد شده است مطابقت دارد و راوی آن اعمش نیز از نظر آنها جزو ثقات است؛^۲ بنابراین هیچ توجیهی برای کودتای عظیمی که درباره‌اش ایجاد شده است وجود ندارد. در این خصوص محمدبن منصور گفته است:

«ما نزد احمدبن حنبل بودیم. مردی به او گفت: ای ابا عبدالله، درباره ابن حدیث که علی گفته است "أنا قسیم النار: من تقسیم‌کننده آتش هستم" چه می‌گویی؟ احمد گفت: چه نکته‌ای از این حدیث برای شما مبهم است؟ آیا ما روایت نکرده‌ایم که پیامبر (ص) به علی فرمود "تو را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن، و تو را دشمن نمی‌دارد مگر منافق"؟ گفتیم: بله. گفت: مؤمن کجاست؟ گفتیم: در بهشت. گفت: و منافق کجاست؟ گفتیم: در آتش. گفت: پس علی "قسیم النار" است."^۳

بنابراین هیچ مشکل دینی یا رجالی با این حدیث وجود ندارد، و مشکل فقط به بیماری قلب مربوط می‌شود؛ خداوند ما را از آن حفظ کند. اینک آنچه ابن عساکر روایت کرده است تقدیم حضور می‌شود:

۱. اخبار الموفقیات، زبیر بن بکار، تحقیق: سامی مکی عانی، عالم الکتب، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۶ق/ ۱۹۹۶م، ص ۶۹.

۲. «کوسج از ابن معین روایت کرده است، گفت: اعمش ثقه است. نسائی نیز گفت: او ثقه و ثابت است.» (سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۴۷)

۳. طبقات الحنابلة، ابوالحسن محمدبن ابی یعلی، تحقیق: محمد حامد فقهی، چاپخانه سنت محمدی، قاهره، ج ۱، ص ۳۲۰.

«ابومعویه گفت: به اعمش گفتیم این احادیث را روایت نکن. او گفت: از من می‌پرسند، پس چه کنم؟ شاید فراموش کنم؛ پس اگر از من چیزی در این باره پرسیدند و فراموش کردم، به من یادآوری کنید. روزی نزد او بودیم که مردی آمد و از او درباره حدیث "قسیم النار" پرسید. او سرفه‌ای کرد و گفت: این مرجئه نمی‌گذارند من فضایل علی علیه السلام را روایت کنم. آنها را از مسجد بیرون کنید تا برای شما حدیث بگویم...

شنیدم ابوبکر بن عیاش گفت: به اعمش گفتم: تو وقتی از موسی بن طریف از عبا به از علی روایت می‌کنی که من "تقسیم‌کننده آتش" هستم، آیا واقعاً آن را جدی می‌گویی؟ او گفت: به خدا قسم، من آن را فقط به عنوان یک شوخی روایت کردم...

شنیدم عیسی بن یونس می‌گفت: ندیدم اعمش متواضع و فروتن باشد به جز یک بار، که این حدیث را برای ما روایت کرد و گفت: علی علیه السلام قسمت‌کننده آتش است. خبر آن به اهل سنت رسید و آمدند و گفتند: تو با این احادیث، رافضی‌ها و زیدیه و شیعیان را تقویت می‌کنی. او گفت: من شنیدم و روایت کردم. گفتند: آیا هر چیزی را که می‌شنوی روایت می‌کنی؟ آن روز دیدم که او فروتن بود...

شنیدم محمد بن بشر عبدی، از بشار صیرفی نقل می‌کرد که گفت: به جعفر گفتم: بعضی مردم ادعا می‌کنند علی تقسیم‌کننده آتش است. گفت: من به این کافرم.^۱

ناصبی‌ها به اعمش فشارهای روانی وارد می‌کنند و او را از روایت فضایل علی منع می‌کنند، زیرا این فضایل رافضی‌ها و زیدیه و شیعیان را تقویت می‌کند. حتی ابن ابی مطیع کتاب‌های اعمش را به داخل تنور می‌اندازد، زیرا حاوی حدیث «من تقسیم‌کننده آتش هستم» بوده‌اند، همان‌طور که ابن‌خلال در کتاب «السنة» روایت کرده است:

«سلام بن ابی مطیع نزد ابوعوانه آمد و گفت: این بدعت‌هایی را که از کوفه آورده‌ای بده. ابوعوانه کتاب‌هایش را به او داد و او آنها را در تنور انداخت. از خالد پرسیدم: در آنها چه بود؟ گفت: حدیث اعمش، از سالم بن ابوجعد، از ثوبان، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "ملتزم و هم‌سو با قریش باشید"، و احادیث مشابه آن. به خالد گفتم: و چه چیز دیگری؟

گفت: این حدیث علی: "من تقسیم‌کننده آتش هستم." از خالد پرسیدم: ابوعوانه این را از اعمش روایت کرده است؟ گفت: بله.^۱

در خصوص حدیث صحیحی که از طریق ثقه احمد بن الازهر، از عبدالرزاق روایت شده است، گفت: معمر به ما خبر داد: از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن عباس روایت کرده است، گفت: رسول خدا ﷺ به علی بن ابی طالب نگاه کرد و فرمود: «تو در دنیا سید (آقا و سرور) هستی، و در آخرت سید هستی، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست؛ وای بر کسی که بعد از من تو را دشمن بدارد.»^۲

ذهبی نتوانست در این حدیث اشکالی بیابد، پس آن را با عبارت «شبه جعلی»^۳ توصیف کرد! و این عبارتی مبهم است و تقریباً هیچ معنایی ندارد، جز این که نشان‌دهنده تنگ‌نظری ذهبی در برابر این فضیلتی است که علی (صلوات الله علیه) را سید و سرور بزرگان صحابه قرار می‌دهد.

این ماجرا فقط به ذهبی ختم نمی‌شود، بلکه او یعنی ذهبی- از حاکم نقل می‌کند که گفته است:

«ابوالازهر این حدیث را در بغداد و در دوران زندگی یحیی بن معین روایت کرد. عده‌ای آن را انکار کردند، تا این که برای همه معلوم شد ابوالازهر از آن بری است، زیرا او صادق است ... ابوعلی حافظ نقل کرده که از احمد بن یحیی تستری شنیده است، گفت: وقتی ابوالازهر این حدیث را در فضایل [علی] روایت کرد، یحیی بن معین از آن مطلع شد و روزی در جمعی از اصحاب حدیث گفت: این کذاب نیشابوری که این حدیث را از عبدالرزاق روایت کرده چه کسی است؟ ابوالازهر برخاست و گفت: من هستم. یحیی بن معین لبخند زد و گفت: تو کذاب نیستی؛ و از صحت حدیث تعجب کرد. او گفت: گناه در این خصوص از

۱. السنة، ابوبکر خلیل، محقق: د. عطیه زهرانی، دارالریاء، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۰ق/ ۱۹۸۹م، ج ۳، ص ۵۱۰.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۵۷۵.

۳. منبع قبلی، ج ۹، ص ۵۷۴.

سوی دیگری است. ابواحمد حافظ نیز نقل کرده است که از ابوحامدین شرقی درباره حدیث ابوالاثر از عبدالرزاق درباره فضایل علی پرسیده شد. او گفت: این باطل است و دلیلش این است که معمر برادری رافضی داشت و معمر امکان دسترسی به کتاب‌های خودش را به او می‌داد. او نیز این حدیث را در یکی از مراجعاتش وارد کرد و عبدالرزاق آن را از کتاب برادرزاده معمر شنیده است. گفتیم: این حکایتی منقطع است و معمر شیخ غافلی نبود که چنین اتفاقی برایش بیفتد، او حافظ بود، و به حدیث زهری بصیر بود.^۱

مشخص است یحیی بن معین و همانندش ابوحامدین شرقی، حدیث ابوالاثر را با دلایل بسیار ضعیف و حتی بدون هیچ دلیلی تکذیب می‌کنند. خود ذهبی نیز به داستان بی‌اساس ابوحامدین شرقی با عبارت «این حکایتی منقطع است» پاسخ داده و این اشاره‌ای است از او که این داستان ساختگی است.

ابن حجر در شرح حال «ابراهیم بن عبدالعزیز بن ضحاک» گفته است:

«او برای حدیث‌گویی نشست، و فضایل را بیان کرد. ابتدا فضایل ابوبکر، و سپس عمر را بیان کرد. سپس گفت: با عثمان شروع کنیم یا با علی؟ آنها گفتند: این فرد رافضی است و حدیثش را ترک کردند.»^۲

این مرد فقط به دلیل گفتن «با عثمان شروع کنیم یا با علی» به عنوان رافضی توصیف و حدیثش ترک شده است؛ یعنی حتی او نگفته است علی را بر عثمان ترجیح می‌دهد؛ و این درواقع همه نظریه‌پردازی‌هایی را که در کتاب‌هایشان نوشته‌اند بی‌اعتبار می‌کند، و ثابت می‌کند هیچ پایه و اساسی ندارند. در سطح نظری، آنها می‌گویند کسی که علی (صلوات الله علیه) را بر عثمان مقدم می‌داند شیعه است، نه رافضی. ابن حجر گفته است:

«تشیع، عبارت است از محبت علی و مقدم داشتن او بر صحابه و هرکسی او را بر ابوبکر و عمر مقدم بدارد، در تشیع خود غلو کرده و به او رافضی گفته می‌شود، و گرنه شیعه است.»^۳

۱. منبع قبلی، ج ۹، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

۲. لسان المیزان، ج ۱، ص ۷۸.

۳. فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۵۹.

با بازگشت به موضوع بحثمان، باید بگوییم ابن حجر نیز از ابونعیم نقل کرده است، گفت:

«محبت علی (ع) عبادت است؛ و بهترین عبادت آن است که مخفی نگه داشته

شود.»^۱

یعنی این مرد -طبق آنچه به نظر می‌رسد- تحت فشار واقعیت فرهنگی سرکوبگرانه مجبور

به تقیه شده است، تا آنجا که تقیه را بهترین عبادت می‌داند.^۲

ذهبی در «تاریخ الإسلام» آنچه را بر ابوبکر الطائی مصری گذشت چنین روایت می‌کند:

«ابوسلیمان بن زُبر گفت: من و ده نفر دیگر، از جمله ابوبکر الطائی، در مسجد جامع

دمشق جمع شدیم تا فضایل علی (ع) را بخوانیم. گفتم: این بعد از سال سید بود، زیرا

عوام دمشق ناصبی بودند. او گفت: حدود صد نفر از اهل مسجد به ما حمله کردند و

می‌خواستند ما را بزنند. فردی ریشم را گرفت و سپس یکی از شیوخ که در آن زمان قاضی

بود آمد و مرا نجات داد. آنها ابوبکر را گرفتند و زدند و قصد داشتند او را نزد والی در الخضراء

ببرند. ابوبکر به آنها گفت: ای بزرگان، در کتاب من فقط فضایل علی است، فردا فضائل

معاویه، امیرالمؤمنین، را برایتان خواهم خواند. این ابیاتی را که الآن گفته‌ام بشنوید:

محبت علی (ع) همه‌اش کتک است / که از ترس آن قلب می‌لرزد

مذهب من محبت امام هدایت است / که بسیار است، و دین «نُصَب» است

۱. لسان المیزان، ج ۱۰، ص ۱۵۱.

۲. ابونعیم از نظر آنها از اسطوره‌های بزرگ است. ذهبی در شرح حال او می‌گوید: «حنبل از ابوعبدالله نقل کرده است:

ابونعیم داناترین فرد به شیوخ و نسب‌های آنها و به رجال بود، و وکیع فقیه‌تر بود. یعقوب بن شبیه گفته است: از احمد

شنیدم می‌گفت: ابونعیم معتبرتر از وکیع است... احمد بن حسن ترمذی به ما خبر داد، گفت: از اباعبدالله شنیدم

می‌گفت: وقتی ابونعیم بمیرد کتاب او امام خواهد شد، و اگر مردم در چیزی اختلاف کنند به آن مراجعه می‌کنند.

ابوزرعۀ دمشقی گفته است: از یحیی بن معین شنیدم می‌گفت: کسی را ثابت‌تر از دو نفر ندیده‌ام: ابونعیم و عفان.

ابوزرعۀ دمشقی گفته است: شنیدم احمد بن صالح می‌گفت: هیچ محدثی را راست‌گوتر از ابونعیم ندیده‌ام. یعقوب فسوی گفته

است: اصحاب ما اجماع کرده‌اند که ابونعیم در نهایت اتقان (دقت) بود. ابوحاتم گفته است: او حافظ و دقیق بود، و از

محدثین کسی را ندیده‌ام که حدیث را به لفظ واحد و بدون تغییر حفظ کند جز قبیصه و ابونعیم در حدیث ثوری. ابونعیم

حدیث ثوری یعنی آنچه نزد او بود- را به خوبی حفظ می‌کرد. او ۳۵۰۰ حدیث را حفظ کرده بود و حدیث مسعر را نیز که

پانصد حدیث بود حفظ می‌کرد، و به او تلقین نمی‌شد.» (سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۱۴۷ و ۱۴۸)

کسی که غیر از این بگوید / مخالف است و عقل ندارد

با مردم اگر مطابق میلشان رفتار کنی در امانی / وگرنه از پشت سر زده شوی.^۱

من فکر می‌کنم تلخی تمسخری که در این ابیات فی البداهه وجود دارد از هر توضیحی بی‌نیاز است. این مردم دینشان ناصبی‌گری و امامشان یزید (لعنه الله) قاتل ریحانه رسول خدا ﷺ است؛ و هرکس در برابر خواسته‌هایش سر فرود نیاورد به کیسهٔ بوکس تبدیل می‌شود!

در خصوص حدیث «پرندهٔ بریان»^۲ این حدیث آتش‌های فکری شدیدی را در میان ناصبی‌ها به راه انداخته، به‌طوری که چیزی باقی نگذاشته و همه چیز را نابود کرده است. «احمد بن محمد بن صدیق غماری» به این موضوع اشاره کرده و گفته است:

«افراد زیادی را به‌خاطر روایت حدیث "الطیر" تضعیف کرده‌اند، از جمله ابراهیم بن باب بصری، احمد بن سعید بن فرقد جدی، حماد بن یحیی بن مختار، ابراهیم بن ثابت قصار، اسماعیل بن سلیمان رازی، حسن بن عبدالله ثقفی، حمزه بن خراش، دینار ابو مکیس، سلیمان بن حجاج، عبدالله بن زیاد ابوالعلاء، عمران بن وهب الطائی، محمد بن احمد بن عیاض، محمد بن سلیم، محمد بن شعیب، میمون احمد بن جابر ابو خلف و دیگران. ذهبی این افراد را آورده و به‌دنبالش آنها را تضعیف کرده و به‌طور مستقل به حدیث "الطیر" پرداخته، درحالی که در کتاب "التذکره" به صحت آن اعتراف کرده است.»^۳

متن گفتهٔ ذهبی و سیاق آن به شرح زیر است:

«حسن بن احمد سمرقندی حافظ گفت: شنیدم ابو عبدالرحمن شاذیخی حاکم می‌گوید: ما در مجلس سید ابوالحسن بودیم که از ابو عبدالله حاکم دربارهٔ حدیث "الطیر"

۱. تاریخ الاسلام، ج ۲۳، ص ۶۲۳.

۲. الطائر المشوي.

از سدی، از انس بن مالک نقل شده است، گفت: «نزد پیامبر ﷺ پرنده‌ای بود. پس دعا کرد: "خدایا، محبوب‌ترین خلقت را نزد من بیاور تا این پرنده را با من بخورد." علی (علیه السلام) آمد و با او غذا خورد.» جزئیات بیشتری از این حدیث در جای دیگر خواهد آمد.

۳. فتح الملک العلی بصره حدیث باب مدینه العلم علی، احمد بن محمد بن صدیق غماری، تحقیق: دکتر عماد سرور، چاپ دوم، ۱۴۲۸ ق / ۲۰۰۷ م، ص ۱۴۱.

سؤال شد. او گفت: این حدیث صحیح نیست و اگر صحیح بود بعد از پیامبر (ص) کسی برتر از علی (ع) نبود.

گفتم: سپس نظر حاکم تغییر کرد و حدیث "الطیر" را در مستدرکش آورد؛ و شکی نیست که در "مستدرک" احادیث زیادی وجود دارد که شرایط صحت را ندارند، بلکه احادیث جعلی نیز در آن وجود دارد و شأن مستدرک را با آوردن آنها پایین آورده است. اما حدیث "الطیر" راه‌های بسیار زیادی دارد که من آنها را در یک تصنیف جداگانه گرد آورده‌ام و مجموع آنها نشان می‌دهد این حدیث اصلی دارد.^۱

سخن ذهبی به تواتر حدیث "الطیر" اشاره دارد و این یگانه معنا برای این تعبیر اوست: «راه‌های بسیار زیادی دارد که من آنها را در یک تصنیف جداگانه گرد آورده‌ام.» اما علم او به دلالت حدیث بر برتر بودن علی، همان‌طور که حاکم ذکر کرده، رگ ناصبی بودنش را تحریک کرده و او را به گفتن این نتیجه ضعیف واداشته است: «و مجموع آنها نشان می‌دهد این حدیث اصلی دارد.»^۲ و این کلمه عملاً به این معناست که در سطح تحصیل دلالت این حدیث نه اصلی دارد و نه اثری؛ زیرا ذهبی منطق مشخصی را که بتوانیم براساس آن دلالت را به

۱. تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲. ابن صدیق غماری در توصیف ذهبی گفته است: «اما ذهبی، نباید نظر او درباره احادیث مربوط به فضایل علی (ع) پذیرفته شود؛ زیرا او (خدا برایش آسان بگیرد) هرگاه به این احادیث نگاه می‌کرد دچار شدت و حدتی می‌شد که عقلش را از بین می‌برد، و دچار خشمی می‌شد که وجدانش را با خود می‌برد، تا آنجا که نمی‌دانست چه می‌گوید، و چه‌بسا ممکن بود کسانی را که فضایل علی (ع) را روایت کرده بودند سب و لعن کند، همان‌طور که در چندین جا از کتاب‌های "المیزان" و "طبقات الحفاظ" اتفاق افتاده است، تحت این پوشش که فلان حدیث جعلی است. اما او این کار را در برخورد با کسانی که احادیث جعلی در مناقب دشمنان علی روایت می‌کردند انجام نمی‌داد؛ و اگر من به شرح و بسط جزئیات در این موضوع بپردازم قطعاً چیزهایی ذکر خواهم کرد که باعث تعجب شما از ذهبی خواهد شد. کافی است در رد سخنان او بگویم او در "المیزان" گفته است: عبدالسلام بن صالح ابوصلت هروی مرد صالحی است، اما شیعه سرسختی است. او را به ضعف متهم نکرد و به دروغ‌گو بودن او اشاره نکرد. سپس در ذکر حدیث در "المستدرک" قسم خورده است که عبدالسلام بن صالح نه تقه است و نه امین. چگونه می‌توان بین این دو سخن او جمع کرد؟» (فتح الملك العلي بصحة حدیث باب مدینه العلم علي، ص ۱۹۱ و ۱۹۲) و قبلاً نیز سخن سبکی را در این خصوص نقل کرده‌ایم.

دست آوریم تعیین نمی کند.

در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ذهبی نقل قول «السلفی» را روایت می کند:

«از "خمیس الحوزی" درباره "ابن السقاء" پرسیدم. او گفت: او از قبیله مزینه مضر بود و سقاء نبود، بلکه این لقب او بود. او از بزرگان واسط و ثروتمندان و حافظان بود. پدرش او را به سفر برد و از ابوخلیفه، ابویعلی، ابن زیدان بجلی، مفضل جندی و جماعتی دیگر حدیث شنید. خداوند در عمر و علم او برکت نهاد. روزی او حدیث "پرنده" را روایت کرد، اما مردم تحمل آن را نداشتند، به او حمله کردند او را بلند کردند و محل نشستش را شستند. سپس او به خانه اش رفت و دیگر برای هیچ یک از واسطیان حدیث روایت نکرد.»^۱

از نظر واسطیان صحبت درباره فضایل علی، حَدِّثِ نجس کننده محسوب می شود و باید محل نشستن فرد را شست!

ذهبی از ابن ابوداود نقل کرده است، گفت:

«اگر حدیث پرنده صحیح باشد نبوت پیامبر ﷺ باطل می شود، زیرا این حدیث از خیانت پرده دار پیامبر ﷺ یعنی انس- حکایت می کند؛ و حاجب پیامبر نمی تواند خائن باشد.»^۲

هیچ دلیلی برای این که حاجب پیامبر نمی تواند خائن باشد وجود ندارد؛ زیرا حاجب نیز مانند سایر مردم است؛ بلکه این حدیث نشان می دهد خیانتی از او سر زده است؛ و خیانتی نیز از شخصی به نام "کِرْکَرَة" یکی از عاملان پیامبر- سر زده، همان طور که عبدالله بن عمرو روایت کرده است:

«یکی از مسئولان حمل بار پیامبر ﷺ مردی بود به نام "کِرْکَرَة". او مُرد و پیامبر ﷺ فرمود او در آتش است. رفتند و بررسی کردند و عبایی را که او آن را دزدیده بود یافتند.»^۳

همان طور که برخی از کاتبان ایشان از دین خود مرتد شدند، و این را «العراقی» در «الفیه»

۱. سیر أعلام النبلاء، ج ۱۶، ص ۲۵۲.

۲. سیر أعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۲۳۲.

۳. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۷۴، ۷۵.

بیان کرده و گفته است:

«سه نفر را ذکر کردند که می‌نوشتند / و هریک از آنان مرتد شدند و بازگشتند.

ابن ابی‌سرح، با ابن‌خطل / و آخرینشان مبهم است، و برایم نام برده نشد.»^۱

«سبط ابن‌جوزی» دربارهٔ حدیث «پرنده» گفته است:

«این حدیث را احمد در "الفضائل" و ترمذی در "السنن" آورده‌اند ... ترمذی گفته است: "السَّدى" نامش اسماعیل بن عبدالرحمن است؛ او از انس بن مالک شنیده، و حسن بن علی را دیده است، و سفیان ثوری و شعبه و یحیی بن سعید القطان و دیگران او را توثیق کرده‌اند. من می‌گویم: ترمذی این را در تعدیل "السدى" ذکر کرده است، زیرا عده‌ای علیه او تعصب ورزیده‌اند تا این حدیث را باطل کنند، و ترمذی او را تعدیل کرده است. حاکم ابوعبدالله نیشابوری گفته است: حدیث "پرنده" صحیح است و لازم است بخاری و مسلم آن را در صحیح‌های خود بیاورند زیرا روایانش ثقه هستند، و این حدیث طبق شرط‌های آنهاست. اگر گفته شود پس چرا حاکم آن را در "المستدرک عن الصحیحین" نیاورده است، جواب این است که محمد بن طاهر مقدسی و دارقطنی علیه او تعصب ورزیده و طرق ضعیفی برای حدیث "پرنده" آورده‌اند. وقتی حاکم المستدرک را تصنیف کرد، به دارقطنی رسید و او گفت ای کاش او اشتباه آنان را دربارهٔ حدیث "پرنده" می‌آورد؛ پس آن را ترک کرد و سپس حاکم را به‌خاطر این حدیث به تشیع متهم کردند.»^۲

ابن طاهر گفته است:

«حاکم در باطن تعصب شدیدی به شیعه داشت، اما در ظاهر تسنن و قبول خلافت را نشان می‌داد. او به‌شدت از معاویه و اهل‌بیتش منحرف بود، و این را آشکار می‌کرد و عذری نمی‌آورد. ابوالفتح سمکویه در هرات گفته است: از عبدالواحد ملیحی شنیدم می‌گفت: از ابوعبدالرحمن السلمی شنیدم می‌گفت: وارد خانهٔ ابوعبدالله حاکم شدم درحالی که او

۱. الفیه السیره النبویه، نظم الدرر السنیة الزکیة، عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابراهیم عراقی، دارالمنهاج، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۶ق، ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

۲. تذکرة الخواص، سبط ابن‌جوزی، انتشارات شریف رضی، قم، ۱۳۷۶ش / ۱۴۱۸ق، ص ۴۴.

به دلیل ترس از اصحاب ابوعبداللہ بن کرام نمی توانست از خانه اش به مسجد برود؛ زیرا آنها منبرش را شکسته و او را از خروج منع کرده بودند. به او گفتیم: اگر بیرون بروی و در فضائل این مرد چیزی بگویی از این محنت راحت می شوی. او گفت: دلم راضی نمی شود؛ و منظورش معاویه بود.^۱

حاکم به گفته آنها شیعه آل محمد ﷺ است و این اتهامی است که بی اعتبار کردن او را لازم می گرداند، آن هم فقط به این دلیل که طبق تعبیر ابن طاهر- او از معاویه و اهل بیتش منحرف بوده است!

قتلگاه نسایی

اگر حاکم را به تشیع متهم کردند، اما «نسایی» تا مرز کشته شدن و به خطر افتادن جانش پیش رفت. در کتاب «تہذیب الکمال» آمده است:

«شنیدم گروهی به خاطر کتاب "الخصائص" درباره علی علیه السلام به او اعتراض می کردند، و این که او فضائل ابوبکر و عمر و عثمان علیہم السلام را ننوشته است، درحالی که در آن زمان هنوز آنها را تصنیف نکرده بود. این موضوع را به او گفتیم. او پاسخ داد: ما به دمشق رفتیم و در آنجا منحرفان از علی بسیار بودند. بنابراین من کتاب "الخصائص" را نوشتم به امید این که خداوند آنها را هدایت کند... و به او گفته شد و من حاضر بودم: آیا فضائل معاویه را نمی نویسی؟

نسایی پاسخ داد: "چه بنویسم؟! "خدایا شکمش را سیر نکن!" و سکوت کرد؛ و سؤال کننده نیز سکوت کرد ... حاکم ابوعبداللہ حافظ گفت: شنیدم علی بن عمر می گفت: ابوعبدالرحمن نسایی فقیه ترین مشایخ مصر در زمان خودش، و آگاه ترین به احادیث صحیح و ناصحیح، و داناترین به رجال بود. وقتی به این مقام رسید به او حسادت ورزیدند و او به رمله رفت. در آنجا از او درباره فضائل معاویه پرسیدند اما او سکوت کرد، و سپس او را در مسجد کتک زدند. او گفت: مرا به مکه ببرید. او را به مکه بردند درحالی که بیمار بود، و در

آنجا مقتول و شهید وفات کرد.»^۱

در روایت دیگری از محمد بن اسحاق اصفهانی آمده است، گفت:

«از مشایخمان در مصر شنیدم که می‌گفتند ابوعبدالرحمن در آخر عمرش مصر را ترک کرد و به دمشق رفت. در آنجا از او درباره معاویه بن ابوسفیان و فضایلی که درباره او روایت شده است پرسیدند. او گفت: آیا معاویه راضی نمی‌شود که او را هم‌شان [علی] دانستند، و حتماً می‌خواهد برتر باشد؟! آنها همچنان به او فشار آوردند تا او را از مسجد بیرون کردند، سپس او را به مکه بردند و در سال ۳۰۳ هجری در آنجا وفات کرد و در مکه دفن شد.»^۲

توثیق ناصبی‌ها

درست در جهت عکس برخورد آنها با کسانی که گوشه‌ای از فضایل علی (ع) را روایت می‌کنند، آنها به توثیق ناصبی‌ها متمایل بودند و شاید حتی نصب و دشمنی آنها را -طبق تعبیر رایج میانشان- صلابت در سنت می‌دانستند؛ و با این کار، قواعد نظری مربوط به موضع‌گیری نسبت به صحابه را به دور افکنده بودند. در اینجا دیگر نه تکفیری وجود داشت و نه حکمی برای قتل، برخلاف آنچه دیدیم که وقتی مسئله مربوط به ابوبکر و عمر و عثمان می‌شد چگونه عمل می‌کردند؛ و حتی در سطح موضع‌گیری رجالی نیز تضعیفی در کار نبود!

در ادامه به ذکر نام تعداد کمی از نواصبی که نصب و دشمنی خود را به‌صراحت بیان داشته‌اند اما با این حال آنها را توثیق و از آنها روایت کرده‌اند بسنده خواهیم کرد. ذکر این افراد به‌عنوان مُشتی از خروار رویکرد فکری عامی است که برای کسانی که با احکام رجالی آنها آشنا هستند پنهان نیست.

نخستین اسم از این اسم‌ها «الفأفاء خالد بن سلمة القرشي الکوفی» است که ذهبی او را امام و فقیه توصیف کرده، و ذکر کرده احمد بن حنبل و ابن‌معین او را توثیق کرده‌اند،

۱. تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ۱، ص ۳۳۸ و ۳۳۹.

۲. منبع قبلی، ج ۱، ص ۳۳۹.

درحالی که به گفته ذهبی او مرجئه بود و از علی علیه السلام بدگویی می کرد.^۱ ابن حجر نیز کسانی را که او را توثیق کرده اند ذکر کرده و گفته است:

«احمد، ابن معین، ابن مدینی، ابن عمار، یعقوب بن شبیه و نسایی او را ثقه دانسته اند. ابوحاتم گفته او شیخی است که حدیثش نوشته می شود. ابن عدی گفته او در شمار کسانی است که حدیثش جمع آوری می شود و روایتی از او را نادرست نمی بینم. ابن حبان نیز او را در ثقات ذکر کرده، و ابن سعد گفته است زمانی که دعوت بنی عباس ظاهر شد او از کوفه به واسط فرار کرد و به همراه ابن هبیره کشته شد. محمد بن حمید از جریر نقل کرده که الفأفأ رئیس مرجئه بود و از علی علیه السلام بدگویی می کرد و بغض علی را به دل داشت. یعقوب بن شبیه گفته است که گفته می شود یکی از خلفا زبان او را قطع کرد و سپس او را کشت. روزی علی بن مدینی او را ذکر کرد و گفت او مظلومانه کشته شد... و ابن عایشه ذکر کرده است او برای بنی مروان اشعاری را می خواند که در آنها پیامبر صلی الله علیه و آله هجو شده بود.»^۲

و از جمله آنان «أزهر بن عبدالله حرازی حمصی» است. ذهبی درباره او گفته است:

«تابعی است که حدیثش نیکوست اما ناصبی است و از علی علیه السلام بدگویی می کند.»^۳

ابن حجر گفته است:

«ابن جارود در کتاب الضعفاء گفته است او علی علیه السلام را سب می کرد. ابوداود گفته است: "من از أزهر حرازی متنفرم." سپس با اسنادی که به أزهر می رسد نقل کرده که گفته است: "من در میان سواره نظامی بودم که به انس بن مالک دشنام می دادند. او را به حجاج تحویل دادیم." ابن جوزی از الأزدی نقل کرده است، گفت: "آنها درباره او چیزهایی می گویند." می گویم: آنها فقط درباره مذهب او سخن گفته اند، و عجلای او را توثیق کرده است.»^۴

از جمله آنها «حریز بن عثمان رحبی حمصی» است. ذهبی درباره او گفته است:

۱. مراجعه کنید به: سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

۲. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۹۶.

۳. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۱، ص ۱۷۳.

۴. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۰۴.

«او فردی دقیق و ثبت بود، اما مبتدع بود. ابوداود گفته است: از احمد درباره او پرسیدم، او گفت: ثقه، ثقه. او به قدر اعتقاد نداشت. همچنین ابن‌معین و گروهی دیگر او را توثیق کرده‌اند. الفلاس گفته است: او از علی (ع) بدگویی می‌کرد، و حافظ احادیث خود بود. شنیدم یحیی قطان از ثوربن یزید از او روایت می‌کرد. ابوحاتم گفته است: در شام کسی را نمی‌شناسم که ثبت‌تر از او باشد. ابوالیمان گفته است: او از کسی بدگویی می‌کرد و سپس ترک کرد. احمدبن سلیمان رهاوی گفته است: از یزیدبن هارون شنیدم که به او گفته شد: حریر می‌گفت: من علی (ع) را دوست ندارم. او پدرانم را در روز صفین کشت. یزیدبن هارون گفت: این را از او نشنیدم، او می‌گفت: ما امام خود را داریم و شما امام خود را، منظورش معاویه و علی بود. عمران‌بن ابان گفته است: شنیدم حریربن عثمان می‌گفت: من او را دوست ندارم. او پدرانم را کشت. شبابه گفته است: شنیدم مردی به حریربن عثمان گفت: شنیده‌ام تو به علی (ع) رحمت نمی‌فرستی. حریر گفت: سکوت کرد، و سپس به من نگاه کرد و گفت: خدا او را صد بار رحمت کند. علی‌بن عیاش گفته است: از حریر شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند، من هرگز به علی دشنام نداده‌ام.»^۱

ابن‌عدی از سلیمان‌بن اشعث روایت کرده است، گفت:

«از احمدبن حنبل شنیدم می‌گفت حریربن عثمان ثقه است.»^۲

«مزی» از اسماعیل‌بن عیاش نقل کرده است، گفت:

«از مصر تا مکه همراه حریربن عثمان بودم. او پیوسته علی (ع) را سب و لعنت می‌کرد...

جریر ذکر کرده که حریر روی منابر به علی (ع) توهین می‌کرد.»^۳

محمدبن عقیل علوی گفته است:

«حریربن عثمان حمصی: "حافظ" در مقدمه فتح الباری گفته است: او مشهور و از

تابعین کوچک است؛ و احمد و ابن‌معین و سایر ائمه او را توثیق کرده‌اند، اما الفلاس و

۱. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۱، ص ۴۷۵.

۲. کامل فی ضعف الرجال، ج ۳، ص ۳۹۲.

۳. تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ۵، ص ۵۷۶.

دیگران گفته‌اند او از علی علیه السلام بدگویی می‌کرد. ابوحاتم گفته است: در شام کسی را نمی‌شناسم که ثبت‌تر از او باشد، و از نظر من آنچه درباره‌ی نصب او گفته شده صحیح نیست. گفتم: اما این از جهات مختلف از او نقل شده است. سپس گفت: ابن عدی گفته است او از ثقات شامی بود، اما بغض او نسبت به علی علیه السلام از اعتبار او کاسته است... احمدبن سلیمان رهاوی گفته است: از یزیدبن هارون شنیدم به او گفته شد: حریز می‌گفت من علی علیه السلام را دوست ندارم چون پدرانم را کشته است... احمدبن سلیمان مروزی گفته است: از ابن عیاش شنیدم می‌گفت: از مصر تا مکه همراه حریزبن عثمان بودم و او به‌طور مداوم علی علیه السلام را سب و لعن می‌کرد.^۱

ابن عساکر از اسماعیل بن عیاش نقل کرده است، گفت:

«شنیدم حریزبن عثمان می‌گفت: این که مردم روایت می‌کنند پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود "تو برای من مانند هارون برای موسی هستی" درست است، اما شنونده اشتباه فهمیده است. گفتم: پس چیست؟ گفت: این جمله این است که "تو برای من مانند قارون برای موسی هستی." گفتم: از چه کسی این را روایت می‌کنی؟ گفت: از ولیدبن عبدالملک که روی منبر می‌گفت... عبدالله بن حماد آملی گفت: از یحیی بن صالح و حاضی شنیدم می‌گفت: چرا از حریزبن عثمان حدیث نمی‌نویسی؟ گفتم: چگونه می‌توانم از مردی حدیث بنویسم که هفت سال با او نماز فجر را خواندم و او از مسجد بیرون نمی‌رفت تا این که هر روز هفتاد بار علی را لعنت می‌کرد.^۲

و از جمله آنها عمر بن سعد (لعنه الله) قاتل حسین (صلوات الله علیه) است. احمدبن عبدالله عجلی گفته است:

«او از پدرش احادیثی روایت می‌کرد و مردم از او روایت کرده‌اند. او همان کسی است که حسین علیه السلام را کشت؛ و او تابعی ثقه است.»^۳

۱. العتب الجمیل علی اهل الجرح و التعذیل، ص ۱۲۸ و پس از آن.

۲. تاریخ دمشق، ج ۱۲، ص ۳۴۹.

۳. تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ۲۱، ص ۳۵۷.

و شرح حال او در کتاب «معرفة الثقات» این گونه آورده شده است:

«عمر بن سعد بن ابی وقاص، مدنی و ثقه بود. او از پدرش احادیثی روایت می‌کرد و مردم از او روایت کرده‌اند. او همان کسی است که حسین (ع) را کشت. گفته‌ام او فرمانده ارتش بود، و خودش مستقیماً او را نکشت.»^۱

از جمله آنها «ابوالعشائر محمد بن علی بن محمد بن کرم سلامی معدل» است. در شرح حال او آمده است:

«او در تسنن غلو می‌کرد، تا آنجا که چیزهایی را اظهار می‌کرد که نباید می‌گفت، بلکه به او آسیب می‌رساند؛ از جمله این که می‌گفت علی (ع) شراب نوشیده است.»^۲

از جمله آنها «عمران بن حطان خارجی» است، که ذهبی در شرح حال او چنین نوشته است:

«ابوداود گفته است: در میان بدعتگزاران و منحرفان، هیچ کسی حدیثش صحیح‌تر از خوارج نیست. سپس عمران بن حطان و ابوحسان اعرج را ذکر کرده است... و از جمله اشعار او درباره قتل علی (ع) شعر زیر است:

ای ضربتی از فردی پرهیزگار که چیزی / جز رضایت پروردگار عرش نمی‌خواست،

گاهی او را به یاد می‌آورم و گمان می‌کنم / او نزد خداوند از برترین مردمان است.

قومی را گرامی بدار که قبرشان شکم‌های پرندگان است / و دینشان را با هیچ ظلم و تجاوزی آلوده نکردند.»^۳

۱. معرفة الثقات من رجال اهل العلم و الحديث و من الضعفاء و ذکر مذاهبهم و اخبارهم، ابوالحسن احمد بن عبد الله بن صالح عجلی کوفی، محقق: عبد العظیم عبد العظیم بستوی، کتابخانه دار، مدینه منوره، چاپ اول، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م، ج ۲، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

۲. ذیل طبقات الحنابلة، زین الدین عبد الرحمن بن احمد بن رجب بن حسن سلامی بغدادی، سپس دمشق، حنبی، محقق: د. عبد الرحمن بن سلیمان عثیمین، کتابخانه عبیکان، ریاض، چاپ اول، ۱۴۲۵ق / ۲۰۰۵م، ج ۳، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

ابن حجر درباره کسانی که عمران بن حطان را توثیق کرده اند گفته است:

«عجلی گفته است او بصری و تابعی ثقة است. ابوداود گفته است: در میان اهل هوا (اهل بدعت و انحراف)، هیچ کسی حدیثش صحیح تر از خوارج نیست، و سپس عمران بن حطان و دیگران را ذکر کرده است. ابن حبان او را در ثقات آورده و ابوسلمه از ابان بن یزید نقل کرده که از قتاده پرسید و او گفته است: عمران بن حطان در حدیث متهم نبود.»^۱

شاید ابن حجر از این نکته غافل شده باشد که بخاری از عمران بن حطان روایت کرده، درحالی که از امام جعفر صادق روایت نکرده است!^۲

در این خصوص صاحب «العتب الجمیل» گفته است:

«شش نفر در صحاح خود به جعفر صادق احتجاج کرده اند، جز بخاری که گویی به آنچه از ابن سعد و ابن عیاش و ابن قطان درباره او شنیده بود اعتماد کرده است. درحالی که بخاری به کسانی که قبلاً ذکر کردیم یعنی برخی از شیاطین ناصبی و منافقین آنها- احتجاج کرده است. در اینجا عاقل سرگردان می شود و نمی داند چگونه برای بخاری عذری بیاورد. در این باره شعری گفته شده است:

موضوعی که شبیه به مصیبت است / این بخاری در برابر جماعت
به صادق صدیق احتجاج نکرده / در صحیحش، و به مرجئه احتجاج کرده
و مانند عمران بن حطان یا / مروان و پسر زنی که خطاکار بود
مشکلی که دارای نقص است و به / حیرت عقلای اندیشمند منجر می شود
به حق خانه ای که مردم به سویش قصد می کنند / چه با سرعت در راه یا با کندی
این امام صادقی برگزیده است که / با فضیلت خود از آیات خبر داده اند
برترین کسی در رتبه در عصر خود / در عمرش هیچ خطایی نکرده است
قطعه ای از ناخن انگشت شست او / برابر با صد نفر مثل بخاری است

۱. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۲۷.

۲. در صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۶۷، از عمران بن حطان روایت شده است: «عایشه به او گفت: پیامبر ﷺ در خانه اش هیچ چیز دارای صلیب را باقی نمی گذاشت مگر این که آن را از بین می برد.»

این بود آنچه می‌خواستیم از کتاب "النصائح الکافیة" و آیات شیخ ما علامه ابوبکر ابن شهاب الدین (خد او را بیامرزد) نقل کنیم؛ و گفته قطان درباره امام جعفر (ع) که گفته است "مجالد نزد من محبوب‌تر از اوست"^۱ سخنی جفاکارانه و آزاردهنده است. این مجالدی که منظور اوست مجالد بن سعید همدانی است. او را در "تهذیب التهذیب" ذکر کرده و گفته‌های آنان را درباره او آورده است، و از آنها می‌توان می‌فهمید «عالم اهل بیت پاک و مطهر» را در چه جایگاه حقیری قرار داده‌اند؛ و خداوند یاری‌دهنده است. از جمله چیزهایی که درباره مجالد گفته‌اند: بخاری گفته است: یحیی بن سعید او را ضعیف می‌دانست؛ و ابن مهدی از او روایت نمی‌کرد؛ و احمد بن حنبل او را چیزی به حساب نمی‌آورد. سپس عمرو بن علی گفت: شنیدم یحیی بن سعید به یکی از اصحابش می‌گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به سوی وهب بن جریر می‌روم تا سیره را از پدرش از مجالد بنویسم. گفت: پس دروغ‌های زیادی می‌نویسی. اگر می‌خواهی همه احادیث مجالد را از شعبی، از مسروق، از عبدالله برابیم روایت کنی چنین کن.^۲

لازم به ذکر است امام صادق (صلوات الله علیه) شخصیتی گمنام نبود، بلکه شهرت او همچون خورشید در وسط روز بود. ابن حجر هیتمی در کتاب «الصواعق المحرقة» درباره علم

۱. در شرح حال امام جعفر صادق (ع) در کتاب «تهذیب التهذیب»، جلد ۲، صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ آمده است: «مالک از او روایت نمی‌کرد مگر این که او را به دیگری ملحق می‌کرد، و ابن مدینی گفته است: درباره او از یحیی بن سعید پرسیده شده و او گفت در دلم نسبت به او چیزی است، و مجالد برایم محبوب‌تر از اوست؛ و گفته است جعفر حدیثی طولانی درباره حج را به من املا کرده است. اسحاق بن حکیم از یحیی بن سعید نقل کرده است که او هرگز دروغ‌گو نبود. سعید بن ابومریم گفته است به ابوبکر بن عیاش گفته شد چرا از جعفر نشنیدی در حالی که او را درک کرده‌ای؟ او گفت از او درباره احادیثی که روایت می‌کرد سؤال کردیم، آیا چیزی شنیده‌ای؟ او گفت نه، بلکه روایت‌هایی است که از پدرانمان روایت کرده‌ایم. اسحاق بن راهویه گفته است به شافعی گفتیم: جعفر بن محمد را چگونه می‌دانی؟ او گفت: در مناظره‌ای که میان ما صورت گرفت او تقه بود. الدوری از یحیی بن معین نقل کرده که او تقه و مأمون است، و ابن ابی‌خثیمه و دیگران نیز او را تقه دانسته‌اند. حمد بن سعد بن ابومریم از یحیی نقل کرده است که هرگز از او درباره حدیث جعفر بن محمد سؤال نمی‌کردم. او به من گفت: چرا از من درباره حدیث جعفر بن محمد چیزی نمی‌پرسی؟ گفتیم: نمی‌خواهم. او به من گفت: او حافظه خوبی داشت. ابن ابی‌حاتم از پدرش نقل کرده که او تقه است، و درباره همچون اویی پرسیده نمی‌شود. ابن عدی گفته است: جعفر احادیث و نسخه‌هایی دارد، و او از ثقات مردم است، همان‌طور که یحیی بن معین گفته است.»

او چنین گفته است:

«مردم از او علوم بسیاری نقل کرده‌اند به‌طوری که شهرتش در همه جا پیچیده و آوازه‌اش در تمام کشورها منتشر شده بود. بزرگان علما مانند یحیی بن سعید، ابن جریر، سفیان ثوری و سفیان بن عیینه، ابوحنیفه، شعبه و ایوب سختیانی از او روایت کرده‌اند.»^۱

ابوحنیفه با افتخار می‌گفت:

«اگر آن دو سال نبود نعمان (ابوحنیفه) هلاک می‌شد؛ و منظور او دو سالی بود که در آنها برای کسب علم با امام جعفر صادق (رضی الله تعالی عنه) همراهی کرده بود.»^۲

ذهبی از حسن بن زیاد نقل می‌کند، گفت:

«شنیدم از ابوحنیفه پرسیدند فقیه‌ترین کسی که دیده‌ای کیست؟ گفت: هیچ‌کس را فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیده‌ام. وقتی منصور دوانیقی او را به حیره آورد به دنبال من فرستاد و به من گفت: ای ابوحنیفه! مردم با جعفر بن محمد دچار فتنه شده‌اند، برایش مسائلی سخت آماده کن. برایش چهل مسئله سخت و دشوار آماده کردم، و سپس نزد ابوجعفر رفتم درحالی‌که جعفر سمت راستش نشسته بود. وقتی چشمم به آن دو افتاد از جعفر هیبتی در من افتاد که از ابوجعفر نیفتاده بود. سلام کردم و به من اجازه نشستن دادند. سپس ابوجعفر به جعفر گفت: ای ابوعبدالله، آیا او را می‌شناسی؟ گفت: بله، این ابوحنیفه است. سپس افزود: او نزد ما آمده است. سپس گفت: ای ابوحنیفه! مسائلی را که آماده کرده‌ای بیاور تا از ابوعبدالله بپرسیم. من شروع به پرسیدن کردم و او در هر مسئله می‌گفت: شما در این مسئله چنین و چنان می‌گویید، اهل مدینه چنین و چنان می‌گویند و ما چنین و چنان می‌گوییم. گاهی با ما موافق بود، گاهی با اهل مدینه و گاهی با هر دو مخالف بود. تا این‌که چهل مسئله را به پایان رساندم، بدون این‌که مسئله‌ای از قلم بیفتد.

۱. الصواعق المحرقة علی اهل الرضا والضللال و الزندقه، ابن حجر هیتمی، محقق: عبدالرحمن بن عبدالله ترکی و

کامل محمد خراط، مؤسسه رسالت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۷م، ج ۲، ص ۵۸۶.

۲. مختصر التحفة الاثنی عشریه، شاه عبدالعزیز غلام حکیم دهلوی، شیخ حافظ غلام محمد بن محیی الدین بن عمر اسلمی آن را از فارسی به عربی ترجمه کرده است. محمود شکری آلوسی آن را خلاصه و ویرایش نموده است.

محب الدین خطیب درباره‌اش تحقیق کرده است. چاپخانه سلفی قاهره، ۱۳۷۳ق، ص ۸.

سپس ابوحنیفه گفت: آیا ما نقل نکرده‌ایم که داناترین مردم کسی است که به اختلافات مردم آگاه‌تر باشد؟^۱

بنابراین جعفر صادق (صلوات الله علیه) از کسانی نیست که ناشناخته باشد، و بخاری نیز او را نادیده نمی‌گرفت، بلکه عمداً از او حدیث نقل نمی‌کرد. ابن تیمیه درباره این واقعیت چنین گفته است:

«بخاری در برخی احادیث او تردید داشت، زیرا به او رسیده بود که یحیی بن سعید قطان درباره او سخنی گفته است، بنابراین از او حدیثی نقل نکرد.»^۲

سبحان الله! آیا به بخاری درباره مروان بن حکم - که رسول خدا (ﷺ) او را لعنت کرده بود - و دیگر نواصبی که از آنها روایت کرده است سخنانی نرسیده بود تا او را نسبت به آنان مشکوک کند؟! بله، به او رسیده بود، اما اگر از صادق (ع) روایت می‌کرد دیگر از این جایگاهی که مستحقش نبود برخوردار نمی‌شد. آیا بخاری از حدیث عبدالله بن عمرو بی‌خبر بود که گفته است:

«ما نزد پیامبر (ﷺ) نشسته بودیم، و عمرو بن عاص رفته بود تا لباس‌هایش را بپوشد تا به ما ملحق شود. پیامبر (ﷺ) فرمود: مردی ملعون بر شما وارد خواهد شد. به خدا قسم تا زمانی که آن مرد وارد شد نگران بوم و مرتب نگاه می‌کردم چه کسی می‌آید و می‌رود، تا این که فلانی - یعنی حکم - وارد شد.»^۳

بخاری به آن اندازه‌ای که به وصله‌کاری عقیده اهل سنت اهمیت می‌دهد، به حقیقت اهمیت نمی‌دهد، حتی اگر این امر مستلزم تحریف و بریدن قسمتی از روایت باشد، همان‌گونه که برای دفاع از شهرت بد مروان انجام داده است.

نسایی از علی بن حسین روایت کرده است، گفت:

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

۲. منهاج السنة النبویه، ج ۷، ص ۵۲۳ و ۵۳۴.

۳. مسند احمد، ج ۱۱، ص ۷۱ و ۷۲. محقق می‌گوید: «سندش به شرط مسلم صحیح است.»

«أُمَيَّةُ بْنُ خَالِدٍ» به ما گفت: از شعبه، از محمد بن زیاد شنیدم، گفت: وقتی معاویه برای پسرش بیعت گرفت، مروان گفت: این سنت ابوبکر و عمر است. عبدالرحمن بن ابوبکر گفت: این سنت هرقل و قیصر است. مروان گفت: این همان کسی است که خداوند درباره‌اش فرمود: ﴿وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا﴾ (و آن کسی که به والدین خود گفت اف بر شما). این خبر به عایشه رسید و او گفت: به خدا دروغ گفته است، او این شخص نیست، و اگر بخواهی نام شخصی را که این آیه درباره‌اش نازل شده بگویم، می‌گویم؛ اما رسول خدا ﷺ ابامروان را لعنت کرد درحالی که مروان در صلب او بود؛ پس مروان نیز سهمی از لعنت خدا دارد.^۱

حاکم نیز آن را روایت کرده است؛ از علی بن حسین، گفت:

«أُمَيَّةُ بْنُ خَالِدٍ» به ما گفت: از شعبه، از محمد بن زیاد شنیدم، گفت: وقتی معاویه برای پسرش یزید بیعت گرفت مروان گفت: این سنت ابوبکر و عمر است. عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: این سنت هرقل و قیصر است. مروان گفت: خداوند درباره تو نازل کرده است: ﴿وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا﴾ (و آن کسی که به والدین خود گفت اف بر شما). این خبر به عایشه رسید و او گفت: به خدا قسم دروغ گفته است، و او این شخص نیست، اما رسول خدا ﷺ ابامروان را لعنت کرد درحالی که مروان در صلب او بود؛ پس مروان سهمی از لعنت خدا دارد. این حدیث با شرط شیخین صحیح است، ولی آن دو آن را روایت نکرده‌اند.^۲

و بخاری آن را با دستکاری و تحریف به صورت زیر روایت کرده است:

«موسی بن اسماعیل به ما گفت: ابو عوانه به ما گفت: از ابوبشر، از یوسف بن ماهک، روایت کرده است، گفت: مروان در حجاز فرماندار بود و معاویه او را منصوب کرده بود. پس خطبه‌ای خواند و شروع به ذکر یزید بن معاویه کرد تا بعد از پدرش برای او بیعت بگیرد. عبدالرحمن بن ابوبکر چیزی به او گفت. مروان گفت: او را بگیرد. عبدالرحمن وارد خانه عایشه شد و آنها نتوانستند او را بگیرند. مروان گفت: این همان کسی است که خداوند درباره‌اش نازل کرده است: ﴿وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا أَتَعِدَانِي﴾ (و آن کسی که به

۱. سنن الکبری، ج ۱۰، ص ۲۵۷.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۵۲۸.

والدین خود گفت اف بر شما، آیا مرا وعده می‌دهید؟)، عایشه از پشت پرده گفت: خداوند چیزی از قرآن را درباره ما نازل نکرد، مگر این که خداوند عذر و برائت مرا [نیز در آن] نازل کرده است.^۱

همان‌طور که مشاهده می‌کنید بخاری عبارت «سنت هرقل و قیصر» را حذف کرده و به جای آن کلمه «چیزی» را قرار داده است. همچنین این که عایشه گفته بود: «اما رسول خدا ﷺ ابامروان را لعنت کرد درحالی که مروان در صلب او بود؛ پس مروان سهمی از لعنت خدا دارد» را حذف کرده و به جای آن عبارت «خداوند چیزی از قرآن را درباره ما نازل نکرد، مگر این که خداوند عذر و برائت مرا [نیز در آن] نازل کرده است» را قرار داده است.

«الْفَضُّ مِنَ الشَّيْءِ»: یعنی چیزی که از چیز دیگری جدا شده است. «الْفَضُّ مِنَ الشَّيْءِ»: چیزی است که از آن جدا شده است. پس معنا یکی است و یعنی چیزی، قسمتی از چیز دیگری است؛ یعنی مروان قسمتی از پدر ملعونش است؛ و در نتیجه او نیز مانند وی ملعون است.

روایت دیگری نیز هست که مروان را رسوا می‌کند، و بخاری آن را دستکاری و تحریف کرده، و حتی آن را کاملاً دگرگون کرده است. از ابوزرعه نقل شده است، گفت:

«با ابوهیره به خانه مروان بن حکم وارد شدیم، و دیدیم در آنجا تمثیل‌ها (تصویرها یا مجسمه‌هایی) بود. ابوهیره گفت: رسول خدا ﷺ فرموده است: خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذَهَبَ يَخْلُقُ خَلْقًا كَخَلْقِي فَلْيُخْلَقُوا دَرَّةً أَوْ لِيُخْلَقُوا حَبَّةً أَوْ لِيُخْلَقُوا شَعِيرَةً﴾ (وکیست ظالم‌تر از کسی که برود و مخلوقی مانند مخلوق من بیافریند؟ پس بگذارد ذره‌ای یا دانه‌ای یا پوست جویی خلق کنند).»^۲

و مسلم آن را چنین روایت کرده است:

«از ابوزرعه، گفت: با ابوهیره وارد خانه مروان شدم. در آنجا تصاویری دیدم. گفت: از

۱. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۳۳.

۲. شرح معانی الآثار، ابوجعفر طحاوی، محمد زهری نجار و محمد سید جاد الحق آن را تحقیق کرده و برایش مقدمه نوشته‌اند. عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۱۴ق / ۱۹۹۴م، ج ۴، ص ۲۸۳.

رسول خدا ﷺ شنیدم فرمود: خداوند عزوجل فرموده است: "وکیست ستمکارتر از کسی که برود و مخلوقی مانند مخلوق من بیافریند؟ پس بگذارید ذره‌ای، یا دانه‌ای، یا پوست جویی خلق کنند."^۱

اما بخاری آن را به شکل زیر آورده است:

«از ابوزرعه شنیدم که ابوهیرة رضی الله عنه گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم می فرمود: خداوند عزوجل می فرماید: "وکیست ستمکارتر از کسی که برود و مخلوقی مانند مخلوق من بیافریند؟ پس بگذارید ذره‌ای، یا دانه‌ای، یا پوست جویی خلق کنند."^۲

به این ترتیب اگر مسلم «تمثیل‌ها» را به صورت «تصاویری» نشان می دهد، اما «بخاری» مروان و خانه‌اش و همه چیزهای آن را پنهان می کند تا نگهداری بت‌ها توسط مروان در خانه‌اش را مخفی کرده باشد.

نتیجه آنچه تقدیم شد

از آنچه گذشت می توانیم نتیجه بگیریم محیطی که جنبش فکری و فرهنگی جامعه سنی را دربرگرفته بود محیطی سرکوبگر و ایدئولوژیک بوده که در جهت توجیه وضعیت سیاسی پس از وفات پیامبر ﷺ و اعطای مشروعیت به آن حرکت می کرده است؛ و این محیط به شدت مانع از انتشار هرگونه خبر یا روایتی می شود که باعث مخدوش شدن تصویر اسطوره‌ای شود که تخیلات سنی از آنچه اصطلاحاً به عنوان صحابه شناخته می شود ارائه می دهد.

بنابراین در سایه شرایط سرکوبگرانه‌ای که به هیچ وجه اجازه نمی دهد هیچ خدشه‌ای به تصویر صحابه و به ویژه کسانی که بعد از پیامبر ﷺ حکومت کردند وارد شود، انتظار می رود شاهد پنهان سازی، حذف و سانسور روایات باشیم؛ و این احتمال بسیار بالاتر می رود زمانی که موضوع از حساسیت و بار عاطفی بسیار زیادی برخوردار باشد، مثل موضوع مربوط به آنچه

۱. مسلم در صحیحش، ج ۳، ص ۱۶۷۱.

۲. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

بر فاطمه دختر رسول خدا (ص) گذشت.

هنگامی که نگرانی اصلی، حفاظت از پاکی و خلوص تصویر اسطوره‌ای و دور نگه داشتن هرچیزی باشد که ممکن است از درخشندگی آن بکاهد، این کشتارگاه‌های فکری - که در جامه قهرمانی و استواری در سنت به تن می‌کنند - درها را به‌طور کامل به روی خود گشوده خواهند یافت، و رد پای خود را بدون هیچ شفقتی بر صفحات کتاب‌ها و در ذهن‌ها به جا خواهند گذاشت.

بنابراین جای تعجب نخواهد بود اگر بسیاری از روایات مربوط به واقعه فاطمی را در میراث اهل سنت از دست داده باشیم؛ همچنین جای تعجب نیست اگر ببینیم دست تحریف و تغییر به آن اندک روایاتی که از آن واقعه منتقل شده است رسیده باشد؛ و باز هم جای تعجب نخواهد بود اگر ببینیم آنها جنایات فکری خود را با خونسردی، و حتی با شادی فراوان انجام می‌دهند، مادام که مخدري ایدئولوژیکی به نام «عقیده عدالت صحابه» عقل و احساسات را با رایحه‌های تخدیرکننده‌اش پر می‌کند.

و حتی می‌توان گفت باقی ماندن همین شواهد نسبتاً کم برای مصیبتی که فاطمه (ع) متحمل شد یک معجزه واقعی، و دلیل روشنی است برای این که خداوند متعال اسبابی را فراهم می‌کند تا حقیقت به جویندگانش برسد، به‌رغم وجود تمام موانعی که صاحبان منافع در جهت پنهان کردن آن قرار می‌دهند.

حقیقت قضیه فاطمی

آنچه بر فاطمه علیها السلام گذشت یک حادثه گذرا نبود که با زمینه حوادث قبل یا همزمانش هیچ ارتباط واقعی نداشته باشد، بلکه در قلب این حوادث و جزئی لاینفک از آنها بود. فاطمه نمی‌توانست سکوت اختیار کند درحالی که می‌دید دینی که پدرش صلی الله علیه و آله برای آن همه چیز را فدا کرده بود توسط عده‌ای کودتاچی درست در همان روز وفات پدرش به یغما می‌رود، و وصی و خلیفه واقعی را که با علی علیه السلام جلوه‌گر می‌شد از منصبی که خداوند برایش برگزیده بود کنار می‌گذارند.

آن رویداد تکان‌دهنده که در «گردهمایی سقیفه» جلوه‌گر شد و به کودتایی آشکار علیه سفارش‌ها و رهنمودهای الهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره رهبری حقیقی مسیر اسلام بیان کرده بود انجامید، به یکباره امت داغدار با پیامبرش را با واقعیتی روبه‌رو ساخته بود که از نابودی همه تلاش‌های عظیمی خبر می‌داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنان انجام داده بودند؛ و آنچه اوضاع را بحرانی‌تر ساخت و بر شدت نابسامانی‌ها افزود غفلت شگفت‌انگیزی بود که امت دچارش شده بودند، و نیز تسلیم شدن حیرت‌آوری بود که در برابر این حادثه از خود نشان دادند؛ حادثه‌ای که می‌توانست هویت آن را به کلی دگرگون کند و از ریشه برگذارد.

خلیفه شرعی، علی علیه السلام تنها و منزوی مانده بود، به‌جز با چند مؤمن آگاه که نمی‌توانستند به‌تنهایی تکیه‌گاهی باشند. در واقع برخاستن با چنین تعداد کمی باعث از دست رفتن همان حداقل هویت امتی می‌شد که در صورت اتخاذ راه مقاومت حکیمانه در برابر پروژه آن کودتا می‌توانست حفظ شود.

مقابله انقلابی با کودتاچیان و تلاش برای گرفتن قدرت از آنها با استفاده از زور، منجر به محو شدن کامل راهبرد الهی می‌شد؛ چراکه در این صورت اهل بیت نبوت در چشم غافلان به‌عنوان نماد کسانی که به هر قیمتی به دنبال دنیا و قدرت هستند جلوه‌گر می‌شدند؛ و بدون شک رسانه‌های کودتاچیان به‌شدت بر این نقطه ضعف در ادراک و آگاهی ناپخته امت تأکید

می‌کردند، و چه بسا ممکن بود نتیجه به متهم کردن اصل راهبرد الهی منجر شود.

بنابراین علی (ع) با بال و پری شکسته در برابر یک دوراهی قرار گرفته بود: این که با دستی شکسته و ناتوان به مقابله برخیزد و باعث تفرقه امت شود،^۱ یا بر این تاریکی کور صبر پیشه کند؛ میان این که قدرت را در دست کودتاجیان باقی بگذارد تا زمانی که شرایط تاریخی مناسب برای بازپس‌گیری آن مهیا شود، یا اجازه دهد تا این بنیان از پایه و اساس نابود شود؛ و حکمت ایجاب می‌کرد برای حفظ اصل، از شاخه بگذرد، به‌ویژه این که علی (ع) واقعاً از چیزی کوتاه نمی‌آمد؛ قدرت عملاً در دست آنها بود، و امت ناآگاه نیز همان عاملی بود که این فرصت را در اختیار آنها قرار داده بود. بنابراین امت باید طعم نتیجه کار خود را می‌چشید، و هزینه آگاه‌شدنی را که لازم بود می‌پرداخت؛ چراکه رهبری الهی عادلانه فقط مستحق کسی است که برایش تلاش و فداکاری کند.

در سایه این شرایط پیچیده، خانه نبوی باید به مقاومت مسالمت‌آمیز و استفاده از ابزارهای جنگ نرم برای یادآوری و آگاه‌سازی امت متوسل می‌شد، و به طرف دیگر بهانه‌ای نمی‌داد تا نقشه‌اش را تا رساندن به نهایی‌ترین نتایجی که می‌توانست به دست بیاورد به انجام برساند. بنابراین با توجه به تمامی این شرایط فاطمه دختر پیامبر (ص) باید در صدر صحنه و در صف اول مقابله با پروژه کودتاجیان قرار می‌گرفت.

اما پیش از ورود به جزئیات نقش فاطمه (ع) و آنچه بر او گذشت، باید بیان کنیم مسئله‌ای که فاطمه (ع) برایش جهاد کرد یک مسئله شخصی مربوط به ارث و میراث نبود، بلکه یک قضیه دینی بزرگ، و طغیان و شورشی علیه کودتایی بود که بعد از وفات رسول خدا (ص) رخ

۱. خداوند متعال از زبان هارون که به‌مانند علی (ع) مورد آزمایش قرار گرفته بود می‌فرماید: ﴿قَالَ يَا ابْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِحَسْبِیْ وَلَا بِرَأْسِیْ اِنَّیْ خَشِیْتُ اَنْ تَقُوْلَ فَرَقْتُ بَيْنَ بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ وَلَمْ تَرْفُقْ قَوْلِیْ﴾ (گفت: ای پسر مادرم! ریش و سر مرا مگیر؛ من ترسیدم بگوئی میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی، و سختم را پاس نداشتی (به سفارش‌های من عمل نکردی)).

داده بود و می‌توانست اسلام را از بنیاد ریشه‌کن کند.^۱

وجود رهبری الهی تصریح شده ضروری است

تردیدی نیست که هدف دین الهی - به عنوان یک نظام تشریعی و اعتقادی و ارزشی - ارتقای انسان و به طور کلی واقعیت انسانی در مراتب کمال است؛ همچنین تردیدی نیست که برآورده شدن این هدف وابسته به ماهیت راهبری و هدایتی است که در هر لحظه تاریخی به خصوص زمام امور را در دست می‌گیرد؛ زیرا بر عهده اوست که اهداف خاص آن مرحله تاریخی را تعیین کند، و پاسخ‌های مناسبی به پرسش‌ها و متغیرهایش ارائه دهد، به نحوی که با هدف الهی والاتر سازگار باشد. این امر نیازمند هدایتی است که از نوعی آگاهی برخوردار باشد که تحت تأثیر تصورات و ارزش‌ها و مفاهیم و محدودیت‌های آن ظرف تاریخی معین قرار نداشته باشد؛ یعنی ادراک و آگاهی او نباید بر اساس تصویری شکل گرفته باشد که در واقعیت در آن ظرف تاریخی معین نمود پیدا می‌کند و محدود به آن بشود، بلکه باید بر اساس آگاهی متعالی و برتر از آن ظرف تاریخی باشد، به طوری که بتواند از چهارچوب‌ها، ارزش‌ها و مفاهیم آن رها شود، و به تصویر کامل‌تری - که دین خدا هدف قرار داده است - تعلق داشته باشد؛ و به این ترتیب است که می‌تواند در واقعیت تأثیر بگذارد و آن را هدایت کند، به جای این که خودش از آن تأثیر بپذیرد و حرکات آن را دنبال کند.

به عبارت دیگر منبعی که درک رهبر را با چشم‌انداز و تصورها تغذیه می‌کند، باید والاتر از شرایط تاریخی محدود خودش باشد و در نتیجه رهبر باید با آسمان ارتباط داشته باشد؛ به این خاطر که برای انسان امکان‌پذیر نیست درکی به دور از حقیقت زندگی‌اش، یا درکی از هیچ پدید آورد، هر قدر هم که از زیرکی و هوش و نبوغ برخوردار باشد. در نتیجه برای درک انسانی گریزی نیست از این که از واقعیت و متغیرهای خودش تأثیر بپذیرد، البته تا زمانی که این

۱. آیا کسی انکار می‌کند که اسلامی که امروز در برابر مردم قرار دارد غریبانه بازگشته است همان‌طور که غریبانه آغاز شده بود؛ و شبیه جسدی شده بود که در حال احتضار است؟ و آیا این واقعیت چیزی جز نتیجه انحرافی است که پس از وفات رسول خدا ﷺ در مسیر اسلام روی داده است؟

واقعیت، منبع تصوراتش بوده باشد.

در اینجا گفته نشود «منبع الهی» یعنی قرآن و سنت. برای آن که به خودی خود رهبری برای هرکسی بشود که براساس آن عمل کند یا از آن راهنمایی بگیرد کافی است، بدون این که به «اصل نص و مشخص کردن رهبر توسط نص» نیازی باشد؛ زیرا اگر «رهبر» خودش به آسمان متصل نباشد، آگاهی محدود او که در چهارچوب شرایط تاریخی اش شکل گرفته، ناگزیر بر خوانش او سایه خواهد انداخت، و در نتیجه به جای آن که با نور نص الهی واقعیت را بخوانیم، با معادله‌ای وارونه روبه‌رو خواهیم شد که در آن «واقعیت» را می‌بینیم که با نور خاص خود بر «نص» می‌تابد! بنابراین تا وقتی «رهبر طرح و برنامه الهی» به آسمان متصل نباشد نمی‌توان او را از لغزش در امان دانست، و در نتیجه نمی‌توان خود برنامه الهی را نیز از تحریف و دگرگونی و حتی از مسخ شدن و از دست رفتن هدف حقیقی- مصون برشمرد.

از این رو لازم است رهبری توسط خداوند عزوجل منصوب شده باشد؛ چرا که او بخشی اساسی از اجزای دین الهی است، و فقط از طریق همین رهبری است که دین خدا می‌تواند راه اجرای خود را پیدا کند.

در اینجا مناسب است دو دلیل برای ضرورت تنصیب خلیفه خدا در زمینش که توسط سید احمد الحسن (ع) در کتاب «عقاید اسلام» نوشته شده است نقل کنیم:

«دلیل اول: این که غرض (هدف نهایی) از خلقت، معرفت است^۱ و این غرض در این عالم برای بیشتر مخلوقات هرگز محقق نمی‌شود، مگر با منصوب کردن کسی

۱. «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (و جن و انس را نیافریدم جز برای آن که مرا عبادت کنند) (ذاریات: ۵۶) یعنی بدارند، عبادت کنند، و بشناسند. این قسمتی از پاورقی از منبع است که در علل الشرائع شیخ صدوق آمده است، تحقیق سید محمد صادق بحر العلوم، کتابخانه حیدریه نجف، ۱۳۸۵/ق ۱۹۶۶م، ج ۱، ص ۹: «از ابو عبدالله نقل شده است، فرمود: حسین بن علی (ع) به سوی اصحابش بیرون آمد و فرمود: ای مردم، خداوند (جل ذکره) بندگان را فقط برای این آفرید که او را بشناسند؛ و وقتی او را بشناسند او را می‌پرستند؛ و وقتی او را عبادت کنند با عبادتش از عبادت دیگران بی‌نیاز می‌شوند. مردی به ایشان عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، شناخت خدا چیست؟ فرمود: این که اهل هر زمان، امام زمان خود را که اطاعت از وی بر آنان واجب است بشناسند.»

که علم را منتقل کند و مسئولیتش شناساندن به مردم باشد. انجام ندادن آنچه این غرض را محقق می‌کند با وجود توانایی برای انجامش - در واقع نقض غرض خواهد بود، و چنین تناقضی از حکیم مطلق صادر نمی‌شود. پس از آنجا که منصوب کردن خلیفه خدا - که شناساننده خدا، دین خدا و اراده خدا به مردم است - محقق‌کننده هدف نهایی و غرض از خلقت است، گریزی از منصوب کردن او نخواهد بود.^۱

دلیل دوم:

«مالک مطلق عالم باید مکلفانی را که در مُلک او کار می‌کنند به جاری شدن اراده‌اش امر کند؛ چون او به صلاح و مصلحت مُلکش و هرآنچه در آن است دانایتر است؛^۲ وگرنه آنها در به جریان انداختنِ جهل و نادانی خود در ملک او معذور خواهند بود، و به این ترتیب جانب حکمت به سفاهت تبدیل می‌شود، و حال آن‌که صدور چنین فرضی از حکیم مطلق صحیح نیست. برای تحقق این غرض به‌ناچار باید امر و اراده خود را به مکلفان ملکش برساند تا آنان براساس آن عمل کنند؛ و با وجود

۱. عقاید اسلام، سید احمدالحسن، انتشارات انصار امام مهدی، چاپ اول (الکترونیکی) ۱۴۳۷ق / ۲۰۱۶م، ص ۳۴.
 ۲. حتی خود مکلفان عامل در مُلک او سبّاحان نیز جزئی از مُلک او هستند؛ چرا که او خالق و مالک حقیقی آنهاست. پس حتی تصرف آنها در جان خودشان نیز باید به امر او باشد؛ زیرا او مالک آنها و مالک حقیقی همه امور تحت سلطه آنهاست. پاورقی از منبع است.

ملک و غایب بودن مالک از مکلفان^۱ عمل‌کننده در ملک او،^۲ هیچ راهی برای تحقق اراده مالک وجود ندارد، مگر به واسطه کسی که این مالک نزد او حاضر باشد (یعنی کسی که به او وحی می‌شود، به مالک متصل است و اراده او را می‌شناسد). پس ترک گفتن گماشتن این واسطه - خلیفه و جانشین خدا - با وجود توانایی برای انجام این کار صحیح نخواهد بود؛ زیرا در این کار در واقع نقض غرضی است برای آنچه مالک اراده می‌کند، که عبارت است از اجرای اراده او در ملکش.^۳

ممکن است گفته شود: چه مانعی وجود دارد که حکمت الهی تعلق بگیرد به این که انتخاب را بنا به دلایلی به مردم واگذار کند، از جمله این که به آنها احساس عقلانیت، آزادی، مسئولیت در برابر اعمالشان و شایستگی برای استفاده از آزادی‌شان و عقلی که در آنها به ودیعه نهاده شده و از قابلیت آموزش و بلوغ و تجربه برخوردار است بدهد؟ زیرا معقول نیست خداوند متعال با بشریت همانند کودکانی که نمی‌توانند امور خود را اداره کنند رفتار کند،

-
۱. غایب بودن او حقیقی نیست، بلکه به سبب تقصیر و کوتاهی خودشان و غفلتشان از اوست که او برایشان غایب است؛ و گرنه او شاهد غایب است و هر انسانی می‌تواند خود را خالص کند، به پروردگارش متصل شود و اراده او سبحان و متعال را بفهمد؛ به این ترتیب خداوند او را از غیبتش مطلع می‌کند. پس یا خودش خلیفه خدا در زمینش می‌شود که خداوند او را به همه چیزهایی که خودش و دیگران به آن نیاز دارند برحسب اقتضای حال و مقامش تجهیز می‌کند، یا او از بندگان خاصی می‌شود که خداوند آنها را با مقداری از غیب آشنا می‌کند؛ و البته بر آنها واجب است که از این مقدار علم برای شناخت خلیفه خدا در زمینش و اطاعت از او بهره ببرند؛ زیرا این بندگان جز اندکی نمی‌دانند و برای کامل شدن خود همچنان محتاج خلیفه خدا باقی می‌مانند: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾ (او دانای غیب است و هیچ کس را بر غیب خود آگاه نمی‌سازد * مگر آن فرستاده‌ای که از او خشنود باشد که برای او از پیش روی و پشت سرش نگهبانی می‌گمارد * تا بداند آنها پیام‌های پروردگارشان را رسانیده‌اند و او به آنچه نزد آنهاست احاطه دارد و همه چیز را به عدد، شماره کرده است). (جن: ۲۶ و ۲۷). پاورقی از منبع است.
 ۲. برای بیان این مطلب مثالی ذکر می‌کنیم؛ داستان کشتی و صاحبش: اگر صاحب کشتی بخواهد دریاها را برای انجام کاری درنوردد حکمت اقتضا می‌کند اول، داناترین و حکیم‌ترین شخص را به عنوان کشتی‌بان انتخاب کند. دوم، این کشتی‌بان را از میان خدمه آشنا به کار انتخاب کند. سوم، همه کارکنان را به اطاعت از این کشتی‌بان برگزیده امر کند. اگر در هر یک از این سه بند تخلف کند قطعاً حکمت را به سفاکت تبدیل کرده است. پاورقی از منبع است.
 ۳. عقاید اسلام، ص ۳۵.

درحالی که به آنها نعمت عقل را عطا کرده است!

پاسخ: این موضوع به آزادی یا احترام به عقل مربوط نمی‌شود؛ زیرا آزادی از همان لحظه نخستین فراهم است، همان طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ (پس هرکس می‌خواهد ایمان بیاورد، و هرکس می‌خواهد کفر بورزد). به علاوه اطاعت از خلیفه خدا به عنوان خلیفه خدا، یعنی به عنوان کسی که از نظر دینی منصوب شده است- یا عدم اطاعت از او بر هیچ کسی تحمیل نمی‌شود، و این نیز مشمول همان بخش از آیه است، اگرچه اطاعت از او به عنوان شخصی که در رأس دولت قرار دارد- مشمول قوانین آن- یعنی قوانین دولتی- و اقدامات آن می‌شود. اما درباره عقل بشری- که محور بحث است- پیش‌تر به محدودیت عقل بشری که در سیطره و در قید و بند تصویر و واقعیت محدود خودش قرار دارد، و ناتوانی اش در فراتر رفتن از این محدودیت‌ها اشاره کردیم. اما در خصوص توانایی عقل بشری در یادگیری از طریق اصل تجربه، به نظر نمی‌رسد در طول عمر فرد و حتی در سطح نسل‌ها عملی باشد، و شاید تجربه قرن‌های متمادی که بشریت در تاریکی‌ها و سردرگمی‌ها سرگردان بوده است بهترین دلیل باشد. همچنین از نظر اخلاقی نمی‌توان با بشر به عنوان موش‌های آزمایشگاهی رفتار کرد، همان‌طور که متأسفانه در طول تاریخ اتفاق افتاده است و می‌افتد. این قضیه، مسئله رسیدن به هدفی نیست که بدون توجه به قربانی‌هایی که تقدیم شده است به دست بیاید، بلکه مسئله این است که این بشریت قابل احترام باید به هدف والای متناسب با کرامت انسانی اش رسانده شود، بدون این که هیچ یک از آنها- هرکسی، در هر نسل یا در مکانی که باشد- قربانی شود یا از آنها چشم‌پوشی شود.

مقدمه‌ای درباره استخلاف یا تنصیب الهی

فقط عقل نیست که به ضرورت اصل تنصیب الهی و وجود نص بر خلیفه خداوند در زمین حکم می‌کند، بلکه قرآن و سنت نیز این چنین هستند. بنده بر روی احادیث نبوی که منصوب شدن علی (علیه السلام) را بیان می‌کنند تمرکز خواهم کرد، زیرا این مقدار به مسئله قیام فاطمی مربوط

می‌شود. اما درخصوص قرآن کریم، باید قبل از هرچیز روشن شود قرآن کتابی درباره تاریخ نیست تا انتظار داشته باشیم فهرستی از اسامی خلفا را در آن پیدا کنیم، بلکه قرآن صرفاً کتابی است برای بیان اصول دین و عقیده. بنابراین چیزی که باید در قرآن به دنبالش بگردیم اصل عقیده استخلاف یا تنصیب الهی خلیفه خدا در زمینش است.

در این خصوص کافی است یادآور شویم قرآن -از ابتدا تا انتها- پیوسته درباره رسولانی سخن می‌گوید که خداوند به‌سوی بشر می‌فرستد و اطاعت از آنها را لازم می‌گرداند، همان‌طور که حق تعالی در این آیه می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾^۱ (و ما هیچ فرستاده‌ای را نفرستادیم مگر آن‌که به اذن خدا از او اطاعت کنند؛ و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و رسول [نیز] برای آنان آمرزش می‌طلبید قطعاً خدا را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند).

پس خداوند متعال رسولان خود را می‌فرستد تا به اذن او اطاعت شوند؛ و چنین نخواهد بود مگر به این دلیل که آنها خلفا و نمایندگان او در میان مردم هستند. در برخی آیات قرآن به خلافت و جانشینی آنها برای خداوند اشاره شده است، مانند آیات زیر که حق تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَنْتَجِعُ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ

الْكَافِرِينَ^۱ (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی می‌گمارم، [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آن‌که ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم؟! فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. * و [خدا] همه نام‌ها را به آدم آموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می‌گویید از اسامی اینها به من خبر دهید. * گفتند منزه‌ی تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست! تویی دانای حکیم. * فرمود: ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر بده؛ و چون [آدم] ایشان را از اسامی‌شان خبر داد، فرمود: آیا به شما نگفتم من نهفته آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم. * و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس [همه] به سجده درافتادند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد).

در تفسیر این آیات -چه از طرف شیعه و چه اهل سنت- آمده است که منظور از خلافت مدّ نظر، خلافت آدم برای خداوند متعال است. در کافی از محمد بن اسحاق بن عمار نقل شده است، گفت: به ابوالحسن اول علیه السلام گفتم: آیا مرا به‌سوی شخصی راهنمایی نمی‌فرمایی که دینم را از او بگیرم؟ فرمود: «این پسر من علی است. پدرم دست مرا گرفت و کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله برد و فرمود: فرزندم! خداوند عزوجل فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (من در زمین جانشینی می‌گمارم)؛ و خداوند عزوجل وقتی سخنی بیان کند به آن وفا می‌کند.»^۲

از امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) نقل شده است، فرمود: «خداوند تبارک و تعالی اراده کرد خلقی را با دست خود بیافریند، و این پس از گذشت هفت هزار سال از وجود جن و نسناس در زمین بود، و تصمیم به خلق آدم گرفت. پس پرده از آسمان‌ها برداشت و به ملائکه فرمود: به اهل زمین از خلق من یعنی جن و نسناس- نگاه کنید. وقتی ملائکه دیدند آنها در زمین مرتکب معاصی و خونریزی و فساد به‌ناحق می‌شوند این امر بر آنها بزرگ و سنگین آمد و

۱. بقره: ۳۰ تا ۳۴.

۲. کافی، شیخ کلینی، تحقیق: علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۳۶۰.

غضبناک شدند و بر اهل زمین تأسف خوردند و نتوانستند خشم خود را کنترل کنند. گفتند: پروردگارا، به‌راستی تو عزیز و قادر و جبار و قاهر و بزرگ هستی، و اینها خلق ضعیف و ذلیل تو هستند که در قبضه تو گردش می‌کنند، با روزی تو زندگی می‌کنند و از نعمت عافیت تو بهره‌مند می‌شوند، درحالی‌که این گناهان بزرگ را مرتکب می‌شوند و تو از آنها متأسف نمی‌شوی، و بر آنها خشم نمی‌گیری و از آنها انتقام نمی‌کشی، با وجود آنچه از آنها می‌شنوی و می‌بینی. این امر بر ما بسیار بزرگ آمد و ما آن را برای تو بزرگ داشتیم. پس وقتی خداوند این سخنان را از ملائکه شنید، فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (یقیناً من در زمین جانشینی می‌گذارم) تا حجت من در زمینم بر خلقم باشد.^۱

بیضاوی در تفسیر ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (من در زمین جانشینی می‌گذارم) گفته است:

«خلیفه کسی است که جانشین دیگری می‌شود و از طرف او عمل می‌کند. "هأ" در اینجا برای مبالغه است، و منظور از آن آدم (ع) است؛ زیرا او جانشین خدا در زمینش بود. به همین ترتیب هر پیامبری که خداوند برای آبادانی زمین و سیاست‌گذاری مردم و تکمیل نفوس آنها و اجرای فرمانش در میان مردم منصوب کرده، خلیفه خداست. این انتصاب به‌دلیل نیازمندی خدا به کسی که از جانب او عمل کند نیست، بلکه به‌دلیل قصور و کوتاهی جانشینان از دریافت فیض الهی و دریافت امر او بدون واسطه است.»^۲

آلوسی در تفسیر خود گفته است:

«معنای خلیفه بودن این است که او جانشین خداوند در زمینش است، و نیز هر پیامبری که برای آبادانی زمین و سیاست‌گذاری مردم و تکمیل نفوس آنها و اجرای فرمان او منصوب شده، خلیفه خداست. این انتصاب به‌دلیل نیاز خداوند متعال نیست، بلکه به‌دلیل قصور و کوتاهی کسانی است که برایشان جانشین تعیین شده است؛ زیرا آنها در نهایت

۱. البرهان فی تفسیر القرآن، سید هاشم بحرانی، تحقیق: بخش تحقیقات اسلامی، مؤسسه بعثت قم، ج ۱، ص ۲۳۱.

۲. انوار التنزیل و اسرار التأویل المعروف بتفسیر البیضاوی، ناصرالدین عبداللّه بن عمر بیضاوی، آماده‌سازی و مقدمه‌نگاری: عبدالرحمن مرعشی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۸ق، ج ۱، ص ۶۸.

تیرگی و تاریکی جسمانی هستند و ذات خداوند در نهایت تقدس است، و "تناسب" با توجه به ربه متعارف الهی-شرطی برای پذیرفتن فیض الهی است؛ بنابراین باید یک واسطه وجود داشته باشد که از هر دو جنبه تجرد و تعلق برخوردار باشد تا از یک سو فیض را دریافت، و از سوی دیگر آن را افاضه کند ... و این خلافت تا برپایی قیامت و ساعت قیامت در انسان کامل باقی خواهد بود.^۱

ثعلبی گفته است:

«گفته شده است: امیرالمؤمنین عمر بن خطاب از طلحه و زبیر و کعب و سلمان پرسید: خلیفه چه تفاوتی با پادشاه دارد؟ طلحه و زبیر گفتند: ما نمی‌دانیم. سلمان گفت: خلیفه کسی است که در میان رعیت عدالت را برقرار کند، اموال را به‌طور مساوی تقسیم کند، به مردم همچون خانواده خود محبت کند و براساس کتاب خدا حکم کند. کعب گفت: گمان نمی‌کردم در این مجلس کسی غیر از من خلیفه را از پادشاه تشخیص دهد، اما خداوند عزوجل، سلمان را از حکمت و علم و عدالت سرشار کرده است.»^۲

سمعانی گفته است:

«گفته شده است: او فقط به این دلیل خلیفه نامیده شد چون او جانشین خدا در زمین است؛ به‌جهت برپایی احکام او و اجرای قضایای او؛ و این صحیح‌ترین نظر است.»^۳

نسفی گفته است:

«"إني جاعل" یعنی من قراردهنده‌ام برای "جعل" (گماشتن) که دارای دو مفعول است، و آنها "في الأرض خلیفه" هستند؛ و خلیفه کسی است که جانشین دیگری می‌شود. "فعيلة" به معنای "فاعلة" است و "هاء" برای مبالغه افزوده شده است؛ و معنایش چنین می‌شود:

۱. روح المعانی، شهاب‌الدین محمود آلوسی، محقق: علی عبدالباری عطیه، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ق، ج ۱، ص ۲۲۲.

۲. کشف و البیان عن تفسیر القرآن، احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی، تحقیق: ابن عاشور، دارالاحیاء التراث العربی، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۲ق/ ۲۰۰۲م، ج ۱، ص ۱۷۷.

۳. تفسیر القرآن، ابوالمظفر سمعانی، محقق: یاسر بن ابراهیم و غنیم بن عباس بن غنیم، دارالوطن، ریاض، سعودی، چاپ اول، ۱۴۱۸ق/ ۱۹۹۷م، ج ۱، ص ۶۴.

خلیفه‌ای از میان شما؛ زیرا آنها ساکنان زمین بودند؛ پس آدم و ذریه‌اش در میان آنها جانشین شدند. گفته نشده است "خلائف" یا "خلفاء" زیرا مقصود از خلیفه "آدم" است، و ذکر او به جای ذکر فرزندان کفایت می‌کند، همان‌طور که ذکر پدر قبیله در گفتن "مضر" و "هاشم" کفایت می‌کند. یا مقصود، کسی است که جانشین شما می‌شود، یا جانشینی که جای شما را می‌گیرد؛ پس به همین دلیل به صورت مفرد آمده است. یا خلیفه‌ای از جانب من؛ زیرا آدم خلیفه خدا در زمینش بود، و همین‌طور هر پیامبری. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ (ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم).^۱

ابن جوزی گفته است:

«در معنای خلافت آدم دو نظر وجود دارد: یکی این که او جانشین خداوند متعال در برپایی شریعت و دلایل توحید و حکم او در میان خلقتش بود، و این نظر ابن مسعود و مجاهد است؛ و دوم این که او جانشین کسانی بود که پیش از او در زمین بودند، و این نظر ابن عباس و حسن است.»^۲

رازی گفته است:

«دوم: خداوند او را خلیفه نامید زیرا او جانشین خداوند در حکم و داوری میان مکلفین از مخلوقاتش می‌شد، و این نظر از ابن مسعود و ابن عباس و سدی نقل شده است. این نظر با فرمایش خداوند تأیید می‌شود: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ (ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس بین مردم به حق داوری کن).»^۳

«عز بن عبد السلام» گفته است:

«خلیفه کسی است که قائم مقام شخص دیگری می‌شود. خلیفه کسی است که جای

۱. تفسیر النسفی (مدارک التنزیل و حقائق التأویل)، ابوالبرکات عبداللہ بن احمد نسفی، ت: یوسف علی بدیوی، دارالکلم الطیب، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۹ق / ۱۹۹۸م، ج ۱، ص ۷۷ و ۷۸.

۲. زاد المسیر فی علم التفسیر، عبدالرحمن بن علی جوزی، عبدالرزاق مهدی، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۲ق، ج ۱، ص ۵۰.

۳. مفاتیح الغیب = التفسیر الکبیر، فخرالدین رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۲۰ق، ج ۲، ص ۳۸۹.

ما را در حکمرانی در میان خلائق می‌گیرد؛ و اینها آدم (صلوات و سلام خدا بر او) و افرادی از ذریه‌اش هستند که به‌جای او قرار گرفتند.^۱

قرطبی گفته است:

«و معنای خلیفه در اینجا به گفته ابن مسعود و ابن عباس و تمامی مفسران- آدم ﷺ است؛ و او خلیفه خداوند در اجرای احکام و اوامرش است ... نکته چهارم- این آیه اساس تنصیب امام و خلیفه‌ای است که از او شنیده می‌شود، و او اطاعت می‌گردد تا کلمه امت واحد شود و احکام خلیفه اجرا گردد... دلیل ما فرمایش خداوند است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (بقره: ۳۰) (همانا من در زمین جانشینی قرار می‌دهم)، و این فرمایش: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ (ص: ۲۶) (ای داوود، ما تو را در زمین جانشین قرار دادیم)، و نیز این که می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ (نور: ۵۵) (خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده داده است حتماً آنان را در زمین جانشین قرار دهد)، و نیز آیات دیگر.^۲»

پس آدم خلیفه و جانشین خدا در زمینش است و به همین دلیل بود که بر ملائکه واجب شد برای او سجده اطاعت کنند. فرمایش زیر نیز همانند آیه پیشین است:

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^۳ (ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن؛ و زنه‌ار از هوس پیروی نکنی که تو را از راه خدا گمراه کند. در حقیقت کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند به [سزای] آن که روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابی سخت خواهند

۱. تفسیرالقرآن، عزین عبدالسلام، محقق: دکتر عبداللہ بن ابراہیم وہبی، دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۶ق/ ۱۹۹۶م، ج ۱، ص ۱۱۴.

۲. جامع لاحکام القرآن، ج ۱، ص ۲۶۳ و ۲۶۴.

۳. ص: ۲۶.

داشت! و پیش‌تر در چند تفسیر گذشته به آن اشاره شد.

این مقدار از استشهاد قرآنی را با اشاره به این نکته ضروری به پایان می‌رسانم که فرایند جعل یا تنصیب الهی یک فرایند مداوم است و متوقف نمی‌شود؛ پس همواره یک خلیفه یا امام منصوب از سوی خداوند وجود دارد. این فرمایش حق تعالی ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (من در زمین جانشینی قرار می‌دهم) کلیت را می‌رساند، و فقط به آدم محدود نمی‌شود. به همین دلیل است که درباره داوود (ع) نیز استخلاف آمده است، همان‌طور که در آیه پیشین گفته شد، و نیز درباره مهدی (ع)، چنان‌که ابن‌ماجه از ثوبان روایت کرده است، گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «نزد گنج شما سه نفر با هم می‌جنگند، که هر سه فرزند خلیفه هستند. اما هیچ‌کدام به آن دست نمی‌یابند. سپس پرچم‌های سیاه از سمت مشرق ظاهر می‌شوند و با شما چنان می‌جنگند که هیچ قومی نجنگیده است.» سپس چیزی را ذکر کرد که به یاد ندارم. سپس فرمود: «پس هرگاه او را دیدید با او بیعت کنید، حتی با خزیدن بر روی برف، زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

از ابوتیاح نقل شده است، گفت: از صخر شنیدم که از سیب حدیثی را بیان کرد و گفت: مرا از «آب» به کوفه فرستادند تا چهارپایانی بخرم. به کناسه آمدم. مردی بود که جماعتی گردش جمع شده بودند. -گفت دوست و همراه من به‌طرف چهارپایان رفته بود، ولی من نزد او آمدم. او حذیفه بود. از او شنیدم که می‌گفت: یاران رسول خدا (ص) از ایشان درباره خیر پرسیدند و من از ایشان درباره شر و بدی پرسیدم. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا بعد از این خیر، شری هست، همان‌طور که پیش از آن، شر بوده است؟ فرمود: «بله.» عرض کردم: بازدارنده‌اش چیست؟ فرمود: «شمشیر.» به گمانم ابوتیاح می‌گفت «شمشیر». گفت: عرض کردم: سپس چه؟ فرمود: «سپس آرامشی بعد از دود است.» گوید: عرض کردم: سپس چه؟ فرمود: «سپس دعوت‌کنندگانی به‌سوی گمراهی خواهند بود.» فرمود: -وقتی در آن روز خلیفه خداوند را در زمینش دیدی مُلازمش باش، حتی اگر بدنت به‌سختی کیفر داده و مالت گرفته شود؛ و اگر او را نیافتی در زمین بگریز، حتی اگر درحالی بمیری به تنه درختی چنگ زده‌ای.»

می‌گوید: عرض کرد: سپس چه؟ فرمود: «سپس دجال خروج می‌کند...»^۱

عبارت: «خليفة خداوند در زمین» قطعاً به مهدی اشاره دارد.

برای استمرار خلافت الهی می‌توان با احادیث زیادی استدلال آورد، از جمله این فرمایش رسول خدا ﷺ که فرموده است: «کسی که دست خود را از طاعت خلع کند روز قیامت با خداوند ملاقات خواهد کرد درحالی که حجتی ندارد؛ و کسی که بمیرد و بیعتی در گردنش نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است.»^۲

سید احمد الحسن معنای این حدیث را چنین توضیح داده است:

«واضح است "بیعت" فقط به امام و خلیفه اختصاص دارد. در نتیجه معنای این حدیث چنین است: کسی که با خلیفه یا امامی بیعت نکند به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است؛ یعنی هیچ روزه و نماز و عبادتی ندارد، و حتی ایمان داشتن به محمد ﷺ فرستاده خدا برایش سودی ندارد، اگر بر گردنش بیعتی برای شخصی معین وجود نداشته باشد.

بنابراین طبق صحیح مسلم همه دین حول بیعت با یک مرد و اطاعت از او در هر زمان می‌چرخد؛ چراکه این حدیث متوجه همه مسلمانان تا روز قیامت است و به همه مردم تکلیف می‌کند با شخصی معین بیعت کنند، وگرنه به مرگ جاهلیت از دنیا می‌روند.

از آنجا که ولایت و حاکمیت بر خلق در اصل- مخصوص و منحصر به خداوند سبحان است: ﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^۳ (پس بلندمرتبه است خدا، آن فرمانروای راستین؛ و در خواندن قرآن، پیش از آن که وحی آن بر تو به پایان رسد شتاب مکن؛ و بگو ای پروردگار

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۳۸، ص ۴۲۱ و ۴۲۲، محقق در پاورقی می‌گوید: این حدیث حسن است.

۲. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸.

۳. طه: ۱۱۴.

من، بر علم من بیفزای) و ﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ﴾^۱ (پس بلندمرتبه است خدا، آن فرمانروای راستین؛ هیچ معبودی جز او نیست، آن پروردگار عرش کریم)؛ پس منتقل کردن فرمانروایی و حاکمیت به غیر خدا و جانشین کردن او نیازمند دلیل قطعی تشخیصی است. به همین دلیل باید جست‌وجو کنیم و ببینیم ولایت الهی به چه کسی منتقل شده و خداوند چه کسی را به‌عنوان خلیفه و امام منصوب کرده است تا با او بیعت، و از مرگ جاهلیت اجتناب کنیم. اما انتصاب هرکس دیگری از ناحیه خودش یا مردم - هرکه می‌خواهد باشد - جز کار نابجا و دخالت بی‌جا و تجاوز به حریم مُلک و حاکمیت خدا بی‌هیچ اذن و اجازه‌ای از ناحیه او نیست. به این ترتیب هر مذهبی که معتقد به تنصیب یا خلافت هرکسی به‌جز شخص منصوب از سوی خدا، و بیعت با او و وجوب اطاعت از او باشد باطل است.

اما این‌که حدیث فوق‌الذکر را به‌عنوان دلیل وجوب بیعت و اطاعت از شخص غیرمنصوب قلمداد کنند و این‌که بدون چنین بیعتی انسان با مرگ جاهلیت از دنیا می‌رود، این ادعایی است که دست کشیدن بر شاخهٔ پُر خار از اثبات آن ساده‌تر است؛ چرا که همین حدیث نشان می‌دهد اطاعت و خلافت برای کسی نخواهد بود جز برای شخص منصوب و تعیین‌شده به‌عنوان جانشین از سوی خدا. بنابراین حدیث مزبور در وهلهٔ اول و پیش از هرچیز و طبق واقع حال و شرایطی که حدیث در آن صادر شده است، شامل زمان رسول خدا محمد می‌شود و در آن زمان بیعت تنها از آن رسول خدا (ﷺ) بود که از سوی خداوند منصوب شده بود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَسِيئَتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا ... لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^۲ (به‌یقین آنان که با تو

۱. مومنون: ۱۱۶.

۲. فتح: ۱۰ تا ۱۸.

بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند. دست خدا بالای دست هایشان است. پس هرکه بیعت بشکند به زبان خود شکسته است، و هرکه به آن بیعت که با خدا بسته است وفا کند به زودی او را پاداشی عظیم دهد.... به راستی خداوند از مؤمنان آن هنگام که زیر درخت با تو بیعت کردند خشنود گشت، و آنچه را در دل هاشان بود دانست. پس بر آنها آرامش فروفرستاد و به فتحی نزدیک پاداششان داد). در اینجا بیعت شونده از سوی خداوند سبحان و متعال منصوب شده است. پس اگر کسی بخواهد شروط بیعت شونده و وضعیت او را از اصل خود تغییر دهد باید دلیل قطعی بیاورد. اهل سنت شروط بیعت شونده را بی هیچ دلیلی تغییر و تبدیل کرده اند؛ اما آنان که بر همان اصل نخستین باقی ماندند دلیلشان این است که این بیعت بر همان اصل اولیه که حدیث درباره اش صادر شده، باقی است؛ و آن اصل این است که بیعت مخصوص خلیفه منصوب [از سوی خدا] است، همچنان که این بیعت در آغاز برای اولین کسی بود که حدیث مزبور شامل او می شد و این شخص همان رسول خدا محمد ﷺ بود که از سوی خداوند منصوب شده بود. این عقیده ماست، و این همان فصل الخطاب و سخن نهایی است.»^۱

متون دلالت کننده بر تنصیب علی

لازم است به این نکته توجه داشته باشیم که پرداختن به احادیث دلالت کننده بر «حقیقت دینی» یعنی این که علی (علیه السلام) ولی یا خلیفه بعد از رسول خدا ﷺ است طبق روشی که بسیاری از پژوهشگران به آن عمل کرده اند یعنی جداسازی هر حدیث به صورت مستقل و پرداختن به آن به عنوان یک واقعیت منفصل و مستقل از احادیث دیگر، بدون استفاده از دلالت آن در توضیح و بیان دلالت احادیث دیگر و بدون بهره گیری از احادیث دیگر برای بیان دلالت آن، و نگاه نکردن به آن به عنوان واقعیتهایی که به همراه آیات قرآن و دلایل عقلی یک کُل یکپارچه و غیر قابل تفکیک را تشکیل می دهند. همه اینها فرصتی نامشروع برای افرادی فراهم می کند

که با مغالطه‌گری و ایجاد ابهام قصد دارند احادیث را به‌صورت منفصل و جداگانه در نظر بگیرند و هر حدیث را به‌دور از دلالت واقعی‌اش تفسیر کنند؛ درحالی‌که اگر به احادیث به‌عنوان جلوه‌های مختلف یک حقیقت دینی واحد نگاه شود این جداسازی و نتایج ناشی از این تحریف عمده دلالتی، دشوار و شاید ناممکن خواهد بود؛ زیرا مغالطات و سفسطه‌گری‌ها به‌طور معمول از زبان و از فضاهای تأویلی که زبان فراهم می‌کند بهره می‌گیرند تا دلالت خاصی را بر دلالت دیگر ترجیح دهند؛ حال آن‌که اگر زمینه مشترکی که حدیثی مشخص را با دیگر احادیث پیوند می‌دهد مورد توجه قرار گیرد این فضاها محدود می‌شوند و چه‌بسا از میان بروند، و مقصود گوینده به‌وضوح آشکار می‌گردد.

به‌عبارت دیگر، توجه به دیگر احادیث مرتبط، فرصت بزرگ‌تر و روشن‌تری برای درک مقصود گوینده فراهم می‌آورد؛ زیرا این کار به‌سادگی - فضای آزادی تأویلی را که هنگام بررسی یک حدیث تنها ایجاد می‌شود کاهش می‌دهد. از آنجا که هریک از احادیث دیگر نیز به‌نوبه خود - بسته‌ها و مجموعه‌های دلالتی خودش را ارائه می‌کند، مسیری که در آن، این بسته‌های دلالتی بیش از سایر مسیرها با یکدیگر برخورد می‌کنند، با احتمال زیادتر همان مقصود گوینده خواهد بود؛ بلکه ما با اطمینان می‌توانیم بگوییم تطابق خوانش یک حدیث با خوانش‌های احادیث دیگر، به‌عنوان دلیل و نشانه‌ای برای صحت آن خوانش خواهد بود.

بنابراین هرچند ما روش ارائه هر حدیث به‌صورت جداگانه را برای دادن حق قرائت و خوانش به آن، و نیز به‌جهت سهولت پیگیری برای خواننده در پیش می‌گیریم، اما بر لزوم توجه خواننده به رابطه مشترک میان احادیث تأکید می‌کنیم، حتی اگر ما به تکیه و اعتماد به فهم خواننده، و آنچه در اینجا به ثبت رسانده‌ایم - به‌صراحت به آن اشاره نکنیم.

۱. حدیث «دار» (خانه)

از همان سرآغاز نخستین روزهای دعوت مبارک اسلامی، تبلیغ نبوت رسول خدا (ﷺ) با تبلیغ خلافت علی (ع) همراه بوده، و تا آخرین روز زندگی رسول خدا نیز ادامه داشته است؛ و این نکته‌ای است که ما را به مرکزیت رهبری در دین خدا رهنمون می‌کند. پس رهبری، همان

محور اصلی است که با وجودش آسیاب اسلام به گردش درمی‌آید، و بدون آن نه نامی از اسلام باقی می‌ماند و نه نشانی. پس قرآن و سنت، به‌دور از رهبری الهی، ساکت هستند و هیچ نمی‌گویند، و وضعیت امروز امت بهترین شاهد برای این مدعاست؛ زیرا [قرآن و سنت] هر دو در میان امت حضور دارند و از نظر تجدید چاپ و تلاوت الفاظ روزانه مورد توجه قرار می‌گیرند، اما از نظر تأثیرگذاری در واقعیت و زندگی به‌طور کامل غایب هستند.

به این ترتیب «حدیث دار» (حدیث خانه) به نکته بسیار مهمی اشاره دارد، که مضمون آن از این قرار است که خلافت پیامبر هیچ ارتباطی با نزدیکی خانوادگی یا قبیله‌ای، یا با سن و سال ندارد، بلکه مبنای آن فقط ایمان و نزدیکی به خداوند متعال، و در نتیجه آگاهی به حقیقت پیام و رسالت الهی و ابعاد آن است. بر این اساس پیامبر ﷺ علی (علیه السلام) را به‌رغم جوانی‌اش، بر پدر و عموهایش مقدم داشت؛ زیرا علی (علیه السلام) در «حدیث دار» ثابت کرد دست‌کم - بذر صالحی را در سینه خود حمل می‌کند که از قابلیت رشد و بالندگی برخوردار است.

«حدیث دار» را بسیاری از محدثین و مورخین - هم از شیعه و هم از سنی - نقل کرده‌اند. طبری در تاریخ خود از عبدالله بن عباس، از علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) روایت کرده است، گفت:

«هنگامی که این آیه بر رسول خدا ﷺ نازل شد: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (و خویشتان نزدیکت را هشدار بده) رسول خدا ﷺ مرا فراخواند و به من فرمود: ای علی، خداوند به من امر کرده است خویشتانندان نزدیکم را انداز کنم، و من از این امر نگران شدم و دانستم هرگاه این موضوع را با آنها در میان بگذارم از آنها چیزی خواهم دید که خوشایند نیست. بنابراین، سکوت کردم؛ تا این که جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمد، اگر آنچه را به تو امر شده است انجام ندهی پروردگارت تو را عذاب خواهد کرد. پس برای ما مقداری غذا آماده کن، و برای آن یک ران گوسفند تدارک ببین، و ظرفی از شیر پر کن؛ سپس فرزندان عبدالمطلب را جمع کن تا با آنها صحبت کنم و آنچه را به من فرمان داده شده است به آنها برسانم. پس آنچه را به من امر شده بود انجام دادم، و سپس آنها را دعوت کردم؛ و آنها آن روز یک نفر کمتر یا بیشتر - چهل نفر بودند؛ و در میان آنها عموهایش (ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب) حضور داشتند ... سپس رسول خدا ﷺ سخن گفت و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا قسم، هیچ جوانی را در عرب نمی‌شناسم که برای

قومش چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام آورده باشد. به‌راستی من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام؛ و خداوند متعال به من امر کرده است شما را به آن دعوت کنم. پس کدام‌یک از شما در این امر مرا یاری می‌دهد تا برادر من و وصی من و جانشین من در میان شما باشد؟ گفت: همه از این امر خودداری کردند، و من که کم‌سن‌ترین آنها بودم و چشم‌هایی عیناک با شکمی برآمده بودم و ساق‌هایی لاغر داشتم، گفتم: ای نبی خدا، من وزیر شما در این امر خواهم بود. سپس او گریبان مرا گرفت و فرمود: این برادر من و وصی من و جانشین من در میان شماست؛ پس به او گوش دهید و از او اطاعت کنید. گفت: سپس قوم برخاستند درحالی که می‌خندیدند، و به ابوطالب گفتند: او به تو امر کرده است به پسر تو گوش بدهی و از او اطاعت کنی.^۱

این فرمایش رسول خدا (ص): «این برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شماست؛ پس به او گوش دهید و از او اطاعت کنید» به‌وضوح وصایت و خلافت علی (ع) بر امت اسلام پس از رسول خدا (ص) را بیان می‌کند؛ اما این که گفته می‌شود عبارت «در میان شما» امر را به فقط فرزندان عبدالمطلب محدود می‌کند، سخن کسی است که به هر نحوی سعی می‌کند حق را رد کند؛ زیرا برای این که پیامبر (ص) خلیفه‌ای مُطاع را منصوب کند، باید خود پیامبر بی هیچ چون و چرایی- از حق اطاعت برخوردار بوده باشد، درحالی که در میان مخاطبان از فرزندان عبدالمطلب کسانی هستند که به پیامبر ایمان ندارند؛ پس چگونه می‌تواند برای آنان خلیفه‌ای منصوب، و اطاعت از او را بر آنها واجب کند: «پس به او گوش دهید و از او اطاعت کنید»؟

راهی برای برون‌رفت از این اشکال وجود ندارد، مگر این که بگوییم پیامبر طاعت خود را بر آنان براساس حقیقتی دینی و نه وقوع خارجی- واجب می‌کند. او (ص) فرستاده خداست و این یک حقیقت دینی است که اقتضا می‌کند از سوی همه اطاعت شود؛ و بر این اساس یعنی براساس حقیقت- حق طاعت علی (ع) بر آنان واجب می‌شود؛ زیرا او خلیفه و جانشین پیامبر است، و وجود او امتداد وجود پیامبر، و سلطه او نیز استمرار سلطه پیامبر است.

بنابراین رسول خدا (ص) خلافت خود را به معنای دینی به علی (ع) می‌بخشد، نه به معنای

قبیله‌ای یا خانوادگی؛ و این همان معنایی است که مخاطبان همان‌طور که از تمسخرشان پیداست درک کرده‌اند. آنها به رسول خدا ﷺ اعتراض نکردند که مثلاً «بزرگ ما ابوطالب است» و تو حق نداری این منصب را برای خودت ادعا کنی و علی را به‌عنوان جانشین خودت انتخاب کنی؛ بلکه فقط به ابوطالب گفتند «او به تو امر کرده است به پسر تو گوش بدهی و از او اطاعت کنی»؛ و این نشان می‌دهد رهبری خانوادگی و قبیله‌ای به ذهن آنها خطور نکرده، بلکه این فقط به زعامت به دینی مربوط می‌شده که رسول خدا ﷺ آورده بود. به‌علاوه از نظر دینی می‌دانیم جانشین عام (خلیفه مطلق) پس از پیامبر ﷺ از خود مؤمنان بر مؤمنان بیشتر اولویت دارد؛^۱ بنابراین دیگر هیچ سلطه‌ای برای رئیس قبیله یا خانواده باقی نمی‌ماند؛ و خواهیم دید احادیث دیگر غیر از حدیث دار- نیز به همین معنایی که در اینجا ذکر کردیم دلالت می‌کنند.

نویسنده کتاب «ضعیف و صحیح تاریخ طبری» درباره این حدیث گفته است:

«در سند آن عبدالغفار بن قاسم است. ابن‌مدینی گفته است: او حدیث جعل می‌کرد؛ و دارقطنی گفته است: او متروک است.»^۲

وارد کردن اتهام جعل حدیث برای برخی افراد کار چندان سختی نیست. آنها در برخورد با احادیثی که به مذاقشان خوش نمی‌آید و با اعتقاداتشان سازگار نیست، به‌سرعت صاحبش را به جعل حدیث متهم می‌کنند. «ابن‌مدینی» که «احمد بن حنبل» را به‌خاطر حدیث رؤیت خدا در آخرت به «ابن‌ابی‌دؤاد» به ده هزار درهم فروخت. هیچ مانعی نمی‌بیند که «عبدالغفار بن قاسم» را به جعل متهم کند، درحالی‌که هرگز او را ندیده است. «عبدالغفار» در سال ۱۶۱ یا ۱۷۰ قمری فوت کرد، درحالی‌که «ابن‌مدینی» در سال ۱۶۱ قمری متولد شد؛ بنابراین در بهترین حالت «ابن‌مدینی» در زمان وفات «عبدالغفار» پنج‌ساله بوده است. پس چگونه می‌توانسته از جعل حدیث توسط او اطلاع داشته باشد؟ بله، احادیث او یا برخی از آنها به

۱. هنگام صحبت درباره حدیث غدیر توضیح این عبارت خواهد آمد.

۲. صحیح و ضعیف تاریخ طبری، ابن جریر طبری، تحقیق و تخریج و باورقی: محمد بن طاهر برزنجی، ناشر: دار ابن کثیر، دمشق بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۸ق / ۲۰۰۷م، ج ۷، باورقی، ص ۲۱.

مذاقش خوش نمی‌آمده، بنابراین او را به جعل متهم کرده است. «عبدالغفار» احادیثی را از بزرگان آنها روایت می‌کرد و این احادیث به مذاقشان خوش نمی‌آمد، پس دربارهٔ او چیزهایی گفتند تا از آنها خلاص شوند و بتوانند در سایهٔ اسطوره‌ها به آرامی بخوابند.

«ذهبی» تصویری از چگونگی نگاه آنها به «عبدالغفار بن قاسم» برای ما نقل کرده و گفته است:

«علی بن مدینی گفته است: او حدیث جعل می‌کرد؛ و گفته شده او از بزرگان شیعه بوده است ... احمد بن صالح گفته است: محمد بن مرزوق به ما گفت: حسین بن حسن فزاری به ما گفت: عبدالغفار بن قاسم به ما گفت: عدی بن ثابت به من گفت: از سعید بن جبیر، از ابن عباس، گفت: بریده به من گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: علی مولای کسی است که من مولای او هستم... و احمد بن حنبل گفت: وقتی ابو عبیده از ابومریم برای ما حدیث می‌گفت مردم اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: ما او را نمی‌خواهیم. احمد گفت: ابومریم دربارهٔ عثمان احادیث مصیبت‌باری روایت می‌کرد.»^۱

بنابراین جای تعجب نیست که با این مرد به روش آتش به اختیار برخورد شود؛ اما در پیش گرفتن این روش که بگوییم «این مرد دربارهٔ عثمان احادیث مصیبت‌باری روایت می‌کند» و در نتیجه باید حدیث او را ترک کرد و او را به جعل حدیث متهم نمود، این باعث ایجاد شکاف بزرگی می‌شود اما نه در قلب این مرد، بلکه فقط در آگاهی امت. احکام پیش‌داورانه و عقاید از پیش تعیین‌شده هیچ‌گونه ادراک و آگاهی واقعی ایجاد نمی‌کنند، بلکه ادراکی جعلی نتیجه می‌دهند. اگر شما حکمی از پیش تعیین‌شده داشته باشید مثل این که روایت کردن بلایا دربارهٔ عثمان جایز نیست. هرگز خواننده‌ای که به دنبال حقیقت است نخواهد بود، بلکه شما خواننده‌ای خواهید بود که در هر آنچه می‌خواند چیزی را جست‌جو می‌کند که از پیش در ذهنش نقش بسته است، و اگر در آنچه می‌خواند چیزی برخلاف آن پیش‌نویس را پیدا کند، از تخریب آن به روش وهابیان ولد زنا و فرزندان داعشی‌شان دریغ نخواهد کرد.

این گفته «ما او را نمی‌خواهیم» که ابن حنبل نقل می‌کند نشان‌دهندهٔ قومی است که

تحت تأثیر ایدئولوژی قرار گرفته و فقط به شنیدن آنچه به آن عادت کرده‌اند اهمیت می‌دهند و به هیچ وجه قصد ندارند از لاک خود خارج شوند؛ زیرا این لاک برای آنها تمام جهان محسوب می‌شود. آیا این کسانی که با مخدرهای پیش‌داوری‌های مورد علاقه‌شان تخدیر شده‌اند برای ابن حنبل جذابیت دارند؟

به‌طور کلی آنچه نویسنده کتاب «صحيح و ضعيف تاريخ طبري» عمداً نادیده‌اش گرفته، این نکته است که این حدیث از طرق بسیاری روایت شده است، و در بیشتر این طُرُق «عبدالغفار بن قاسم» حضور ندارد؛ و تعدد طرق روایت حدیث، ضعف آن را جبران می‌کند، اگر ضعیف بوده باشد.^۱

طبری همچنین از «ربیع بن ناجد» روایت کرده است، گفت: «مردی به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمؤمنین، چگونه از پسرعمویت به جای عمویت به ارث بردی؟ علی علیه السلام گفت: گوش کنید! و سه بار این را گفت، تا مردم متوجه شدند و گوش‌هایشان را تیز کردند. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد یا آنها را دعوت کرد، و قومش نیز در میان آنها بودند. همه آنها می‌توانستند یک گوسفند کامل را بخورند و یک ظرف بزرگ را بنوشند. سپس یک مُد غذا برایشان آماده کرد و همه خوردند و سیر شدند، اما غذا همچنان باقی ماند، گویی دست نخورده بود. سپس ظرفی از نوشیدنی خواست و آنها نوشیدند و سیراب شدند و نوشیدنی همچنان باقی ماند، گویی دست نخورده بود. سپس فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، من به‌طور خاص به‌سوی شما، و به‌طور عام به‌سوی مردم مبعوث شده‌ام، و شما حقیقت این امر را همان‌گونه که بوده است دیده‌اید. پس کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر من و همراه من و وارث من باشد؟ هیچ‌کس برایش برخاست، پس من -که کوچک‌ترین قوم بودم- برخاستم. فرمود: بنشین. سپس سه بار این را فرمود، هر بار من برایش برخاستم و او فرمود: بنشین. تا این که در بار سوم، دست خود را به دست

۱. سخاوی از نووی نقل کرده که وی گفته است: «اگرچه سندهای مفرد این احادیث ضعیف هستند، اما مجموع آنها یکدیگر را تقویت می‌کنند و حدیث را حسن می‌گردانند و می‌توان به آن احتجاج کرد. بیهقی نیز پیش از او این حدیث را با وجود کثرت طرق ضعیف، قوی دانسته است.» (فتح المغیث، ج ۱، ص ۹۴)

من زد؛ و گفت: این طور شد که من به جای عمویم از پسر عمویم ارث بردم.»^۱

و آن را در «تهذیب الآثار» به طور مختصر از «عبدالله بن عباس» روایت کرده است که «علی بن ابی طالب» گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب، من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام، و خداوند به من امر کرده شما را به آن دعوت کنم. پس کدامیک از شما در این امر مرا یاری می‌دهد تا برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شما باشد؟ گفت: همه قوم از آن خودداری کردند، و من گفتم: ای پیامبر خدا، من وزیر شما در این امر خواهم بود. سپس او دست بر گردنم گذاشت و فرمود: این برادر من و وصی من و جانشین من در میان شماست؛ پس به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.»^۲

این حدیث را در تفسیر خود نیز روایت کرده، اما دست تحریف به حدیث رسیده و آن را به شکل زیر آورده است:

«... سپس رسول خدا (ص) سخن گفت و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا قسم، هیچ جوانی را در عرب نمی‌شناسم که برای قومش بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام آورده باشد. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام، و خداوند به من امر فرموده شما را به آن دعوت کنم. پس کدامیک از شما در این امر مرا یاری می‌دهد تا برادر من و چنین و چنان من باشد؟ گفت: همه قوم از آن خودداری کردند و من درحالی که از همه آنها کم‌س‌تر بودم و چشم‌های عیبناک و شکمی برآمده و ساق‌هایی لاغر داشتم. گفتم: ای پیامبر خدا، من وزیر شما در این امر خواهم بود. سپس او گردن مرا گرفت و فرمود: این برادر و چنین و چنان من است؛ پس به او گوش دهید و از او اطاعت کنید. گفت: سپس قوم برخاستند درحالی که می‌خندیدند و به ابوطالب گفتند: او به تو امر کرده است به پسر تو گوش بدهی و از او اطاعت کنی.»^۳

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.

۲. تهذیب الآثار و تفصیل الثابت عن رسول الله من الاخبار، محمد بن جریر طبری، محقق: محمود محمد شاکر، چاپخانه مدنی، قاهره، ص ۶۲ و ۶۳.

۳. تفسیر الطبری = جامع البیان عن تأویل آی القرآن، محمد بن جریر طبری، تحقیق: دکتر عبداللہ بن عبدالمحسن ترکی، چاپ و نشر و توزیع و تبلیغات دار هجر، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق / ۲۰۰۱ م، ج ۱۷، ص ۶۶۳.

«برادر من و وصی من و جانشین من» توسط عملکرد خیانت کارانه این مرد به «برادر من و چنین و چنان من» تبدیل شده است!

هیثمی این حدیث را در «مجمع الزوائد» به صورت دستکاری شده، چنین آورده است:

«علی علیه السلام گفت: رسول خدا عده‌ای از فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد که گروهی در آنان بودند که هرکدام از آنها می‌توانستند یک گوسفند کامل را بخورند و یک ظرف بزرگ را بنوشند. سپس یک مُد غذا برایشان آماده کرد و همه خوردند و سیر شدند، اما غذا همچنان باقی ماند، گویی دست نخورده بود. سپس ظرفی از نوشیدنی خواست و آنها نوشیدند و سیراب شدند و نوشیدنی همچنان باقی ماند، گویی دست نخورده بود. سپس گفت: ای فرزندان عبدالمطلب، من به طور خاص به سوی شما، و به طور عام به سوی مردم مبعوث شده‌ام؛ و شما حقیقت این امر را همان گونه که بوده است دیده‌اید. پس کدامیک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر من و همراه من باشد؟ گفت: هیچ کس برایش برنخواست. گفت: من برخاستم درحالی که کوچک‌ترین قوم بودم. فرمود: بنشین. سه بار این را فرمود، و هر بار من برخاستم، و او فرمود: بنشین؛ تا این که در بار سوم دست خود را به دست من زد. احمد آن را روایت کرده است، و رجالش ثقه هستند.»^۱

«بزار» نیز این حدیث را پس از این که به طور کامل تکه تکه کرده، به صورت زیر روایت کرده است:

«علی درباره فرمایش خدای تبارک و تعالی: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (شعراء: ۲۱۴) (و خویشاوندان نزدیک را هشدار بده) گفت: آنها را دعوت کرد و برایشان یک ران گوسفند و ظرفی از شیر جمع کرد، درحالی که در میان آنها کسانی بودند که یک گوسفند کامل را می‌خوردند. گفت: ما خوردیم تا سیر شدیم، و نوشیدیم تا سیراب شدیم. شریک از اعمش، از منهال، از عباد، از علی بن ابی طالب علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه روایت کرده است.»^۲

دستکاری حدیث گاهی به صحت آن دلالت می‌کند، زیرا اگر سندش مشکل دار بود قطعاً

۱. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۸، ص ۳۰۲.

۲. بحر الزخار، بزار، محقق: محفوظ الرحمن زین الله، کتابخانه علوم و حکم، مدینه منوره، چاپ اول، ج ۳، ص ۱۹.

ذکر این نکته برایشان کفایت می‌کرد.

شوکانی آن را در «فتح الربانی»^۱ روایت کرده، و متقی هندی آن را در «کنز العمال»^۲، و ابن‌عساکر آن را در «تاریخ دمشق»^۳ با سندهای مختلف روایت کرده که فقط در یکی از آنها «عبدالغفار بن قاسم» است، و در یکی از آنها این عبارت آمده است: «کدامیک از شما دین مرا ادا می‌کند، و جانشین من و وصی من پس از من می‌شود.»^۴ و در دیگری این عبارت آمده است: «کدامیک از شما با من بیعت می‌کند که برادرم و وزیرم و وصی‌ام و اداکننده دینم و انجام‌دهنده وعده‌هایم شود؟ علی ابن ابی‌طالب به‌سویش برخاست.»^۵ یعنی عبارت «در بین شما» در آن نیست؛ و محمد حسین هیکل آن را در «حیة محمد» روایت کرده است.^۶

۲. حدیث منزلت

حدیث «منزلت» از جمله احادیث مشهوری است که در منابع سنی و شیعه^۷ نقل شده، و

۱. مراجعه کنید به: فتح الربانی من فتاوی الامام الشوکانی، محمد بن علی بن محمد بن عبدالله شوکانی، تحقیق و ترتیب: ابومصعب محمد صبحی بن حسن حلاق، کتابخانه جیل الجدید، صنعایمن، ج ۲، ص ۹۷۳.
 ۲. کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، متقی هندی، محقق: بکری حیانی و صفوة السقاء، مؤسسه رسالت، چاپ پنجم. ۱۴۰۱ق / ۱۹۸۱م، ج ۱۳، ص ۱۱۴.
 ۳. مراجعه کنید به، ج ۴۲، ص ۴۹.
 ۴. همان منبع، ج ۴۲، ص ۴۸.
 ۵. همان منبع، ج ۴۲، ص ۵۰.
 ۶. مراجعه کنید به: حیاة محمد، محمد حسین هیکل، چاپخانه مصر قاهره، ۱۳۵۴، ص ۱۰۴.
 - متأسفانه در چاپ بعدی کتاب عبارت «برادرم و وصی‌ام و خلیفه‌ام» را حذف کرده است. مراجعه کنید به: حیاة محمد، محمد حسین هیکل، مؤسسه آموزشی و فرهنگی هندوای، ۲۰۱۴، ص ۱۵۱.
 ۷. الکتانی آن را در «احادیث المتواتره» آورده و درباره‌اش گفته است: «۲۳۳: آیا راضی نیستی تو نسبت به من به‌منزله هارون نسبت به موسی باشی.»
- و آن را از احادیث زیر نیز آورده است: ۱. ابوسعید خدری، ۲. اسماء بنت عمیس، ۳. ام‌سلمه، ۴. ابن‌عباس، ۵. حبشی بن جناد، ۶. ابن‌عمر، ۷. علی، ۸. جابر بن سمره، ۹. براء بن عازب، و ۱۰. زید بن ارقم.
- می‌گوییم: همچنین: ۱۱. مالک بن حویرث، ۱۲. سعد بن ابی‌وقاص، ۱۳. عمر بن خطاب.
- ابن‌عساکر درباره طرق این حدیث تحقیق کرده، و تعداد صحابه به بیست و اندی رسیده است؛ و در شرح رساله شیخ

با توجه به منابع می‌توان استدلال کرد این حدیث در بیش از یک مناسبت گفته شده، و به بیش از یک صورت نقل شده است. ابتدا آنچه را بخاری در کتابش آورده است نقل می‌کنم. از سعد نقل شده است، گفت: «شنیدم ابراهیم بن سعد از پدرش، گفت: پیامبر ﷺ به علی فرمود: آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی؟»^۱

از مصعب بن سعد، از پدرش، گفت: رسول خدا ﷺ به سوی تبوک خارج شد و علی را جانشین قرار داد. گفت: آیا مرا در میان کودکان و زنان جانشین قرار می‌دهی؟ فرمود: «آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی؟! جز این که پس از من پیامبری نیست.»^۲

و مسلم در کتاب خود از سعد بن ابی وقاص روایت کرده که گفته است: «رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب را در غزه تبوک به جای خود گماشت. علی گفت: ای رسول خدا، آیا مرا در میان زنان و کودکان باقی می‌گذاری؟ پیامبر ﷺ فرمود: آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی؟ جز این که پس از من پیامبری نیست.»^۳

مسلم، از عامر بن سعد بن ابی وقاص، از پدرش روایت کرده است، گفت: «معاویه بن ابوسفیان به سعد دستور داد و گفت: چه چیزی تو را از سب (ناسزاگویی) به ابوتراب باز داشته است؟ سعد گفت: سه چیز را به یاد می‌آورم که رسول خدا ﷺ به او فرمود، و به همین دلیل هرگز او را سب نمی‌کنم؛ و داشتن یکی از آنها برای من از داشتن شتران سرخ‌مو ارزشمندتر است. شنیدم رسول خدا ﷺ در یکی از غزوات او را به جای خود گذاشت، و علی گفت: ای

جسوس ﷺ متن آن به صورت زیر آمده است: «تو نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی هستی.» به شکل متواتر از بیست و اندی صحابه آمده، و ابن عساکر آن را در نزدیک به بیست ورق آورده است. «نظم المتناثر من الحديث المتواتر، ص ۱۹۵.

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۹.

۲. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۳.

۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۱. و مراجعه کنید به: مسند احمد، ج ۳، ص ۱۶۰. محقق در پاورقی می‌گوید: سندش به شرط مسلم قوی است. رجال آن ثقه و رجال شیخین هستند، به جز بکیر بن مسمار که از جمله رجال مسلم و صدوق (راست‌گو) است.

رسول خدا، آیا مرا با زنان و کودکان وامی‌گذاری؟ رسول خدا ﷺ به او فرمود: آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من نبوتی نیست...^۱

این حدیث همان منزلت و جایگاهی را به علی می‌دهد که هارون نسبت به برادرش موسی داشت، و فقط نبوت را استثنا می‌کند. منزلت هارون - براساس قرآن - شامل خلافت و وزارت و مشارکت در امر [خلافت] و دیگر مسائل می‌شود.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۲ (و موسی به برادرش هارون گفت: در میان قوم من جانشینم باش، و [کار آنان را] اصلاح کن، و راه فسادگران را پیروی مکن).

و می‌فرماید: ﴿اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاخْلُ خُلَّةً مِّنَ لِّسَانِي * يَقْفَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا * وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا * إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا * قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ﴾^۳ (به‌سوی فرعون برو که او به سرکشی برخاسته است. * گفت پروردگارا سینه‌ام را گشاده گردان * و کارم را برای من آسان ساز * و از زبانم گره بگشای * [تا] سخنم را بفهمند * و برای من دستیاری از خاندانم قرار بده. * هارون برادرم را. * پشتم را به او استوار کن * و او را شریک کارم گردان * تا تو را فراوان تسبیح گویم * و بسیار به یاد تو باشیم * زیرا تو همواره به [حال] ما بینایی. * فرمود: ای موسی، خواسته‌ات به تو داده شد).

و حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا * فَقُلْنَا اذْهَبَا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَدَمَرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا﴾^۴ (و به‌یقین [ما] به موسی کتاب عطا کردیم، و برادرش هارون را همراه او دستیار [ش] گردانیدیم. * پس گفتیم: «هر دو به‌سوی

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۱.

۲. اعراف: ۱۴۲.

۳. طه: ۲۴ تا ۳۶.

۴. فرقان: ۳۵ و ۳۶.

قومی که نشانه‌های ما را به دروغ گرفتند بروید.» پس [ما] آنان را به سختی هلاک نمودیم).

بنابراین این حدیث به وضوح دلالت دارد بر این که علی (صلوات الله علیه) خلیفه و جانشین رسول خدا ﷺ و وزیر و شریک او در امرش است، و در برخی دیگر از صیغه‌های این حدیث به خلافت علی تصریح شده است. در مسند احمد از ابن عباس روایت شده است، در حالی که عده‌ای در حضور او به علی علیه السلام توهین کرده بودند، و او در حالی که می‌گفت «اف و تف» از آنها بازگشت و گفت: «آنها به مردی توهین کردند که دارای ده فضیلت است ... و در غزوه تبوک با مردم خارج شد. علی به ایشان گفت: آیا من نیز همراه شما بیایم؟ پیامبر خدا ﷺ به او فرمود: نه. علی گریه کرد. پیامبر به او فرمود: آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که تو نبی نیستی؟ و من نباید بروم مگر این که تو جانشین من باشی.»^۱

۱. مسند احمد، ج ۵، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

محقق شعیب الأرئوط درباره این حدیث گفته است: «اسنادش با این سیاق ضعیف است.» اما این حدیث صحیح است؛ زیرا احمد محمد شاکر محقق کتاب خود در چاپ دارالحدیث - قاهره، آن را صحیح دانسته و گفته است: «اسنادش صحیح است.» نگاه کنید به: مسند الإمام أحمد بن حنبل: احمد بن محمد بن حنبل، محقق: احمد محمد شاکر، دارالحدیث، قاهره، چاپ اول، ۱۴۱۶ ق / ۱۹۹۵ م، ج ۳، ص ۳۳۱ و پس از آن. هیثمی آن را در «مجمع الزوائد و منبع الفوائد» ج ۹، ص ۱۱۹ و ۱۲۰ روایت کرده و گفته است: «آن را احمد، و طبرانی در الکبیر و الاوسط به طور مختصر روایت کرده‌اند، و رجال احمد رجالی صحیح هستند جز ابوبلج فزاری که او ثقة است ولی در او ضعفی نیز هست.»

مقدسی آن را در «الأحادیث المختارة أو المستخرج من الأحادیث المختارة مما لم یخرجه البخاری ومسلم فی صحیحهما»، ضیاء الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالواحد المقدسی، مطالعه و تحقیق: دکتر عبدالملک بن عبداللہ بن دهیش، دار خضر للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، لبنان، چاپ سوم، ۱۴۲۰ ق / ۲۰۰۰ م، ج ۱۳، ص ۲۶ و ۲۷ روایت کرده است؛ و او شرط کرده احادیث صحیح را می‌آورد.

تصحیح ابن حدیث در: «الفتح الربانی لترتیب مسند الإمام أحمد بن حنبل الشیبانی ومعه بلوغ الأمانی من أسرار الفتح الربانی»، احمد بن عبدالرحمن بن محمد البنا الساعاتی، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ج ۲۳، ص ۱۱۹ نیز ذکر شده است. او گفته است: «(تخریج آن): حاکم آن را در المستدرک با لفظی نزدیک روایت کرده و گفته است این حدیث صحیح الاسناد است ولی بخاری و مسلم آن را با این سیاق روایت نکرده‌اند، و ذهبی نیز آن را تأیید کرده، و هیثمی در

حاکم این حدیث را در «المستدرک» روایت کرده و در آن «هیچ‌کسی جز او آنها را ندارد» اضافه شده است. او گفت: «ابن عباس آمد، درحالی که لباسش را تکان می‌داد و می‌گفت: اف و تف؛ آنها به مردی ناسزا گفتند که دارای چندین فضیلت است که هیچ‌کسی جز او آنها را ندارد» و در آن همچنین آمده است: «پس به او گفت: آیا راضی نیستی تو نسبت به من به‌منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ و من نباید بروم مگر این که تو جانشین من باشی.»^۱

ابن ابی‌عاصم در «السنة» این حدیث را روایت کرده، و آلبانی آن را صحیح دانسته است، به‌صورت زیر:

«محمد بن مثنی به ما گفت: یحیی بن حماد به ما گفت: از ابو‌عوانه، از یحیی بن سلیم ابوبلج، از عمرو بن میمون، از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: "تو نسبت به من به‌منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز این که تو نبی نیستی. من نباید بروم مگر این که تو جانشین من در میان هر مؤمن بعد از من باشی." ابو‌بکر گفت: حدیث

مجمع‌الزوائد آورده و گفته است احمد و طبرانی آن را در الکبیر و الاوسط به‌طور مختصر روایت کرده‌اند، و رجال احمد رجالی صحیح هستند، جز ابوبلج فزاری که او ثقة است ولی در او ضعفی نیز هست؛ و قبلاً در حدیث شماره ۲۵۸، ص ۱۱۶ از همین جلد به ابوبلج اشاره کرده‌ام.

می‌گویم: او می‌گوید: «و قبلاً به ابوبلج اشاره شده است.» یعنی آنچه در، ص ۱۱۶ در توضیح حدیث بعدی آمده است: «و از ابن عباس (رضی الله عنه) نقل شده است که رسول خدا ﷺ به علی (رضی الله عنه) فرمود: تو ولی هر مؤمنی بعد از من هستی.» در توضیح پاورقی برای این حدیث آمده است: «سندش: عبدالله به ما گفت: پدرم به من گفت: ابن حماد به ما گفت: ابو‌عوانه به ما گفت: از ابوبلج به ما گفت: از عمرو بن میمون به ما گفت: من در کنار ابن عباس نشسته بودم که نه نفر نزد او آمدند و گفتند: ای اباعباس، یا با ما بیا، یا این افراد را رها کن. ابن عباس گفت: ... (تخریج آن) این قسمتی از حدیثی طولانی درباره مناقب امام علی بن ابی‌طالب است که هیشمی با لفظ «تو ولی هر مؤمن بعد از من هستی» آورده و گفته است: «آن را احمد، و طبرانی در الکبیر و الاوسط به‌طور مختصر روایت کرده‌اند، و رجال احمد رجالی صحیح هستند، به‌جز ابوبلج (با فتح باء و سکون لام) فزاری که او ثقة است ولی در او ضعفی نیز هست.» ابن حجر در «تقریب التهذیب» گفته است: «ابوبلج فزاری، کوفی، سپس واسطی؛ اسمش یحیی بن سلیم یا ابن ابی‌سلیم یا ابن ابی‌اسود است. او صدوق است، و شاید اشتباه کند.» و ابن‌معین و ابن‌سعد و نسایی و دارقطنی و دیگران او را توثیق کرده‌اند.

۱. المستدرک، ج ۳، ص ۱۴۳ و درباره‌اش گفته است: «این حدیثی است که سندش صحیح است و آن دو آن را به این سیاق نیاورده‌اند و ذهبی در تلخیص با این گفته با آن موافقت کرده است: صحیح است.»

سفینه از نظر نقل ثابت است. حماد بن سلمه و عوام بن حوشب و حشر از سعید بن جهمان روایت کرده‌اند. اسنادش حسن است و رجالش ثقه هستند، و رجال شیخین هستند به جز ابوبلج که اسمش یحیی بن سلیم بن بلج است. حافظ گفته است: او صدوق است و شاید اشتباه کند.^۱

«ابن تیمیه حرّانی» در تلاشی ناامیدانه برای باطل کردن دلالت این حدیث بر خلافت علی (علیه السلام) خود را به زحمت انداخته و گفته است:

«در این حدیث الفاظی وجود دارد که دروغی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است؛ مانند این که: "آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که تو نبی نیستی، و من نباید بروم مگر این که تو جانشین من باشی." زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) چندین بار رفته و جانشینش در مدینه علی نبوده است، مانند به جا آوردن عمره حدیبه که علی با او بود و جانشینش شخص دیگری بود، و بعد از آن خیبر را فتح کرد و علی با او بود و جانشینش در مدینه شخص دیگری بود، و در غزوه فتح مکه علی با او بود و جانشینش در مدینه شخصی دیگری بود، و در غزوه حنین و طائف علی با او بود و جانشینش در مدینه شخص دیگری بود، [و در حجة الوداع علی با او بود و جانشینش در مدینه شخص دیگری بود،] و در غزوه بدر علی با او بود و جانشینش در مدینه شخص دیگری بود؛ و همه اینها با اسناد صحیح و به اتفاق اهل علم حدیث، معلوم و مشخص است. علی در بیشتر غزوات با پیامبر بود حتی اگر در آنها جنگ نمی‌کرد. اگر گفته شود استخلاف و جانشینی او دلالت دارد بر این که ایشان فقط بهترین را به جای خود می‌گذاشت در این صورت لازم می‌شود علی در بیشتر غزوات، و عمره و حج پیامبر مفضول باشد [یعنی شخص دیگری بر او برتری داشته باشد]، به خصوص که در هر بار جانشینی بر مردان مؤمن بوده است، و در سال تبوک جانشینی فقط بر زنان و کودکان و کسانی که خداوند معذور داشته بود و بر سه نفری که تخلف کردند یا متهم به نفاق بودند بوده است، و مدینه ایمن بود و بر اهل آن خوفی نبود، و شخص

۱. کتاب السنة (و معه ظلال الجنة فی تخریج السنة، به قلم: محمد ناصرالدین آلبنانی)، ابوبکر بن ابی عاصم که همان احمد بن عمرو بن ضحاک بن مخلد شببانی است. دفتر اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۰ ق/ ۱۹۸۰ م، ج ۲، ص ۵۶۵.

جانشین نیازی به جهاد نداشت، برخلاف نیازی که در بیشتر جانشینی‌ها وجود داشت.^۱

ابن تیمیه به کذب بودن عبارت «آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که تو نبی نیستی، و من نباید بروم مگر این که تو جانشین من باشی» حکم می‌دهد، در حالی که پیش‌تر برخی افرادی را دیدیم که روایاتی را که این عبارت‌ها در آنها آمده‌اند صحیح دانسته‌اند. بنابراین ابن تیمیه هیچ حجتی در تکذیب خود ندارد جز نصب و دشمنی؛ پناه بر خدا؛ و البانی در دو موضع از کتاب خود «السلسلة» او را به تسرع و مبالغه در تکذیب احادیث وارده در حق علی (صلوات الله علیه) متهم کرده است.^۲

اما آنچه ابن تیمیه درباره استخلاف و جانشینی افراد دیگری غیر از علی (ع) برای مدینه در موقعیت‌های دیگر ذکر کرده، و با استفاده از آن استدلال کرده استخلاف به معنای برتری علی (ع) یا خلافت او پس از پیامبر (ص) نیست، با نصی که در آن آمده است: «من نباید بروم مگر این که تو خلیفه من باشی» یا «من نباید بروم مگر این که تو جانشین من در میان هر مؤمن بعد از من باشی» در تناقض است. این دو عبارت مطلق هستند. همچنین این یک مغالطه و پوشاندن حقیقت است؛ زیرا هیچ‌گاه از پیامبر (ص) درباره غیر از علی (ع) روایت نشده که فرموده باشد «خلیفه من». پس تفاوت میان علی (ع) و دیگران در این نکته است که پیامبر (ص) او را به‌عنوان خلیفه (یعنی جانشین بر امت) منصوب کرده، در حالی که دیگران را فقط برای اهدافی مدیریتی در مدینه باقی گذاشته، و آنها را به‌عنوان خلیفه و جانشین منصوب نکرده است. همچنین درباره هیچ‌کدام از کسانی که در مدینه باقی گذاشته و نه درباره افرادی دیگر، همانند این فرمایش رسول خدا (ص) به علی (ع): «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت

۱. ابن تیمیه در عبارت آخر خود به پیامبر (ص) اشکال وارد می‌کند. اگر به آن صورتی که او ادعا کرده است این مسئله به جهاد نیاز نداشته باشد هیچ دلیلی برای استخلاف علی (ع) وجود نمی‌داشت، در حالی که او قهرمان اسلام بود و نیاز به حضور او در معرکه‌ها بیشتر از هر شخص دیگری احساس می‌شد. این در حالی است که گفته او مبنی بر این که علی (ع) بر مؤمنان جانشین نشد بلکه بر منافقان و کسانی که تخلف کردند جانشین شد حاکی از تیرگی روح و روانی است که کینه و عداوت او را نشان می‌دهد، و او منتظر فرصتی برای خالی کردن این کینه و عداوت است.

۲. منهاج السنة النبویة، ج ۵، ص ۳۵.

۳. مراجعه کنید به: سلسلة الاحادیث الصحیحة و شی من فقهها و فوائدها، ج ۴، ص ۳۴۴ و ج ۵، ص ۲۶۴.

به موسی هستی» روایت نشده است، و این عبارتی است که جوهر سخن و جوهر واقعه را تشکیل می‌دهد.

اگر این واقعه فقط به باقی گذاشتن علی در مدینه در میان کودکان و زنان و منافقان محدود می‌شد همان‌طور که در متنی که قبلاً از کتاب مسلم نقل کردیم آمده است. هرگز برای سعد از شتران سرخ‌مو محبوب‌تر نمی‌شد. روایت شده است: «معاویة بن ابوسفیان به سعد دستور داد و گفت: چه چیزی تو را از سبّ ابوتراب بازداشته است؟ سعد گفت: اما سه چیز را به یاد می‌آورم که رسول خدا ﷺ به او فرمود، و به همین دلیل هرگز او را سب نمی‌کنم؛ و داشتن یکی از آنها برای من از داشتن شتران سرخ‌مو ارزشمندتر است.» و سپس حدیث منزلت را ذکر کرد.

اگر این واقعه یک اتفاق عادی بود عمر بن خطاب نمی‌گفت: «دست از ذکر علی بن ابی طالب بردارید، زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌فرمود: در علی سه خصلت هست که داشتن یکی از آنها برای من از هرچه خورشید بر آن می‌تابد ارزشمندتر است. گفت: من و ابوبکر و ابوعبیده بن جراح و چند نفر از اصحاب پیامبر ﷺ بودیم؛ و رسول خدا ﷺ به علی بن ابی طالب تکیه داده بود، تا این که دستش را به شانه او زد، و سپس فرمود: ای علی، تو، نخستین مؤمن در ایمان، و نخستین مسلمان در اسلام هستی. سپس فرمود: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی.»^۱

و اگر ابن عباس این ویژگی‌ها را از جمله خصلت‌هایی که علی (علیه السلام) را از دیگران متمایز می‌کرد بر نمی‌شمرد، و در نهایت اگر این حدیث دلالت مهمی نداشت، در برابر آن حدیث معادلی برای ابوبکر و عمر نمی‌ساختند، چنان که روایت شده از ابن ابی‌ملیکه از ابن عباس که پیامبر ﷺ فرمود: «ابوبکر و عمر نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستند. مؤلف

۱. الاسامی و الکنی، ابوالاحمد حاکم کبیر، محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق نیشابوری، محقق: ابوعمر محمد بن علی الازهری، چاپ و نشر دارالفاروق، قاهره، مصره، چاپ اول، ۱۳۶۱ق/ ۲۰۱۵م، ج ۱، ص ۱۳۷.

گفته است: این حدیث صحیح نیست.^۱

کسانی که یاد کردیم، نماینده قرائت‌کنندگان معاصری هستند که مخاطب این حدیث بوده و مقصود از آن را فهمیده‌اند؛ و این تیمیه قرائتی مخالف ارائه نکرده، بلکه به تکذیب بسنده کرده و بر طبل رسوایی کینه و دشمنی خود کوفته است.

این درحالی است که این حدیث در مناسبت‌های مختلفی وارد شده است، همان‌طور که در روایت نقل شده از عمر آمده، و نیز عقیلی از عبدالله بن داهربن یحیی رازی روایت کرده و گفته است: «پدرم به من گفت: از اعمش، از عبایه اسدی، از ابن عباس، از پیامبر (ص) روایت کرده است که به ام‌سلمه فرمود: **ای ام‌سلمه، علی گوشتش از گوشت من و خورش از خون من است؛ و او نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است، جز این که بعد از من پیامبری نیست.**»^۲

ورود این حدیث در مناسبت‌های مختلف مستلزم آن است که دلالت آن از قیدی که ابن تیمیه دوست دارد برای آن بگذارد آزاد بشود، و جوهر آن - که بیانگر منزلت علی نسبت به رسول خدا (ص) است که همانند منزلت هارون نسبت به موسی است - برجسته شود. فقط این منزلت است که سخن پیامبر (ص) را که می‌فرماید «آیا تو راضی نیستی» توجیه می‌کند؛ فرمایشی که نشان می‌دهد این تشبیه میان آنها یک فضیلت و عطای الهی است که رضایت

۱. علل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة، ابوالفرج ابن جوزی، محقق: ارشاد الحق الاثری، اداره علوم حدیثی، فیصل آباد پاکستان، چاپ دوم، ۱۴۰۱ ق / ۱۹۸۱ م، ج ۱، ص ۱۹۴.

۲. الضعفاء الکبیر، ج ۲، ص ۴۷. این حدیث را به دلیل وجود «ابن داهر» ضعیف می‌دانند، و تنها گناه این مرد این است که بیشتر روایاتش در فضایل علی (ص) بوده است. ابن عدی گفته است: «عمده آنچه روایت می‌کند در فضایل علی است؛ و او در این خصوص متهم است!» لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۸۳. توثیق او در لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۸۳ نیز آمده است. وی گفته است: «صالح بن محمد درباره او گفته او شیخی صدوق است.» و این را در تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۲۰ نیز به شرح زیر آورده است: «از عبدالله بن احمد بن حنبل روایت شده است، گفت: از یحیی بن معین درباره ابن داهر - مردی از اهل ری - پرسیده شد. او گفت: چیزی نیست؛ هیچ انسانی که خوبی در او باشد از او روایت نمی‌کند. و درباره اهل بغداد گفت: بدترین قوم هستند و از هر کسی روایت می‌کنند. در اصل کتاب ابوالحسن بن فرات به خط او خواندم که محمد بن عباس ضبی هروی به ما خبر داد: یعقوب بن اسحاق بن محمود فقیه به ما خبر داد: صالح بن محمد اسدی به ما خبر داد و گفت: عبد الله بن داهربن یحیی احمري رازی، شیخی صدوق (راست گو) است.»

را لازم می‌گرداند، درحالی که ابن تیمیه آن را مایهٔ تمسخر قرار داده است؛ زیرا به گفتهٔ او، پیامبر ﷺ علی (علیه السلام) را به سرپرستی زنان و کودکان و منافقان باقی می‌گذارد و سپس به او می‌فرماید: «آیا راضی نیستی!» پناه می‌برم به خدا از بیماری نصبِ کینه‌توزانه.

از سوی دیگر برخی اشکال گرفته‌اند که هارون در زمان حیات برادرش موسی از دنیا رفت و بنابراین خلافت او برای موسی محقق نشد؛ یعنی وقوع این خلافت با توجه به زنده ماندن موسی منتفی شد؛ و به همین دلیل خلافت علی که با آن تشبیه شده است نیز منتفی می‌شود. این یک مغالطه است و نشان می‌دهد صاحب آن تلاش می‌کند با ناخن‌هایش صخرهٔ سخت را خراش بدهد تا هر فضیلتی را در حق علی پاک کند؛ زیرا گفتار پیامبر ﷺ: «آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی باشی» تشبیهی است برای منزلت علی نسبت به پیامبر ﷺ همانند منزلت هارون نسبت به موسی، و نه این که تشبیهی باشد برای وقوع خلافت علی (علیه السلام) پس از پیامبر ﷺ به وقوع خلافت هارون پس از موسی (علیه السلام). این منزلت در اینجا یک حقیقت دینی یا یک واقعیت نظری قانونی است که موقعیت و جایگاه علی را در منظومهٔ دینی که رسول خدا ﷺ آورده است مشخص می‌کند؛ و مشخص کرده این جایگاه همانند جایگاه هارون در منظومهٔ دینی بوده که موسی آورده است، و این منظومه‌ای الهی است: ﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^۱ (این سنت خدا دربارهٔ کسانی است که قبل از این بوده‌اند؛ و در سنت خدا هیچ تغییری نخواهی یافت). می‌دانیم تعیین قانونی، با وقوع یا عدم وقوع خارجی تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد. «حقیقت قانونی» حقیقت خود را از واقعیت قانونی خاص خودش می‌گیرد، نه از اجرا یا عدم اجرای آن در واقعیت خارجی. بنابراین به عنوان یک «حقیقت» باقی می‌ماند چه در خارج محقق شود و چه نشود؛ زیرا «وقوع» جزء ماهیت آن نیست بلکه تجلی آن در واقعیت دیگری غیر از واقعیت قانونی‌اش است، و این تجلی به حکم قوت یا حقیقت قانونی آن- هرگاه ممکن باشد و مانعی خارجی وجود نداشته باشد باید محقق شود؛ در نتیجه اگر وقوع خلافت برای هارون در دنیای واقعی پس از موسی به دلیل مرگ او در حیات موسی محقق نشده باشد، این محقق نشدن، خلافت

را برای او به‌عنوان یک حقیقت دینی یا قانونی واجب‌الاجرا در واقعیت نفی نمی‌کند؛ و درخصوص علی (ع)، آن مانعی که جلوی تحقق خلافت را برای هارون در واقعیت گرفته بود وجود ندارد، و بنابراین باید برای او محقق شود، و هرکه آن را از او منع کند به حکم قانون- غاصب و متجاوز است.

۳. حدیث ولایت

حدث ولایت یا حدیث غدیر^۱ از جمله احادیثی است که در معرض بیشترین دستکاری‌ها^۲

۱. ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری، ج ۷، ص ۷۴ گفته است: «اما حدیث "هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست" را ترمذی و نسایی روایت کرده‌اند، و این حدیث دارای طرق بسیار زیادی است؛ و ابن عقده همه این طرق را در کتابی مجزا جمع‌آوری کرده است، و بسیاری از اسناد آن صحیح و حسن هستند. ما از امام احمد روایت کرده‌ایم وی گفته است: احادیث هیچ‌کدام از صحابه به اندازه علی بن ابی طالب به ما نرسیده است.»
ابن کنیر در البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۶۸۱ گفته ذہبی را نقل کرده که گفته است: «ابتدای این حدیث متواتر است، و من یقین دارم رسول خدا آن را فرموده است؛ و اما عبارت "اللهم وال من والاه" (خدایا دوست بدار هرکسی که او را دوست می‌دارد) نیز با سند قوی نقل شده است.»

الکتنانی در کتاب خود که مخصوص احادیث متواتر است گفته است: «۲۳۲. حدیث "من کنت مولاه فعلی مولاه"»
وی همچنین این حدیث را از: ۱. زید بن ارقم، ۲. علی، ۳. ابویوب انصاری، ۴. عمر، ۵. ذی مر، ۶. ابوهریره، ۷. طلحه، ۸. عماره، ۹. ابن عباس، ۱۰. بریده، ۱۱. ابن عمر، ۱۲. مالک بن حویرث، ۱۳. حبش بن جناده، ۱۴. جریر، ۱۵. سعد بن ابی وقاص، ۱۶. ابوسعید خدری، ۱۷. انس، ۱۸. جندع انصاری، و چند نفر دیگر از اصحاب رسول خدا نقل کرده که شنیده‌اند رسول خدا آن را فرموده است، و نیز از دوازده نفر دیگر، از جمله ۱۹. قیس بن ثابت، ۲۰. حبیب بن بدیل بن ورقاء، و از چندین نفر دیگر از جمله ۲۱. یزید یا زید بن شراحیل انصاری.

(می‌گویم) همچنین از ۲۲. براء بن عازب، ۲۳. ابوطفیل، ۲۴. حذیفه بن اسید غفاری و ۲۵. جابر. در روایتی از احمد آمده است که سی صحابی این حدیث را از پیامبر ﷺ شنیده و در زمان خلافت علی (علیه السلام) به آن شهادت دادند. مناوی نیز در التیسیر به نقل از سیوطی و شارح المواهب اللدنیة به تواتر آن صراحت داشته، و در «الصفوة» مناوی گفته است که حافظین حجر درباره حدیث "من کنت مولاه فعلی مولاه" گفته است ترمذی و نسایی آن را روایت کرده‌اند؛ و این حدیث دارای طرق بسیار زیادی است و ابن عقده همه این طرق را در کتابی مجزا جمع‌آوری کرده است؛ و بیشتر اسناد آن صحیح یا حسن هستند.

نظم المتناثر من الحدیث المتواتر، جعفر بن إدريس الحسنى الإدريسي الشهير بالكتناني. المحقق: شرف حجازي. دار الكتب السلفية، مصر. چاپ دوم، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲. مسلم در کتاب خود این حدیث را به صورت ناقص و تقطیع شده به شکل زیر آورده است: «زهیر بن حرب و شجاع بن مخلد هر دو از ابن علی به من گفتند: زهیر گفت: اسماعیل بن ابراهیم به ما گفت: ابو حیان به من گفت: یزید بن حیان به من گفت: من و حصین بن سبره و عمر بن مسلم به سوی زید بن ارقم رفتیم. وقتی نزد او نشستیم حصین به او گفت: ای زید، تو خیر بسیاری دیده‌ای؛ رسول خدا را دیده‌ای و سخن او را شنیده‌ای. با او به جنگ رفته‌ای و پشت سرش نماز خوانده‌ای. ای زید، تو خیر بسیاری دیده‌ای. ای زید، به ما از آنچه از رسول خدا شنیده‌ای بگو. او گفت: ای پسر برادر، به خدا قسم، سن من بالا رفته و زمان زیادی گذشته و برخی از آنچه را از رسول خدا به یاد داشتم فراموش کرده‌ام.

و تحریف‌ها و تلاش برای تأویل‌های سرد و بی‌روح قرار گرفته است؛ به‌رغم وضوح و روشنی دلالت آشکار و برجسته‌اش. این حدیث با شکل‌ها و صورت‌های مختلفی روایت شده است و در آن افزایش‌ها، کمبودهایی و تغییرهایی در الفاظ واقع شده است که چیزی از دلالت آن را تغییر نمی‌دهد، هرچند برخی از آنها از روشنی و قوت بیشتری برخوردارند. در متون زیر برخی از شکل‌های این حدیث آمده است:

از براء بن عازب روایت شده است، گفت:

«ما با رسول خدا ﷺ در سفری بودیم. وقتی به غدیر خم رسیدیم در میانمان ندا داده شد "نماز جماعت". زیر دو درخت برای رسول خدا ﷺ پاک‌سازی و مرتب شد. ایشان نماز ظهر را خواند و دست علی (ع) را گرفت و فرمود: "آیا نمی‌دانید من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر هستم؟" گفتند: بله. فرمود: "آیا نمی‌دانید من نسبت به هر مؤمنی از خودش سزاوارتر هستم؟" گفتند: بله. سپس دست علی را گرفت و فرمود: "هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست. خداوند، دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد." پس از آن عمر او را ملاقات کرد و گفت: "تبریک می‌گویم ای پسر ابوطالب، تو صبح و شام مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی."»^۱

همچنین از براء بن عازب روایت شده است، گفت:

«ما با رسول خدا ﷺ در حجی که انجام داد بازمی‌گشتیم. در راه در محلی فرود آمد و دستور داد نماز جماعت برپا شود. سپس دست علی را گرفت و فرمود: "آیا من نسبت به

پس هرچه به شما گفتم بپذیرید، و آنچه را نگفتم از من نپرسید. سپس گفت: رسول خدا روزی در میان ما در جایی به نام "حُم" بین مکه و مدینه خطبه خواند. خدا را حمد و ثنا گفت و موعظه و یادآوری کرد. سپس فرمود: "اما بعد، ای مردم! من بشری هستم که به‌زودی فرستادهٔ پروردگارم می‌آید و من اجابت می‌کنم. من در میان شما دو چیز گران‌بها می‌گذارم: اولی کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، پس کتاب خدا را بگیرید و به آن تمسک جوئید" و روی کتاب خدا تأکید و به آن تشویق نمود. سپس فرمود: "و اهل‌بیتم. خدا را دربارهٔ اهل‌بیتم به شما یادآوری می‌کنم. خدا را دربارهٔ اهل‌بیتم به شما یادآوری می‌کنم. خدا را دربارهٔ اهل‌بیتم به شما یادآوری می‌کنم." (صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۳)

اما بخاری این حدیث را اصلاً در کتاب خود - که به نام صحیح شناخته می‌شود- نیاورده است.

۱. مسند احمد، ج ۳۰، ص ۴۳۰. محقق می‌گوید: با توجه به [احادیث] دیگر صحیح است.

مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستیم؟" گفتند: بله. فرمود: "آیا من نسبت به هر مؤمنی از خودش سزاوارتر نیستیم؟" گفتند: بله. سپس فرمود: "پس این ولی کسی است که من مولای او هستم. خداوند، دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد، و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد."^۱

از زیدبن ارقم روایت شده است، گفت:

«ما با رسول خدا ﷺ در یک وادی که به آن وادی خم گفته می‌شود فرود آمدیم. او دستور به نماز داد، و در گرمای ظهر نماز خواند. سپس برای ما خطبه خواند و برای محافظت از آفتاب با پارچه‌ای بر روی درخت سایبانی برای رسول خدا ﷺ درست کردند. فرمود: "آیا نمی‌دانید، یا آیا شهادت نمی‌دهید من نسبت به هر مؤمنی از خودش سزاوارتر هستم؟" گفتند: بله. سپس فرمود: "پس هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست. خداوند، دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد."^۲

همچنین از زیدبن ارقم روایت شده است، گفت:

«هنگامی که رسول خدا ﷺ از حجة الوداع بازمی‌گشت و در غدیر خم فرود آمد، دستور داد سایبان‌هایی درست کنند. سپس فرمود: "گویی من فراخوانده شده و اجابت کرده‌ام؛ و من دو چیز گران‌قدر را در میان شما می‌گذارم، یکی از آنها بزرگ‌تر از دیگری است: کتاب خدا و عترتم اهل بیت؛ پس بنگرید چگونه با آنها رفتار می‌کنید، زیرا این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که در [کنار] حوض بر من وارد شوند." سپس فرمود: "به‌درستی که خدا مولای من است و من ولی هر مؤمنی هستم." سپس دست علی را گرفت و فرمود: "هرکس من مولای او هستم، این علی مولای اوست. خداوند، دوست بدار کسی را که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن می‌دارد." پس به زید گفت: "آیا این را از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای؟" گفت: "در آن روز هیچ‌کس در میان سایه درختان نبود مگر

۱. سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۴۳. و آلبانی به صحت آن حکم کرده است.

۲. مسند احمد، ج ۳۲، ص ۷۴؛ و مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۸.

این که با چشمان خود دید و با گوش‌های خود شنید." ^۱

امام علی (صلوات الله علیه) در رحبه کوفه از کسانی که این حدیث را از رسول خدا (صلوات الله علیه) شنیده بودند شهادت خواست، همان‌طور که در خبر زیر از ابوطفیل نقل شده است، گفت:

«علی (علیه السلام) مردم را در رحبه جمع کرد و سپس به آنها گفت: به خدا سوگند می‌دهم هر مسلمانی که روز غدیر خم از رسول خدا (صلوات الله علیه) شنید برخیزد. سی نفر از مردم برخاستند. ابونعیم گفت: بسیاری از مردم برخاستند و شهادت دادند، آن هنگام که دست او را گرفت و به مردم فرمود: آیا نمی‌دانید من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر هستم؟ گفتند: بله ای رسول خدا. فرمود: هرکس من مولای او هستم، این علی مولای اوست. خداوندا، دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد. گفت: پس بیرون رفتم و گویی در دلم چیزی بود. زیدبن ارقم را ملاقات کردم و به او گفتم: شنیدم علی (علیه السلام) چنین و چنان می‌گفت. گفت: چه چیزی را انکار می‌کنی؟ من نیز از رسول خدا (صلوات الله علیه) شنیدم این را به او می‌فرمود.» ^۲

از عمیربن سعد روایت شده است:

«علی مردم را در رحبه جمع کرد و من شاهد بودم. او گفت: به خدا سوگند می‌دهم هر مردی که از رسول خدا (صلوات الله علیه) شنیده است که می‌فرمود "هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست" برخیزد. هجده نفر برخاستند و شهادت دادند این را از پیامبر (صلوات الله علیه) شنیده‌اند.» این حدیث را طبرانی در «الأوسط» روایت کرده و اسنادش حسن است. ^۳

ابن اثیر از ابواسحاق روایت کرده است، گفت:

«افرادی که شمارش نمی‌شود به من گفتند: علی در رحبه از مردم خواست هرکس این فرمایش رسول خدا (صلوات الله علیه) را شنیده است که فرمود "هرکس من مولای او هستم علی مولای

۱. خصائل امیرالمومنین علی بن ابی طالب، نسایی، محقق: احمد میرین بلوشی، کتابخانه معلا، کویت، چاپ اول، ۱۴۰۶ق، ص ۹۶.

۲. مسند احمد، ج ۳۲، ص ۵۶. محقق در حاشیه می‌گوید: سندش صحیح است. رجالش ثقه، و رجال شیخین هستند، جز فطر که فرزند خلیفه است و از رجال اصحاب سنن است. بخاری او را در اسناد روایت کرده، و او ثقه است.

۳. جمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۰۸.

اوست، خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست می‌دارد، و دشمن بدار کسی را که او را دشمن می‌دارد" برخیزد. چند نفر برخاستند و شهادت دادند این را از رسول خدا ﷺ شنیده‌اند؛ و عده‌ای آن را پنهان کردند و از دنیا نرفتند تا این‌که کور شدند و دچار آفتی شدند، از جمله یزید بن ودیع و عبدالرحمن بن مدلیج.^۱

و در نهایت سماک بن عبید بن ولید عیسی روایت کرده است، گفت:

«نزد عبدالرحمن بن ابی لیلی رفتم و او به من گفت: "شاهد علی در رحبه بودم که گفت: به خدا سوگند می‌دهم مردی را که رسول خدا ﷺ را دیده و در روز غدیر خم حاضر بوده است برخیزد و جز کسی که او را دیده است نباید برخیزد. دوازده نفر برخاستند و گفتند ما او را دیده و شنیده‌ایم، هنگامی که دستش را گرفت و فرمود: "خدایا، دوست بدار کسی را که او را دوست می‌دارد، و دشمن بدار کسی را که او را دشمن می‌دارد، و یاری کن کسی را که او را یاری می‌دهد، و خوار کن کسی را که او را خوار می‌کند." پس [همه] برخاستند جز سه نفر که برخاستند؛ و علی (علیه السلام) آنها را نفرین کرد و نفرینش برای آنها مستجاب شد.»^۲

به باور بنده دلالت این حدیث در نهایت وضوح و روشنی قرار دارد و تنها عاملی که برخی را از پذیرفتن آن باز می‌دارد عناد و اصرار شدید بر نگاه کردن از دریچه تنگ صندوقی کهنه و قدیمی است. این قوم همان‌طور که مشخص است به پیش‌داوری‌ها و افسانه‌های خود بسیار وابسته هستند و حتی فکر دست کشیدن از آنها به ذهنشان خطور نمی‌کند. رسول خدا ﷺ عبارت «اولی» (شایسته و سزاوار بودن) را می‌فرماید: «آیا نمی‌دانید من نسبت به

۱. اسد الغابة، ج ۳، ص ۳۸۸. این خبر تغییر شکل داده، به‌طوری که عبدالرحمن از جمله کسانی شده است که شهادت دادند، در حالی که در روایت «اسد الغابة» او از جمله کسانی بود که پنهان کردند. همچنین نام یزید بن ودیع حذف شده و عبارت «و عده‌ای آن را پنهان کردند و از دنیا نرفتند تا این‌که کور شدند و دچار آفتی شدند» نیز ناپدید شده است! و اینک متن روایت: «ابواسحاق به من گفت: افرادی که شمارش نمی‌شوند به من گفتند: علی در رحبه از مردم خواست هر کس این فرمایش رسول خدا ﷺ را شنیده است که فرمود "هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست" برخیزد. چند نفر از جمله عبدالرحمن بن مدلیج برخاستند و شهادت دادند که این را از رسول خدا شنیده‌اند.» الإصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

۲. احادیث المختاره، ج ۲، ص ۲۷۳.

مؤمنان از خودشان سزاوارتر هستیم؟" و در روایتی سه مرتبه این را فرموده است؛ سپس دست علی را می‌گیرد و عبارت دومی را می‌فرماید: "هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست". آیا عاقلی را می‌توان یافت که نفهمد بین این دو گفته ارتباط محکمی وجود دارد، و این که گفته دوم به این معناست که علی بر مؤمنان ولایت دارد، همانند ولایتی که رسول خدا (ص) بر آنها دارد؟ آیا این تنها معنایی نیست که عاقلان می‌توانند با آن زمینه‌سازی برای عبارت دوم را با عبارت اول تفسیر کنند؟ و معنی «اولویت داشتن پیامبر بر مؤمنان نسبت به خودشان» چیست؟ آیا به این معنا نیست که ایشان (ص) سرور و متصرف اطاعت‌شده در تمام امور آنها، حتی در شخصی‌ترین امورشان یعنی وجود خود آنهاست؟ به‌علاوه آیا این مفهوم از الفاظ روایت زیدبن ارقم که نسایی آن را نقل کرده است با وضوح و روشنی بیشتری دیده نمی‌شود؟ "به‌درستی که خداوند مولای من است و من ولی هر مؤمنی هستم. سپس دست علی را گرفت و فرمود: هرکس من مولای او هستم این علی مولای اوست". آیا کلمه "ولی" در اینجا به‌وضوح به معنایی که ذکر کردیم دلالت نمی‌کند؟

می‌دانیم خداوند متعال بر خلق خود ولایت دارد؛ او زنده می‌کند و می‌میراند، و او زنده‌ای است که نمی‌میرد. تمام خیر در دست اوست، و او به هرچیز تواناست و این ولایت را به خلفای خود می‌بخشد. رسول خدا - که خلیفه و جانشین خدا در میان خلقت است، همان‌طور که آدم و داوود و موسی و عیسی بودند - شخص تصمیم‌گیرنده برای وضعیت‌های جنگ و صلح بود که با مرگ و زندگی همراه است. بنابراین ولایت او مشتق و منشعب‌شده از ولایت خداوند

۱. مراجعه کنید به: جلد سی‌وسوم از حدیث ابوطاهر ذهلی: محمدبن احمدبن عبدالله بن نصر ذهلی، ابوطاهر مالکی. گردآوری: ابوالحسن علی بن عمر الدار قطنی، محقق: حمدي عبدالمجيد السلفی، ناشر: دار الخلفاء للكتاب الإسلامی، کویت، چاپ اول، ۱۴۰۶، صفحه ۵. و روایت به‌صورت زیر است: «از ابوطیفیل، که از زیدبن ارقم شنید، گفت: پیامبر فرمود: "ای مردم، من در میان شما دو چیز می‌گذارم که تا زمانی که به آنها عمل کنید هرگز گمراه نخواهید شد: قرآن و اهل‌بیت، عزترم." سپس فرمود: "آیا نمی‌دانید من نسبت به مؤمنان از خودشان و اموالشان سزاوارتر هستم؟" سه بار این را فرمود و مردم پاسخ دادند: بله. پس پیامبر فرمود: "هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست."»

است: ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ﴾^۱ (که در هیچ گفتاری بر او پیشی نمی گیرند، و طبق فرمان او عمل می کنند)؛ و جانشین رسول خدا نیز همان ولایت را دارد؛ و اگر طاغوتیان همان ولایت را بر مردم اعمال می کنند و آنها را به جنگ ها و مصیبت های دیگر می کشانند، این کار را بدون تفویض الهی انجام می دهند، و از طرف خودشان عمل می کنند نه با هدایت و راهنمایی خداوند متعال. بنابراین آنها گناهکارانی هستند که با خدا در فرمانروایی اش رقابت می کنند.

می گویم: با وجود وضوح این دلالت، این جماعت همچنان از پذیرفتن آن سر باز می زنند، و به ارائه تأویل ها و توجیه های پوچ که توخالی بودنشان مشخص است می پردازند. بنده نظرات برخی از بزرگان علمای آنها را انتخاب خواهم کرد، با این عنوان که اینها نظراتی است که گفته های دیگران حول آنها می چرخند، و به شرح زیر است:

۱. باقلانی گفته است:

«و این فرمایش وی "هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست" پس از فرمایش "آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم" موالات او را بر باطن و ظاهرش، و قطعیت طهارت درونی اش را - آن گونه که برای خود اثبات کرده - واجب کرده است، و آنان را آگاه کرده است که علی یاریگری برای امت و مجاهدی در راه خدا با ظاهر و باطنش است، زیرا به اتفاق اهل زبان - "مولی" به معنای ناصر و یاریگر است. حق تعالی می فرماید: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (پس خداوند مولای اوست، و [نیز] جبرئیل و مؤمنان صالح)، یعنی یاریگر اوست. اخطل گفته است: "پس تو در میان همه مردم یاریگر او شدی ... و بهترین قریش کسی است که از او ترسیده شود و تحسین شود." یعنی تو از میان مردم ناصر و یاریگر شدی؛ یعنی عبدالملک بن مروان؛ زیرا هیچ کس در زمان او نمی توانست همانند او نصرت و یاری دهد؛ چرا که او در آن زمان امام و پیشوای

آنان بود، اگرچه در میان آنان یاریگرانی غیر از او نیز وجود داشت.^۱

باقلانی از عبارت «آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم» این را نمی‌فهمد که پیامبر (ص) بر مؤمنان حق تصرف و حکم و اطاعت دارد، بلکه آن را به معنای دیگری می‌برد که محور آن طهارت درونی است؛ این تفسیری عجیب، مبهم و بسیار متعصبانه، و با فهم گویشوران زبان عربی در تضاد است، همان‌طور که طبری در تفسیر خود از آنان نقل می‌کند، و به شرح زیر است:

«خداوند که یادش والاست می‌فرماید: "پیامبر، یعنی محمد، نسبت به مؤمنان سزاوارتر است." یعنی بر مؤمنان حق بیشتری "از خودشان" دارد، برای این که هر حکمی را بخواهد درباره‌شان صادر می‌کند و آن حکم برایشان نافذ است؛ همان‌طور که یونس به من گفت: ابن‌وهب به ما خبر داد: ابن‌زید گفت: "پیامبر نسبت به مؤمنان سزاوارتر است." همان‌طور که تو نسبت به بندهات سزاوارتر هستی، و هر امری که درباره‌شان صادر کند نافذ است، همان‌طور که تو هر حکمی که درباره بندهات صادر کنی نافذ است. محمد بن عمرو به من گفت: ابوعاصم به ما خبر داد: عیسی به ما گفت: و حارث به من گفت: حسن به ما خبر داد: ورقاء به ما گفت: و همه از ابن ابی‌نجیح، از مجاهد گفتند: پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.» یعنی او پدر آنان است.

محمد بن مثنی به من گفت: عثمان بن عمر به ما خبر داد: فلیح به ما گفت: از هلال بن علی، از عبدالرحمن بن ابوعمره، از ابوهریره گفت: رسول خدا (ص) فرمود: "مؤمنی نیست مگر این که من در دنیا و آخرت اولی‌ترین مردم نسبت به او هستم؛ و شما این آیه را می‌خوانید: ﴿التَّيَّابُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ (پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است). هر مؤمنی مالی باقی بگذارد آن مال برای وارثان و نزدیکانش است، و اگر دینی باقی گذاشت یا خسارتی دید، پس به‌سوی من بیاید و من مولای او هستم."

ابن‌وکیع به ما گفت، حسن بن علی به ما خبر داد: از ابوموسی اسرائیل بن موسی، گفت: حسن این آیه را خواند: ﴿التَّيَّابُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ (پیامبر به

۱. تمهیدالاول فی تلخیص الدلائل، ابورک باقلانی، محقق: عمادالدین احمد حیدر، مؤسسه کتاب‌های فرهنگی، لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷م، ص ۵۴۵.

مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؛ و همسرانش مادران آنان هستند) و گفت: پیامبر ﷺ فرمود: "من به هر مؤمنی از خودش سزاوارتر هستم." حسن گفت: و در قرائت اول آمده است: "سزاوارتر به مؤمنان از خودشان است؛ و او پدر آنان است."

بشر به ما گفت: یزید به ما خبر داد: سعید به ما گفت: از قتاده، گفت: در برخی از قرائت‌ها آمده است: ﴿التَّيِّبِ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَهُوَ أَبٌ لَهُمْ﴾ (پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؛ و او پدر آنان است). به ما گفتند پیامبر خدا ﷺ فرمود: "هرکس صغیری باقی بگذارد من به آن اولی‌تر هستم؛ و اگر مالی بگذارد برای وارثانش است." ^۱

شاید متن به قدری واضح باشد که نیاز به توضیح بیشتر نداشته باشد. ولایت پیامبر مانند ولایت آقا بر بنده‌اش از جهت تصرف و تدبیر امور اوست، و مانند ولایت پدر بر فرزندان از همین نظر است. به همین دلیل است که اولویت را این‌گونه تفسیر کرده است: «هر حکمی را که برای آنان صادر کند، آن حکم برایشان نافذ است.» همچنین هرکس صغیری باقی بگذارد - که شامل فرزندان کوچک و همسر می‌شود - پیامبر - درست مثل پدر - نسبت به آنان سزاوارتر است.

اما این که باقلانی گفته است «مولی» - به اتفاق اهل زبان - به معنای ناصر و یاریگر است و به این آیه استناد کرده: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (پس خداوند مولای اوست، و [نیز] جبرئیل و مؤمنان صالح) و به گفته اخطل که عبدالملک بن مروان را ستایش می‌کند: «پس تو در میان همه مردم یاریگر او شدی ... و بهترین قریش کسی است که از او ترسیده شود و تحسین شود» باید گفت «مولی» در معانی و کاربردهای زیادی آمده است از جمله به معنی «کسی که تصرف می‌کند»؛ و شاید این معنا برجسته‌ترین و اصلی‌ترین معنا باشد. ابن منظور گفته است:

«ولی»: در اسم‌های خداوند متعال: "ولی" به معنای ناصر و یاریگر است؛ و گفته شده است: متولی امور جهان و خلائق، و قوام آنهاست. یکی از نام‌های او عزوجل «والی» است، که مالک همه چیزها و متصرف در آنهاست. ابن‌اثیر گفته است: "گویی ولایت به تدبیر و

توانایی و فعل اشاره دارد، و تا زمانی که اینها در او جمع نشوند نام "والی" بر آن اطلاق نمی‌شود. "ابن سیده گفته است: "ولی الشیء، و ولی علیه ولایة و ولایة، و گفته شده است: ولایت به معنای منصبی مانند امارت است، و ولایت مصدر است. "ابن سکیت گفته است: "ولایت، به کسر، به معنای سلطان، و ولایت و به معنای ولایت نصرت و یاریگری است. گفته می‌شود: آنها بر ولایت من هستند یعنی در یاریگری متفق‌اند. "سیبویه گفته است: "ولایت، با فتح، مصدر است، و ولایت، با کسر، اسم است، مانند امارت و نقابت؛ زیرا این اسم چیزی است که متولی آن شده و آن را به پا داشته‌ای. اگر منظورشان مصدر باشد آن را به فتح می‌خوانند. "ابن بری گفته است: "در آیه ﴿مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ (شما هیچ‌گونه ولایتی بر ایشان ندارید)، این کلمه با فتح و کسر خوانده شده است، و به معنای یاریگری است. "ابوالحسن گفته است: "کسر، زبان است و چندان مهم نیست. "التهذیب: فرمایش حق تعالی: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ (و کسانی که ایمان آورده و هجرت نکرده‌اند، شما هیچ‌گونه ولایتی بر ایشان ندارید)، قراء گفته است: یعنی شما هیچ‌گونه ارثی از آنها نمی‌برید. او گفته است: کسر واو در اینجا "ولایتهم" از فتح آن بهتر است، زیرا فتح بیشتر به معنای یاریگری است. او گفته است: کسانی آن را با فتح می‌خوانند، و یاریگری معنا می‌کرد. آزهری گفته است: گمان نمی‌کنم او تفسیر را بداند. قراء گفته است: در "ولیته ولایت" کسر را ترجیح می‌دهند. او گفته است: و ما آن را با فتح و کسر در هر دو معنای ولایت شنیده‌ایم؛ و او شعر زیر را سروده است:

«دَعِيهِمْ فَهُمْ أَلْبٌ عَلَىٰ وَلَايَةٍ ... وحفرهمو، إِنْ يَعْلَمُوا ذَاكَ، دَائِبٌ» (آنها را رها کن که همه بر من ولایت دارند ... و اگر بدانند، همیشه به کنکاش مشغول‌اند).

ابوالعباس نیز همانند قراء گفته است. زجاج گفته است: وَلَايَتِهِمْ و وَلَايَتِهِمْ، به فتح و کسر واو خوانده می‌شود. کسی که به فتح می‌خواند آن را در معنای یاریگری و نسبت قرار داده است. گفته است: ولایتی که به منزله امارت است به کسر است تا بین دو معنا تفاوت باشد؛ و ممکن است ولایت به کسر خوانده شود زیرا در تصدی برخی از مردم بر برخی دیگر نوعی صنعت و عمل وجود دارد، و هرچیزی که از جنس صنعت باشد مانند قصاره (لباسشویی) و خیاطه (خیاطی). به کسر است. او گفته است: ولایت بر ایمان واجب است، مؤمنان برخی اولیای برخی دیگرند؛ میان "ولی" به معنای صاحب ولایت و "وال" به معنای

حاکم ولایت تفاوت است. ولی کسی است که سرپرست امور یتیم می‌شود و به نیازهایش می‌پردازد؛ و ولیّ زن کسی است که عقد نکاح او را به عهده دارد، و نمی‌گذارد او خودسرانه عقد نکاح ببندد و...»^۱

نتیجه‌گیری: ولایت به معنای نصرت و یاریگری است و به معنای امارت و تصرف نیز به کار می‌رود؛ و آنچه معنا را مشخص می‌کند قرائن همراه با سخن و محتوای آن است؛ و این عبارت همان‌طور که بیان کردیم به معنای امارت و تصرف اشاره دارد.

ابن انباری گفته است:

«مولی از جمله کلمات متضاد است. مولی به معنای نعمت‌دهنده و آزادکننده است؛ و نیز مولی به معنای کسی است که به او نعمت داده شده و آزاد شده است. مولی دارای شش معنای دیگر نیز هست: مولی به معنای اولویت داشتن به چیزی است، همان‌طور که خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ (پس آتش مولای شماست)، که به معنای آن است که آتش به شما اولی است. لبید گفته است:

"فغدت کلا الفرَجین تحسب أنه ... مولی المخافة خلفها وأمامها"

(پس هر دو سوی او چنان شد که گمان می‌کردی ... او مولای ترس است، در پشت و پیش‌رویش)

که معنایش این است سزاوارترین به ترس و احتیاط است، چه از پیش‌رو و چه از پشت‌سرش.

مولی به معنای ولی نیز می‌آید. در حدیث آمده است: "مزینه و جهینه و اسلم و غفار موالی خدا و رسولش هستند"، که معنایش اولیای خداست. در حدیث دیگری نیز آمده است: "هر زنی که بدون اذن مولایش ازدواج کند، نکاحش باطل است"، که معنایش بدون اذن ولی‌اش است. عجاج گفته است:

۱. لسان العرب، ابن منظور، پاورقی‌ها: یازحی و گروهی از زبان‌شناسان، دار صادر، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۱۴ق، ج ۱۵، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

"فالحمد لله الذي أعطى الخير ... موالی الحق إن المولی شکر"

(پس سپاس خداوندی را که خیر را به موالی حق عطا کرد... به‌درستی که مولی، شکرگزار است).

که معنایش اولیای حق است.

اخطل نیز در مدح برخی از خلفای بنی‌امیه گفته است:

"فأصبحت مولاها من الناس بعده ... فأحرى قریش أن یهاب ویحمدا"

(پس بعد از او، تو مولای آنها در میان مردم شدی... و بهترین قریش کسی است که از او ترسیده شود و تحسین شود).

که معنایش این است که تو ولی و سرپرست خلافت شدی.

دیگری گفته است:

"كانوا موالی حق یطلبون به ... فأدركوه وما لغبوا"

(آنها اولیای حق بودند که به دنبال آن می‌گشتند... و آن را به دست آوردند؛ و نه خسته شدند و نه از پای افتادند).

که معنایش اولیای حق است.

مولی به معنای پسرعمو نیز می‌آید، و موالی به معنای پسرعموها. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي﴾ (و من پس از خود از [آینده] بستگانم بیمناکم)، که به معنای پسرعموهاست؛ و خداوند تبارک‌وتعالی می‌فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا﴾ (روزی که هیچ دوستی از دوستی [دیگر] چیزی را دفع نمی‌کند) که معنایش این است که هیچ عموزاده‌ای از عموزاده خود چیزی را دفع نمی‌کند؛ و نیز خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿لَيْسَ الْمَوْلَى وَلَيْسَ الْعَشِيرُ﴾ (چه بد مولایی و چه بد

معاشری است) که معنایش این است که چه بد ولیّ و چه بد همدمی است.»^۱

این متن به تعدد معانی «مولی» اشاره می‌کند و نشان می‌دهد آنچه اخطل گفته برخلاف فهم باقلانی است، و همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، تعیین معنای مدنظر به قرائن بستگی دارد.

فراء «مولی» را به «اولی» تفسیر کرده و گفته است: «و فرمایش خداوند عزوجل: ﴿مَآؤَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ (جایگاه شما آتش است که مولای شماست) یعنی آتش سزاوار شماست.»^۲

«ثعلب» نیز این کلمه را به همین معنا تفسیر کرده، همان‌طور که «زوزنی» ذکر کرده و

۱. الاضداد: ابن انباری. محقق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ناشر: المكتبة العصرية، بیروت، لبنان. ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷، ص ۴۶ و ۴۷.

این مطلبی که ابن انباری گفته، پاسخی به ادعای رازی بوده که گفته است مولی و اولی هم‌معنا نیستند، به دلیل عدم استعمال یکی به جای دیگری در مثال‌هایی که وی ذکر کرده است؛ و شاید او به مثال‌هایی که ابن انباری در متن مذکور آورده است توجه نکرده باشد. اینک کلام رازی تقدیم می‌شود:

«حق تعالی می‌فرماید: ﴿مَآؤَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبَنَسُ الْمَصِیْرُ﴾ (جایگاه شما آتش است که مولای شماست؛ و بد جایگاهی است). درباره لفظ "مولی" در اینجا چندین نظر وجود دارد: اول، ابن عباس گفته است: "مولاکم" یعنی "مصیرکم" (سرنوشت شما)، و دلیل آن این است که مولی در جایگاه ولی است که به معنی نزدیکی است، پس معنا این است که آتش جایگاه شماست که به آن نزدیک می‌شوید و به آن می‌رسید. دوم، کلبی گفته است: یعنی "اولی بکم" (سزاوارتر به شماست)، و این نظر زجاج و قزّاء و ابوعبیده نیز هست. باید بدانید این چیزی که آنها گفته‌اند معناست، نه تفسیر لفظ؛ زیرا اگر مولی و اولی در زبان به یک معنا بودند استعمال هر کدام از آنها به جای دیگری صحیح می‌بود. پس در این صورت باید صحیح باشد که گفته شود «این مولی از فلان است» همان‌طور که گفته می‌شود «این اولی از فلان است»، و باید صحیح باشد که گفته شود «این اولای فلان است» همان‌طور که گفته می‌شود: «این مولای فلان است»؛ و چون اینها باطل هستند پس دانستیم آنچه گفته‌اند معناست و نه تفسیر. این نکته ظریف را به این دلیل تذکر دادیم که شریف مرتضی هنگامی که به امامت علی (علیه السلام) تمسک جسته است، به این فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرمود «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست» استناد کرده، و یکی از معانی مولی را اولی (سزاوارتر) دانسته است، و برای آن به گفته‌های زبان‌شناسان نامی در تفسیر این آیه احتجاج کرده که مولی به معنای اولی است. «مفاتیح الغیب (التفسیر الکبیر): فخرالدین رازی. دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۲۰ق، ج ۳، ص ۴۵۹.

۲. معانی القرآن، فراء، محقق: احمد یوسف نجاتی و محمد علی نجاری و عبدالفتاح اسماعیل شلبی، تألیف و ترجمه دارالمصربه، مصر، چاپ اول، ج ۳، ص ۱۳۴.

گفته است:

«فعدت کلا الفرَجین تحسب أنه ... مولى المخافة خلفها وأمامها» (پس هر دو سوی او چنان شد که گمان می‌کردی ... او مولای ترس است، در پشت و پیش‌رویش). فرج، موضع ترس است؛ و فرج به فضای بین پاهای حیوانات گفته می‌شود؛ و آنچه بین دست‌ها و آنچه بین پاهاست فرج است؛ و جمع آن فروج است. ثعلب گفته است «مولى» در این بیت به معنای «اولی به چیزی» است، همان‌طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿مَوْلَاكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ (حدید: ۱۵) (جایگاه شما آتش است که مولای شماست) یعنی آتش سزاوار شماست.»^۱

زیدی^۲ و ابن‌ملقن^۳ و دیگر مفسران نیز در تفسیر این آیه: ﴿هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ طبق همین معنا عمل کرده‌اند.

«اولی و و سزاوار بودن به چیزی» به معنای سزاوارتر بودن در تصرف در آن است؛ پس «آتش به تصرف در کافرین سزاوارتر است» به این معناست که آنان را با شعله‌های خود می‌سوزاند.

در حدیثی از عایشه آمده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر زنی بدون اجازه مولای خود ازدواج کند، نکاحش باطل است، نکاحش باطل است، نکاحش باطل است؛ و اگر [مرد] با او هم‌بستر شود مهریه زن به دلیل هم‌بستر شدن با او بر عهده‌اش است؛ و اگر نزاع کردند سلطان ولی کسی است که ولی ندارد.»^۴ در این حدیث «مولى» به معنای کسی است که حق تصرف دارد.

۱. شرح المعلقات السبع، حسین بن احمد بن حسین زوزنی، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۲م، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

۲. مراجعه کنید به: غریب القرآن و تفسیره، عبدالله بن یحیی بن مبارک زیدی، تحقیق و تعلیق: محمد سلیم حاج، عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م، ص ۳۷۵.

۳. مراجعه کنید به: تفسیر غریب القرآن، ابن‌ملقن، تحقیق: سمیر طه مجذوب، دکتر در تفسیر، عالم الکتب، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۷م، ص ۴۵۱.

۴. مسند احمد بن حنبل، ج ۴۰، ص ۲۴۳. در پاورقی گفته است: این حدیث صحیح است.

اما گفتهٔ اخطل ظاهراً برخلاف آن چیزی است که همان‌طور که اشاره کردیم- باقلانی تصور کرده است. شاعر «ملک» را به‌عنوان «مولی» یعنی متصرف و حاکم ستایش می‌کند، و به همین دلیل در ادامهٔ سخنش گفته است: «و بهترین قریش کسی است که از او ترسیده شود و تحسین شود»، و هیبت و تحسین متوجه متصرف و سرور است.

در پایان از حسان بن ثابت انصاری شعری دربارهٔ غدیر روایت شده که در آن ولایت را به امامت تفسیر کرده است:

«در روز غدیر پیامبرشان آنان را ندا داد / در خم؛ پس ندای رسول را شنیدم
می‌گفت: چه کسی مولا و ولی شماست؟ / پاسخ دادند؛ و در آنجا تردید نشان ندادند
خدای تو مولای ماست و تو ولی مایی / و کسی از ما در ولایت تو نافرمانی نمی‌کند
پس به او گفت: برخیز ای علی، که من / تو را پس از خود امام و راهنما برگزیدم
پس هرکس من مولای اویم، این علی ولی اوست / پس برایش یاران صادق و وفادار باشید
دعا کرد: خدایا، دوست بدار ولیّ او را / و دشمن کسی باش که علی را دشمن می‌دارد.»^۱

۲. ابن حجر هیثمی گفته است:

«ما پذیرفتیم او [علی] اولی به امامت است، اما مقصود از آن آینده است، وگرنه او در زمان حضور پیامبر ﷺ امام می‌شد، و در اینجا به زمان دقیق در آینده اشاره‌ای ندارد. پس مقصود زمانی است که برای او بیعت گرفته شود؛ پس به این ترتیب مقدم داشتن امامان سه‌گانه پیش از او منافاتی ندارد؛ به‌دلیل منعقد شدن اجماع حتی از سوی علی، همان‌طور که گذشت، و به‌دلیل اخبار گذشته که به امامت ابوبکر تصریح دارند. همچنین با وجود اعتقاد به برتر بودن علی، لازم نمی‌شود تولیت دیگران الزاماً باطل شود، زیرا اهل سنت بر صحت امامت فرد مفضل با وجود فرد افضل اجماع دارند، به‌دلیل اجماع آنها بر صحت خلافت عثمان، و با وجود اختلافشان.»^۲

طبق نظر ابن حجر، منظور از سخن پیامبر ﷺ «هرکس من مولای اویم علی مولای

۱. تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، انتشارات شریف رضی، قم، ۱۳۸۶ / ۱۴۱۸، ص ۳۹؛ و «ازدهار فی ما عقده الشعرا من الاحادیث والآثار»، جلال الدین سیوطی، ص ۱۹، نسخه الکترونیکی در سایت مکتبه الشامله.

۲. صواعق المحرقة علی اهل الرفض والضلال و الزندقه، ج ۱، ص ۱۱۰.

اوست» این است که او (ع) امام است اما نه در زمان فعلی، بلکه وقتی که امامت به او برسد و بیعت برایش منعقد گردد؛ به این خاطر که فرمایش پیامبر (ص) چیزی درباره وقت آن نگفته، و در نتیجه هیچ اشکالی در حکمرانی سه نفر قبل از او (ع) وجود نداشته است!

بدیهی است علی نمی‌تواند امام بر رسول خدا (ص) باشد، اما این به معنای آن نیست که او بر دیگران نیز امام نیست. معادله اینجا دقیقاً همانند معادله میان موسی و هارون است. هارون حجت بر مردم است در صورتی که موسی به هر دلیلی - از جمله مرگ - غایب باشد، اما در حضور موسی، او نیز مانند هر فرد دیگری از مؤمنان، تابع موسی است؛ و این همان معنای فرمایش حق تعالی است:

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْنَةٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَزْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۱ (و با موسی سی شب وعده گذاشتیم، و آن را با ده شب دیگر تمام کردیم؛ تا آن که وقت معین پروردگارش در چهل شب به سر آمد. و موسی به برادرش هارون گفت: در میان قوم من جانشینم باش، و [کار آنان را] اصلاح کن، و راه فسادگران را پیروی مکن).

اگر ابن حجر واقعاً می‌پذیرفت مقصود از این فرمایش پیامبر (ص) «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست» اولویت علی برای امامت است، در این صورت برایش دشوار نمی‌شد بفهمد منظور پیامبر (ص)، امامت علی (ع) بلافاصله پس از خودش بوده است. امامت پیامبر (ص) واقعیتهای مسلم است؛ او پیامبر است و امامت علی را اعلام می‌کند؛ بنابراین هیچ عاقلی نمی‌تواند از این اعلام بفهمد پیامبر (ص) امامت خود را مثلاً به نفع امامت علی لغو می‌کند. آنچه طبیعی است و همه کسانی که صدای پیامبر (ص) را شنیدند فهمیدند همان‌طور که خواهیم دید این است که آن حضرت (ص) برای خلافت یا امامت پس از خود پایه‌ریزی می‌کند. این موضوع در احادیث دیگری که پیش از حدیث غدیر و پس از آن آمده نیز ذکر شده است. ما برخی از این احادیث را ذکر کردیم و برخی دیگر را نیز ذکر خواهیم کرد.

بنابراین ایده «امامت تأخیردار» که ابن حجر ابداع کرده، چیزی نیست جز تلاش برای دور زدن نص نبوی برای حفظ وضعیتی که از سقیفه بنی ساعده حاصل شده است. ثابت شده است این ایده -که بر پایه امکان‌پذیر نبودن خلافت یا امامت علی در زمان حیات پیامبر ﷺ بنا شده است- مبتنی بر هیچ دلیلی نیست، بلکه دلایل بر خلاف آن وجود دارد. موسی و هارون، ابراهیم و لوط، یحیی و عیسی، و بسیاری از پیامبرانی که هم‌زمان بوده‌اند، هرکدامشان امامت داشته‌اند، اما امامت برخی از آنها در حضور امام اصلی کمرنگ می‌شد، و در غیاب او دوباره برجسته می‌شد. همچنین دربارهٔ افزوده‌ای که وی به ایدهٔ خود اضافه کرده و به عدم تعیین زمان در آینده اشاره کرده، ثابت شده است چیزی جز توهّم نیست. منطق واقعی از حدیث رسول خدا ﷺ به روشنی درک می‌کند که مقصود ایشان ﷺ قطعاً و یقیناً این بوده که امامت علی (علیه السلام) را در طول امامت خودش قرار دارد نه در عرض آن.

بنابراین مشکل ابن حجر این است که متون را با منطقی متافیزیکی یا خیالی می‌فهمد، نه با تکیه بر منطق واقعی که انسان عادی براساس آن سخن را درک می‌کند. ابن حجر در متن زبانی تأمل می‌کند و در آن هیچ لفظی که به زمان امامت علی اشاره داشته باشد نمی‌بیند، و این تأمل عقلی در متن زبانی را تمام چیزی می‌داند که در تولید دلالت نقش دارد، درحالی‌که از نقش «زمینهٔ واقعیت بیرونی» -که نقشی بزرگ و شاید نقش اصلی- را در تعیین دلالت براساس منطق واقعیت یا منطق مردم واقع‌بین و نه منطق مردم خیال‌پرداز- دارد غافل است یا خود را به غفلت می‌زند.

توصیف منطق ابن حجر به عنوان «خیالی» ممکن است توصیف چندان مناسبی نباشد؛ بلکه مناسب‌تر این است که آن را منطقی «عبث و بیهوده‌گرا» بنامیم؛ چرا که معقول نیست پیامبر ﷺ جمعیت مسلمانان را در آن گرمای شدید ظهر متوقف کند، دست علی را بلند کند و با آنها سخن بگوید و به امامت او اشاره کند، و در نهایت تمام نتیجه‌ای که این صحنه می‌تواند داشته باشد عبارت باشد از: اگر مردم با علی بیعت کردند او امام می‌شود، وگرنه خیر! تمامی این اشارات به او، متوقف کردن مردم، بلند کردن دست علی و همهٔ آنچه در غدیر اتفاق افتاد چه ارزشی می‌تواند داشته باشد اگر نتیجه این باشد که: اگر مردم با او بیعت کردند او خلیفه

می‌شود، همان‌طور که اگر با دیگران بیعت کردند آنها خلیفه شوند!

اما این دو اجماعی که وی در سخن خود گفته است:

«به دلیل منعقد شدن اجماع حتی از سوی علی، همان‌طور که گذشت، و به دلیل اخبار گذشته که به امامت ابوبکر تصریح دارند. همچنین با وجود اعتقاد به برتر بودن علی، لازم نمی‌شود تولیت دیگران الزاماً باطل شود، زیرا اهل سنت بر صحت امامت فرد مفضل با وجود فرد افضل اجماع دارند، به دلیل اجماع آنها بر صحت خلافت عثمان، و با وجود اختلافشان.»

هر دو باطل‌اند؛ همچنین اخباری که درباره امامت مورد ادعای ابوبکر به آنها تمسک بسته است. اجماع ادعایی اول، ادعایی است که واقعیت ندارد، و درباره اش به تفصیل صحبت خواهد شد. اجماع دوم نیز ارزشی ندارد، زیرا این عقیده‌ای است که آنها براساس تقلید از نسل‌های گذشته به آن رسیده‌اند، همان‌طور که عقیده بت‌پرستان به بت‌هایشان این‌چنین بوده است. آیا اجماع این افراد ارزشی دارد؟ هیچ عاقلی نمی‌گوید اجماع قومی بر یک عقیده، دلیلی برای صحت آن است؛ و حال‌وروز ابن حجر در این گفته‌اش مانند حال‌وروز کسانی است که گفتند: ﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ﴾^۱ (نه، بلکه گفتند ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و ما براساس آثار آنان هدایت یافته‌ایم).

۳. ابن تیمیه گفته است:

«اما "هرکس من مولای او هستم علی مولایش است" از هیچ راهی صحیح نیست.»^۲

در نتیجه او این حدیث را از اصل و اساس تکذیب کرده است. سپس بازگشته و می‌گوید:

۱. زخرف: ۲۲.

۲. منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۲۰.

آلبانی از تکذیب این حدیث توسط ابن تیمیه تعجب کرده و گفته است: «واقعاً عجیب است که شیخ الاسلام ابن تیمیه به انکار این حدیث و تکذیب آن در «منهاج السنه» جرئت پیدا کرده است... و نمی‌دانم پس از آن دیگر وجهی برای تکذیب این حدیث توسط وی باقی می‌ماند؟ مگر شتاب و مبالغه در رد شیعیان!» سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۵، ص ۲۶۳ و ۲۶۴.

«و در این کلام چیزی نیست که به روشنی نشان دهد مقصود "خلافت" بوده است؛ زیرا "مولی" همانند "ولی" است، و حق تعالی فرموده است: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ (ولی شما فقط خدا و فرستاده اش و کسانی هستند که ایمان آورده اند)، و فرموده است: ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾^۲ (اگر بر ضد او دست به دست هم دهید، بی گمان خدا مولای اوست، و جبرئیل و مؤمنان شایسته؛ و پس از آن فرشتگان نیز پشتیبان اند). پس روشن است رسول خدا ولی مؤمنان است، و آنها نیز مولای او هستند، همان طور که خدا ولی مؤمنان است و آنها اولیای او هستند، و بعضی از مؤمنان اولیای بعضی دیگرند. بنابراین "موالات" ضد "معادات" است، و این از هر دو طرف اثبات می شود، حتی اگر یکی از دو مولای ها مقام بزرگتری داشته باشد و ولایتش احسان و تفضل باشد، و ولایت دیگری طاعت و عبادت باشد، همان طور که خدا مؤمنان را دوست دارد و مؤمنان او را دوست دارند؛ زیرا موالات ضد معادات و محاربه و خدعه گری است، و کافران خدا و رسولش را دوست ندارند و با خدا و رسولش دشمنی می کنند. حق تعالی می فرماید: ﴿لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾^۳ (دشمن من و دشمن خودتان را به عنوان اولیا مگیرید)، و او آنها را به همین دلیل مجازات می کند همان طور که حق تعالی می فرماید: ﴿فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^۴ (اگر چنین نکنید بدانید به جنگ با خدا و فرستاده اش برخاسته اید)؛ و او ولی مؤمنان است و مولای آنهاست که آنها را از تاریکی ها به سوی نور می برد. به این ترتیب معنای این که خدا ولی مؤمنان و مولای آنهاست، و این که رسول خدا ولی و مولای آنهاست، و این که علی مولای آنهاست، به معنای موالات خواهد بود که ضد معادات است؛ و مؤمنان با خدا و رسولش موالات دارند، یعنی دوست و پشتیبان یکدیگرند، و این حکمی ثابت برای هر مؤمنی است؛ بنابراین علی علیه السلام نیز جزو مؤمنانی است که مؤمنان را دوست دارد و یاری می کند و آنها نیز او را دوست دارند و یاری می کنند. در این حدیث اثبات ایمان علی در باطن است، و شهادتی است برای او به این که او مستحق موالات در باطن و ظاهر است، و این ردی بر گفته های

۱. مائده: ۵۵.

۲. تحریم: ۴.

۳. ممتحنه: ۱.

۴. بقره: ۲۷۹.

دشمنان او از خوارج و نواصب است. اما در این حدیث نیامده است که مؤمنان مولای دیگری ندارند. چگونه چنین باشد درحالی که رسول خدا (ص) موالی دارد، و آنها مؤمنان صالح‌اند، و علی نیز به طریق اولی مولای آنهاست، و آنان مؤمنانی هستند که موالات او را دارند و او را دوست دارند. پیامبر (ص) فرموده است: «اسلم، غفار، مزینه، جهینه، قریش و انصار هیچ مولایی جز خدا و رسولش ندارند» و آنها را موالی رسول خدا (ص) قرار داده، همان‌طور که صالحان مؤمن را موالی او قرار داده است، و خدا و رسولش مولای آنها هستند. به‌طور خلاصه بین ولی و مولی و امثال آن، و والی تفاوت وجود دارد. باب ولایت که ضد عداوت است یک چیز است، و باب ولایت که امارت و فرمانروایی است چیزی دیگر؛ و این حدیث در باب اولی است نه دومی. پیامبر (ص) فرموده است «هرکس من والی‌اش هستم علی والی‌اش است» بلکه لفظ این است: «هرکس من مولایش هستم علی مولایش است.» اما این که مولی به معنای والی باشد، این باطل است؛ زیرا ولایت از دو طرف اثبات می‌شود؛ زیرا مؤمنان اولیای خدا هستند و او مولای آنهاست. اما این که او اولی به آنها از خودشان باشد این تنها فقط برای پیامبر (ص) ثابت می‌شود، و این که او از هر مؤمنی به خود آن مؤمن سزاوارتر باشد از خصایص نبوت اوست. اگر فرض شود او به خلیفه‌ای بعد از خود تصریح کرده است، این باعث نمی‌شود او اولی به هر مؤمنی نسبت به خودش باشد، همان‌طور که همسران او مادران آنها نیستند؛ و اگر چنین معنایی مراد بود می‌فرمود: «هرکس من اولی به او از خودش هستم، علی اولی به او از خودش است» ولی این را نفرموده و هیچ‌کس آن را نقل نکرده، و معنای آن قطعاً باطل است؛ زیرا این که پیامبر (ص) اولی به هر مؤمنی نسبت به خودش باشد، امری ثابت در حیات و ممات اوست، و خلافت علی به فرض وجود داشتن- تنها بعد از مرگ اوست، نه در حیاتش؛ بنابراین علی نمی‌تواند در زمان او خلیفه باشد، و در نتیجه نمی‌تواند سزاوارتر از هر مؤمنی به خود او باشد، بلکه اگر مقصود خلافت باشد او نمی‌تواند مولای هیچ‌یک از مؤمنان باشد و این نشان می‌دهد مقصود "خلافت" نیست؛ زیرا این که او ولی هر مؤمنی است توصیفی ثابت در حیات پیامبر (ص) است و حکم آن تا بعد از مرگش به تأخیر نمی‌افتد؛ اما خلافت تنها بعد از مرگ ثابت می‌شود. بنابراین دانسته می‌شود این دو موضوع کاملاً متفاوت‌اند. پیامبر (ص) در حیات و مماتش تا روز قیامت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و اگر کسی را بر برخی امور در حیاتش خلیفه کرده باشد، یا فرض شود کسی را بر برخی امور خلیفه کرده باشد، یا فرض

شود کسی را بعد از مرگش خلیفه کرده باشد، و او به نص یا به اجماع خلیفه شده باشد، پس او اولی به آن خلافت و اولی به هر مؤمنی نسبت به خودش است. بنابراین هیچ کس جز او نمی تواند اولی به هر مؤمنی نسبت به خودش باشد، به ویژه در زمان حیات او. اما این که علی و دیگران مولای هر مؤمنی باشند، این وصفی ثابت برای علی در حیات پیامبر ﷺ و بعد از مرگ او و بعد از مرگ علی است؛ بنابراین امروز علی مولای هر مؤمنی است، در حالی که امروز بر مردم حکومت نمی کند، همان طور که سایر مؤمنان برخی مولای برخی دیگرند، چه زنده باشند و چه مرده.»^۱

ابن تیمیه به نوبه خود سر خود را در خاکسترهای زبانی دفن می کند، و تلاش می کند تا میان عقل های ما و واقعیت حقیقی، با تخیلات متافیزیکی خود - که از ملغمه زبانی خودش بیرون می کشد - فاصله بیندازد؛ پس به جای این که به معنای واقعی یا معنای عرفی حدیث رسول خدا ﷺ نگاه کند، چشم های خود را می بندد و در مدلولات و معانی بیگانه ای برای واژه ها که به طور معمول ناشی از استعمالات محدودی از زبان است تأمل می کند؛ و سعی می کند به واقعیت فشار وارد کرده و سر و ته آن را بزند تا با اندازه همین معانی سازگار شود. این روش او به طور کلی است، و در جزئیات نیز می توان سخنان بسیاری گفت؛ به عنوان مثال ابن تیمیه انکار می کند که لفظ «مولی» دال بر خلافت باشد، به رغم ثبوت دلالت آن بر خلافت در برخی استعمالات، همان طور که پیش تر گفته شد، و دلالت موالات را فقط به معنای ضدیت با معادات محدود می کند، در حالی که زبان شناسان - همان طور که قبلاً گفته شد - تعدد دلالت لفظ مولی را بر اساس استعمالات مختلف اثبات کرده اند. البته این برای او پایان راه نیست، زیرا همان طور که مطالعات زبان شناسی نوین اثبات می کند - توسعه دلالتی مستمر است. همچنین ابن تیمیه انکار می کند که علی ﷺ اولی به مؤمنان از خودشان باشد، و این را فقط خصوصیت پیامبر می داند، بدون این که دلیلی برای ادعای خود ارائه دهد، و بدون این که به دلالتی که هر کسی که سخن پیامبر ﷺ را شنیده است متوجه می شود درنگی داشته باشد؛ این که پیامبر ﷺ می فرماید «آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم؟» و سپس اضافه

می‌کند «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست»؛ درحالی که این دلالتی است که عقل‌ها و روح و روان آن را همچون میوه‌ای رسیده می‌چیند. اما گفته ابن تیمیه که: «اگر این معنا مقصود بود می‌فرمود هرکس من اولی به او از خودش هستم، علی اولی به او از خودش است» ناشی از تفکر زبان‌شناسی متافیزیکی است که دلالت را فقط در داخل الفاظ می‌بیند نه در بافت و سیاق عرفی آن.

نتیجه‌ای که ابن تیمیه از قرائت خاص خود از این حدیث می‌گیرد در این گفته‌اش بیان شده است: «پس علی امروز مولای هر مؤمنی است، درحالی که امروز بر مردم حکومت نمی‌کند، همان‌طور که سایر مؤمنان بعضی اولیای بعضی دیگر هستند، چه زنده باشند و چه مرده!» و این یعنی پیامبر (ص) مردم را با تمام زحمتی که متحمل شدند مجبور کرد تا به آنان چیزی را بگویند که خودشان از قبل می‌دانسته‌اند، همان‌طور که اسم‌های خود را می‌دانسته‌اند!

۴. بیهقی از فضیل بن مرزوق نقل کرده است، گفت:

«از حسن بن حسن شنیدم، که مردی از او پرسید: آیا رسول خدا (ص) فرمود "هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست"؟ حسن گفت: بله، به خدا قسم، اگر رسول خدا (ص) منظورش از این امر، امارت و حکومت بود این را به وضوح برایشان بیان می‌کرد؛ زیرا رسول خدا (ص) خیرخواه‌ترین شخص برای مسلمانان بود. در این صورت او می‌فرمود: ای مردم، این ولی امر شما و قائم بر شما پس از من است، پس به او گوش دهید و اطاعت کنید. به خدا قسم، اگر خدا و رسولش علی را برای این امر برگزیده بودند، و او را قائم بر مسلمانان پس از خود قرار داده بودند و سپس علی از آنچه خدا و رسولش او را به آن امر کرده بودند صرف‌نظر می‌کرد قطعاً علی اولین کسی می‌شد که از امر خدا و رسولش سرپیچی کرده است. شبابه بن سوار نیز از فضیل بن مرزوق روایت کرده است، گفت: از حسن بن حسن برادر عبدالله بن حسن شنیدم که به مردی که از پیروانشان بود می‌گفت: و داستانی را ذکر کرد و سپس گفت: و اگر این امر همان‌طور بود که آنها می‌گویند، این که خدا و رسولش علی را برای این امر و قیام بر مردم پس از رسول خدا (ص) برگزیده بودند، علی قطعاً بزرگ‌ترین خطا و گناه را در میان مردم مرتکب شده بود، زیرا امر رسول خدا (ص) را

همان طور که به او امر کرده بود- رها کرده بود، یا در این باره برای مردم عذر می آورد. مرد رافضی گفت: آیا رسول خدا ﷺ به علی نفرمود هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست؟ حسن گفت: به خدا قسم، اگر رسول خدا ﷺ منظورش از این امر، امارت و حکومت و قیام بر مردم پس از خودش بود این را به وضوح برایشان بیان می کرد، همان طور که نماز و زکات و روزه رمضان و حج خانه خدا را به وضوح بیان کرده بود؛ و می فرمود این ولی امر شما پس از من است، پس به او گوش دهید و اطاعت کنید؛ زیرا رسول خدا ﷺ خیرخواهترین شخص برای مسلمانان بود.^۱

حسن بن حسن - کسی که بیهقی نظرش را نقل می کند- ادعا می کند رسول خدا ﷺ به امارت و فرمانروایی و حکومت علی تصریح نکرده است. او بر این باور است که تصریح به امارت و حکومت با این عبارت مشخص می شود: «ای مردم، این ولی امر شما و قائم بر شما پس از من است؛ پس به او گوش دهید و اطاعت کنید.» و پیامبر ﷺ این عبارت را به کار نبرده است. او این حقیقت را نادیده می گیرد که رسول خدا ﷺ چیزی فرموده که از نظر دلالت، قوی تر از این عبارت است، و آن این تعبیر «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست» و در روایتی دیگر این تعبیر است: «هرکس من ولی او هستم علی ولی اوست.» زیرا در هر دو عبارت میان ولایت رسول خدا ﷺ و ولایت علی ارتباط برقرار شده، و نشان داده شده است که این دو در حقیقت یک چیز هستند. پس در بیان نبوی مسئله ای وجود ندارد، بلکه این مسئله در دل های معاند و لجوج است. اگر رسول خدا ﷺ همان چیزی را که شما می خواستید گفته بود قطعاً باز هم آن را تأویل می کردید و می گفتید چرا نگفت فلان و بهمان؟! علاوه بر این، شخص مذکور مغالطه گری می کند و از مشکل واقعی فرار می کند؛ از این که: آیا عبارت «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست» بر امامت دلالت دارد یا نه؟ و اگر دلالت ندارد، چرا؟ و تفسیر او از این عبارت چیست؟

اما این گفته او: «به خدا قسم، اگر خدا و رسولش علی را برای این امر برگزیده، و او را

۱. اعتقاد و الهدایة الی سبیل الرشاد علی مذهب السلف و اصحاب الحدیث، بیهقی، محقق: احمد عصام کاتب، دار الافاق الجدیدة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۱ق، ص ۳۵۵ و پس از آن.

قائم بر مسلمانان پس از خود قرار داده بودند، و سپس علی از آنچه خدا و رسولش او را به آن امر کرده بودند صرف‌نظر می‌کرد قطعاً علی اولین کسی می‌شد که از امر خدا و رسولش سرپیچی کرده است» پاسخ آن به قرار زیر است:

۱. این گفته او ناشی از این توهم است که عدم «ترک آنچه خدا و رسولش علی را به آن امر کرده بودند توسط او» به این معناست که علی باید شمشیر خود را می‌کشید و به‌تنهایی یا با تعداد اندکی که همراهش بودند می‌جنگید، بدون این‌که به تأثیر این کار بر اسلام و مسلمانان توجه داشته باشد؛ و همین به‌تنهایی نشان می‌دهد علی هیچ امری را ترک نکرده است.

۲. پس از این‌که رسول خدا (ص) حقیقت دینی مربوط به خلافت علی را بیان کرد، مسئولیت بر عهده مردم گذاشته شد. پس این وظیفه مردم است که تکلیف خود را بشناسند و با کسی غیر از آن‌که خدا و رسولش منصوبش کرده‌اند بیعت نکنند و از هیچ شخص دیگری پیروی نکنند. اما علی همواره خلیفه شرعی باقی می‌ماند، چه مردم با او بیعت کنند و چه نکنند، چه او را اطاعت کنند و چه نکنند. مردم در سرای امتحان هستند و تنها خودشان و با اراده کامل خودشان، گزینه‌های خود را در پیروی از حق یا اجتناب از آن تعیین می‌کنند. ایمان هیچ‌گاه با اجبار سازگار نیست. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾^۱ (و بگو حق از پروردگارتان [رسیده] است. پس هرکس بخواهد ایمان می‌آورد، و هرکس بخواهد انکار می‌کند).

۳. علی (ع) به این قوم یادآوری و حق خود را مطالبه نمود، و به‌همراهش زهرا (صلوات الله علیها) و نیز بسیاری از مؤمنان دیگر نیز این کار را انجام دادند، و درباره این موضوع حدیث‌های فراوانی وجود دارد که بعداً به آنها خواهیم پرداخت؛ البته با در نظر داشتن این نکته که یادآوری او به آنها لطفی از جانب او به آنها بوده است.

بنابراین قرائت صحیح از متون نمی‌تواند بر پایه نظریات متافیزیکی - که واقعیت فعلی را

نادیده می‌گیرد و به جای آن به واقعیت لغوی دفن شده در دل واژه‌نامه‌ها بسنده می‌کند. بنا شود؛ زیرا نتیجه آن پرواز در عوالم وهمی خواهد بود؛ و بهره‌گیری از این متون تنها به استفاده از زمینه‌های خارجی محدود نمی‌شود، بلکه می‌توان از خوانش‌های مخاطبان مستقیم و آنچه آنها فهمیده‌اند نیز بهره برد، و نیز می‌توان از آنچه اصطلاحاً زمینه دینی برای فهم دلالت حقیقی حدیث رسول خدا ﷺ نامیده می‌شود نیز استفاده کرد. نخستین شاهی که می‌توان از آن بهره برد خوانش عمر بن خطاب است که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) تبریک گفت و بیان کرد: «مبارک باد بر تو ای علی، که تو صبح و شام مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی» همان طور که ذهبی از براء روایت کرده است:

«ما همراه رسول خدا ﷺ در حجة الوداع بودیم. وقتی به غدیر خم رسیدیم زیر دو درخت برای رسول خدا ﷺ برای رسول خدا تمیز و مرتب شد، و به مردم ندا داده شد: "نماز جماعت." رسول خدا ﷺ علی را فراخواند و دست او را گرفت و او را در سمت راست خود قرار داد و فرمود: "آیا من به هر مؤمنی از خودش سزاوارتر نیستم؟" گفتند: بله. پس فرمود: "این مولای هرکسی است که من مولای او هستم. خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد، و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می‌کند." پس عمر بن خطاب با علی دیدار کرد و گفت: "مبارک باد بر تو ای علی، که صبح و شام مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی."»^۱

در «تاریخ دمشق» عبارت تبریک و تهنیت با افزودن «بخ بخ»^۲ آمده است. از ابوهریره روایت شده است، گفت:

«هرکس روز هجدهم ذی‌حجه را روزه بگیرد، به اندازه شصت ماه روزه برای او نوشته

۱. سیر اعلام النبلاء، ذهبی، دارالحدیث، قاهره، ۱۴۲۷ق/ ۲۰۰۶م، ج ۲، ص ۵۰۲، ۵۰۳. در پاورقی گفته است: این حدیث حسن است.

و مراجعه کنید به: مسند احمد، ج ۳۰، ص ۴۳۰. در پاورقی گفته است: با غیر آن صحیح است.

۲: «بخ (کلمه‌ای کاربردی است): اسم فعل برای مدح و تعجب و خشنودی از چیزی است؛ و برای مبالغه، تکرار می‌شود.» معجم اللغة العربية المعاصرة، د. احمد مختار عمر، عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۲۹ق/ ۲۰۰۸م، ج ۱، ص ۱۶۴.

می‌شود؛ و آن روز غدیر خم است؛ همان روزی است که پیامبر (ص) دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: «ایا من ولی مؤمنان نیستم؟» گفتند: بله ای رسول خدا. سپس فرمود: «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست.» عمر بن خطاب گفت: «خوشا به حال تو ای پسر ابوطالب، تو مولای من و مولای هر مسلمانی شدی.» پس خداوند عزوجل نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (امروز دین شما را برایتان کامل کردم).^۱

استفاده از عبارت تبریک و تهنیت نشان می‌دهد عمر آنچه ابن حجر ادعا کرده است یعنی امامت با تأخیر- را نفهمیده، و طبق تعبیر وی، علی (ع) صبح و شام مولای هر مرد و زن مؤمنی شده است؛ یعنی امامت او مربوط به حال حاضر می‌شود، اگرچه از نظر رتبه و مقام در مرتبه بعدی، و در طول امامت رسول خدا (ص) قرار می‌گیرد. تردیدی نیست این از مصادیق حماقت خواهد بود که تصور کنیم چنین تبریکی برای چیزی صادر شود که هیچ خصوصیت خاصی ندارد و همه در آن مشترک هستند، مثل محبت و نصرت و یاری که همه مردان و زنان مؤمن در آن شریک هستند، همان‌طور که خداوند متعال فرموده است: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۲ (مردان و زنان مؤمن برخی اولیای برخی دیگر هستند). بنابراین آنچه عمر فهمیده است نشان می‌دهد علی (ع) آقا و سرور اوست؛ و این که عمر با علی (ع) به گونه‌ای رفتار می‌کرد که با هیچ‌یک از اصحاب دیگر پیامبر (ص) رفتار نمی‌کرد تأییدکننده این نکته است. ابن عساکر از سالم بن ابی جعد روایت کرده است، گفت: «به عمر گفته شد تو با علی (ع) به گونه‌ای رفتار می‌کنی که با هیچ‌یک از اصحاب پیامبر (ص) رفتار نمی‌کنی. او گفت: او مولای من است.»^۳

از ابوفاخته روایت شده است، گفت: «علی (ع) آمد و عمر در مجلس خود نشسته بود. وقتی عمر او را دید اظهار فروتنی کرد و تواضع نشان داد و در مجلس برای او جا باز کرد. وقتی علی (ع) برخاست برخی از مردم گفتند: ای امیرالمؤمنین، تو با علی (ع) کاری می‌کنی که با

۱. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۳۳.

۲. قسمتی از توبه: ۷۱.

۳. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۳۵.

هیچیک از اصحاب محمد ﷺ نمی‌کنی. عمر گفت: مگر دیدی من با علی چه کردم؟ گفتند: دیدیم هر وقت علی ﷺ را می‌بینی، اظهار فروتنی می‌کنی و تواضع نشان می‌دهی و جا باز می‌کنی تا او بنشیند. عمر گفت: چه چیزی مانع من می‌شود؟ به خدا قسم، او مولای من و مولای هر مؤمنی است.^۱

هیثمی روایت کرده که دو مرد بیابان‌نشین نزد عمر آمدند و با یکدیگر اختلاف داشتند. عمر به علی ﷺ اجازه داد بین آنها قضاوت کند. علی ﷺ قضاوت کرد و یکی از آنها گفت: «این شخص بین ما قضاوت می‌کند؟» عمر به‌سوی او پرید و گریبان او را گرفت و گفت: «وای بر تو، نمی‌دانی این کیست؟ این مولای من و مولای هر مؤمنی است؛ و کسی که او مولایش نباشد مؤمن نیست.»^۲

چگونگی رفتار عمر با علی ﷺ - که با هیچ‌کس دیگر چنین نمی‌کرد - قطعاً بر اختصاص داشتن علی به معنای ولایت، و عدم شمول آن برای دیگران دلالت دارد؛ و این معنای خاص همان امامت است که با اعمال توصیف‌شده مانند «فروتنی کردم، تواضع نشان دادم، و جا باز کردم تا او بنشیند» هم‌خوانی دارد.^۳

۱. منبع قبلی، ج ۴۲، ص ۲۳۵.

۲. صواعق المحرقة علی اهل الرض و الضلال و الزندقه، ج ۲، ص ۵۲۱.

۳. شاید گفته شود: اگر نظر عمر همان‌گونه بود که ذکر شد پس چرا حق علی ﷺ را غصب کرد؟ و پاسخ من به این سؤال، این آیه از قرآن کریم است: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ (نمل: ۱۴) (و با آن که دل‌هایشان به آن یقین داشت، از روی ظلم و سرکشی آن را انکار کردند؛ پس بنگر فرجام فسادگران چگونه بود).

سخنی هست که به غزالی نسبت داده شده و در کتاب «مجموعه رسائل الإمام الغزالي» آمده است و به‌عنوان پاسخی مناسب محسوب می‌شود، هرچند برخی در صحت انتساب آن به وی شک دارند، اما مهم‌تر از گوینده، خود سخن است؛ که عبارت است از:

«اما حجت خودش را به‌وضوح آشکار کرده است، و جمع کثیری بر متن حدیث خطبه حضرت در روز غدیر خم به اتفاق همه اجماع دارند؛ این که می‌فرماید هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست. پس عمر گفت: تبریک تبریک ای ابوالحسن، تو مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی. این تسلیم و رضایت و سر فرود آوردن است؛ اما بعد

از آن، هوا و هوس ریاست غالب شد و او بار سنگین خلافت و پیمان‌های نبوت را به دوش خود انداخت، و با ورزش هوای نفس در هیاهوی پرچم‌ها و ازدحام اسب‌ها و فتح شهرها، آنان را از آب هوس نوشاند؛ پس آنان به اختلاف نخستین بازگشتند و آن را پشت‌سر خود انداختند و به بهایی اندک فروختند.» مجموعه رسائل الإمام الغزالی: ابوحامد غزالی. تحقیق: ابراهیم امین محمد. المكتبة التوفيقية، القاهرة، ص ۴۸۳.

ذهبی سخنان غزالی را به این صورت نقل کرده است: «و ابومظفر یوسف سبطین جوزی در کتاب "ریاض الأفهام" در مناقب اهل بیت گفته است: ابوحامد در کتاب «سر العالمین و کشف ما فی الدارین» آورده است: در حدیث "هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست" عمر به علی گفت: تبریک تبریک، تو مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی. ابوحامد گفت: و این تسلیم و رضایت است، سپس بعد از این هوا و هوس ریاست بر او غالب شد، و آنها پیمان‌های خلافت و امر و نهی آن را به دوش گرفتند و آنان را به اختلاف کشاندند. پس آن را به پشت‌سر خود انداختند و به بهایی اندک فروختند؛ و چه بد کالایی خریدند. و بسیاری از این سخنان بی‌پایه و اساسی را که امامیه به آنها معتقدند ذکر کرده است؛ و نمی‌دانم عذر او در این خصوص چه بوده است؟ به نظر می‌رسد او از این عقاید بازگشته و به حق پیوسته است؛ زیرا او از مصادیق دریاهای علم است؛ و خدا بهتر می‌داند؛ البته اگر این‌طور نباشد که این سخنان جعل شده باشد، و این هم بعید نیست؛ زیرا در این تألیف، بلایایی است که نمی‌توان علایجی برایشان ارائه کرد؛ و در ابتدای آن گفته شده است این کتاب را محمدبن تومرت مغربی به‌صورت مخفیانه در نظامیه بر او خوانده، و گفته است در او نبوغی دیدم.

گفتم: این مرد در نکوهش فلاسفه کتاب "تهافت" را نوشته و عیب‌های آنها را آشکار کرده است، و در برخی موارد با آنها موافق بوده و گمان کرده حق یا موافق با شریعت است، و او از آثار و سنت‌های نبوی - که قاضی بر عقل هستند - اطلاعی نداشته است، و به او علاقه‌مند شده است که به‌طور مداوم به کتاب "رسائل اخوان الصفا" نگاه می‌کند و این بیماری سخت و عارضه‌ای مهلک و سمی کشنده است، و اگر ابوحامد از بسیاری از افراد تیزهوش‌تر و از بهترین‌های مخلصان نبود قطعاً تلف می‌شد. پس از این کتاب‌ها برحذر باشید و برحذر باشید، و با دین خود از شبهات پیشینیان فرار کنید، و...» (سیر اعلام النبلاء، ج ۱۹، ص ۳۲۸)

مجله «الرسالة» که توسط «الزیات» منتشر می‌شود در شماره زیر مقاله‌ای از استاد برهان‌الدین داغستانی با عنوان «داستان نجات المعری با دعا آیا افسانه است؟» منتشر کرده و در آن کتاب «سر العالمین» را ذکر کرده است؛ به‌صورت زیر:

«امام ابوحامد غزالی کتابی کوچک به نام "سر العالمین و کشف ما فی الدارین" دارد.» سپس داستان مورد اشاره در عنوان را از کتاب غزالی نقل کرده و گفته است: «پس از این مقدمه کوتاه، متن داستان را همان‌طور که غزالی ذکر کرده است تقدیم خواننده می‌کنیم.» و در میان آنچه در داستان آمده، مطلب زیر آمده است: «یوسف بن علی گفت: وقتی این را دیدم نزد معری رفتم. او گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفتم: از سرزمین "هرکار". او گفت: آنها ادعا کرده‌اند من زندیق هستم. سپس گفت: بنویس و برای من املا کن.» و بعد از ذکر ابیاتی، استاد داغستانی تحت‌عنوان «نظر کتاب‌ها و مورخان درباره این داستان» می‌نویسد: «این داستان نجات معری با دعاست که امام ابوحامد غزالی آن را در کتاب "سر العالمین و کشف ما فی بین الدارین" ذکر کرده است. سپس روزها سپری شد، و سال‌ها و قرن‌ها گذشت،

علی (صلوات الله علیه) نیز به نوبه خود- این حدیث را به معنای امامت می فهمید، و قسم دادن کسانی که این حدیث را در رحبه کوفه شنیده بودند توسط وی نشان دهنده این نکته است. از ابوطفیل روایت شده است، گفت:

«علی عليه السلام مردم را در رحبه جمع کرد و سپس به آنها گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم هر مسلمانی را که روز غدیر خم از رسول خدا صلى الله عليه وآله آنچه را فرمود شنیده است برخیزد. سی نفر از مردم برخاستند. ابونعیم گفت: بسیاری از مردم برخاستند و شهادت دادند، آن هنگام که دست او را گرفت و به مردم فرمود: آیا نمی‌دانید من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر هستم؟ گفتند: بله ای رسول خدا. فرمود: هرکس من مولای او هستم، این علی مولای اوست. خداوندا، دوست بدار کسی را که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن می‌دارد. گفت: پس بیرون رفتم و گویی در دلم چیزی بود. زیدبن ارقم را ملاقات کردم و به او گفتم: شنیدم علی عليه السلام چنین و چنان می‌گفت. گفت: "چه چیزی را انکار می‌کنی؟ من نیز از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم این را می‌فرمود." احمد آن را روایت کرده، و رجالش صحیح است، غیر از فطربن خلیفه، که او ثقه است.»^۱

و مورخان این داستان را پیوسته نقل می‌کردند و درباره‌اش هیچ شک و تردیدی نداشتند. سبطین جوزی (۵۸۱ تا ۶۵۴) این داستان را از کتاب "سر العالمین" در کتاب "مرآة الزمان" نقل کرده است. صفدی (۶۹۶ تا ۷۶۴) نیز آن را در دو کتاب خود "الوافی بالوفیات" و "نکت الهمیان فی نکت العمیان" از «مرآة الزمان» نقل کرده است. همچنین ابن ابی‌اصیبه (متوفای سال ۶۶۸ ق) این داستان را در کتاب "عیون الأئباء فی طبقات الأطباء" نقل کرده است؛ و صاحب «سکردان السلطان» و شیخ عباس مکی از علمای قرن دوازدهم هجری در کتاب «نزهة الجلیس» آن را از ابن ابی‌اصیبه نقل کرده‌اند. ابن‌وردی (متوفای سال ۷۴۹ ق) در "تتمة المختصر" خلاصه‌ای از داستان را ذکر کرده و گفته است: بعضی گفته‌اند او با دعا و شب زنده‌داری هایش آنها را کشته است، و بعضی دیگر گفته‌اند او با سحر و جادویش آنها را کشته است. همچنین عینی (۷۶۲ تا ۸۵۵ ق) در کتاب "عقد الجمان" و شیخ عبدالقادر سلوی در کتاب "الکوکب الثاقب" این داستان را از کتاب "سر العالمین" نقل کرده‌اند. «مجله الرسالة، شماره ۶۴۲ به تاریخ: ۲۲-۱۰-۱۹۴۵».

می‌گوییم: این علمای بزرگ که این داستان را نقل کرده‌اند انتساب این کتاب را به غزالی تأیید می‌کنند، و شاید کسانی که از تغییرات فکری که غزالی از سر گذرانده است آگاه هستند صدور چنین سخنانی را از او بعید ندانند. مهم همان‌طور که گفته شد- خود سخن است، نه گوینده‌اش؛ اگرچه ذکر این نکته می‌تواند به علت روشن شدن تسریع برخی افراد در تکذیب- حتی بدون داشتن هیچ‌گونه دلیل قاطعی- کمک کند.

بی‌تردید علی (ع) شهادت مردم را دربارهٔ یک امر مهم و استثنایی درخواست کرده است، و او این کار را در زمان خلافتش انجام داد، آن هم پس از این که مردم علیه او جنگیدند، و چنین شهادتی در اثبات مشروعیت خلافت او مفید بوده است. همچنین انتخاب حدیث «هرکس من مولای او هستم پس این - علی - مولای اوست» نشان می‌دهد منظور از آن، یک امر مهم و استثنایی بوده است؛ و از جمله شواهدی که این گفته را تأیید می‌کند سخن ابوطیفیل است که گفته است: «خارج شدم درحالی که گویی در درون خود چیزی احساس می‌کردم.» او با این سخن اشاره می‌کند به این که از این حدیث، امری خطیر و استثنایی فهمیده، به‌طوری که احساساتش را برانگیخته است؛ و نمی‌توان تصور کرد چنین امری فقط به محبت و نصرت و یاری مربوط باشد.

می‌توان خوانشی را از روایتی که ابن‌عساکر از جابر بن عبدالله نقل کرده است گرفت. او گفته است:

«رسول خدا (ص) خارج شد تا به خم رسید و توقف کرد. مردم از او دور شدند و علی بن ابی‌طالب به همراهش توقف کرد. این دور شدن مردم بر پیامبر (ص) دشوار آمد. پس به علی دستور داد تا آنها را جمع کند. وقتی جمع شدند در میان آنها ایستاد درحالی که به علی بن ابی‌طالب تکیه داده بود. خدا را ستایش کرد و سپس فرمود: ای مردم، من از تأخیر و کناره‌گیری و دور شدن شما ناراحت شدم، آن قدر که به نظر می‌رسید هیچ درختی برای شما منفورتر از درختی که نزدیک من است وجود ندارد. سپس فرمود: اما علی بن ابی‌طالب، خداوند او را در نزد من در منزلتی قرار داده است که من در نزد او دارم؛ و خداوند از او راضی است همان‌طور که من از او راضی هستم؛ زیرا او هیچ‌چیز را به نزدیکی و محبت من ترجیح نمی‌دهد. سپس دست‌هایش را بلند کرد و فرمود: هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست. خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می‌کند. مردم به‌سوی رسول خدا (ص) آمدند درحالی که گریه می‌کردند و به او التماس می‌کردند و می‌گفتند: ای رسول خدا، ما فقط به این دلیل از نزد تو دور شدیم که نخواستیم بار اضافه‌ای برای شما باشیم. از خدا و خشم پیامبرش به خدا پناه می‌بریم. پس رسول خدا (ص) از آنها راضی شد. سپس ابوبکر گفت: ای رسول خدا، برای همه ما طلب بخشایش

کن.»^۱

دور شدن و کناره‌گیری و تأخیر مردم از رسول خدا ﷺ - که آن حضرت از آن ناراحت شد، تا آنجا که به نظرش رسید هیچ درختی برای آنها منفورتر از درختی که نزدیک اوست وجود ندارد - به موضع‌گیری آنها نسبت به علی ارتباط دارد، به دلالت این فرمایش پیامبر ﷺ:

«اما علی بن ابی طالب، خداوند او را در نزد من در منزلتی قرار داده است که من در نزد او دارم؛ و خداوند از او راضی است همان‌طور که من از او راضی هستم؛ زیرا او هیچ چیز را به نزدیکی و محبت من ترجیح نمی‌دهد. سپس دست‌هایش را بلند کرد و فرمود: هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست. خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می‌کند.»

بنابراین مردم احساس کردند پیامبر سخنی خطیر درباره‌ی علی خواهد گفت که با تنصیب او در ارتباط است به‌ویژه این که ایشان پیش‌تر در خطبه‌ی حجة‌الوداع خبر مرگ خود را داده، و در حدیث دوازده امیر یا خلیفه به مسئله‌ی خلافت خود اشاره کرده بود - و به همین دلیل از او تمرد و سرپیچی کردند؛ اما بعد از سرزنش و توبیخ، بازگشتند و از خشم خدا و خشم رسولش به خدا پناه بردند.

در نهایت آیا سعد بن مالک آرزوی چیزی عادی را داشت که همه مؤمنان آن را دارند، یا چیزی ارزشمند و گران‌بها که برای او عزیزتر از دنیا و آنچه در آن است بوده است، آن هنگام که گفت: «به علی بن ابی طالب سه چیز داده شد که دوست داشتم یکی از آنها به من داده می‌شد، و این برای من از دنیا و هر آنچه در آن است عزیزتر بود. رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم پس از حمد و ثنای خدا - فرمود: آیا می‌دانید من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر هستم؟ گفتیم: بله. او گفت: خدایا، هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست، دوست بدار کسی را که او را دوست دارد، و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می‌کند.»^۲

۱. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۶.

در سطح سیاق دینی، کافی است به این نکته اشاره کنیم که درباره غدیر خم متنی قرآنی نازل شده است. ابن عساکر از ابوسعید خدری روایت کرده است، گفت: «وقتی رسول خدا (ﷺ) علی را در غدیر خم به ولایت منصوب کرد و برای او ندا داد، جبرئیل (علیه السلام) این آیه را بر او نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به‌عنوان دین برای شما پسندیدم).»^۱

با سندی از اعمش و ابوالجحاف، از عطیه، از ابوسعید خدری روایت شده است، گفت: «این آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ (ای رسول خدا، آنچه را از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است برسان) در روز غدیر خم درباره علی بن ابی‌طالب بر رسول خدا (ﷺ) نازل شد.»^۲

آنچه رسول خدا (ﷺ) در روز غدیر خم تبلیغ کرد با تبلیغ همه رسالت برابری می‌کرد. این فرمایش حق تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^۳ (ای پیامبر، آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده است ابلاغ کن؛ و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای؛ و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می‌دارد. آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند) از آخرین مطالبی بود که بر نبی نازل شد؛^۴ پس این امری که باید تبلیغش کند و معادل تبلیغ رسالت بوده است: ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ از جمله خطرترین مسائل بوده، و این نمی‌تواند جز امر

۱. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۳۷.

۲. منبع قبلی، ج ۴۲، ص ۲۳۷.

۳. مائده: ۶۷.

۴. از عایشه نقل شده است: «ای جبر! آیا مائده را می‌خوانی؟ گفتیم: بله. گفت: این آخرین سوره‌ای است که فرستاده شد.» سنن الکبری، بیهقی، محقق: محمد عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ سوم، ۱۴۲۴ق/ ۲۰۰۳م، ج ۷، ص ۲۷۸.

امامت و خلافت باشد که به واسطه اش، دین محافظت، و آیین ساماندهی می شود.^۱

رازی در تفسیر خود وجوه متعددی را درباره سبب نزول این آیه نقل کرده است، از جمله:

«دهم: این آیه در فضل علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است. وقتی این آیه نازل شد، پیامبر دست علی را گرفت و فرمود: "هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست. خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد، و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی کند." عمر رضی الله عنه با علی دیدار کرد و به او گفت: گوارایت باد ای پسر ابوطالب، تو مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی. این نظر ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی است. باید دانست این روایات هرچند زیاد هستند، اما بهتر است آن را بر این حمل کنیم که خداوند پیامبر را از مکر یهودیان و مسیحیان ایمن کرد و او را به تبلیغ آشکار بدون ترس از آنها امر نمود؛ زیرا بسیاری از آنچه پیش از این آیه و بسیاری از آنچه پس از این آیه آمده، صحبت با یهودیان و مسیحیان است و گنجاندن این آیه به تنهایی در بین آنها به گونه ای که با قبل و بعدش ارتباطی نداشته باشد مناسب نیست.»^۲

به رغم اعتراف وی به کثرت روایات وارد شده در تفسیر این آیه به ولایت و امامت علی علیه السلام، او اصرار دارد «بهتر است آن را بر این حمل کنیم که خداوند پیامبر را از مکر یهودیان و مسیحیان ایمن کرد و او را به تبلیغ آشکار بدون ترس از آنها امر نمود!» نمی دانم آیا او متوجه نشده این آیه از جمله آخرین آیاتی بوده که بر پیامبر نازل شده، و ایشان صلی الله علیه و آله سال های طولانی تبلیغ می کرده و از یهودیان و مسیحیان ترسی نداشته است؟! یا او دریافته است پذیرفتن آنچه در روایات آمده است برای عقیده اش هزینه های زیادی دارد؟!

ابن ابی حاتم در تفسیر خود از ابوسعید خدری روایت کرده وی گفته است: «این آیه یا

۱. ماوردی «امامت» را به این صورت تعریف کرده است: «امامت، برای جانشینی نبوت در حراست از دین و سیاست دنیا وضع شده است؛ و تعیین کسی که این وظیفه را در امت بر عهده بگیرد به اتفاق نظر واجب است، حتی اگر برخی از آنها مانند اصم [ابوبکر اصم] از این نظر شاذ باشند.» احکام السلطانیة، ابوالحسن ماوردی، دارالحديث، قاهره، ص ۱۵.

۲. مفاتیح الغیب = تفسیر الکبیر، ج ۱۲ ص ۴۰۱.

أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ﴿﴾ درباره علی بن ابی طالب نازل شد. «^۱ و سیوطی ذکر کرده ابن حاتم متعهد شده است در کتاب خود صحیح‌ترین روایات را بیاورد و به هیچ وجه حدیث جعلی ذکر نکند.^۲

قنوجی در تفسیر خود از ابوسعید خدری روایت کرده است، گفت: «این آیه در روز غدیر خم درباره علی بن ابی طالب نازل شد؛ و از ابن مسعود روایت کرده است، گفت: ما در زمان رسول خدا ﷺ این آیه را این گونه می خواندیم: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ عَلِيًّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ (ای پیامبر، آنچه را از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است برسان، که علی مولای مؤمنان است؛ و اگر این کار را نکنی رسالت او را رسانده ای).»^۳

۴. علی سرپرست هر مؤمنی، پس از رسول خداست

اگر آنها تلاش کرده‌اند با این بهانه که رسول خدا ﷺ زمان امامت علی را مشخص نکرده است معنای حدیث غدیر را منحرف کنند، اما شاید این بهانه را در روایاتی که اندکی بعد خواهیم

۱. تفسیر القرآن العظیم نوشته ابن ابی حاتم: ابن ابی حاتم، محقق: اسعد محمد طیب، کتابخانه نزار مصطفی باز، مملکت عربی سعودی، چاپ سوم، ۱۴۱۹ق، ج ۴، ص ۱۱۷۲.

۲. مراجعه کنید به: لالیء المصنوعة في الاحادیث الموضوعه، جلال الدین سیوطی، محقق: صلاح بن محمد بن عویضه، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/ ۱۹۹۶م، ج ۱، ص ۱۹.

۳. فتح البیان فی مقاصد القرآن: محمد صدیق خان القنوجی. چاپ و مقدمه و بازبینی: عبداللہ بن ابراہیم الأنصاری. المكتبة العصرية للطباعة والنشر، بیروت، ۱۴۱۲ق/ ۱۹۹۲م، ج ۴، ص ۴۳۳.

محقق در پاورقی - در اشاره به عادتشان در انکار احادیث نوشته است: «این حدیث و حدیث قبلی از دسیسه‌های شیعه است؛ و ای کاش نویسنده، ما را از آنها راحت می‌کرد.»

و افرادی که این احادیث را در تفسیر خود آورده‌اند عبارت‌اند از: شوکانی در فتح القدر، نویسنده: محمد بن علی شوکانی، دار ابن کثیر، دار الکلم الطیب، دمشق، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۴ق، ج ۲، ص ۶۹؛ و سیوطی در الدر المنثور: جلال الدین سیوطی، دارالفکر، بیروت: ج ۳، ص ۱۱؛ و موسوعة التفسير المأثور. تهیه: مرکز الدراسات والمعلومات القرآنية. سرپرستان: أ. د. مساعدين سليمان الطيار، د. نوح بن يحيى الشهري؛ مرکز الدراسات والمعلومات القرآنية بمعهد الإمام الشاطبي، دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۳۹ق/ ۲۰۱۷م، ج ۷، ص ۶۹۱.

آورد پیدا نکنند؛^۱ زیرا در این روایات «زمان» به وضوح با عبارت «بعد از من» یا «پس از من» مشخص شده است، و فکر نمی کنم هیچ منطقی بتواند مجادله کند منظور از «بعد از من» در این احادیث «بعدیت» مستقیم بوده است؛ زیرا اگر کسی به لحاظ شرعی باید بر علی علیه السلام مقدم باشد در این صورت پیامبر صلی الله علیه و آله او را در این مناسبت یا مناسبت های دیگر ذکر می کرد.

همچنین «بعدیتی» که در روایات آمده است هرگونه تلاشی را برای تفسیر ولایت به معنای «محبت یا نصرت» را بی اعتبار می سازد. پیامبر صلی الله علیه و آله نمی فرماید علی محب و ناصر و یاریگر شما بعد از من است، اما در زمان حیات من این گونه نیست؛ مگر این که محبت و نصرت و یاری به معنای مراقبت و پدری باشد، که این ما را به معنای ولایتی که همان امامت و اولویت در تصرف است باز می گرداند؛ همان طور که عبارت «او از من است و من از او هستم» که در برخی روایات آمده است بی شک دلالت دارد بر این که علی و رسول خدا صلی الله علیه و آله تمثیل یک امتداد و حقیقت یگانه هستند.

این روایات تقدیم حضور می شود:

از بریده روایت شده است، گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله دو سپاه به یمن فرستاد؛ یکی به فرماندهی علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید.^۲ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر به یکدیگر رسیدید علی فرمانده کل نیروهاست، و اگر جدا شدید هر کدام از شما فرمانده سپاه خودش است. ما با بنی زید از

۱. آنها همچنین تلاش کرده اند از روایاتی که ذکر خواهیم کرد برای این ادعا استفاده کنند که آنچه در غدیر خم رخ داد فقط برای دل جویی از علی به دلیل رفتارهایی بود که از برخی مسلمانان دیده بود؛ درحالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان زمان برای این حوادث فردی راهحلی ارائه کرده و موضوع به پایان رسیده بود؛ و این روایات به هیچ وجه نمی توانند عمق و اهمیت سخنان پیامبر را درباره علی توضیح دهند.

۲. این روایت هویت مرد گفته شده در روایت قبلی را آشکار می کند، پس از آن که نام او پنهان شده بود؛ زیرا در این روایت به صراحت به بغض و کینه او نسبت به علی اشاره شده است. در ابتدای روایت آمده است: «از بریده روایت شده است، گفت: نسبت به علی به اندازه ای بغض و کینه داشتم که هیچ کسی را تا به حال این چنین دشمن نداشته ام. مردی از قریش را دوست داشتم البته نه به خاطر خودش، بلکه به دلیل بغضی که به علی داشت. آن مرد به فرماندهی سپاهی منصوب شد و من او را همراهی کردم فقط به خاطر بغضی که به علی صلی الله علیه و آله داشتم.»

اهل یمن برخورد کردیم و میانمان جنگی درگرفت. مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند. ما جنگجویان را کشتیم، و زنان و کودکان را به اسارت گرفتیم. علی یکی از زنان به اسارت گرفته‌شده را برای خود برگزید. خالد بن ولید نامه‌ای نوشت و آن را توسط من برای رسول خدا (ص) فرستاد و این ماجرا را به ایشان گزارش داد. وقتی من به پیامبر (ص) رسیدم، نامه را دادم و برای ایشان خوانده شد. دیدم غضب در چهره رسول خدا (ص) نمایان شد. گفتم: ای رسول خدا، پناه بر خدا، شما مرا با مردی فرستادی و امر کردی از او اطاعت کنم، و من نیز کاری را که به من محول شده بود انجام دادم. رسول خدا (ص) فرمود: به علی افترا زن، زیرا او از من است و من از اویم و او بعد از من سرپرست شماست. "این روایت را ترمذی و نیز احمد و بزار به صورت مختصر روایت کرده‌اند. در این روایت "أجلح کندی" هست که ابن معین و دیگران او را توثیق کرده‌اند و گروهی دیگر او را تضعیف کرده‌اند. باقی رجال احمد، رجال صحیح هستند.)^۱

در کتاب «الخصائص» از ابن بریده، از پدرش روایت شده است، گفت:

«رسول خدا (ص) ما را در یک سریه فرستاد و علی (ع) را به ما فرماندهی منصوب کرد. وقتی برگشتیم پیامبر از ما پرسید همراهی با فرماندهان را چگونه دیدید. من و شاید شخصی دیگر از علی (ع) شکایت کردیم. سرم را بلند کردم و دیدم چهره رسول خدا (ص) سرخ شده است. سپس فرمود: هرکس من ولیّ او هستم علی ولیّ اوست.»^۲

از عمران بن حصین روایت شده است، گفت:

«رسول خدا (ص) سپاهی را فرستاد، و علی بن ابی طالب (ع) را به فرماندهی آن منصوب کرد. علی (ع) در جریان این مأموریت کنیزی نصیبش شد. عده‌ای از این کار او خوششان نیامد و چهار نفر از یاران رسول خدا (ص) با یکدیگر توافق کردند وقتی با رسول خدا (ص) ملاقات کردیم ماجرا را به ایشان اطلاع دهند. به طور معمول مسلمانان وقتی از سفر بازمی‌گشتند

۱. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

۲. خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، نسائی، محقق: احمد میرین بلوشی، کتابخانه معلا، کویت، ص ۹۷ و ۹۸؛ و مراجعه کنید به: تهذیب خصائص الامام علی، نسائی، تحقیق: ابواسحاق حوینی، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۴م، ص ۷۳، و در پاورقی درباره‌اش گفته است: سندش صحیح است.

ابتدا نزد رسول خدا ﷺ می‌رفتند و به ایشان سلام می‌دادند و سپس به خانه‌هایشان برمی‌گشتند. وقتی این سپاه بازگشت به رسول خدا ﷺ سلام دادند. یکی از آن چهار نفر برخاست و گفت: ای رسول خدا، آیا ندیدی علی بن ابی طالب علیه السلام چنین و چنان کرد؟ رسول خدا ﷺ از او روی گرداند. سپس دومین نفر برخاست و همان سخن را گفت. سپس سومین نفر بلند شد و همان حرف را زد. سپس چهارمین نفر برخاست و همان گفته‌ها را تکرار کرد. رسول خدا ﷺ به‌سوی آنان رو کرد درحالی که غضب در چهره‌اش نمایان بود و فرمود: از علی چه می‌خواهید؟ علی از من است و من از اویم، و او سرپرست هر مؤمن بعد از من است.»^۱

از وهب بن حمزه روایت شده است، گفت:

«به همراه علی بن ابی طالب علیه السلام از مدینه به مکه سفر کردم و از او بدرفتاری دیدم. گفتم: اگر برگردم و رسول خدا ﷺ را ببینم از او بدگویی خواهم کرد. وقتی برگشتم و رسول خدا ﷺ را دیدم، علی علیه السلام را نزد او ذکر کردم و از او بد گفتم. رسول خدا ﷺ به من فرمود: این سخنان را درباره علی نگو، زیرا علی ولی شما بعد از من است.»^۲

و آن را در «مجمع الزوائد» روایت کرده، و در آن آمده است:

«پیامبر فرمود: این را نگو، زیرا او پس از من اولی‌ترین مردم به شماست. این روایت را طبرانی نقل کرده و در آن "ذکین" آمده که ابن ابی‌حاتم او را ذکر کرده و هیچ‌کس او را

۱. خصائص امیرالمؤمنین، ص ۱۰۹؛ و تهذیب خصائص الامام علی، ص ۷۸، و در پاورقی گفته است: سندش صحیح است؛ و کتاب السنة (و معه لالال الجنة فی تخریج السنة، به قلم: محمد ناصرالدین آل‌بانی)، ابوبکر بن ابی‌عاصم، کتابخانه اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۰/۱۶۰۸م، ج ۲، ص ۵۶۴ و ۵۶۵. و آل‌بانی درباره‌اش گفته است: «سندش، صحیح است. رجالش به شرط مسلم ثقة هستند؛ و این حدیث را ترمذی ۲/ ۲۹۷، ابن حبان ۳/ ۲۲، حاکم ۳/ ۱۱۰ و ۱۱۱ و احمد ۴/ ۴۳۷ از طرق دیگری، از جعفر بن سلیمان ضعی آورده‌اند. ترمذی گفته است: این حدیث، حسن و غریب است. حاکم گفته است: به شرط مسلم صحیح است. ذهبی آن را خوانده است، و از حدیث بریده به‌طور مرفوع برایش سندی دارد. احمد ۵/ ۳۶۵ آن را از طریق اجلح کندی، از عبدالله بن بریده، از پدرش بریده روایت کرده است، و سندش حسن است، رجالش ثقة و رجال شیخین هستند، به‌جز اجلح که همان عبدالله بن جحیفه کندی است که شیعه‌ای راست‌گوست.»

۲. البداية و النهایه، ج ۷، ص ۳۴۵.

تضعیف نکرده است، و بقیه راویانش را توثیق کرده‌اند.^۱

از ابن عباس نقل شده است، گفت:

«رسول خدا ﷺ به علی فرمود: تو سرپرست هر مؤمنی پس از من هستی.»^۲

آلبانی درباره این حدیث گفته است:

«اما فرمایش پیامبر "و او سرپرست هر مؤمنی بعد از من است" از حدیث ابن عباس آمده است، طیالسی (۲۷۵۲) گفته است: ابو‌عوانه به ما گفت: از ابوبلیح، از عمروبن میمون، از او روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: "تو ولی هر مؤمن بعد از من هستی". احمد نیز آن را در (۱ / ۳۳۰ و ۳۳۱) روایت کرده، و از طریق او حاکم در (۳ / ۱۳۲ و ۱۳۳) روایت کرده است، و هر دو گفته‌اند: "این اسناد صحیح است" و ذهبی نیز با آنها موافقت کرده، و همانی را گفته که آن دو گفته‌اند.»^۳

و گفته است:

«از علی چه می‌خواهید؟ بهراستی علی از من است و من از اویم، و او ولی هر مؤمنی بعد از من است". این حدیث را ترمذی (۳۷۱۳)، نسایی در "الخصائص" (صفحه ۱۳ و ۱۶ و ۱۷)، ابن حبان (۲۲۰۳)، حاکم (۳ / ۱۱۰)، طیالسی در "مسندش" (۸۲۹)، احمد (۴ / ۴۳۷ و ۴۳۸)، و ابن عدی در "الکامل" (۲ / ۵۶۸ و ۵۶۹) روایت کرده‌اند... و ترمذی گفته است: "این حدیث حسن غریب است، و آن را جز از طریق جعفر بن سلیمان نمی‌شناسیم". می‌گویم: او ثقة و از رجال مسلم است، و نیز سایر رجالش؛ بنابراین به همین دلیل حاکم گفته است: "صحیح به شرط مسلم"، و ذهبی نیز با او موافقت کرده است. برای این حدیث شاهدهی وجود دارد که توسط اجلح کندی از عبدالله بن بریده از پدرش بریده روایت شده است: "به علی اشکال نگیرید، زیرا او از من است و من از اویم، و او سرپرست شما بعد از

۱. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۰۹.

۲. البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۴۵.

۳. سلسله الاحادیث الصحیحة و شی من فقهها و فوائدها، آلبانی، نشر و توزیع: کتابخانه المعارف، ریاض، چاپ اول، ج ۵، ص ۲۶۳.

من است". این حدیث را احمد (۳۵۶ / ۵) روایت کرده است. می‌گویم: و اسناد آن حسن است، رجال آن ثقات از رجال شیخین هستند به‌جز اجلح، که او ابن عبدالله کندی است و درباره او اختلاف وجود دارد، و در "التقریب" آمده است: "شیعی راست‌گوست." اگر کسی بگوید: راوی این شاهد شیعی است و نیز در سند مشهود آن شیعی دیگری به نام جعفر بن سلیمان وجود دارد، آیا این باعث نمی‌شود این حدیث مورد طعنه قرار گیرد و مشکل‌دار شود؟! می‌گویم: هرگز، زیرا ملاک در روایت حدیث، صداقت و حفظ آن است، و مذهب راوی میان او و خدایش است؛ بنابراین می‌بینیم صاحبان "صحیحین" و دیگران، از بسیاری از ثقات مخالف مثل خوارج و شیعیان، و دیگران- روایت کرده‌اند، و این مثال در برابر ماست، زیرا ابن حبان این حدیث را صحیح دانسته است همان‌طور که دیدید، با این‌که درباره راوی جعفر در کتاب "مشاهیر علماء الأمصار" (۱۵۹ / ۱۲۶۳) گفته است: "او تشیع داشت، و در آن غلو می‌کرد" و حتی در کتاب "ثقات" (۷۶ / ۱۴۰) گفته است: "او به شیخین بغض می‌ورزید." و هرچند من در اثبات آن از او شک دارم اما شکی نیست که او شیعی است، زیرا بر این نکته اجماع داشته‌اند، و از تشیع، بغض به شیخین علیهم‌السلام لازم نمی‌آید، بلکه فقط ترجیح دادن است.^۱

در پایان یادآور می‌شوم این روایتی است که عمر بن خطاب در آن لفظ «ولی» را به معنای متصرف و حاکم به کار می‌برد. مسلم آن را از زهری نقل کرده و گفته است:

«مالک بن اوس به من گفت: عمر بن خطاب به دنبال من فرستاد، و وقتی خورشید بالا آمده بود نزد او رفتم. او را دیدم در خانه‌اش روی تختی نشسته بود، زیراندازش حصیری ساده بود و به بالشی چرمی تکیه داده بود. به من گفت: ای مالک، افرادی از قوم تو آمده‌اند و من درباره آنها دستور داده‌ام اموالی را به آنها بدهند. آن را بگیر و بین آنها تقسیم کن. گفتیم: ای کاش این کار را به دیگری محول می‌کردی؟ گفت: آن را بگیر، ای مالک! سپس یرفاً آمد و گفت: آیا عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر و سعد را به داخل می‌پذیرید؟ عمر گفت: بله؛ و به آنها اجازه داد و وارد شدند. سپس آمد و گفت: آیا عباس و علی را می‌پذیرید؟ گفت: بله. به آنها اجازه داد. عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! میان من و این دروغ‌گوی

گناهکار خائن و دغل‌باز قضاوت کن ... سپس عمر گفت: وقتی رسول خدا (ص) از دنیا رفت ابوبکر گفت: من ولی رسول خدا (ص) هستم. شما دو نفر آمدید و میراث خود را از برادران، و این شخص نیز میراث زنش از طرف پدرش را درخواست کردید. ابوبکر گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «ما چیزی به ارث نمی‌گذاریم، آنچه باقی می‌گذاریم صدقه است.» پس شما او را دروغ‌گوی گناهکار خائن و دغل‌باز دیدید، درحالی‌که خدا می‌داند او راست‌گو و نیکوکار و پیرو حق بود. سپس ابوبکر از دنیا رفت و من ولی رسول خدا و ولی ابوبکر هستم. شما دو نفر مرا نیز دروغ‌گویی گناهکار و خائن و دغل‌باز دیدید.»^۱

این سخن او: «من ولی رسول خدا هستم» و «و من ولی رسول خدا (ص) و ولی ابوبکر هستم» به‌روشنی دلالت می‌کند به این‌که «ولی» به معنای متولی امور و تصرف‌کننده در امور است؛ یعنی او حاکم است.

۵. وصیت به ثقلین و مشخص کردن رهبری

در هفته‌ها و روزهای اندکی که پیش از وفات پیامبر (ص) باقی مانده بود ایشان از هر فرصتی برای تأکید بر رهبری الهی که قرار بود پس از خودش مسیر اسلام را هدایت کند استفاده می‌کرد. پیش از این حدیث ولایت را که ایشان در واقعه غدیر خم و مناسبت‌های دیگر به‌صراحت بیان فرموده بود مرور کردیم.

حادثه غدیر خم حادثه‌ای بسیار قابل‌توجه بود. پیامبر (ص) جماعت عظیم مسلمانان را زیر آفتاب سوزان متوقف کرد تا میان‌شان موضوع ولایت علی (ع) را اعلام کند؛ همان ولایتی را که جبرئیل نازل شد تا به پیامبر (ص) اطلاع دهد باید این موضوع را ابلاغ کند، و این‌که ابلاغ آن همان‌طور که بیان کردیم برابر با ابلاغ کل رسالت است. حقیقت این است که متوقف کردن مردم در چنین شرایطی که ذکر کردیم جز با این امر الهی قابل توضیح نیست، به‌ویژه با توجه

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۷۷ و پس از آن؛ و مسند احمد، ج ۳، ص ۳۰۰ و ۳۰۱. و آن را با حذف عبارت «دروغ‌گوی گناهکار فریبکار خائن» که دو مرتبه بیان شده، تحریف کرده است؛ و بخاری آن را در صحیح، ج ۹، ص ۹۸ و ج ۷، ص ۶۳ و ج ۵، ص ۸۹ و ج ۸، ص ۱۴۹ و ج ۴، ص ۷۹ آورده است و جمله مذکور را هر مرتبه حذف کرده است؛ و با چنین کارهایی چنین شخصی به جایگاه خود نزد این قوم دست پیدا کرده است!

به این که پیامبر چند روز پیش از این، در حجةالوداع در میان مردم خطبه‌ای ایراد کرده بود. پس چه چیزی توقف در غدیر خم را ضروری کرده بود؟

روایاتی که از جابر بن سمره نقل شده‌اند بیان می‌کنند پیامبر ﷺ درباره جانشینان دوازده‌گانه خود صحبت کرده است؛ و برخی از این روایات بیان کرده‌اند این خلفا از قریش هستند، و برخی دیگر به صراحت گفته‌اند آنها از بنی‌هاشم هستند؛ و این موضوع باعث شده است تا سر و صدای جماعت بلند شود و هیاهو کنند، به حدی که جابر نتوانسته است کلمه آخر را بشنود و مجبور شده از پدرش کمک بگیرد تا آن را برایش روشن کند. در ادامه تعدادی از این روایات آورده شده‌اند:

احمد بن حنبل از عامر، از جابر بن سمره سوائی نقل کرده است، گفت: «در حجةالوداع شنیدم رسول خدا می‌فرمود: این دین همواره بر هرکسی که با آن دشمنی کند پیروز خواهد بود و هیچ مخالف و انفصالی به آن آسیب نخواهد رساند تا این که از امت من دوازده خلیفه بگذرند. سپس چیزی فرمود که نفهمیدم؛ پس به پدرم گفتم: چه فرمود؟ او گفت: همه آنها از قریش هستند.»^۱

در روایت دیگری از عامر نقل شده است، گفت: جابر بن سمره سوائی به من گفت: «رسول خدا ﷺ برای ما خطبه خواند و فرمود: این دین تا دوازده خلیفه، همواره عزیز خواهد بود. سپس رسول خدا ﷺ کلمه‌ای فرمود که من نفهمیدم، و مردم سر و صدا کردند. به پدرم گفتم: چه فرمود؟ او گفت: همه آنها از قریش هستند.»^۲

در روایت سوم از عامر و جابر بن سمره از رسول خدا ﷺ نقل شده است که فرمود: «این امر همواره عزیز و مستحکم خواهد بود و بر کسانی که با آن دشمنی کنند پیروز خواهند شد تا دوازده خلیفه. سپس کلمه‌ای فرمود که به دلیل سر و صدای مردم نشنیدم. پس به پدرم

۱. مسند احمد، ج ۳۴، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

۲. مسند احمد، ج ۳۴، ص ۴۴۹. سندش به شرط مسلم صحیح است.

گفتم: چه فرمود؟ او گفت: همه آنها از قریش هستند.»^۱

در روایت چهارم نیز از عامر یعنی از شعبی، از جابر بن سمره نقل شده است، گفت: «شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرمود: این امر همواره عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه. مردم تکبیر گفتند و سر و صدا کردند، و سپس کلمه‌ای را آهسته فرمود. به پدرم گفتم: ای پدر، چه فرمود؟ او گفت: همه آنها از قریش هستند.»^۲

از عبد الملک بن عمیر، از جابر بن سمره روایت شده است، گفت: «با پدرم نزد رسول خدا (ص) بودم و شنیدم فرمود: پس از من دوازده خلیفه خواهند بود. سپس صدای خود را پایین آورد. به پدرم گفتم: وقتی صدای خود را پایین آورد چه فرمود؟ گفت: فرمود همه آنها از بنی‌هاشم هستند.»^۳

از جابر بن سمره روایت شده است، گفت: «از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: دوازده امیر خواهند بود. سپس کلمه‌ای فرمود که نشنیدم. پدرم گفت: فرمود: همه آنها از قریش هستند.»^۴

همان‌طور که از روایات پیداست سروصدای جماعت همراه عبارت «همه آنها از قریش‌اند» یا «همه آنها از بنی‌هاشم‌اند» بوده که بر سمره مخفی مانده است؛ اما کدامیک از این عبارات صحیح‌تر است، و چرا جماعت هنگام بیان آن سروصدا کردند؟ آیا معقول است اگر عبارتی که پیامبر (ص) می‌فرماید به نفع آنها باشد سروصدا به راه بیندازند؟

پیش‌تر دیدیم این قوم در روز غدیر طغیان کردند و از پیامبر دور شدند یا از او فاصله گرفتند؛ به‌طوری که پیامبر از تخلف و فاصله‌گیری آنها ناراحت شد و چنین به نظرش رسید که هیچ درختی از نظر آنها منفورتر از درختی که نزدیک پیامبر است وجود ندارد. سپس پیامبر از علی

۱. مسند احمد، ج ۳۴، ص ۴۷۱. سندش به شرط شیخین صحیح است.

۲. مسند احمد، ج ۳۴، ص ۴۷۲. با توجه به [حدیث] دیگر صحیح است؛ و این سند حسن است.

۳. ینابیع المودة لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، تحقیق: سیدعلی جمال اشرف حسینی، چاپ و نشر دارالأسوة، چاپ اول، ۱۴۱۶ق، ج ۲، ص ۳۱۵.

۴. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۸۱.

تمجید کرد، و آنها بعد از این بازگشتند و گریه و زاری کردند، و ابوبکر گفت: «ای رسول خدا، برای ما همه استغفار کن.» و از این موضوع متوجه می‌شویم افرادی که طغیان کردند از قریش بودند، و این نکته‌ای است که این احتمال را بسیار زیاد تقویت می‌کند که عبارتی که پیامبر ﷺ بیان کرده و باعث ناراحتی آنها شده است عبارت «کلهم من بنی هاشم» بوده باشد، و این که سید و آقای بنی هاشم علی است.

بنابراین دور شدن و فاصله گرفتن این قوم در روز غدیر از پیامبر ﷺ به این دلیل بود که احساس کردند پیامبر قرار است موضوع خلافت علی را به‌طور دقیق‌تر مشخص کند؛ و رسول خدا ﷺ در این زمینه حدیث ثقلین را ذکر کرد، که در اینجا برخی از روایات آن را تقدیم حضور می‌کنیم:

از زیدبن ارقم روایت شده است گفت:

«هنگامی که رسول خدا ﷺ از حجة الوداع بازگشت و در غدیر خم فرود آمد دستور داد تلّ بزرگی درست کنند. آنها درست کردند. سپس فرمود: گویی من دعوت شده‌ام و پاسخ داده‌ام. من در میان شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم که یکی بزرگ‌تر از دیگری است، کتاب خداوند متعال و عترتم. پس بنگرید چگونه با این دو رفتار می‌کنید، زیرا آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا این که در حوض بر من وارد شوند. سپس فرمود: خداوند عزیز و جلیل مولای من است و من مولای هر مؤمنی هستم. سپس دست علی ع را گرفت و فرمود: "هرکس من مولای او هستم این [شخص] ولیّ اوست. خدایا دوست بدار هرکه او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن می‌دارد." و حدیث را به‌طور کامل نقل کرد. این حدیث براساس شرط شیخین صحیح است، و آن دو به‌طور کامل آن را نقل نکرده‌اند. شاهد آن نیز حدیث سلمة بن کهیل از ابوظفیل است که براساس شرط شیخین صحیح است.»^۱

این دو شیء گران‌بهای که رسول خدا ﷺ به‌جا گذاشته است دو نماینده مرجعیت اندیشه

و عقیده (قرآن) و مرجعیت رهبری (عترت) هستند^۱ و جدا نبودن این دو از یکدیگر به این معناست که هرکدام از آنها دیگری را می‌طلبد؛ پس قرآن ملازم عترتی است که جلوه‌گر بیان‌کننده و تفسیرکننده قرآن پس از رسول خدا ﷺ است، و عترت نیز ملازم قرآن به‌عنوان منبع اصلی است که علم از آن تراوش می‌کند؛ و فرمایش پیامبر درباره ولایت علی (ع) در واقع

۱. این نشان می‌دهد سنت باید از عترت خواسته شود، و این فرمایش رسول خدا به علی «تو برای تأویل قرآن می‌جنگی همان‌طور که من برای تنزیل آن جنگیدم» (الصواعق المحرقة على أهل الرفض والضلال والزندقه، ج ۲، ص ۳۶۱) به این نکته اشاره دارد، و نیز این فرمایش ایشان ﷺ: «علی با قرآن است و قرآن با علی است، آنها از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا زمانی که در حوض بر من وارد شوند.» (المستدرک على الصحيحین، ج ۳، ص ۱۳۴). درباره این حدیث آمده است: «این حدیث دارای سند صحیح است؛ و ابوسعید التیمی همان "عقیصاء" است که فردی تقه و امین است؛ و آن دو (بخاری و مسلم) آن را نقل نکرده‌اند.»، و ذهبی نیز با آن موافقت کرده است. بنابراین علی تنها کسی است که عالم به قرآن است.

اما آنچه روایات بیان می‌کنند که رسول خدا ﷺ قرآن و سنت را به‌جا گذاشت، جز دروغی برای پوشاندن مرجعیت عترت نیست. حدیث مورد اشاره در تمامی طرقی که روایت شده است ضعیف است. «بشار عواد معروف» در توضیح حدیثی که مالک در موطأ روایت کرده است: «مالک به من گفت: به او رسیده است که رسول خدا فرمود: من دو چیز در میان شما گذاشتم که اگر به آنها تمسک جوید هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش» چنین می‌نویسد: «ابومصعب زهری (۱۸۷۴) و سوبدین سعید (۶۴۵) آن را از مالک روایت کرده‌اند. ابن‌عبدالبر گفته است: این حدیث نزد اهل علم معروف و مشهور است، به‌طوری که تقریباً نیازی به سند ندارد و در این باره از اخبار آحاد، احادیثی از ابوهیره و عمرو بن عوف روایت شده است. سپس حدیث ابوهیره را با سند نقل کرده که در آن صالح بن موسی طلحی وجود دارد که متروک است. بنابراین حدیث ابوهیره بسیار ضعیف است. وی همچنین حدیث عمرو بن عوف را از طریق نوه‌اش، کثیر بن عبدالله بن عمرو نقل کرده که او نیز متروک است. (التمهید ۲۴ / ۳۳۱) بنابراین این دو حدیث بسیار ضعیف هستند و به حساب نمی‌آیند. حاکم نیز با سند خود از اسماعیل بن ابوالوس، از ثور بن زید دلی، از عکرمة، از ابن عباس نقل کرده است که شبیه آن است. این سند نیز ضعیف است، زیرا اسماعیل بن ابوالوس در روایت‌های خارج از صحیحین در احادیثی که فقط از او نقل شده ضعیف است، و به‌خاطر وی این حدیث پذیرفته نمی‌شود. با این حال گفتم هیچ شکی در صحت معنای این حدیث وجود ندارد، زیرا در کتاب خداوند متعال آمده است که هیچ باطلی نه از پیش‌رویش و نه از پشت‌سرش به آن نمی‌رسد، و از سوی حکیم حمید نازل شده است. خداوند در بسیاری از آیات، اطاعت از رسولش را قرین اطاعت از خودش قرار داده است، و این علاوه بر آیاتی است که به اطاعت از رسول خدا و پیروی از سنتش تأکید دارند.» (الموطأ لإمام دار الهجرة مالک بن انس، رواية يحيى بن يحيى الليثي، تحقيق: د. بشار عواد معروف، دار الغرب الإسلامي، ط ۲، ۱۴۱۷ ق/ ۱۹۹۷ م، ج ۲، ص ۴۸۰). بنابراین این حدیث ضعیف است، و این که می‌گویند به دلیل شهرت به بررسی سند نیاز نیست، به آن توجه نمی‌شود؛ و این فقط تلاشی ناامیدانه برای پوشاندن دروغی است که نمی‌توان آن را پنهان کرد.

تکمیل کننده صحبت‌های قبلی ایشان ﷺ با ذکر نخستین مصداق از عترت است. روشن است مقدمه ایشان با عبارت «گویی دعوت شده‌ام و من اجابت کرده‌ام» نشان می‌دهد آنچه ذکر خواهد شد بسیار مهم و خطیر است، و حتی خلاصه‌ای از رسالت ایشان است. کسی که می‌داند مرگش نزدیک شده است بی‌تردید وصیتش به مهم‌ترین امور مربوط می‌شود. همچنین این فرمایش ایشان: «پس ببینید چگونه با این دو رفتار می‌کنید» نشان‌دهنده اهمیت این موضوع است؛ زیرا دلالت دارد بر این که موضع‌گیری در برابر آنها موضوع امتحان است. کسی که بمیرد و بیعتی بر گردنش نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.^۱ ابن حجر در یکی از روایت‌هایش نقل کرده است که رسول خدا ﷺ در بیماری منجر به وفاتش فرمود: «ای مردم، نزدیک است من به زودی قبض روح شوم، پس بُرده می‌شوم؛ و از قبل به شما می‌گویم تا حجت بر شما باشد. بدانید من در میان شما کتاب پروردگار عزوجلّم و عترتم اهل بیتم را به‌جا می‌گذارم. سپس دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود: این علی با قرآن است، و قرآن با علی است؛ و آن دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که در حوض بر من وارد شوند؛ و من از آنها سؤال کنم شما چگونه با آنها رفتار کرده‌اید.»^۲

روایتی که ابن حجر در «مجمع الزوائد» از زیدبن ارقم نقل می‌کند نیز این مطلب را تأیید می‌کند؛ زیرا در این روایت به حوض و قدح‌هایی اشاره می‌شود که از متعلقات آخرت و پیروزی در امتحان هستند، همان‌طور که جمله «پس بنگرید چگونه پس از من با این دو چیز گران‌بها رفتار می‌کنید» بلافاصله پس از آن به این مطلب دلالت می‌کند. متن روایت به شرح زیر است:

«رسول خدا ﷺ در جحفه فرود آمد. سپس به مردم رو کرد و خدا را حمد و ستایش گفت و سپس فرمود: "من برای هیچ پیامبری عمری جز نصف عمر پیامبر قبلی نمی‌بینم، و من به زودی فراخوانده می‌شوم و پاسخ می‌دهم. شما چه می‌گویید؟" گفتند: خیرخواهی کردی. فرمود: "آیا شهادت نمی‌دهید هیچ خدایی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و

۱. مراجعه کنید به: صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸.

۲. صواعق المحرقة علی اهل الرفض و الضلال و الزندقه، ج ۲، ص ۳۶۸.

بهشت حق است و جهنم حق است؟" گفتند: "شهادت می‌دهیم." گفت: پس دستش را بلند کرد و روی سینه‌اش گذاشت و سپس فرمود: "من نیز با شما شهادت می‌دهم." سپس فرمود: "ایا نمی‌شنوید؟" گفتند: "بله." فرمود: "من پیشاپیش شما در حوض هشتم و شما به حوض وارد خواهید شد، و عرض آن بین صنعا و بصری است. در آن قدهایی نقره‌ای به تعداد ستارگان است. پس ببینید بعد از من چگونه با این دو چیز گران‌بها رفتار می‌کنید." شخصی صدا زد: "ای رسول خدا، این دو چیز گران‌بها چیست؟" فرمود: "کتاب خدا، که یک طرفش در دست خدا - عزوجل - است و طرف دیگرش در دست شماست، پس به آن تمسک جوید تا گمراه نشوید؛ و دیگری عشیره من است؛ و خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده است آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در حوض بر من وارد شوند. من این را برای آنها از پروردگارم خواسته‌ام، پس جلوتر از آنها نروید که هلاک می‌شوید، و از آنها عقب نمانید که هلاک می‌شوید، و به آنها نیاموزید که آنها از شما داناترند." سپس دست علی (ع) را گرفت و فرمود: هرکس من برای او از خودش سزاوارترم پس علی ولی اوست. خدایا، دوستانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار.^۱

آمدن لفظ «عشیره من» تغییری در این امر ایجاد نمی‌کند؛ و منظور همان عترت پاکی است که با اوصاف «از آنها پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید، از آنها عقب نمانید که هلاک می‌شوید، و به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما داناترند» توصیف شده است؛ و اینها اوصافی است که به‌وضوح نشان می‌دهند هرکسی این اوصاف را داشته باشد باید امت از او پیروی کند، و هیچ‌کس نباید از او پیشی بگیرد یا عقب بماند، بلکه فقط باید از او پیروی کند و از او بیاموزد؛ و گرفتن دست علی دلالتی واضح‌تر از خورشید دارد بر این که او بالاترین مصداق برای تمامی این اوصاف است.

حتی با توجه به روایتی که نزد اهل سنت بسیار محبوب است یعنی روایت مسلم - نیز می‌توان معنایی را که ذکر کردیم از آن برداشت کنیم، به‌رغم تلاش‌های واضحی که برای تضعیف دلالت این حدیث و خالی کردن آن از معنایش صورت گرفته است. مسلم از یزید بن

حیان نقل کرده است، گفت:

«من و حصین بن سبره و عمر بن مسلم نزد زید بن ارقم رفتیم. وقتی به او رسیدیم حصین به او گفت: ای زید، تو خیر زیادی دیده‌ای. رسول خدا ﷺ را دیده‌ای، سخنانش را شنیده‌ای، با او جنگیده‌ای، پشت سرش نماز خوانده‌ای. ای زید، تو خیر زیادی دیده‌ای. برای ما از آنچه از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای بگو. زید گفت: ای پسر برادر، به خدا سوگند من بالا رفته و مدتی از آن زمان گذشته است و بعضی از آنچه را از رسول خدا ﷺ می‌دانستم فراموش کرده‌ام. پس هرچه را برای شما نقل کردم قبول کنید و آنچه را نگفتم بر من تحمیل نکنید. سپس گفت: رسول خدا ﷺ روزی در محلی به نام حُم در میان ما خطبه‌ای ایراد کرد، بین مکه و مدینه. خدا را حمد و ستایش کرد و موعظه کرد و ذکر گفت. سپس فرمود: "اما بعد. ای مردم، من یک بشر هستم و به‌زودی فرستاده پروردگارم به‌سوی من خواهد آمد و من او را اجابت خواهم کرد. من دو چیز گران‌بها در میان شما می‌گذارم: اولی کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، پس به کتاب خدا چنگ بزنید و به آن تمسک جویید." پس به کتاب خدا سفارش کرد و به آن ترغیب نمود. سپس فرمود: "و اهل بیت. شما را درباره اهل بیت به خدا یادآور می‌شوم. شما را درباره اهل بیت به خدا یادآور می‌شوم. شما را درباره اهل بیت به خدا یادآور می‌شوم. ای زید! اهل بیت او چه کسانی هستند؟ آیا همسرانش اهل بیتش نیستند؟ زید گفت: همسرانش جزو اهل بیتش هستند؛ اما اهل بیت او کسانی هستند که بعد از او صدقه بر آنها حرام است. حصین گفت: آنها چه کسانی هستند؟ زید گفت: آنان آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس هستند. حصین پرسید: آیا بر همه این افراد صدقه حرام است؟ زید پاسخ داد: بله.»^۱

روشن است فاصله انداختن میات دو عبارت «کتاب خدا» و «اهل بیت» با عبارت «سپس فرمود» به این قصد بوده که القا کند عبارت دوم «اهل بیت» همان ثقل دومی نیست که رسول خدا ﷺ به آن توصیه کرده است؛ و این که ایشان ﷺ عبارت «اهل بیت» را ذکر کرده تا مردم را به یاد آنها بیندازد، و سه مرتبه تکرار عبارت «شما را درباره اهل بیت به خدا یادآوری می‌کنم»

به این نکته اشاره می‌کند؛ اما دستی که عامدانه یا غیرعامدانه به دستکاری این حدیث پرداخته، از دلالت عبارت «من در میان شما دو چیز گران‌بها به جا می‌گذارم» غافل بوده است که نشان می‌دهد دو چیز گران‌بها، دو تا هستند نه فقط یک چیز؛ و اگر کتاب خدا اولین ثقل باشد، پس بدون شک دومین آنها اهل بیت است.

مسئله دیگری که به روایت مسلم مربوط می‌شود این است که آیا زنان از مصادیق اهل بیت هستند؟ این روایت، نظر زید را چنین ارائه می‌دهد که زنان جزو اهل بیت پیامبر (ص) هستند، اما او به سرعت این دلالت را با استفاده از «ولی» و آنچه پس از آن آمده است باطل می‌کند؛ آنجا که زید در پاسخ به سؤال کننده می‌گوید: «زنانش از اهل بیتش هستند، ولی اهل بیت او کسانی هستند که بعد از او صدقه برایشان حرام است.» و روشن است عبارت «زنانش از اهل بیتش هستند» حجتی است که نتیجه‌ای را می‌رساند که مفادش می‌گوید زنان از اهل بیت هستند، درحالی که عبارت «اهل بیت او کسانی هستند که بعد از او صدقه برایشان حرام است» که بعد از «ولی» آمده، نتیجه‌ای مخالف را می‌رساند؛ یعنی این که زنان جزو اهل بیت نیستند؛ و گوینده حجت دوم (یعنی آنچه را پس از «ولی» آمده) به عنوان حجتی قوی‌تر ارائه می‌دهد که گفتار را جهت‌دهی می‌کند.^۱

این علاوه بر آن است که مسلم همین حدیث را با سند دیگری از یزید بن حیان، از یزید بن ارقم روایت می‌کند، و در آن آمده است:

«پرسیدیم: اهل بیت او چه کسانی هستند؟ آیا زنانش هستند؟ گفت: نه، به خدا قسم، زن ممکن است مدتی با مرد باشد، و سپس مرد او را طلاق دهد و به پدر و قوم خود بازگردد. اهل بیت او اصل و خویشانی هستند که پس از او صدقه بر آنها حرام شده است.»^۲

با وجود این که نظر زید به خودی خود اهمیت ندارد و هیچ‌کسی را ملزم نمی‌کند اما با تأسف بسیار از طرف سنی عده‌ای را می‌بینیم که به آن استدلال می‌کنند درحالی که توضیحی را که

۱. برای دلالت استدلالی کلمه «ولی» مراجعه کنید به: اللغة و الحجاج، د. ابوبکر عزوای، چاپ اول، ۱۴۲۶ق/ ۲۰۰۶م، ص ۵۷ و پس از آن.

۲. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۴.

از رسول خدا ﷺ درباره اهل بیت (صلوات الله علیهم) روایت شده و زنان پیامبر را از اهل بیت خارج کرده است در نظر نمی گیرند.

از عطاء بن ابورباح روایت شده است، گفت:

«شخصی که از ام سلمه شنیده بود برایم نقل کرد که او گفت: پیامبر ﷺ در خانه اش بود که فاطمه با کاسه ای که در آن خورشتی بود به نزد او آمد. پیامبر به او گفت: همسر و دو پسر را صدا بزن. گفت: علی و حسن و حسین آمدند و وارد شدند و شروع به خوردن آن خورشت کردند درحالی که پیامبر بر روی ردای خیبری اش که روی تختی بود نشسته بود. ام سلمه گفت: من در اتاق مشغول نماز بودم که این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (احزاب: ۳۳) **خدا فقط می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند، و شما را کاملاً پاک گرداند**. پیامبر آن ردا را برداشت و روی آنها کشید. سپس دستش را بلند کرد و به آسمان اشاره کرد و فرمود: خدایا، اینها اهل بیت من و خاصان من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنها را پاک گردان. خدایا، اینها اهل بیت من و خاصان من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنها را پاک گردان. ام سلمه گفت: سرم را داخل اتاق بردم و گفتم: آیا من نیز با شما هستم، ای رسول خدا؟ پیامبر گفت: تو در خیر هستی، تو در خیر هستی. "عبدالملک گفت، و ابولیلی مانند حدیث عطاء را برای من نقل کرد؛ همچنین داوود بن ابوعوف ابوالجحاف نیز از شهر بن حوشب مانند همین حدیث را از ام سلمه نقل کرده است.»^۱

فرمایش رسول خدا ﷺ به ام سلمه: «تو در خیر هستی، تو در خیر هستی» به معنای معمول و مرسوم- نشان دهنده خارج کردن او (رضوان الله علیها) از دایره اهل بیت و اعطای مقامی کمتر به اوست؛ زیرا پیامبر ﷺ به او فرمود تو از اهل بیت هستی.

در «المفهم لما أشکل من تلخیص کتاب مسلم» از عایشه نقل شده است، گفت:

«پیامبر صبحگاهان بیرون آمد درحالی که روی دوشش عبایی از موی سیاه بود. سپس حسن بن علی آمد و او را وارد [عبایش] کرد. سپس حسین آمد و به همراه او داخل شد.

سپس فاطمه آمد و او را وارد کرد؛ و سپس علی آمد و او را نیز وارد کرد. سپس فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (بهراستی خداوند اراده کرده است پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و شما را به‌طور کامل پاک و مطهر گرداند).^۱

و پس از نقل این حدیث، نویسنده توضیح می‌دهد:

«و قرائت این آیه توسط پیامبر ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (بهراستی خداوند اراده کرده است پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و شما را به‌طور کامل پاک و مطهر گرداند) دلیلی است برای این که اهل بیت مدّ نظر در آیه، همان کسانی هستند که در آن زمان با آن عبا پوشانده شده بودند؛ و "رجس" همان‌طور که ازهری گفته- اسمی است برای هر چیزی که ناپسند است؛ و منظور از "رجس" که از اهل بیت دور شده، خصلت‌های ناپسند و نکوهیده است، و پاکیزگی آنها عبارت است از دوری آنها از این خصلت‌ها و اتصاف آنها به اخلاق کریمانه و احوال شریف.^۲»

در نهایت باید تأکید کرد فرمایش رسول خدا (ص): «من در میان شما دو چیز گران‌بها به جا می‌گذارم که یکی از دیگری بزرگ‌تر است؛ کتاب خداوند متعال و عترتم» حتماً به وجود مرجعی معروف و شناخته‌شده که نمایانگر عترت باشد و بتوان به آن رجوع کرد اشاره دارد، و این نکته‌ای است که همه می‌دانستند، به‌ویژه پس از تأکید نبی (ص) بر علی و بلند کردن دست او؛ و این موضوع حتی نشان‌دهنده وجود مرجعی است که نماینده عترت طاهر در هر زمان است. این نکته را ابن حجر نیز متوجه شده و با این عبارت بیان کرده است:

«در فرمایش رسول خدا (ص) "از آن دو پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و از آنها عقب نمانید که هلاک می‌شوید و به آنها آموزش ندهید که آنها از شما داناترند" دلیلی است برای این که هرکدام از آنها که از مراتب عالی برخوردار، و واجد شرایط وظایف دینی باشد بر دیگران مقدم است، و تصریح به آن در تمامی قریش همان‌طور که در احادیث وارده

۱: المفهم لما اشکل من تلخیص کتاب مسلم، ابوالعباس احمد بن عمر بن ابراهیم قرطبی، تحقیق: محیی‌الدین دیب میتسو، احمد محمد سید، یوسف علی بدیوی، محمود ابراهیم بزال، دار ابن‌اکثیر، دمشق، بیروت، دارالکلم الطیب، دمشق، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۶م، ج ۶، ص ۳۰۱ و ۳۰۲.
۲: منبع قبلی، ج ۶، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.

در این باره دیدیم- بر این نکته دلالت دارد.^۱

ابن حجر هرچند بر یک قسمت از حدیث ثقلین تمرکز می‌کند- اما معنای همان بخش مورد اشاره در اصل حدیثی نهفته است که میان قرآن و عترت پیوند برقرار می‌کند و خبر می‌دهد آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد- اما احساس می‌کند این حدیث، مرجعیت دینی و فکری و سیاسی را بنیان می‌نهد که باید هدایتگر مسیر اسلام پس از پیامبر ﷺ باشد؛ ولی ابن حجر که این متن از طریق منشور عقل سنی، یا منظومه اعتقادی سنی- که وجود نص الهی تعیین کننده خلیفه پس از رسول خدا را نمی‌پذیرد- به او رسیده است، حدیث را به صورتی تحریف شده می‌بیند؛ پس به جای آن که پیوند میان عترت و قرآن را دلیلی روشن برای انحصار مرجعیت دینی و فکری و سیاسی در عترت بداند، از آن رو که این پیوند- یعنی همان اقتران و همراهی یادشده- حقیقتی را اثبات می‌کند مبنی بر این که قرآن- که معارف الهی پوشش دهنده زمان و حرکت و تحولاتش در آن به امانت نهاده شده است- به طور کامل به روی همگان بسته است جز عترت،^۲ ابن حجر به جای این دیدگاه، به سراغ ایده‌ای می‌رود که

۱. الصواعق المحرقة علی اهل الرفض و الضلال و الزندقه، ج ۲، ص ۲۵۴.

۲. احادیث زیادی وجود دارند که به این معنا دلالت می‌کنند، از جمله حدیثی که از ابوثابت، غلام ابوذر نقل شده است. او گفته است: «در روز جمل با علی علیه السلام بودم. وقتی عایشه را همچنان پابرجا دیدم شک و تردیدهایی که به دل مردم رخنه کرده بود به دل من نیز افتاد؛ و خداوند هنگام نماز ظهر آن را از من برطرف نمود؛ پس به همراه امیرالمؤمنین جنگ تمام شد به مدینه رفتم و نزد ام سلمه آمدم. به ایشان عرض کردم: به خدا سوگند نیامده‌ام تا نوشیدنی یا غذایی بخواهم. من غلام ابوذر هستم. ام سلمه گفت: خوش آمدی؛ و ماجرای خودم را برایش تعریف کردم. ایشان گفت: وقتی دل‌ها به پرواز درآمدند تو کجا بودی؟ گفتم: به آنجا که خداوند آن را هنگام زوال خورشید [ظهر] برایش آشکار کرد. گفت: احسنت. از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌فرمود: "علی با قرآن است و قرآن با علی است. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض به [حضور] من وارد شوند." سند این حدیث صحیح است و ابوسعید تیمی (عقیصا) ثقه و مأمون است.» مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۴؛ و ذهبی در التلخیص با وی موافقت کرده است. از علی علیه السلام نقل شده است، فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا علی را رحمت کند. خدایا، حق را هرجا او می‌گردد به همراه او بگردان.» این حدیث به شرط مسلم صحیح است ولی آن دو آن را روایت نکرده‌اند. مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۴.

از ابوسعید خدری نقل شده است، گفت: «ما نزد خانه پیامبر ﷺ در جمعی از مهاجرین و انصار بودیم. پیامبر فرمود: آیا

مفادش می‌گوید: اگر فردی از عترت صلاحیت آن چیزی را داشته باشد که از آن به «مراتب عالی و وظایف دینی» تعبیر شده است^۱ در این صورت این شخص بر دیگران مقدم خواهد

شما را از بهترین‌هایتان خبر ندهم؟ گفتند: بله. فرمود: وفاکننده‌های پاک و مطهر. خداوند افراد باتقوا و پرهیزکار را دوست دارد. در این هنگام علی بن ابی‌طالب (ع) گذشت. پیامبر فرمود: حق با این شخص است، حق با این شخص است. «این حدیث را ابو یعلی روایت کرده و رجالش ثقه هستند. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۷، ص ۲۳۴ و ۲۳۵. «از محمد بن ابراهیم تیمی روایت شده که شخصی به قصد حج وارد مدینه شد و مردم به استقبال او رفتند و به او سلام کردند. سعد نیز به او سلام کرد. آن شخص گفت: این کسی است که ما را در حقان یاری نکرد و در برابر باطل دیگران ایستادگی نکرد. سعد ساکت ماند. آن شخص گفت: چرا سخنی نمی‌گویی؟ سعد گفت: فتنه‌ای برپا شد و ظلمتی فراگیر شد. من به شترم گفتم: "اخ اخ"، پس شترم را خواباندم تا آن فتنه برطرف شد. شخص دیگری گفت: من قرآن را از ابتدا تا انتها خواندم و در آن "اخ اخ" ندیدم. [سعد غضبناک شد و] گفت: حالا که این را گفتی، پس من نیز می‌گویم از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود: «علی با حق است، یا حق با علی است هر جا که باشد. "آن شخص پرسید: چه کسی این را شنیده است؟ سعد گفت: این را در خانه امسلمه فرمود. آن شخص به نزد امسلمه فرستاد و از او پرسید. ام سلمه گفت: بله. پیامبر (ص) این را در خانه من فرموده است. آن شخص به سعد گفت: تاکنون هرگز از تو چیزی ندیده بودم تا تو را برایش سرزنش کنم. سعد گفت: چرا؟ آن شخص گفت: اگر من این را از پیامبر (ص) شنیده بودم تا مرگ خدمتگزار علی (ع) می‌شدم.» این حدیث را بزار روایت کرده و در سند آن سعد بن شعیب است که ناشناخته است و بقیه رجالش صحیح هستند. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶. «فالانی» در این حدیث به معنی معاویه است ولی آنها این را پنهان می‌کنند.

از زید بن وهب روایت شده است، گفت: «ما گرد حذیفه بودیم. او گفت: چه خواهید کرد زمانی که اهل بیت پیامبران (ص) به دو گروه تقسیم شوند و یکدیگر را با شمشیر بزنند؟ گفتیم: ای اباعبدالله، آیا چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد؟ یکی از یارانش گفت: ای اباعبدالله، اگر به آن زمان رسیدیم چه کنیم؟ گفت: به آن گروهی که علی را فرامی‌خوانند ببیونید، زیرا آنها بر هدایت هستند.» این حدیث را بزار روایت کرده است و رجالش ثقه هستند. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۷، ص ۲۳۶.

«از امسلمه نقل شده است که همیشه می‌گفت: علی (ع) بر حق است؛ هر کس او را پیروی کند حق را پیروی کرده، و هر کس او را ترک کند حق را ترک کرده است. این عهده‌ای است که قبل از این روز برای او مقرر شده است.» این حدیث را طبرانی روایت کرده و در سند آن مالک بن جعوفه است که ناشناخته است و بقیه رجال سند ثقه هستند. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۳۴ و ۱۳۵.

۱. این فرد شایسته همواره وجود داشته است، اما اهل سنت او را نپذیرفتند، و فقط به مشروعیت حاکمانی اعتقاد داشته‌اند که فهرست انحرافات دینی و اخلاقی آنها در منابع خودشان فراوان است. امامان یا خلفای دوازده‌گانه‌ای که در حدیث جابرین سمره ذکر شده‌اند و بر اساس حدیث ثقلین باید به‌طور خاص از عترت باشند همیشه هم توسط شیعه

بود؛ یعنی ابن حجر این امر را به عترت محدود نمی‌کند، مگر در صورتی که فردی واجد شرایط وجود داشته باشد، و در نتیجه عدم وجود آن را در زمانی مشخص احتمال می‌دهد. بنابراین او این امر را به همه قریش تعمیم می‌دهد، با گفتن «و تصریح به این امر در تمام قریش به آن دلالت می‌کند، همان‌طور که در احادیث وارد شده درباره آنها دیدیم.» همچنین این گفته: «مقدم بر دیگران است» دلالت ندارد بر این که او این امر را یک ضرورت دینی تخلف‌ناپذیر می‌بیند، بلکه روشن است او این امر را به این شکل نمی‌بیند؛ چراکه وی احتمال خالی بودن زمان در دوره‌ای مشخص از فرد واجد شرایط از عترت را مطرح می‌کند. حتی مفهوم «شایسته واجد شرایط» مفهومی مبهم است که می‌تواند به معنای کسی باشد که از علم و توانایی بیشتری برای اشغال مقام «مراتب عالی و وظایف دینی» برخوردار بشود همان‌طور که او بیان می‌کند، و تعیین این موضوع یک مشکل است؛ و چه بسا می‌تواند به صورت دیگری فهمیده شود؛ و به‌طور کلی می‌توان عبارت‌ها را در هم آمیخت و دیدگاهی را برگرفت؛ و تصمیم‌گیری در این زمینه از عدم وجود معیاری مشخص رنج می‌برد. در نتیجه ابن حجر این حدیث را از هر معنایی خالی می‌کند، و حتی آن را به‌طور کامل به باد هوا می‌دهد. نتیجه‌ای که او به دست می‌آورد این است که مرجعیت یا رهبری اهل بیت (عترت) هم‌سطح با رهبری دیگران است، و بنابراین همان‌طور که ممکن است به آنها برگردد، در صورت وجود واجد شرایط در میان دیگران می‌تواند به دیگران نیز بازگردد؛ یعنی هیچ الزامی و هیچ ضرورتی وجود ندارد که مرجعیت به‌طور انحصاری به اهل بیت و به اشخاصی مشخص و معین از آنها اختصاص داشته باشد درحالی‌که واضح است منطق نبوی و در نتیجه منطق الهی،^۱ مرجعیتی برای اشخاص مشخصی که در هر زمان باید وجود داشته باشند، به‌عنوان هم‌تراز قرآن که هرگز از

و هم سنی شناخته شده و مشخص بوده‌اند، و کتاب‌های اهل سنت نیز به فضیلت و دین‌داری و علم این افراد اعتراف کرده است و آنها را شایسته رهبری می‌دانند.

۱. حق تعالی درباره پیامبر می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید * این جز وحیی که به او الهام می‌شود نیست).

آن جدا نمی‌شوند بنیان می‌نهد؛ و پیامبر (ص) به اراده الهی اشاره می‌کند^۱ که به گزینش رهبری دین خدا با ویژگی‌های خاصی که در دیگران وجود ندارد تعلق دارد.^۲

۱. برخی از متکلمان از دو نوع اراده صحبت می‌کنند: اراده تکوینی، که به اراده الهی اشاره دارد که تحقق آن در خارج به واسطه بشر یا پذیرش آنها وابسته نیست، مثل مرگ و خلقت و امثال آن؛ و اراده تشریعی، که به اراده الهی اشاره دارد که تحقق آن در خارج به واسطه انجام آن توسط بشر وابسته است، مثل اراده نماز و روزه و دیگر احکام تشریعی که تنها در صورتی تحقق می‌یابند که مردم آنها را انجام دهند. براساس این تقسیم‌بندی اراده الهی مدّ نظر در اینجا «تشریعی» است.

۲. علی (ع) از عنایت و توجه خاص الهی برخوردار بود. خداوند او را برای ولادت در خانه خودش انتخاب کرد. حاکم در «المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۵۵۰» بعد از نقل خبر ولادت حکیم‌بن حزام در کعبه و این که او تنها مولود در آنجا بوده، گفته است: «اخبار متواتر دیگری وجود دارند که بیان می‌کنند فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (کرم الله وجهه) را در دل کعبه به دنیا آورد.» و این موضوعی است که خبر مربوط به حکیم را به چالش می‌کشد. شاه ولی الله دهلوی نیز گفته است: «اخبار متواتر هست که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی (ع) را در دل کعبه به دنیا آورد.» (إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء: شاه ولی الله دهلوی، ترجمه محمد بشیر، دارالعلم، اسلام‌آباد، پاکستان، ۲۰۱۵، ج ۲، ص ۱۳۷۰). این حکیم‌بن حزام، از «مؤلفه القلوب» بوده است، همان‌طور که در «الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، ج ۱، ص ۳۶۲» آمده است و خبر ولادت او در کعبه احتمالاً برای مقابله با خبر ولادت علی در آنجا جعل شده است.

علی (ع) به افتخار تربیت شدن توسط رسول خدا (ص) نیز شرفیاب شده است. طبری در تاریخ خود، ج ۲، ص ۳۱۳، از مجاهدین جبر ابوالحجاج نقل کرده است: «یکی از نعمت‌های خداوند بر علی بن ابی‌طالب و خیری که برای او مقدر کرد این بود که قریش دچار بحران شدیدی شدند، و ابوطالب که خانواده بزرگی داشت تحت فشار قرار گرفت. رسول خدا (ص) به عباس عموی خود که از متمول‌ترین بنی‌هاشم بود گفت: «ای عباس، برادرت ابوطالب بسیار عیالوار است و مردم نیز دچار این بحران شده‌اند، بیا برویم و از بار او کم کنیم؛ من یکی از پسرانش را می‌گیرم و تو هم یکی از پسرانش را بگیر.» عباس پذیرفت و آنها به نزد ابوطالب رفتند و پیشنهاد خود را مطرح کردند. ابوطالب گفت: «عقیل را برای من بگذارید و هرکاری که می‌خواهید انجام دهید.» رسول خدا (ص) علی را انتخاب کرد و او را به خانه‌اش برد، و عباس نیز جعفر را به خانه خود برد؛ و علی بن ابی‌طالب تا زمان بعثت پیامبر (ص) پیوسته با او بود، و سپس به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد.»

نتیجه این عنایت و تربیت ویژه این شد که علی (ع) خود را این‌گونه توصیف کرده است: «به خدا قسم هیچ آیه‌ای نازل نشده مگر این که دانسته‌ام برای چه نازل شده، کجا نازل شده و برای چه کسی نازل شده است. پروردگارم به من قلبی هوشیار و زبانی گویا عطا کرده است.» (الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵۷)

وصایت علی در پرتو حدیث و فرهنگ

توصیف امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) هم در منابع مسلمانان سنی و هم شیعه با تعبیر «وصی» همراه است؛ و تردیدی نیست که این شیوه متداول و رایج - که نشان دهنده فرهنگی است که خود را بر موافق و مخالف تحمیل کرده است - بر اصلی استوار است؛ و عملاً احادیث بسیار زیادی در این زمینه وجود دارد که منابع شیعه به طور خاص از آنها سرشار است، و منابع سنی نیز از بسیاری از این احادیث خالی نیست. در ادامه به برخی از این احادیث، به ویژه از منابع سنی خواهیم پرداخت.

در کتاب «العقد الثمین فی إثبات وصایة امیر المؤمنین» محمد بن علی شوکانی،^۱ برخی از

۱. شرح حال او را زرکلی در کتاب الأعلام آورده و گفته است: «محمد بن علی بن محمد بن عبدالله شوکانی: فقیهی مجتهد از بزرگان علمای یمن، از اهالی صنعا بود. در هجرت شوکان (از مناطق خولان در یمن) به دنیا آمد و در صنعا بزرگ شد. سال ۱۲۲۹ قضاوت صنعا را بر عهده گرفت و در حالی که حاکم آنجا بود درگذشت. او قائل به تحریم تقلید بود. او ۱۱۴ تألیف دارد که از جمله آنها می توان به «نیل الأوطار من أسرار منتقى الأخبار» در هشت جلد، «البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع» در دو جلد، «الأبحاث العرضية» درباره حدیث «حب الدنيا رأس كل خطیة» (دنیا دوستی سرچشمه هر گناهی است) که در کتابخانه العربیه بود و احتمالاً به کتابخانه الظاهریه در دمشق رسیده است، «إتحاف الأكابر» که ثبت روایات او از شیوخش است و براساس حروف الفبا مرتب شده، «الفوائد المجموعة فی الأحادیث الموضوعة»، «التعقیبات علی الموضوعات» نسخه خطی، «الدرر البهیة فی المسائل الفقهیة» نسخه خطی، «فتح القدير» در تفسیر در پنج جلد، «إرشاد الفحول» در اصول فقه، «السیل الجرار» در دو جلد که نقدی بر کتاب الأزهار است، «إرشاد الثقات إلى اتفاق الشرائع علی التوحید والمعاد والنבות» در رد موسی بن میمون آندلسی (که صدیق حسن خان او را «یهودی در ظاهر، و زندق در باطن» می نامد)، «تحفة الذاکرين» شرح عدة الحصن الحصین، «التحف فی مذهب السلف» رساله، «الدر التضید فی إخلاص کلمة التوحید» رساله و کتابهای دیگر. همچنین شاگردش محمد بن حسن الشجعی، کتابی به نام «التقصار» نسخه خطی در شرح حال او و ذکر مشایخ و شاگردانش نوشته است.» الأعلام: خیرالدین الزرکلی. دار العلم للملایین. ط ۱۵، ۲۰۰۲م، ج ۶، ص ۲۹۸.

زرکلی در اعلام، شرح حال او را چنین می نویسد: «محمد بن علی بن محمد بن عبدالله شوکانی، فقیه مجتهد و از بزرگان علمای یمن، از اهالی صنعاست. در «هجرة شوکان» از شهرهای خولان در یمن - متولد شده، و در صنعا رشد کرده است. در سال ۱۲۲۹ قضاوت آنجا را بر عهده گرفته است و در حالی که حاکم آنجا بود فوت کرد. حرام بودن تقلید را روایت کرده است. ۱۱۴ تألیف داشت. از جمله: «نیل الاوطار من اسرار منتقى الاخبار، ط» هشت جلد. و «بدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع، ط» دو جلد، و «ابحاث العرضية و فی الکلام علی حدیث حب الدنيا رأس كل خطیة،

این احادیث ذکر شده است. مؤلف در توضیح انگیزه خود برای تألیف کتاب گفته است:

«یکی از افراد آل رسول (ص) از من پرسید ... درباره انکار عایشه همسر پیامبر (ص) نسبت به صدور وصیت از رسول خدا (ص) وقتی نزد او گفته شد امیرالمؤمنین علی (ع) وصی رسول خدا (ص) بوده است، و این موضوع از قول او (عایشه) در صحیحین، و نسایی از طریق اسودبن یزید ثابت شده است با این لفظ: "کی به او وصیت کرد؟ درحالی که من او را به سینه‌ام تکیه داده بودم و او طشتی خواست و در آغوش من جان داد و من نفهمیدم او مرد؛ پس کی به او وصیت کرد؟" و در روایتی دیگر از عایشه آمده است که او وصیت را به طور کلی انکار کرد و فقط به این که به علی (ع) وصیت نکرد مقید نکرده است؛ او گفت: "کی به او وصیت کرد؟ درحالی که او بین سینه و گردن من جان داد؟"»^۱

خ» که در کتابخانه عربی بود، و شاید به ظاهر به دمشق برده شده است. و «اتحاف الاکابر، ط» که روایاتش از اساتیدش در آن ثبت شده و براساس حروف الفباست. و «فوائد المجموعة فی الاحادیث الموضوعة، ط» و «تعبات علی الموضوعات، خ» و «درالبهیة فی المسائل الفقهیة، خ» و «فتح القدر، ط» در تفسیر که پنج جلد است. و «ارشادالفحول، ط» در اصول فقه و «سیل الجرار، ط» دو جلد درباره نقد کتاب الازهار و «ارشاد الثقات الی اتفاق الشرائع علی التوحید و المعاد و النبوت» پاسخ به موسی بن میمون اندلسی «یهودی فی ظاهر المستند و الزندق فی باطن المعتقد کما یقول صدیق حسن خان» و «تحفة الذاکرین، ط» شرح عدة الحصن الحصین و تحف فی مذهب السلف، ط» رساله و «در النضید فی اخلاص کلمة التوحید، ط» رساله و دیگر کتاب‌ها. شاگردش محمدبن حسن شجعی، کتاب «التقصیر، خ» را درباره سیره‌اش نوشته، و اساتید و شاگردانش را بیان کرده است. اعلام، خیرالدین زرکلی، دارالعلم للملایین، چاپ پانزدهم، ۲۰۰۲م، ج ۶، ص ۲۹۸.

۱. عقد الثمین فی اثبات وصایة امیرالمومنین، محمدبن علی شوکانی، تحقیق: عدنان سید علی حسینی، مرکز پژوهش‌های الغدیر، چاپ اول، ۱۴۱۹م، ص ۲۸.

می‌گویم: حدیث عایشه درباره مرگ رسول خدا (ص) در آغوشش را ابن عباس تکذیب کرده است؛ همان‌طور که ابن‌سعد، با سندش از ابوغطفان روایت کرده که گفته است: از ابن‌عباس پرسیدم: آیا رسول خدا (ص) را دیدی که فوت کند و سرش در آغوش فردی باشد؟ گفت: او در حالتی فوت کرد که به سینه علی تکیه داده بود. گفتیم: عروه، برایم از عایشه نقل کرده است که [عایشه] گفت: رسول خدا (ص) در حالی فوت کرد که بین سینه و گردنم بود! ابن‌عباس گفت: آیا به نظرت عاقلانه است؟ به خدا سوگند، رسول خدا (ص) درحالی فوت کرد که به سینه علی تکیه داده بود. او بود که ایشان را غسل داد؛ و برادرش فضل‌بن عباس، و پدرم سر باز زدند که حاضر شوند و گفتند: رسول خدا (ص) به ما دستور داد پشت پرده باشیم و ما پشت پرده بودیم. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۲. در طبقات، ص ۲۰۱ به بعد، روایاتی است

اما احادیثی که ذکر کرده به قرار زیر است:^۱

حدیث اول: احمد بن حنبل، از انس نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «وصی ام و وارثم و به‌جاآورنده وعده‌هایم، علی بن ابی طالب است.»

حدیث دوم: احمد از احادیث وی آورده است، گفت: به سلمان گفتیم: از رسول خدا ﷺ بپرس وصی اش چه کسی است؟ سلمان گفت: ای رسول خدا، وصی شما چه کسی است؟ فرمود: «ای سلمان، وصی موسی چه کسی بود؟» عرض کرد: یوشع بن نون. فرمود: «وصی من و وارثم و اداکننده دینم و به‌جاآورنده وعده‌هایم، علی بن ابی طالب است.»

حدیث سوم: حافظ ابوالقاسم بغوی، در معجم الصحابه، از بریده نقل کرده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «هر نبی، وصی و وارثی دارد؛ و علی وصی و وارث من است.»

حدیث چهارم: ابن جریر، از علی علیه السلام آورده است که فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب، من برای شما خیر دنیا و آخرت را آوردم و خداوند به من دستور داده است شما را به‌سوی آن دعوت کنم. کدام‌یک از شما پشتیبان من در این امر می‌شود تا برادرم و وصی ام و جانشینم در میان شما باشد؟ فرمود: جماعت از پاسخ بازماندند. من گفتم: ای پیامبر خدا، من وزیر و یاور شما می‌شوم. پس گردنم را گرفت و سپس فرمود: این شخص برادرم و وصی ام و خلیفه‌ام در میان شماست؛ به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.»

حدیث پنجم: محمد بن یوسف گنجی شافعی در کتاب «مناقب» حدیثی به‌شکل متصل

که فوت ایشان ﷺ را در حالتی بیان می‌کند که ایشان ﷺ به سینه علی تکیه داده بود؛ و حتی از خود عایشه روایت شده است که پیامبر ﷺ روی سینه علی فوت کرد. ابن عساکر، از علقمه اسود، از عایشه روایت کرده است که [عایشه] گفت: رسول خدا ﷺ وقتی در خانه‌اش و در حالت احتضار بود، فرمود: دوستم را فراخوانید. من ابوبکر را برایش آوردم. به او نگاه کرد و سر برگرداند. سپس فرمود: دوستم را برایم فراخوانید. عمر را برایش آوردم. وقتی به او نگاه کرد سرش را برگرداند. سپس فرمود: دوستم را فراخوانید. گفتم: وای بر شما. علی بن ابی طالب را نزد من بیاورید. به خدا سوگند فقط او را می‌خواست. وقتی وی را دید لباسی را به تن داشت کنار زد و سپس او را وارد آن کرد، و پیوسته در آغوش او بود تا اینکه قبض روح شد، و دستش روی او بود. «تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۳.

۱. آنچه خواهیم آورد از کتاب «عقد الثمین فی اثبات وصایه امیرالمومنین»، ص ۳۹ به بعد است.

از رسول خدا (ص) نقل کرده و در آن چنین توصیفی برای علی (ع) آمده است: «و ظرف علمم و وصی‌ام.»

حدیث ششم: وی همچنین از علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «رسول خدا (ص) به جنگ با سه گروه به من فرمان داد: ^۱ ناکثین (نافرمانان) و قاسطین (ستمگران) و مارقین (خارج‌شدگان از دین).»

حدیث هفتم: وی همچنین از جابر، از رسول خدا (ص) روایت کرده است که به علی بن ابی طالب فرمود: «سلام بر تو ای پدر دو ریحانه‌ام؛ تو را به نیکی با دو ریحانه‌ام وصیت می‌کنم.» گفته است: این حدیث حسن است و از احادیث جعفر بن محمد است، و فقط از طریق حماد بن عیسی نقل شده است، و ما این حدیث را از احادیث محمد بن یونس سامی نوشتیم.

حدیث هشتم: طبرانی از عمار، از رسول خدا (ص) نقل کرده است، فرمود: «ای علی، آیا راضی نیستی؟ تو برادر من و وزیر من هستی، و دین مرا ادا می‌کنی، و وعده‌ام را عملی می‌کنی و، ذمه‌ام را بری می‌کنی.»

حدیث نهم: بزار، از انس به شکل مرفوع نقل کرده است: «علی دین مرا ادا می‌کند.» و با کسرۀ دال روایت شده است.

حدیث دهم: ابن مردویه و دیلمی، به شکل مرفوع از سلمان فارسی نقل کرده‌اند: «علی بن ابی طالب وعده مرا عملی می‌کند، و دین مرا ادا می‌کند.»

حدیث یازدهم: دیلمی، به شکل مرفوع از انس آورده است: «ای علی، تو پس از من برای مردم آنچه را درباره‌اش اختلاف نظر دارند روشن می‌کنی.»

حدیث دوازدهم: ابونعیم در «الحلیه» و گنجی در «المناقب» حدیث طولانی روایت کرده که در آن آمده است: رهبر سپیدرویان، و خاتم اوصیا.

۱. منظور شوکانی این بوده که «به من دستور داده است» یعنی «به من وصیت کرده است».

حدیث سیزدهم: علامه ابراهیم بن محمد صنعانی در کتاب خود «اشراق الاصباح» از محمد بن علی باقر (علیه السلام) از پدرانش، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قسمتی از حدیثی طولانی را آورده که در آن آمده است: «او یعنی علی-وصی من و ولی من است.»

وی پس از این که این احادیث را از منابعشان روایت می کند نکات زیر را یادآور می شود:

«بدان که عده ای از دشمنان شیعه، ادعای شیعیان را مبنی بر این که علی (علیه السلام) وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است از خرافات آنها دانسته اند و این افراط و تعصبی است که انصاف آن را بر نمی تابد. چگونه می تواند چنین باشد در حالی که این نظر را گروهی از صحابه نیز گفته اند؟ همان گونه که در صحیحین آمده است، گروهی نزد عایشه ذکر کرده اند که علی وصی است؛ و همان طور که در کتاب های دیگر نیز آمده است؛ و اختلاف در میان آنها بالا گرفته و همه جا منتشر شده است. شاید گفته عایشه در اوایل طلب به آنان القا شد و این گفته به حدی در دل هایشان بزرگ شد که آن را نوشته ای در لوح محفوظ پنداشتند، و گوش های خود را از شنیدن مطالب دیگر بستند، و آن را همچون دلیلی قاطع برگرفتند؛ و این گونه شد که این رویه را در پیش گرفتند که باید از راه های انصاف دوری کرد و به بی عدالتی و انحراف پرداخت، و چنین رفتاری در میان اربابان مذاهب غریب نیست. پس هر طایفه ای -غالباً- برای طرف مقابلش اهمیتی قائل نمی شود، و به دلیل آنها -حتی اگر در بالاترین درجه صحت و درستی باشد- روی خوش نشان نمی دهد، مگر کسانی که خداوند آنها را حفظ کرده باشد، و اینان چقدر اندک شمارند. ما به ذکر همین مقدار از دلایل دلالت کننده به مقصودمان بسنده کرده ایم، اگرچه این مقام به دلیل کثرت و فراوانی اخبار- ظرفیت بیش از این را دارد؛ پس هرکس به دنبال ادای حق مطلب است باید به کتاب های نوشته شده در مناقب علی (علیه السلام) مراجعه کند.»^۱

متقی هندی در «کنز العمال» از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است: «وصی من و موضع اسرار من و برترین شخصی که پس از خود باقی می گذارم و کسی که وعده ام را عملی می کند

و دین مرا ادا می‌کند علی بن ابی طالب است.»^۱

ابن عساکر از ابن بریده از پدرش نقل کرده است، گفت:

«پیامبر ﷺ فرمود: هر پیامبری، وصی و وارثی دارد، و علی وصی و وارث من است ... از ابن عباس نقل شده است، گفت: من با گروهی از جوانان بنی‌هاشم نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم که ناگهان ستاره‌ای سقوط کرد. پیامبر ﷺ فرمود: هرکسی این ستاره در خانه‌اش سقوط کرده باشد او وصی من بعد از من است. جوانانی از بنی‌هاشم برخاستند و نگاه کردند و دیدند آن ستاره در خانه علی سقوط کرده است. گفتند: ای رسول خدا، شما در محبت علی غلو کرده‌اید. سپس حق تعالی این آیه را نازل کرد: ﴿وَالْتَجِمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (سوگند به ستاره هنگامی که فرومی‌افتد، که صاحب شما نه گمراه شده و نه منحرف گشته است، و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید؛ این جز وحیی که به او الهام می‌شود نیست).»^۲

اگر بخواهیم افرادی را که علی (درود خدا بر او) را «وصی» توصیف کرده‌اند برشماریم بحث به درازا می‌کشد. بنابراین فقط به آوردن برخی از آنها بسنده می‌کنم.

شافعی در شعری گفته است:

«ای اهل بیت رسول خدا، دوستی شما واجب از خداست در قرآنی که نازل کرد
از بزرگی افتخار شما همین بس که کسی که به شما صلوات نفرستد نماز ندارد.
از جمله:

به کجا و تا کجا و کی، برای دوست داشتن این جوانمرد سرزنش می‌شوم؟
آیا فاطمه با غیر او ازدواج کرده است؟ و آیا «هَلْ أَتَى» درباره‌ی او آمده است؟
از جمله:

۱. کنز العمال ج ۱۱، ص ۶۱۰.

۲. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۲.

گفتند: تو رافضی شدی. گفتم: هرگز؛ رافضی‌گری نه دین من است و نه اعتقادم ولی بدون هیچ تردیدی، ولایت برترین امام و برترین هدایتگر را دارم. اگر محبتِ وصی رافضی بودن است پس من رافضی‌ترین بندگانم.»^۱

ابن حجر هیتمی آن را به شکل زیر آورده است:

«گفتند: تو رافضی شدی. گفتم: هرگز؛ رافضی‌گری نه دین من است و نه اعتقادم ولی بدون هیچ تردیدی، ولایت برترین امام و برترین هدایتگر را دارم. اگر محبتِ ولی رافضی بودن است پس من رافضی‌ترین بندگانم.»^۲

«ابن ابی‌الحدید معتزلی» اشعار بسیاری در کتاب «شرح نهج البلاغه» آورده و گفته است:

«از جمله اشعاری که در صدر اسلام سروده شد و ما روایت می‌کنیم اشعاری است که بیان می‌کنند ایشان (علیه‌السلام) وصی رسول خداست.

عبد الله بن ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب سروده است:

علی از ماست، آن صاحب خیر / و صاحب بدر روزی که گردان‌هایش روان بودند

وصی نبی مصطفی و پسرعموی اوست / پس کیست به او نزدیک شود، و کیست با او برابری کند.

عبدالرحمن بن جعیل گفته است:

به جانم سوگند، با کسی بیعت کردید / که حافظ دین است، و عفتش معروف و با توفیق است.

۱. سیوف المشرقه و مختصر الصواعق المحرقة که خلاصه کتاب «صواعق المحرقة لآخوان الشیاطین و الزندقة» است. [تألیف] نصیرالدین محمد، مشهور به خواجه نصرالله هندی مکی، محمود شکر آوسی آن را خلاصه و تذهیب کرده است. تحقیق: دکتر مجید خلیفه، نشر و توزیع کتابخانه امام بخاری، قاهره، چاپ اول، ۱۴۲۹ق / ۲۰۰۸م، ص ۶۶۷.

۲. صواعق المحرقة، ج ۲، ص ۳۸۷.

علی، وصی مصطفی و پسرعمویش است / و اولین کسی که نماز خواند، و برادر دین و تقوا بود.

ابوهیثم بن تیهان - که بدری بود - گفته است:

بگو به زبیر و طلحه که ما / همان‌هایی هستیم که شعارمان انصار است
ما همان‌هایی هستیم که قریش کردار ما را دیدند / در روز بازگشت، آن کافران
ما شعار و پوشش پیامبرمان بودیم / جان و چشم‌هایمان را فدای او می‌کردیم
به‌راستی وصی، امام و ولی ماست / رازها آشکار شد و اسرار فاش گشت

عمر بن حارثه انصاری گفته است، و او همراه محمد بن حنفیه در روز جمل بود، و پدرش (ع) او را سرزنش کرد وقتی به او دستور داد حمله کند و او سستی کرد:

ای اباحسن، تو فیصله‌دهنده امور هستی / با تو حلال و حرام روشن می‌شود
مردان را زیر پرچمی جمع کردی / که پسرت در روز جنگ به پیش می‌برد
درحالی که از ترس عقب‌نشینی نمی‌کرد / اما به‌سویش پیکان‌های پیاپی آمد
گفت آرام باشید و عجله نکنید / وقتی تیرها می‌بارند، من پیشگام خواهم بود
پس او را شتابان روانه کردی، درحالی که آن جوان راسخ بود / بر کاری که ترسویان
واپس‌نشین ناخشنودش می‌دارند
نامش را پیامبر نهاد، و شبیه وصی است / و دیدم پرچمش به رنگ خون است

و مردی از "ازد" در روز جمل گفت:

این علی است، و او وصی است / پیامبر در روز نجوه با او برادری کرد

و گفت این بعد از من ولی است / هوشیار آن را به خاطر سپرد، و بدبخت آن را فراموش کرد

در روز جمل، جوانی از بنی ضبه که جوانی نشان دار از لشکر عایشه بود بیرون آمد و می گفت:

ما بنی ضبه، دشمنان علی هستیم / او که از قدیم به وصی شناخته می شود
و دلاور سواره ها در زمان پیامبر / من از فضل علی بی خبر نیستم
اما من در سوگ عثمان تقی هستم / به راستی که ولی خواهان انتقام ولی است

سعید بن قیس همدانی که در روز جمل در سپاه علی علیه السلام بود گفت:
هر جنگی که آتش آن شعله ور شد / و در روز نبرد ابزار جنگی اش شکسته شد
به وصی بگو قحطان به سوی تو آمده اند / همدان را بخوان که تو را کفایت می کنند
آنها پسران او و آنها برادران او هستند

زیاد بن لبید انصاری که از یاران علی علیه السلام بود در روز جمل گفته است:
انصار را در روز جنگ چگونه می بینی؟ / ما مردمی هستیم که از سختی باکی نداریم
و در دفاع از وصی از خشم کسی هراسی نداریم / انصار جدی هستند، نه بازیچه
این علی و پسر عبدالمطلب است / که امروز او را در برابر کسی که دروغ گفته یاری
می دهیم

کسی که به ظلم دست بزند، چه بد چیزی حاصل کرده است

و حجر بن عدی کندی نیز در آن روز گفت:

ای پروردگار ما، علی را برای ما سالم نگه دار / آن مبارکِ درخشنده را سالم نگه دار
آن مؤمن و موحد و پرهیزگار را / که نه خطاکار در اندیشه است و نه گمراه
بلکه راهنما و موفق و هدایت‌شده / پروردگار من، او را و پیامبرت را حفظ کن
زیرا او برای پیامبر ولی بود / و سپس او را بعد از خود به‌عنوان وصی برگزید

خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین - که بدری بود - نیز در روز جمل گفته است:

در گرماگرم نبرد و در میان دشمنان، آن هنگام که نیزه‌ها شکسته می‌شوند، در بین
انصار جز ضربت و پیکار با جنگجویان با شمشیرهای آخته هیچ چیز دیگر نیست. پس آنها
را صدا بزن تا پاسخ دهند، زیرا هیچ ترسویی در میان خزر ج و اوس نیست. ای وصی پیامبر،
جنگ دشمنان آشکار شده و کجاوه‌ها به راه افتاده‌اند، و به‌جز شام امور برایت استوار
شده‌اند، و تسلیم در شام آشکار می‌شود. برای آنها کافی است آنچه را دیدند، و برای تو نیز
کافی است آنچه را از ما دیدی. ما این‌گونه‌ایم، هر جا ما بودیم و آنها نیز بودند.

خزیمه نیز در روز جمل گفته است:

ای عایشه، دست از بدگویی و عیب‌جویی علی بردار / به او نسبت نده چیزی که در او
نیست، زیرا تو مادر او هستی.

او وصی رسول خداست در میان خانواده‌اش / و تو نیز شاهد این موضوع بودی.

آنچه از او می‌دانی تو را کافی است / و اگر فقط یک چیز از او می‌دانستی همین
برایت کافی بود

اگر بپرسند چرا به او عیب می‌گیری، او را متهم می‌کنی / به خیانت به عثمان، و این
اصلاً دلیل قانع‌کننده‌ای نیست.

آسمان خدا برای این موضوع خونی نمی‌بارد / و زمین سفره‌ای از اجساد نخواهد شد.

ابن‌بدیل بن ورقا خزاعی نیز در روز جمل گفته است:

ای قوم، چه جنگ عظیمی که رخ داد / جنگ وصی، و چه زخم‌های بی‌درمان
حکم و فصلش به تقواست، چون این قبایل / آسمان و ریسمان‌ها به هم بیافند

عمرو بن احیحه در روز جمل در خطبه حسن بن علی (علیه السلام) پس از سخنرانی عبداللہ بن زبیر گفته است:

حسن خیر، ای شبیه پدرت / در میان ما همچون بهترین خطیب برخاستی
برخاستی با خطبه‌ای که خدا با آن / اهل عیوب را از پدرت پراکنده ساخت
نقاب را زدودی و حقیقت آشکار شد / و دل‌های فاسد را اصلاح نمودی
تو همچون ابن‌زبیر نیستی، لرزان در سخن / سربه‌زیر، مشکوک و بی‌اعتبار
خدا نخواست او انجام دهد آنچه را / پسر وصی و پسر نجیب انجام داد
تو شخصی هستی بین پیامبر (خیر از توسل) / و وصی، بدون هیچ پیرایه‌ای

زحر بن قیس جعفی نیز در روز جمل گفته است:

شما را می‌زنم تا به علی اقرار کنید / آن بهترین قریش پس از پیامبر
کسی که خدا او را زینت داد و وصی‌اش نامید / آن ولی که حافظ پشت ولی است
همچنان که گمراه از گمراه پیروی می‌کند

همه این اشعار و سروده‌ها را ابومخنف لوط بن یحیی در کتاب «واقعه جمل» ذکر کرده است. ابومخنف از محدثین است و از جمله کسانی است که به صحت امامت از طریق

انتخاب اعتقاد دارد. او نه از شیعیان است و نه از رجال آن شمرده می‌شود. از جمله اشعار صفین که در آن علی (ع) به عنوان وصی معرفی شده، شعری است که او از نصرین مزاحم بن یسار منقروی در کتاب «صفین» ذکر کرده، و او نیز از رجال حدیث است. نصرین مزاحم گفت: زحر بن قیس جعفی گفته است:

درود خدا بر احمد باد / آن رسول پادشاه، تمام‌کننده نعمت‌ها

رسول پادشاه، و پس از او / خلیفه ما، آن قائم استوار

علی را می‌گویم، آن وصی پیامبر / برایش با گمراهان امت‌ها می‌جنگیم

نصر گفته است: از جمله اشعار منسوب به اشعث بن قیس:

رسول، آن رسول برگزیدگان نزد ما آمد / و مسلمانان از آمدنش شادمان شدند

رسول وصی، وصی پیامبر / همو که در میان مؤمنان پیشگام و بافضیلت است

و نیز از جمله اشعار منسوب به اشعث:

رسول نزد ما آمد، رسول وصی / علی، آن پاکیزه از بنی‌هاشم

وزیر پیامبر و داماد او / و بهترین خلایق و عالمیان

نصرین مزاحم گفته است: از جمله اشعار امیرالمؤمنین (ع) در صفین:

شگفتا، و شگفتا! شنیدم سخنی ناپسند / دروغی بر خدا که موها را سپید می‌کند

احمد راضی نمی‌شد اگر خبردار می‌شد / که وصی‌اش را با ابتر مقایسه کنند

آن دشمن پیامبر و لعینِ خوار / وقتی که مرگ نزدیک شود و حضور یابد

کمر همت می‌بندم و قبر را فرامی‌خوانم / پرچم را برافراز، نترس و عقب‌نینداز

احتیاط مقدر را دفع نمی‌کند / اگر ای ابن‌حرب، جعفر نزد من بود
یا حمزه، آن شجاع و دلیر و درخشان / قریش ستاره شب را می‌دید که آشکار شده

جریر بن عبدالله بجلی گفته است که او شعر زیر را برای «شُرحبیل بن سمط کندی»
رئیس یمامه از یاران معاویه نوشته است:

پندت دادم ای پسر سَمط که از هوس پیروی مکن / که در این دنیا برای دین
جایگزینی نداری

و همچون کسی نباش که به‌سوی فرجام بد می‌شتابد / که پیراهن را پاره کرد و شتر را
ماده پنداشت (کنایه از اشتباه و خراب کردن کارهاست)

سخن پسر هند درباره علی ننگ‌آور است / و در سینه ابن‌ابی‌طالب برای خدا سرآمدی
است

و او جز خانه‌نشینی کاری نمی‌کرد / تا این‌که اجل عثمان در خانه‌اش فرا رسید
وصی رسول خدا از میان خانواده‌اش / و آن سوارکار شجاع که به او مثل می‌زدند

نعمان بن عجلان انصاری گفته است:

چگونه می‌توان متفرق شد درحالی‌که وصی در برابر ماست؟ / جز حیرت و سرگردانی
و تسلیم شدن راهی نیست.

عقل‌هایتان را فریب ندهید، خیری در کسی نیست / که هنگام مشکلات، عاقل
نباشد.

معاویه گمراه را رها و از دین وصی پیروی کنید / تا در آینده از آن بهره‌مند شوید.

عبدالرحمن بن ذؤیب اسلمی گفته است:

آیا به معاویة بن حرب بگویم / تو را چه شده که نمی‌خواهی مبارزه کنی؟
اگر تسلیم شوی و از روزگار فقط یک روز بماند / سپاهی به بزرگی تعداد ذرات خاک به
سراغت خواهد آمد
وصی آنها را به سوی تو هدایت خواهد کرد / تا تو را از گمراهی و شک بازگرداند

مغیره بن حارث بن عبدالمطلب گفته است:

ای گروه مرگ، صبر کنید و نترسید / از لشکر ابن حرب، زیرا حق آشکار شده است
و یقین داشته باشید هرکس با شما مخالفت کند / بدبخت می‌شود و جانش را از کف
می‌دهد

در میان شما وصی رسول خدا فرماندهان است / و داماد او، و کتاب خدا که منتشر
شده است

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب گفته است:

وصی رسول خدا در میان خاندانش / و قهرمان او، وقتی پرسیده می‌شد: آیا کسی در
خانه هست؟ (کنایه از مبارزه طلبی)

پس، اینجاست اگر مهاجری می‌خواهی / بزرگ‌منش همچون تیغ، تیز و استوار

اشعاری که این واژه را در خود دارند بسیار زیاد هستند، اما ما در اینجا فقط بخشی از
آنچه را درباره این دو گروه گفته شده است ذکر کردیم. لیکن آنچه غیر از اینهاست، از شماره
بیرون و به حدی فراوان است که نمی‌توان آنها را به‌طور کامل برشمرد و ذکر کرد؛ اگر ترس
از خستگی و ملالت نبود درباره این موضوع مطالب بسیاری ذکر می‌کردیم که صفحات

زیادی را پر می کرد.»^۱

زبیر بن بکار معرکه کلامی ای را که پس از این که بیعت با ابوبکر صورت گرفت بین قریش و انصار درگرفت روایت می کند؛ و در این معرکه، اشعار و خطبه هایی گفته شد، از جمله ابیاتی که عمرو بن عاص خطاب به انصار گفت، که دو بیت زیر از جمله این ابیات بود:

«به اوس بگو وقتی به نزدشان آمدی / و بگو وقتی به خزرچ رسیدی

آرزوی پادشاهی در یثرب داشتید / اما دیگ از آتش پایین آمد و آتش نپخت»^۲

و شاعر انصاری نعمان بن عجلان با قصیده زیر پاسخش را داد، و گفت:

«و گفتید تنصیب سعد حرام است و تنصیب شما / و عتیق بن عثمان (ابوبکر) حلال است

ابوبکر برای این مسئولیت بهترین است / اما علی شایسته ترین برای این امر بود

این بی اعتنایی به علی بود و او / شایسته این مقام است، ای عمرو، از جایی که تو نمی دانی

او به یاری خدا به هدایت فرامی خواند / و از فحشا و ستم و زشتکاری نهی می کند

وصی پیامبر مصطفی، و پسر عمویش / و قاتل شجاعان گمراهی و کفر است»^۳

و از جمله، اشعاری است که حسان بن ثابت گفته است:

«پاداش خدا بر ماست، و پاداش به دست اوست / به خاطر ابوحسن از ما، و کیست

همچون ابوحسن

با آنچه تو شایسته اش هستی، از قریش پیشی گرفتی / پس سینه ات گسترده و قلبت

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة، چاپ اول، ۱۳۷۸ق /

۱۹۵۹م، ج ۱، ص ۱۴۳ و پس از آن.

۲. الموفقیات، ص ۲۲۶.

۳. الموفقیات، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.

آزموده است

مردان بزرگی از قریش آرزوی جایگاه تو را داشتند / ولی هیئات که نحیفی جای
فربهی را بگیرد

و تو در اسلام در هر موطنی / همچون دُلوی بزرگ بر طناب هستی
برای ما خشمگین شدی وقتی عمرو خطبه‌ای خواند / که با آن تقوا را میراند و کینه‌ها
را زنده کرد

تو برای "بنی لؤی بن غالب" امیدبخش بودی / برای آنچه از آنها بود و آنچه نبود
رسول خدا را در میان ما و عهد خود را / به‌سوی تو حفظ کردی، و چه کسی از تو
سزاوارتر است

آیا تو برادر او در هدایت و وصی او نیستی / و داناتر از آنها به کتاب و سنت
پس تا زمانی که در نجد پیوندی هست حق تو / بر ما بزرگ است، و بر یمن نیز»^۱

بازگشت به پیشینیان

همهمه و سروصدا و کناره‌گیری‌هایی که قریشیان در خطبة الوداع و سپس در خطبة روز غدیر خم در برابر رسول خدا ﷺ نشان دادند، نه اولین و نه آخرین تمردی بود که از آنها صادر شد، بلکه پیش از آن نیز تمردهایی رخ داده بود،^۱ و بعد از آن نیز تمردهایی روی داد. این

۱. از جمله ماجراهایی که در این خصوص ذکر می‌شود تمرد و سرپیچی آنها در حدیبیه است. بخاری در کتاب خود روایت کرده است، گفت: «رسول خدا ﷺ در زمان حدیبیه خارج شد، تا این که قسمتی از راه را طی کردند. پیامبر فرمود: خالد بن ولید به همراه سپاهی به عنوان طلایه‌داران قریش در غمیم است؛ پس به سمت راست بروید. به خدا قسم خالد متوجه آنها نشد تا وقتی که گردوغبار سپاه را دید، و سپس با عجله به سوی قریش رفت تا خبر دهد. پیامبر به راه خود ادامه داد تا این که به گردنه‌ای رسید که از آنجا به سوی آنها پایین می‌آمد، و شترش در جای خودش نشست. مردم گفتند: حرکت کن حرکت کن، اما قسواء (شتر پیامبر) نشست. گفتند: قسواء توقف کرد، قسواء توقف کرد. پیامبر گفت: قسواء توقف نکرده است و این به خلقت او ربطی ندارد، بلکه همان چیزی که فیل را متوقف کرد او را نیز متوقف کرده است. سپس فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر از من چیزی بخواهند که در آن حرمت‌های خداوند بزرگ داشته شوند قطعاً آن را به آنها می‌دهم... وقتی سهیل بن عمرو آمد: پیامبر فرمود: کار شما را آسان کرده است. معمر گفت: زهری در حدیث خود گفت: سهیل بن عمرو آمد و گفت: بیا میان ما و خودتان عهدنامه‌ای بنویس. پیامبر کاتب را فراخواند. پیامبر فرمود: "بسم الله الرحمن الرحيم" سهیل گفت: اما الرحمن، به خدا قسم نمی‌دانم چیست؛ اما بنویس باسمک اللهم، همان‌طور که پیش‌تر می‌نوشتی. مسلمانان گفتند: به خدا قسم ما آن را فقط بسم الله الرحمن الرحيم می‌نویسیم. پیامبر فرمود: بنویس باسمک اللهم. سپس فرمود: این پیمانی است که محمد فرستاده خدا آن را تضمین می‌کند. سهیل گفت: به خدا قسم اگر می‌دانستیم تو فرستاده خدا هستی ما هرگز تو را از بیت‌الله باز نمی‌داشتیم و با تو نمی‌جنگیدیم؛ اما بنویس: محمد فرزند عبدالله. پیامبر فرمود: به خدا قسم من فرستاده خدا هستم حتی اگر مرا تکذیب کنی؛ بنویس محمد پسر عبدالله. زهری گفته است: و این به دلیل این فرموده‌اش بود: اگر از من چیزی بخواهند که در آن حرمت‌های خداوند بزرگ داشته شود قطعاً آن را به آنها می‌دهم. پیامبر به او فرمود: میان ما و بیت فاصله‌ای نباشد تا بتوانیم طواف کنیم. سهیل گفت: به خدا سوگند عرب‌ها نخواهند گفت ما تحت فشار قرار گرفتیم. اما این از سال آینده انجام خواهد شد؛ پس نوشت. سهیل گفت: و این که هیچ مردی از ما به سوی تو نمی‌آید، حتی اگر بر دین تو باشد، مگر این که تو او را به ما برگردانی. مسلمانان گفتند: سبحان الله، چگونه به مشرکین بازگردانده شود و حال آن که مسلمان شده است؟ در حالی که آنها این‌گونه بودند، ابوجندل بن سهیل بن عمرو در حالی که در زنجیر بود وارد شد، و او از پایین مکه خارج شده بود و خود را میان مسلمانان انداخت. سهیل گفت: ای محمد، این

اولین چیزی است که من با تو پیمان می‌بندم که او را به من برگردانی. پیامبر فرمود: ما هنوز نوشتار را نهایی نکرده‌ایم. سهیل گفت: به خدا قسم، در این صورت هرگز با تو پیمانی نخواهم بست. پیامبر فرمود: او را برای من جایز بدان. سهیل گفت: من این کار را نمی‌کنم. فرمود: چنین کن. گفت: چنین نمی‌کنم. مکرز گفت: بلکه، ما او را برای او مجاز شمردیم. ابوجندل گفت: ای جماعت مسلمانان، آیا به مشرکین بازگردانده شوم و حال آن که مسلمان شده‌ام؟ نمی‌بینید چه بر من وارد شده است؟ و او به خاطر خدا بسیار شکنجه شده بود. عمر بن خطاب گفت: به نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم و گفتم: آیا شما پیامبر خدا نیستی؟ گفت: بله هستم. گفتم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیست؟ گفت: بله. گفتم: پس چرا در دین خود خواری را می‌پذیریم؟ گفت: من فرستاده خدا هستم و از او نافرمانی نمی‌کنم، و او یاور من است. گفتم: آیا به ما نمی‌گفتی ما به بیت خواهیم آمد و طواف خواهیم کرد؟ گفت: بله، اما آیا به تو گفتم امسال به آنجا می‌آیی؟ گفت: نه. فرمود: به آنجا خواهی آمد و طواف خواهی کرد. پس به نزد ابوبکر رفتم و گفتم: ای ابوبکر، آیا این پیامبر خدا نیست؟ گفت: بله. گفتم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیست؟ گفت: بله. گفتم: پس چرا در دین خود خواری را می‌پذیریم؟ گفت: ای مرد، او رسول خداست و پروردگارش را نافرمانی نمی‌کند، و او یاور اوست، پس به دامن او چنگ بزن، که به خدا قسم او بر حق است. گفتم: آیا به ما نمی‌گفت ما به بیت خواهیم آمد و طواف خواهیم کرد؟ گفت: بله، اما آیا به تو گفت امسال به آنجا می‌آیی؟ گفتم: نه. گفت: به آنجا خواهی آمد و طواف خواهی کرد. زهری گفته است: عمر گفت: من برای آن کارهایی کرده بودم. وقتی از نوشتن عهدنامه فارغ شد، رسول خدا به یارانش فرمود: برخیزید و قربانی کنید و سپس سر بتراشید. به خدا قسم هیچ کدام از آنها بلند نشدند تا این که سه بار این را فرمود. وقتی کسی بلند نشد، به نزد ام‌سلمه رفت و آنچه را از مردم دیده بود به او گفت. ام‌سلمه گفت: ای پیامبر خدا، آیا این را دوست داری؟ بیرون برو و با هیچ کدام از آنها کلمه‌ای سخن نگو، تا این که خودت قربانی کنی و حلق‌کننده‌ات را فرابخوانی تا تو را سر بتراشد. پس بیرون رفت و با هیچ کدام از آنها سخن نگفت تا این که قربانی‌اش را ذبح کرد و حلق‌کننده‌اش را فراخواند تا سرش را بتراشد. وقتی آنها چنین دیدند برخاستند و قربانی کردند، و شروع به تراشیدن موی یکدیگر کردند، تا آنجا که نزدیک بود از سر ناراحتی بعضی از آنها بعضی دیگر را بکشند. سپس زنانی مؤمن نزد او آمدند؛ پس خداوند متعال نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مِهْجَرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ حَتَّىٰ يَبْلُغَ بَعْضُهُنَّ الْكَوَافِرَ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که زنان مؤمن به‌سوی شما هجرت کردند آنها را امتحان کنید ... تا ... به عصمت کافران). پس عمر آن روز دو زن خود را که در شرک بودند طلاق داد. «صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۹۳ و بعد از آن؛ و مراجعه کنید به: مسند احمد، ج ۳۱، ص ۲۴۸ و بعد.

عمر همان‌طور که می‌بینید در نبوت پیامبر ﷺ شک کرده و ادعا کرده است او در دین خود خواری را پذیرفته است؛ و او کارها و اقداماتی انجام داده بود که طبق معمول بخاری آنها را ذکر نکرده است؛ و بسیاری از قوم نیز با عمر در نافرمانی همراهی کردند و دعوت پیامبر برای تراشیدن مو را رد کردند تا زمانی که ایشان ﷺ خودش موهایش را تراشید «و برخی از آنها شروع به تراشیدن موی برخی دیگر کردند، تا آنجا که نزدیک بود از ناراحتی برخی از آنها برخی دیگر را بکشند!» و اگر روایت بخاری چنین توهمی را القا می‌کند که آنها سر تراشیدند، اما ابن‌ماجه در سنن خود روایت می‌کند که افراد نافرمان فقط به کوتاهی بسنده نکردند: «از ابن‌عمر روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: "خداوند

حلق کنندگان (کسانی را که سر می تراشند) رحمت کند.» گفتند: و مقصرین را ای رسول خدا؟ فرمود: «خداوند حلق کنندگان را رحمت کند.» گفتند: و مقصرین را ای رسول خدا؟ فرمود: «خداوند حلق کنندگان را رحمت کند.» گفتند: و مقصرین را ای رسول خدا؟ فرمود: «و مقصرین را.» از ابن عباس روایت شده است، گفت: گفته شد: ای رسول خدا چرا برای حلق کنندگان سه بار دعا کردی و برای مقصرین یک بار؟ فرمود: «چون آنها تردید نکردند.» سنن ابن ماجه: ابن ماجه. تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقي. دار إحياء الكتب العربية، ج ۲، ص ۱۰۱۲.

اما اعمال و اقداماتی که عمر گفت انجام داده به قدری خطرناک بوده است که او می ترسید قرآن درباره اش نازل شود، همان طور که خود بخاری از زید بن اسلم، از پدرش روایت کرده است، گفت: «رسول خدا ﷺ در یکی از سفرهایش بود و عمر بن خطاب نیز شبانه با ایشان همراه بود. عمر درباره چیزی از ایشان سؤال کرد و رسول خدا پاسخش را نداد، سپس دوباره سؤال کرد و پاسخش را نداد، و سپس دوباره سؤال کرد و پاسخش را نداد. عمر گفت: مادرت به عزایت بنشیند، سه بار از رسول خدا سؤال کردی و پاسخت را نداد. عمر گفت: پس شترم را حرکت دادم تا این که جلوی مردم قرار بگیرم، و ترسیدم درباره قرآن نازل شود. طولی نکشید که صدای فریادی شنیدم. گفتیم: ترسیدم درباره قرآن نازل شده باشد. سپس نزد رسول خدا آمدم و به او سلام کردم. فرمود: امشب سوره ای بر من نازل شده که از هرچه آفتاب بر آن تابیده است برایم محبوب تر است. سپس خواند: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾ (به راستی ما برای تو فتوحی مبین گشودیم). صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۸۹.

می گویم عمر حق داشت بترسد، زیرا او در نبوت رسول خدا ﷺ شک کرده بود، همان طور که از رفتارش مشخص است و همان طور که با زبان خودش اعتراف کرده، چنان که ابن حبان از او نقل کرده است: «به خدا قسم، از وقتی که مسلمان شدم هیچ گاه شک نکردم مگر در آن روز!» التقاسیم والأنواع، صحیح ابن حبان: ابوحاتم محمد بن حبان بن احمد تمیمی بستی. محقق: محمد علی سونمز، خالص آی دمیر. دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۳۳/ق ۲۰۱۲م، ج ۷، ص ۹۹.

از جمله وقایعی که باید گفته شود تلاش برای ترور پیامبر ﷺ در غزه تبوک بود. در ادامه آنچه بیهقی در دلائل النبوة روایت کرده است تقدیم می شود، ج ۵، ص ۲۵۶ و ۲۵۷: «از عروه روایت شده است، گفت: رسول خدا از تبوک به مدینه بازمی گشت تا این که در قسمتی از راه، عده ای از یارانش با یکدیگر تباہی کردند تا او را در گردنه ای از مسیر به پایین پرت کنند. وقتی به آن گردنه رسیدند خواستند از آن عبور کنند اما وقتی رسول خدا به آنها نزدیک شد از نقشه شان مطلع شد، و فرمود: هر کدام از شما می خواهد از دشت پایین عبور کند که برای شما وسیع تر است. پیامبر ﷺ از گردنه بالا رفت و مردم از دشت پایین عبور کردند به جز گروهی که قصد داشتند به جانش سوء قصد کنند. وقتی این را شنیدند آماده شدند و صورت های خود را پوشاندند، و تصمیم گرفتند آن کار بزرگ را انجام دهند. رسول خدا به حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر امر کرد تا قدم به قدم به همراهش باشند، و به عمار دستور داد تا مهار شتر را بگیرد، و به حذیفه دستور داد آن را هدایت کند. آنها درحالی که در حال حرکت بودند ناگهان صدای عده ای را از پشت سر خود شنیدند که به آنها نزدیک می شدند. پیامبر ﷺ خشمگین شد و به حذیفه دستور داد آنها را دور کند. حذیفه خشم رسول خدا را دید و بازگشت درحالی که چوب دستی با خود داشت. به طرف صورت های شترهای آنها رفت و با چوب دستی به آنها ضربه

زد. گروهی که صورت‌های خود را پوشانده بودند از حذیفه ترسیدند و فکر کردند نقشه‌شان لو رفته است؛ پس شتابان به میان مردم بازگشتند. حذیفه نزد رسول خدا ﷺ بازگشت. وقتی به او رسید، پیامبر فرمود: شتر را هدایت کن ای حذیفه، و تو ای عمار راه بیفت. تا این‌که به بالای گردنه رسیدند و از گردنه خارج شدند و منتظر مردم ماندند. پیامبر به حذیفه فرمود: آیا این گروه یا سواران یا کسی از آنها را شناختی ای حذیفه؟ حذیفه گفت: شتر فلانی و فلانی را شناختم، اما چون شب تاریک بود و آنها صورت‌های خود را پوشانده بودند دیگران را نشناختم. پیامبر فرمود: آیا می‌دانید این سواران چه قصدی داشتند و چه می‌خواستند انجام بدهند؟ گفتند: نه به خدا ای رسول خدا. فرمود: آنها قصد داشتند حيله کنند و با من همراه شوند تا وقتی در تاریکی به بالای گردنه رسیدم مرا از آن به پایین پرت کنند. گفتند: آیا دستور نمی‌دهی ای رسول خدا وقتی مردم می‌آیند گردنشان زده شود؟ فرمود: نمی‌خواهم مردم بگویند محمد دست به کشتار یارانش زده است. پس اسم آنها را به حذیفه و عمار گفت و فرمود: آنها را مخفی نگه دارید.»

برای این‌که گفته نشود کسی که این کار را انجام داده بود عبدالله بن اُبی و منافقان رسوای همراه او بوده‌اند، می‌گویم: بیهقی از تخلف ابن اُبی از غزوه یاد کرده و گفته است: «وقتی رسول خدا به راه افتاد، عبدالله بن اُبی در میان کسانی که از منافقان و اهل شک‌وتردید بودند جا ماند.» دلائل النبوة، ج ۵، ص ۲۱۹؛ و در جای دیگری گفته است: «ابن اسحاق قبل از این ذکر کرده که ابن اُبی در غزوة تبوک تخلف کرده بود.» همان کتاب، ج ۵، ص ۲۵۸.

از توضیحاتی که ابن حزم درباره حدیث حذیفه ارائه داده است می‌توان متوجه شد متهمان از بزرگان افرادی بودند که آنها را «صحابه» می‌نامند. او گفته است: «اما حدیث حذیفه باطل است، زیرا از طریق ولید بن جمیع روایت شده است و او هلاک شده است. و به نظر ما او کسی بوده که حدیث را جعل کرده است؛ زیرا او اخباری روایت کرده که در آنها آمده است ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم قصد کشتن پیامبر ﷺ و پرت کردنش را از گردنه در تبوک داشته‌اند و این همان دروغ ساختگی است که خداوند متعال جعل کننده‌اش را نفرین می‌کند. و در نتیجه استناد به آن باطل است و الحمد لله رب العالمین. اما احادیث موقوفه بر حذیفه صحیح نیستند؛ و حتی اگر صحیح بودند بدون شک همان‌طور که بیان کردیم مربوط به کسانی است که نفاق آنها ثابت شد و به توبه پناه آوردند، و حذیفه یا دیگری قطعیتی درباره باطن آنها نداشته است؛ بنابراین از نماز خواندن برای آنها خودداری کرد. در برخی از روایات آمده است که عمر از او پرسید: آیا من از آنها هستم؟ او گفت: نه؛ و بعد از تو به هیچ‌کس دیگری نخواهم گفت. و این باطل است همان‌طور که می‌بینید، زیرا این دروغ محض است که عمر درباره اعتقاد خود شک داشته باشد تا آنجا که نداند آیا او منافق است یا نه؟ همچنین هیچ دو نفری از اهل اسلام اختلاف نداشته‌اند که در میان تمامی مهاجران قبل از فتح مکه هیچ منافقی نبوده است، بلکه نفاق فقط در قومی از اوس و خزرج بود. بنابراین بطلان این خبر آشکار شد.» المحلی بالآثار: ابن حزم آندلسی. دار الفکر، بیروت، چاپ: بدون چاپ مشخص و بدون تاریخ، ج ۱۲، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

می‌گویم: ولید بن جمیع از رجال مسلم، و ثقه است. در تاریخ ابن معین آمده است: «۸۳۸ - از او درباره ولید بن جمیع سؤال کردم، گفت: ثقه است.» تاریخ ابن معین: یحیی بن معین. دار المأمون للتراث. تحقیق: دکتر احمد محمد نور سیف، ص ۲۲۲.

سرپیچی و تمردها به منزله پیش زمینه‌های یک کودتا و بازگشت بزرگ از پیش برنامه‌ریزی شده بود که به صورت کامل در سقیفه بنی ساعده و در روز وفات رسول خدا ﷺ تبلور یافت! پیامبر ﷺ به وقوع این کودتا با متونی روشن و با بیانی که هیچ قلب و عقل سالمی در آن دچار اشتباه نشود اشاره کرده بود. از ایشان ﷺ نقل شده که به ابومویهبه فرموده است:

«ای ابامویهبه، به من امر شده است برای اهل بقیع استغفار کنم، پس با من بیا! پس بیرون رفت و من نیز با او بیرون رفتم تا به بقیع رسیدیم، و او برای اهل آنجا بسیار استغفار کرد؛ سپس فرمود: گوارایتان باد آنچه امروز به آن رسیده‌اید، در مقایسه با آنچه دیگران امروز به آن دست یافتند! فتنه‌ها چون پاره‌های شب تاریک نزدیک شده‌اند، به طوری که برخی از آنها برخی دیگر را دنبال می‌کنند، و آخرین آنها به دنبال اولینشان است؛ و آخرت [برایشان] بدتر از اولی (دنیا) است.»^۱

حادثه استغفار - که در روایت توصیف شده است - در روزهای آخر زندگی رسول خدا ﷺ رخ داده است؛ بنابراین فتنه‌های آینده‌ای که حدیث پیامبر ﷺ به آنها اشاره می‌کند پس از وفاتش به وقوع خواهند پیوست. از فرمایش او ﷺ که می‌فرماید: «گوارایتان باد آنچه امروز به آن رسیده‌اید، در مقایسه با آنچه دیگران امروز به آن دست یافتند» که پیش از صحبت درباره

نکته جالب توجه این است که عمر همیشه نگران بود پیامبر ﷺ او را در میان دسیسه‌چینان در عقبه ذکر کرده باشد. از مسروق روایت شده است، گفت: «عبدالرحمن نزد ام سلمه آمد. ام سلمه گفت: شنیدم پیامبر می‌فرمود: از یاران من کسانی هستند که بعد از مرگ من هرگز مرا نخواهند دید. عبدالرحمن از نزدش وحشت زده بیرون آمد تا نزد عمر رفت و گفت: بشنو مادرت چه می‌گوید. عمر برخاست و نزد او آمد، وارد شد و از او سؤال کرد، سپس گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا من از آنها هستم؟ او گفت: نه، و بعد از تو کسی را بری نخواهم کرد.» مسند احمد، ج ۴۴، ص ۲۶۳.

از زبدین وهب روایت شده است، گفت: «مردی از منافقان مُرد و حذیفه برایش نماز نخواند. عمر به او گفت: آیا او از این قوم است؟ گفت: "بله." عمر به او گفت: تو را به خدا آیا من از آنها هستم؟ گفت: نه، و بعد از تو به هیچ کسی خبر نخواهم داد.» المصنف فی الأحادیث والآثار، ج ۷، ص ۴۸۱.

و از مسروق، از ام سلمه روایت شده است، گفت: «شنیدم رسول خدا می‌فرمود: از یاران من کسانی هستند که بعد از مرگ من هرگز مرا نخواهند دید. عمر آمد و نزد او وارد شد و گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا من از آنها هستم؟ او گفت: نه، و بعد از تو کسی را بری نخواهم کرد.» المعجم الکبیر: سلیمان بن احمد الطبرانی. المحقق: حمدی بن عبدالمجید السلفی. مکتبة ابن تیمیة، القاهرة، چاپ دوم، ج ۲۳، ص ۳۱۷.

فتنه‌ها بیان شده و حال مردگان را با حال زندگان مقایسه می‌کند و حال آنها را بر اینها ترجیح می‌دهد، به نظر می‌رسد این فتنه‌ها به وضعیت ایمانی افرادی مربوط می‌شود که به‌عنوان «مردم معاصر خودش» توصیف کرده است، با توجه به این فرمایش: «امروز به آن رسیده‌اید» و «دیگران امروز به آن دست یافتند»؛ و این مردم معاصرین پیامبر یا همان افرادی هستند که اصطلاحاً با عنوان «صحابه» شناخته می‌شوند، و احوالشان در تاریکی‌هایی خواهد بود که یکی بعد از دیگری می‌آیند؛ و حدیث پیامبر (ص) که بخاری از ابن عمر نقل کرده است به همین نکته اشاره دارد؛ این که از پیامبر شنیده است که می‌فرماید: «**پس از من به کفر بازنگردید و گردن یکدیگر را نزنید.**»^۱

از ابوبکر روایت شده است، گفت:

«رسول خدا برای مردم خطبه‌ای خواند و فرمود: آیا می‌دانید امروز چه روزی است؟ گفتند: خدا و رسولش دان‌ترند. راوی گفت: و ما گمان کردیم آن روز را به نام دیگری خواهد نامید. سپس فرمود: آیا امروز، روز قربانی نیست؟ گفتیم: بله، ای رسول خدا. فرمود: این سرزمین چه سرزمینی است؟ آیا همان سرزمین [حرام] نیست؟ گفتیم: بله، ای رسول خدا. فرمود: بنابراین خون‌های شما، اموال شما، آبروی شما، و پوست‌های شما بر شما حرام است درست مثل حرمت این روزتان، در این ماهتان، در این سرزمینتان. آیا من رساندم؟ گفتیم: بله. فرمود: خدایا، شاهد باش. پس باید حاضر به غایب برساند، زیرا چه بسا رساننده‌ای پیامی را به کسی برساند که او آن را بهتر درک می‌کند؛ پس این چنین شد. فرمود: پس از من به کفر بازنگردید، و گردن یکدیگر را نزنید.»^۲

از ابن عباس نقل شده است، گفت: پیامبر فرمود: «**پس از من به کفر بازنگردید، که برخی از شما گردن برخی دیگر را خواهید زد.**»^۳

از ابوزرعه بن عمرو بن جریر، از جدش جریر روایت شده است، گفت: رسول خدا در

۱. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۰.

۲. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۰.

۳. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۰.

حجة الوداع به من فرمود: «مردم را ساکت کن.» سپس فرمود: «پس از من به کفر بازنگردید، که برخی از شما گردن برخی دیگر را خواهید زد.»^۱

و مشابه آن حدیثی است که ابن سعد از واثلة بن اسقع روایت کرده و گفته است: «رسول خدا به سوی ما آمد و فرمود: آیا گمان می‌کنید من آخرین نفر از شما هستم که وفات می‌یابد؟ بدانید من اولین نفر از شما هستم که وفات می‌یابد و شما پس از من دسته‌دسته به دنبال من می‌آیید، درحالی که برخی از شما برخی دیگر را هلاک می‌کنند.» خالد بن خدش در حدیثش گفت: «پراکنده به دنبال من می‌آیید.»^۲

این گفته‌های پیامبر ﷺ «بازنگردید» و «مرتد نشوید» اشاره دارد به این که آنچه پس از ایشان ﷺ رخ خواهد داد بازگشت و ارتداد افرادی به حالت کفر یا ارتداد از دین است که به آنها با لفظ «مردم» اشاره شده است، و این که آنها گردن یکدیگر را خواهند زد.

ابن شُبّه روایت مهمی نقل کرده است که مفاد آن بیان می‌کند که پیامبر ﷺ روبه‌روی اهل بقیع ایستاد و فرمود: «سلام بر شما ای اهل قبور از مؤمنین و مسلمانان، ای کاش می‌دانستید خداوند شما را از چه چیزهایی - که بعد از شما رخ خواهد داد- نجات داده است. سپس به اصحابش نگریست و فرمود: «اینها بهتر از شما هستند.» آنها گفتند: ای رسول خدا، چه چیزی آنها را از ما بهتر می‌کند؟ ما نیز مانند آنها ایمان آورده‌ایم، و مهاجرت و انفاق کرده‌ایم. چه چیزی آنها را از ما بهتر می‌کند؟ پیامبر فرمود: «اینها رفتند درحالی که چیزی از پادشاهانشان را دریافت نکردند، و من شاهد بر آنها بودم؛ درحالی که شما بعد از آنها از پادشاهای خود بهره‌برده‌اید، و نمی‌دانم بعد از من چه خواهید کرد.»^۳

رسول خدا ﷺ به «صحابه» می‌فرماید ساکنان مؤمن و مسلمان قبور از شما بهترند، و علت آن را چنین توضیح می‌دهد که «صحابه» از پادشاهای خود بهره‌برده‌اند و بعد از ایشان ﷺ کارهای بدی انجام خواهند داد. این فرمایش ایشان ﷺ «و نمی‌دانم بعد از من چه خواهید

۱. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۰.

۲. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۴۹.

۳. تاریخ المدینة، ابن شبة، تحقیق: فهیم محمد شلتوت، ۱۳۹۹ق، ج ۱، ص ۹۴.

کرد» به این معناست که آنها به‌طور کلی کارهای بدی انجام خواهند داد؛ و این نشان می‌دهد ایشان (ع) کسانی را که بر ایمان و اسلام مرده‌اند بر آنها ترجیح می‌دهد.

بخاری از اسامة بن زید روایت کرده است، گفت: «پیامبر بالای بنایی مرتفع ایستاد و فرمود: آیا می‌دانید چه می‌بینم؟ من فتنه‌هایی را می‌بینم که مانند باران در میان خانه‌هایتان می‌بارد و جاری می‌شود.»^۱

مالک روایت کرده است که رسول خدا (ص) به شهدای اُحد فرمود: «اینها شاهد بر آنها هستند.» ابوبکر صدیق (ع) گفت: آیا ما ای رسول خدا برادران آنها نیستیم؟ اسلام آوردیم همان‌طور که آنها اسلام آوردند، و جهاد کردیم همان‌طور که آنها جهاد کردند! رسول خدا (ص) فرمود: «بله، اما نمی‌دانم شما بعد از من چه خواهید کرد.» ابوبکر گریه کرد و باز هم گریه کرد، و گفت: «آیا ما پس از شما باقی خواهیم ماند؟»^۲

در این حدیث، رسول خدا (ص) برای شهدای اُحد گواهی می‌دهد، یعنی به ایمان و حسن

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۸.

۲. «صدیق» لقبی است که به علی (صلوات الله علیه) تعلق دارد و آنها آن را مجانی و رایگان به ابوبکر نسبت داده‌اند. عباد بن عبد الله روایت کرده است، گفت: «علی گفت: من بنده خدا و برادر رسولش هستم؛ و من صدیق اکبر هستم، و بعد از من کسی این را نمی‌گوید مگر این که دروغ‌گو باشد. من هفت سال قبل از مردم نماز خواندم.» این سند صحیح است و روایانش ثقه هستند. این روایت را ابوبکر بن ابی‌شبهه در مسند خود با اسنادش از طریق ابوسلیمان جهینی از علی نقل کرده و در انتهایش افزوده است قبل از من کسی این را نمی‌گوید. همچنین محمد بن یحیی بن ابوعمر در مسند خود از طریق ابویحیی از علی بن ابی‌طالب با اسنادش، و متن خود روایت را آورده و در انتهای آن افزوده است که مردی این را گفت و دچار جنون شد. این روایت را حاکم در المستدرک از طریق منهال بن عمرو نقل کرده و گفته است: این روایت بر اساس شروط شیخین صحیح است.

مصباح الزجاجة فی زوائد ابن‌ماجه: ابوالعباس شهاب‌الدین احمد بن ابی بکر البوصیری الکنانی الشافعی. محقق: محمد الممتقی الکشناوی. دارالعربیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۲۰ و ۲۱.

۳. موطأ، مالک بن انس، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت لبنان، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۵م، ج ۲، ص ۴۶۲.

عاقبت آنها گواهی می‌دهد،^۱ اما برای ابوبکر و امثال وی چنین شهادتی نمی‌دهد؛ و این نکته‌ای است که توضیح می‌دهد چرا ابوبکر گفت: «آیا ما ای رسول خدا برادران آنها نیستیم؟ اسلام آوردیم همان‌طور که آنها اسلام آوردند، و جهاد کردیم همان‌طور که آنها جهاد کردند؟» و این جمله‌ای استدلالی است که هدف از آن متقاعد کردن رسول خدا ﷺ برای شهادت دادن به نفع آنهاست. چنین استدلالی از این احساس او ناشی می‌شود که موضع‌گیری پیامبر نسبت به آنها منفی است و به نفع آنها شهادت نمی‌دهد. پیامبر در پاسخ به این استدلال ابوبکر می‌فرماید: «بله، اما نمی‌دانم شما بعد از من چه خواهید کرد.» و با این جمله پیامبر ﷺ استدلال ابوبکر را برای مساوی بودنشان با شهدا از نظر برادری دینی و جهاد رد می‌کند؛ و این نپذیرفتن به این دلیل بوده است که عاقبت آنها متفاوت است؛ زیرا ابوبکر و امثال او بعد از پیامبر کارهایی انجام خواهند داد، همان‌طور که در معنای عبارت «نمی‌دانم بعد از من چه خواهید کرد» بیان کردیم، درحالی که شهدا زندگی خود را با پیروزی و موفقیت به پایان رساندند. این عبارت ابوبکر «آیا ما پس از شما باقی خواهیم ماند؟» به این معناست که: آیا ما پس از شما کارهایی خواهیم کرد؟ و به آن صورتی نیست که زرقانی ادعا کرده است که معنایش می‌شود «یعنی آیا ما پس از شما موجود خواهیم بود؟ و این پرسشی از سر تأسف و ناراحتی بوده است.»^۲ این یک تعامل جامد و خشک با زبان است، به‌طوری که زمینه و سیاق را کاملاً نادیده می‌گیرد، و کلمات را به‌عنوان موجوداتی با هویت‌های ثابت و مشخص می‌بیند؛ درحالی که آنچه با سیاق و زمینه تناسب دارد همان است که ما ذکر کردیم، و گریه ابوبکر نیز به همین مربوط است و آن را تأیید می‌کند. در نهایت باید اشاره‌ای داشته باشیم به این که این روایت همان روایتی است که ابن‌شبه قبلاً نقل کرده است، اما او شاید راویان دیگر- اسم ابوبکر را پنهان کرده، و سخن را به ضمیر جمع نسبت داده و گفته است «گفتند»، درحالی که گوینده یک نفر بوده که به نمایندگی از جماعتی سخن گفته است.

۱. ابن‌عبدالبر گفته است: «یعنی برای آنها به ایمان صحیح و سلامت از گناهان مهلک و از تغییر و تبدیل و رقابت در دنیا و امثال آن گواهی داده است.» شرح الزرقانی علی موطأ الإمام مالك: محمد بن عبدالباقی بن یوسف الزرقانی. تحقیق: طه عبدالرؤف سعد. مكتبة الثقافة الدينية، قاهره. چاپ اول، ۱۴۲۴ق/ ۲۰۰۳ م، ج ۳، ص ۵۷.

۲. شرح الزرقانی علی الموطأ الإمام مالك، ج ۳، ص ۵۷.

حدیث حوض

ارتداد بعد از رسول خدا (ص) واقعی است که حدیث حوض به‌طور کامل آن را تأیید می‌کند. این حدیث با عبارت‌های مختلف و توسط بیش از یک صحابی روایت شده است. در ادامه برخی از روایات آن تقدیم می‌شود:

از انس روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود: «به‌راستی گروهی از یارانم به‌سوی حوض بر من وارد می‌شوند تا آنجا که آنها را می‌شناسم، اما آنها از من دور می‌شوند. من می‌گویم یارانم؛ و به من گفته می‌شود تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه کردند.»^۱

از عبدالله روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود: «من پیش از شما به‌سوی حوض می‌روم. مردانی از شما به‌سوی من آورده می‌شوند، تا این‌که من دستم را دراز می‌کنم تا به آنها آب بدهم، اما آنها از من دور می‌شوند. من می‌گویم: ای پروردگار، یارانم! گفته می‌شود: نمی‌دانی آنها بعد از تو چه کردند.»^۲

از ابن عباس نقل شده است، گفت: «پیامبر در میان ما برخاست و خطبه‌ای خواند و فرمود: شما محشور خواهید شد، پابرنه و عریان، ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾^۳ (همان‌گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می‌گردانیم)؛ و اولین کسی که روز قیامت پوشانده می‌شود ابراهیم است. گروهی از امت من آورده می‌شوند و به‌سمت چپ برده می‌شوند. من می‌گویم: ای پروردگار، یارانم! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه کردند. پس من همانند "بنده صالح" می‌گویم: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ ... اِلَى ... الْحَكِيمِ﴾^۴ (و من بر آنها شاهد بودم مادامی که در میانشان بودم... تا حکیم). گفته می‌شود: آنها پیوسته مرتد شدند و

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۰.

۲. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۴۶.

۳. انبیاء: ۱۰۴.

۴. مائده: ۱۱۷ و ۱۱۸.

به پیشینیان خود بازگشتند.»^۱

از سهل بن سعد روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «من پیش از شما به‌سوی حوض می‌روم. هرکس بر من بگذرد می‌نوشد، و هرکس بنوشد هرگز تشنه نمی‌شود. گروه‌هایی بر من وارد می‌شوند که من آنها را می‌شناسم و آنها نیز مرا می‌شناسند؛ سپس میان من و آنها حائلی برقرار می‌شود.» ابوحازم گفت: نعمان بن ابوعیاش سخن مرا شنید و گفت: «آیا تو از سهل این‌گونه شنیدی؟» گفتم: بله. گفت: «گواهی می‌دهم که من از ابوسعید خدری آن را شنیدم و چنین اضافه می‌کرد: من می‌گویم: آنها از من هستند. گفته می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از تو چه کردند. من می‌گویم: سحقا، سحقا، کسانی که بعد از من تغییر دادند.» ابن عباس گفت: «سحقا یعنی دور باشند.»^۲

از ابوهریره روایت شده است، گفت: «روایت می‌شد که رسول خدا ﷺ فرموده است: روز قیامت گروهی از یارانم بر من وارد می‌شوند و از حوض رانده می‌شوند. من می‌گویم: ای پروردگار، یارانم! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه کردند؛ آنها به اعقاب خود بازگشتند و مرتد شدند.»^۳

همچنین از ابوهریره روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «درحالی که ایستاده بودم، ناگهان گروهی را دیدم. وقتی آنها را شناختم مردی از میان من و آنها خارج شد و گفت: بیا! گفتم: کجا؟ گفت: به خدا قسم به‌سوی آتش. گفتم: چه شده است؟ گفت: آنها پس از تو به اعقاب خود بازگشتند و مرتد شدند. سپس گروه دیگری را دیدم. وقتی آنها را شناختم مردی از میان من و آنها خارج شد و گفت: بیا! گفتم: کجا؟ گفت: به خدا قسم به‌سوی آتش. گفتم: چه شده است؟ گفت: آنها پس از تو به اعقاب خود بازگشتند و مرتد شدند. پس ندیدم کسی از آنها نجات یابد مگر عده بسیار اندکی همچون شترانی که بدون چوپان رها شده‌اند.»^۴

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۰۹.

۲. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۰.

۳. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۰.

۴. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۱.

از عبدالله بن عبیدالله بن ابی‌ملیکه روایت شده است، گفت: شنیدم عایشه می‌گفت: «شنیدم رسول خدا (ﷺ) درحالی‌که در میان اصحابش بود می‌فرمود: من در کنار حوض منتظر کسی هستم که از شما به‌سوی من می‌آید، و به خدا قسم مردانی از من جدا خواهند شد. پس خواهم گفت: ای پروردگار! آنها از من و از امت من هستند. گفته می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه کردند. آنها پیوسته به پیشینیان خود بازمی‌گشتند.»^۱

از ام‌سلمه -همسر پیامبر (ﷺ)- روایت شده است، گفت:

«شنیده بودم مردم درباره حوض صحبت می‌کنند، اما خودم این را از رسول خدا (ﷺ) نشنیده بودم؛ تا این‌که در یک روز که کنیزی در حال شانه کردن موهایم بود، شنیدم رسول خدا (ﷺ) می‌فرمود: "ای مردم." به کنیز گفتم: از من دور شو. او گفت: او مردان را فراخوانده و زنان را نخوانده است. گفتم: من از مردم هستم. پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: "من پیش از شما بر حوض وارد می‌شوم. مراقب باشید، کسی از شما نباشد که بر من وارد شود و همچون شتری راه گم‌کرده از من رانده شود. می‌گویم: چرا این‌گونه است؟ گفته می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه کردند. می‌گویم: دور باشند."»^۲

از عبدالله روایت شده است، گفت: «(رسول خدا (ﷺ) فرمود: من پیش از شما به‌سوی حوض می‌روم، و با گروه‌هایی نزاع خواهم کرد، و سپس بر آنها پیروز خواهم شد. من می‌گویم: ای پروردگار، یارانم! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه کردند.»^۳

این حدیث به‌صراحت بیان می‌کند کسانی که بدعت گذاشتند و مرتد شدند گروهی از صحابه، و حتی بخش بزرگی از صحابه بودند، زیرا از میان آنها «جز همچون شتران بی‌صاحب نجات نمی‌یابند» که کنایه از اندک بودن آنهاست. اما گفته‌ی کسانی که می‌گویند آنها منافقان

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۷۹۴.

۲. منبع قبلی، ج ۴، ص ۱۷۹۵.

۳. مسند احمد، ج ۶، ص ۱۴۸. محقق در حاشیه می‌گوید: «سندش به شرط شیخین صحیح است.»

بودند یعنی عبدالله بن ابی بن سلول و جماعت شناخته شده اش- یا دیگرانی غیر از آنها،^۱ این فقط تلاشی برای دفاع از برخی «صحابه» به هر قیمتی است، برخلاف حق، و به رغم وضوح و روشنی آن؛ زیرا پیامبر ﷺ می فرماید «یاران من» و می فرماید آنها بعد از او «بدعت گذاشتند» و «مرتد شدند»؛ یعنی آنها کاری کردند که نفاق و ارتدادشان را بعد از وفات پیامبر آشکار کرد، نه برخلاف منافقین شناخته شده در زمان حیاتش. همچنین سیاق روایت حدیث نشان می دهد رسول خدا ﷺ در روزهای آخر عمرش به یارانش نصیحت می کرد و به آنها درباره آنچه پس از وفاتش رخ خواهد داد هشدار می داد، و در موقعیتی این چنینی روی سخن متوجه گروهی محدود (یعنی منافقان شناخته شده) نیست، چه برسد به این که حال و روز و سرنوشت آنها از قبل مشخص شده باشد، همان طور که درباره آن منافقان شناخته شده این چنین بود. همچنین سیاق روایت ام سلمه نشان می دهد این خطاب هشداردهنده در مسجد نبوی انجام شده است: «مراقب باشید! کسی از شما نباشد که بر من وارد شود و همچون شتری راه

۱. نووی گفته است: «فرمایش پیامبر ﷺ "آیا می دانی آنها بعد از تو چه کردند؟" و در روایت دیگر "آنها بعد از تو تغییر دادند. پس می گویم: دور باشید، دور باشید"، علما درباره معنی این عبارات اختلاف نظر دارند. یکی از نظرات این است که منظور منافقان و مرتدان هستند؛ بنابراین ممکن است آنها با نشانه های وضو و نورانیت محشور شوند و پیامبر آنها را به خاطر این نشانه ها صدا بزند، اما گفته می شود اینها کسانی نیستند که به تو وعده داده شده اند، زیرا آنها بعد از تو تغییر دادند، یعنی آنها بر همان حالتی از اسلامشان که نمایان بود نمردند. نظر دوم این است که منظور کسانی هستند که در زمان پیامبر ﷺ بودند و سپس بعد از ایشان مرتد شدند، پس پیامبر آنها را صدا می زند حتی اگر نشانه های وضو بر آنها نباشد، زیرا پیامبر در زمان حیاتش اسلام آنها را می شناخت؛ پس گفته می شود آنها بعد از تو مرتد شدند. نظر سوم این است که منظور انجام دهندگان معاصی و کبائر هستند که بر توحید مردند و اصحاب بدعت هایی هستند که با بدعت خود از اسلام خارج نشدند. براساس این گفته، قطعاً گفته نمی شود این افراد به جهنم خواهند رفت، بلکه ممکن است به عنوان مجازات از حوض دور شوند و سپس خداوند سبحان و متعال آنها را می بخشد و بدون عذاب وارد بهشت می کند. اصحاب این نظر می گویند ممکن است آنها نشانه های وضو و نورانیت داشته باشند و ممکن است پیامبر آنها را با این نشانه ها بشناسد.

امام حافظ ابو عمرو بن عبدالبر گفته است هرکسی در دین بدعتی وارد کرده است از حوض رانده می شود، مانند خوارج و رافضی ها و سایر اصحاب هوا و هوس؛ همچنین ستمکارانی که در ظلم زیاده روی می کنند و حقیقت را می پوشانند و آشکارا مرتکب گناهان کبیره می شوند. او گفته است: برای همه اینها ترس از این وجود دارد که مشمول این خبر شوند؛ و خدا دانایان است.» المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، ج ۳، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

گم کرده از من رانده شود» درحالی که مخاطبانش صحابه بودند.

از ابوبردۀ بن ابوموسی اشعری روایت شده است، گفت: عبدالله بن عمر به من گفت: «آیا می‌دانی پدرم به پدرت چه گفت؟» گفتیم: «نه.» گفت: «پدرم به پدرت گفت: ای ابوموسی، آیا اسلام آوردن ما با رسول خدا، هجرت ما با او، جهاد ما با او، و تمام اعمالی که با او انجام دادیم تو را خوشحال می‌کند، و این که هرکاری که بعد از او انجام دادیم به‌طور کامل ما را نجات می‌دهد؟ پدرم گفت: نه به خدا سوگند؛ ما بعد از رسول خدا جهاد کردیم، نماز خواندیم، روزه گرفتیم، کارهای خوب بسیاری انجام دادیم و بسیاری از مردم به دست ما مسلمان شدند و ما امیدواریم این اعمال پذیرفته شوند. پدرم گفت: اما قسم به کسی که جان عمر در دست اوست- من آرزو می‌کنم آن اعمال برای ما کافی باشد و هر کاری که بعد از او انجام دادیم به‌طور کامل ما را نجات دهد. گفتیم: به خدا قسم پدر تو بهتر از پدر من است.»^۱

مهم است توجه داشته باشید انتخاب تعبیری با دلالت‌های قرآنی مانند «بعد از تو به اعقاب خود بازگشتند» که یادآور این فرمایش خداوند متعال است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۲ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرکدام از شما که از دین خود بازگردد به‌زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان فروتن، [و] بر کافران عزتمندند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست، که آن را به هرکه بخواهد می‌دهد؛ و خدا گشایشگر داناست) و تعبیر «پیوسته به اعقاب خود باز می‌گشتند» که یادآور این فرمایش حق تعالی است: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۳ (و محمد جز فرستاده‌ای

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۶۳.

۲. مائده: ۵۴.

۳. آل عمران: ۱۴۴.

نیست که پیش از او فرستادگانی بوده و گذشته‌اند؛ آیا اگر بمیرد یا کشته شود به اعقاب خود بازمی‌گردید؟ و هرکس به اعقاب خود بازگردد هرگز به خدا زبانی نمی‌رساند و خداوند شکرگزاران را پاداش خواهد داد)، این انتخاب نشان‌دهنده قصدیت مرتبط با یادآوری این دو آیه، و پیوند دادن این حدیث با آنها به‌عنوان توضیحی برای منظور از آنهاست.

از جمله مطالبی که جا دارد در اینجا گفته شود روایتی است که مسلم از ابوسلام نقل کرده و گفته است:

«حذیفه بن یمان گفت: گفتم: ای رسول خدا! ما در شرارت و بدی بودیم. خداوند خیر آورد، و ما در آن قرار گرفتیم. آیا پس از این خیر، شری خواهد آمد؟ فرمود: بله. گفتم: آیا پس از آن شر، خیری خواهد آمد؟ فرمود: بله. گفتم: چگونه؟ فرمود: بعد از من امامانی خواهند بود که به هدایت من هدایت نمی‌شوند و به سنت من عمل نمی‌کنند؛ و در میان آنها مردانی به پا خواهند خاست که قلب‌هایشان قلب‌های شیاطین در جسم انسان‌هاست. گفتم: ای رسول خدا! اگر آن زمان را درک کنم چه کنم؟ فرمود: بشنو و از امیر اطاعت کن، حتی اگر بر پشتت بزند و مالت را بگیرد؛ بشنو و اطاعت کن.»^۱

می‌گوییم: خیری که آنها در آن بودند «وجود پیامبر» در میانشان بود، اما شری که پس از او می‌آید امامانی هستند که به هدایت او هدایت نمی‌شوند و پس از او حکومت می‌کنند. ممکن است گفته شود: منظور از «بعد» لزوماً به معنای بلافاصله پس از او نیست، و بنابراین ممکن است منظور به‌طور کلی هر زمانی باشد که پس از او ﷺ اتفاق بیفتد و عنوان «بعد» بر آن صدق می‌کند. اما این رد شده است زیرا ظاهر آن به معنای بلافاصله پس از اوست. همچنین این موضوع به دین و عقاید مردم مربوط می‌شود؛ بنابراین اگر منظور «بعدی دور» بود پیامبر باید آن را به‌صراحت بیان می‌کرد زیرا عدم تصریح، به معنای فریب دادن مردم با باطل است، و فریب دادن با باطل، نه از خداوند متعال صادر می‌شود و نه از فرستاده‌اش که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید.

کودتا علیه خلافت علی

بسیاری از احادیث به صراحت یا به کنایه بیان کرده‌اند علی (ع) قربانی کودتا خواهد شد، و خلافت او - که نصوص الهی به آن گواهی داده‌اند- موضوع و هدف این کودتا خواهد بود. از جمله این متون، روایتی از علی بن ابی طالب است که فرموده است: «رسول خدا (ص) فرمود: پس از من اختلاف و امری خواهد بود؛ پس اگر توانستی در صلح و آرامش باشی، چنین کن.» این روایت را عبدالله نقل کرده و رجالش ثقه هستند.^۱

رسول خدا (ص) از کودتا با عبارت «پس از من اختلاف و امری خواهد بود» تعبیر می‌کند، و علی (ع) را با گفتن «اگر توانستی در صلح و آرامش باشی، چنین کن» هدایت می‌کند؛ و این یعنی او هدف کودتا، یا هدف این اختلاف و امر خواهد بود؛ زیرا نمی‌توان تخصیص علی (ع) را به این توجیه جز این فهمید که او منظور و هدف اصلی از این امر قبل از هرکس دیگری خواهد بود. حدیثی که طبرانی از کعب بن عجره روایت کرده است موضوع را روشن‌تر می‌کند. او گفته است:

«ما نزد رسول خدا (ص) نشسته بودیم که مردی با نقاب از کنار ما گذشت. رسول خدا (ص) فرمود: "میان مردم تفرقه و اختلافی خواهد بود، و این مرد و یارانش بر حق خواهند بود." کعب گفت: او را دنبال کردم و او را زیر نظر گرفتم تا این که او را شناختم. ما از کعب می‌پرسیدیم آن مرد کیست، اما او از پاسخ دادن خودداری می‌کرد، تا این که کعب با علی (ع) به کوفه رفت و تا زمانی که مُرد همراه او بود. سپس فهمیدیم آن مرد علی (ع) بود.»^۲

رسول خدا از این کودتا با عبارت «میان مردم تفرقه و اختلافی خواهد بود» تعبیر می‌کند و بلافاصله جمله را به آن می‌افزاید: «این مرد یعنی علی - و یارانش بر حق خواهند بود.» و این نکته‌ای است که اشاره دارد به این که کودتا، یا تفرقه و اختلاف ناشی از آن، امت را به دو قسمت تقسیم خواهد کرد؛ یکی کودتاچیان و همراهانشان، و دیگری علی و یارانش که بر حق هستند. از جمله شواهدی که نشان می‌دهد تفرقه و اختلاف بلافاصله پس از وفات پیامبر

۱. مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۴.

۲. معجم الکبیر، ج ۱۹، ص ۱۴۷؛ کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، ج ۱۱، ص ۶۲۱.

رخ خواهد داد فرمایش زیر از پیامبر ﷺ است که توسط سیوطی نقل شده است: «پس از من فتنه‌ای خواهد بود؛ پس اگر چنین شد ملازم علی بن ابی طالب باشد؛ زیرا او جداکننده حق از باطل است.»^۱

و این فرمایش پیامبر ﷺ است: «پس از من فتنه‌ای خواهد بود؛ پس اگر چنین شد ملازم علی بن ابی طالب شوید؛ زیرا او اولین کسی است که مرا می‌بیند و اولین کسی است که روز قیامت با من مصافحه می‌کند. او صدیق اکبر است، و او فاروق این امت است که بین حق و باطل فرق می‌گذارد؛ و او سرور مؤمنان است، و مال و ثروت سرور منافقین است.»^۲

پیش‌تر درباره دلالت این فرمایش پیامبر ﷺ «پس از من» صحبت کردیم. شاید این گفته پیامبر ﷺ که «او صدیق اکبر است» و «او فاروق این امت است» اشاره‌ای به این نکته باشد که این القاب را دیگران به ناحق به خود نسبت خواهند داد.

احادیث بسیاری از رسول خدا ﷺ وارد شده است که در آنها تصریح می‌کند حق با علی است، و این نشان می‌دهد همان‌طور که پنهان نیست. مشکلی در برابر حق علی وجود خواهد داشت که پیامبر را وادار کرده تا مردم را به سوی حق راهنمایی کند.

از جمله این احادیث، حدیثی است که متقی هندی از ابوسعید نقل کرده است. رسول خدا ﷺ فرمود: «حق با این است، حق با این است؛ یعنی با علی است.»^۳

ابن حجر نیز آن را روایت کرده، و در آن آمده است: «ما نزد خانه پیامبر ﷺ در جمعی از مهاجرین و انصار بودیم. پیامبر فرمود: آیا شما را از بهترین‌هایان خبر ندهم؟ گفتند: بله. فرمود: آن وفاکننده‌های پاک و مطهر. خداوند افراد باتقوا و پرهیزکار را دوست دارد. در این هنگام علی بن ابی طالب علیه السلام گذشت. پیامبر فرمود: حق با این شخص است، حق با این

۱. جمع الجوامع، معروف به جامع الکبیر، جلال الدین سیوطی، محقق: مختار ابراهیم هائج و عبدالحمید محمد ندا و حسن عیسی عبدالظاهر، الازهر شریف، قاهره، چاپ دوم، ۱۴۲۶ق / ۲۰۰۵م، ج ۵، ص ۳۵۸.

۲. منبع قبلی، ج ۵، ص ۳۵۸.

۳. کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، ج ۱۱، ص ۶۲۱.

شخص است. این حدیث را ابویعلی روایت کرده و رجالش ثقه هستند.^۱

از محمد بن ابراهیم تیمی روایت شده است، گفت:

«فلائی^۲ به قصد حج وارد مدینه شد و مردم به استقبال او رفتند و به او سلام کردند. سعد نیز به او سلام کرد. آن شخص گفت: این کسی است که ما را در حقان یاری نکرد و در برابر باطل دیگران ایستادگی نکرد. سعد ساکت ماند. آن شخص گفت: چرا سخنی نمی‌گویی؟ سعد گفت: فتنه‌ای برپا شد و ظلمتی فراگیر شد. من به شترم گفتم: "اخ اخ"، پس شترم را خواباندم تا آن فتنه برطرف شد. شخص دیگری گفت: من قرآن را از ابتدا تا انتها خواندم و در آن "اخ اخ" ندیدم. [سعد غضبناک شد و] گفت: حالا که این را گفتی، پس من نیز می‌گویم از رسول خدا (ﷺ) شنیدم می‌فرمود: "علی با حق است یا حق با علی است هر جا که باشد." آن شخص پرسید: چه کسی این را شنیده است؟ سعد گفت: این را در خانه ام سلمه فرمود. آن شخص نزد ام سلمه فرستاد و از او پرسید. ام سلمه گفت: بله، پیامبر (ﷺ) این را در خانه من فرموده است. آن شخص به سعد گفت: تا کنون هرگز از تو چیزی ندیده بودم تا تو را برایش سرزنش کنم. سعد گفت: چرا؟ آن شخص گفت: اگر من این را از پیامبر (ﷺ) شنیده بودم تا مرگ خدمتگزار علی (علیه السلام) می‌شدم.» این حدیث را بزار روایت کرده و در سند آن سعد بن شعیب است که ناشناخته است و بقیه رجالش صحیح هستند.^۳

ابن عساکر از ابوسعید تمیمی از ابو ثابت غلام ابوذر روایت کرده است، گفت: «نزد ام سلمه رفتیم و دیدم گریه می‌کند و از علی یاد می‌کند. گفت: شنیدم رسول خدا (ﷺ) می‌فرمود: **علی با حق است و حق با علی است و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که در روز قیامت بر حوض نزد من بازگردند.**»^۴

سرانجام از ابن عباس روایت شده است، گفت: «رسول خدا (ﷺ) به علی بن ابی طالب نگاه کرد و فرمود: **تو در دنیا سید هستی و در آخرت سید هستی. دوست تو دوست من است، و**

۱. مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۴، ۲۳۵.

۲. برای سرپوش گذاشتن روی اسم معاویه از چنین تعبیراتی استفاده می‌کنند.

۳. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۴. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۴۹.

دوست من دوست خداست؛ و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست. پس
وای بر کسی که بعد از من بغض تو را داشته باشد.»^۱

گام‌های عملی کودتا

گام‌های عملی برای کودتا با شدت گرفتن بیماری رسول خدا ﷺ و نزدیک شدن اجلش

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۵۷۵.

۲. شک‌های زیادی درباره حقیقت آن بیماری که به وفات پیامبر ﷺ منجر شد وجود دارد. طبق روایت‌هایی که اهل سنت به محتوایشان اعتقاد دارند ایشان ﷺ بر اثر سمی که چهار سال قبل از وفاتش توسط یک زن یهودی به وی خورانده شده بود بیمار شد و از دنیا رفت؛ یعنی در غزوۀ خیبر در سال هفتم هجرت. بخاری از انس بن مالک روایت کرده است، گفت: «یک زن یهودی نزد پیامبر آمد و گوسفندی مسموم به او داد و او از آن خورد. زن را آوردند و گفتند: آیا او را نکشیم؟ فرمود: نه. اما ما همیشه اثر آن را در گلوی رسول خدا می‌دیدیم.» (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۶۳) و از زهری روایت شده است: «عروه گفت: عایشه گفت: پیامبر در آن بیماری که وفات یافت می‌فرمود: ای عایشه، من همواره درد آن غذایی را که در خیبر خوردم احساس می‌کنم، و اکنون زمانی است که احساس می‌کنم بندهای قلبم در اثر آن سم بریده می‌شود.» (صحیح بخاری، ج ۶، ص ۹)؛ و این گفته‌ای عجیب است؛ زیرا اثر سم این مدت طولانی باقی نمی‌ماند. همچنین حادثۀ عجیب دیگری که در طول بیماری پیامبر ﷺ رخ داد حادثۀ مجادله ایشان ﷺ بود که همسرانش را از انجام آن منع کرده بود.

در صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۴ و ج ۷، ص ۱۲۷ آمده است، عایشه گفت: «در بیماری‌اش به او دارویی دادیم، و او با اشاره به ما می‌فهماند به من دارو ندهید. ما گفتیم این از ناخوشایندی بیمار نسبت به داروست. وقتی به هوش آمد، گفت: آیا من شما را از دارو دادن به خودم منع نکردم؟ ما گفتیم: این از ناخوشایندی بیمار نسبت به داروست. فرمود: هرکسی در این خانه است و من او را می‌بینم مجادله می‌کند، به‌جز عباس که شاهد شما نبود.»

از ابوالاحوص، از عبدالله (یعنی ابن مسعود) روایت شده است، گفت: «به خدا قسم، اگر نه بار قسم بخورم رسول خدا کشته شد برایم محبوب‌تر است از این که یک بار قسم بخورم؛ و این به دلیل آن است که خداوند عزوجل او را به عنوان نبی برگزید و او را شهید گرداند.» (مسند احمد، ج ۶، ص ۱۱۵، و محقق در پاورقی گفته است: «اسناد آن براساس شرط مسلم صحیح است.» و المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۶۰، و گفته است: «این حدیث براساس شرط شیخین صحیح است، اما آن دو آن را نقل نکرده‌اند.» و ذهبی نیز با او موافق است.

از داوود بن یزید اودی نقل شده است، گفت: شنیدم شعبی می‌گفت: «به خدا قسم رسول خدا ﷺ مسموم شد، و ابوبکر صدیق مسموم شد، و عمر بن خطاب با تحمل صبر کشته شد، و عثمان بن عفان با تحمل صبر کشته شد، و علی بن ابی طالب با تحمل صبر کشته شد، و حسن بن علی مسموم شد، و حسین بن علی با تحمل صبر کشته شد؛ رضی الله

که بارها در حجة الوداع و پس از آن درباره‌اش صحبت کرده بود. آغاز شد. کودتایچیان بسیار آماده بودند تا با هرگونه تلاش عملی از سوی پیامبر برای تثبیت خلافت علی (ع) بر روی زمین مقابله کنند. به همین دلیل از اجرای دستور قاطع و مکرر پیامبر برای اعزام سپاه اسامه خودداری کردند؛ همان سپاهی که پیامبر (ص) فرماندهان آنها را در آن جمع کرده بود تا آنها را در ساعت‌هایی که شاهد وفاتش بود از مدینه دور کند، تا فرصت انتقال حکومت به علی (ع) به راحتی فراهم شود.

عصیان و نافرمانی این جماعت در برابر دستور پیامبر بی‌تردید به او فهماند کودتایچانی که در انتظار فرصت وفات او برای تصاحب حکومت بودند شروع به انجام اقدامات عملی برای نقشه خود کرده‌اند؛ بنابراین ایشان (ص) به تدبیر دیگری روی آورد تا راه را در برابر آنها ببندد و خلافت علی را تثبیت کند، و این راه از طریق ثبت کتبی آن در حضور مردم بود. اما آنها با این

عنهم. پس ما بعد از آنها به چه امید داریم؟» (المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۶۱)

در تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۱، ص ۵۴۳ - ۵۴۴ آمده است: «از جابر و ابوهیریه و دیگران نقل شده است وقتی رسول خدا (ص) خبیر را فتح کرد و آرام گرفت، زینب دختر حارث که دختر برادر مرحب و همسر سلام بن مشکم بود گوسفندی را مسموم کرد و آن را کشت و پخت و مقدار زیادی سم در دست‌ها و کتف‌های آن ریخت. وقتی پیامبر (ص) نماز مغرب را خواند و برگشت، زینب نزد محل اقامت او نشسته بود و گفت: ای ابوالقاسم، هدیه‌ای برای تو آورده‌ام. پیامبر (ص) دستور داد آن را از او بگیرند. سپس آن را در برابر او گذاشتند و یارانش حضور داشتند، از جمله بشر بن معرور. پیامبر از دست گوسفند خورد و بشر استخوان دیگری را گرفت و از آن خورد. جمعیت نیز از آن غذا خوردند. وقتی پیامبر (ص) لقمه‌ای خورد فرمود: «صبر کنید، زیرا این دست به من خبر می‌دهد که مسموم است.» بشر گفت: به خدایی که تو را گرامی داشت سوگند، من نیز اثر آن را از لقمه‌ام حس کردم، اما آنچه مانع شد آن را از دهانم بیرون بیندازم این بود که نخواستم غذای شما را ناپسند کنم. وقتی دیدم شما آن را خوردی خود را بر شما برتری ندادم و امیدوار بودم که هیچ ضرری در آن نباشد. بشر از جای خود برخاسته بود که رنگش تغییر کرد و یک سال درد و رنج کشید و سپس درگذشت. برخی گفتند: او از جای خود برخاسته بود که از دنیا رفت. پیامبر آن زن را فراخواند و پرسید: چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ او گفت: تو به قوم من آسیب رساندی، و پدر و عمو و همسر را کشتی. پس گفتم: اگر او پیامبر باشد دست مسموم او را مطلع خواهد کرد و اگر پادشاه باشد از او راحت خواهیم شد. پیامبر او را به اولیای بشر داد تا او را بکشند. و این ثابت شده است. ابوهیریه گفت: پیامبر به او تعرض نکرد و پیامبر (ص) به‌خاطر کتفی که خورده بود درخواست کرد حجامتش کنند. ابوهند با شاخ و تیغ او را حجامت کرد و به یارانش دستور داد از وسط سرهای خود حجامت کنند. پیامبر پس از آن سه سال زندگی کرد.»

می‌گوییم: اگر پیامبر در اثر مسمومیت درگذشت آیا با سم آن زن یهودی بود، یا با سمی جدید؟

تلاش نیز مقابله کردند و پیامبر را از نوشتن علنی آن - که می‌خواست انجامش دهد - بازداشتند. این جماعت نه تنها به اقدامات سلبی بسنده نکردند، بلکه اقداماتی ایجابی^۱ نیز انجام دادند تا به هدف خود برسند؛ و از جمله این اقدامات، تلاش برای کاندید کردن ابوبکر به عنوان نامزد خلافت از طریق معرفی او به عنوان امام جماعت به جای رسول خدا ﷺ بود؛ و سپس سوءاستفاده از فرصت به دست آمده پس از وفات پیامبر برای عملی کردن خلافت وی در دنیای واقعی، همان طور که در مسجد رسول خدا ﷺ پس از اعلام وفات ایشان، و نیز در سقیفه بنی ساعده اتفاق افتاد.

ما در ادامه تلاش خواهیم کرد تا با جزئیاتی بیشتر روی این مراحل سه گانه تمرکز کنیم.

سریه اسامه

رسول خدا ﷺ از نیت‌هایی این جماعت برای سوءاستفاده از واقعه وفاتش و اجرای طرحشان مطلع بود؛ بنابراین با بسیج کردن آنان در سپاه اسامه و فرستادنشان به دور از مدینه تلاش کرد آنها را در این دوره از مدینه دور کند. ایشان ﷺ حتی با وجود شدت بیماری‌اش بر اعزام سپاه اسامه تأکید می‌کرد، و با قاطعیت و شدت به قیل و قال‌ها و اعتراضات مخالفان و سرپیچی کنندگان پاسخ می‌داد؛ تا آنجا که برخی روایات نقل کرده‌اند متمرّدین را نفرین کرد؛ و ما این روایت‌ها را در ادامه ذکر خواهیم کرد.

ابن سعد در «الطبقات الکبری» داستان سریه اسامه را این گونه توصیف می‌کند:

«روز دوشنبه، چهار شب مانده به آخر ماه صفر سال یازدهم از هجرت رسول خدا ﷺ، رسول خدا ﷺ به مردم دستور داد برای جنگ با رومیان آماده شوند. روز بعد اسامه بن زید را فراخواند و فرمود: به جایی که پدرت کشته شد برو، و با اسب‌ها به آنها بتاز، زیرا من تو را فرمانده این سپاه قرار داده‌ام... روز چهارشنبه رسول خدا ﷺ بیمار، و دچار تب و سردرد شد. وقتی صبح روز پنجشنبه رسید خودش با دست خود پرچم را برای اسامه بست و فرمود: به

۱. منظور از «سلبی» در اینجا به معنای بسنده کردن به انجام اقداماتی برای مقابله با تلاش‌های پیامبر ﷺ است، و «ایجابی» به معنای پیش‌دستی در انجام اقداماتی است که به برآورده شدن هدفشان کمک کند.

نام خدا، در راه خدا به جنگ برو، و با کسانی که به خدا کفر می‌ورزند نبرد کن. اسامه با پرچم بسته‌شده‌اش بیرون رفت و آن را به بریدن حصیب اسلمی سپرد، و در جرف اردو زد. همه بزرگان مهاجرین و انصار در آن غزه شرکت داشتند، از جمله ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، ابو عبیده بن جراح، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، قتاده بن نعمان و سلمه بن اسلم بن حریش. جمعیت شروع به صحبت با یکدیگر کردند و گفتند: این جوان را بر نخستین مهاجرین و انصار به‌عنوان فرمانده گماشته است. رسول خدا ﷺ به شدت خشمگین شد و بیرون آمد، در حالی که دستاری بر سر بسته و عبایی به تن کرده بود. بر منبر رفت و خدا را حمد و ستایش کرد و سپس فرمود: "ای مردم، این سخنی که از برخی از شما به من رسیده است درباره این که اسامه را به فرماندهی فرمان داده‌ام چیست؟ اگر شما در فرماندهی اسامه اشکال وارد می‌کنید پس در فرماندهی پدرش قبل از او نیز شک‌وت‌زدید داشتید. به خدا سوگند او شایسته فرماندهی بود، و پسرش نیز پس از او شایسته فرماندهی است؛ و او از محبوب‌ترین افراد نزد من است، و هر دوی آنها شایسته هر خبری هستند. پس با او به خوبی رفتار کنید، زیرا او از بهترین‌های شماست." سپس از منبر پایین آمد و به خانه رفت؛ و این در روز شنبه، ده روز مانده به ربیع‌الاول بود.

مسلمانانی که با اسامه خارج شده بودند برای خدا حافظی با رسول خدا ﷺ به اردوگاه در جرف آمدند و وضعیت رسول خدا ﷺ و خیمه‌تر شد؛ اما ایشان همچنان می‌فرمود: «سپاه اسامه را بفرستید.» روز یکشنبه درد رسول خدا ﷺ شدت یافت؛ پس اسامه از اردوگاهش به حضور پیامبر وارد شد در حالی که ایشان بی‌هوش بود، و این همان روزی بود که به او دارو داده بودند. اسامه سرش را پایین آورد و پیامبر را بوسید در حالی که رسول خدا ﷺ صحبت نمی‌کرد. پیامبر دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و سپس بر اسامه گذاشت. اسامه گفت: "فهمیدم برای من دعا می‌کند." اسامه به اردوگاه خود بازگشت و روز دوشنبه دوباره به حضور پیامبر وارد شد و رسول خدا ﷺ در حالی که از بیماری بهبود یافته بود به او فرمود: «به برکت خدا حرکت کن.» اسامه با ایشان خدا حافظی کرد و به اردوگاه خود بازگشت و به مردم دستور داد حرکت کنند. در حالی که او قصد سوار شدن داشت پیام‌آور مادرش ام‌ایمن به‌سوی او آمد و گفت رسول خدا در حال مرگ است. پس او بازگشت، و به همراه او عمر و ابو عبیده نیز بازگشتند تا به رسول خدا ﷺ رسیدند و ایشان را در حال احتضار یافتند، و رسول

خدا ﷺ وفات یافت.»^۱

فقط چند روز اندک قبل از وفاتش و با وجود این که می دانست فقط روزهای اندکی در این دنیا باقی است - چرا که خود ایشان مکرر این خبر را اعلام می کرد - رسول خدا ﷺ سپاهی برای جنگ با رومیان تشکیل داد و برخی از بزرگان صحابه را که قرار بود بی هیچ چون و چرا قهرمانان سقیفه بنی ساعده باشند در آن سپاه گنجاند، و منظور بنده ابوبکر و عمر و ابو عبیده است! رسول خدا ﷺ به تسریع در اعزام این سپاه اصرار داشت، و با وجود شدت بیماری، با سختی تمام به مسجد و بر منبر می رفت تا با خشمی شدید با معترضان سخن بگوید که اسامه شایسته فرماندهی سپاه است؛ حتی با وجود این که افراد نام برده شده از «صحابه» در میان آنان بودند، و حتی بعد از این که حالش وخیم تر شد و بیماری اش به حدی وجودش را فرا گرفت که توانایی صحبت کردن نداشت، باز هم بر اعزام سپاه اصرار می ورزید، تا آنجا که تا آخرین نفس خود به این کار ادامه داد.

چرا این همه اصرار از سوی رسول خدا ﷺ؟! و چرا منتظر نماند تا بهبود یابد و سپس به اعزام سپاه دستور بدهد؟! به ویژه پس از رسیدن اخبار ازداد برخی از اعراب!^۲ و چرا افرادی همچون ابوبکر و عمر - که با ویژگی های جنگی شناخته نشده بودند - در این سپاه حضور داشتند؟ و چرا صحابه در اجرای خواست پیامبر - که همان خواست اراده خداوند متعال است - تأخیر می کردند و تلاش می کردند مانع اجرای آن شوند؟

من فکر نمی کنم هیچ توضیح منطقی بتواند به این سؤالات پاسخ دهد جز این که پیامبر ﷺ احساس می کرد خطر توطئه ای برای تصاحب خلافت پس از خودش وجود دارد و تلاش می کرد از طریق دور کردن عوامل اصلی آن از مدینه، یا دست کم به ثبت رساندن نشانه ای

۱. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲. طبری در تاریخ خود، ج ۳، ص ۱۴۷، از ابومویبه - غلام رسول خدا ﷺ - روایت کرده است، گفت: «وقتی پیامبر ﷺ پس از انجام حج کامل به مدینه بازگشت اوضاع تغییر کرد و اخبار بیماری اش منتشر شد. در این زمان اسود در یمن و مسیلمه در یمامه قیام کردند و خبر آنها به پیامبر ﷺ رسید. سپس پس از آن که پیامبر بهبود یافت طلیحه در سرزمین بنی اسد قیام کرد، و در محرم دوباره دچار آن بیماری که در آن وفات یافت گردید.»

واضح مبنی بر این‌که این افرادِ دور شده با توجه به گماشته شدن فرماندهای جوان و کم سن‌وسال بر آنان،^۱ شایستهٔ خلافت نیستند، این توطئه را ناکام بگذارد؛ اما سرپیچی و تخلف از اجرای فرمان پیامبر (ص) به دلیل جوانی اسامه نبود؛ زیرا آنها حتی پس از این‌که پیامبر (ص) به شدت از دست آنها خشمگین شد و با وجود بیماری شدیدش از خانه بیرون آمد تا شایستگی اسامه را بیان کند و آنها را به یاد موقعیت مشایهشان با زید پدر اسامه - بیندازد باز هم به مخالفت و سرپیچی خود ادامه دادند. پس جوانی اسامه تنها بهانه‌ای بود که دلیل دیگری را پنهان می‌کرد، و این دلیل چیزی جز احساس آنها نسبت به برنامه‌ریزی پیامبر (ص) نبود.

در مطالب پیشین ذکر کردیم در برخی از روایات، لعنت بر کسانی که از پیوستن به سپاه اسامه تخلف کرده‌اند بر زبان پیامبر (ص) آمده است. این لعنت شخصیت‌هایی محوری را هدف قرار می‌دهد که به نظر می‌رسد در مسئله تأخیر حرکت سپاه دخیل بودند؛ شخصیت‌هایی مثل ابوبکر که اخبار نشان می‌دهند او به سپاه نپیوست و در خانه‌ای در منطقه «سنح» اقامت داشت، همان‌طور که طبری ذکر کرده است؛^۲ همچنین عمر که از روایت ابن‌اثیر برداشت می‌شود او از کسانی بود که خواهان امیری شخصی غیر از اسامه بودند. ابن‌اثیر گفت‌وگویی را که میان عمر و ابوبکر پس از وفات رسول خدا (ص) و به قدرت رسیدن ابوبکر انجام گرفت نقل می‌کند که در آن آمده است:

«عمر گفت: انصار مردی با سن‌وسال بیشتر از اسامه را می‌خواهند. ابوبکر که نشسته بود برخاست و ریش عمر را گرفت و گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای پسر خطاب! رسول

۱. سخاوی گفته است: «او را درحالی‌که هجده سال داشت به فرماندهی سپاهی منصوب کرد که ابوبکر و عمر در آن بودند.» تحفة اللطیفة فی تاریخ المدینة الشریفه، شمس‌الدین سخاوی، کتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۴ق/ ۱۹۹۳م، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲. طبری گفته است: «رسول خدا وفات یافت درحالی‌که ابوبکر در سنح بود.» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۰) عایشه گفته است: «خانه پدرم در سنح نزد همسرش حبیبه بود.» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۳۲) می‌گوییم: او می‌دانست بیماری رسول خدا (ص) شدت گرفته و ممکن است هر لحظه از دنیا برود، و با این حال وقت خود را در سنح و دور از مدینه می‌گذراند!

خدا ﷻ او را به کار گرفت و توازن من می‌خواهی او را عزل کنم!»^۱

بی‌تردید عبارت آخر نشان می‌دهد عمر خواستار عزل اسامه بود، و حتی شاید همان‌طور که این عبارت نشان می‌دهد، او به ابوبکر چنین دستوری داده باشد!

می‌دانیم «لعت» دلالت دینی بسیار سنگینی در خود دارد، و به این معناست که فرد پناه بر خدا، از رحمت خدا دور می‌شود. اما در اینجا دلالت مضاعفی نیز دارد؛ زیرا علاوه بر دلالت دینی، نشان‌دهنده اراده قوی پیامبر برای دور کردن رهبران کودتا از مدینه است. استفاده از «لعن» - که پیامبر هرگز آن را برای کسی که از یکی از غزواتش تخلف کرده باشد به کار نبرده بود - به این معناست که رسول خدا ﷺ - که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و کلامش فقط از وحی است - اعلام می‌کند بالاترین مجازاتی که یک انسان می‌تواند دچارش شود یعنی دور شدن از رحمت خدا - نصیب کسی خواهد شد که از پیوستن به سپاه اسامه خودداری کند، و این عقوبت به حال و وضعیت فرد تخلف‌کننده محدود نشده است؛ پس حتی اگر فردی زاهدترین باشد و بیشترین عبادت و جهاد را داشته باشد اگر از سپاه اسامه تخلف کند قطعاً از رحمت خدا دور خواهد شد؛ و این یعنی آزمون پیوستن یا تخلف از سپاه اسامه، آزمونی بسیار بزرگ و مهم خواهد بود که در یک کفه ترازو - که کفه برتر است - قرار می‌گیرد و همه موضع‌گیری‌های دیگری که امتحان‌های دیگر در آنها جاری شده بود در کفه مقابل آن قرار می‌گیرد؛ و هیچ شکی نیست و دقیقاً به همین صورت است - که قضیه متعلق به سپاه اسامه، بسیار بزرگ‌تر از صرفاً یک غزوه است، و حتی باید موضوعی در حد و اندازه‌های موضع‌گیری توحید و رسالت پیامبر و نبوتش باشد؛ یعنی به خلافت الهی و رهبری دین و امت تعلق داشته باشد.

از سوی دیگر تردیدی نیست کسانی که این لعنت را شنیدند به خطیر بودن و شدت آن پی بردند و درک می‌کردند موضع‌گیری در برابر سپاه اسامه معادل موضع‌گیری در برابر وحدانیت خدا و رسالت پیامبر ﷺ است؛ بنابراین به نظر می‌رسد آنها آماده بودند تا بهای سنگینی را - که

طرد شدن از رحمت خداست. برای هدف خود بپردازند. این چه هدفی است که مستحق این همه فداکاری است؟ هیچ چیزی جز قدرت و سلطنت نمی‌تواند باشد.

احتمال دیگر این است که ممکن است این جماعت احساس نمی‌کردند بهای سنگینی می‌پردازند، یا حتی حس می‌کردند هیچ بهایی نمی‌پردازند؛ زیرا به سادگی تمام ممکن است به هیچ‌کدام از این چیزها ایمان نداشته باشند! شاید این فرمایش رسول خدا (ص): «اگر در فرماندهی اسامه شک دارید پیش از او در فرماندهی پدرش نیز شک داشتید» - که به این معنا اشاره دارد که کسانی که به اسامه اشکال وارد می‌کردند همان‌هایی بودند که به پدرش نیز اشکال وارد می‌کردند. نشان از نفاق آنها داشته باشد؛ زیرا این اشکال تراشی از سوی آنها تکرار شده است.

برخی از روایت‌های سنی که لعنت در آنها وارد شده است تقدیم می‌شود:^۱

«آمدی» تحت عنوان «نمونه‌هایی از اختلافاتی که مسلمانان توانستند بر آنها غلبه کنند» نوشته است:

«و مانند اختلافشان بعد از آن در تخلف از سپاه اسامه، درحالی که پیامبر فرموده بود: "سپاه اسامه را تجهیز کنید؛ لعنت خدا بر کسی که از آن تخلف کند." تا آنجا که برخی گفتند پیروی واجب است، و برخی دیگر گفتند باید تخلف کرد و منتظر ماند تا وضعیت رسول خدا در بیماری‌اش روشن شود.»^۲

شارح «المواقف» آن را به‌صورت زیر از او نقل کرده است:

«مسلمانان هنگام وفات پیامبر (ص) بر یک عقیده و یک روش بودند، به‌جز کسانی که نفاق را پنهان می‌کردند و وفاق را نشان می‌دادند. سپس اختلافاتی در میان آنها به وجود آمد ... مانند اختلاف آنها پس از آن درباره تخلف از سپاه اسامه؛ برخی گفتند پیروی واجب

۱. شاید کسی که با واقعیت سیاسی و فکری سرکوبگرانه‌ای که روایت حدیثی و تاریخی را چهارچوب‌بندی می‌کند آشنا باشد از غایب بودن این احادیث در کتاب‌های به‌اصطلاح صحاح و سنن شگفت‌زده نشود.

۲. ابکار الافکار فی اصول الدین، سیف‌الدین آمدی، تحقیق: د. احمد محمد مهدی، چاپخانه دارالکتب و سندهای قومی، قاهره، ۱۴۲۳ق/ ۲۰۰۲م، ج ۵، ص ۳۷.

است به دلیل فرمایش پیامبر ﷺ: "سپاه اسامه را تجهیز کنید؛ لعنت خدا بر کسی که از آن تخلف کند." و برخی دیگر گفتند باید تخلف کرد و منتظر ماند تا وضعیت بیماری رسول خدا روشن شود.^۱

شهرستانی نیز آن را در «الملل والنحل» به صورت زیر نقل کرده است:

«اختلاف دوم: پیامبر (علیه الصلاة والسلام) در بیماری فرمود: "سپاه اسامه را تجهیز کنید؛ لعنت خدا بر کسی که از آن تخلف کند." برخی گفتند اجرای فرمانش بر ما واجب است، و اسامه از مدینه خارج شده است؛ و برخی دیگر گفتند بیماری پیامبر (علیه الصلاة والسلام) شدت یافته است و قلب‌های ما تحمل دور بودن از او را در این حالت ندارد؛ بنابراین صبر می‌کنیم تا ببینیم چه پیش می‌آید.»^۲

ابن ابی‌الحدید از ابوبکر جوهری -صاحب کتاب «السقیفه»- این گونه نقل کرده است:

«رسول خدا ﷺ در بیماری منجر به وفاتش، اسامة بن زید بن حارثه را به فرماندهی سپاهی منصوب کرد که در آن بزرگان مهاجرین و انصار بودند، از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر؛ و به او دستور داد به مؤته -جایی که پدرش زید کشته شد- حمله، و در سرزمین فلسطین نبرد کند. اسامه کوتاهی کرد و سپاه نیز با کوتاهی او سستی کرد، و این باعث شد رسول خدا ﷺ در بیماری‌اش که حالش مرتب دگرگون می‌شد بر اجرای این مأموریت تأکید کند؛ تا آنجا که اسامه گفت: پدر و مادرم به فدایت، آیا اجازه می‌دهی چند روزی بمانم تا خداوند شما را شفا دهد؟ پیامبر فرمود: برو و به نام خدا حرکت کن. اسامه گفت: ای رسول خدا، اگر من درحالی که شما در این وضعیت هستی بیرون بروم با قلبی پر از نگرانی خواهم رفت. پیامبر فرمود: به نام پیروزی و سلامتی حرکت کن. اسامه گفت: ای رسول خدا، اگر سپاهیان درباره وضعیت شما سؤال کردند چه کنم؟ پیامبر فرمود: آنچه را به تو دستور داده‌ام انجام بده. سپس پیامبر ﷺ بیهوش شد و اسامه برای خروج آماده شد. وقتی رسول خدا ﷺ به هوش آمد از اسامه و سپاه پرسید و به

۱. الموافق (شرح جرجانی)، ایجی، تحقیق: سید محمد بدرالدین نعسانی حلبی، چاپخانه سعادت، مصر، چاپ اول،

۱۳۳۵ق/ ۱۹۰۷م، ج ۸، ص ۳۷۶.

۲. الملل و النحل، محمد بن عبدالکریم شهرستانی، مؤسسه حلبی، ج ۱، ص ۲۱.

او گفتند در حال آماده شدن هستند. پیامبر (ص) فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید، لعنت خدا بر کسی که از آن تخلف کند؛ و این را تکرار کرد.^۱

نکته مهمی درباره سپاه اسامه وجود دارد که محمد حسین هیکل به آن اشاره کرده است؛ این که علی (صلوات الله علیه) و کسانی که به همراه او از بیعت با ابوبکر سر باز زدند در میان افرادی که رسول خدا (ص) در آن سپاه جای داده بود نبودند.^۲ سؤالی که مطرح می‌شود: چرا پیامبر (ص) علی، آن قهرمان جنگ‌ها، و مؤمنان به خلافت او را در مدینه نگه داشت، و قهرمانان سقیفه را دور کرد؟ آیا این مسئله به خلافت مربوط نمی‌شد؟

مصیبت روز پنجشنبه

رسول خدا (ص) - که از سر هوا و هوس سخن نمی‌گوید - در آخرین پنجشنبه از زندگی مبارک خود قصد داشت برای امت خود نوشتاری بنویسد که درباره‌اش فرموده بود: «بعد از آن هرگز گمراه نخواهید شد.» این توصیف یادآور فرمایش پیامبر (ص) در خطبه غدیر است که در آن پیامبر (ص) تمسک جستن به ثقلین - کتاب و عترت - را به عنوان محافظت کننده امت از گمراهی معرفی کرد. همچنین این توصیف یادآور سخنان پیامبر (ص) در خطبه الوداع درباره ائمه دوازده گانه و مطالبی بود که پیش از آن در بسیاری از مواضع و مناسبت‌ها درباره خلافت علی فرموده بود؛ و نباید از یاد ببریم که قصد نوشتن این نوشتار فقط چند روز پس از تلاش برای خالی کردن مدینه از بسیاری از «صحابه» از طریق اعزام آنها به سپاه اسامه مطرح شد؛ بنابراین تمامی این نشانه‌ها و شواهد به این نکته اشاره می‌کنند که رسول خدا (ص) سعی داشت خلافت علی را به صورت کتبی و در حضور مردم به ثبت برساند و به این ترتیب به آن قدرت قانونی مضاعفی ببخشد، به طوری که هیچ کس جرئت نداشته باشد درباره آن بحث یا اعتراضی کند، تا به این ترتیب هرگونه جدل یا نزاع احتمالی را برطرف کند.

کودتاچیان به قصد و خواسته رسول خدا (ص) پی بردند و خطر شدید آن را به خوبی درک

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶ ص ۵۲.

۲. مراجعه کنید به: ابوبکر الصدیق، محمد حسین هیکل، مؤسسه هنداوی، قاهره، ۲۰۱۲م، ص ۶۱.

کردند؛ این که می توانست نقشه آنها را برای همیشه دفن کند. بنابراین متوجه شدند علنی کردن پروژه شان دیگر نمی تواند به تأخیر انداخته شود و زمان رویارویی علنی فرارسیده است؛ پس نخستین کاری که انجام دادند قبل از تلاش برای تحمیل خود از طریق مقدم داشتن ابوبکر برای نماز- ایجاد آشوب و سروصدا و نزاع، و متهم کردن رسول خدا ﷺ به اختلال در قوای عقلی و ناتوانی اش در اتخاذ تصمیمات مهم بود، و به این ترتیب که هرگونه ارزش قانونی یا شرعی را برای آنچه ممکن بود بنویسد بی اثر کنند؛ و این همان کارکردی است که کلمه «هجر: هذیان گویی» یا عبارت تلطیف شده دیگری که آن هم معنی هذیان گویی را می رساند یعنی عبارت «غلبه الوجع: درد غالب شده است» که توسط عمر بیان شد و دیگران نیز از او پیروی کردند به انجام می رساند؛ و این دلیل دیگری است که به شواهد موجود اضافه می شود و نشان می دهد یک حزب پشت سر کودتایی قرار دارد که قرار است به انجام برسد.

با این رویارویی آشکار، حزب کودتایی نیت خود را فاش کرد و دیگر به هیچ چیزی اهمیت نمی داد؛ بنابراین رسول خدا ﷺ با آنها به گونه ای که سزاوارش بودند رفتار کرد، و آنها را طرد کرد، و به آنها فرمود: «از نزد من برخیزید.» یعنی پیامبر ﷺ با آنها به عنوان کسانی که مؤمن نبودند برخورد کرد؛ زیرا فقط غیرمؤمن است که استحقاق طرد شدن را دارد. حق تعالی می فرماید: ﴿مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ﴾^۱ (من آنها را که ایمان آورده اند طرد نمی کنم، چرا که آنها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد) و ﴿وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^۲ (و من مؤمنان را طرد نمی کنم؛ من فقط بیم دهنده آشکاری هستم).

تردیدی نیست که متهم کردن رسول خدا ﷺ به هذیان گویی^۳ نمی تواند از سوی مؤمنی

۱. هود: ۲۹.

۲. شعراء: ۱۱۴.

۳. ابن اثیر گفته است: «گفته می شود: "أهجر في منطقة يهجر إهجاراً" (در سخنش هذیان گفت، هذیان می گوید، هذیان گویی)؛ یعنی سخنان زشتی گفت؛ همچنین اگر بیش از حد درباره چیزی صحبت کند که نباید صحبت کند. و اسم آن "الهجر" است، با ضم؛ و "هجر" با فتح، یعنی در گفتارش دچار خلط شد و هذیان گفت. از جمله آن این حدیث است: "اگر گرد خانه (کعبه) طواف می کنید بیهوده گویی نکنید و سخن ناروا بر زبان نرانید." این روایت با ضم و فتح

صادر شود که معتقد است او از سوی خدا فرستاده شده و خداوند او را از ابلاغ چیزی که حق نیست مصون داشته است، و در نتیجه تمامی تعالیم دینی که او ابلاغ می‌کند -از جمله نوشتاری که به‌عنوان بازدارنده از گمراهی توصیف شده است- وحی از جانب خداوند متعال است و یا وه‌سرایی‌هایی نیست که بدون علم به خدا نسبت داده شود؛ و چنین نسبتی از ساحت مقدس رسول خدا ﷺ بسی به‌دور است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ عَنِ الْهَوَىٰ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (سوگند به ستاره هنگامی که فرومی‌افتد، که صاحب شما نه گمراه شده و نه منحرف گشته است، و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید؛ این جز وحیی که به او الهام می‌شود نیست).

به‌طور قطع می‌توان گفت نوشتاری که پیامبر قصد نوشتنش را داشت از تعالیم الهی بود، و به همین دلیل آن را به‌عنوان «نگهدارنده از گمراهی» توصیف فرمود، همان‌گونه که از عبارت «بعد از آن هرگز گمراه نمی‌شوید» چنین برمی‌آید. چنین ضمانتی را جز خداوند متعال نمی‌تواند تضمین کند؛ بنابراین دلالت عبارت مذکور چنین خواهد شد که خداوند هدایت (یعنی عدم ضلالت و گمراهی) را برای کسانی که به این نوشتار تمسک جویند تضمین کرده است؛ و این یعنی آنچه پیامبر قصد نوشتنش را داشت، برای دین خدا امری اساسی و جوهری بود،

آمده است، به معنی زشتی و اختلاط در گفتار. از جمله حدیث بیماری پیامبر ﷺ: «گفتند او را چه شده؟ آیا هذیان می‌گوید؟» یعنی به‌دلیل بیماری، گفتارش مختل شده است؛ به‌صورت استفهامی؛ یعنی آیا به‌دلیل بیماری، گفتارش تغییر کرده و مخلوط شده است؟ این بهترین چیزی است که می‌توان در این باره گفت و نباید آن را به‌عنوان خبری دانست که از فحش یا هذیان‌گویی ناشی شده است؛ و گوینده آن عمر بود و چنین چیزی از او انتظار نمی‌رود. (النهاية في غريب الحديث والأثر، ابن الأثير الجزري. تحقيق: طاهر أحمد الزاوي، محمود محمد الطناحي. المكتبة العلمية، بيروت، ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹م، ج ۵، ص ۲۴۵ و ۲۴۶)

با تأسف بسیار، ابن‌اثیر از عمر دفاع می‌کند و برای او عذر و بهانه می‌تراشد و این همان کاری است که علمای اهل سنت انجام می‌دهند و این کار را به بهای کاستن از جایگاه رسول خدا ﷺ و حقیقت انجام می‌دهند. او ادعا می‌کند عمر آنچه را گفته به‌صورت استفهامی بیان کرده است، نه به‌صورت خبری، با این خیال که این چیزی از حقیقت را تغییر می‌دهد؛ اما واقعیت این است که چنین استفهامی -حتی اگر فرض کنیم درست باشد- همان نتیجه مسمومی را خواهد داشت که به‌صورت شک‌وتردید در قوای عقلی رسول خدا ﷺ بیان می‌شود و چنین گفتاری از یک مؤمن صادر نمی‌شود. بنابراین چه به‌صورت خبری بگویند که پیامبر هذیان می‌گوید و چه به‌صورت استفهامی، در هر دو حالت در صحت قوای عقلی رسول خدا ﷺ شک‌وتردید روا داشته‌اید.

و هیچ چیزی پس از توحید و نبوت وجود ندارد که اعتقاد به آن به عنوان حد فاصل میان هدایت و ضلالت تلقی شود، به جز خلافت یا همان امامت عظماء. رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرکس بمیرد و در ذمه اش بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.»^۱ و پیش از این دلالت این حدیث برای ما روشن شده بود.

در ادامه برخی از شکل های حدیث «مصیبت روز پنجشنبه» را که در مهم ترین منابع اهل سنت روایت شده است تقدیم حضور خواهیم کرد:

در صحیح بخاری از ابن عباس نقل شده است، گفت: «روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه ای! سپس گریه کرد به طوری که اشک هایش سنگ ریزه ها را خیس کرد و گفت: روز پنجشنبه درد بر رسول خدا ﷺ شدت گرفت. فرمود: «قلم و کاغذی برایم بیاورید تا برایتان نوشتاری بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» آنها به نزاع برخاستند، درحالی که نزاع در حضور پیامبر شایسته نیست. گفتند: رسول خدا ﷺ هذیان می گوید. فرمود: «مرا رها کنید. این حالتی که در آن هستم بهتر است از آنچه مرا به آن توصیف می کنید.» و هنگام مرگش آنان را به سه چیز وصیت کرد: این که مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید، از هیئت ها پذیرایی کنید آن گونه که من می کردم...؛ و **سومی را فراموش کردم**» یعقوب بن محمد گفته است: از مغیره بن عبد الرحمن، درباره جزیره العرب پرسیدم، گفت: مکه و مدینه و یمامه و یمن است. یعقوب گفته است: "عرج" ابتدای تهمامه است."^۲

و از ابن عباس نقل شده است، گفت: «روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه ای. درد بر رسول خدا ﷺ شدت گرفت و فرمود: «**برای من کتفی بیاورید تا برایتان نوشتاری بنویسم تا پس از آن هرگز گمراه نشوید.**» پس به نزاع برخاستند، درحالی که نزاع در حضور پیامبر شایسته نیست. گفتند: او را چه شده، آیا هذیان می گوید؟ و این را به صورت پرسشی گفتند. پیامبر فرمود: «**رهایم کنید. آنچه در آن هستم بهتر از چیزی است که مرا به آن می خوانید.**» پس پیامبر ﷺ آنان را به سه چیز سفارش کرد و فرمود: مشرکین را از جزیره العرب اخراج کنید، و نمایندگان

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸.

۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۶۹ و ۷۰.

قبایل را بپذیرید همان‌گونه که من به آنها اجازه ورود می‌دادم، و دربارهٔ سومی سکوت کرد، یا گفت: آن را فراموش کردم. سفیان گفت: این گفته سلیمان است.»^۱

از ابن عباس نقل شده است، گفت: «وقتی درد پیامبر (ص) شدت یافت فرمود: «برایم صحیفه‌ای بیاورید تا برایتان نوشته‌ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.» عمر گفت: درد بر پیامبر غالب شده است و ما کتاب خدا را داریم... که برای ما کافی است. آنان اختلاف کردند و هیاهو بسیار شد. پیامبر (ص) فرمود: «برخیزید و بروید که نزاع در حضور من شایسته نیست.» ابن عباس بیرون رفت درحالی که می‌گفت: مصیبت و تمام مصیبت، مانعی بود که بین رسول خدا (ص) و نوشتارش ایجاد شد.»^۲

و از ابن عباس نقل شده است: «وقتی پیامبر (ص) در شرف احتضار قرار گرفت در خانه مردانی بودند از جمله عمر بن خطاب. پیامبر (ص) فرمود: بیایید برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: "چه بسا بیماری و درد بر پیامبر غلبه کرده است، درحالی که کتاب خدا نزد شماست. کتاب خدا برای ما کافی است." اهل خانه اختلاف کردند. عده‌ای از آنها گفتند بیایید پیامبر نوشته‌ای برای شما بنویسد تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید؛ و از میان آنها جماعتی همان چیزی را گفتند که عمر گفته بود. وقتی نزد پیامبر (ص) بسیار یاهوگویی کردند و اختلافات زیاد شد، پیامبر (ص) فرمود: برخیزید. عیدالله از قول ابن عباس گفت: مصیبت و همه مصیبت این بود که با سر و صدا و اختلافات، میان رسول خدا (ص) و این که نوشتاری برایشان بنویسد فاصله افکنده شد.»^۳

در صحیح مسلم از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل شده است، گفت: روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای. سپس اشک‌هایش جاری شد تا این که همچون مروارید روی گونه‌هایش دیده می‌شد. گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «کتف و دواتی برایم بیاورید، یا لوح و دواتی برایم بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.» آنان گفتند: رسول خدا هذیان

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۹۹.

۲. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۴.

۳. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۲۰.

می‌گوید.^۱

در مسند احمد از ابن عباس روایت شده است، گفت: «روز پنجشنبه، و چه روز پنجشنبه‌ای! سپس گریست تا جایی که اشکش و یک بار گفت: اشک‌هایش- سنگریزه‌ها را خیس کرد. گفتیم: ای ابوالعباس، چه روز پنجشنبه‌ای بود؟ گفت: درد رسول خدا ﷺ شدت یافت، فرمود: "بیایید تا برای شما نوشتاری بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید." پس نزاع کردند و در حضور پیامبر نزاع جایز نیست. گفتند: او را چه شده است، آیا نامربوط می‌گوید- سفیان گفت: یعنی هذیان می‌گوید- آن را به‌صورت پرسشی گفتند؛ پس رفتند تا دوباره بپرسند، فرمود: "رهایم کنید، آنچه من در آن هستم بهتر است از آنچه شما به من نسبت می‌دهید." و به سه چیز فرمان داد- سفیان یک بار گفت: به سه چیز وصیت کرد- فرمود: مشرکان را از جزیره‌العرب بیرون کنید، و هیئت‌ها را پذیرایی کنید همان‌طور که من پذیرایی می‌کردم؛ و سعید درباره‌ی سومی سکوت کرد، و من نمی‌دانم شاید عمداً سکوت کرد و یک بار گفت: یا آن را فراموش کرد- و سفیان یک بار گفت: یا این که آن را ترک کرد، یا فراموش کرد.»^۲

واضح است میان این روایت‌ها اختلاف وجود دارد، به‌ویژه درباره‌ی این که عمر دقیقاً چه گفته است. آیا او گفته: «هجرت هذیان می‌گوید»، یا «ما شأنه أهجرت» او را چه شده، آیا هذیان می‌گوید؟، یا شاید گفته: «غلب علیه الوجع: درد بر او غالب شده است»، یا چیزهای دیگر؟ این اختلافات بدون هیچ دلالتی نیستند، بلکه به احتمال زیاد نشان‌دهنده‌ی دستکاری در متن‌ها برای تغییر الفاظی است که دلالت‌های ناراحت‌کننده داشته است؛ و منظور بنده کلمه «هجرت هذیان می‌گوید» است که هنگام ذکر آن نام‌گوینده (عمر) محو می‌شود و به‌جای آن از ضمیر جمع استفاده می‌شود تا پوششی برای او باشد، و فرقی نمی‌کند این کلمه به‌صورت خبری آمده باشد یا به‌صورت پرسشی؛ درحالی که اسم او به‌همراه عبارت جایگزین ملایم «غلب علیه الوجع: درد بر او غالب شده» یا «غلبه الوجع: درد او را فرا گرفته» ذکر می‌شود؛ و

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۵۹.

۲. مسند احمد، ج ۳، ص ۲۰۹. محقق می‌گوید: «سندش به شرط شیخین صحیح است.»

این یعنی دستکاری به‌صورت نظام‌مند و هدفمند انجام شده، و ناشی از ضعف حافظه به‌صورت تصادفی نبوده است. بنابراین می‌توانیم با اطمینان بسیار زیاد بگوییم کلمه «هجر: هذیان می‌گوید» همان چیزی است که عمر دقیقاً گفته است؛ و اگر به تأویل‌های طاقت‌فرسایی که برای نجات عمر از این رسوایی بزرگ انجام شده و تا آنجا پیش می‌رود که مسائل را وارونه جلوه می‌دهند و بدی‌ها را به‌صورت نیکویی‌های آشکار نشان می‌دهند توجه کنیم، یقین ما بیشتر می‌شود که او بدترین کلمات را گفته، و به همین دلیل به تمام این تلاش‌های استثنایی نیاز بوده است.

اما پیش از پرداختن به تأویل‌های آنها، باید درباره دو مسئله مهم تحقیق کنیم:

- اول: آیا آن نوشتار نوشته شد؟ یا کودتاچیان در تلاش خود برای جلوگیری از نگارش آن موفق شدند؟ و اگر نوشته شد آن نوشتار اکنون کجاست؟
- دوم: آیا در متن‌ها یا در آنچه علمای اهل سنت فهمیده‌اند نشانه‌ای وجود دارد که دلالت داشته باشد بر این که این نوشتار به تعیین خلیفه مربوط می‌شده است؟

ضرورت نوشته‌شدن متن وصیت

پیش‌تر اشاره شد نوشتن وصیتی که رسول خدا (ﷺ) قصد نوشتنش را داشت بخش مهمی از رسالتی بود که برای ابلاغش مأمور شده بود؛ و تبلیغ رسالت‌های الهی متوقف بر قبول یا عدم قبول مردم نیست. در تمام طول مسیر تاریخ رسالت‌های الهی، پیامبران با رد و تکذیب از سوی اقوام خود مواجه شدند ولی این مانع از تبلیغ رسالت‌هایشان نشد؛^۱ بنابراین رسول خدا

۱ خداوند حق تعالی می‌فرماید: «وَلَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأَوْدُوا حَتَّىٰ أَنَاهُمْ نَصْرًا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبِيِّ الْمُرْسَلِينَ» (و پیش از تو نیز فرستادگانی تکذیب شدند، ولی بر آنچه تکذیب شدند و آزار دیدند شکیبایی ورزیدند تا یاری ما به آنان رسید؛ و برای کلمات خدا هیچ تغییردهنده‌ای نیست؛ و مسلماً اخبار فرستادگان به تو رسیده است). (انعام: ۳۴) و می‌فرماید: «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرُسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابُ» (پیش از اینان قوم نوح تکذیب کردند، و بعد از آنان احزاب مخالف به تکذیب پرداختند، و هر امتی قصد داشت تا فرستاده خود را به چنگ آورد، و به باطل جدال نمودند تا حقیقت را با آن پایمال کنند. پس آنان را [با عذاب] فروگرفتم؛ پس [بنگر] کیفر چگونه بود؟) (غافر: ۵)

نمی‌تواند ابلاغ آنچه را خداوند می‌خواست در روزهای آخر به آن وصیت کند ترک کند؛ اگرچه می‌توانست اگر حکمت اقتضا کند آن را به تأخیر بیندازد، و در این وضعیتی که ما در آن قرار داریم نیز حکمت همین را اقتضا کرده بود. کودتای‌هایی که اکنون احساس می‌کردند خطری بزرگ نقشه آنها را تهدید می‌کند در تلاش بودند تا امور را به سمت وسوی مواجهه علنی پیش ببرند؛ مواجهه‌ای که به هیچ‌چیزی احترام نمی‌گذارد و آماده است حتی به بنیان‌های اولیه طرح و راهبرد الهی نیز حمله کند، همان‌طور که از سخنان عمر که پیامبر را به هذیان‌گویی متهم کرد چنین برمی‌آید، و با گفتن «کتاب خدا برای ما کافی است» نشان داد کودتای‌ها آماده‌اند نقش پیامبر را - که با توجه به همین عبارت مشخص است وی فقط به ابلاغ قرآن محدود کرده است - به‌طور کامل نادیده بگیرند و ادعا کنند مردم غیرمعصوم و غیرمتصل به آسمان نیز می‌توانند امور دینی و دنیوی خود را بدون او یعنی بدون وجود پیامبر یا رهبر الهی - اداره کنند. این اعلام علنی موضع‌گیری جدید - که نیت‌ها را آشکارا و بدون پنهان‌کاری نشان داد - رهبری راهبرد الهی را که در دست رسول خدا ﷺ بود با چالشی بزرگ مواجه کرد که می‌توانست تمام دستاوردهای او و مؤمنان به او را به دست تندباد نابودی بسپارد، تا امور را به نقطه سرآغازش بازگرداند. به همین دلیل حکمت اقتضا می‌کرد [طرف حق] در همان سراسیمگی که طرف مقابل می‌خواست راهبرد الهی را به آن بکشاند نلغزد، و منتظر بماند تا این تندباد ویرانگر عبور کند؛ و این همان چیزی است که اتفاق افتاد. رسول خدا ﷺ آن وضعیت پرتنش را با تأخیر در نوشتن وصیت مدیریت کرد تا موعد و روش دیگری بیابد که حساسیت کودتای‌ها را برنینگیزد، و آنها را به اجرای کامل پروژه‌شان تا دورترین اهدافش ترغیب نکند.

ترک نوشتن وصیت در نهایت به پروژه کودتا یک پیروزی رایگان می‌بخشد و همان هدف نهایی را که از ابتدا به دنبالش بوده است برآورده می‌کند؛ هدفی که با جلوگیری از وجود هرگونه سند قانونی نوشته‌شده که رهبری مشروع امت را تعیین می‌کند جلوه‌گر می‌شود؛ و این علاوه بر مخالفت با فرمان الهی است که تضییع امت و دینش را به دنبال خواهد داشت؛ زیرا مؤمنانی بودند که خواهان نوشته شدن وصیت و هدایت بودند، و نسل‌های آینده امت نیز

بودند که در صُلب مردها قرار داشتند و حق داشتند به نوشتاری که آنها را از گمراهی مصون می‌دارد دسترسی داشته باشند؛ و نادیده گرفتن آنها یا تضییع آنها به‌خاطر مخالفت گروهی که به دنبال قدرت بوده‌اند با رحمت و عدالت ناسازگار است. چگونه چنین باشد درحالی که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَّءُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۱ (و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند؛ زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است)؛ و چگونه چنین باشد درحالی که خداوند متعال فرستاده‌اش را این‌چنین توصیف می‌فرماید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۲ (به‌راستی برای شما فرستاده‌ای از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید، به هدایت [شما حریص، و نسبت به مؤمنان دلسوز و مهربان است).؟

تحقق نیافتن هدایت تا روز قیامت به‌وسیله‌ای غیر از این نوشتار، وجود و نوشته‌شدن آن را به یک ضرورت دینی غیرقابل انکار تبدیل می‌کند؛ زیرا در غیر این صورت، دین ناقص خواهد بود و حجت‌های الهی باطل می‌شوند، و خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نقیصه‌ای است. برای اثبات این که تمسک به محتوای این نوشتار تنها راه هدایت است باید به یاد بیاوریم که رسول خدا (ص) آن را به این صورت توصیف فرمود: «برای شما نوشتاری می‌نویسم که بعد از آن گمراه نخواهید شد.» یا «برای شما نوشتاری می‌نویسم که بعد از آن هرگز گمراه نخواهید شد.» و اگر چیزی غیر از این نوشتار وجود داشت که هدایت می‌توانست تا روز قیامت با آن محقق شود یا به‌وسیله‌اش از ضلالت و گمراهی جلوگیری شود، قطعاً بیان پیامبر (ص) که فرمود «بعد از آن گمراه نخواهید شد» یا «هرگز گمراه نخواهید شد» لغو و بی‌معنا و بی‌هدف، و حتی دروغی آشکار محسوب می‌شد؛ و خدا و فرستاده‌اش از هرگونه لغو و دروغ مبرا هستند.

بنابراین نوشته‌شدن «وصیت» (نوشتار بازدارنده از گمراهی) ضروری است، و حتی از وجود و رسیدن آن به افرادی که خواستارش هستند گریزی نیست؛ زیرا اگر مفقود شود و به هر دلیلی به کسانی که به دنبالش هستند نرسد هدف مورد انتظار از آن تحقق نخواهد یافت

۱. بقره: قسمتی از آیه ۱۴۳.

۲. توبه: ۱۲۸.

و گویی اصلاً نوشته نشده است. در واقع وصیت یا نوشتار بازدارنده از گمراهی در شب وفات رسول خدا ﷺ نوشته شد،^۱ با حضور علی (صلوات الله علیه) و شهادت برخی مؤمنان؛^۲ و اگر

۱. شیخ طوسی این وصیت را در کتاب خود «غیبت» به شکل زیر روایت کرده است: از ابو عبدالله جعفر بن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذی ثنات سید العابدین، از پدرش حسین ذکی شهید علیه السلام نقل کرده اند که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «رسول خدا ﷺ در شبی که از دنیا رفت به علی علیه السلام فرمود: ای ابا الحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت علیه السلام وصیتش را به امیرالمؤمنین علیه السلام املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آنها دوازده مهدی؛ و تو ای "علی" اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق کننده بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل بیت هستی - چه زنده و چه مرده ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هر کدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می کند و هر کدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می بیند و نه من او را می بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه ام بر اتمم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر من "حسن" که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم کن. زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزند من "حسین" پاک و شهید بسپارد؛ وقتی وفات او فرارسید آن را به فرزندش سرور عبادت کنندگان و صاحب ثنات (دارای پینه های عبادت) "علی" واگذار نماید؛ هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش "محمد" باقر تسلیم کند؛ زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش "جعفر" صادق بسپارد؛ آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش "موسی" کاظم واگذار کند؛ وقتی وفات او فرارسید به فرزندش "علی" رضا تسلیم کند؛ زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش "محمد" تقی بسپارد؛ زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش "علی" ناصح واگذار کند؛ زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش "حسن" فاضل بسپارد؛ زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش "محمد" که مستحفظ آل محمد علیهم السلام است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین [نفر از مهدیین و] مقریین است تسلیم کند، و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدرم است و آن عبدالله و "احمد" است و سومین نام او مهدی است؛ او اولین مؤمنان است.» غیبت، شیخ طوسی، تحقیق: شیخ عبدالله تهرانی و شیخ علی احمد ناصح. مؤسسه معارف اسلامی، قم مقدس، چاپ اول، ۱۴۱۱ق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹. همان طور که می بینید وصیت، اسم امامان دوازده گانه ای را بیان کرده است که رسول خدا ﷺ در خطبه حجة الوداع به آن اشاره کرده بود؛ و اولین آنها علی بن ابی طالب است. و در ادامه عده دیگری از امامان را بیان کرده که همان مهدیون دوازده گانه ای هستند که در دولت عدل الهی حکومت می کنند و امام مهدی آن را تأسیس می کند.

۲. سلیم بن قیس در کتاب خود خطاب قرار گرفتن طلحه توسط امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را در گروه شورایی که عمر تعیینشان کرد روایت می کند، و در آن آمده است: «ای طلحه! آیا شاهد نبودی، زمانی که رسول خدا ﷺ کنفی خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه نشوند و با هم اختلاف نداشته باشند، و دوست تو آن مطلب را گفت که «پیامبر خدا هذیان می گوید»؟ رسول خدا ﷺ خشمگین شدند و آن کار را انجام ندادند. [طلحه] گفت: بله شاهد این جریان بودم.

منابع اهل سنت این نوشتار را نقل نکرده‌اند جای تعجب ندارد؛ بلکه این همان چیزی است که از یک سیستم اعتقادی و فکری که اساساً برای جلوه بخشیدن به رویداد انقلابی و مشروعیت بخشیدن به آن بنا شده است به‌طور کامل انتظار می‌رود؛ و طبیعتاً وجود این نوشتار در منابع شیعه و عدم وجود این نوشتار در منابع اهل سنت خللی به این نوشتار وارد نمی‌کند؛ زیرا با توجه به ضروری بودن وجود آن و با توجه به ضرورت دسترسی به آن همان‌طور که دانستیم- دسترسی و پیدا کردن آن دقیقاً خود گم‌شده ماست و با توجه به این ملاحظات، دیگر مهم نیست منبعی که در آن پیدا می‌شود جزو منابع ما شمرده شود یا خیر، این نکته اول؛ و از سوی دیگر عدم وجود آن در منابع این گروه یا آن گروه باید ما را به پرسشگری جدی درباره دلیل یا دلایل آن وادار کند. اما به‌طور کلی، آنها در کتاب‌های خود آنچه را نشان می‌دهد این نوشتار نوشته شده است روایت کرده‌اند، از جمله روایت عجلونی که از رسول خدا (ص) نقل کرده است، فرمود:

«ای علی، کاغذ و دواتی بیاور.» پس رسول خدا (ص) املا کرد و علی نوشت در حالی که جبرئیل شاهد بود. سپس صحیفه پیچیده شد. راوی گفت: «پس اگر کسی به شما گفت او می‌داند در آن صحیفه چه چیزی هست او را باور نکنید مگر کسی که آن را املا کرد، کسی که آن را نوشت و کسی که شاهد بود؛ و این کار در همان بیماری که رسول خدا در آن وفات

[علی (ع)] فرمود: وقتی شما بیرون رفتید، رسول خدا (ص) مرا از آنچه می‌خواست بنویسد و مردم را بر آن شاهد بگیرد آگاه نمود. جبرئیل به او خبر داد: «خدای عزوجل، درباره امت [تو] اختلاف و جدایی را دانست.» سپس صحیفه‌ای خواست و آنچه را می‌خواست در کتف بنویسد بر من املا نمود و سه نفر را بر آن شاهد گرفت: سلمان، ابوذر و مقداد؛ و نام امامان هدایت همان افرادی که به اطاعت از آنها امر شدیم- را تا روز قیامت بیان نمود. مرا [به‌عنوان] اولین آنها نام برد و سپس این پسر من- حضرت دست خود را به امام حسن (ع) نزدیک کرد- سپس حسین و سپس ثقه نفر از فرزندان این پسر من یعنی امام حسین (ع) ای ابوذر و ای مقداد، آیا این چنین نبود؟ ابوذر و مقداد برخاستند و گفتند: ما از طرف رسول خدا (ص) به این مطلب گواهی می‌دهیم.» کتاب سلیم بن قیس هلالی، شیخ ابوصدق سلیم بن قیس هلالی عامری کوفی، محقق: شیخ محمدباقر انصاری زنجانی خوینی، چاپخانه هادی قم، ایران، چاپ اول، ۱۴۱۵ق/ ۱۳۷۳ش، ج ۲، ص ۱۱۰ و

یافت انجام شد.»^۱

ابن جوزی این روایت را به این صورت نقل کرده است:

«عبدالله بن احمد خلال به ما گفت: علی بن حسین بن ایوب به ما گفت: ابوعلی بن شاذان به ما گفت: ابوالحسن علی بن محمد بن زبیر به ما گفت: علی بن حسن بن نصال کوفی به ما گفت: حسین بن نصر بن مزاحم به ما گفت: پدرم به من گفت: ابوعرفجه به ما گفت: از عطیه نقل کرده است، گفت: رسول خدا ﷺ به آن بیماری که در آن وفات یافت مبتلا شد. گفت: حفصه و عایشه نزد او بودند، پس به آنها فرمود: به دنبال دوستم بفرستید. آنها به دنبال ابوبکر فرستادند. او آمد، سلام کرد و وارد شد و نشست، اما پیامبر ﷺ به او نیاز نداشت؛ پس او برخاست و خارج شد. سپس به آنها نگاه کرد و فرمود: به دنبال دوستم بفرستید. آنها به عمر پیام دادند. او آمد، سلام کرد و وارد شد و نشست، اما پیامبر ﷺ به او نیاز نداشت؛ پس او برخاست و خارج شد. سپس به آنها نگاه کرد و فرمود: به دنبال دوستم بفرستید. ما به علی پیام دادیم. او آمد، سلام کرد و وارد شد و نشست، و پیامبر به آن دو دستور داد برخیزند. سپس فرمود: ای علی، کاغذ و دواتی بیاور. پس رسول خدا ﷺ املا کرد و علی نوشت و جریر شاهد بود. سپس آن کاغذ پیچیده شد. پس اگر کسی به شما گفت او می‌داند در آن کاغذ چیست او را باور نکنید مگر کسی که آن را املا کرد، یا کسی که آن را نوشت، یا کسی که شاهد بود.»^۲

به‌رغم این که آنها این روایت‌ها را تضعیف می‌کنند، و آنها را با دلایل واهی به جعلی بودن نسبت می‌دهند - دلایلی که غالباً به خرافه‌ای که علم جرح و تعدیل نامیده می‌شود تکیه دارند - ولی همان‌طور که ملاحظه می‌شود - با حقیقت ضروری دینی موافقت دارند.

متونی که به ماهیت این نوشتار دلالت می‌کنند

در منابع سنی نکته‌ای آمده است که دلالت دارد بر این که آنها متوجه شده‌اند پیامبر ﷺ

۱. كشف الخفاء و مزيل الالباس عما اشتهر من الاحاديث على السنة الناس، اسماعيل بن محمد عجلوني، كتابخانه قدسی، قاهره، ۱۳۵۱ ق، ج ۲، ص ۳۸۳.

۲. الموضوعات، ابن جوزی، تحقیق: عبدالرحمن محمد عثمان، كتابخانه سلفیه در مدینه منوره، چاپ اول، ۱۳۸۱ ق / ۱۹۶۶ م، ج ۱، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

خواستار تعیین خلیفه و جانشین پس از خودش بوده است. در فتح الباری آمده است:

«در باره این فرمایش: "نوشتاری" گفته شده است منظور، تعیین جانشین پس از خودش

بوده است.»^۱

همچنین در آن آمده است:

«اختلاف دارند منظور از نوشتار چه بود. گفته شده است ایشان می‌خواست نوشتاری

بنویسد که در آن به احکام تصریح کند تا اختلافات برطرف شود؛ و گفته شده است

می‌خواست اسم جانشینان پس از خود را بیان کند تا میان آنان اختلافی ایجاد نشود.»^۲

می‌گویم: پیامبر (ص) به احکام تصریح می‌کرد و آنها را در طول زندگی شریف خود بیان

می‌کرد، و چشم‌انتظار رسیدن لحظات دشوار پایان زندگی‌اش نمی‌ماند تا در آن به احکام

تصریح کند! و اگر آنها چنین منظوری از آن فهمیده‌اند در این صورت با چنین کلمه زشتی

«هذیان می‌گویند» به ایشان پاسخ نمی‌دادند و با آن مواجه نمی‌شدند.

در بسیاری از منابع چنین آمده است:

«... "برای شما نوشتاری بنویسم": گفته شده است منظور ایشان این بود که به

جانشینی انسان مشخصی تصریح کند تا نزاع و فتنه‌ها اتفاق نیفتد؛ و گفته شده است

می‌خواست در آن، مسائل مهم احکام را به شکل خلاصه مشخص کند تا نزاع‌ها در این

خصوص برطرف شود و برای آنچه به آن تصریح شده است اتفاق نظر حاصل شود.»^۳

و در برخی منابع آمده است:

۱. فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۳.

۲. منبع قبلی، ج ۱، ص ۲۰۹.

۳. الدبیاج علی صحیح مسلم بن الحجاج، جلال الدین سیوطی، تحقیق: ابواسحاق حوبنی، نشر و توزیع: دار ابن عفا، پادشاهی عربی سعودی، چاپ اول، ۱۴۱۶ ق / ۱۹۹۶ م، ج ۴، ص ۲۳۷؛ شرح الطیبی علی مشکاة المصابیح المسمی ب «الکالف عن حقائق السنن»، شرف الدین حسین بن عبدالله طیبی، محقق: د. عبدالحمید هندلوی، کتابخانه نزار مصطفی باز، مکه مکرمه، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۷ م، ج ۱۲، ص ۳۸۱۹؛ منهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، ج ۱۱، ص ۹۰.

«علما درباره آنچه می‌خواست برایشان بنویسد چند نظر بیان کرده‌اند: یکی از آنها: این که می‌خواست به جانشین پس از خودش تصریح کند؛ و دوم: نوشتاری در احکام بنویسد که اختلافات با آن برطرف شود؛ و اولی محتمل‌تر است.»^۱

و در برخی منابع آمده است:

«و این معنایی که رسول خدا ﷺ قصد نوشتنش را داشت، ممکن است شامل توضیح جزئیات مسائل مهمی باشد که به‌صورت کلی در شریعت بیان شده است و ایشان می‌خواست آنها را مشخص کند. همچنین ممکن است می‌خواست بیان کند هنگام وقوع فتنه‌ها به چه چیزی رجوع کنند و چه کسی برای پیروی و بیعت کردن سزاوارتر است. همچنین ممکن است می‌خواست درباره امر خلافت و تعیین جانشین پس از خودش توضیح دهد، و این نزدیک‌ترین احتمال است؛ و خداوند متعال دانای‌تر است.»^۲

در کتاب «الصواعق المحرقة» روایتی در این خصوص آمده که به شرح زیر است:

«در روایتی آمده است پیامبر ﷺ در بیماری وفاتش فرمود: "ای مردم، نزدیک است به‌سرعت از میان شما قبض روح شوم و من از شما جدا می‌شوم و پیش از این به شما گفته‌ام تا عذری برای شما باشد. بدانید من در میان شما کتاب پروردگارم عزوجل و عترتم اهل بیتم را به جا می‌گذارم." سپس دست علی را گرفت و آن را بلند کرد و فرمود: این علی با قرآن است و قرآن با علی است، و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر به من بازگردند؛ پس از آنها درباره آنچه در میان شما به جا گذاشتم خواهم پرسید.»^۳

اما ابن ابی‌الحدید معتزلی روایتی را ذکر کرده است که نقاط مبهم را روشن می‌کند، به‌شرح زیر:

«ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است، گفت: در ابتدای خلافت عمر به حضورش وارد

۱. کشف المشکل من حدیث الصحیحین، ابن جوزی، محقق: علی حسین بواب، دارالوطن، ریاض، ج ۲، ص ۳۱۵.
 ۲. المفهم لما اشكل من تلخیص کتاب مسلم، ابوالعباس احمد بن عمر بن ابراهیم قرطبی، تحقیق: محیی‌الدین دیب میستو، احمد محمد سید، یوسف علی بدیوی، محمود ابراهیم بزال، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، دارالکلم الطیب، دمشق، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ ق/ ۱۹۹۶ م، ج ۴، ص ۵۵۸.
 ۳. الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۳۶۸.

شدم، درحالی که ظرفی از خرما روی حصیری برایش گذاشته شده بود. او مرا به خوردن دعوت کرد. من یک خرما خوردم، و او شروع به خوردن کرد تا تمام خرماها را خورد. سپس از کوزه‌ای که نزدش بود نوشید، و به متکایی تکیه زد، و به تکرار حمد و ستایش خدا پرداخت. سپس گفت: از کجا آمدی ای عبدالله؟ گفتم: از مسجد. گفت: پسرعمویت را چگونه ترک کردی؟ گمان کردم منظورش عبدالله بن جعفر است. گفتم: او را دیدم که با هم‌سالانش بازی می‌کرد. گفت: منظورم او نیست، منظورم بزرگ خاندان شماست. گفتم: او را دیدم که با دلو به نخل‌های فلان شخص آب می‌داد درحالی که قرآن می‌خواند. گفت: ای عبدالله، تو را به خدا قسم می‌دهم اگر چیزی از من پنهان کردی، باید کفاره بدهی! آیا هنوز در دلش چیزی از امر خلافت باقی مانده است؟ گفتم: بله. گفت: آیا او ادعا می‌کند رسول خدا (ص) او را منصوب کرده است؟ گفتم: بله؛ و بیش از این به تو می‌گویم که از پدرم در این باره پرسیدم و او گفت: راست می‌گوید. عمر گفت: به راستی رسول خدا (ص) در امر او اشاره‌هایی کرده بود که دلیلی را ثابت نمی‌کند، و عذری را از بین نمی‌برد. ایشان مدتی به امر او تمایل داشت و در بیماری‌اش می‌خواست اسم او را به‌صراحت بیان کند اما من به‌خاطر شفقت و حفاظت از اسلام از آن کار جلوگیری کردم. قسم به پروردگار این بنا (کعبه) که قریش هرگز بر او (علی) گرد نمی‌آیند و اگر او متولّی شود عرب از هر سو علیه او قیام خواهد کرد. رسول خدا (ص) فهمید من از نیتش باخبر شدم، بنابراین خودداری کرد، و خدا جز این نخواست که امر حتمی خود را اجرا کند. این روایت را احمد بن ابی‌طاهر صاحب کتاب تاریخ بغداد به‌صورت مستند در کتابش ذکر کرده است.^۱

در این روایت دو شاهد وجود دارد که نشان می‌دهد پیامبر به علی (درود خدا بر او) تصریح کرده است؛ اولی شهادت خود علی، و دیگری شهادت عباس است؛ و ما می‌توانیم سومین شهادت را نیز اضافه کنیم که در سخن خود عمر جلوه‌گر شده است: «به راستی رسول خدا (ص) در امر او اشاره‌هایی کرده بود که دلیلی را ثابت نمی‌کند، و عذری را از بین نمی‌برد. ایشان مدتی به امر او تمایل داشت و در بیماری‌اش می‌خواست اسم او را به‌صراحت بیان کند.» ولی این گفته عمر که آنچه پیامبر فرموده است «دلیلی را ثابت نمی‌کند و بهانه‌ای را از بین

نمی‌برد» دارای تناقض است و گفته خودش که پیامبر می‌خواست او جانشین پس از خودش باشد آن را نقض می‌کند؛ زیرا این یعنی عمر از سخن پیامبر این معنا را فهمیده بود، و سخن پیامبر حجت است؛ به دلیل این فرمایش حق تعالی: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۱ (و آنچه را رسول به شما داد آن را بگیرید، و از آنچه شما را نهی کرد بازایستید). به علاوه همان‌طور که برای ما روشن است متون هیچ عذر و بهانه‌ای باقی نمی‌گذارند. اما ادعای این که عمر ادعا می‌کند دلسوز اسلام بوده است زیرا قریش بر علی جمع نمی‌شوند و عرب علیه او شورش می‌کنند، پاسخش این است که خدا و فرستاده‌اش نسبت به اسلام از او مهربان‌تر و دلسوزتر هستند، و رسالت‌های خداوند به رضایت قریش وابسته نیست؛ همان قریشی که رسول خدا ﷺ تمام روزگارش را به مقابله با آن گذرانده بود. اما درباره عرب، دیده‌ایم که این‌گونه در برابر ابوبکر شورش کردند: «ما با ابوفصیل بیعت نمی‌کنیم.» و سخن در این خصوص خواهد آمد.

تأویلات و توجیهات

تأویل گفته‌ها و رفتارها، یافتن توجیهات و تفسیرهای نوظهور، و حتی وارونه کردن حقایق، به‌گونه‌ای که زشتی به زیبایی و زیبایی به زشتی تبدیل شود، از سازوکارهایی است که تفکر سنی به آن عادت کرده است؛ یعنی همان ذهنیتی که خودش را وقف دفاع از موضع‌گیری‌هایی کرده که قابل دفاع نیست، و حتی دفاع از برخی از آنها بسیار شرم‌آور است، مثل قضیه‌ای که اکنون درصدد پرداختن به آن هستیم.

کلمه «هجر: هذیان‌گویی» که عمر به زبان آورد، یا حتی عبارت‌های تلطیف‌کننده‌ای که به‌جای کلمه «هجر» استفاده شده‌اند مثل «درد بر او غالب شده است» و عبارت‌های مشابه دیگر- همه اینها به لحاظ علمی و اخلاقی بیانگر قضیه‌ای شکست‌خورده- هم از نظر علمی و هم اخلاقی- برای کسانی است که سعی در دفاع از آن دارند، و حتی در واقع دفاع از آن جز تلاشی منفی نیست که سعی می‌کنند از آشکار شدن دلالت‌های واقعی پنهان‌شده در پشت کلمات و موضع‌گیری‌ها برای مردم جلوگیری کنند، و به دنبال آن، آنها را از کشف

حقیقت شخصیت‌ها، و طرح و نقشه‌هایی که این افراد نماینده‌شان هستند دور می‌کند.

به این ترتیب این دفاع‌ها و تأویل‌های بی پایه و اساس، اهل سنت را به سمت و سوی نادرستی هدایت کرده است؛ پس به جای گوش سپردن به آنچه متن‌ها می‌گویند، و درک منطق آنها و کشف آنچه جان‌ها و ذهن‌ها در خود مخفی کرده است، علمای اهل سنت به صداهای قدیمی خود و اعتقادات پیش‌فرضشان گوش سپردند، و متن‌ها را به چیزهای که بیان‌شان نمی‌کنند تعبیر کردند، آن هم به روشی که تحریف آن برای هرکسی که قلبی سلیم دارد آشکار است.

بنده در ادامه تأویل‌های برخی از علمای اهل سنت را نقل خواهیم کرد:

قاضی عیاض:

«قاضی عیاض» چنین نوشته است:

«خلاصه: اگر بگوییم عصمت پیامبر (ص) در گفتارش در همه حالاتش ثابت شده است و هیچ‌گاه در گفتار او، اختلاف و اضطراب به صورت عمدی یا سهوی، در صحت یا بیماری، جدی یا شوخی، در رضایت یا خشم صادر نمی‌شود، پس معنای حدیث وصیت او (ص) که قاضی شهید از ابن عباس نقل کرده است چیست؟ ... از ابن عباس نقل شده است، گفت: هنگامی که پیامبر (ص) در حال احتضار بود و در خانه مردانی بودند پیامبر (ص) فرمود: "بیایید برای شما نوشتاری بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید." برخی گفتند: "قطعاً درد بر رسول خدا (ص) غلبه کرده است." (ادامه حدیث) در روایتی دیگر آمده است: "[چیزی] بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد." در روایتی دیگر: "[چیزی] بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. پس نزاع کردند و گفتند: "او را چه شده است، آیا هذیان می‌گوید؟ از او بپرسید." پیامبر (ص) فرمود: "مرا رها کنید، آنچه در آن هستم بهتر است." و در برخی از طرق روایت آمده است: "به راستی پیامبر (ص) هذیان می‌گوید." و در روایتی دیگر "هَجَرَ" (هذیان می‌گوید) و روایت شده "أُهْجَرَ" و "أُهْجَرَا" (آیا هذیان می‌گوید)؛ و در آن آمده است: عمر گفت درد شدید بر پیامبر (ص) غلبه کرده است، و ما کتاب خدا را داریم که برای ما کافی است؛ و هیاهو زیاد شد؛ پس پیامبر (ص)

فرمود: "از نزد من برخیزید." و در روایتی دیگر آمده است اهل خانه اختلاف کردند و نزاع کردند؛ برخی می گفتند: نزدیک شوید تا رسول خدا ﷺ برای شما نوشتاری بنویسد، و برخی آنچه را عمر گفت می گفتند. ائمه ما درباره این حدیث گفته اند پیامبر ﷺ از بیماری ها و عوارض ناشی از آن -مانند شدت درد و...- که بر جسمش وارد می شود معصوم نیست. ایشان از این که گفتاری در آن حالت صادر شود که معجزه اش را زیر سؤال ببرد و به فساد در شریعتش منجر شود -مانند هذیان گویی یا اختلال در گفتار- معصوم است. بر این اساس ظاهر روایت در صورتی که "هجر" روایت شود صحیح نیست، زیرا معنای آن هذیان گویی است. گفته می شود: "هجر هُجراً" اگر هذیان بگوید، "أهجر هجراً" اگر فحش بدهد و حرف زشت بگوید، و "أهَجَرَ" متعدی کردن "هجر" است، صحیح تر و اولی این است که گفته شود "أهَجَرَ؟" (آیا هذیان می گوید) به طریق انکار برای کسی که گفت: ننویسد. روایت ما این گونه در صحیح بخاری از تمامی روایان در حدیث پیش گفته زهری آمده است، و در حدیث محمد بن سلام از ابن عیینه، و نیز اصیلی در کتابش به خط خودش از این طُرُق به همین صورت ثبت و ضبط کرده است. ما آن را از مسلم در حدیث سفیان و... نیز روایت کرده ایم؛ و بر این اساس ممکن است روایت افرادی که "هجر" نقل کرده اند بر حذف "الف استفهام" حمل شود، و تقدیر آن "أهَجَرَ؟" باشد، یا گفتن "هجر" یا "أهَجَرَ" نشان دهنده حیرت و دهشت گوینده ناشی از شدت وضعیت پیامبر ﷺ و درد شدید و وضعیتی بوده که در آن شاهد اختلاف بوده، و نیز امری که قصد نوشتنش را داشته است، تا آنجا که این گوینده نتوانسته است کلمات خود را به درستی کنترل کند و "هجر" را برای تعبیر از شدت درد آورده است، نه این که معتقد باشد هذیان گویی برای پیامبر جایز است.»^۱

قاضی عیاض حقیقت عصمت پیامبر ﷺ را در گفتارش -در حالت سلامتی و بیماری، رضایت و خشم و دیگر حالات- از صدور هرچیزی که معجزه او را زیر سؤال ببرد و به فساد در شریعتش منجر شود -از جمله هذیان گویی یا اختلال در گفتار- تصدیق می کند؛ و بر این اساس نتیجه ای می گیرد که مفادش بیان می کند روایت این که عمر کلمه "هجر" را گفته است صحیح نیست؛ و این از عجیب ترین استدلال هاست! عصمت پیامبر از هذیان گویی مستلزم این است

۱. الشفاء بتعريف حقوق المصطفى، مذبلاً بالحاشية مزيل الخفاء عن الفاظ الشفاء، قاضی عیاض، چاپ و نشر و توزیع: دارالفکر، سال نشر: ۱۴۰۹ق/ ۱۹۸۸م، ج ۲، ص ۱۹۱.

که از ایشان سخن نابه‌جا یا هذیان صادر نشود، اما به‌هیچ‌وجه به این معنا نیست که عمر نمی‌تواند ایشان را به دروغ‌گویی به هذیان‌گویی متهم کند.

اما این گفته او:

«صحیح‌تر و اولی این است که گفته شود "هَجَر؟" (آیا هذیان می‌گوید) به طریق انکار برای کسی که گفت: ننویسد.»

هیچ‌کسی نگفته است «ننویسد» به‌جز خود عمر که آن را به‌صورت معنایی و نه به‌صورت صریح- از طریق کلمه زشت و قبیحش «هَجَر: هذیان می‌گوید» بیان کرد، و نیز از طریق عبارت «کتاب خدا برای ما کافی است» که مساوی است با «ما به نوشته شدن وصیت نیازی نداریم».

قاضی عیاض سعی می‌کند متون و حادثه را به‌طور کلی تحریف کند و عمر را از زمره کسانی که دستور رسول خدا (ص) را نپذیرفتند جدا، و او را به دایره تأییدکنندگان منتقل کند! درحالی‌که متون به‌وضوح نشان می‌دهند کسانی که مخالفت کردند همان چیزی را گفتند که عمر گفت، پس او در واقع بزرگ و پیشوای آنها بود؛ علاوه‌بر این عبارت استفهامی «أَهَجَرَ: آیا هذیان می‌گوید» هیچ تفاوتی با «هَجَرَ: هذیان می‌گوید» ندارد و هر دو به این معنا هستند که گوینده معتقد است رسول خدا (ص) هذیان می‌گوید. استفهام درباره هذیان به این معناست که گوینده فرض می‌کند درخواست نوشتن وصیت از سوی پیامبر عجیب است به‌طوری‌که ناشی از شک‌و‌تردید در سلامت عقلی اوست، و نمی‌تواند آن را جز این تفسیر کرد که پیامبر پناه بر خدا- هذیان می‌گوید. استفهام در اینجا به معنای درخواست برای دانستن صحت این حکم برای پیامبر نیست، بلکه به‌معنای انشای آن است؛ یعنی پرسشگر می‌گوید این درخواست پیامبر نشان می‌دهد او هذیان می‌گوید؛ همان‌گونه که شما درباره کسی که رفتار عجیبی دارد می‌گویید: «آیا این مرد دیوانه است؟» یعنی در واقع می‌گویید چنین رفتاری را جز یک دیوانه انجام نمی‌دهد. بنابراین «این استفهام» دلالتی کاربردی دارد که غیر از دلالت صرف زبانی آن است.

حال اگر ما عبارت «حسبنا کتاب الله: کتاب خدا برای ما کافی است» را که تمامی آنچه را از رسول خدا ﷺ صادر شده یا ممکن است صادر شود به باد هوا می‌دهد در نظر بگیریم برایمان روشن می‌شود عُمَر تنها یک معنی را درک می‌کند و برایش درک فقط یک معنا اهمیت دارد؛ و آن معنا این است که درخواست نوشتن وصیت به معنی هذیانی غیرقابل قبول است؛ بنابراین نزدیک‌ترین حالت این است که او کلمه «هَجَر» را گفته است و اگر هم عبارت «أَهْجَر» را گفته باشد منظور او از آن براساس سیاق به کار بردنش- وارد آوردن اتهام و رد نوشتن وصیت بوده است، نه خودِ استفهام؛ یعنی عمر-حتی در این حالت نیز- با دستور پیامبر چنان برخورد می‌کند که گویی هذیانی است که از فرد عاقل سر نمی‌زند، چه برسد به این که از پیامبری صادر شود که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، بلکه فقط از وحی سخن می‌گوید!

اما ادعای قاضی عیاض مبنی بر این که می‌توان واژه «هَجَر» یا «أَهْجَر» را بر شگفتی و حیرتی حمل کرد که عمر به سبب عظمت آنچه از حال پیامبر ﷺ دید او را فراگرفته بود به گونه‌ای که نتوانست سخنش را به درستی کنترل کند و از شدت درد، کلمه «هَجَر» را به کار برد، بی‌آن که معتقد باشد به این که نسبت هذیان به رسول خدا ﷺ جایز است- صرفاً گمانه‌زنی و سخنی بی‌اساس است که سیاقِ حادثه آن را نمی‌پذیرد. چه چیزی از پیامبر صادر شده که باعث دهشت و حیرت عمر شده است؟ پیامبر فقط درخواست یک صحیفه و دوات کرده بود تا وصیت خود را بنویسد، همان‌طور که هرکسی در شرایط مشابهی که وصیتی دارد چنین می‌کند. چه چیز عجیبی در این درخواست وجود داشت که باعث شد عمر آنچه را گفت به زبان آورد و دیگران نیز به دنبالش همان را تکرار کردند و همان‌طور که روایات تصریح دارند باعث بروز نزاع میان حاضران شد و در نهایت به ممانعت از نوشتن وصیت انجامید؟ در نهایت، عمر کلام خود را با عبارت «حسبنا کتاب الله: کتاب خدا برای ما کافی است» دنبال کرد که به معنای نپذیرفتن نوشتن وصیت توسط اوست و این که به زعم خودش- به قرآن بسنده می‌کند؛ و این نشان می‌دهد او دچار دهشت و حیرت نبود، و برای حال و روز پیامبر دلسوزی نمی‌کرد و در بیان خود دچار خطا و اشتباه نشده بود، بلکه هر کلمه را کاملاً آگاهانه و عامدانه

در جهت جلوگیری از نوشتن وصیت به زبان آورد. این همان چیزی است که رسول خدا (ص) از رفتار و سخن او دانست و معترضانی که همان حرف‌های عمر را گفتند نیز همین را فهمیدند؛ بنابراین رسول خدا (ص) آنها را طرد کرد، و اگر همان‌طور که قاضی عیاض برای آنها ادعا می‌کند آنها طنیت‌های خوبی داشتند طردشان نمی‌کرد.

قاضی عیاض چنین ادامه می‌دهد:

«و علما در معنای این حدیث دچار اختلاف شده‌اند، و این که چگونه آنها بعد از دستور پیامبر (ص) که به آنان فرمود کتابی بیاورند دچار اختلاف شدند. برخی از آنان گفته‌اند: با توجه به قرائن و شواهد می‌توان فهمید کدام یک از دستورات پیامبر (ص) واجب، مستحب یا مباح هستند. شاید از قرائن کلام پیامبر (ص) برای برخی از آنان معلوم شده بود وی برای این دستور عزم جدی نداشته، بلکه امری بوده که اختیارش به آنان واگذار شده بود، و برخی دیگر این را نفهمیده بودند، بنابراین گفتند از او بپرسید. پس وقتی دچار اختلاف شدند پیامبر (ص) از این کار دست کشید؛ زیرا این دستور واجب نبود؛ و نیز به دلیل درستی و صوابی که عمر به نظرش رسیده بود. سپس این افراد گفته‌اند امتناع عمر به دلیل شفقت و دل‌سوزی برای پیامبر (ص) بود که در آن حالت نوشتن آن نوشتار برایش زحمت داشت و باعث ایجاد مشقتی برایش می‌شد، چنان که گفت درد بر پیامبر (ص) غلبه کرده است؛ و نیز گفته شده است به‌خاطر این بود که عمر ترسید مطالبی نوشته شود که انجام آن برای مردم دشوار باشد و در نتیجه با مخالفت با آن در تنگنا قرار گیرند و دید برای امت راحت‌تر این است که در آن امور گسترده‌گی اجتهاد و حکم براساس بررسی و نظر [خودشان] و طلب صواب فراهم باشد که در این صورت چه درست عمل کنند و چه نادرست، پاداش می‌گیرند. عمر استوار شدن شرع و تأسیس آیین را دانسته بود و این که خداوند متعال فرموده است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (امروز دینتان را برای شما تمام کردم) و این که پیامبر (ص) فرموده بود: "شما را به کتاب خدا و عترتم توصیه می‌کنم." و گفته عمر "کتاب خدا برای ما کافی است" پاسخی به کسی بود که با او نزاع کرده بود، نه پاسخی به دستور پیامبر (ص).

همچنین گفته شده است: عمر از نفوذ منافقان و کسانی که در قلبشان بیماری بود از مطالبی که در آن نوشتار نوشته می‌شد در خلوت می‌ترسید، و از سخنانی مثل ادعای

رافضیان دربارهٔ وصیت و چیزهای دیگری که می‌گویند هراس داشت.

همچنین گفته شده است این درخواست از سوی پیامبر ﷺ برای آنان از باب مشورت و آزمایش انجام شده و این که آیا بر آن اتفاق نظر خواهند داشت یا دچار اختلاف می‌شوند، پس وقتی آنان دچار اختلاف شدند پیامبر ﷺ نیز از آن دست کشید.

گروهی دیگر گفته‌اند این حدیث به این معناست که پیامبر ﷺ در این نوشتار می‌خواست پاسخ چیزی را که از او خواسته شده بود بدهد، نه این که خود او از ابتدا به آن دستور داده باشد، بلکه برخی از اصحابش آن را از او خواستند و ایشان به اقتضای خواسته آنها پاسخ مثبت داد، و به دلایلی که گفتیم برخی دیگر از آن کراحت داشتند؛ و در خصوص این داستان به این گفتهٔ عباس به علی استدلال کرده‌اند: "بیا نزد رسول خدا ﷺ برویم و اگر امر در ما باشد بدانیم." و کراحت علی از این کار، و این گفتهٔ او: "به خدا قسم چنین نمی‌کنم." (ادامهٔ حدیث)؛ و به این فرمایش پیامبر استدلال کرده‌اند: "مرا رها کنید، زیرا آنچه در آن هستم بهتر است." یعنی آنچه من در آن هستم بهتر است از رها کردن امر و ترک شما و کتاب خدا، و این که مرا از آنچه خواستید رها کنید. گفته شده است آنچه خواسته شد نوشتن امر خلافت پس از او و تعیین آن بود.^۱

قاضی عیاض به نقل از افرادی که او آنها را علماً توصیف می‌کند بدون این که مشخصشان کند^۲ ادعا می‌کند عمر می‌خواست متوجه شود آیا نوشتن این نوشتار، تصمیم خود رسول خدا ﷺ بوده، یا ایشان انتخاب را بر عهده مردم گذاشته است؛ به همین دلیل گفت از او بپرسید!

پیش از هر چیز باید توجه داشت عمر نگفت «از او بپرسید آیا این دستوری اجباری است، یا به اختیار آنان واگذار شده است»، بلکه گفت «هذیان می‌گوید» و «کتاب خدا برای ما کافی است» و حتی طبق آنچه روایت کرده‌اند او گفته است «او را چه شده است، آیا هذیان می‌گوید؟

۱. منبع قبلی، ج ۲، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲. کاری که قاضی عیاض انجام داده مشابه کاری است که رسانه‌های تبلیغات جدید انجام می‌دهند که برخی اخبار یا تحلیل‌ها را به کسانی نسبت می‌دهند که اصطلاحاً به آنها «منابع آگاه» گفته می‌شود، تا از بار مسئولیت مطالبی که بیان می‌کنند شانه خالی کنند؛ و غالباً این منابع آگاه، اشباحی هستند که وجود خارجی ندارند.

از او پرسید: «یا او چه مشکلی دارد؟ آیا هذیان می‌گوید؟ از او پرسید:» و در هر صورت قصد او پرسیدن دربارهٔ چیزی نیست که قاضی عیاض ادعا کرده است، بلکه او در صدد متهم کردن بوده است.

وی همچنین ادعا می‌کند علمایش می‌گویند: موضع‌گیری عمر از سر شفقت و دلسوزی برای پیامبر بود، یا او می‌ترسید توسط پیامبر:

«مطالبی نوشته شود که انجام آن برای مردم دشوار باشد و در نتیجه با مخالفت با آن در تنگنا قرار گیرند و دید برای امت راحت‌تر این است که در آن امور گستردگی اجتهاد و حکم براساس بررسی و نظر [خودشان] و طلب صواب فراهم باشد که در این صورت چه درست عمل کنند و چه نادرست، پاداش می‌گیرند.»

نمی‌دانم در کجای این مواجهه آشکار و سختی که به قوای عقلی و ارتباط پیامبر با غیب طعنه زده است جایی برای دلسوزی وجود دارد. آیا پیامبر نمی‌توانست آنچه را علمای قاضی عیاض فهمیده‌اند درک کند و از دلسوزی سخت‌گیرانهٔ عمر تشکر کند و او را با طرد کردن رسوا نکند؟ اما این ترس مورد ادعای آنها که عمر برای امت داشت به این معناست که آنها حکمت را به عمر نسبت می‌دهند و پیامبر را عاری از حکمت می‌دانند؛ و شاید آنها نیز مانند عمر، پیامبر را هذیان‌گو می‌دانند؛ خدا ما را از گفتار بد محافظت کند.

قاضی عیاض می‌گوید: «سخن عمر "کتاب خدا برای ما کافی است" پاسخ به کسی است که با او نزاع کرده است، نه پاسخی به دستور پیامبر!» آیا قاضی واقعاً نمی‌داند افرادی که با عمر و جماعتی که با او هم‌نظر بودند درگیر شدند همان افرادی بودند که می‌خواستند رسول خدا ﷺ آن نوشتار را بنویسد، و در نتیجه موضع‌گیری آنان، همان موضع‌گیری رسول خدا بود و در نتیجه پاسخ عمر به آنان درواقع پاسخ به رسول خدا ﷺ بوده است؟

او ادعا کرده است:

«عمر از نفوذ منافقان و کسانی که در قلبشان بیماری بود از مطالبی که در آن نوشتار نوشته می‌شد در خلوت می‌ترسید، و از سخنانی مثل ادعای رافضیان دربارهٔ وصیت و

چیزهای دیگری که می‌گویند هراس داشت.»

پیش‌تر گفتیم «رافضیان» تنها کسانی نبودند که چنین ادعایی کرده باشند، بلکه همان‌طور که نقل کردیم- خود عمر و بسیاری از علمای اهل سنت با آنان موافق بوده‌اند، و حتی خود قاضی عیاض نیز در انتهای سخنش گفته است:

«گفته شده است آنچه خواسته شد نوشتن امر خلافت پس از او و تعیین آن بود.»

و این علاوه بر دلایل و قرائن بسیاری است که به این ادعا دلالت می‌کنند؛ به‌علاوه جلوگیری از سخن‌پردازی‌های دروغ و یاهوسرایی‌ها با اجازه نوشتن محقق می‌شود، نه با ممانعت از آن؛ و این دقیقاً هدف و خواسته رسول خدا بود.

اما این گفته او:

«گفته شده است این درخواست از سوی پیامبر ﷺ برای آنان از باب مشورت و آزمایش انجام شده و این که آیا بر آن اتفاق نظر خواهند داشت یا دچار اختلاف می‌شوند، پس وقتی آنان دچار اختلاف شدند پیامبر ﷺ نیز از آن دست کشید.»

پاسخ به آن این است که پیامبر با آنان مشورت نکرد و درباره «نوشتن»، اختیار را به آنان واگذار نکرد، بلکه از آنان درخواست کرد و این به معنای دستور دادن به آنها برای آوردن کتب و مرکب بود تا بنویسد؛ ولی عمر و جماعتش به ایشان اعتراض کردند.

اما این گفته او که عده‌ای گفته‌اند:

«این حدیث به آن معناست که پیامبر ﷺ در این نوشتار می‌خواست پاسخ چیزی را که از او خواسته شده بود بدهد، نه این که خود او از ابتدا به آن دستور داده باشد، بلکه برخی از اصحابش آن را از او خواستند و ایشان به اقتضای خواسته آنها پاسخ مثبت داد، و به دلایلی که گفتیم برخی دیگر از آن کراهت داشتند.»

واقعیت این است که اگر کسی هذیان می‌گوید همین جماعت خیال‌باف هستند؛ زیرا هیچ چیزی در روایات وجود ندارد که تخیلات آنها را تأیید کند، بلکه هرآنچه در روایات هست اوهام آنان را تکذیب می‌کند. هیچ کسی چیزی از پیامبر ﷺ نخواستاده بود، بلکه این خود ایشان

بود که ابتدا کتف و دوات خواست.

اما استدلال به آنچه به علی (صلوات الله علیه) نسبت داده‌اند به هیچ وجه به نفع آنها نیست، زیرا این نشان می‌دهد علی (ع) نمی‌خواست فاجعه روز پنجشنبه تکرار شود؛ فاجعه‌ای که در آن عمر و گروهش از نوشتن امتناع، و با پیامبر به شدت عجیبی برخورد کردند؛ به طوری که پیامبر را واداشت آنها را طرد، و موقتاً از نوشتن صرف نظر کند، همان طور که پیش تر توضیح داده شد؛ و تکرار این موضوع نتایج مشابهی را به دنبال خواهد داشت، از این نظر که آن فرقه کودتاچی دوباره از نوشتن امتناع می‌ورزیدند و به پیامبر اتهام وارد می‌کردند، و حتی چه بسا و این محتمل تر است. بیشتر جلو خواهند رفت و دیگر هیچ اثری از اسلام باقی نخواهند گذاشت، و در نتیجه حکمت اقتضا می‌کرد پیامبر بار دیگر از نوشتن خودداری کند و آنها این امتناع دوباره را به عنوان بهانه و دستاویزی برای خود به کار خواهند گرفت؛ و این دقیقاً معنای این عبارت است: «به خدا قسم، اگر از رسول خدا بخوایم و او ما را از آن منع کند، بعد از او دیگر مردم آن را به ما نخواهند داد.»^۱

اما استدلال به این فرمایش رسول خدا (ص) که فرمود: «مرا رها کنید، زیرا آنچه در آن هستم بهتر از آن چیزی است که شما به سویی فرامی‌خوانید»، این سخن ایشان (ص) پاسخی به عمر و جماعتش بود زیرا گروه دیگر موضع‌گیری و دعوتی نداشت که در مقابل دعوت و موضع‌گیری پیامبر قرار گرفته باشد. و این سخن پیامبر (ص) تمام آنچه را قاضی عیاض و

۱. روایت کامل همان طور که بخاری نقل کرده به شرح زیر است: «از زهری نقل شده است، گفت: عبداللہ بن کعب بن مالک انصاری - که کعب بن مالک یکی از سه نفری بود که توبه‌شان پذیرفته شد به من خبر داد که عبداللہ بن عباس به او خبر داد که علی بن ابی طالب (ع) از نزد رسول خدا - در همان بیماری که در آن وفات یافت - خارج شد. مردم گفتند: ای ابوالحسن، حال رسول خدا چگونه است؟ او گفت: به حمد الله، بهتر شده است. عباس بن عبدالمطلب دست او را گرفت و گفت: به خدا قسم، بعد از سه روز تو بنده این جماعت خواهی شد، و به خدا قسم می‌خورم رسول خدا در این بیماری وفات خواهد یافت؛ چون من چهره‌های فرزندان عبدالمطلب را هنگام مرگ می‌شناسم. بیا نزد رسول خدا برویم و از او بپرسیم این امر (خلافت) در اختیار چه کسی خواهد بود، تا اگر در میان ما باشد بدانیم، و اگر در میان دیگران باشد باز هم بدانیم، و او به ما وصیت کند. علی گفت: به خدا قسم، اگر از رسول خدا بخوایم و او ما را از آن منع کند، بعد از او دیگر مردم آن را به ما نخواهند داد؛ و من به خدا قسم آن را از رسول خدا نخواهم پرسید.» صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۲.

هم‌فکرانش دربارهٔ دلسوزی و شفقت و ترس برای امت گفته‌اند و مطالب دیگری که ادعا کرده‌اند نسخ می‌کند. این جمله نشان می‌دهد عمر و گروهش او را به چیزی دعوت می‌کردند که خلاف آن خیری بود که پیامبر در آن قرار داشت؛ یعنی به چیزی دعوت می‌کردند که شر بود.

نووی:

نووی در شرح کتاب مسلم نوشته است:

«پیامبر ﷺ قصد داشت نوشتاری بنویسد و این وقتی بود که به نظرش می‌رسید این کار به مصلحت است یا به او وحی شده بود. سپس به نظرش رسید مصلحت در ترک آن است یا به او وحی شد؛ و آن امر اولیه نسخ شد.»^۱

کجاست دلیلی که نشان دهد امر اول نسخ شده است؟ طبیعتاً هیچ دلیلی وجود ندارد، اما دفاع مستمر از اشتباهات عمر آنها را به گفتن هرچیزی که به ذهنشان می‌رسد وادار می‌کند. نه تنها هیچ دلیلی برای نسخ وجود ندارد، بلکه دلیلی واضح برای عدم نسخ موجود است؛ زیرا پیامبر ﷺ نوشتن را ترک نکرد، بلکه آن را فقط به تأخیر انداخت. به‌علاوه آن حضرت ﷺ معترضان را طرد کرد که این نشان‌دهندهٔ نارضایتی او از عملکرد آنهاست؛ و بیشتر از این، پیامبر ﷺ گروه معترض را چندین بار سرزنش کرد؛ یک بار با گفتن «مرا رها کنید، زیرا آنچه در آن هستم بهتر از آن چیزی است که شما به‌سویش دعوت می‌کنید» که پیش‌تر توضیح داده شد، و بار دیگر هنگامی بود که به عمر فرمود: «زنانی که خواستار آوردن صحیفه و دوات شدند بهتر از شما هستند.» همان‌طور که در روایت زیر آمده است:

«از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر بن خطاب نقل شده است، گفت: ما نزد پیامبر ﷺ بودیم و بین ما و زنان حجابی بود. رسول خدا ﷺ فرمود: مرا با هفت مشک آب بشوید، و صحیفه و دواتی برای من بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید! زنان گفتند: خواستهٔ پیامبر ﷺ را بیاورید. عمر گفت: من گفتم ساکت باشید، شما

زن‌های او هستید؛ وقتی بیمار می‌شود چشم‌هایتان اشک‌بار می‌شود، و وقتی خوب می‌شود به گردنش می‌آویزید! رسول خدا (ﷺ) فرمود: این زن‌ها از شما بهترند.»^۱

همچنین نووی نوشته است:

«اما درباره سخنان عمر، علمای متکلم در شرح این حدیث اتفاق نظر دارند که این از دلایل فقه عمر و فضایل او و دقت نظر اوست؛ زیرا او ترسید پیامبر (ﷺ) اموری را بنویسد که ممکن است از انجام آنها عاجز بماند و مستحق مجازات شوند؛ چرا که آنها نصوصی هستند که جایی برای اجتهاد در آنها نیست. پس عمر گفت: "کتاب خدا برای ما کافی است" به دلیل این فرمایش حق تعالی: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (ما در کتاب هیچ چیزی را فروگذار نکرده‌ایم) و این فرمایش: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (امروز دین شما را برایتان کامل کردم). پس او دانست خداوند دینش را کامل کرده است و از گمراهی امت ایمن بود، و خواستار آسایش رسول خدا (ﷺ) شد.»^۲

نووی درباره کدام فقه و کدام فضایل صحبت می‌کند؟ آیا عمر از رسول خدا (ﷺ) فقیه‌تر و دارای فضایل بیشتری بوده است، به گونه‌ای که چیزی را دید که بر رسول خدا پوشیده بود؟ آیا به نظر نووی- رسول خدا که سعی در نوشتن اموری داشت که «شاید از عهده‌شان برنمی‌آمدند و مستحق مجازات می‌شدند» واقعاً هذیان می‌گفت، درحالی که این امور را بازدارنده امت از گمراهی، و تضمین‌کننده امت برای سیر در مسیر هدایت تا ابد توصیف می‌کند؟ آیا بر رسول خدا (ﷺ) پوشیده بود که حق تعالی فرموده است: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (در کتاب هیچ چیزی را فروگذار نکرده‌ایم) و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (امروز دین شما را برایتان کامل کردم)، و این آیات برای عمر آشکار شدند؟ آیا رسول خدا (ﷺ) سزاوار چنین کسر شأن و چنین اهانتی از سوی نووی است، آن هم فقط به خاطر حفظ آبروی عمر؟! و گفته زیر را الخطابی نقل می‌کند:

«و نباید سخن عمر را حمل بر این کرد که او احتمال وقوع اشتباه از رسول خدا (ﷺ) را

۱. طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۸۸.

۲. منهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، ج ۱۱، ص ۹۰.

در مخیله‌اش پرورانده باشد، یا گمان دیگری درباره‌اش برد که در شأن او نیست؛ بلکه عمر وقتی دید بیماری بر رسول خدا ﷺ غلبه کرده و وفاتش نزدیک شده است و با توجه به شدت ناراحتی و اندوهی که بر او عارض شده بود، ترسید آن سخن از سنخ سخنان فرد بیماری باشد که عزم و اراده‌ای ندارد، و منافقان از این طریق بهانه‌ای برای سخن گفتن در دین بیابند؛ به‌علاوه اصحاب رسول خدا ﷺ در برخی اموری که لازم می‌آمد پیش از این که در آنها به قطعیت برسد با ایشان مخالفت می‌کردند، چنان که روز حدیبیه در اختلاف و در نوشتن صلح‌نامه با قریش چنین وضعیتی پیش آمد؛ اما وقتی ایشان امری را با عزم و تصمیم قطعی دستور می‌داد هیچ‌یک از آنها با وی مخالفت نمی‌کرد.^۱

به باور بنده هرکسی به خدا و رسولش ﷺ مؤمن باشد حتی یک لحظه هم شک نمی‌کند رسول خدا ﷺ از عمر حکیم‌تر است و غیرممکن است ایشان ﷺ از چیزی غافل شود که عمر به آن پی ببرد. چگونه می‌توان چنین گفت درحالی که ایشان ﷺ پیامبری است که به او وحی می‌شود؟ اما منافقانی که در حدیبیه با وی مخالفت کردند اینها شناخته‌شده هستند و روایات، آنها را مشخص کرده‌اند و پیش‌تر برخی از آنها در همین کتاب ذکر شدند.

نماز ابوبکر

حدیث نماز خواندن ابوبکر برای مسلمانان در دوران بیماری رسول خدا ﷺ و به نمایندگی از سوی ایشان به‌صورتی که آنها ادعا می‌کنند مشهورترین حجتی است که اهل سنت برای اثبات خلافت او از جانب پیامبر برای رهبری و امامت پس از ایشان ارائه می‌دهند، به‌رغم این که روایت‌هایی که به آنها استناد می‌کنند هیچ دلالتی بر آنچه ادعا می‌کنند ندارد؛ یعنی نه از نظر واگذاری نیابت پیامبر به ابوبکر برای خواندن نماز به‌جای خودش، و نه از نظر دلالت نماز پس از تسلیم آن به‌عنوان امامت عظماء. هر فرد با انصافی که عقلش تحت تأثیر تعصبات و افکار پیش‌داوری‌شده‌ای که در طول زمان‌های طولانی در اذهان کاشته شده است قرار نگرفته باشد می‌تواند تناقض منطقی آنها را مشاهده کند، و ببیند این منطق بیشتر به خرافه نزدیک است تا یک منطق واقع‌بینانه سالم، چه برسد به حکمت الهی و نبوی. این جماعت

می‌گویند پیامبر (ص) در روزهای پایانی زندگی خود، به‌طور ناگهانی و بدون هیچ مقدمه قبلی، و پس از این‌که توسط عمر به هذیان‌گویی متهم شد تصمیم گرفت ابوبکر را به‌عنوان جانشین و پیشوا منصوب کند، نه‌تنها برای یک امت بزرگ از مردم بلکه و این مهم‌تر و خطرناک‌تر است. برای بزرگ‌ترین تجربه در تاریخ بشریت، و از طریق یک وسیله یعنی نماز- که به‌راحتی می‌توان به دلالت آن بر مطلوب اشکال وارد کرد!

به‌عبارت دیگر آنها می‌گویند رسول خدا (ص) در واپسین روز زندگی سرشار از حکمت خود صلاح دید ابوبکر را به‌عنوان خلیفه مسلمانان منصوب کند، بی‌آن‌که پیش از آن سخنی از این دست گفته باشد: «تو نسبت به من به‌منزله هارون نسبت به موسی هستی»، یا «هرکس من مولای اویم، این مولای اوست»، یا «من در میان شما دو چیز گران‌بها می‌گذارم» و ابوبکر را یکی از آن دو برشمرده باشد؛ یا دیگر احادیثی که اگر درباره غیر او یعنی درباره علی (صلوات خدا بر او)- وارد شده باشد مسلمانان را در حالت اضطراب و حیرتی عمیق قرار می‌دهد به‌طوری‌که هرگز راه برون‌رفتی برای آن نمی‌یابند.^۱ پس با کدام منطق می‌توانند توضیح دهند

۱. به نظر می‌رسد دستگاه جعل و تحریف اموی احساس کرده بود ابوبکر در مقابل آنچه درباره علی آمده، کمبود دارد؛ لذا دست به کار شده است تا مجموعه‌ای از احادیث را برای او جعل کند و برخی از علمای اهل سنت جعلی بودن این احادیث را فاش کرده‌اند، چه برسد به دیگران. در کتاب «ضعیف الجامع الصغیر و زیاده» آلبانی به ضعف و جعل برخی از این احادیث اشاره کرده، و به‌شرح زیر آورده است:

«۵۵. ابوبکر بهترین مردم است، مگر آن‌که پیامبری باشد. (طب عد) از سلمه‌بن اکوع. [حکم آلبانی] (ضعیف).
۵۶. ابوبکر همدم و همراه در غار است، همه روزنه‌های مسجد را ببندید به‌جز روزنه ابوبکر. (عم) از ابن عباس. [حکم آلبانی] (ضعیف).

۵۷. ابوبکر از من است و من از او هستم، و ابوبکر برادر من در دنیا و آخرت است. (فر) از عایشه. [حکم آلبانی] (جعلی است).

۵۸. ابوبکر و عمر بهترین اولین و آخرین، و بهترین اهل آسمان‌ها و زمین هستند، به‌جز انبیا و فرستادگان. (حاکم در الکفی عد خط) از ابوهریره. [حکم آلبانی] (جعلی است).

۵۹. ابوبکر و عمر برای من همانند شنوایی و بینایی برای سر هستند. (ع) از مطلب‌بن عبد‌الله بن حنطب، از پدرش، از جدش، ابن‌عبدالبر، و غیر از او کسی روایت نکرده است. (حل) از ابن عباس. (خط) از جابر. [حکم آلبانی] (ضعیف است). «ضعیف الجامع الصغیر و زیاده، محمد ناصرالدین آلبانی. ناظر چاپ: زهیر الشاوش، ناشر: المکتب

او چند روز قبل در لشکر جوانی به نام اسامه - که سنش از بیست سال فراتر نمی‌رفت - به‌عنوان یک سربازِ مأمور، و نه به‌عنوان فرمانده قرار داده شد، و سپس به‌طور ناگهانی به‌عنوان رهبر کل امت منصوب گردید؟ و چگونه می‌توانند این تناقض را بین منصوب شدن او به‌عنوان فرمانده کل امت - که همان مقام و منصب رسول خدا ﷺ بود - و فرستادن علی پس از او برای ابلاغ فرمان الهی نازل شده در سوره براءت توضیح دهند، چراکه فقط مردی از اهل بیت باید آن را ابلاغ کند؟!'

الإسلامی، صفحه ۱۰)

ابن حجر هیتمی نیز در «الفتاویٰ الحدیثیه» به ضعف برخی از این احادیث اشاره کرده، و به‌شرح زیر آورده است:

«از او رحمته سؤال شد آیا حدیثی که پیامبر فرموده "من شهر علم هستم و ابوبکر اساس آن، عمر دیوارهای آن، عثمان سقف آن و علی درب آن است" صحیح است یا خیر؟ او پاسخ داد این حدیث را صاحب مسند الفردوس و پسرش به‌طور مرفوع از ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده‌اند و این حدیث ضعیف است، مانند حدیثی که می‌گوید "من شهر علم هستم و علی درب آن است و معاویه حلقه آن است" که آن هم ضعیف است. اما حدیث "من شهر علم هستم و علی درب آن است" حدیث حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته است.» (منبع: الفتاویٰ الحدیثیه، ابن حجر هیتمی. دار الفکر: صفحه ۱۹۲)

۱. از عمرو بن میمون - یعنی الأودی - نقل شده است، گفت: «نزد ابن عباس نشسته بودم که هفت نفر آمدند و گفتند: ای ابن عباس، یا با ما برخیز، یا اینها ما را تنها بگذارند ... سپس فلانی را با سوره توبه فرستاد، و علی را به‌دنبال او فرستاد و آن را از او گرفت و فرمود: فقط کسی که از من است و من از او هستم می‌تواند آن را ببرد.» (مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۱۹) و افزوده است: «این روایت را احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط به‌اختصار روایت کرده‌اند، و رجال احمد رجال صحیح هستند به‌جز ابوبلج فزاری که ثقة است ولی در او ضعفی دیده شده است.»

احمد در مسند خود این حدیث را آورده، و محقق احمد محمد شاکر درباره‌اش گفته است: «اسناد آن صحیح است، ابوبلج، با فتح باء و سکون لام و پایان آن جیم: نام او "یحیی بن سلیم" یا "یحیی بن ابوالاسود" فزاری است، و او ثقة است. او را ابن معین و ابن سعد و نسایی و دارقطنی و دیگران توثیق کرده‌اند. در التهذیب گفته شده بخاری گفته است: "در او نظری است!" و نمی‌دانم او این را کجا گفته است؟ چراکه در کتاب الکبیر ۲/ ۴ - ۲۷۹ - ۲۸۰ شرح حال وی را آورده و جرحی درباره‌اش ذکر نکرده است، و در کتاب الصغیر شرح حال او را نیلورده است، و نه او و نه نسایی او را جزو ضعفا ذکر نکرده‌اند. او از شعبه روایت کرده، و شعبه از کسی جز ثقة روایت نمی‌کند. عمرو بن میمون: همان الأودی است، و او تابعی ثقة است، و اصحاب کتاب‌های شش‌گانه از او روایت کرده‌اند.»

این حدیث در مجمع الزوائد ۹: ۱۱۹ و ۱۲۰ نیز آمده و گفته شده است: «این حدیث را احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط با اختصار روایت کرده‌اند، و رجال احمد رجال صحیح هستند به‌جز ابوبلج فزاری که او ثقة است، ولی در او

ضعف دیده شده است.» ترمذی دو قسمت از این حدیث را از او از محمد بن حمید رازی، از ابراهیم بن مختار، از شعبه، از ابوبلیج روایت کرده است، اولی «دستور بستن همه درب‌ها به‌جز در خانه علی» ۴: ۳۳۱، دومی «اولین کسی که نماز خواند» ۳۳۲، شماره ۵۳۴۲؛ و حافظ در القول المسدد ۱۷ نیز به این حدیث اشاره کرده، و آن را به نسایی نیز نسبت داده است، و احتمالاً نسایی بخشی از آن را روایت کرده است. «یخلونا» یعنی مجلس را برای ما خالی کنید. جمله «سپس فالانی را با سوره توبه فرستاد» به ابوبکر رضی الله عنه اشاره دارد، همان‌طور که گذشت (۱۲۹۶). «شری نفسه» یعنی خودش را فروخت. «یتصور» یعنی به خود می‌پیچد. «ترمیة فلا یتصور» (ما او را هدف قرار می‌دهیم ولی او به خود نمی‌پیچد) در حدیث ح «ترامیه» آمده و تصحیح از «ک» و مجمع الزوائد است. این جمله عمر «اجازه بده گردن او را برزم» به حاطب بن ابولتهعه اشاره دارد که نامه‌ای به مشرکین فرستاد، همان‌طور که در حدیث علی (۸۲۷) به تفصیل آمده است. احادیثی نیز آمده‌اند که برخی از معانی این حدیث را دارند، از جمله ۱۳۷۱ و ۸۵۱۱ و ۱۶۰۸ و ۱۷۸۷. مسند احمد بن حنبل: احمد بن محمد بن حنبل. محقق: احمد محمد شاکر. دار الحديث، القاهرة، چاپ اول، ۱۴۱۶ق/ ۱۹۹۵م: م ج ۳، ص ۳۳۱ پاورقی.

محقق از او در کتاب الفتح الربانی گفته است: «(تخریج آن) این حدیث را حاکم در المستدرک با لفظی مشابه آورده و گفته اسناد این حدیث صحیح است و آن دو (بخاری و مسلم) به این صورت آن را روایت نکرده‌اند، و ذهبی آن را تأیید کرده، و هیثمی در مجمع الزوائد نیز این حدیث را آورده و گفته است احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط با اختصار روایت کرده‌اند و رجال احمد رجال صحیح هستند به‌جز ابوبلیج فزاری که او ثقه است ولی در او ضعف دیده شده است. اشاره به ابوالفلیح در حدیث شماره ۲۵۸، ص ۱۱۶ از همین جلد آمده است.» الفتح الربانی لترتیب مسند الإمام أحمد بن حنبل الشیبانی ومعه بلوغ الأمانی من أسرار الفتح الربانی: احمد بن عبدالرحمن بن محمد البنا الساعاتی، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ج ۲۳، ص ۱۱۹، پاورقی.

می‌گوییم: وی گفته است به ابوبلیج در حدیث شماره ۲۵۸، ص ۱۱۶ در همین جلد اشاره شده است، یعنی در پاورقی صفحه ۱۱۶ در توضیح حدیث زیر: «از ابن عباس رضی الله عنه نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی رضی الله عنه فرمود: تو ولی هر مؤمن بعد از من هستی.»

در پاورقی در توضیح آمده است: «(سند آن): عبدالله برای ما روایت کرد و گفت: پدرم برای ما روایت کرد و گفت: ابن‌حماد برای ما روایت کرد و گفت: ابوعوانه برای ما روایت کرد و گفت: ابوبلیج برای ما روایت کرد و گفت: عمرو بن میمون گفت: نزد ابن عباس نشسته بودم که نه نفر آمدند و گفتند: ای ابوعباس یا با ما برخیز، یا اینها ما را تنها بگذارند. ابن عباس گفت و ... ادامه حدیث.»

(تخریج آن) این قسمتی از حدیثی طولانی در مناقب امام علی بن ابی طالب علیه السلام است که هیثمی آن را با لفظ «تو ولی هر مؤمن بعد از من هستی» آورده و گفته است «احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط با اختصار روایت کرده‌اند و رجال احمد رجال صحیح هستند به‌جز ابوبلیج (با فتح باء و سکون لام) فزاری که او ثقه است ولی در او ضعف دیده شده است.» ابن حجر در تقریب التهذیب گفته است: ابوبلیج فزاری، کوفی و سپس واسطی است، نامش یحیی بن سلیم یا ابن ابی سلیم یا ابن ابوالأسود است. او صدوق است و شاید اشتباه کند. او را ابن معین و ابن سعد و نسایی و دارقطنی و دیگران توثیق کرده‌اند.»

شکی نیست اگر ابوبکر کسی بود که مأموریت سورهٔ برائت را انجام می‌داد آنها دنیا را روی سرشان می‌گذاشتند و یک لحظه آرام و قرار نمی‌گرفتند و می‌گفتند: خداوند برای تبلیغ رسالت‌هایش از او رضایت داشت، آیا ما برای دنیایمان از او راضی نباشیم؟^۱ اما وقتی علی بن ابی طالب این مأموریت را انجام می‌دهد این قضیه طبق نظر سنی‌ها از این که اتیکتی عشابری باشد فراتر نمی‌رود!^۲

۱. پیامبر ﷺ رسولانی را به‌سوی پادشاهان فرستاد تا پیامش را ابلاغ کنند، بدون این که شرط کند این رسول باید مردی از خود او باشد؛ و این نشان می‌دهد «خصوصیت» در حالت تبلیغ سورهٔ برائت از این نشئت می‌گیرد که این پیام این بار پیامی الهی است که فقط پیامبر یا وصی او باید آن را ابلاغ کند، و این معنای «مردی از خودم» است، نه به معنای جاهلی که برخی از علمای اهل سنت مانند مبارکفوری به‌دنبالش رفته‌اند، همان طور که در پاورقی بعدی آمده است. همچنین شایان ذکر است خلافت الهی تنها به امور دنیوی محدود نمی‌شود. اما سخن آنان که می‌گویند: او را برای دینمان به عنوان نمازگزار بپذیرفتیم، پس چرا برای دنیایمان نپذیریم، این مغالطه‌گری است؛ زیرا نماز شرایط آسانی دارد، و مانند شرایط امامت نیست.

۲. علما فرستاده شدن علی توسط رسول خدا ﷺ را برای اعلام برائت به مردم این گونه پاسخ داده‌اند که «عادت عرب‌ها بر این بوده که فقط رئیس قبیله و بزرگ آن یا یکی از نزدیکان او مسئول تأیید و نقض عهدها باشد. از آنجا که علی بن ابی طالب از ابوبکر به پیامبر نزدیک‌تر بود، چون پسرعموی او و از خاندانش بود، پیامبر او را فرستاد تا برائت را اعلام کند تا بهانه‌ای برای مخالفت با عادت عرب‌ها دربارهٔ انعقاد و نقض عهدها نداشته باشند.» تحفة الأحوذی شرح جامع الترمذی، ابو العلاء محمد عبدالرحمن بن عبدالرحیم المبارکفوری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ج ۸، ص ۳۸۷.

ابن ابی‌الحدید معتزلی دربارهٔ این تفسیر ناقص چنین پاسخ داده است: «آنچه به عادت عرب‌ها نسبت داده شده، ناشناخته است، و تنها تفسیر متعصبین نسبت به ابوبکر برای گرفتن برائت از اوست، و چیز قابل ذکر نیست.» شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۰۰.

می‌گوییم: اگر مسئله فقط به عادت عرب‌ها مربوط می‌شد، ابن عباس آن را جزو فضایل علی که هیچ کس دیگری از آن برخوردار نیست بر نمی‌شمرد. حاکم با سندش از عمرو بن میمون روایت کرده است، گفت: «نزد ابن عباس نشسته بودم که نه نفر نزد او آمدند و گفتند: ای ابن عباس، یا با ما بیا، یا بگذار از میان اینها با تو خلوت کنیم. ابن عباس گفت: من با شما می‌آیم. او در آن روز سالم بود و هنوز نابینا نشده بود. آنها شروع به گفت‌وگو کردند و ما نفهمیدیم چه گفتند. سپس آمد و لباسش را تکاند و گفت: اف و تف به کسانی که دربارهٔ مردی سخن گفتند که دارای دهه فضايل است که هیچ کس دیگری ندارد؛ به کسی که پیامبر به او فرمود: "من مردی را خواهم فرستاد که خدا او را هرگز خوار نمی‌کند، او خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند." همه منتظر بودند ببینند او چه کسی است. پیامبر فرمود: "علی کجاست؟" گفتند: او در آسیاب است. پیامبر فرمود: "هیچ کدام از آنها نبود که آسیاب کند." سپس

در ادامه به بررسی تصاویری از آنچه درباره نماز خواندن ابوبکر روایت شده است خواهیم پرداخت. ابتدا به دلالت‌های این روایات طبق ادعاهای مطرح‌شده می‌پردازیم، و پس از آن حقیقت آنچه را رخ داده است به‌عنوان یک توطئه برای تصاحب موقعیت صدارت در سطح نماز و استفاده از آن به‌عنوان ابزاری در معرکه نبرد بر سر خلافت توضیح خواهیم داد.

بخاری از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه روایت کرده است، گفت:

«رسول خدا ﷺ در بیماری‌اش فرمود: به ابوبکر بگوئید برای مردم نماز بخواند. عایشه گفت: گفتم اگر ابوبکر در جای شما بایستد مردم به‌خاطر گریه نخواهند توانست صدایش را بشنوند، پس اجازه دهید عمر برای مردم نماز بخواند. عایشه گفت: به حفصه گفتم: به ایشان گفتم اگر ابوبکر به‌جای شما بایستد مردم به‌خاطر گریه صدایش را نخواهند شنید، پس اجازه دهید عمر برای مردم نماز بخواند. حفصه چنین کرد، و رسول خدا ﷺ فرمود: "دست نگه دارید، به‌راستی شما همچون زنان یوسف هستید. به ابوبکر بگوئید برای مردم نماز بخواند." پس حفصه به عایشه گفت: از تو خیری به من نرسیده است.»^۱

از زهری روایت شده است، گفت:

«انس بن مالک انصاری - که ملازم پیامبر ﷺ بود و به او خدمت و با او همراهی می‌کرد - به من خبر داد که ابوبکر در بیماری پیامبر ﷺ که در آن درگذشت برای مردم نماز می‌خواند، تا این که روز دوشنبه شد و آنها در صفوف نماز بودند. پیامبر ﷺ پرده حجره را کنار زد و به ما نگاه کرد، درحالی که ایستاده بود، گویی چهره‌اش همچون صفحهٔ مُصحف بود. سپس تبسمی کرد و خندید. ما از خوشحالی دیدن پیامبر ﷺ نزدیک بود دچار فتنه شویم. ابوبکر روی پاشنه‌هایش عقب رفت تا در صف نماز بایستد و گمان کرد پیامبر ﷺ به نماز خواهد آمد. پیامبر ﷺ به ما اشاره کرد نماز خود را ادامه دهیم. سپس پرده را انداخت و در همان

علی آمد درحالی که چشم‌هایش بیمار بود و نمی‌توانست ببیند. پیامبر در چشمانش دمید و سپس پرچم را سه بار تکان داد و به او داد. علی بازگشت و صفیه دختر حبیبی را آورد. ابن عباس گفت: سپس پیامبر فلان شخص را با سوره توبه فرستاد، و علی را پشت‌سر او فرستاد و فرمود: این کار را فقط مردی که از من است و من نیز از او هستم می‌تواند انجام دهد.» المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۳.

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳۶.

روز درگذشت.»^۱

از انس نیز روایت شده است، گفت:

«پیامبر ﷺ سه روز بیرون نیامد، نماز اقامه شد و ابوبکر برای امامت جلو رفت. پیامبر ﷺ پرده را بلند کرد و وقتی چهره پیامبر ﷺ آشکار شد هیچ منظره‌ای برای ما جذاب‌تر از چهره پیامبر ﷺ نبود. پیامبر ﷺ با دستش به ابوبکر اشاره کرد جلو برو و سپس پرده را انداخت. او دیگر قادر به بلند کردن پرده نبود تا این که درگذشت.»^۲

از ابن شهاب، از حمزه بن عبدالله روایت شده است که پدرش به او خبر داد و گفت:

«وقتی درد رسول خدا ﷺ شدت گرفت به ایشان درباره نماز گفته شد. فرمود: "به ابوبکر بگوئید با مردم نماز بخواند." عایشه گفت: "ابوبکر مردی رقیق القلب است، و وقتی قرآن می‌خواند بغضش می‌گیرد." پیامبر فرمود: "به او امر کنید تا نماز بخواند." او دوباره تکرار کرد و پیامبر فرمود: "به او امر کنید تا نماز بخواند. شما همانند زنان یوسف هستید."»^۳

از «اسود» روایت شده است، گفت:

«ما نزد عایشه رضی الله عنها بودیم. درباره مداومت بر نماز و بزرگداشت آن صحبت کردیم. او گفت: "وقتی رسول خدا ﷺ بیمار شد و در آن بیماری که در آن وفات یافت وقت نماز فرارسید و اذان گفته شد فرمود: "ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بخواند." به او گفته شد: "ابوبکر مردی است که وقتی در مقام شما قرار می‌گیرد نمی‌تواند با مردم نماز بخواند." پیامبر بار دیگر فرمود و آنها باز هم تکرار کردند. سپس بار سوم فرمود: "شما همانند زنان یوسف هستید. ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بخواند." پس ابوبکر بیرون آمد و نماز خواند. پیامبر ﷺ احساس سبکی کرد و درحالی که به دو مرد تکیه داده بود بیرون آمد، گویی می‌دیدم پاهایش از درد به زمین کشیده می‌شد. ابوبکر خواست عقب بایستد، ولی پیامبر به او اشاره کرد در جای خود بماند. سپس او را آوردند تا کنار ابوبکر بنشیند." به أعمش گفته

۱. منبع قبلی، ج ۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۲. منبع قبلی، ج ۱، ص ۱۳۷.

۳. منبع قبلی، ج ۱، ص ۱۳۷.

شد: "آیا پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و ابوبکر با نماز او نماز می‌خواند و مردم با نماز ابوبکر نماز می‌خواندند؟" او با سرش اشاره کرد: "بله." این روایت را ابوداود از شعبه از اعمش نقل کرده، و ابومعویه اضافه کرده است: پیامبر ﷺ در سمت چپ ابوبکر نشست و ابوبکر در حال ایستاده نماز می‌خواند.»^۱

از عبیدالله بن عبدلله بن عتبه روایت شده است، گفت:

«به حضور عایشه وارد شدم و گفتم: آیا نمی‌خواهی درباره بیماری رسول خدا ﷺ برایم صحبت کنی؟ گفت: بله، بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفت و فرمود: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟ گفتیم: نه، آنها منتظر شما هستند. فرمود: در "مخضب" (ظرفی) برایم آب بیاورید. ما این کار را انجام دادیم. ایشان غسل کرد، و سپس خواست برود اما بیهوش شد. سپس به هوش آمد و فرمود: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟ گفتیم: نه، آنها منتظر شما هستند. فرمود: در مخضب برایم آب بیاورید؛ و نشست و غسل کرد. سپس خواست برود اما بیهوش شد. سپس به هوش آمد و فرمود: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟ گفتیم: نه، آنها منتظر شما هستند، و مردم در مسجد نشسته‌اند و منتظر پیامبر ﷺ هستند تا نماز عشاء آخر را بخواند. پیامبر ﷺ به دنبال ابوبکر فرستاد تا با مردم نماز بخواند. شخص فرستاده به ابوبکر رسید و گفت: رسول خدا ﷺ به تو امر می‌کند با مردم نماز بخوانی. ابوبکر - که مردی رقیق‌القلب بود - گفت: ای عمر، تو با مردم نماز بخوان. عمر به او گفت: تو برای این کار شایسته‌تری. پس ابوبکر آن روزها با مردم نماز خواند. سپس پیامبر ﷺ کمی احساس بهبودی کرد و بین دو مرد - که یکی از آنها عباس بود - برای نماز ظهر بیرون آمد. ابوبکر با مردم نماز می‌خواند. وقتی ابوبکر ایشان را دید خواست عقب برود، اما پیامبر ﷺ به او اشاره کرد عقب نرود و فرمود: مرا کنار او بنشانید. پس آنها پیامبر را کنار ابوبکر نشاندند. ابوبکر شروع به نماز خواندن کرد و از نماز پیامبر ﷺ پیروی می‌کرد و مردم از نماز ابوبکر پیروی می‌کردند در حالی که پیامبر ﷺ نشسته بود. عبیدالله گفت: بر عبدلله بن عباس وارد شدم و گفتم: آیا آنچه را عایشه درباره بیماری پیامبر ﷺ به من گفته است برایت بگویم؟ گفت: بگو. پس حدیثش را برای او بیان کردم و او چیزی از آن را انکار نکرد، جز این که گفت: آیا مردی که همراه عباس بود را نام برد؟

گفتم: نه. گفت: او علی بود.»^۱

از اعمش، از ابراهیم، از آسود، از عایشه روایت شده است، گفت:

«وقتی پیامبر ﷺ در بیماری منجر به وفاتش بود کسی آمد تا او را برای نماز آگاه کند. پیامبر فرمود: به ابوبکر بگویید با مردم نماز بخواند. گفتم: ابوبکر مردی بسیار حساس است؛ اگر به جای شما بایستد گریه می کند و قادر به قرائت نخواهد بود. پیامبر فرمود: به ابوبکر بگویید با مردم نماز بخواند. باز هم همان را گفتم. پیامبر در سومین یا چهارمین بار فرمود: شما مانند زنان یوسف هستید، به ابوبکر بگویید با مردم نماز بخواند. ابوبکر نماز خواند و پیامبر ﷺ درحالی که دو نفر ایشان را یاری می دادند بیرون آمد؛ گویی می دیدم پاهایش روی زمین کشیده می شوند. وقتی ابوبکر ایشان را دید خواست عقب برود، اما پیامبر به او اشاره کرد نماز بخواند. ابوبکر رضی الله عنه صبر کرد و پیامبر ﷺ کنار او نشست، و ابوبکر صدای تکبیر را به مردم می رساند. محاضر این روایت را از اعمش تأیید کرده است.»^۲

از جابر روایت شده است، گفت:

«رسول خدا ﷺ بیمار شد. ما پشت سر او نماز خواندیم، درحالی که ایشان نشسته بود، و ابوبکر تکبیر او را به مردم می رساند. به سوی ما نگاه کرد و ما را ایستاده دید، پس به ما اشاره کرد تا بنشینیم. ما نیز نشستیم و نماز را با ایشان به حالت نشسته خواندیم. وقتی سلام داد فرمود: شما نزدیک بود همانند فارس ها و رومیان رفتار کنید که در مقابل پادشاهان خود می ایستند درحالی که آنها نشسته اند. چنین نکنید و از امامان پیروی کنید؛ اگر او ایستاده نماز خواند شما هم ایستاده نماز بخوانید و اگر او نشسته نماز خواند شما هم نشسته نماز بخوانید.»^۳

طبری از ارقم بن شرحبیل روایت کرده است، گفت:

«از ابن عباس پرسیدم: آیا رسول خدا ﷺ وصیت کرد؟ گفت: نه. پرسیدم: پس چگونه

۱. منبع قبلی، ج ۱، ص ۱۳۸ و ۱۳۹، و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۱۱ و ۳۱۲.

۲. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۳. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۰۹.

بود؟ گفت: رسول خدا فرمود: علی را نزد من بیاورید. عایشه گفت: کاش به دنبال ابوبکر می‌فرستادی! حفصه گفت: کاش به دنبال عمر می‌فرستادی! پس همه نزد او جمع شدند. رسول خدا فرمود: بروید، اگر نیازی به شما داشته باشم شما را فرامی‌خوانم. آنها رفتند. رسول خدا فرمود: آیا وقت نماز است؟ گفتند: بله. به ابوبکر فرمان داد تا با مردم نماز بخواند. عایشه گفت: او مردی رقیق‌القلب است، پس به عمر فرمان بده. فرمود: به عمر فرمان بدهید. عمر گفت: درحالی‌که ابوبکر حضور دارد من جلو نمی‌افتم. ابوبکر جلو رفت و رسول خدا کمی احساس بهبودی کرد و بیرون آمد. وقتی ابوبکر حرکت رسول خدا را شنید عقب رفت، پس رسول خدا لباس او را کشید و او را به جایش بازگرداند و خودش نشسته نماز را ادامه داد و از همان جایی که ابوبکر تمام کرده بود شروع به خواندن کرد.^۱

ابوداود، از عبدالله بن زمعه روایت کرده است، گفت:

«وقتی بیماری رسول خدا ﷺ شدید شد و من همراه گروهی از مسلمانان نزدش بودم، بلال او را به نماز فراخواند، پس فرمود: "کسی را فرمان دهید تا برای مردم نماز بخواند." عبدالله بن زمعه بیرون رفت و دید عمر در میان مردم است، درحالی‌که ابوبکر غایب بود. گفتم: ای عمر، برخیز و با مردم نماز بخوان. پس عمر جلو رفت و تکبیر گفت. وقتی رسول خدا ﷺ صدای او را شنید - عمر صدایش بلند بود - فرمود: "پس ابوبکر کجاست؟ خدا و مسلمانان این را نمی‌پذیرند؛ خدا و مسلمانان این را نمی‌پذیرند." پس به دنبال ابوبکر فرستادند. او بعد از این‌که عمر آن نماز را خواند، آمد و با مردم نماز خواند."^۲

در کتاب «بغیة الطلب» آمده است:

«از سالم بن عبید - که از اهل صفه بود - روایت شده است که وقتی بیماری پیامبر ﷺ شدت یافت بیهوش شد، و هر بار که به هوش می‌آمد می‌فرمود: به بلال بگویند اذان بگویند،

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۶.

۲. سنن ابوداود، ابوداود سجستانی، محقق: محمد محیی‌الدین عبدالحمید، کتابخانه عصریة، صیدا، بیروت، ج ۴،

و به بلال بگوید با مردم نماز بخواند.^۱

نسایی از انس روایت کرده است، گفت:

«آخرین نمازی که رسول خدا ﷺ با مردم خواند، درحالی بود که یک لباس به تن داشت و پشت سر ابوبکر نماز خواند.»^۲

از مسروق، از عایشه نقل شده است، گفت:

«ابوبکر برای مردم نماز خواند و رسول خدا ﷺ در صف بود.»^۳

احمد از ابن عباس روایت کرده است، گفت:

«وقتی رسول خدا ﷺ در بستر بیماری بود در همان بیماری که از دنیا رفت در خانه عایشه بود. فرمود: علی را برای من فراخوانید. عایشه گفت: آیا ابوبکر را برای بخوانیم؟ فرمود: او را بیاورید. ام فضل گفت: ای رسول خدا، آیا عمر را برای بخوانیم؟ فرمود: او را بیاورید. وقتی همه جمع شدند سر خود را بلند کرد، و علی را ندید، سپس سکوت کرد. عمر گفت: از نزد رسول خدا ﷺ برخیزید. در این هنگام بلال آمد و رسول خدا را برای نماز آگاه کرد. فرمود: به ابوبکر بگوید برای مردم نماز بخواند. عایشه گفت: ابوبکر مردی است محجوب، و وقتی مردم شما را نبینند گریه خواهند کرد، ای کاش برای نماز به عمر دستور می دادی. ابوبکر بیرون آمد و برای مردم نماز خواند. رسول خدا ﷺ در خود احساس سبکی کرد؛ پس با یاری دو نفر بیرون آمد درحالی که پاهایش روی زمین کشیده می شد. وقتی مردم او را دیدند ابوبکر را کنار کشیدند. او قصد داشت عقب برود اما به او اشاره کرد در جای خود بمان. رسول خدا ﷺ آمد و نشست. ابوبکر در سمت راست او ایستاد، و ابوبکر به رسول خدا ﷺ اقتدا کرد، و مردم به ابوبکر اقتدا کردند. ابن عباس گفت: رسول خدا ﷺ از همان

۱. بغية الطلب في تاريخ حلب، عمر بن احمد بن هبة الله بن ابي جرادة عقیلی، کمال الدین ابن عدیم، محقق: د. سهیل زکار، دارالفکر، ج ۹، ص ۴۱۵۲.

۲. المجتبی من السنن = السنن الصغری، احمد بن شعیب نسائی، تحقیق: عبدالفتاح ابوغده، دفتر مطبوعات اسلامی، حلب، چاپ دوم، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۵م، ج ۲، ص ۷۹.

۳. السنن الصغری، ج ۲، ص ۷۹.

جایی که ابوبکر در قرائت رسیده بود شروع به خواندن کرد، و در همان بیماری از دنیا رفت. و کیح اضافه کرد: ابوبکر به رسول خدا (ص) اقتدا کرد، و مردم به ابوبکر اقتدا کردند.^۱

از عبیدالله بن عبدالله، از عایشه روایت شده است، گفت:

«رسول خدا (ص) در خانه میمونه بیمار شد و از همسرانش اجازه خواست در خانه من مراقبت شود. آنها به او اجازه دادند. رسول خدا (ص) درحالی که به عباس و به مردی دیگر تکیه داشت بیرون آمد درحالی که پاهایش روی زمین کشیده می‌شد. عبیدالله گفت: ابن عباس گفت: آیا می‌دانی آن مرد که بود؟ او علی بن ابی طالب بود، اما عایشه راضی نمی‌شود نام او را بگوید. زهری گفت: پیامبر (ص) در خانه میمونه به عبدالله بن زمعه گفت: به مردم بگو نماز بخوانند. او با عمر بن خطاب ملاقات کرد و گفت: ای عمر، نماز بخوان. عمر نماز را خواند. صدای او را شنید و شناخت، زیرا عمر صدای بلندی داشت. رسول خدا (ص) فرمود: آیا این صدای عمر نیست؟ گفتند: بله. او گفت: خدا و مؤمنان این را نمی‌پذیرند. به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند. عبیدالله بن عبدالله از عایشه نقل کرده است که وقتی پیامبر (ص) به خانه عایشه رفت فرمود: به ابوبکر بگویید نماز بخواند. عایشه گفت: ای رسول خدا، ابوبکر مردی رقیق القلب است و نمی‌تواند جلوی اشک‌هایش را بگیرد، و اگر قرآن بخواند گریه می‌کند. عایشه گفت: این را فقط به این دلیل گفتم که نمی‌خواستیم مردم با دیدن ابوبکر به عنوان اولین کسی که به جای رسول خدا (ص) ایستاده است فال بد بزنند. پیامبر (ص) فرمود: به ابوبکر بگویید نماز بخواند. او دوباره اعتراض کرد و پیامبر (ص) فرمود: به ابوبکر بگویید نماز بخواند؛ شما همانند زنان یوسف هستید.»^۲

۱. مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۷، ۳۵۸. محقق می‌گوید: سندش صحیح است.

۲. مسند احمد، ج ۴۰، ص ۶۷ و صفحات بعد از آن. محقق گفته است: «براساس معیارهای صحیحین اسناد آن صحیح است، به‌جز این گفته زهری: "پس پیامبر (ص) در خانه میمونه به عبدالله بن زمعه فرمود: به مردم بگو نماز بخوانند. او با عمر بن خطاب مواجه شد و به او گفت: ای عمر، با مردم نماز بخوان. پس او پیش رفت و نماز خواند. رسول خدا صدایش را شنید و او را شناخت، چون او صدای بلندی داشت. رسول خدا (ص) فرمود: آیا این صدای عمر نیست؟ گفتند: بله. پیامبر فرمود: خدا و مؤمنان این را نمی‌پذیرند. به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند." این قسمت به دلیل انقطاعش ضعیف است، و محمد بن اسحاق هرچند در روایت قبلی (۱۸۹۰۶) آن را وصل کرده است در اینجا

از مسروق، از عایشه روایت شده است، گفت:

«ابوبکر درحالی برای مردم نماز خواند که رسول خدا ﷺ در صف بود.»^۱

از اسود، از عایشه نقل شده است، گفت:

«هنگامی که رسول خدا ﷺ بیمار شد بلال آمد برای ایشان برای نماز اذان بگوید. پیامبر فرمود: ابوبکر را بگویند تا برای مردم نماز بخواند. عایشه گفت: ای رسول خدا، ابوبکر مردی نازک‌دل است و وقتی در جای شما بایستد صدایش به مردم نمی‌رسد. ای کاش به عمر امر کنی! پیامبر فرمود: ابوبکر را بگویند تا برای مردم نماز بخواند. عایشه گفت: به حفصه گفتم: تو به او بگو؛ حفصه نیز به پیامبر گفت: ای رسول خدا، ابوبکر مردی نازک‌دل است و وقتی در جای شما بایستد صدایش به مردم نمی‌رسد. ای کاش به عمر امر کنی! پیامبر فرمود: "شما زنان همانند زنان یوسف هستید، به ابوبکر بگویند تا برای مردم نماز بخواند. عایشه گفت: به ابوبکر امر کردند تا برای مردم نماز بخواند. هنگامی که ابوبکر وارد نماز شد رسول خدا ﷺ احساس بهبودی کرد. برخاست و درحالی که بین دو نفر راه می‌رفت و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد وارد مسجد شد. وقتی ابوبکر صدای او را شنید خواست عقب برود اما پیامبر با اشاره به او فرمود: "همان‌جا بمان." پیامبر آمد و در سمت چپ ابوبکر نشست. پیامبر ﷺ نماز را به حالت نشسته خواند و ابوبکر ایستاده بود و به نماز پیامبر اقتدا می‌کرد، و مردم به نماز ابوبکر اقتدا می‌کردند.»^۲

از مسروق، از عایشه نقل شده است، گفت:

«رسول خدا ﷺ در آن بیماری که وفات کرد پشت سر ابوبکر به صورت نشسته نماز خواند.»^۳

او تنها کسی بوده که آن را وصل کرده، و تصریح وی به شنیدن از یک منبع صحیح ثابت نشده است، همان‌طور که قبلاً بیان کردیم؛ لذا باید به آن توجه داشت.»

۱. مسند احمد، ج ۴۲، ص ۱۵۰. محقق می‌گوید: سندش صحیح است.

۲. مسند احمد، ج ۴۳، ص ۶۰. محقق می‌گوید: سندش به شرط شیخین صحیح است.

۳. مسند احمد، ج ۴۲، ص ۱۵۱. محقق می‌گوید: سندش به شرط مسلم صحیح است.

در سیره [ابن اسحاق] آمده است:

«ابوبکر بن عبدالله بن ابی ملیکه به من گفت: وقتی روز دوشنبه فرارسید رسول خدا ﷺ با سری بسته‌شده برای نماز صبح بیرون آمد، و ابوبکر برای مردم نماز می‌خواند. هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد شد مردم به دو طرف رفتند. ابوبکر فهمید مردم این کار را فقط به‌خاطر رسول خدا ﷺ انجام داده‌اند. پس از محل نماز خود عقب‌نشینی کرد. رسول خدا ﷺ به پشت او فشار داد و گفت: برای مردم نماز بخوان. سپس رسول خدا ﷺ در کنار او نشست و نماز را درحالی که نشسته بود در سمت راست ابوبکر به جا آورد. پس از اتمام نماز به‌سوی مردم برگشت و با صدای بلند صحبت کرد، به‌طوری که صدایش از درب مسجد شنیده می‌شد. فرمود: ای مردم، آتش دوزخ شعله‌ور شده است و فتنه‌ها همچون پاره‌هایی از شب تاریک به‌سوی ما می‌آیند. به خدا قسم، شما هیچ‌چیز علیه من در دست ندارید، و من فقط آنچه را قرآن حلال کرده حلال کرده‌ام، و فقط آنچه را قرآن حرام کرده حرام کرده‌ام. هنگامی که رسول خدا ﷺ از سخنرانی‌اش فارغ شد ابوبکر گفت: ای نبی خدا، می‌بینم امروز همان‌طور که ما دوست داریم صبح در نعمت و فضل خداوند هستی. امروز روز دختر خارجه است، آیا نزد او بروم؟ پیامبر ﷺ فرمود: بله. سپس رسول خدا ﷺ وارد خانه شد و ابوبکر به منزل خود در سحر رفت.»^۱

در این روایات -که نمونه‌ای از تصاویری است که برای نماز مورد ادعای ابوبکر ارائه شده است- تضادهای آشکاری دیده می‌شود. در برخی از این روایات رسول خدا ﷺ امام نماز است و ابوبکر به او اقتدا می‌کند، درحالی‌که در برخی دیگر عکس این حالت را داریم، یعنی پیامبر ﷺ مأموم و ابوبکر امام است. در برخی روایات ابوبکر به رسول خدا ﷺ اقتدا می‌کند و مردم به ابوبکر اقتدا می‌کنند، درحالی‌که در برخی دیگر وظیفه ابوبکر تنها اعلام تکبیر به مردم است. در بعضی روایات عمر برای مردم نماز می‌خواند، درحالی‌که در برخی دیگر ابوبکر نماز می‌خواند، و در برخی دیگر پیامبر ﷺ با کمک دو نفر برای نماز به مسجد می‌رود. در برخی

۱. سیره النبوة، ابن هشام، عبدالملک بن هشام، ابوب حمیری معافری، تحقیق: مصطفی سقاء و ابراهیم ایباری و عبدالحفیظ شلبی، شرکت کتابخانه و چاپخانه مصطفی بایی حلبی و فرزندان در مصر، چاپ دوم، ۱۳۷۵ق/ ۱۹۵۵م، ج ۲، ص ۶۵۳ و ۶۵۴.

روایات پیامبر ﷺ دستور داده است ابوبکر برای مردم نماز بخواند، درحالی که در برخی دیگر بلال مأمور به اقامه نماز است، و در برخی دیگر پیامبر ﷺ انتخاب امام را به مردم واگذار کرده و هیچ کسی را برایشان معین نکرده است. در برخی روایات ها پیامبر ﷺ به مسجد می رود و نشسته نماز می خواند، درحالی که در برخی دیگر تنها نگاهی به مردم انداخته و سپس پرده را می کشد و وفات می کند. در برخی روایات پیامبر ﷺ در سمت راست ابوبکر می نشیند و در برخی دیگر در سمت چپ او؛ تناقضات دیگری نیز وجود دارد که به دقت نظر خواننده واگذار می شود.

این تناقضات ما را وادار می کند که با احتیاط بیشتری با روایات برخورد کنیم. پس ما نباید فقط به محتوای یکی از آنها بسنده کنیم، و محتوا و مضامین وارد شده در دیگر روایات را نادیده بگیریم؛ زیرا در این صورت ما در روایات تحکّم، و محتوایی را بر آنها تحمیل کرده ایم که دست کم برخی از آنها با آن مخالفت دارند. همچنین تناقضات میان روایات نمی تواند دلیلی برای کنار گذاشتن همه آنها باشد؛ زیرا تعدد و کثرت روایات نشان دهنده وجود یک اصل است که باید آن را کشف کنیم و به دست آوریم؛ و این هدف از طریق خواندن روایات با تعامل با زمینه خارجی که این روایات در آن قرار دارند محقق می شود؛ و فرقی نمی کند این زمینه تاریخی باشد، یا دینی، یا غیر از آن.

ابتدا باید این نکته را در نظر داشته باشیم که در میان شرایط امامت نماز، چیزی که مستلزم این باشد که امام برتر از مأموم باشد وجود ندارد،^۱ برخلاف «امامت عظماء» که در آن شرط است خلیفه خدا باید بهترین و داناترین مردم باشد.^۲ حتی نماز پشت سر فاسق نیز صحیح

۱. ابوداود در سنن خود ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸ روایت کرده است که رسول خدا ﷺ پشت سر عبدالرحمن بن عوف - که امام نماز جماعت مردم بود - نماز خواند. به شروط امامت نماز در کتاب زیر مراجعه کنید: موسوعة الفقهية الكويتية، جمعی از مؤلفین، وزارت اوقاف و مسائل اسلامی، کویت، دارالسلاسل، کویت، چاپ دوم، ۱۴۰۴ - ۱۴۲۷ ق، ج ۶، ص ۲۰۲ و پس از آن.

۲. در خصوص علم، روایت شده است ابوبکر و عمر معنای «أَب» را در آیه ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبًّا﴾ نمی دانستند. از ابراهیم تیمی نقل شده است که وقتی از ابوبکر صدیق درباره این آیه ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبًّا﴾ پرسیده شد، گفت: «کدام آسمان بر من

است، همان‌طور که از گفته آلبانی پیداست:

«اما سند حدیث "پشت‌سر هر نیکوکار و فاسقی نماز بخوانید، و برای هر نیکوکار و فاسقی نماز بخوانید..." ضعیف است، همان‌طور که در "الشرح" و "ضعیف ابوداود" (۹۷) و "الإرواء" (۵۲۰) بیان کرده‌ام؛ و هیچ دلیلی برای نادرستی خواندن نماز پشت‌سر فاسق وجود ندارد و حدیث "امامان خود را از بهترین خودتان انتخاب کنید" اسناد بسیار ضعیفی دارد همان‌طور که در "الضعیفه" (۱۸۲۲) ثابت شده است، و حتی اگر صحیح باشد فقط به وجوب انتخاب ائمه از نیکوکاران دلالت دارد، که این یک چیز است و باطل بودن نماز

سایه می‌افکند یا کدام زمین مرا در بر می‌گیرد اگر درباره کتاب خدا چیزی را بگویم که نمی‌دانم؟» (فضائل القرآن، قاسم‌بن سلام، تحقیق مروان العطیه و محسن خرابه و وفاء تقی‌الدین، دار ابن‌کتیر، دمشق، بیروت، چاپ اول ۱۴۱۵ق/ ۱۹۹۵م، ص ۳۷۵). می‌گویم: «أب» همان چیزی است که چهارپایان می‌خورند و نیاز به این قسم‌های فراوان و چنین تکلفی ندارد.

حاکم در المستدرک علی الصحیحین (ج ۲، ص ۵۵۹) از ابن‌شهاب روایت کرده که انس بن مالک نقل کرده است که از عمر بن خطاب شنیده است می‌گفت: ﴿فَأَتَيْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَرَيْثُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا﴾ (عبس: ۲۷ تا ۳۱) (و در آن دانه و انگور و سبزی و زیتون و نخل و باغ‌های پر درخت و میوه و چراگاه رویانیدیم). او گفت: همه اینها را می‌شناسیم، اما «أب» چیست؟ سپس عصایی را که در دستش بود شکست و گفت: «به خدا این تکلف است. از آنچه از این کتاب برای شما روشن شده است پیروی کنید.» این حدیث به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند؛ و ذهبی نیز آن را تأیید کرده است. این حدیث اخیر را بخاری به شکل تحریف‌شده‌ای آورده است: «از انس روایت شده است که ما نزد عمر بودیم و او گفت: ما از تکلف نهی شده‌ایم.» و بدیهی است کسی که این را می‌خواند از آن چهل عمر را از معنای «أب» درک نمی‌کند. ابن حجر خیانت بخاری را در فتح الباری شرح صحیح بخاری (ج ۱۳، ص ۲۷۰ و ۲۷۱) به شرح زیر فاش کرده است: «از انس نقل شده است که ما نزد عمر بودیم و او گفت ما از تکلف نهی شده‌ایم. الحمیدی ذکر کرده در روایتی دیگر از ثابت از انس آمده است که عمر قرائت کرد: ﴿فَاكِهَةً وَأَبًّا﴾ سپس گفت "الأب" چیست؟ و سپس گفت ما مکلف نشده‌ایم یا گفت ما به این امر نشده‌ایم. می‌گویم: این روایت در نزد اسماعیلی از روایت هشام از ثابت و از طریق یونس بن عبید از ثابت آمده است با این لفظ که مردی از عمر بن خطاب درباره معنای ﴿فَاكِهَةً وَأَبًّا﴾ (و میوه و چراگاه) پرسید و عمر گفت: ما از تمق و تکلف نهی شده‌ایم؛ و این بهتر است تا با حدیثی که بخاری آورده کامل شود.»

می‌گویم: مثال‌ها درباره چهل و نادانی آنها فراوان است، و بنده به همین مثال بسنده کردم، چون مثالی روشن است.

پشت‌سر فاسق چیزی دیگر، به‌ویژه اگر از سوی حاکم تحمیل شده باشد.^۱

این به آن معناست که ادعای نماز ابوبکر از نظر دلالت هیچ اصل و اساس و ارزش واقعی بر ادعای خلافت برای ابوبکر ندارد. ما در اینجا این موضوع را از منظر این که این دلالت مورد ادعا اساساً بی‌معناست بررسی نمی‌کنیم، بلکه آن را به‌عنوان نشانه‌ای که تلاش‌هایی را که برای کودتایی را که در حال زمینه‌سازی بوده است فاش می‌کند مورد بررسی قرار می‌دهیم.

قبل از بررسی حقیقت نماز خواندن ابوبکر باید توجه داشت موضوع این حدیث به نمازی اشاره دارد که فقط یک بار اتفاق افتاده است، و نماز صبح همان روز دوشنبه‌ای بوده که رسول خدا ﷺ در آن روز وفات یافته است؛^۲ و می‌توان این حقیقت را از روایت‌ها برداشت کرد، زیرا فقط روی این نماز تأکید شده است؛ و اگرچه در برخی از روایات وارد شده از عایشه به بیش از یک نماز اشاره شده، اما به‌صورت گذرا و بدون توجه یا تأکیدی بر آن آمده است، به‌رغم این که اگر چنین اتفاقی افتاده باشد اهمیت بسیار زیادی خواهد داشت. بنابراین احتمال زیاد وجود دارد که این اشاره توسط عایشه یا سایر راویان اضافه شده باشد؛ زیرا واضح است اگر ابوبکر چند روز قبل از روز دوشنبه نماز می‌خواند در این صورت حضور و نماز خواندن او در روز دوشنبه تحصیل حاصل می‌شد و دیگر دلیلی برای فراخوانی او باقی نمی‌ماند؛ به‌خصوص با توجه به این که برخی از روایات از دستور رسول خدا ﷺ به بلال و دیگران برای نماز خواندن سخن می‌گویند، و این نشان می‌دهد رسول خدا ﷺ در طول بیماری خودش نماز می‌خوانده تا زمانی که بیماری در روز آخر شدید شده است، و این نکته که همان‌طور که در برخی از روایات آمده است. مردم منتظر ایشان بودند آن را تأیید می‌کند، و این که ایشان قصد داشت به‌سمت آنها برود اما از هوش رفتن‌های مکرر اجازه نمی‌داد. همچنین این نکته که رسول خدا ﷺ وقتی متوجه شد ابوبکر نماز می‌خواند با وجود بیماری شدیدش بیرون آمد نیز این موضوع را تأیید می‌کند؛ زیرا اگر ایشان دستور داده بود ابوبکر امام باشد دیگر نیازی به خارج شدن در چنین

۱. فتاویٰ یسألونک، دکتر حسام الدین بن موسی عفانه، چاپ و نشر: کتابخانه علمیه و دارالطیب، قدس، چاپ اول، ۱۴۳۰ تا ۱۴۳۷ق، ج ۱۲، ص ۴۹.

۲. مراجعه کنید به. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۹۶.

وضعیت بسیار دشواری «که با تکیه در میان دو مرد راه می‌رفت» وجود نداشت، به‌ویژه با توجه به این‌که ایشان (ع) در هنگام بیماری در خانه خود نماز می‌خواند و مردم در مسجد نماز می‌خواندند و برخی امام جماعت برخی دیگر می‌شدند، همان‌طور که از روایتی از عایشه که مسلم نقل کرده است دانسته می‌شود. عایشه گفته است:

«رسول خدا (ع) بیمار شد. عده‌ای از اصحابش به دیدارش آمدند. رسول خدا (ع) نشسته نماز می‌خواند؛ پس آنها ایستاده با او نماز خواندند. به آنها اشاره کرد بنشینید. آنها نشستند. وقتی نماز تمام شد، فرمود امام برای این قرار داده شده که از او پیروی کنند. پس اگر رکوع کرد رکوع کنید، اگر برخاست برخیزید، و اگر نشسته نماز خواند شما هم نشسته نماز بخوانید.»^۱

بدیهی است تعداد کسانی که در خانه با ایشان نماز می‌خواندند یا توجه به گنجایش خانه کم بوده است.

اما پرسش اصلی درباره این مسئله: آیا رسول خدا (ع) به ابوبکر سفارش کرده بود برای مردم نماز بخواند یا نه؟ و اگر چنین دستوری نداده بود چه معنایی دارد که ابوبکر برای نماز پیش قدم شده است؟ و این‌که رسول خدا (ع) با وجود بیماری شدید خودش را به زحمت انداخت تا ابوبکر را از ادامه کارش بازدارد به چه چیزی دلالتی می‌کند؟

اگر تضاد موجود میان روایات به ما امکان دسترسی به پاسخی قاطع برای این سؤال را فراهم نمی‌کند در این صورت فضای بیرونی، امکان ارائه چنین پاسخی را برایمان فراهم می‌کند؛ و این فضای مورد اشاره، ما را با این حقیقت روبه‌رو می‌کند که ابوبکر در میان رزمندگان سپاه اسامه گنجانده شده بود؛ همان سپاهی که رسول خدا (ع) به شدت بر اعزام هرچه سریع‌ترش اصرار داشت؛ در نتیجه چنین انتظاری نمی‌رود که فرمانده‌ای دستورات خود را نقض کند و یکی از سربازانی را که مشمول دستورات فوری او برای همراهی با لشکر است از حرکت بازدارد! چه برسد به این‌که این فرمانده رسول خدا (ع) بوده باشد؛ و اگر به این نکته

توجه داشته باشیم که فرمان حرکت با لعن و نفرین برای کسی که از آن تخلف کند همراه باشد چه می‌توان گفت؟

ممکن است استدلال شود پیامبر ﷺ بعداً ابوبکر را به‌منظور اقامه نماز در دوره بیماری اش استثنا کرده است، اما این استدلالی ضعیف و بی‌اساس است. این مسئله فقط به شخص ابوبکر متوقف نمی‌شود، زیرا بسیاری از مؤمنین دیگر هم هستند که شرایط امامت نماز را دارند، مگر این که خواسته شده باشد ابوبکر به دلایل بزرگ‌تری مثل امامت عظماء برای انجام وظیفه نماز استثنا شده باشد، همان‌طور که کسانی که برای خلافت ابوبکر با این نماز مورد ادعا استدلال می‌آورند چنین فرض می‌گیرند؛ اما این نیز به نوبه خود ضعیف و بی‌اساس است؛ زیرا بدون شک مسئله‌ای به بزرگی امامت عظماء نیازمند مقدمات و بیانات مکرر و واضح‌تری از ایده امامت برای نماز است، که بسیاری از صحابه قبلاً آن را انجام داده‌اند. حال اگر این مقدمات و بیانات درباره شخص دیگری بیان شده باشند وضعیت چگونه خواهد بود؟

ابن تیمیه با مغالطه‌ای استدلال کرده و گفته است:

«چگونه ممکن است ابوبکر را در سپاه اسامه بفرستد درحالی که او را برای نمازگزاران جانشین کرده باشد؟»^۱

هدف ابن تیمیه انکار حقیقت عضویت ابوبکر در لشکر اسامه بوده است، باوجود این که منابع تاریخی به وضوح این موضوع را نقل کرده‌اند. ابن تیمیه باید حجت خود را وارونه می‌کرد و می‌گفت: «چگونه ابوبکر را برای نماز به عنوان خلیفه منصوب می‌کند درحالی که او را به سپاه اسامه فرستاده است؟» اعزام ابوبکر به آن سپاه ثابت شده است و منابع زیادی این موضوع را نقل کرده‌اند، و این که اعزام او قبل از بیماری پیامبر ﷺ و در نتیجه قبل از این نماز مورد ادعا بوده است، همان‌طور که در روایت مربوط به سریه اسامه آمده است.^۲ بنابراین اعزام ابوبکر پیش از بیماری و نماز مورد ادعا انجام شده است.

۱. منهاج السنة النبویه، ج ۵، ص ۴۸۶.

۲. به مبحث «سریه اسامه» مراجعه کنید.

در خروج پیامبر (ص) برای اقامه نماز با مردم با وجود بیماری شدیدش- دلیلی قوی وجود دارد که نشان می‌دهد نه تنها ایشان (ص) ابوبکر را فرانخوانده است، بلکه نماز ابوبکر را نیز قبول نداشته و حتی درصدد رد آن بوده است. شاید از جمله نکاتی که نتوان در آن شک و شبهه‌ای وارد کرد خارج شدن پیامبر (ص) برای اقامه نماز با هدف نقض امامت ابوبکر بوده باشد، به‌ویژه اگر با توجه به برخی روایات- بدانیم ایشان (ص) به‌خوبی می‌دانست مسلمانان به امامت یکدیگر نماز می‌خواندند و حتی خود پیامبر (ص) نیز در برخی روایات با امامت برخی از صحابه نماز خوانده است؛ و ایشان (ص) می‌دانست نماز توسط ابوبکر اقامه شده، و ایشان (ص) پیش از آن در حالات مشابه در خانه‌اش نماز می‌خوانده است. پس چه دلیلی باعث شده است تا در چنین حالتی که روایات توصیف کرده‌اند با سر دستار پیچیده و با تکیه بر دو نفر و در میان آنها درحالی که پاهایش روی زمین کشیده می‌شد به مسجد بیاید؟^۱ تردیدی نیست آنچه ایشان را به خروج واداشت دلیلی قوی در ارتباط با دین بوده است؛ یعنی ایشان (ص) احساس کرد در امامت ابوبکر خطری دینی وجود دارد، و تصمیم به نقض آن گرفت.

عایشه سعی کرده است دلالت فعل پیامبر (ص) را منحرف، و با واژگان و مفاهیم بازی کند تا نشان دهد نماز پیامبر (ص) نقضی برای امامت ابوبکر محسوب نمی‌شود. او مدعی شده است که ابوبکر همچنان امام مردم باقی مانده، هرچند در عین حال مأموم پیامبر (ص) نیز بوده است و این از عجایب است! زیرا هیچ‌کس نه قبل از عایشه و نه پس از وی به امامت دو شخص برای یک نماز قائل نشده است! حتی علمای اهل سنت نیز نتوانستند سخن عایشه را جز به این صورت تفسیر کنند که ابوبکر مسئولیتی جز بلند گفتن تکبیر بر عهده نداشته است تا نمازگزاران صدای او را بشنوند، چرا که به‌دلیل بیماری پیامبر (ص) صدای ایشان شنیده نمی‌شد. سیوطی گفته است:

«و مردم با نماز ابوبکر نماز می‌خواندند»، یعنی توسط ابوبکر متوجه می‌شدند پیامبر چه

۱. عجیب است که عایشه می‌گوید خروج پیامبر (ص) برای نماز به‌دلیل این بود که «در خود احساس سبکی یافت، پس درحالی که بین دو نفر حمایت می‌شد و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد خارج شد!» و بنده نمی‌دانم این سبکی کجاست وقتی ایشان (ص) بین دو نفر حمایت، و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد؟

کاری انجام می‌دهد؛ زیرا صدای ایشان به قدری ضعیف بود که نمی‌توانست صدای تکبیر انتقال را به گوش مردم برساند؛ بنابراین ابوبکر به گوش آنها می‌رساند.^۱

این سخنی که سیوطی گفته نظر بسیاری از علمای اهل سنت نیز بوده است؛^۲ و به هر حال همان چیزی است که روایت مسلم از جابر نیز به آن تصریح کرده است. با این حال بنده متوجه نمی‌شوم چگونه برخی جرئت می‌کنند و با استناد به وظیفه شنوایی تکبیر به مردم، برای خلافت استدلال می‌آورند، درحالی‌که دلالت حدیث منزلت و حدیث غدیر و احادیث بسیار دیگری را که به وضوح به خلافت دلالت می‌کنند نمی‌پذیرند؟

دستور پیامبر ﷺ به ابوبکر برای اقامه نماز از هیچ‌کسی جز عایشه دختر ابوبکر روایت نشده است. حتی آنچه بخاری از حمزه بن عبدالله از پدرش، یعنی از عبدالله بن عمر روایت کرده، و آنچه طبری و احمد از ابن عباس نقل کرده‌اند نیز به احتمال زیاد به عایشه ختم می‌شود؛ بنا به دلایلی، از جمله این‌که هر دوی اینها کلامی را که عایشه گفته است نقل می‌کنند، و از جمله این‌که بعید به نظر می‌رسد خود آنها شاهد این حادثه بوده باشند، درحالی‌که افرادی مثل ابوبکر و عمر - که پدران برخی از همسران پیامبر هستند - غایب بوده‌اند! و حتی علی (صلوات الله علیه) و عباس طبق برخی روایات‌ها حاضر نبوده‌اند.

این نکته که فقط عایشه این قسمت را که پیامبر ﷺ پدرش را برای نماز خواندن با مردم تعیین کرده روایت کرده است ما را به متهم کردن او به جعل این قسمت از روایت به دلیل تعصب داشتن به پدرش از یک سو، و از سوی دیگر برای پوشاندن نقش خود در قضیه فراخواندن ابوبکر و مقدم داشتن وی برای امامت نماز می‌کشاند، و همان‌طور که برخی از

۱. تنویر الحوالک شرح موطا مالک، جلال الدین سیوطی، کتابخانه بزرگ تجاری، مصر، ۱۳۸۹ق / ۱۹۶۹م، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲. به عنوان مثال، مراجعه کنید به: حاشیه السندی علی سنن النسائی (مطبوع مع السنن)، نورالدین سندی، دفتر مطبوعات اسلامی، حلب، چاپ دوم، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م، ج ۲، ص ۱۰۰؛ فتح الباری شرح صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۷۷؛ شرح صحیح بخاری لابن بطلال، ابن بطلال، تحقیق: ابوتیمیم یاسر بن ابراهیم، کتابخانه رشد، سعودی، ریاض، چاپ دوم، ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۳م، ج ۲، ص ۳۰۱؛ مرعاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، مبارکفوری، اداره تحقیقات علمی و دعوت و فتوا، دانشگاه سلفی، بنارس هند، چاپ سوم، ۱۴۰۴ق / ۱۹۸۴م، ج ۴، ص ۹۵.

روایات نشان می‌دهند عایشه کسی بوده که بعد از شدت گرفتن بیماری رسول خدا اقدام به دعوت از پدرش برای خواندن نماز با مردم کرده است؛^۱ و شتاب پیامبر (ص) برای لغو امامت ابوبکر این کشف را تأیید می‌کند؛ زیرا پیامبر (ص) احساس کرده بود پشت این حرکت، اهداف خطرناکی وجود دارد، به‌خصوص با توجه به این که این اتفاق پس از ماجرای تمرد و سرپیچی از دستور ایشان (ص) برای اعزام لشکر اسامه، و نیز ماجرای بزرگ مخالفت با نوشتن نوشتار وصیت رخ داده بود. مضامین روایات دیگری که در بالا ذکر شد نیز این ادعا را تأیید می‌کنند، مثل روایت صحیح احمد از ابن عباس که در آن پیامبر (ص) علی را فراخواند درحالی که عایشه درخواست کرد پدرش را بیاورد و زنان دیگر نیز درباره پدرانشان چنین کردند؛^۲ و این نشان می‌دهد عایشه تمایل داشت پدرش حاضر شود و به‌جای پیامبر (ص) به‌عنوان امام نماز حاضر باشد. اما آنچه در برخی روایت‌های دیگر آمده است مبنی بر این که عایشه کوشیده است رسول خدا (ص) را از واگذاری امامت نماز به پدرش بازدارد، چیزی نیست جز ساخته و جعلی که هیچ پایه و اساسی ندارد؛ زیرا رسول خدا (ص) اساساً پدر او را فراخوانده بود تا او بخواهد تقاضا کند وی را فراخواند! افزون بر این، ساختگی بودن و صحنه‌پردازی نمایشی خیالی ماجرا واضح است؛ عایشه تلاش می‌کند از فراخواندن پدرش جلوگیری کند و رسول خدا (ص) بر آن اصرار می‌ورزد، و تلاش‌های عایشه و نپذیرفتن پیامبر (ص) تکرار می‌شود و در نهایت به او می‌فرماید: «شما همچون زن‌های یوسف هستید!»^۳ و در روایات دیگری، این صحنه دراماتیک با درخواست عایشه از حفصه برای منع پیامبر (ص) از فراخواندن ابوبکر و نپذیرفتن پیامبر و پاسخ

۱. اگر رسول خدا (ص) به‌وسیله سمی جدید وفات یافته باشد همان‌طور که اشاره شد عایشه از مرگ قریب‌الوقوع ایشان آگاه شده بود و به همین دلیل پدرش را فراخوانده بود تا به پیشوایی برای نماز جماعت بایستد.

۲. رسول خدا (ص) به حضور هیچ‌کسی جز علی (صلوات الله علیه) تمایل نداشت، و این نکته‌ای است که این قسمتی از روایت به آن دلالت می‌کند: «هنگامی که همه جمع شدند رسول خدا (ص) سرش را بلند کرد، اما علی را ندید، بنابراین سکوت کرد. پس گفت: از محضر رسول خدا برخیزید.» رسول خدا (ص) همان‌طور که راوی فهمیده بود که همان عایشه است و همان‌طور که قبلاً بیان شد ابن عباس از او نقل می‌کند در انتظار حضور علی بود و وقتی او را حاضر ندید زیرا آنها دستور پیامبر برای فراخواندن علی را نادیده گرفته بودند سکوت کرد و در حاضرات کسی را ندید که جای او را پر کند؛ و به نظر می‌رسد عمر فهمید پیامبر به حضور هیچ‌کسی غیر از علی تمایل ندارد، بنابراین به آنها گفت: «از محضر رسول خدا برخیزید.»

پیامبر ﷺ به او با عبارت «شما همچون زن‌های یوسف هستید» تکمیل می‌شود.

عبارت «شما همچون زن‌های یوسف هستید» نشان می‌دهد عایشه چیزی را پنهان می‌کند که برخلاف آنچه نشان می‌دهد بوده است، همان‌طور که برخی علمای اهل سنت آن را تفسیر کرده‌اند^۱ و او خودش نیز به این موضوع اعتراف کرده؛ همان‌طور که در روایت مسند احمد از او آمده، و آنچه را در دل داشت به این صورت به تصویر کشیده است: «و من این را نگفتم مگر از کراهت این که مردم به ابوبکر بدبین شوند به این که او اولین کسی باشد که مقام پیامبر خدا ﷺ را اشغال کرده است.» اما این تصویر با واقعیت هم‌خوانی ندارد، و بیشتر به کارکرد رسانه‌ای از طرف او شباهت دارد تا حقیقت؛ زیرا عبارت «شما همانند زنان یوسف هستید» که عمل عایشه را به عمل زنان یوسف تشبیه کرده است، این تصویرسازی را بر نمی‌تابد. زنان یوسف در پی جلب منفعت برای خود بودند نه دفع ضرر از خود، به این معنا که هر کدام از آنها یوسف را برای خودش می‌خواستند، و به همین دلیل یوسف می‌ترسید به آنها متمایل شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۲ [یوسف] گفت: «پروردگارا، زندان برای من دوست‌داشتنی‌تر است از آنچه مرا به آن می‌خوانند، و اگر نیرنگ آنان را از من بازنگردانی، به‌سوی آنان خواهم گریید، و از نادانان خواهم شد.» پس پروردگارش [دعای] او را اجابت کرد و نیرنگ آنان را از او بگرداند. آری او شنوای داناست؛ درحالی که همان‌طور که واضح است، آنچه عایشه ادعا کرده است اقدامش در جهت دفع ضرر بوده است نه به دست آوردن منفعت.

بنابراین می‌توانیم مسئله را به این صورت تصور کنیم: عایشه به پدرش پیام فرستاد تا

۱. به عنوان مثال مراجعه کنید به: قوت المغتذی علی جامع الترمذی، جلال الدین سیوطی، تهیه و تنظیم: دانشجو، ناصر بن محمد بن حامد غریبی، پایان‌نامه دکتر، دانشگاه ام‌القری، مکه مکرمه، دانشکده دعوت و اصول الدین، دیارتمان کتاب و سنت، سال نشر: ۱۴۲۴ق، ص ۹۸۸ و ۹۸۹؛ کوکب الدری علی جامع الترمذی، رشید احمد کنکوهی، جمع‌آوری و مرتب‌سازی: محمد یحیی بن محمد اسماعیل کاندهلوی. محقق: حمد زکریان محمد یحیی کاندهلوی، چاپخانه ندوة العلماء، هند، ۱۳۹۵ق، ج ۴، ص ۴۰۱ و ۴۰۲؛ و فتح الباری، ج ۲، ص ۱۵۳.

۲. یوسف: ۳۳ و ۳۴.

به جای رسول خدا (ص) - که بیماری اش شدت یافته بود - نماز بخواند تا از این نماز بعداً برای حمایت از موضع‌گیری سیاسی او استفاده شود؛ اما رسول خدا (ص) پس از این که متوجه شد ابوبکر به امامت مردم ایستاده است بلافاصله برای نقض امامت او اقدام کرد و خطاب به عایشه فرمود «شما مانند زنان یوسف هستید» تا به او بفهماند از تدبیری که او اندیشیده بود آگاه است.

این نتیجه‌ای است که ابن ابی‌الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه به این صورت آورده است:

«چون بیماری رسول خدا (ص) شدت گرفت، سپاه اسامه را اعزام کرد و ابوبکر و دیگر سرشناسان مهاجران و انصار را در آن قرار داد. در آن هنگام علی (ع) از این که در صورتی که اتفاقی برای رسول خدا (ص) رخ دهد این امر به او خواهد رسید اطمینان یافته بود و چنین می‌پنداشت در صورتی که رسول خدا (ص) وفات کند شهر مدینه از هر رقیبی که در امر خلافت با او نزاع کند خالی خواهد شد؛ و به این ترتیب خلافت را بدون هیچ مزاحمتی و به آسانی به دست خواهد گرفت و بیعت برای او کامل خواهد شد. و به این ترتیب هیچ کسی - اگر قصد مخالفت با او داشته باشد - نمی‌توانست برای فسخ آن زمینه‌سازی کند. پس آن جریان‌ها اتفاق افتاد - یعنی بازگشت ابوبکر از سپاه اسامه، با پیام فرستادن عایشه به او و اطلاع‌رسانی به او از این که رسول خدا (ص) در حال مرگ است - و حدیث نماز خواندن با مردم که شناخته شده است. علی (ع) به عایشه چنین نسبت داده است که او به بلال - خدمتکار پدرش - دستور داد تا به او بگوید با مردم نماز بخواند، زیرا رسول خدا طبق روایت فرموده بود «یکی از آنها با مردم نماز بخواند» و شخص به‌خصوصی را مشخص نکرده بود؛ و آن نماز صبح بود. پس رسول خدا (ص) در حالی که واپسین رمق‌هایش را در بدن داشت و به علی و فضل بن عباس تکیه داده بود و گام برمی‌داشت بیرون آمد تا این که - چنان که در روایت آمده است - در محراب ایستاد؛ سپس بازگشت و هنگام برآمدن روز (پیش از نیمروز) وفات یافت. آن‌گاه روزی را که او نماز گزارد، دستاویزی برای واگذاری امر (خلافت) به او قرار دادند و گفتند: کدامیک از شما دلش راضی می‌شود بر کسی پیشی بگیرد که رسول خدا در نماز او را پیش انداخته است؟ و خروج رسول خدا (ص) برای نماز را به معنای کنار زدن او از نماز ندانستند، بلکه آن را ناشی از اهتمام ایشان به حفظ نماز تا آنجا که ممکن بود برشمردند.

پس بر پایه همین نکته با او بیعت شد؛ نکته‌ای که علی (علیه السلام) آن را متهم می‌کرد به این که آغاز ماجرا از همان جا بوده است.

علی (علیه السلام) این مطلب را در خلوت‌های خود برای یارانش بسیار بازگو می‌کرد و می‌گفت: این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود «شما همانند زنانِ یوسف هستید»، جز برای انکار این وضعیت و اظهار خشم از آن نبود؛ زیرا عایشه و حفصه در تعیین پدران خود پیش‌دستی کردند، و آن حضرت با خروج خود و کنار زدن او از محراب در صدد جبران برآمد، اما این کار سودی نبخشید و اثری نداشت؛ با وجود انگیزه نیرومندی که مردم را به سوی ابوبکر فرامی‌خواند و پایه‌های امر خلافت را برای او استوار می‌ساخت و جایگاهش را در دل‌های مردم تثبیت می‌کرد، و نیز با پیروی بزرگان مهاجر و انصار از او، و آنچه از بختِ فلکی و تقدیر آسمانی که دل‌ها و گرایش‌ها را بر او گرد آورد همراه گردید. این وضعیت در نظر علی (علیه السلام) از هر امر بزرگی بزرگ‌تر بود، و این همان فاجعه بزرگ و مصیبت عظمی به شمار می‌رفت؛ و او آن را جز به عایشه نسبت نمی‌داد و امر واقع شده را جز به او مرتبط نمی‌دانست.^۱

سقیفه بنی ساعده

طرح و نقشه کودتا در همان روزی که رسول خدا ﷺ وفات یافت به مرحله اعلام رسمی رسید و در برگزاری گردهمایی سقیفه خود را نمایاند. قریشیان از مشغول بودن علی و هاشمیان و اندک افراد مؤمنی که به ولایت و خلافت علی ایمان داشتند به تجهیز و غسل و کفن پیامبر سوءاستفاده کردند تا ابوبکر را به عنوان خلیفه و حاکم، اعلام، و او را با زور و ارباب به مردم تحمیل کنند.

بی گمان انسان اندیشمند از شیوه‌ای که با یکی از خطرناک‌ترین مسائلی که در زندگی ملت‌ها و جوامع بشری رخ می‌دهد یعنی مسئله رهبری- با آن برخورد شده است شگفت‌زده می‌شود؛ و این شگفتی دوچندان می‌شود هنگامی که به یاد آوریم سخن از جامعه‌ای رسالتی در میان است که قاعدتاً باید تحت حاکمیت قانونی الهی (قرآن و سنت پیامبر) قرار داشته باشد؛ قانونی که غیرممکن است از بنیان‌گذاری مسئله‌ای به این خطیری یعنی مسئله رهبری- غفلت ورزیده باشد. چگونه ممکن است چنین باشد درحالی که همین قانون درباره جزئیاتی سخن گفته که در مقایسه با مسئله رهبری ارزشی ندارند؛ مانند مسئله پاکیزه داشتن بدن و لباس، کوتاه کردن ناخن‌ها و مانند اینها!

منطق قومی‌قبیله‌ای جاهلیت و هجوم برای به دست آوردن قدرت که بر فضای سقیفه حاکم بود، و وقایعی مثل خشونت و اجبار و تهدید که به همراهش بود و بعد از آن نیز جریان داشت، برای تمامی اینها نمی‌توان تفسیری ارائه داد مگر این که امری زشت و ناپسند و سردرگم‌کننده رخ داده، به‌طوری که خشم مسلمانان -به‌ویژه انصار- را برانگیخته باشد.

تهدید و هشدار عمر

در لحظه‌ای که اعلام شد رسول خدا ﷺ وفات یافته است ابوبکر دور از مدینه در مزرعه خود در «سُنْح» بود؛ و این وضعیتی بود که لازم گرداند تا مردم از فکر کردن به مسئله خلافت

بازداشته شوند تا زمانی که او فراخوانده شود؛^۱ و در این هنگام بود که عمر شروع به تهدید و هشدار دادن به کسانی کرد که می‌گفتند رسول خدا (ﷺ) وفات یافته است.

بخاری از عایشه روایت کرده است، گفت:

«رسول خدا (ﷺ) وفات یافت در حالی که ابوبکر در سُخ بود - اسماعیل گفت یعنی در عالیه بود- پس عمر برخاست و گفت: به خدا قسم رسول خدا (ﷺ) وفات نیافته است. عایشه گفت: و عمر گفت: "به خدا قسم، هیچ‌گاه در ذهنم نمی‌گنجید جز این که او زنده است، و این که خداوند قطعاً او را برمی‌انگیزد، پس دست و پای مردانی را قطع خواهد کرد." ابوبکر آمد و [پارچه را] از روی رسول خدا (ﷺ) کنار زد و او را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت که در زندگی و مرگ پاک و طیب بودی. قسم به کسی که جانم در دست اوست، خداوند هرگز دو بار مرگ را به تو نمی‌چشاند. سپس بیرون آمد و گفت: ای کسی که قسم می‌خوری، آرام باش. وقتی ابوبکر سخن گفت عمر نشست. ابوبکر خدا را حمد و ستایش کرد و گفت: آگاه باشید، هرکس محمد (ﷺ) را می‌پرستد بداند محمد (ﷺ) وفات یافته است، و هرکه خدا را می‌پرستد بداند خداوند زنده‌ای است که نمی‌میرد. سپس گفت: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۲ (تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد) و گفت: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۳ (و محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او [هم] رسولانی [آمده و] گذشته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به عقاب خود باز می‌گردید؟ و هرکس از عقیده خود بازگردد هرگز زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و به‌زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد). مردم گریه‌کنان ناله سر دادند.^۴

۱. ابن کثیر گفته است: «وقتی [رسول خدا] وفات یافت، صحابه با یکدیگر اختلاف پیدا کردند؛ برخی می‌گفتند رسول خدا فوت کرده، و برخی می‌گفتند او نمرده است. سالم‌بن عبید به دنبال ابوبکر به سنح رفت و او را از وفات رسول خدا مطلع کرد.» (البدایة والنهاية، ج ۵، ص ۲۴۴)

۲. زمر: ۳۰.

۳. آل عمران: ۱۴۴.

۴. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۶.

ابن حبان از زهري روايت کرده است، گفت:

«انس بن مالک به من خبر داد: وقتی رسول خدا ﷺ وفات يافت، عمر بن خطاب در ميان مردم ايستاد و خطبه خواند و گفت: از هيچ کس نشنوم بگويد محمد ﷺ مرده است. محمد ﷺ نمرده است، بلکه خداوند به او پيام فرستاده است همان طور که به موسی پيام فرستاد، پس او چهل شب از قوم خود غايب ماند.»^۱

ابن سعد، از عكرمه، از ابن عباس روايت کرده است، گفت:

«پيامبر ﷺ در آن بيماری که در آن وفات يافت فرمود: "برايم دوات و صحيفه‌ای بياوريد تا برای شما نوشتاری بنويسم که بعد از آن هرگز گمراه نشويد." عمر بن خطاب گفت: "چه کسی از فلان شهر و فلان شهرهای روم محافظت خواهد کرد؟ رسول خدا ﷺ نخواهد مرد تا وقتی که آنها را فتح کنيم، و اگر او بميرد ما منتظرش خواهيم ماند همان طور که بنی اسرائيل منتظر موسی ماندند."»^۲

ايحيی روايت کرده که آمدی دربارهٔ اختلافات مسلمانان گفته است:

«و مانند اختلاف آنها پس از آن دربارهٔ وفات او؛ تا آنجا که عمر گفت: هرکس بگويد محمد وفات يافته است او را با شمشيرم می‌زنم. او به آسمان بالا برده شده است همان طور که عیسی بن مریم بالا برده شد.»^۳

دارمی از عكرمه روايت کرده است، گفت:

«رسول خدا ﷺ در روز دوشنبه وفات يافت، و [جسدش] آن روز و شب و فردايش باقی بود تا اين که شب چهارشنبه به خاک سپرده شد. آنها گفتند: رسول خدا ﷺ نمرده، بلکه روحش به آسمان عروج کرده است همان طور که روح موسی عروج کرد. عمر برخاست و

۱. الاحسان في تقريب صحيح ابن حبان، ج ۱۴، ص ۵۸۸. نزار عبدالقادر نعلوانی در کتاب خود وفاة النبی گفته است،

نشر و توزيع: دارالمنهاج، بيروت لبنان، چاپ دوم، ۱۴۳۴هـ، ۲۰۱۳م، ص ۹۳: «سندش صحيح است.»

۲. طبقات الكبرى، ج ۲، ص ۲۴۴.

۳. المواقف (شرح الجرجانی)، ايحيی، تحقيق: سيد محمد بدر الدين نسمانی حلبی، چاپخانه السعادة، مصر، چاپ اول،

۱۳۳۵ق / ۱۹۰۷م، ج ۸، ص ۷۶. و مراجعه كنيد به: الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۲۱.

گفت: رسول خدا (ص) نمرده، بلکه روحش به آسمان عروج کرده است همان‌طور که روح موسی عروج کرد. به خدا قسم، رسول خدا (ص) نمی‌میرد تا این که دست‌ها و زبان‌های قومی را قطع کند. عمر پیوسته صحبت می‌کرد تا این که از وعده‌ها و گفته‌هایش کف از دهانش بیرون آمد. عباس برخاست و گفت: به راستی رسول خدا (ص) وفات یافته است. او نیز یک بشر است، و همان‌طور که بشر به کِهولت می‌رسد او نیز به کِهولت می‌رسد. پس ای مردم، یار خود را دفن کنید. او نزد خدا گرمی‌تر از آن است که دو بار بمیرد. آیا هرکدام از شما یک بار می‌میرد و او دو بار می‌میرد، درحالی که او نزد خدا گرمی‌تر از آن است؟ ای مردم، یار خود را دفن کنید. اگر آن‌گونه باشد که شما می‌گویید پس برای خداوند دشوار نخواهد بود که او را از خاک بیرون بیاورد. به خدا قسم رسول خدا (ص) نمرده مگر این که راه را روشن و واضح برای شما باقی گذاشت؛ پس حلال را حلال کرد، حرام را حرام کرد، ازدواج کرد و طلاق داد، و جنگ کرد و صلح کرد. هیچ چوپانی که گوسفندانش را به دنبال صاحبش به بالای کوه‌ها می‌برد و با چوب‌دستی‌اش شاخه‌های درختان را می‌زند و با دستش حوض آنها را پر می‌کند از رسول خدا (ص) پرکارتر و تلاشگرتر نبوده است. او در میان شما بود؛ پس ای مردم، یار خود را دفن کنید.»^۱

احمد از عایشه در روایتی طولانی نقل کرده که او گفته است:

«عمر و مغیره بن شعبه آمدند و اجازه خواستند؛ پس من به آنها اجازه دادم و پرده را به‌سوی خود کشیدم. عمر به او نگاه کرد و گفت: "وای بر من، چقدر بی‌هوشی رسول خدا (ص) عمیق است." سپس آنها برخاستند و هنگامی که به در نزدیک شدند مغیره گفت: "ای عمر، رسول خدا (ص) وفات یافته است." عمر گفت: "دروغ می‌گویی، بلکه تو مردی هستی که فتنه‌ای در تو می‌جوشد. رسول خدا (ص) نمی‌میرد تا این که خداوند عزوجل منافقان را نابود کند." سپس ابوبکر آمد و من پرده را بلند کردم و او به رسول خدا (ص) نگاه کرد و گفت: "انا لله و انا الیه راجعون، رسول خدا (ص) وفات یافت." سپس به‌سوی سر او آمد، دهانش را نزدیک کرد و پیشانی او را بوسید و گفت: "وای ای پیامبر." سپس سرش را بلند کرد، دهانش را نزدیک کرد و پیشانی او را بوسید و گفت: "وای ای برگزیده" سپس

سرش را بلند کرد، دهانش را نزدیک کرد و گفت: «وای ای خلیل؛ رسول خدا ﷺ وفات یافت.» سپس به مسجد رفت درحالی که عمر برای مردم خطبه می خواند و سخنرانی می کرد و می گفت: «رسول خدا ﷺ نمی میرد تا این که خداوند عزوجل منافقان را نابود کند.» پس ابوبکر سخن گفت و خدا را حمد و ستایش کرد، و سپس گفت: «خداوند عزوجل می فرماید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ (تو می میری و آنان نیز خواهند مرد) و آیه را کامل کرد و گفت: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَبْصُرَ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾»^۲ (و محمد جز فرستاده ای نیست که پیش از او [هم] رسولانی [آمده و] گذشته اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به اعقاب خود بازمی گردید؟ و هرکس از عقیده خود بازگردد هرگز زبانی به خدا نمی رساند؛ و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد)، تا این که آیه را کامل کرد. هرکس خداوند عزوجل را می پرستد بداند خداوند زنده است و هرکه محمد را می پرستد بداند محمد وفات یافته است. «عمر گفت: «آیا این در کتاب خدا هست؟ من نمی دانستم این در کتاب خدا هست.» سپس عمر گفت: «ای مردم، این ابوبکر است، و او بزرگ مسلمانان است؛ پس با او بیعت کنید.» پس با او بیعت کردند.»^۳

آیا واقعاً عمر نمی دانست رسول خدا ﷺ نیز یک بشر است که همانند سایر بشر می میرد؟ و آیا واقعاً او از آیات بسیاری که مقرر می کنند سرنوشت هر انسانی مرگ است غافل بود؟ و حتی بسیاری از آنها همان طور که در متون قبلی آمده است- به وضوح به وفات رسول خدا ﷺ تصریح می کنند و او کجا بود وقتی پیامبر در مناسبت های متعدد از مرگ خودش خبر داده بود؟^۴ و عمر چنین اعتقاداتی را درباره رسول خدا ﷺ- که خداوند هیچ دلیلی برایشان نازل نکرده است- از کجا به دست آورده بود؟ آیا بسیار عجیب نیست که عمر چیزی را بر زبان می آورد که نه در قرآن آمده و نه در سنت پیامبر بیان شده است، و آنچه را در آن دو آمده رها

۱. زمر: ۳۰.

۲. آل عمران: ۱۴۴.

۳. مسند احمد، ج ۴۳، ص ۳۵ و ۳۶. محقق می گوید: «سندش حسن است.»

۴. به عنوان مثال، مسلم سخن پیامبر ﷺ را در روز غدیر خم چنین روایت کرده است: «ای مردم، من یک بشر هستم و نزدیک است فرستاده پروردگار بیاید و من او را اجابت می کنم.» صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۳.

می‌کند؟ و چرا هرکسی را که برخلاف ادعاهایش سخن می‌گوید به قتل یا نفاق متهم می‌کند، درحالی‌که قرآن و حدیث و عقل و طبیعت امور، همه آنچه را مخالفان عمر می‌گویند تأیید می‌کنند؟ و سرانجام چه رازی وجود داشت که وقتی عمر، ابوبکر را دید آرامش بر عمر سایه افکند؟

عبدالرزاق صنعانی در کتاب «المصنف» از زهری روایت مهمی نقل می‌کند که موضع عمر را روشن می‌کند. زهری می‌گوید:

«انس بن مالک به من خبر داد که آخرین خطبه عمر را وقتی بر منبر پیامبر ﷺ نشست شنیده است، و این فردای روزی بود که رسول خدا ﷺ وفات یافت. گفت: عمر شهادتین گفت و ابوبکر خاموش بود و صحبت نمی‌کرد. سپس عمر گفت: "اما بعد، من سخنی گفتم و به آن صورتی که گفتم نبود. به خدا قسم، آن سخنی را که گفتم نه در کتاب خداوند متعال یافتم و نه در عهدی که رسول خدا ﷺ به من داده بود؛ ولی من امیدوار بودم رسول خدا ﷺ زنده بماند تا ما را اداره کند و منظورش از این گفته این بود که آخرینشان باشد اگر چنین مقرر شده که محمد ﷺ وفات یافته است، خداوند نوری را در میان شما قرار داده که با آن هدایت می‌شوید: این کتاب خداست، پس به آن تمسک جوید تا به آنچه خداوند با آن محمد ﷺ را هدایت کرد هدایت شوید. سپس این ابوبکر (رضی الله عنه) است که یار رسول خدا ﷺ و دومین نفر از دو نفر است، و او سزاوارترین مردم برای امور شماست. برخیزید و با او بیعت کنید." عده‌ای از آنها قبلاً در سقیفه بنی‌ساعده با او بیعت کرده بودند و بیعت عمومی بر روی منبر انجام شد. زهری گفته است: انس به من گفت: من دیدم عمر ابوبکر را با اصرار به‌سوی منبر می‌کشاند.»^۱

۱. مصنف عبدالرزاق صنعانی، ج ۵، ص ۴۳۷ و ۴۳۸. بخاری طبق عادت خود حدیث را دستکاری کرده و آن را به صورت زیر آورده است: از معمر، از زهری، گفت: انس بن مالک (رضی الله عنه) به من خبر داد که او آخرین خطبه عمر را وقتی بر منبر نشست شنید، و این فردای روزی بود که پیامبر ﷺ وفات یافت. او شهادتین گفت و ابوبکر خاموش بود و صحبت نمی‌کرد. سپس عمر گفت: «من امیدوار بودم رسول خدا ﷺ زنده بماند تا ما را مدیریت کند و منظورش از این گفته این بود که آخرینشان باشد. اگر تقدیر این شد که محمد ﷺ وفات یافته است، اما خداوند نوری را در میان شما قرار داده که با آن هدایت می‌شوید همان‌گونه که خدا محمد ﷺ را هدایت کرد، و ابوبکر، همراه رسول خدا ﷺ و دومین

عمر اعتراف می کند آنچه گفته است از قرآن نبوده، و رسول خدا ﷺ نیز چنین نگفته است،^۱ و ادعا می کند به این دلیل آن مطالب را گفت که امیدوار بود رسول خدا ﷺ زنده بماند تا آنها را مدیریت کند؛ یعنی او سعی دارد ما را قانع کند یک دلیل روانی پشت گفته های عجیبش بوده است که نمایانگر تمایلش به باقی ماندن پیامبر برای مدیریت آنها بود! اما این توجیه عمر - که هیچ کسی را قانع نمی کند - با گفته های عایشه که معتقد است عمر مردم را می ترساند در تضاد است! بخاری از عایشه روایت کرده که او گفته است:

«شخصی پیامبر ﷺ را دید و سپس سه مرتبه گفت "در بالاترین مرتبه قرب الهی"، و حدیث را تعریف کرد.^۲ عایشه گفت: آن دو خطبه ای نخواندند مگر این که خداوند با آن بهره ای رساند. عمر مردم را ترساند درحالی که در میان آنها نفاق وجود داشت، و خداوند با این کار، آنها را از آن بازداشت. سپس ابوبکر چشم های مردم را به هدایت بینا کرد، و حق را که بر عهده شان بود به آنها شناساند؛ و آنها بیرون آمدند درحالی که این آیه را می خواندند:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ تا ﴿الشَّاكِرِينَ﴾.^۳

پرسش: عمر مردم را از چه چیزی می ترساند، و چرا عایشه آنها را اکیداً به نفاق متهم

نفر از دو نفر بود؛ پس او سزاوارترین مسلمانان به امور شماس، برخیزید و با او بیعت کنید.» جماعتی از آنها قبلاً در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کرده بودند و بیعت عمومی بر روی منبر انجام شد. زهری گفته است: انس بن مالک به من خبر داد: من دیدم عمر به ابوبکر گفت «از منبر بالا برو» و پیوسته او را تشویق می کرد تا به منبر رفت و مردم به طور عمومی با او بیعت کردند.» (صحیح بخاری، ج ۹، ص ۸۱)

بخاری عبارت «زهری گفت: انس به من خبر داد: من دیدم عمر ابوبکر را به زور به سوی منبر می کشاند» را دستکاری کرده است. زبیدی در معجم خود گفته است: «در حدیث انس: من دیدم عمر ابوبکر را در روز سقیفه به زور به سوی منبر می کشاند، یعنی او را بلند می کرد و نمی گذاشت استراحت کند تا این که با او بیعت کردند.» (تاج العروس من جواهر القاموس: زبیدی، محقق: گروهی از محققان. دار الهدایه، ج ۶، ص ۱۱۳)

۱. عمر به فرهنگ کتابی بسیار علاقه مند بود. پیشتر ذکر کردیم از او روایت حدیث رسول خدا ﷺ جلوگیری می کرد و اجازه روایت تورات و انجیل را می داد!

۲. «و حدیث را تعریف کرد» یعنی قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق آن را تعریف کرد؛ و منظورش از حدیث، این سخن عمر است: او نمرده است و هرگز نخواهد مرد تا این که دست ها و پا های منافقین را قطع کند؛ و این سخن ابوبکر: او فوت کرد و دو آیه را خواند.» (عمدة القاری شرح صحیح بخاری، ج ۱۶، ص ۱۸۶)

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷.

می‌کند؟ ترساندن مردم هیچ معنایی ندارد مگر این‌که وفات رسول خدا (ص) باعث شده بود آنها به چیزی فکر کنند که عمر از آن حذر می‌کرد. این موضوع را می‌توان از این گفته او «تا ما را اداره کند» فهمید. مدیریت به معنای حکومت و اداره امور است، و این‌که او بلافاصله به دعوت برای بیعت با ابوبکر به‌عنوان «شایسته‌ترین مردم به امور شما» منتقل شد به این نکته دلالت می‌کند. پس ترساندن مردم برای جلوگیری از انتقال به مرحله پس از وفات پیامبر، و صحبت درباره جانشین پیامبر بود، و این امر حتماً به نفع علی (صلوات الله علیه) می‌شد، زیرا او تنها شخصی بود که به خلافتش تصریح شده بود.

این معنای مربوط به خلافت با توصیف خطرناک عایشه از مردم به‌عنوان منافق مناسبت دارد، همان‌طور که عمر به مغیره گفت: «تو مردی هستی که فتنه تو را احاطه کرده است. رسول خدا (ص) نمی‌میرد تا این‌که خداوند عزوجل منافقان را نابود کند.» عایشه -که به همان حزبی تعلق دارد که عمر^۱ و ابوبکر رهبری آن را برعهده دارند- کسانی را که با دیدگاه این حزب موافق نیستند با برچسب اتهام به نفاق محکوم می‌کند. عمر نیز دقیقاً همین کار او را انجام می‌دهد و میان صحبت از مرگ پیامبر (ص) و فتنه ارتباط برقرار می‌کند، که به‌نوبه خود با حکومت در ارتباط است، و سپس به بیعت با ابوبکر دعوت می‌کند؛ همان ابوبکری که وقتی او را دید به حالت طبیعی خود بازگشت، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است! و عجیب این است که پس از شنیدن این‌که ابوبکر این آیه را خواند: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ﴾ (و محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او فرستادگان [آمده و] گذشتند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به پیشینیان خود بازمی‌گردید؟) می‌گوید: «آیا واقعاً این در کتاب خدا هست؟ من نمی‌دانستم این در کتاب خداست!» لا حول و لا قوة إلا بالله؛ عمر نمی‌داند قرآن «مرگ یا قتل پیامبر» را ذکر کرده است؛ و از احادیث بسیاری که در این خصوص بوده اطلاع ندارد!

۱. به نظر می‌رسد «عمر» اولین شخصیت در حزب کودتاچیان بوده است، عبارت «عمر را دیدم که ابوبکر را با زور و اجبار بالای منبر می‌برد» به این نکته اشاره دارد؛ یعنی گویی او را مجبور می‌کند. شواهد بسیاری هست که نشان می‌دهد او شخصیت اول بوده است که اینجا محل پرداختن به آنها نیست.

شایان ذکر است عمر پس از گفتن «اگر محمد وفات یافته است، خداوند نوری را در میان شما قرار داده که با آن هدایت می شوید» کتاب خدا را ذکر می کند، و سپس به دوستش ابوبکر اشاره می کند؛ یعنی او حدیث ثقلین را تحریف کرده و دوستش را جایگزین عترت پیامبر می کند!

خطبه ابوبکر

با رسیدن ابوبکر، پرده نمایش ترساندن به تعبیر عایشه که توسط عمر انجام شد به پایین کشیده شد، و مثل آبی که روی آتش ریخته باشد تهدید و فریادها به خاموشی گرایید، به رغم این که آنچه را ابوبکر گفت دیگر مسلمانان نیز می دانستند و شکی نیست که برخی از آنها نیز همان سخن را گفته بودند. همه مسلمانان به یقین می دانستند رسول خدا همانند دیگر پیامبران و رسولان، و حتی مثل همه مردم دچار مرگ می شود، و حتی عمر نیز این را به خوبی می دانست، هرچند غیر از این را ادعا کرده بود.

زمان بندی صورت پذیرفته برای احضار ابوبکر تا زمام امور را به دست گیرد در نهایت دقت تنظیم شده بود. در این زمان علی و به طور کلی هاشمیان مشغول آماده سازی و غسل و دفن رسول خدا ﷺ بودند، و فرصتی برای مواجهه با کودتایان در اختیار نداشتند؛ بنابراین عمر باید مردم را مشغول نگاه می داشت تا رقیفش برسد و نقش خود را آغاز کند؛ و همین گونه هم شد.

در روایتی که پیش تر از بخاری نقل کردیم چنین آمده است:

«ابوبکر آمد و [پارچه را] از روی رسول خدا ﷺ کنار زد و او را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت که در زندگی و مرگ پاک و طیب بودی. قسم به کسی که جانم در دست اوست، خداوند هرگز دو بار مرگ را به تو نمی چشاند. سپس بیرون آمد و گفت: ای کسی که قسم می خوری، آرام باش. وقتی ابوبکر سخن گفت عمر نشست. ابوبکر خدا را حمد و ستایش کرد و گفت: آگاه باشید، هرکس محمد ﷺ را می پرستد بداند محمد ﷺ وفات یافته است، و هرکس خدا را می پرستد بداند خداوند زنده ای است که نمی میرد. سپس گفت: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ

وَأَيُّهُمْ مَيِّتُونَ^۱ (تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد) و گفت: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۲ (و محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او [هم] رسولانی [آمده و] گذشته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به اعقاب خود بازمی‌گردید؟ و هرکس از عقیده خود بازگردد هرگز زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و به‌زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد). گفت: مردم گریه‌کنان ناله سر دادند.^۳

و در مسند احمد این سخن عایشه آمده است:

«سپس ابوبکر آمد و من پرده را بلند کردم و او به رسول خدا ﷺ نگاه کرد و گفت: "انا لله و انا اليه راجعون، رسول خدا ﷺ وفات یافت." سپس به‌سوی سر او آمد، دهانش را نزدیک کرد و پیشانی او را بوسید و گفت: "وای ای پیامبر." سپس سرش را بلند کرد، دهانش را نزدیک کرد و پیشانی او را بوسید و گفت: "وای ای برگزیده" سپس سرش را بلند کرد، و دهانش را نزدیک کرد و گفت: "وای ای خلیل؛ رسول خدا ﷺ وفات یافت." سپس به مسجد رفت درحالی‌که عمر برای مردم خطبه می‌خواند و سخنرانی می‌کرد و می‌گفت: "رسول خدا ﷺ نمی‌میرد تا این‌که خداوند عزوجل منافقان را نابود کند." پس ابوبکر سخن گفت و خدا را حمد و ستایش کرد، و سپس گفت: "خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۴ (تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد) و آیه را کامل کرد و گفت: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۵ (و محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او [هم] رسولانی [آمده و] گذشته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به اعقاب خود بازمی‌گردید؟ و هرکس از عقیده خود بازگردد هرگز زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و به‌زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد)، تا این‌که آیه را کامل کرد. هرکس خداوند عزوجل

۱. زم: ۳۰.

۲. آل عمران: ۱۴۴.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۶.

۴. زم: ۳۰.

۵. آل عمران: ۱۴۴.

را می‌پرستد بداند خداوند زنده است و هرکه محمد را می‌پرستد بداند محمد وفات یافته است. "عمر گفت: "آیا این در کتاب خدا هست؟ من نمی‌دانستم این در کتاب خدا هست." سپس عمر گفت: "ای مردم، این ابوبکر است، و او بزرگ مسلمانان است؛ پس با او بیعت کنید." پس با او بیعت کردند.»^۱

اولین نکته‌ای که مشاهده می‌شود این است که ابوبکر بلافاصله پس از آمدن، مانند بزرگ و رهبر قوم رفتار کرد و با سوءاستفاده از غیاب علی، زمام امور را به دست گرفت، و شروع به خواندن خطبه برای مردم کرد. وی در خطبه خود فقط به تلاوت آیاتی که درباره حتمیت مرگ رسول خدا ﷺ بود بسنده نکرد بلکه به موضوع دیگری نیز اشاره کرد که بسیار خطرناک و تقریباً مضمون واقعی یگانه خطبه کوتاه او بود: «هرکس خداوند عزوجل را می‌پرستد بداند خدا زنده است، و هرکس محمد را می‌پرستد بداند محمد وفات یافته است.»

ممکن است به ذهن چنین خطور کند که تلاوت آیاتی که به آنها اشاره شد به دلیل مناسبت آن لحظه بوده است، اما سخن خطرناکی که پس از آن بیان کرد ما را به تأمل وامی‌دارد که با این برداشت به دیده تردید نگاه کنیم؛ زیرا سخنان او یک مجموعه متصل و یکپارچه را تشکیل می‌دهد، و بنابراین ضروری است ارتباط میان اجزای آن را هنگام تفسیر آن در نظر بگیریم. بدون شک سؤال مهم در این خصوص عبارت است از: آیا اساساً کسی محمد ﷺ را می‌پرستید که ابوبکر چنین سخنی گفته است؟ و اگر پاسخ منفی است - که طبیعتاً همین‌گونه است - پس ابوبکر با بیان این سخن چه هدفی را دنبال می‌کرد؟

معروف است که سخنوران «از هیچ» سخن نمی‌گویند، بلکه تحت تأثیر تجربیات و نیت‌ها و مواضع و زمینه‌ها قرار می‌گیرند. بنابراین لازم است زمینه تاریخی گذشته‌ای را که در آن «علی» در مناسبت‌های متعدد توسط رسول خدا ﷺ به عنوان خلیفه منصوب شده بود نظر بگیریم، و این که این اعلام‌ها، با نارضایتی و اعتراض ابوبکر و جماعتش همراه بوده است، و پس از آن دور کردن آنها از مدینه از طریق اعزامشان به سپاه اسامه را نیز در نظر داشته باشیم. همچنین زمینه‌های پس از آن که شاهد اقدامات ابوبکر و جماعتش برای غصب

۱. مسند احمد، ج ۴۳، ص ۳۵ و ۳۶. محقق می‌گوید: «سندش حسن است.»

خلافت بود همان‌طور که جزئیاتش بعداً خواهد آمد. باید در نظر گرفته شود، تا بتوانیم سخن ابوبکر را درک کنیم؛ سخنی که به باور ما بر همان سیاق و با همان هدفی بیان شد که این گفته عمر «کتاب خدا برای ما کافی است» در خود داشت؛ یعنی الغای تمامی آنچه رسول خدا ﷺ درباره علی و امامان از فرزندانش فرموده بود، با این بهانه که رسول خدا، خود خدا نیست که حتماً باید به سخنانش عمل کرد؛ یعنی ابوبکر معتقد بود عمل به سخنان پیامبر و در نظر داشتن آن سخنان به‌عنوان دینی که باید از آن پیروی شود به‌منزله عبادتی بوده است که باید از آن دست کشید! بنابراین این سخن او به‌منزله نخستین بیانیه‌ای است که در آن، طرح و نقشه و راهبرد جایگزین خود را اعلام می‌کند. به همین دلیل به‌محض این که خطبه کوتاه خود را به پایان رساند عمر حاضران را مخاطب قرار داد و گفت: «ای مردم، این ابوبکر است که بزرگ مسلمانان است؛ پس با او بیعت کنید!» درحالی که تهدیدهای خود را درباره کسانی که از مرگ پیامبر سخن می‌گفتند به بوته فراموشی سپرده، و از این که امیدوار بود پیامبر بازگردد و آنها را رهبری کند به‌کلی غافل شده بود!

این موضوع وقتی روشن‌تر خواهد شد که به دنبال رد پای کودتاچیان بگردیم که از گردمایی انصار در سقیفه بنی‌ساعده سوءاستفاده کردند تا پروژه خود را به‌شکل نهایی‌اش درآورند.

رفتن به سقیفه

انصار از زمانی که رسول خدا ﷺ خبر نزدیک شدن وفات خود را در حجة‌الوداع اعلام کرد با نگرانی این صحنه را مشاهده می‌کردند. آنها با چشمان خود و با گوش‌های خود این طغیان را می‌دیدند و می‌شنیدند؛ طغیانی که قریشیان و مسلمانان فتح مکه در اعتراض به تنصیب علی به‌عنوان جانشین خود علیه رسول خدا نشان می‌دادند، و آشکارا سرپیچی از دستورات مکرر و فوری رسول خدا برای اعزام سپاه اسامه را در برابر خود مشاهده می‌کردند، و سپس آن جرئت و جسارت بی‌سابقه در متهم کردن رسول خدا به هذیان‌گویی، و این که آنها یعنی قریشیان- به پیامبر یا به کسی که خداوند به‌عنوان جانشین او منصوب کرده است نیازی

ندارند، زیرا طبق ادعایشان- قرآن برای آنها کافی بود.

سرنخ‌های این توطئه برای آنها آشکار بود، و با دقت و سرعت در برابر چشمان و گوش‌هایشان به هم بافته می‌شد، تا در دل‌هایشان ترس و نگرانی ایجاد کند. آنها به‌خوبی می‌دانستند درد و کینه‌هایی که در جنگ‌های اسلام در سینه‌های قریشیان حک شده بود هنوز تازه است، و هنوز آتش آن در جان‌هایشان همچون آتش زیر خاکستر، پنهان بود و آنها منتظر فرصت مناسبی هستند تا هرچیز خشک و تری را با هم بسوزانند.^۱

بنابراین ترس از آنچه ممکن بود آینده به‌همراه داشته باشد به‌شدت در هدایت و جهت‌دهی رفتار و تصمیمات انصار نقش داشت، و اگر این احساس ترس از کودتایی که قریشیان در حال برنامه‌ریزی برای اجرایش بودند نبود دلیلی برای تشکیل سقیفه بنی ساعده وجود نداشت. انصار هیچ‌گونه طمع و تمایل واقعی به حکومت یا خلافت نداشتند، و عملکرد ضعیف و بداهه‌گویی‌هایی که در سقیفه از خود نشان دادند به‌وضوح به این نکته دلالت می‌کند؛ زیرا ضعف و سستی به‌سرعت در جمع آنها رخنه کرد، و آثار دشمنی‌های دیرینه در میان‌شان- البته با تحریک ابوبکر و عمر، همان‌طور که خواهیم دید- آشکار شد، و جمعیت آنها را پراکنده کرد، و ترس از گذشته بر ترس از آینده غالب آمد.

گفته زیر از عمر درباره سقیفه روایت شده است:

«وقتی کمی نشستیم، سخنران آنها شهادتین را گفت و خدا را آن‌چنان که شایسته‌اش است ستایش کرد، و سپس گفت: اما بعد، ما انصار خدا و گردان‌های اسلام هستیم، و شما ای مهاجران جمعیتی اندک هستید، درحالی‌که گروهی از شما به‌سوی ما کوچ کرده‌اند؛ اما آنها می‌خواهند ما را از اصل خود جدا کنند، و از امر دور نگه دارند.»^۲

۱. «زبیر بن بکار» فصلی برای نبرد زبانی میان انصار و قریشیان روایت می‌کند که تأثیر کینه‌های پنهان در روح و روان قریشیان در جهت‌دهی رفتار و مواضع آنان نسبت به انصار را به‌وضوح روشن می‌کند. مراجعه کنید به: اخبار الموفقیات، زبیر بن بکار، ص ۲۲۲ و پس از آن.

۲. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۷۰.

ابن‌اثیر عبارت آخر را این‌گونه روایت کرده است:

«و گروهی از قوم شما به‌سوی ما کوچ کرده‌اند،^۱ و اکنون می‌خواهند امر را از ما غصب کنند.»^۲

منظور این است که انصار تحرکاتی را که قریشیان برای استیلای بر قدرت انجام می‌دادند رصد می‌کردند.

بالا‌ذری از حباب‌بن منذر روایت کرده که دربارهٔ سقیفه گفته است:

«به خدا سوگند، ای گروه اندک، ما با شما برای این امر به رقابت بر نمی‌خیزیم، ولی می‌ترسیم اقوامی آن را برعهده بگیرند که ما پدران و برادران آنان را به قتل رسانده‌ایم. عمر گفت: اگر این‌طور است و اگر می‌توانی، پس برخیز.»^۳

در مصنف ابن‌ابی‌شیبہ آمده است که ابوبکر از انصار درخواست کرد با عمر بیعت کنند، و این‌گونه گفت:

«به‌سوی عمر بیایید و با او بیعت کنید. گفتند: نه. عمر گفت: چرا؟ گفتند: از انحصارطلبی می‌ترسیم.»^۴

و در «الامامة و السياسة» آمده است:

۱. در لسان العرب آمده است: «... دفت دافه» یعنی گروهی از صحرا آمدند و حمله‌ور شدند. ابن‌درید گفته است: منظور جماعتی از مردم است که از شهری به شهری دیگر می‌روند. گفته می‌شود: «دفت علینا من بنی فلان دافه: گروهی از بنی فلان به سوی ما آمدند.» و در حدیث عمر (رضی الله عنه) آمده که به مالک‌بن اوس گفته است: ای مالک، جماعتی از قوم تو به‌سوی ما آمدند، و ما برای آنان عطیه‌ای اندک مقرر کردیم، پس آنان را میانشان تقسیم کن. ابوعمر می‌گوید: «دافه» به معنی مردمی است که به‌شکل گروهی می‌روند، و تشدید ندارد... و «دافه» سپاهی هستند که به‌سوی دشمن می‌روند، یعنی به آرامی پیش می‌روند. «تداف القوم» زمانی است که به‌سوی یکدیگر سواره می‌روند. (لسان العرب، ابن‌منظور، حاشیه‌ها: یازگی و جمعی از زبان‌شناسان، دار‌الصادر، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۱۴ق، ج ۹، ص ۱۰۹)

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۸۹.

۳. جمل من انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۰.

۴. کتاب المصنف فی الاحادیث و الآثار، ج ۷، ص ۴۳۳.

«ولی از آنچه بعد از امروز اتفاق می افتد می ترسیم؛ و می ترسیم فردی که نه از ماست و نه از شما، بر این امر مسلط شود.»^۱

پس از آن که خبر اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده به کودتاچیان رسید ابوبکر و عمر و ابوعبیده به سوی آنها رفتند^۲ بدون این که هیچ کدام از مسلمانان را آگاه سازند یا با آنها مشورت کنند، و بدون این که کسی را دعوت کنند تا همراهشان باشد، با توجه به این که همان طور که ابن اثیر روایت کرده است در حالی که آنها در مسجد بودند خبر سقیفه به آنها رسید. ابن اثیر پس از آن که آنچه را میان انصار در سقیفه گذشت روایت کرد- گفته است:

«خبر به گوش عمر رسید؛^۳ پس به خانه پیامبر آمد و ابوبکر در آنجا بود. به او پیغام داد

۱. الامامة و السياسة، ابن قتیبه دینوری، تحقیق: دکتر طه محمد زینی، نشر و توزیع: مؤسسه حلبی و شرکاء، ج ۱، ص ۱۴.

۲. «عبدالله علایی» در کتاب خود «امام حسین» (دار مکتبه التریبة، بیروت، ۱۹۸۶م، ص ۲۴۲) ذکر می کند برخی از پژوهشگران معتقدند این سه نفر (ابوبکر و عمر و ابوعبیده) حزبی را تشکیل داده بودند که در زمان حیات پیامبر ﷺ تأسیس شده بود، و هدف از آن سیطره بر حکومت پس از وفات پیامبر و دست به دست کردنش در میان خودشان بود. «هاشم» معروف به «الحسنی» نیز در کتاب خود «سیره الأئمة الاثني عشر، ج ۱، ص ۲۸۱» از مستشرق «لانس» نقل کرده که او در کتاب خود گفته است: «حزب قریشی که ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح در رأس آن قرار داشتند به یک باره و اتفاقی تشکیل نشده بود، بلکه محصول یک توطئه سری جنایتکارانه بود که ریشه هایش با دقت تنظیم شده، و شاخه هایش به طور کامل محکم شده بود؛ و قهرمانان این توطئه ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح بودند، و عایشه و حفصه نیز از جمله اعضای این حزب بودند.»

می گویم: شواهد زیادی برای صحت این گفته وجود دارد، از جمله انتصاب عمر به عنوان جانشین ابوبکر پس از او، و این سخن عمر وقتی زخمی شده بود: «اگر ابوعبیده بن جراح زنده بود، او را به عنوان جانشین انتخاب می کردم؛ و اگر پروردگارم از من بپرسد می گویم شنیدم پیامبرت می فرمود: او امین این امت است؛ و اگر سالم غلام ابوحذیفه زنده بود او را به عنوان جانشین انتخاب می کردم؛ و اگر پروردگارم از من بپرسد می گویم شنیدم پیامبرت می فرمود: سالم به شدت دوستدار خداست.» (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۷)

۳. این خبر را دو نفر -که عبارت بودند از عویم بن ساعده و معن بن عدی- به عمر رساندند. ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خود گفته است: «زبیر گفت: دو نفر از انصاری که در بدر شرکت کرده بودند یعنی عویم بن ساعده و معن بن عدی- ابوبکر و عمر را در بر هم زدن کار سعد و تباه کردن وضعیتش یاری دادند. من می گویم: این دو نفر در زمان حیات رسول خدا ﷺ به ابوبکر ارادت داشتند، و در عین حال دشمنی و کینه ای میان آنها و سعد بن عباد و وجود

بیرون بیا. ابوبکر پیغام داد من مشغول هستم. عمر گفت: اتفاقی افتاده که باید حضور داشته باشی. ابوبکر بیرون آمد و عمر او را از خبر آگاه کرد، و هر دو به سرعت به سوی آنها رفتند در حالی که ابوعبیده نیز همراهشان بود.^۱

فقط همین نبود، بلکه آنها طوری رفتار می‌کردند که گویی از جانب خدا و رسولش و از سوی همه امت به آنها سپرده شده است که به‌عنوان آقایان و سروران و پیشوایانی که اطاعت از آنها بر همه واجب است به تصرف امور بپردازند. پس آنها خلافت را میان خود دست‌به‌دست می‌کردند تا این‌که سرانجام در آغوش ابوبکر آرام گرفت!

در کتاب بخاری آمده است:

«انصار در سقیفه بنی‌ساعده گرد سعد بن عباد جمع شدند و گفتند از ما یک امیر باشد، و از شما یک امیر. ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح به سوی آنها رفتند. عمر قصد صحبت کردن داشت ولی ابوبکر او را ساکت کرد. عمر می‌گوید: به خدا قسم من نمی‌خواستم چیزی جز سخنی را که آماده کرده بودم و به آن رضایت داشتم بر زبان برانم، و می‌ترسیدم ابوبکر نتواند آن را به‌خوبی برساند. سپس ابوبکر سخنرانی کرد و شیواترین سخن را بیان کرد و در سخنانش گفت: ما امیران هستیم و شما وزیران. حباب بن منذر گفت: نه، به خدا قسم ما این کار را نمی‌کنیم، از ما یک امیر باشد و از شما نیز یک امیر.

داشت که علت آن در کتاب القبائل از ابوعبیده معمر بن المثنی ذکر شده است. عویم بن ساعده همان کسی است که وقتی انصار سعد را منصوب کردند گفت: ای جماعت خزر، اگر این امر (خلافت) در میان شماست نه قریش، پس ما را آگاه کنید و برهانی بیاورید تا با شما بیعت کنیم، و اگر از آن آنهاست نه شما، پس آن را به آنها بسپارید. به خدا قسم رسول خدا ﷺ از دنیا نرفت تا این‌که فهمیدیم ابوبکر خلیفه است، زیرا او را مأمور کرد با مردم نماز بخواند. پس انصار او را دشنام دادند و بیرون کردند. او به سرعت به سوی ابوبکر رفت و او را تشویق به طلب خلافت کرد. زیربن بکار نیز همین مطلب را در کتاب الموفقیات ذکر کرده است. مدائنی و واقدی ذکر کرده‌اند که معن بن عدی و عویم بن ساعده به تحریک ابوبکر و عمر برای طلب خلافت و دور کردن آن از انصار توافق داشتند. آنها گفتند: معن بن عدی آنها را به شدت تشویق و آنها را با اصرار به سوی سقیفه بردند تا پیش از این‌که فرصت از دست برود به این امر اقدام کنند.» شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۹.

می‌گویم: این نشان می‌دهد این جماعت یک حزب بودند.

ابوبکر گفت: نه، بلکه ما امیران هستیم و شما وزیران. آنها از نظر جایگاه در میانه اعراب قرار دارند و از نظر نسب، عربی ترین آنها هستند. پس با عمر یا ابوعبیده بن جراح بیعت کنید. عمر گفت: بلکه با تو بیعت می کنیم؛ زیرا تو سرور ما و بهترین ما و محبوب ترین ما نزد رسول خدا ﷺ هستی. پس عمر دست ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند. شخصی گفت: شما سعد بن عبادہ را کشتید. عمر گفت: خدا او را بکشد.^۱

در روایتی از ابن سعد آمده است:

«عمر نزد ابوعبیده بن جراح رفت و گفت: دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم، زیرا تو طبق گفته رسول خدا امین این امت هستی. ابوعبیده به عمر گفت: از زمان اسلام آوردنت تاکنون هرگز ندیده بودم چنین اشتباه و جهالتی مرتکب شده باشی. آیا می خواهی با من بیعت کنی درحالی که صدیق آن دومین نفر از دو نفر- در میان شماست؟»^۲

عمر می گوید سخنی را برای گفتن در آن موقعیت آماده کرده بود، و در روایتی دیگر که بخاری نقل می کند عمر می گوید:

«من سخنی را آماده کرده بودم که به آن رضایت داشتم و می خواستم آن را پیش از ابوبکر بگویم ... به خدا قسم، هیچ کلمه ای که در سخنم آماده کرده بودم و از آن رضایت داشتم باقی نماند مگر این که ابوبکر در بداهه گویی اش مثل آن یا بهتر از آن را گفت.»^۳

و این یعنی عمر در راه سقیفه به سخنانی که باید بگوید فکر می کرد، و متوجه شد آنچه در ذهن خودش می گذشت در ذهن دوستش نیز جریان داشت؛ بنابراین آنها به سقیفه رفتند درحالی که در ذهنشان، ایده تصاحب حکومت و دست به دست کردن آن در میان خودشان را پروراندن بودند؛ و این نکته ای است که نشان می دهد ایده تصاحب حکومت از مدتی قبل که کوتاه نبود در ذهن آنها جا خوش کرده بود، و آنها به یک بازخوانی هماهنگ برای رسیدن به هدف خود دست پیدا کرده بودند. قابل توجه است که ابوبکر از یک استراتژی استدلالی مبتنی

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۶.

۲. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۳۵.

۳. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۷۰.

بر باورهای جاهلی و بر محور تفاخر نژادی استفاده کرده است. او برای اثبات حقانیت قریش برای حکمرانی گفت: «آنها از نظر جایگاه در میانه اعراب قرار دارند، و از نظر نسب، عربی‌ترین آنها هستند.» و در روایت دیگری از عمر درباره جریانات سقیفه آمده که گفته است: «آنها از نظر نسب و موقعیت جغرافیایی در مرکز اعراب قرار دارند.»^۱ در روایتی که ابن‌ابی‌شبیبه نقل می‌کند ابوبکر می‌گوید:

«اما عرب‌ها راضی نمی‌شوند و قبول نمی‌کنند مگر این که مردی از قریش بر آنها حکومت کند؛ زیرا آنها فصیح‌ترین زبان‌ها و زیباترین چهره‌ها را دارند، و از نظر جایگاه در میانه اعراب قرار دارند، و بهترین سجایا را در میان اعراب دارند.»^۲

و عمر نیز چنین کاری انجام داد. ابن‌اثیر از او نقل می‌کند:

«عمر گفت: هرگز دو نفر در یک فرمانروایی جمع نمی‌شوند! به خدا قسم، عرب‌ها راضی نمی‌شوند شما را امیر کنند درحالی که پیامبرشان از غیر شماست، و عرب‌ها مانع نمی‌شوند از این که این امر را کسی که نبوت در میانشان بوده است عهده‌دار شود، و به این ترتیب حجت ظاهری به نفع ماست. چه کسی می‌تواند برای حکمرانی محمد با ما منازعه کند درحالی که ما نزدیکان و عشیره او هستیم؟»^۳

در روایتی که ابن‌قتیبه نقل می‌کند عمر برخاست و گفت:

«هرگز دو شمشیر در یک نیام نمی‌گنجد. به خدا قسم عرب‌ها راضی نمی‌شوند شما را امیر کنند درحالی که پیامبرشان از غیر شماست، و برای عرب‌ها شایسته نیست این امر را کسی عهده‌دار شود مگر این که از کسانی باشد که نبوت در میانشان بوده، و اولوالامر از آنهاست. به این ترتیب ما در برابر اعرابی که با ما مخالفت می‌کند حجت آشکار و اقتداری روشن داریم؛ و چه کسی با ما در حکمرانی و میراث محمد منازعه می‌کند درحالی که ما نزدیکان و عشیره او هستیم، مگر کسی که باطل‌گو باشد، یا بی‌محابا گناه مرتکب شود، یا

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۷۰.

۲. المصنف فی الاحادیث والآثار، ج ۷، ص ۴۴۳.

۳: الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۱۹۱.

در ورطه هلاکت فروافتد.»^۱

اما موضوع فقط به تفاخر به نسب قریشی محدود نشد، بلکه به استفاده از سازوکار تحریک کینه‌ها و دشمنی‌های جاهلیت که در جان‌ها ریشه دوانده بود، در جهت شکستن وحدت صف انصار و ترساندن برخی از آنها از برخی دیگر نیز گسترش یافت. «ابو سعد آبی» سخنی از ابوبکر را که در سقیفه گفته بود به این صورت روایت کرده است:

«ما اهل خدا هستیم، و نزدیک‌ترین مردم به خانه خدا، و نزدیک‌ترین خویشاوندان به رسول خدا ﷺ هستیم. اگر این امر (خلافت) به خزرج برسد اوس از آن کوتاه نمی‌آید، و اگر به اوس برسد خزرج از آن کوتاه نمی‌آید؛ و میان این دو طایفه کشته‌هایی وجود دارد که فراموش نمی‌شوند، و جراحاتی هستند که درمان نمی‌شوند. اگر از میان شما کسی برخیزد و بانگی بزند همانند کسی است که میان دو آرواره شیر نشسته است، به طوری که مهاجری او را به دندان می‌گزد و انصاری او را مجروح می‌کند.»^۲

به نظر می‌رسد این استراتژی نتیجه داده است؛ چراکه هر دو گروه برای بیعت با ابوبکر پیشی گرفتند، و موتور محرکه آنها تعصب قبیله‌ای بود، همان‌طور که در متن زیر که طبری در تاریخ خود آورده است مشخص می‌شود:

«وقتی اوس دیدند بشیرین سعد چه کرد و قریش به چه چیزی دعوت می‌کنند و خزرج چه چیزی از امیری سعد بن عباد می‌خواهند، شروع به صحبت با یکدیگر کردند، و در میان آنها اسید بن حضیر - که یکی از نقیبان بود - گفت: به خدا قسم، اگر خزرج یک بار ولایت این امر را بر شما از آن خود کند آنها همیشه با آن بر شما برتری خواهند داشت و هرگز به شما در آن نصیبی نخواهند داد؛ پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید. آنها برخاستند و با او بیعت کردند.»^۳

۱. الامامة والسياسة، ابن قتيبة دینوری، تحقیق: دکتر طه محمد زینی، نشر و توزیع: مؤسسه حلبی و شرکایش، ج ۱، ص ۱۵.

۲. نثر الدرر في المحاضرات، منصور بن حسین رازی، ابوسعید آبی، محقق: خالد عبدالغنی محفوظ، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۱ق/ ۲۰۰۴م، ج ۲، ص ۸.

۳. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۲۱.

آنچه در سقیفه رخ داد لغزشی از لغزش‌های جاهلیت بود،^۱ همان‌طور که ضحاک توصیف کرده است، و همان‌طور عمر بیعت با ابوبکر را چنین توصیف می‌کرد، به‌طوری که چندین نفر از جمله بخاری از او روایت کرده‌اند که گفته است:

«سپس به من رسیده است که کسی از شما می‌گوید به خدا قسم اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم. هیچ‌کس نباید با تردید بگوید بیعت با ابوبکر لغزشی بود و انجام شد؛ بدانید و آگاه باشید که واقعاً این چنین بود.»^۲

پس سقیفه شاهد چیرگی دغدغه حکومت و غلبه و بیم از دست رفتن فرصت برای قریشیان - که در سه تن یادشده نمایندگی می‌شدند - بود؛ به‌ویژه پس از آن که انصار خواستار بیعت با علی (صلوات‌الله‌علیه) و نه با هیچ‌کس دیگری - شدند، چنان که خواهد آمد؛ و نیز چیرگی نگرانی برای خویشتن و احساس ترس از آینده برای انصار، و حضور نداشتن علی (صلوات‌الله‌علیه) که خلیفه حقیقی منصوب از سوی خدای متعال بود. از این رو شمشیرها چند مرتبه از نیام پرکشیده شد و مجادله مسیری بسیار تند و تیز به خود گرفت؛ تا آنجا که در برخی مواضع به مرز دشنام‌گویی و تهدید به درگیری داخلی یا حتی بیرون راندن قریشیان از مدینه رسید. طبری از حباب بن منذر روایت کرده که وی گفته است:

«ای جماعت انصار، به دست‌های خودتان تکیه داشته باشید، و به سخنان این شخص و یارانش گوش ندهید که نصیب شما را از این امر می‌گیرند. اگر آنچه را خواستید نپذیرفتند آنها را از این سرزمین اخراج کنید و خودتان این امور را به عهده بگیرید، که به خدا قسم شما برای این امر از آنها شایسته‌ترید، زیرا کسانی که پیش‌تر این دین را نمی‌پذیرفتند به‌وسیله شمشیرهای شما آن را پذیرفتند. من شاخه استوار آن و نخل پُر‌ثمر آن هستم. به خدا قسم، اگر شما بخواهید می‌توانیم آن را به وضعیت اولیه‌اش (نبرد با قریش) بازگردانیم. عمر گفت: در آن صورت، خدا تو را خواهد کشت! حباب گفت: بلکه خدا تو را خواهد

۱. مراجعه کنید به منبع قبلی، ج ۳، ص ۲۲۳.

۲. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۶۹.

کشت!«^۱

از برخی از بخش‌های روایتی که طبری در تاریخ خود از سقیفه نقل کرده است به نظر می‌رسد انصار آمادگی داشتند تا مشارکت با قریشیان را قطع، و دولتی را که رسول خدا ﷺ تأسیس کرده بود تضعیف کنند، همان‌طور که از سخن حباب بن منذر می‌توان چنین برداشت کرد:

«اگر آنچه را خواستید نپذیرفتند یعنی این که امیری از انصار باشد، و امیری از قریش- آنها را از این سرزمین اخراج کنید و خودتان این امور را به عهده بگیرید.»

این گفته این معنا را در دل خود دارد که انصار حکمرانی بر مدینه را عهده‌دار شوند و امور خود را به دست بگیرند، زیرا اخراج قریش آنها را از سلطه انصار دور می‌کند همان‌طور که انصار را از سلطه قریشیان دور می‌کند؛ و این به عمق نگرانی‌هایی که انصار از انتقام‌جویی قریشیان داشتند به دلیل کارهایی که با کفار قریش انجام داده بودند اشاره می‌کند.^۲ موضع آن سه نفر قریشی در سقیفه، نقش بازی در تقویت و شعله‌ور کردن این احساسات منفی انصار بازی کرد. طبری سخن ابوبکر را به این صورت نقل می‌کند:

«همانا خداوند محمد را به‌عنوان رسولی برای خلقش مبعوث داشت ... و خداوند مهاجران را به‌عنوان نخستین افراد از قوم او برای تصدیقش، و ایمان به او، و همراهی و صبر با او در برابر آزار و اذیت‌های شدید قومشان و تکذیب آنها اختصاص داد، درحالی که همه مردم با آنها مخالف بودند و به آنها طعنه می‌زدند؛ اما آنها از کمی تعدادشان و دشمنی مردم با آنها و هم‌دستی قومشان علیه‌شان وحشت نکردند. پس آنها اولین کسانی بودند که خدا را در زمین عبادت کردند و به خدا و به رسول ایمان آوردند. آنها اولیا و عشیره او هستند، و پس از او سزاوارترین مردم به این امر (خلافت) هستند، و کسی با آنها نزاع نمی‌کند مگر این که ستمگر باشد؛ و شما ای جماعت انصار، هیچ‌کس فضل شما را در دین و سابقه عظیم

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۲. آنها درباره نگرانی‌هایشان از کینه و انتقام‌جویی قریشیان حق داشتند. کافی است به‌عنوان دلیل به واقعه حزه اشاره کنیم؛ آنجا که ارتش اموی به مدینه یورش برد و به قتل و هتک حرمت اهالی آن پرداخت، به‌گونه‌ای که عرق شرم بر پیشانی انسانیت می‌نشاند، و انسان را به یاد شنیع‌ترین اعمال لشکر مغول‌ها می‌اندازد.

شما را در اسلام انکار نمی‌کند. خداوند شما را به‌عنوان یاران دین و رسولش پسندید، و هجرت او را به‌سوی شما قرار داد، و بزرگان همسران و اصحاب او در میان شما هستند؛ پس بعد از نخستین مهاجران، هیچ‌کسی در نزد ما به منزلت شما نیست. پس ما امیران هستیم و شما وزیران. ما بدون مشورت با شما کاری نمی‌کنیم و امور را بدون شما حل‌وفصل نمی‌کنیم.»^۱

از این خطابه روشن است ابوبکر عنوانی جز عنوان قریشی ندارد، زیرا او نه از طرف خدا به‌عنوان سخن‌گوی دین منصوب شده و نه از طرف فرستاده‌اش، و او به‌هرحال- این حقیقت را تأیید می‌کند که هنگامی که خودش و جماعتش یا کسانی که آنها را «مهاجرین» می‌نامد به‌عنوان اولیای رسول خدا و عشیره‌اش توصیف می‌کند، او با این سخنانش به‌وضوح با انصار از موضعی برتر برخورد می‌کند. پس مهاجرین- که در «من» جلوه‌گر می‌شود- براساس سخن ابوبکر، به‌دلیل تصدیق و ایمانشان هنگامی که قریش رسول خدا را تکذیب می‌کرد توسط خداوند برگزیده شدند، و آنها به معنای قبیله‌ای، عشیره و اولیای رسول خدا هستند، و در نتیجه آنها سزاوارترین مردم برای حکمرانی هستند؛ اما طرف دیگر که انصار هستند، فضیلتشان انکار نمی‌شود، ولی این فیضلت و برتری کمتر از فضل مهاجرین است، و در نتیجه اگر در امر حکومت با مهاجرین نزاع کنند ظالم و ستمگر خواهند بود! به این ترتیب ابوبکر استدلالی ارائه می‌دهد که شأن و جایگاه مهاجرین را بالا می‌برد تا در نهایت به این نتیجه‌گیری برسد که «ما امیران هستیم و شما وزیران». این درحالی است که ابوبکر پس از آن‌که خبر اجتماع انصار را در سقیفه دریافت کرد بلافاصله و فوراً به‌سوی اجتماع‌کنندگان حرکت کرد بدون این‌که به مسئله تجهیز و آماده‌سازی جنازه رسول خدا (ﷺ) که با انصار درباره ایمان به او احتجاج می‌کند توجهی داشته باشد، و خودش را نیز به زحمت نینداخت تا علی (صلوات الله علیه) یا دیگر مسلمانان را از این موضوع آگاه کند به‌جز سومین رفیقش ابوعبیده! و بنده متوجه نمی‌شوم پس از این چگونه انصار این سخن او را باور می‌کنند که گفت «بدون مشورت با شما کاری انجام نمی‌شود و امور بدون شما حل نمی‌شود»، درحالی‌که

این سخنی است - که همان طور که تاریخ شاهد است- حتی یک حرفش نیز عملی نشد، و انصار حتی معنای وزارت را هم ندانستند، بلکه کاملاً برعکس بود و آنها به طور کامل استبداد را تجربه کردند؛ و این نکته‌ای است که نشان می‌دهد قریشیان سیاست فریب کاری و دادن وعده‌های پوچ را برای رسیدن به اهداف خود به کار می‌بردند.

در تاریخ طبری آمده است:

«خبر به عمر رسید؛ پس به سوی منزل پیامبر ﷺ آمد و به ابوبکر که در خانه بود پیغام فرستاد، درحالی که علی بن ابی طالب رضی الله عنه مشغول آماده سازی و تجهیز جنازه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. او به ابوبکر پیغام داد بیرون بیا، اما ابوبکر پیغام فرستاد من مشغول هستم. عمر به او پیغام داد اتفاقی افتاده است که حتماً باید حضور داشته باشی. پس ابوبکر بیرون آمد و عمر به او گفت: آیا نمی دانی انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند و می خواهند سعد بن عبادہ را به این امر منصوب کنند؟ و بهترین سخن آنها این است که یکی از ما امیر باشد و یکی از قریش! به سرعت به سوی آنها به راه افتادند و ابوعبیده بن جراح را ملاقات کردند و سه نفری به سوی آنها حرکت کردند.»^۱

اگر طمع به حکومت نبود پس چرا ابوبکر و عمر هنگامی که خبر اجتماع انصار برای تعیین سعد بن عبادہ به عنوان حکمران به آنها رسید به سرعت به سوی سقیفه شتافتند و این نیاز به دلیل ندارد، زیرا واقعاً اتفاق افتاد. اگر این سه نفر (ابوبکر و عمر و ابوعبیده) نیت قبلی برای تصاحب حکومت نداشتند و حزب کودتایی تشکیل نداده بودند پس چگونه می توان توضیح داد که عمر مشخصاً یار خودش ابوبکر را فراخواند و هیچ کس دیگری غیر از او را از ماجرای سقیفه خبردار نکرد؟

طبری از عبدالله بن عبد الرحمن نقل می کند که وی گفته است:

«مردم از هر سو آمدند و با ابوبکر بیعت کردند، و نزدیک بود سعد بن عبادہ را لگدمال کنند. برخی از یاران سعد گفتند: "مواظب باشید، سعد را لگدمال نکنید." عمر گفت: "او را بکشید، خدا او را بکشد!" سپس بر سر او ایستاد و گفت: "می خواستم تو را لگدمال کنم تا

استخوان‌هایت خرد شود.^۱»

اما بخاری عبارت تحریک به قتل سعد را به این صورت نقل می‌کند:

«کسی گفت: "شما سعد بن عبادہ را کشتید." عمر گفت: "خدا او را بکشد."^۲»

آیا کسی که به قتل سعد بن عبادہ تحریک می‌کند می‌خواهد فتنه را خاموش کند یا آتش آن را شعله‌ور سازد؟ آیا سعد کاری بیشتر از ابوبکر و عمر و ابوعبیده انجام داده بود که خلافت را همچون بازیکنانی که توپ را به یکدیگر پاس می‌دهند میان خود دست‌به‌دست کردند؟ رفتار بسیار خشنی که از عمر سر زد و رفتار سازشکارانه ابوبکر به‌وضوح نشان می‌دهند این دو نفر با تمام توان به دنبال حکومت بودند.

نقش قبیله اسلم در این کودتا

طبری و سایر مورخان حادثه‌ای مشکوک را که در روز سقیفه اتفاق افتاد و محور آن قبیله اسلم بود روایت کرده‌اند، به گونه‌ای که محقق کاری جز این نمی‌تواند انجام دهد که شروع به تأمل و پرسشگری کند. آیا حضور این قبیله در مدینه صرفاً یک تصادف بود، بدون هیچ گونه هماهنگی قبلی با حزب کودتاچی؟ یا این که از قبل هماهنگی شده و برای نقشی که این قبیله در زمان مناسب ایفا کند نقشه‌ای طراحی شده بود؟ یا آن گونه که ذکر شده دلیل حضورشان تهیۀ آذوقه و گرفتن کمک بوده است؟ و در این حالت آخر، آیا حزب کودتاچی از حضور آنها بهره برد و با آنها ارتباط برقرار کرد تا در گرفتن بیعت برای ابوبکر نقشی ایفا کنند؟ روایات به‌روشنی انسان را به این نتیجه می‌رسانند که چنین ارتباطی برقرار شده، هرچند به‌صراحت به آن اشاره نمی‌شود.

از جمله، روایتی است که طبری از ابومخنف نقل کرده است:

«ابوبکر بن محمد خزاعی به من گفت قبیله اسلم با تمام جماعت خود آمدند تا آنجا که

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۲ و مراجعه کنید به: تاریخ یعقوبی، دار صادر بیروت، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۶.

کوچه‌ها از آنها پر شد، و با ابوبکر بیعت کردند. عمر می‌گفت: همین که اسلم را دیدم به پیروزی یقین پیدا کردم.^۱

و از جمله، روایتی است که در الکامل ابن‌اثیر آمده است:

«قبیله اسلم آمد و بیعت کرد؛ پس ابوبکر با آنها قوت گرفت، و مردم پس از آن بیعت کردند.»^۲

و مشابه آن در شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید آمده است:

«قبیله اسلم آمد و بیعت کرد؛ پس جانب ابوبکر با آنها قوت گرفت، و مردم با او بیعت کردند.»^۳

همچنین در شرح نهج البلاغه آمده است:

«برابن عازب گفت: من همیشه به بنی‌هاشم محبت داشتم. پس وقتی رسول خدا ﷺ قبض روح شد ترسیدم قریش تبانی کنند تا این امر را از آنها بگیرند. احساس ترس و نگرانی زیادی داشتم، به‌همراه حزن و اندوهی که از وفات رسول خدا ﷺ در دلم بود. بنابراین به‌سوی بنی‌هاشم می‌رفتم و آنها را در حجره نزد پیامبر ﷺ می‌یافتم، و سران قریش را جست‌وجو می‌کردم. در این حال بودم که ابوبکر و عمر را نیافتم. ناگهان کسی گفت جماعت در سقیفه بنی‌ساعده هستند. دیگری گفت با ابوبکر بیعت شده است. طولی نکشید که دیدم ابوبکر با عمر و ابوعبیده و جماعتی از یاران سقیفه آمدند. آنها جامه‌های صنعانی به خود پیچیده بودند و به هرکس می‌رسیدند او را می‌زدند و پیش می‌آوردند و دستش را به دست ابوبکر می‌کشیدند تا با او بیعت کند، چه بخواهد چه نخواهد. عقل از سرم پرید و به‌سرعت به‌سوی بنی‌هاشم رفتم. در بسته بود. در را به شدت کوبیدم و گفتم مردم با ابوبکر بن‌ابی‌قحافه بیعت کرده‌اند. عباس گفت دست‌هایتان تا آخر روزگار خاک‌آلود باد؛ من به شما دستور دادم ولی از من نافرمانی کردید. من در درونم احساس درد و رنج داشتم.

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۲.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۹۲.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۰.

شب‌هنگام مقداد و سلمان و ابوذر و عبادة بن صامت و ابوالهيثم بن تيهان و حذيفه و عمار را دیدم که می‌خواستند امر را به شورایی بین مهاجرین بازگردانند. ابوبکر و عمر از این موضوع باخبر شدند؛ پس به‌سوی ابوعبیده و مغیره بن شعبه فرستادند و از آنها نظر خواستند. مغیره گفت: نظر من این است که به‌سوی عباس بروید و سهمی از این امر به او و فرزندان‌ش بدهید تا به این وسیله علی بن ابی‌طالب را کنار بزنید.^۱

شاید مسعودی^۲ با این گفته خود به قبیله اسلم اشاره می‌کند:

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

۲. «سبکی» در کتاب «طبقات الشافعية الكبرى، ج ۳، ص ۴۵۶» در شرح حال او چنین می‌نویسد: «۲۲۶ - علی بن حسین بن علی مسعودی، صاحب کتاب‌های تاریخ "مروج الذهب فی أخبار الدنيا"، "ذخائر العلوم"، "الاستذکار لما مر من الأعصار"، "التاریخ فی أخبار الأمم"، "أخبار الخوارج"، "المقالات فی أصول الدیانات"، "الرسائل" و غیره. گفته شده است او از نوادگان عبدالله بن مسعود رضی الله عنه است. اصالتاً از بغداد بود و مدتی در آنجا اقامت داشت، و بیشتر در مصر اقامت کرد. او اخباری، مفتی، علامه و صاحب نکات و غرائب بود. از نبطیه و ابن‌زبر قاضی و دیگران شنیده، و به بصره سفر کرده، و در آنجا با ابوخلیفه جمعی دیدار کرده بود. طول عمر زیادی نداشت و گفته شده معتزلی‌العقیده بود. در سال ۳۴۵ یا ۳۴۶ هجری درگذشت.» بنابراین او در فروع از اهل سنت و شافعی، و در اصول معتزلی بود. ابن‌حجر عسقلانی در کتاب «لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۲۵» درباره او گفته است: «تصنیفات او نادر است، جز "مروج الذهب" که مشهور شده است. ابن‌دحیه در کتاب صفین او را مجهول و ناشناخته ذکر کرده و گفته است: "ناشناخته‌ای است که کسی او را نمی‌شناسد." اما این گفته اشتباه است. او در "مروج الذهب" ذکر کرده در عراق به دنیا آمده، در آفاق سفر کرده، و در مصر مستقر شده است تا اینکه در سال ۳۴۶ هجری در آنجا درگذشت. کتاب‌های او نشان می‌دهد او شیعه معتزلی بوده است، تا آنجا که درباره ابن‌عمر گفته است از بیعت با علی بن ابی‌طالب خودداری کرد، و بعداً با یزید بن معاویه، و از طریق حجاج با عبدالملک بن مروان بیعت کرد. او همچنین مطالب زیادی در این باره گفته است. از سخنان او درباره علی رضی الله عنه آمده است: "از جمله ویژگی‌هایی که صحابه به‌خاطر آنها مستحق فضیلت هستند سبقت به ایمان، هجرت با پیامبر، یاری او، نزدیکی به او، فداکاری برای او، علم، قناعت، جهاد، ورع، زهد، قضاوت و فتوا دادن است؛ و علی رضی الله عنه در همه اینها بیشترین سهم و بزرگ‌ترین نصیب را دارد، و نیز به‌دلیل ویژگی‌های دیگری که به آخرتش مربوط می‌شد، و این که او گرامی‌ترین خلق برایش بود، و دیگر خصوصیاتش.»

می‌گوییم: در بخش‌های قبلی این کتاب ذکر شد از نظر آنها (اهل سنت) شیعه کسی است که علی را برتر بداند؛ به همین دلیل احمد بن محمد حسنی مغربی در کتاب «فتح الملک العلی، ص ۱۴۱» گفته است: «آنها مسعودی را ضعیف شمرده و او را به تشیع متهم کرده‌اند، به‌خاطر این گفته‌اش در "مروج الذهب": "چیزهایی که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به‌خاطر آنها مستحق فضیلت هستند، سبقت به ایمان، هجرت، یاری پیامبر، نزدیکی به او، قناعت، فداکاری برای او،

«مهاجرین و انصار دچار اختلاف شدند. انصار گفتند از ما یک امیر و از شما یک امیر. گروهی از مهاجرین گفتند ما از رسول خدا ﷺ شنیدیم می فرمود خلافت در قریش است. پس انصار پس از آن که سعد بن عبادۀ فشرده شد و شکمش لگد مال شد خلافت را به قریش واگذار کردند. عمر بن خطاب با ابوبکر بیعت کرد و با او دست داد، و سپس گروهی از کسانی که در آن زمان از بادیه نشینان و مؤلفه قلوبهم^۱ بوده و به مدینه آمده بودند با او بیعت کردند، و دیگران نیز از آنها پیروی کردند.»^۲

و در نهایت شیخ مفید از زائده بن قدامه روایت کرده است، گفت:

«گروهی از اعراب وارد مدینه شده بودند تا از آنجا آذوقه بگیرند. مردم به دلیل وفات رسول خدا ﷺ از آنها غافل شدند. این اعراب در بیعت حضور یافتند و در ماجرای بیعت شرکت کردند. عمر آنها را فراخواند و به آنها گفت: از فرصت کمک به بیعت با جانشین رسول خدا استفاده کنید و به میان مردم بروید و آنها را جمع کنید تا بیعت کنند. هرکس امتناع کرد سر و پیشانی او را بزنید. زائده گفت: به خدا قسم دیدم اعراب کمر بندها را بستند، و با جامه های صنعانی خود را پوشاندند، و چوب به دست گرفتند و بیرون رفتند تا مردم را با خشونت جمع کنند و آنها را مجبور به بیعت می کردند.»^۳

بدون شک این سخن عمر «همین که اسلم را دیدم به پیروزی یقین پیدا کردم» به شدت توجه را به خود جلب می کند، و پرسش هایی را درباره معنای این اطمینان به پیروزی آن هم فقط با دیدن قبیلۀ اسلم به وجود می آورد. این که او از کلمۀ «پیروزی» برای توصیف احساس خود پس از دیدن آنها استفاده کرده است چه معنایی دارد؟ و آیا مسئولیت حکمرانی مسلمانان

علم به کتاب و تنزیل، جهاد در راه خدا، ورع، زهد، قضاوت، حکم و عفت و علم است. علی (علیه السلام) در همه اینها بیشترین سهم و بزرگترین نصیب را دارد، به همراه ویژگی های دیگری که فقط به او اختصاص دارد مثل برادری و موالات و منزلت و...؛ با توجه به این که همه آنچه او گفته، حق است و هیچ شکی در آن نیست.»

۱. افرادی که ایمانشان ضعیف است یا برای جلوگیری از دشمنی شان با اسلام لازم است دلشان به دست آورده شود، و به همین دلیل از بیت المال به آنان کمک می شود. (مترجم)

۲. اثبات الوصیه، مسعودی، قم، انصاریان، ۱۳۸۴ ش / ۲۰۰۵ م، ص ۱۴۵.

۳. الجمل، شیخ مفید، کتابخانه دآوری، قم ایران، ص ۵۹.

موضوعی است که به پیروزی و شکست مربوط شود؟

احساس عمر به یقین از تحقق پیروزی بلافاصله پس از دیدن قبیله اسلم نشان می‌دهد او قطعاً معتقد بوده است این قبیله در مسئله خلافت با او و حزبش هم‌نظر هستند و آنها را در این نزاع یاری خواهند کرد؛ و این قطعاً نشان می‌دهد تماس‌هایی بین دو طرف برقرار شده بوده که منجر به دستیابی به توافقات مشترکی شده است. همچنین نشان می‌دهد عمر و حزبش به قبیله‌ای مثل اسلم نیاز داشتند تا به پیروزی مورد اشاره دست یابند؛ یعنی آنها احساس می‌کردند اقدامی که انجام داده‌اند محل اختلاف و نزاع از سوی طرف‌های دیگر است، و از ناتوانی خود برای تحقق پیروزی نگران بودند، و خودشان به مشروعیت آنچه انجام می‌دادند باور نداشتند؛ زیرا چنین باور و اعتقادی به صاحبش اعتماد و اطمینان می‌بخشد و او را مستقر و متعادل می‌گرداند، همان‌طور که حال علی (ع) این چنین بود؛^۱ و نیز نشان می‌دهد مسئله حکومت برای آنها صرفاً به‌عنوان غنیمتی بوده که باید به دستش بیاورند و آن را بر دیگران تحمیل کنند، بدون توجه به وسیله‌ای که از آن استفاده می‌کنند، و بدون توجه به نظر دیگران درباره آن؛ و این همان چیزی است که اتفاق افتاد و آنها مردم را با اجبار و خشونت به بیعت با ابوبکر وادار کردند.

نتیجه: حزب کودتایی احساس می‌کرد کاری که به انجامش اقدام کرده است به دلیل شرعی یا قانونی مستند نیست، و بسیاری از امت با آن موافقت نمی‌کنند؛ بنابراین برای به سرانجام رساندن آن به خشونت و زور نیاز است.

انصار ندای بیعت با علی را سر می‌دهند

بین غدیرخم (۱۸ ذی‌حجه) - زمانی که رسول خدا (ص) به ولایت علی (صلوات الله علیه) ندا داد- و وقایع سقیفه (۲۸ صفر) تنها هفتاد روز فاصله بود و این مدتی نیست که برای فراموش کردن رویداد بزرگی همچون غدیر خم کفایت کند؛ اما انصار همان‌طور که ذکر کردیم- سقیفه

۱. مالک خانه هنگام تصرف در خانه و اموالش هیچ اضطرابی ندارد و هرگز احساس نمی‌کند کسی ممکن است با او معارضة کند؛ درست برخلاف دزد.

خود را به دلیل ترس از آینده تشکیل دادند؛ همان آینده‌ای که آن را همچون شبی تاریک می‌دیدند که با گام‌های کودتاچیان قریب به سوبشان نزدیک می‌شد. شاید عوامل دیگری نیز بوده که آنها را به طرف سایه سقیفه سوق می‌داد، اما آنها به سرعت به عقلانیت خود بازگشتند و بیعتی را که در روز غدیر از آنها گرفته شده بود به یاد آوردند، و شروع به درخواست بیعت برای علی (صلوات الله علیه) کردند.

طبری و ابن اثیر روایت می‌کنند ابوبکر پس از آن که بیعت با یکی از دو همراهش - عمر و ابوعبیده - را به انصار پیشنهاد داد انصار یا برخی از انصار پیشنهاد او را رد کردند و گفتند «ما با کسی جز علی بیعت نمی‌کنیم».^۱

با وجود این که علی (صلوات الله علیه) در سقیفه حضور نداشت اما انصار - که ابوبکر و دو همراهش را رد کردند و با آنها به جدال پرداختند - نام علی را فریاد زدند و بیعت با هیچ کسی جز او را نپذیرفتند، تا این که مردان قبیله اسلم وارد شدند و شروع به زدن مردم با چوب کردند در حالی که آنها را وادار به بیعت می‌کردند. فریاد زدن نام علی - به رغم غایب بودنش از صحنه - به روشنی نشان می‌دهد انصار می‌دانستند او خلیفه شرعی است، و این به منزله یک نظرسنجی صریح برای برتر بودن علی بر کسانی بود که خود را در بازار سقیفه عرضه کرده بودند.

ابن قتیبه استدلال علی (صلوات الله علیه) بر مهاجرین را روایت کرده که در آن علی فرموده است:

«خدا را خدا را به یاد آورید ای مهاجرین، و حاکمیت محمد را در میان عرب از کانون خانه‌اش خارج نسازید و آن را به خانه‌ها و اندرون خانه‌های خویش منتقل نکنید، و اهل بیت او را از مقام و حقشان در میان مردم محروم نکنید. به خدا قسم، ای گروه مهاجرین، ما از همه مردم به این امر سزاوارتریم، زیرا ما اهل بیت هستیم؛ و ما از شما به این امر مُحَقِّق‌تریم. در میان ما کسی هست که قاری قرآن است، فقیه در دین خداست، عالم به سنت‌های رسول خدا ﷺ است، عهده‌دار مسئولیت رهبری مردم است، مردم را از امور ناپسند دور

می‌کند، و به‌طور عادلانه بین مردم تقسیم می‌کند. به خدا قسم، او در میان ماست. پس از هوا و هوس پیروی نکنید که از راه خدا منحرف، و از حق دور می‌شوید.» بشیربن سعد انصاری گفت: ای علی، اگر این سخنان را انصار پیش از بیعت با ابوبکر از تو می‌شنیدند، هیچ دو نفری با تو اختلاف نمی‌کردند.» راوی گفت: علی (کرم الله وجهه) فاطمه دختر رسول خدا (ﷺ) را شبانه بر مرکبی سوار می‌کرد و به مجالس انصار می‌برد و از آنها طلب یاری می‌کرد. آنها می‌گفتند: «ای دختر رسول خدا، ما با این مرد (ابوبکر) بیعت کرده‌ایم، و اگر شوهر و پسرعمویت پیش از ابوبکر به‌سوی ما آمده بود هرگز از او عدول نمی‌کردیم.» علی (کرم الله وجهه) می‌گفت: «آیا من می‌توانستم رسول خدا (ﷺ) را در خانه‌اش رها کنم و او را دفن نکنم و بیرون بیایم و با مردم بر سر خلافت نزاع کنم؟» فاطمه گفت: «ابوالحسن جز آنچه شایسته‌اش بود انجام نداد، و آنها نیز کاری کردند که خداوند حسابگر و بازخواست‌کننده‌شان است.»^۱

سخن بشیربن سعد انصاری به علی نشان‌دهنده این است که آنها به حقانیت شرعی علی برای خلافت آگاه بودند، اما در عین حال این سخن تلاشی سست و ضعیف برای عذرآوری بوده است. علی همان‌طور که خودش فرمود نمی‌توانست رسول خدا (ﷺ) را بدون غسل و دفن رها کند؛ علاوه بر این حق او با متون صریح بسیاری مشخص و ثابت شده بود، و با او در روز غدیر بیعت شده بود؛ و خروج او برای منازعه با مردم به‌منزله تأیید او بر مشروعیت سقیفه و نتایج حاصل از آن تلقی می‌شد.

علی نه نیازی به استفتا داشت و نه به عرضه کردن خودش تا آنها انتخابش کنند؛ زیرا امر او با متون صریح نبوی ثابت شده بود، و پیش از این نیز برای او بیعت گرفته شده بود، و هیچ جایی برای وارد کردن شبهه قانونی در حق او برای خلافت وجود نداشت؛ و بر امت واجب بود صبر کنند تا او از دفن رسول خدا (ﷺ) فارغ شود و در مسجد بنشینند تا آنها ولایت‌مداری خود را به او عرضه کنند.

در کتاب «الردة» نوشته واقدی آمده است:

۱. الامامة و السياسة، ابن قتیبه، تحقیق: دکتر طه محمد زینی، ص ۱۸.

«عبدالرحمن بن عوف زهری آمد و در برابر گروهی از انصار ایستاد و گفت: ای گروه انصار، اگرچه شما فضیلت و شرافت و نصرتی دارید که به خدا قسم هیچ کس آن را انکار نمی کند، ولی در میان شما کسی مانند ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیده بن جراح نیست؛ و شما نباید در فضیلت با کسانی که از شما برترند برابر باشید. زید بن ارقم انصاری به او گفت: "ای پسر عوف، ما فضیلت کسانی را که ذکر کردی انکار نمی کنیم ... ای پسر عوف، اگر علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر بنی هاشم به دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و عزاداری او مشغول نبودند و در خانه هایشان نمی نشستند هیچ کسی به خلافت طمع نمی کرد. پس بازگرد و به یارانت چیزی نگو که تو توان مقابله با آن را نداری." سپس او نزد ابوبکر بازگشت و آنچه را انصار به او گفته بودند نقل کرد. ابوبکر به او گفت: تو نیازی به این نداشتی که نزد قومی بروی که بیعت کرده اند و ساکت هستند و چیزی را که گذشته است به یادشان بیاوری.»^۱

با توجه به گفته زید بن ارقم انصاری، کودتاچیان از مشغولیت علی و هاشمیان به دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و عزاداری آنها سوءاستفاده کردند و به سرعت به سوی سقیفه شتافتند تا به حکومت دست یابند؛ و این گفته او فقط زمانی می تواند وجهی داشته باشد که او باور داشته باشد علی خلیفه شرعی است. به نظر می رسد زید به این موضوع باور دارد، زیرا او روز غدیر حضور داشت و حدیث غدیر از او در این کتاب ذکر شده است. نکته قابل توجه این است که ابوبکر با این عوف به گونه ای سخن می گوید که نشان می دهد او نیز احساس می کند آنچه در سقیفه رخ داد همان طور که عمر گفته بود «لغزشی» بود و باید بر آن سرپوش گذاشته شود تا فراموش شود. سخن او: «تو نیازی به این نداشتی که نزد قومی بروی که بیعت کرده اند و ساکت هستند و چیزی را که گذشته است به یادشان بیاوری» در خود، این معنا را دارد که بیعتی که با او انجام دادند از سرِ باور و اقتناع حقیقی نبود و به همین دلیل باید سکوت می کردند تا از آن بازنگردند. زید بن ارقم نیز به همین موضوع اشاره می کند وقتی می گوید: «برگرد و به یارانت چیزی نگو که تو توان مقابله با آن را نداری!»

۱. الردة مع نبذة من فتوح العراق و ذکر المثنی بن حارثة الشیبانی، محمد بن عمر واقدی، محقق: یحیی جبوری، دار الغرب الاسلامی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۰هـ / ۱۹۹۰م، ص ۴۴ و پس از آن.

همچنین در این کتاب آمده است:

«سپس ابوبکر به علی پیام فرستاد و او را دعوت کرد. علی آمد در حالی که مردم حضور داشتند. سلام کرد و نشست. سپس رو به مردم کرد و گفت: چرا مرا دعوت کردید؟ عمر به او گفت: تو را برای بیعتی دعوت کردیم که مسلمانان بر آن توافق کرده‌اند. علی گفت: ای جماعت، شما این امر را با حجتی که علیه انصار داشتید و قرابت ابوبکر (ع) به پیامبر (ص) از آنها طلب کردید و گرفتید، زیرا شما ادعا کردید محمد (ص) از شماست، پس انصار نیز رهبری را به شما سپردند و امر را به شما واگذار کردند. من نیز با همان دلیلی که شما علیه انصار آوردید علیه شما حجت دارم. ما به محمد (ص) -زنده و مرده- نزدیک‌تریم؛ زیرا ما اهل بیت او و نزدیک‌ترین خلق به او هستیم. پس اگر از خدا می‌ترسید با ما به انصاف رفتار کنید و همان‌طور که انصار حق شما را در این امر شناختند شما نیز حق ما را در این امر بشناسید... بشیر بن سعد انصاری گفت: ای اباالحسن، به خدا قسم اگر مردم این سخنان را از تو پیش از بیعت می‌شنیدند هیچ دو نفری با تو اختلاف نمی‌کردند و همه مردم با تو بیعت می‌کردند؛ اما تو در خانه‌ات نشستی و در این امر حضور نداشتی، پس مردم گمان کردند تو نیازی به آن نداری. اکنون بیعت با این شیخ (ابوبکر) پیشی گرفته است و تو در ابتدای کار خود هستی. علی گفت: «وای بر تو ای بشیر، آیا من باید رسول خدا (ص) را در خانه‌اش رها می‌کردم و او را به خاک نمی‌سپردم و بیرون می‌آدمم تا با مردم بر سر خلافت نزاع کنم؟»^۱

آنچه در اینجا بیان شده همان مطلبی است که در روایت قبلی از ابن‌قتیبه آمده، و توضیح درباره این روایت همان توضیح درباره آن روایت است.

زبیر بن بکار گفته است:

«هنگامی که با ابوبکر بیعت شد و امرش مستقر گردید بسیاری از انصار از بیعت با او پشیمان شدند، و شروع به ملامت یکدیگر نمودند، و علی بن ابی‌طالب را یاد کردند و نام او را فریاد زدند، درحالی‌که او در خانه‌اش بود و به‌سوی آنها بیرون نیامد؛ و مهاجرین از این

موضوع نگران شدند.»^۱

می‌گوییم: شایسته‌ی علی بود که به‌سوی آنها بیرون نیاید، زیرا آنها بیعت کرده بودند و در تأسیس دولت ابوبکر نقش داشتند، بدون این‌که با علی مشورت کنند؛ یعنی همان کسی که باید امام و خلیفه‌ی شرعی آنها باشد؛ اما حالا آنها پشیمان شدند و می‌خواهند علی را با خود همراه کنند تا موضعی را که خودشان تعیین کرده‌اند او اتخاذ کند، و این بار هم بدون این‌که با او مشورت کنند یا به گفته‌ی او عمل کنند! حال به‌راستی، طبق نظر آنها امام کیست و مأموم کیست؟!

علت واقعی کشتار افرادی که زکات ندادند

ادبیات سنی اصطلاح «جنگ‌های ارتداد»^۲ را به‌طور خاص- به جنگ‌هایی که ابوبکر فرمان داده اطلاق کرده است؛ و اینها جنگ‌هایی بودند که دامن‌گیر دو گروه از مردم شد:^۳

۱. الموفقیات، ص ۲۲۲.

۲. حروب الردة.

۳. شافعی گفت: «اهل رده (مرتدین) بعد از رسول خدا دو دسته بودند: برخی از آنها بعد از اسلام گمراه شده بودند مثل طلیحه و مسيلمه و عنسی و یارانشان، و برخی دیگر به اسلام پایبند ماندند اما از پرداخت صدقات خودداری کردند. اگر شخصی بپرسد چه چیزی به این عنوان دلالت دارد و چرا عامه آنها را "اهل رده" (مرتدین) می‌نامند؟ شافعی رحمه الله گفته است: این زبان عربی است. "رده" به معنای ارتداد و بازگشت از چیزی است که بر آن بوده‌اند، با کفر یا با منع حق؛ و کسی که از چیزی بازگردد می‌توان گفت از آن چیز ارتداد کرده است. این گفته عمر به ابوبکر: "ایا رسول خدا نفرمود مأمور شده‌ام با مردم بجنگم تا بگویند لا اله الا الله؟ پس هرگاه آن را گفتند خون و مالشان از ناحیه من در امان است، مگر به‌موجب حق آن، و حسابشان بر عهده خداوند است" و گفته ابوبکر: "این از حقوق آن است؛ پس حتی اگر یک بزغاله از آنچه را به رسول خدا داده‌اند منع کنند با آنها می‌جنگم" نشان می‌دهد هر دوی آنها می‌دانستند در میان کسانی که با آنها جنگیدند افرادی بودند که به ایمان پایبند بودند، و اگر غیر از این بود عمر در جنگیدن با آنها تردید نمی‌کرد و ابوبکر می‌گفت آنها لا اله الا الله را ترک کرده و مشرک شده‌اند. این نکته در سخنان سپاه ابوبکر به آنها و اشعار افرادی که شعر می‌گفتند و سخنان آنها به ابوبکر پس از اسارت، دیده می‌شود. یکی از شاعران آنها گفته است: ای کاش پیش از رسیدن صبح بیدار شویم / شاید مرگ‌هایمان نزدیک است و ما نمی‌دانیم تا وقتی رسول خدا در میان ما بود از او اطاعت کردیم / پس عجا که مُلک ابوبکر چگونه شد

چیزی که از شما خواست و شما منع کردید / مثل خرما یا حتی شیرین‌تر از خرما برایشان است از آنها منع خواهیم کرد تا زمانی که در میان ما باقی است / مردان گران‌قدر برای مقاومت، در ساعت سختی و پس از اسارت به ابوبکر گفتند: ما پس از ایمانمان کافر نشدیم، بلکه نسبت به اموالمان بخل داشتیم.» الام شافعی ابو عبدالله محمد بن ادریس، دارالمعرفة بیروت، ۱۴۱۰ق / ۱۹۹۰م، ج ۴، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

می‌گویم: شافعی اطلاق نام «مرتدها» را بر کسانی که از پرداخت صدقات خودداری کردند به عنوان نوعی استفاده مجازی که منظور از آن حقیقت لفظ نبوده است تفسیر می‌کند؛ و واضح است این یک توجیه و عذری واهی برای سیاست تکفیر و بازی با حقایق دینی است که ابوبکر به دنبالش بود. آنها این افراد را مرتد نامیدند به این معنا که از دین خارج شده و به کفر بازگشته‌اند، و گمان نمی‌کنم آنها در چنان وضعیتی در پی لطایف و ظرافت‌های بلاغی زبان بوده باشند؛ آیا نمی‌توانستند از نام دیگری استفاده کنند و این نام‌گذاری خطرناک را به کار نگیرند؟

ابوسلیمان خطابی گفته است: «و از جمله نکاتی که باید در اینجا دانست این است که افرادی از اعراب که نام «مرتدها» بر آنها لازم می‌شود دو دسته بودند: دسته‌ای از آنها از دین برگشتند و با مذهب دشمنی کردند و به کفر بازگشتند، و اینها همان کسانی بودند که ابوهیره به آنها اشاره کرده و گفته است: «افرادی از عرب که کافر شدند و کفر ورزیدند» و آنها یاران مسیلمه و کسانی بودند که مذهب او را در انکار نبوت محمد پذیرفتند؛ و دسته دیگر کسانی بودند که بین نماز و زکات تفاوت قائل شدند، و نماز را پذیرفتند و زکات را انکار کردند. اینها در حقیقت «اهل بغی» بودند و چون در میان «اهل رده» وارد شده بودند پس فقط به این نام نامیده شدند؛ بنابراین نام «رده» (مرتد) به طور کلی به آنها اضافه شد چون مشکل بزرگ‌تری در کار بود. آغاز جنگ با اهل بغی به زمان علی بن ابی طالب بازمی‌گردد، زیرا آنها در زمان او از مشرکان جدا بودند؛ و در این خصوص، تصدیق نظر علی در جنگ با اهل بغی و دلیلی بر اجماع همه صحابه بر آن است.» (أعلام الحديث، شرح صحيح بخاری، ابو سليمان حمد بن محمد خطابی، محقق: د. محمد بن سعد بن عبد الرحمن آل سعود، دانشگاه ام‌القری، مرکز پژوهش‌های علمی و احیای تراث اسلامی، چاپ اول ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۸م: جلد ۱ صفحه ۷۴۱)

بنده می‌گویم اطلاق عنوان «اهل بغی» بر کسانی که از پرداخت زکات خودداری کردند زمانی صحیح است که حکومت از آن حاکم مشروع باشد؛ درحالی‌که چنین مشروعیتی وجود نداشته است. اما گفته‌ام که اطلاق نام «رده» (مرتد) بر آنها به دلیل قرار گرفتن آنها در میان «اهل رده» (یعنی مدعیان نبوت) است تحکمی واضح است، زیرا امکان تمایز قائل شدن میان آنها وجود دارد؛ اینها از پرداخت زکات خودداری کردند، و آنها از دین بازگشتند؛ و هیچ دلیلی برای خلط بین آنها وجود ندارد مگر این که دولت عمداً این کار را انجام داده باشد تا بهانه‌ای برای جنگیدن و کشتن آنها فراهم کند، و این همان واقعیه‌ای است که اتفاق افتاد. نکته مهم این است که دولت فقط به نام‌گذاری بسنده نکرد، بلکه تأثیر این نام‌گذاری را هم اعمال و حکم «مرتد» را اجرا کرد؛ از جمله کشتن و به اسارت گرفتن و ...

ماوردی در بیان تفاوت‌های جنگ با مرتدان و اهل بغی گفته است: «اما تفاوت‌هایی که بین احکام جنگ با مرتدان و اهل بغی وجود دارد، از چهار جهت است: ۱. جایز است با مرتدان چه در حال فرار و چه در حال حمله بجنگند، اما با اهل بغی باید فقط در حال حمله بجنگند؛ ۲. جایز است با مرتدان هجوم برده و سوزانده شوند و با آتش و منجنیق

گروهی از مرتد‌ها که مدعی نبوت بودند، و اینها افرادی بودند که ادعاهایشان از زمان رسول خدا ﷺ شروع شده بود مثل طلیحه و مسیلمه و اسود عنسی؛ و گروه دیگر کسانی بودند که به دلایل عمدتاً دینی و سیاسی از پرداخت زکات به ابوبکر خودداری کردند، همان‌طور که در ادامه خواهیم دید؛ و به نظر می‌رسد استفاده از این اصطلاح برای این جنگ‌ها به‌طور خاص به‌منظور منحرف کردن ذهن‌ها از معنای حقیقی فرمایش حق تعالی بوده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرکدام از شما از دین خود بازگردد به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان فروتن، [و] بر کافران عزتمندند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست که آن را به هرکه بخواهد می‌دهد؛ و خدا گشایشگر داناست) و این فرمایش حق تعالی: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۲ (و محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او [هم] رسولانی [آمده و] گذشته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به اعقاب خود بازمی‌گردید؟ و هرکس از عقیده خود بازگردد هرگز زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و خداوند به‌زودی سپاسگزاران را پاداش می‌دهد). رسول خدا ﷺ معنای ارتداد و بازگشت به پیشینیان را که این دو آیه به آن اشاره می‌کنند در حدیث معروف به حدیث حوض بیان کرده است. بخاری از پیامبر ﷺ روایت کرده

هدف قرار گیرند، اما این کار در مقابله با اهل بغی جایز نیست؛^۳ ریختن خون آنها چه در حالت اسارت و چه در حالت مقاومت مباح است، اما این کار درباره اهل بغی جایز نیست؛^۴. اموال آنها به‌عنوان غنیمتی برای همه مسلمانان محسوب می‌شود، اما اموال اهل بغی این چنین نیست. (الحاوی الکبیر فی فقه مذهب الإمام الشافعی و هو شرح مختصر المزنی: الماوردی. محقق: الشیخ علی محمد معوض - الشیخ عادل أحمد عبدالموجود. دارالکتب العلمیة،

بیروت - لبنان، چاپ اول ۱۴۱۹ق / ۱۹۹۹م، ج ۱۳، ص ۴۴۳)

می‌گویم: سپاه ابوبکر با تمام اینها مخالفت کردند.

۱. مائده: ۵۴.

۲. آل عمران: ۱۴۴.

است، فرمود: «درحالی که ایستاده بودم، ناگهان گروهی را دیدم. وقتی آنها را شناختم مردی از میان من و آنها خارج شد و گفت بیا! گفتم کجا؟ گفت به خدا قسم به‌سوی آتش. گفتم چه شده است؟ گفت آنها پس از تو به اعقاب خود بازگشتند و مرتد شدند. سپس گروه دیگری را دیدم. وقتی آنها را شناختم مردی از میان من و آنها خارج شد و گفت بیا! گفتم کجا؟ گفت به خدا قسم به‌سوی آتش. گفتم چه شده است؟ گفت آنها پس از تو به اعقاب خود بازگشتند و مرتد شدند. پس ندیدم کسی از آنها نجات یابد مگر عده بسیار اندکی همچون شترانی که بدون چوپان رها شده‌اند.»

از ابن عباس نقل شده است، گفت: «پیامبر (ص) در میان ما برخاست و خطبه‌ای خواند و فرمود: شما محشور خواهید شد، پابره‌نه و عربان، ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ (انبیاء: ۱۰۴) (همان‌گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را بازمی‌گردانیم)؛ و اولین کسی که روز قیامت پوشانده می‌شود ابراهیم است. گروهی از امت من آورده می‌شوند و به سمت چپ برده می‌شوند. من می‌گویم: ای پروردگار، یارانم! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی آنها بعد از تو چه کردند. پس من همانند "بنده صالح" می‌گویم: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ ... اِلَى الْحَكِيمِ﴾ (مائده: ۱۱۷ و ۱۱۸) (و من بر آنها شاهد بودم مادام که در میانشان بودم... تا حکیم). گفته می‌شود: آنها پیوسته مرتد شدند و به پیشینیان خود بازگشتند.»^۱

آیه دوم به‌طور خاص درباره کودتا (انقلاب، بازگشت) یا ارتدادی که پس از مرگ یا قتل رسول خدا (ص) رخ می‌دهد صحبت می‌کند، و در نتیجه می‌توان مسیلمه و عنسی و طلیحه را که در زمان حیات رسول خدا (ص) مرتد شدند^۲ از فهرست مشمولین این آیه خارج کرد. سؤالی که مطرح می‌شود این است: پس چرا ابوبکر با کسانی که زکات نمی‌دادند جنگید و حکم مرتد‌ها را بر آنها اجرا کرد؟ یا به عبارت دیگر واقعیت جنگ‌هایی که به نام «حروب الردة: جنگ‌های مرتدان» شناخته می‌شوند چه بوده است؟

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۰۹.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۸۴.

نسای از ابوهریره روایت کرده است، گفت:

«هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات کرد و ابوبکر جانشینش شد و برخی از عرب‌ها کافر شدند^۱ عمر به ابوبکر گفت: چگونه با مردم می‌جنگی درحالی که رسول خدا ﷺ فرموده است: "من مأمور شده‌ام با مردم بجنگم تا بگویند لا اله الا الله. پس هرکس لا اله الا الله بگوید مال و جان‌اش از ناحیه من در امان است، مگر به حق آن، و حسابش با خداست." ابوبکر گفت: به خدا قسم، با کسی که بین نماز و زکات فرق بگذارد می‌جنگم زیرا زکات حق است که به مال تعلق می‌گیرد. به خدا قسم اگر حتی یک بزغاله را که به رسول خدا ﷺ می‌دادند از من منع کنند با آنها می‌جنگم. عمر گفت: همین که دیدم خدا سینه ابوبکر را برای جنگیدن گشوده است دانستم این حق است.»^۲

عمر موضع‌گیری معروف و شناخته‌شده اسلامی را درباره حفظ خون و مال کسی که به وحدانیت خدا شهادت می‌دهد بیان می‌کند، اما ابوبکر با نظری شخصی که آن را اختراع کرده و ضد گفته رسول خدا ﷺ است به او پاسخ می‌دهد، و ادعا می‌کند حق دارد با کسانی که از پرداخت زکات به او خودداری می‌کنند بجنگد و آنها را بکشد، حتی اگر مؤمن و یکتاپرست باشند! این نظر شخصی اختراعی نشان می‌دهد ابوبکر بسیار مشتاق بود با کسانی که از پرداخت زکات به او خودداری می‌کردند بجنگد و آنها را بکشد، و فقط بهانه‌ای برای توجیه جنگیدن با آنها نیاز داشت؛ و این بهانه را در وارد کردن اتهام ارتداد به آنها یافت، همان‌طور که قرطبی ذکر کرده است.^۳ همچنین میزان نفرتی که ابوبکر در برخورد با کسانی که زکات نمی‌پرداختند نشان داده بیانگر این نکته است که او قصد اجرای حکمی دینی را نداشت، بلکه به دنبال انتقام‌جویی شخصی بود؛ زیرا او به کشتن کسانی که به وحدانیت خدا شهادت

۱. این کلمه تمام تلاش‌های قهرمان‌های فرهنگی که عذر می‌آورند و قائل هستند این جماعت با منع‌کنندگان زکات به‌عنوان مرتد برخورد نکردند بر باد هوا می‌دهد.

۲. سنن الکبری، نسایی، تحقیق: حسن عبدالمنعم شلیبی، مؤسسه رسالت، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۱ق / ۲۰۰۱م، ج ۳، ص ۴۱۰.

۳. مراجعه کنید به: استذکار، قطبی، تحقیق: سالم محمد عطاء، محمد علی معوض، ناشر: دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۱ / ۲۰۰۰، ج ۳، ص ۲۱۴. وی گفته است: «اما ابوبکر رضی الله عنه وقتی با آنان جنگید از روی تأویل و اجتهاد حکم اعرابی را که مرتد شده‌اند در میان آنان اجرا کرد.»

می‌دادند بسنده نکرد، بلکه زنان و کودکان آنها را نیز به اسارت گرفت!

قرطبی می‌گوید:

«وقتی عمر بن خطاب به خلافت رسید دید زنان و کودکان در جنگی که به دلیل منع زکات برای حق خداوند برپا شده بود دخالتی نداشتند، و غالباً آنها هیچ نقشی در منع زکات نداشتند؛ بنابراین او معتقد بود نباید همان حکمی که برای مردانی که زکات را منع کردند و برایش جنگیدند و آن را انکار کردند جاری شده است برای زنان و کودکان نیز اعمال شود؛ و او اجتهاد ابوبکر را نکوهش کرد، و در دین خود نمی‌توانست یا نمی‌خواست آنها را به اسارت بگیرد و آنها را آزاد کرد. این کار نیز با حضور صحابه و بدون اعتراض آنها انجام شد که نشان می‌دهد هر مجتهدی معذور است. روایت شده است عمر بن خطاب هر زن و کودکی را که در دست اسیرکننده‌اش بود آزاد کرد، و به زن حق انتخاب داد اگر بخواهد پس از حکم آزادی‌اش می‌تواند با شخصی که اسیرش کرده است ازدواج کند.»^۱

این موضع‌گیری عمر، امتداد مخالفت است که پیش‌تر در برابر ابوبکر اتخاذ کرده بود، همان‌طور که در روایت قبلی آمده است؛ و اگرچه قرطبی تلاش کرده است این مخالفت را فقط به مسئله به اسارت گرفتن کودکان و زنان محدود کند، اما نکته جالب‌توجه این است که عمر در آن زمان نشان داد به‌طور کامل و حقیقتاً با موضع‌گیری ابوبکر موافق بوده و گفته است «همین که دیدم خدا سینه ابوبکر را برای جنگیدن گشوده است دانستم این حق است!» راز این تناقض چیست؟ و چگونه در آن زمان فهمید خداوند سینه ابوبکر را برای جنگ گشوده و آن را حق دانست، ولی اکنون برایش روشن کرده است این موضوع هیچ ارتباطی با خداوند متعال نداشته است؟

به نظر بنده عمر از انگیزه واقعی ابوبکر برای جنگیدن با کسانی که زکات نمی‌دادند اطلاع نداشت؛ پس سعی کرد به او یادآوری کند شهادت به وحدانیت خداوند خون و مال را محفوظ می‌دارد؛ یا شاید او از درگیر شدن در جنگ با عرب‌ها در این مقطع حساس حکومت - که برآمده از آن رخداد ناگهانی بود - بیم داشت، اما پس از این که اصرار دوست قدیمی‌اش ابوبکر را

مشاهده کرد دانست در پس آن هدف دیگری نهفته که او از آن بی خبر بوده است. اما بعد از این که حکومت برای آنها پایدار شد به نظر می رسید بهتر است این نقیصه اصلاح شود و از خطراتی که می توانست از آن ناشی شود جلوگیری به عمل آید، و به همین دلیل بود که عمر آنچه را ابوبکر دستور داده بود ملغی کرد.^۱

۱. ابن اعثم کوفی آنچه را بر سر اهل دبا به دست ابوبکر و عمالش و لشکریانش آمده، روایت کرده و گفته است: «حذیفه بن محصن نامه ای به ابوبکر رضی الله عنه نوشت و او را از موضوع اهل دبا و ارتداد آنها از دین اسلام و طرد او توسط آنان خبر داد؛ و سپس در نامه اش به او خبر داد نزد عکرمه بن ابوجهل رفته و با او همراه شده است. ابوبکر بسیار خشمگین شد و سپس به عکرمه نوشت: "اما بعد، من به تو نوشتم و دستور دادم به حضرموت بروی. پس وقتی این نامه من را خواندی به برکت خداوند عزوجل به سوی اهل دبا برو و آنچه را سزاوارش هستند بر سرشان بیاور و در آنچه به تو نوشته ام کوتاهی نکن. وقتی از کار آنها فراغت یافتی، آنها را به عنوان اسیر نزد من بفرست و به سوی زیاد بن لبید برو، شاید خداوند عزوجل به دست تو سرزمین حضرموت را بگشاید، اگر خداوند بخواهد؛ و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم." وقتی نامه ابوبکر به دست عکرمه رسید، در میان یارانش اعلام کرد به سوی اهل دبا حرکت کنند. دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند و جنگیدند و عکرمه پیروز شد و آنها را تا سرحدات سرزمینشان تعقیب کرد و حدود صد نفر از آنها را کشت. سپس عکرمه دوباره به سوی آنها رفت تا بجنگد. مردم به داخل شهرشان گریختند و پناه گرفتند. اکرمه با یارانش به آنها رسید و آنها را محاصره کرد. محاصره برای آنها سخت شد زیرا آمادگی نداشتند، پس به حذیفه بن محصن پیام فرستادند و درخواست صلح کردند به شرطی که زکات بدهند و به محبت او بازگردند و عکرمه از آنها دور شود. حذیفه به آنها گفت هیچ صلحی میان ما و شما نخواهد بود مگر این که شما اعتراف کنید ما بر حق هستیم و شما بر باطل هستید، و این که کشته شدگان ما در بهشت اند و کشته شدگان شما در جهنم، و این ما هستیم که طبق آنچه مناسب بینیم درباره شما حکم می کنیم. آنها پذیرفتند؛ و به آنها گفت بدون سلاح از شهر خود خارج شوید. آنها این کار را کردند و مسلمانان وارد دژ آنها شدند. مسلمانان بزرگان آنها را کشتند و زنان و کودکانشان را به اسارت گرفتند و اموالشان را تصرف کردند. عکرمه به شهرشان وارد شد و مردانشان را نیز به سوی ابوبکر فرستاد که شامل سیصد جنگجو و چهارصد زن و کودک بودند. ابوبکر می خواست جنگجویان را بکشد و زنان و کودکان را تقسیم کند. عمر بن خطاب رضی الله عنه به او گفت: "ای خلیفه رسول خدا! این مردم هنوز بر دین اسلام هستند و من می بینم با جدیت به خدا قسم می خورند که از دین اسلام بازنگشته اند، بلکه با اموالشان بخیلانه برخورد کرده اند؛ پس آن اعمال را انجام دادند. بنابراین عجله نکن و آنها را نزد خود نگه دار تا تصمیم خود را بگیری." ابوبکر دستور داد آنها را در خانه رمله بنت حارث نگه دارند، و آنها تا زمان وفات ابوبکر در آنجا زندانی بودند. وقتی امر به عمر بن خطاب رسید آنها را فراخواند و گفت: "شما می دانید نظر ابوبکر چه بود، و نظر من چه بوده است. ابوبکر راه خود را رفت و اکنون امر به من سپرده شده است؛ پس به هر کجا که می خواهید بروید، شما برای رضای خدا آزاد هستید و هیچ فدیهای بر شما نیست." مردم پراکنده

بار دیگر می‌پرسم: چه انگیزه واقعی وجود داشت که باعث شد ابوبکر آتش جنگ را با کسانی که از پرداخت زکات خودداری می‌کردند شعله‌ور کند؟

موضوع زمانی برای ما روشن می‌شود که نگاهی به برخی از متونی بیندازیم که حقایق را درباره دلایل امتناع از پرداخت زکات به ابوبکر نقل کرده‌اند. ابن‌اعثم کوفی در کتاب خود «الفتوح» اخباری را روایت می‌کند که نشان می‌دهد دلایلی سیاسی پشت این جنگ‌ها قرار دارند، و به موضع‌گیری در برابر بیعت با ابوبکر مربوط می‌شوند. او گفته است:

«بنی‌اسد و غطفان و فزاره به شدت در کنار طلحه بن خویلد می‌جنگیدند و فریاد می‌کشیدند: ما با "ابا الفصیل" (پدر گوساله) - که منظورشان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود- بیعت نمی‌کنیم؛^۱ و عدی بن حاتم نیز با یارانش به آنها حمله می‌کرد و می‌جنگید و می‌گفت: به خدا قسم پیوسته با شما خواهیم جنگید تا زمانی که به او کنیه "فحل الأکبر" (گاو نر بزرگ) بدهید.»^۲

طبری این خبر را در تاریخ خود به صورت زیر روایت کرده است:

«خالد به راه افتاد و از بزاخه راه خود را کج کرد و به طرف اجا (اسم کوهی در محل قبیله طی) رفت و تظاهر کرد به سوی خیبر می‌رود؛ سپس به آنها حمله کرد. این کار طی را زمین‌گیر، و آنها را از طلحه دور کرد. عدی نزد آنها آمد و دعوتشان کرد. آنها گفتند: ما هرگز با "ابا الفصیل" بیعت نمی‌کنیم. او گفت: "قومی به سراغ شما آمده‌اند تا حریم شما را مباح کنند تا این که او را با کنیه "فحل الأکبر" بنامید."^۳

شدند: برخی به سرزمین خود بازگشتند و برخی پس از آبادانی بصره به آنجا رفتند، و محله‌های خاندانِ مُهَلَّب - که تا روزگار ما موجودند در آنجا است.» (الفتوح: احمد بن اعثم کوفی. تحقیق: علی شیری. دار الأضواء - بیروت / لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۱ق / ۱۹۹۱م، ص ۵۸ و بعد از آن)

۱. «فصیل» بچه شتر یا گوساله پس از گرفتن از شیر و جدانشدن از مادرش است. «بکر» شتر جوان است. به ابوبکر کنیه «ابو الفصیل» دادند تا او را تحقیر و مسخره‌اش کنند. به همین دلیل «عدی» آنها را به جنگ تهدید کرد تا این که کنیه «ابو الفحل» را به او بدهند.

۲. الفتوح، ج ۱، ص ۱۴.

۳. تاریخ الطبری، ج ۳ ص ۲۵۳.

طبری نیز روایت کرده است:

«سواران طی با سواران بنی اسد و فزاره روبه‌رو می‌شدند پیش از آن که خالد بر آنها وارد شود، و به یکدیگر دشنام می‌دادند ولی نمی‌جنگیدند. اسد و فزاره می‌گفتند: به خدا قسم ما هرگز با "ابا الفصیل" بیعت نمی‌کنیم. سواران طی به آنها می‌گفتند: شاهد باشید، آنها با شما خواهند جنگید تا زمانی که او را با کنیه "فحل الأكبر" بنامید.»^۱

از این اخبار فهمیده می‌شود بیعت با ابوبکر محور جنگ بین دو طرف بوده است؛ یعنی بین کسانی که آن را رد می‌کردند و کسانی که آن را واجب می‌دانستند. اما موضع‌گیری درباره زکات و اموال، در مقایسه با موضع‌گیری درباره خلافت ابوبکر، ثانوی و تابع آن بوده است. اگرچه روایت‌هایی که اندکی پیش یاد شد فقط به ثبت موضعی منفی نسبت به حکومت ابوبکر بسنده می‌کنند، بی‌آن که به موضع مثبت مقابل تصریح کنند، در مقابل، روایات دیگری هست که از این فراتر رفته و به‌صراحت از موضع مثبت مدّ نظر سخن می‌گویند.

ابن اعثم و نیز واقدی روایت می‌کنند:

«و زیادبن لبید در آن روز غمگین به خانه‌اش بازگشت. پس از چند روز مردم حضرموت را مخاطب قرار داد و آنها را جمع کرد و گفت: زکات‌های خود را جمع کنید که می‌خواهم آنها را برای ابوبکر صدیق بفرستم، زیرا مردم برای بیعت با او اجتماع کرده‌اند و خداوند اهل رده را هلاک کرده و مسلمانان بر آنها پیروز شده‌اند. برخی از مردم زکات خود را با رضایت می‌دادند و برخی دیگر با اکراه، و زیادبن لبید زکات‌ها را جمع می‌کرد و جز قاطعیت از خود نشان نمی‌داد. یک روز او شتری از شترهای زکات را گرفت و آن را علامت زد و با شترهایی که می‌خواست به‌سوی ابوبکر رضی الله عنه بفرستد روانه کرد. این شتر متعلق به جوانی از قبیله کندی به نام زیدبن معاویه قشیری از بنی قشیر بود. آن جوان نزد یکی از بزرگان کندی به نام حارثه‌بن سراقه رفت و گفت: ای پسرعمو! زیادبن لبید یک شتر از من گرفته و آن را علامت زده و با شترهای زکات فرستاده است، و من به این شتر علاقه زیادی دارم. اگر صلاح می‌دانی با او صحبت کن تا شتر را برگرداند و شتر دیگری از من بگیرد، و من

اعتراضی ندارم! حارثه‌بن سراقه نزد زیادبن لبید رفت و به او گفت: اگر شتر این جوان را به او برگردانی و شتر دیگری از او بگیری، لطف بزرگی خواهی کرد. زیادبن لبید به او پاسخ داد: این شتر در حق خدا وارد شده و علامت زکات بر آن گذاشته شده و من دوست ندارم شتر دیگری بگیرم. حارثه‌بن سراقه از این پاسخ عصبانی شد و گفت: آن را آزاد کن، و تو با بزرگواری این کار را انجام می‌دهی، وگرنه آن را به زور آزاد می‌کنم و تو خوار می‌شوی. زیادبن لبید از این حرف عصبانی شد و گفت: من آن را آزاد نمی‌کنم تا ببینم چه کسی می‌تواند بین من و آن شتر حائل شود، یا مانع آن شود! حارثه‌بن سراقه لبخندی زد و شروع به گفتن ابیاتی کرد که در ضمن آنها گفت:

پیرمردی با دو گونه سپید از آن پاسداری می‌کند

که همچون جامه‌ای صیقل خورده می‌درخشد

گفت: سپس حارثه‌بن سراقه به‌سوی شتر زکات رفت و آن شتر به‌خصوص را بیرون آورد و به صاحبش گفت: "شترت را بگیر و اگر کسی با تو صحبت کرد با شمشیر بینی‌اش را بزن! ما فقط وقتی رسول خدا (ﷺ) زنده بود از او اطاعت می‌کردیم، و اگر کسی از اهل بیت او قیام می‌کرد قطعاً از او اطاعت می‌کردیم. اما پسر ابوقحافه (ابوبکر) به خدا قسم هیچ طاعتی و بیعتی بر گردن ما ندارد!" سپس حارثه‌بن سراقه شروع به گفتن ابیاتی کرد و در میان آنها گفت:

ما از رسول خدا وقتی در میانمان بود اطاعت کردیم

پس عجباً از کسانی که از ابوبکر اطاعت می‌کنند

گفت: وقتی زیادبن لبید این ابیات را شنید به نظر می‌رسید از این که شترهای زکاتی را که جمع کرده بود گرفته شود نگران بود؛ پس آن شب با چند نفر از یارانش به‌سوی ابوبکر صدیق (ع) حرکت کرد. وقتی دو روز از آن مردم دور شد نامه‌ای به حارثه‌بن سراقه و یارانش نوشت که در میان آن ابیاتی از این قرار بود: ما در راه خدا با آنها می‌جنگیم و خداوند بر کار

خود غالب است / تا زمانی که از ابوبکر اطاعت کنید»^۱

در این متن «حارث بن سراقه» می گوید ابوبکر هیچ طاعت و بیعتی بر گردن آنها ندارد، و اگر مردی از اهل بیت به خلافت می رسید قطعاً از او اطاعت می کردند؛ و این یعنی او به مردی از اهل بیت اشاره دارد که بر گردن آنها طاعت و بیعت دارد؛ زیرا این دلیل رد ابوبکر و باعث پذیرفته شدن مردی از اهل بیت توسط آنهاست؛ و واضح است او به علی (صلوات الله علیه) اشاره می کند که در روز غدیر بیعت و طاعت برای او از آنها گرفته شد.

نیازی به توضیح چندانی نیست که این گفته عامل ابوبکر «خداوند اهل رده را هلاک کرد و مسلمانان را بر آنها پیروز ساخت» دلیل واضحی است برای این که کسانی که با آنها سخن می گوید اهل رده نبوده اند، بلکه مرتدها فقط مسیلمه و امثال او بوده اند.

از جمله آنچه ابن اعثم روایت کرده و گفته است:

«سپس زیاد بن لبید به نظرش رسید بهتر است برای رفتن به سوی ابوبکر عجله نکند؛ بنابراین شترهای زکات را با یک فرد معتمد به مدینه فرستاد و به او دستور داد هیچ چیزی از وضعیت او و این مردم به ابوبکر نگوید. سپس او به سوی قبیله ای از قبایل کنده به نام بنی ذهل بن معاویه رفت و آنها را از وقایع آگاه ساخت...^۲ و آنها را به شنیدن و اطاعت دعوت کرد. مردی از بزرگان بنی تمیم به نام حارث بن معاویه نزد زیاد آمد و به او گفت: تو به اطاعت از مردی دعوت می کنی که نه بر ما عهدی دارد و نه بر شما. زیاد بن لبید به او گفت: ای مرد، راست می گویی! او بر ذمه ما و شما عهدی ندارد، اما ما او را برای این امر انتخاب کرده ایم. حارث به او گفت: به من بگو چرا اهل بیت او را از خلافت کنار گذاشتید در حالی که آنها از همه مردم به آن سزاوارترند؟ زیرا خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ (و خویشاوندان نسبت به یکدیگر در کتاب خدا سزاوارترند). زیاد بن لبید به او گفت: مهاجرین و انصار خود بهتر از تو می دانند. حارث بن معاویه به او

۱. الفتوح، ج ۱، ص ۴۶ و ۴۷؛ و لفظاً از اوست؛ الردة مع نبذة من فتوح العراق و ذکر المثنی بن حارثة الشیبانی، ص ۱۶۹ و پس از آن.

۲. از منبع حذف شده است.

گفت: نه، به خدا قسم شما خلافت را از اهلش فقط به دلیل حسادتتان به آنها گرفتید، و در دلم نمی‌گنجد که رسول خدا (ص) از دنیا برود و برای مردم هدایتگری منصوب نکند که از او پیروی کنند. ای مرد، از ما دور شو زیرا تو به چیزی دعوت می‌کنی که رضایت‌بخش نیست. سپس حارث بن معاویه شعر زیر را گفت:

رسول خدا مطاع بود و اکنون از دنیا رفته است

صلوات خدا بر او؛ و جانشینی تعیین نکرد

عرفجۀ بن عبدالله ذهلی ناگهان برخاست و گفت: به خدا قسم، حارث بن معاویه راست می‌گوید! این مرد را از میان خود بیرون کنید، زیرا رفیقش شایسته خلافت نیست و به هیچ وجه سزاوار آن نیست. مهاجرین و انصار برای این امت بهتر از پیامبرشان محمد (ص) نظر نمی‌دهند.»

عرفجۀ بن عبدالله ذهلی ناگاه برخاست و گفت: به خدا سوگند حارث بن معاویه راست گفته است! این مرد را از بین خودتان اخراج کنید. صاحب وی، اهلیت خلافت ندارد و به هیچ وجه استحقاق آن را ندارد. مهاجرین و انصار بیشتر از نبی‌شان محمد (ص) نسبت به این امت توجه ندارند.»^۱

واقعی این خبر را به صورت زیر روایت کرده و گفته است:

«سپس اشعث بن قیس سخن گفت: ای مردم کنده، اگر شما هم با من هم نظر هستید پس باید کلامتان یکی باشد و در سرزمین خود بمانید و حریم خود را حفظ کنید و زکات اموال خود را نپردازید؛ زیرا می‌دانم عرب‌ها به اطاعت "بنی‌تیم‌بن مره" تن نمی‌دهند و بزرگان بطحا از بنی‌هاشم را به دیگران وانمی‌نهند؛ که این برای ما بهتر است و ما برای آن سزاوارتر و شایسته‌تر از دیگران هستیم؛ زیرا ما پادشاهان و فرزندان پادشاهان بوده‌ایم پیش از آن که قرشی یا بطحایی بر روی زمین باشد. سپس اشعث چنین سرود:

سوگند به جانم، اگر قریش پیروی و پس از پیامبر

بیعت را آشکارا به بنی تیم بن مره واگذار کردند
 و عتیق (ابوبکر) را به عنوان امیر برگزیدند و او را آشکارا معرفی کردند
 آل محمد را از آن دور کردند، حال آن که آنها برای آن اولی و شایسته تر بودند
 و اگر امارت در بنی تیم بن مره مناسب بود
 در کنده پادشاهان سزاوارتر و شایسته ترند
 زیرا ما پیش از آن که تیمی یا بطحایی بر روی زمین دیده شود، پادشاهان مردم بودیم
 پس کسی به عتیق از جانب من بگوید که
 من اشعث کندی این را آشکارا می گویم
 اگر ما خشمگین شویم، زمین به لرزه درمی آید و وامی ماند
 و اگر راضی باشیم، زمین ثابت می ماند و نمی لرزد

گفت: زیاد بن لبید مناسب دید برای رفتن به سوی ابوبکر عجله نکند. بنابراین شترهای
 زکات را با یک فرد معتمد به مدینه فرستاد و به او دستور داد هیچ چیزی از وضعیت او و این
 قوم به ابوبکر نگوید. سپس او به سوی قبیله ای از قبایل کنده به نام بنی ذهل بن معاویه رفت
 و آنها را از وقایع آگاه کرد، و آنها را به شنیدن و اطاعت دعوت کرد. مردی از بزرگان قوم به
 نام حارث بن معاویه نزد زیاد آمد و به او گفت: ای زیاد، تو به اطاعت از مردی دعوت می کنی
 که نه بر ما عهدی دارد و نه بر شما. زیاد بن لبید به او گفت: راست می گویی، او بر ما و شما
 عهدی ندارد، اما ما او را برای این امر انتخاب کردیم. حارث به او گفت: به من بگو چرا
 اهل بیت او را از خلافت کنار گذاشتید در حالی که آنها از همه مردم به آن سزاوارترند؟ زیرا
 خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ (و
 خویشاوندان نسبت به یکدیگر در کتاب خدا سزاوارترند). زیاد بن لبید به او گفت: مهاجرین
 و انصار خود بهتر از تو می دانند. حارث بن معاویه به او گفت: نه، به خدا قسم شما خلافت
 را فقط به دلیل حسادتان به اهلش از آنها گرفتید و در دلم نمی گنجد که رسول خدا ﷺ از
 دنیا برود و برای مردم راهنمایی منصوب نکند تا از او پیروی کنند. ای مرد، از ما دور شو

زیرا تو به چیزی دعوت می‌کنی که رضایت‌بخش نیست. سپس حارث چنین سرود:

رسول خدا مطاع بود و اکنون از دنیا رفته است

صلوات خدا بر او؛ و جانشینی تعیین نکرد

این سخن توست ای زیاد، و من می‌بینم

که سخن بد و نادرستی آورده‌ای

و سخن ما این است که محمد نبی

صلی الله علیه وسلم، تکلیف نکرد

خلافت را پس از خود برای اهل‌بیتش واگذار کرد

و زیاد به امارت کسی فراخواند که ناشناخته بود

اگر پسر ابوقحافه (ابوبکر) امارتی داشت

او در کارش با ظلم و ستم عمل کرد

چگونه هاشم خلافت را به عتیق تیمی واگذار کرد

بدون آن‌که از این کار ننگ داشته باشد؟

گفت: ناگهان عرفجه بن عبدالله ذهلی برخاست و گفت: به خدا قسم، حارث بن معاویه

راست می‌گوید. این مرد را از میان خود بیرون کنید، زیرا رفیقش شایسته خلافت نیست و

به‌هیچ‌وجه سزاوار آن نیست. مهاجرین و انصار بهتر از پیامبرشان (ﷺ) برای این امت نظر

نمی‌دهند. سپس عرفجه چنین سرود:

به جانم قسم، و جانم برایم بی‌ارزش نیست

که حارث بن معاویه به درستی گفت

آیا بنده می‌تواند پروردگارش را مالک شود؟

روزگار در هر لحظه ما را با مصیبتی غافلگیر می‌کند

پس چه کسی از جانب ما پیامی به عتیق می‌رساند

که آشکارا لباس ستمگران را به تن کرده‌ای

خدا لعنت کند کسی را که با تو به اطاعت بیعت کرده است

و اعتراف کرده؛ و روزگار اثری از او باقی نگذارد

آیا حکومت را ظالمانه بدون هیچ قرابتی- فقط برای خودت تصاحب می‌کنی؟

اگر می‌خواهی بکش، آن را رها کن، که آن فقط امانتی است

گفت: سپس مردی از کنده به نام عدی بن عوف برخاست و گفت: ای جماعت، به سخنان عرفجۀ بن عبد الله گوش ندهید و از او اطاعت نکنید؛ زیرا او شما را به کفر دعوت می‌کند و از حق بازمی‌دارد. دعوت زیاد بن لبید را بپذیرید و به آنچه مهاجرین و انصار راضی شدند رضایت دهید، زیرا آنها بهتر از شما به نفع خود فکر می‌کنند. سپس چنین سرود:

ای قوم، من خیر خواهم، پس بازنگردید / به کفر، و سخن خیرخواه را پیروی کنید

از دین خود به کفر برنگردید / از سر کینه و ستم، که ستمگری بس ننگین است

یا با چنین سخنی، احساس عزت نکنید / تا دشمن رذل با شما مخالفت نکند

زین پس ترسم جنگی سخت رخ دهد / که بزرگان همچون قوچ به نزاع برخیزند

بلکه می‌ترسم همان چیزی را ببینید / که پیش‌تر نمود و صالح تجربه‌اش کردند

راوی گوید: چند نفر از عموزاده‌هایش برخاستند و به او حمله کردند و او را آن‌قدر زدند که خونین شد و زشت‌ترین دشنام‌ها را به او دادند. سپس به‌سوی زیاد حمله کردند و او را از دیارشان بیرون کردند و قصد کشتنش را داشتند. زیاد به هر قبیله‌ای از قبایل کنده می‌رفت و آنها را به اطاعت دعوت می‌کرد آنها با پاسخ‌های تند او را رد می‌کردند. وقتی زیاد این وضعیت را دید به مدینه نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و او را از وقایع این قوم آگاه کرد و به او اطلاع داد قبایل کنده تصمیم به ارتداد و نافرمانی گرفته‌اند. ابوبکر رضی الله عنه از این خبر بسیار ناراحت شد.^۱

گمان نمی‌کنم این اخبار و اشعار به توضیح چندان‌ی نیاز داشته باشند؛ زیرا به روشنی خورشید در میان روز نشان می‌دهند این قوم حاضر نبودند اطاعت از ابوبکر را بپذیرند و او را غاصب حق اهل بیت علیهم السلام می‌دانستند.

در باره جنایت وحشتناکی که خالد در جنگ با بنی یربوع - قوم مالک بن نویره مرتکب شد، طبری این‌گونه روایت می‌کند:

«ابن حمید به ما گفت: سلمه به ما گفت: محمد بن اسحاق به ما گفت: از طلحة بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابوبکر صدیق نقل کرد که ابوبکر به نیروهایش گفته بود: "اگر به خانه‌ای از خانه‌های مردم رسیدید و در آن اذان نماز شنیدید از اهل آن خانه دست بردارید تا از آنان بپرسید چه چیزی آنان را ناراحت کرده است! و اگر اذان نشنیدید حمله کنید و بکشید و بسوزانید."

ابوقتاده حارث بن ربیع برادر بنی سلمه یکی از کسانی بود که به اسلام مالک شهادت داد. او با خدا عهد کرده بود که پس از آن دیگر با خالد بن ولید در جنگی شرکت نکند. او می‌گفت: وقتی شبانه به قوم حمله کردند آنها ترسیدند و سلاح برداشتند. ما گفتیم ما مسلمانییم. آنها گفتند ما هم مسلمانییم. ما گفتیم پس چرا سلاح دارید؟ آنها به ما گفتند پس چرا شما سلاح دارید؟ ما گفتیم اگر همان طور که می‌گویید مسلمانی پس سلاح‌های خود را بگذارید. آنها سلاح‌هایشان را گذاشتند، سپس ما نماز خواندیم و آنها هم نماز خواندند. خالد در عذر آوردن برای کشتن مالک گفت او درحالی که بازمی‌گشت به وی گفته است: "فکر نمی‌کنم صاحب شما چنین و چنان^۱ گفته باشد." مالک گفت: "آیا او را به عنوان صاحب خود نمی‌پذیری؟!" سپس خالد دستور داد گردن او و یارانش را بزنند.

۱. در کتاب «المختصر من أخبار البشر، ج ۱، ص ۱۵۷ و ۱۵۸» آمده است: «در روزگار ابوبکر، بنی‌ربیع از پرداخت زکات خودداری کردند و بزرگ آنان مالک بن نویره بود. او پادشاهی دلیر، مطاع و شاعر بود که به نزد پیامبر ﷺ آمد و اسلام آورد و پیامبر او را مأمور جمع‌آوری زکات قوم خودش کرد. وقتی او از پرداخت زکات خودداری کرد، ابوبکر خالد بن ولید را در ارتباط با زکات به‌سوی او فرستاد. خالد به او گفت: "آیا نمی‌دانی نماز و زکات با هم هستند و یکی بدون دیگری پذیرفته نمی‌شود؟" مالک گفت: "چه‌بسا صاحب شما [ابوبکر] این را گفته است." خالد گفت: "آیا او را به عنوان صاحب خود نمی‌پذیری؟! به خدا قسم قصد دارم گردن او را بزنم." سپس به صحبت‌هایشان ادامه دادند و خالد به او گفت: "من تو را خواهم کشت." مالک به او گفت: "آیا صاحب تو به تو این دستور را داده است؟" خالد گفت: "و این بعد از آن است." عبد الله بن عمر و ابوقتاده انصاری حاضر بودند و درباره او با خالد صحبت کردند، اما خالد از حرف‌های آنها خوش نیامد. مالک به خالد گفت: "ای خالد، ما را به‌سوی ابوبکر بفرست تا خود او کسی باشد که درباره ما حکم کند." خالد گفت: "خدا مرا نبخشد اگر تو را ببخشم." سپس به ضاربین الازور دستور داد گردن او را بزنند. مالک به همسرش نگاه کرد و به خالد گفت: "این زن عامل کشته شدن من شد." و او زنی بسیار زیبا بود. خالد گفت: "بلکه خدا تو را به‌خاطر ارتداد از اسلام کشت." مالک گفت: "من بر دین اسلام هستم." خالد گفت: "ای ضرار، گردنش را بزن." ضرار گردنش را زد و سرش را به عنوان تکیه‌گاه دیگ قرار داد.»

وقتی خبر کشته شدن آنها به عمر بن خطاب رسید در حضور ابوبکر بسیار اعتراض کرد و گفت: "دشمن خدا به یک مسلمان حمله کرد و او را کشت؛ و سپس به همسرش تجاوز کرد!"

خالد بن ولید بازگشت و وارد مسجد شد درحالی که قبایی به تن داشت که روی آن زنگ آهن بود و عمامه‌ای به سر بسته و انتهایش را روی صورتش کشیده بود و در آن تیرهایی فرو رفته بود. وقتی وارد مسجد شد عمر به او نزدیک شد و تیرها را از سرش بیرون کشید و آنها را شکست، و سپس گفت: "ای خائن!"^۱ یک مسلمان را کشتی و سپس به همسرش تجاوز کردی! به خدا قسم تو را با سنگسار مجازات خواهم کرد. "خالد بن ولید هیچ پاسخی به عمر نداد و جز این گمان نمی کرد که نظر ابوبکر نیز همانند نظر عمر است؛ تا این که وارد خانه ابوبکر شد و وقتی وارد خانه او شد او را از ماجرا مطلع کرد و عذرخواهی کرد و ابوبکر او را بخشید و از کاری که در جنگ کرده بود چشم‌پوشی کرد. خالد از خانه ابوبکر بیرون آمد درحالی که عمر رضی الله عنه در مسجد نشسته بود. خالد گفت: "بیا اینجا، ای پسر ام‌شمله!"^۲ عمر فهمید ابوبکر از او راضی است؛ بنابراین چیزی نگفت و به خانه‌اش رفت."^۳

عذری که خالد برای جنایت وحشتناک خود در قتل مالک و قومش آورده این بود که از سخنان مالک چنین برداشت کرده بود که او ابوبکر را صاحب و ولی خود نمی‌دانسته است؛ یعنی او را به عنوان خلیفه یا حاکم شرعی که حق اطاعت دارد قبول نداشته است.

در نهایت بلاذری روایتی را نقل می‌کند که از آن می‌توان دیدگاه مهاجرین و انصار را درباره جنگ با کسانی که از پرداخت زکات خودداری کرده بودند استنباط کرد. او روایت کرده است:

«از ابوعون روایت شده است که وقتی عرب‌ها مرتد شدند عثمان نزد علی رفت و گفت: ای پسرعمو، هیچ‌کس به جنگ با این دشمن نمی‌رود، درحالی که تو هنوز بیعت

۱. در منبع «ارثاء» آمده است، و شاید «ارباء» (خیانت و ریاکاری) باشد؛ زیرا «رثاء» برخلاف «رباء»- با این مقام تناسب ندارد؛ چرا که خالد تیرهایی را در عمامه‌اش جا داده بود تا با کنایه بگوید وارد نبردی شده بود که خودش را به خطر انداخته است!

۲. «ام شمله» مجازاً برای دنیا و شراب و نظایر اینها به کار می‌رود.

۳. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

نکرده‌ای.»^۱

تنها تفسیری که می‌توان برای سخن عثمان ارائه داد این است که مسلمانان منتظر بیعت علی بودند، زیرا تنها این بیعت بود که به تصمیمات نظام حاکم مشروعیت می‌بخشید؛ چون می‌دانستند او خلیفه و جانشین شرعی رسول خدا (ﷺ) است.

۱. جمل من انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۷.

هجوم به خانه نبوت

سیمای کلی قبل از هجوم

زبیر بن بکار وقایعی را که پس از پایان اجتماع سقیفه رخ داد - از بازگشت ابوبکر و گروهی که با او بیعت کرده بودند به مسجد رسول خدا ﷺ، تا رسیدن به موضع عمومی - چنین به تصویر می کشد و می گوید:

«پس از این که با ابوبکر بیعت شد جماعتی که با او بیعت کرده بودند او را با تشریفات به مسجد رسول خدا ﷺ بردند. وقتی روز به پایان رسید آنها به خانه های خود رفتند ... صبح روز بعد ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و گفت: "ای مردم، من بر شما ولایت یافته ام درحالی که بهترین شما نیستم؛^۱ پس اگر نیکی کردم مرا یاری دهید و اگر خطا کردم مرا اصلاح کنید. من شیطانی دارم که بر من مسلط می شود؛ پس وقتی عصبانی شدم از من و از خودتان حذر کنید تا مبادا آسیبی به مو یا پوست شما برسانم..." گفت: عموم مهاجرین و عمده انصار هیچ شکی نداشتند که علی صاحب امر پس از رسول خدا ﷺ است.»^۲

زبیر در این متن هیچ اشاره ای به چیزی که آنها را به وفات رسول خدا ﷺ یا نماز خواندن بر او یادآور شود ذکر نکرده است، به رغم این که این موضوع از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بوده است. آیا آنها به قدری مشغول بیعت با ابوبکر بودند که نتوانستند برای پیامبر نماز بخوانند؟

۱. حاکم از ابن عباس روایت کرده است، گفت: «رسول خدا فرموده است: کسی که مردی را از جماعتی به کار گیرد، درحالی که در آن جماعت کسی هست که از نظر خدا پسندیده تر از اوست، به خدا و رسولش و مؤمنان خیانت کرده است. سند این حدیث صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.» (المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۱۰۴)
بخاری از ابوهریره روایت کرده است، گفت: «رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه امانت تباه شد، منتظر قیامت باشید. پرسیدند: ای رسول خدا، چگونه امانت تباه می شود؟ فرمودند: وقتی امور به افراد ناشایست سپرده شود، منتظر قیامت باشید.» (صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۰۴)
۲. الموفقیات، ص ۲۲۰.

زیرا همان‌طور که گزارش‌ها نقل کرده‌اند آنها از دفن پیامبر مطلع نشدند تا وقتی که صدای کندن زمین را در انتهای شب شنیدند!

طبری از عایشه نقل می‌کند که وی گفته است:

«ما از دفن رسول خدا ﷺ باخبر نشدیم تا این که صدای کندن زمین را در دل شب چهارشنبه شنیدیم.»^۱

ابن سعد صحنه دفن پیامبر ﷺ را این‌گونه خلاصه کرده است:

«یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری به ما خبر داد: از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب، گفت: رسول خدا ﷺ درحالی که خورشید زوال کرده بود، روز دوشنبه وفات کرد و مردم به دلیل مشغول بودن جوانان انصار، از دفن او غافل شدند. پس ایشان دفن نشد تا زمانی که تاریکی شب فرارسید، و فقط بستگانش به دفنش پرداختند، و بنی غنم صدای بیل‌ها را هنگام کندن قبر رسول خدا ﷺ شنیدند درحالی که در خانه‌های خود بودند.

محمد بن عبدالله انصاری به ما خبر داد: صالح بن ابی‌الاکثر به ما خبر داد: زهری به ما خبر داد: مردی از بنی غنم به من گفت درحالی که رسول خدا ﷺ در شب دفن می‌شد آنها صدای بیل‌ها را شنیدند.

وکیع بن جراح به ما خبر داد: از صالح بن ابی‌الاکثر، از زهری، گفت: پیامبر ﷺ در شب دفن شد، و بنی لیث گفتند ما صدای بیل‌ها را می‌شنیدیم درحالی که رسول خدا ﷺ شبانه دفن می‌شد.

مع بن عیسی به ما خبر داد: مالک بن انس به ما خبر داد که به او خبر رسیده ام سلمه همسر پیامبر ﷺ می‌گفت: من فوت پیامبر ﷺ را باور نمی‌کردم تا این که صدای تبرها را شنیدم.

محمد بن عمر به ما خبر داد: عبدالرحمن بن عبدالعزیز به من گفت: از عبدالله بن ابوبکر، از پدرش، از عمره، از عایشه، گفت: ما از دفن رسول خدا ﷺ اطلاع نداشتیم تا

زمانی که صدای بیل‌ها را در شب سه‌شنبه در سحرگاه شنیدیم.

محمدبن عمر به ما خبر داد: معمر به من گفت: از زهری، گفت: پیامبر ﷺ شبانه دفن شد، و شیوخ انصار از بنی غنم گفتند ما صدای بیل‌ها را در آخر شب سه‌شنبه شنیدیم.»^۱

نمی‌دانم آیا منظور راوی از عبارت «مردم به دلیل مشغول بودن جوانان انصار از دفن او غافل شدند» این است که این جوانان، ابوبکر را با تشریفات به خانه بخت می‌بردند یا چیز دیگری بوده است؟!

در هر صورت رسول خدا ﷺ آن گونه که شایسته احترام بود مورد توجه امت قرار نگرفت. آنها وی را بدون کفن رها کردند و به‌سوی سقیفه شتافتند و سپس وقتی پراکنده شدند به‌همراه قهرمان آن -همچون دامادی که به حجله می‌رود- بازگشتند، و بسیاری از آنها حتی از دفن پیامبر آگاه نشدند!

اما خطبه‌ای که ابوبکر ایراد کرد و در آن خطوط کلی حکومت خود را تشریح نمود شامل عباراتی بود که بدون شک خواننده را به تأمل وامی‌دارد؛ و تصویر این سخنرانی به روایت زبیر بن بکار به‌صورت زیر بوده است:

«ای مردم، من بر شما ولایت یافتم درحالی که بهترین شما نیستم؛ پس اگر نیکی کردم مرا یاری دهید و اگر خطا کردم مرا اصلاح کنید. من شیطانی دارم که بر من مسلط می‌شود؛ پس از من و خشم من بپرهیزید؛ زیرا چون خشمگین شوم، در حق شما هیچ گذشتی نخواهم داشت و بی‌ملاحظه کیفر خواهم داد.»

ابن سعد خطبه ابوبکر را به این صورت نقل کرده است:

«آگاه باشید اگر شما از من انتظار داشته باشید همانند رسول خدا ﷺ در میان شما عمل کنم من نمی‌توانم چنین کنم. رسول خدا ﷺ بنده‌ای بود که خداوند او را با وحی گرامی داشته، و او را مصون داشته بود. بدانید من نیز انسانی بیش نیستم و از هیچ‌کدام از شما بهتر نیستم، پس مراقب من باشید. اگر دیدید در مسیر درست هستم مرا پیروی کنید، و اگر

دیدید از راه راست منحرف شدم مرا اصلاح کنید؛ و بدانید من شیطانی دارم که گاهی بر من مسلط می‌شود؛ پس از من و خشم من بپرهیزید؛ زیرا چون خشمگین شوم، در حق شما هیچ گذشتی نخواهم داشت و بی‌ملاحظه کیفر خواهم داد.»^۱

طبری خطبه وی را به این صورت نقل کرده است:

«ای مردم، من هم مثل شما هستم و نمی‌دانم شاید از من بخواهید همان‌طور عمل کنم که رسول خدا (ص) می‌توانست عمل کند. خداوند محمد (ص) را بر جهانیان برگزید و او را از آفات مصون نگه داشت. من تنها پیرو هستم، و نوآور نیستم؛ پس اگر در مسیر درست بودم از من پیروی کنید و اگر از راه راست منحرف شدم مرا اصلاح کنید. بدانید رسول خدا (ص) وفات یافت درحالی که هیچ‌کس از این امت نسبت به او ادعای ستمی - حتی به اندازه یک تازیانه و کمتر از آن - نداشت. بدانید من شیطانی دارم که گاهی بر من مسلط می‌شود؛ پس وقتی او به سراغ من آمد از من دوری کنید تا مبادا آسیبی به مو یا پوست شما برسانم.»^۲

ابوبکر اشاره می‌کند به این‌که او در جایگاه رسول خدا (ص) قرار دارد و امت از او همان انتظاری را دارند که از رسول خدا (ص) داشتند، و این انتظاری کاملاً بجاست؛ زیرا حکمرانی در گرو هدایت امت براساس قوانین الهی است. اما ابوبکر نمی‌خواهد امت از او چنین امری بدیهی را انتظار داشته باشند، به این بهانه که او معصوم نیست! و حتی خودش اعتراف می‌کند شیطانی دارد که گاهی بر او مسلط می‌شود! و مردم را تهدید می‌کند اگر خشمگین شد از او دوری کنند تا هیچ آسیبی به مو یا پوست آنها نرساند، که به احتمال زیاد سخن او کنایه از بریدن سرهاست؛ زیرا سر محل تجمع موهاست، یا با تازیانه بر پوستشان تأثیر نگذارد، یا شاید به روش‌های دیگری که بر پوست اثر می‌گذارند.

نتیجه این‌که ابوبکر حکومت خود را با ترساندن صریح و قوی امت آغاز کرده است مبنی بر این‌که از او انتظار نداشته باشند همانند رسول خدا (ص) آنها را هدایت کند؛ چراکه رسول خدا

۱. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۵۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۴.

توسط وحی هدایت می‌شد، درحالی‌که او شیطانی دارد که بر تصمیماتش مسلط می‌شود^۱ و امت باید از او دوری کنند، وگرنه خود را در معرض مجازاتی شدید قرار می‌دهند! و ما دیدیم او چگونه تهدیدات خود را با جنگیدن علیه مسلمانان به بهانه ممانعت از پرداخت زکات و وقایع مشابه دیگر مانند سوزاندن فجائه عملی کرد.^۲

موضوع دیگری که متن زیربن بکار درباره‌اش روشنگری کرده، موضع‌گیری کلی مهاجرین و انصار نسبت به خلافت است. او این موضع را این‌گونه توصیف کرده است:

«عموم مهاجرین و بخش اعظم انصار هیچ شکی نداشتند که علی پس از رسول خدا ﷺ صاحب امر است.»

و این موضوعی است که متون بسیاری آن را تأیید کرده‌اند و ما پیش از این به برخی از آنها که به موضع‌گیری انصار مربوط می‌شد پرداخته‌ایم؛ اما بخش مرتبط با موضع‌گیری مهاجرین نیز به‌نوبه خود توسط بسیاری از متون تأیید شده که یکی از آنها را یعقوبی در تاریخ

۱. منظور از جمله «من شیطانی دارم که بر من مسلط می‌شود» هرچه باشد قطعاً معنای آن این است که تصمیمات وی صحیح نیست.

۲. طبری داستان سوزاندن فجائه توسط ابوبکر را به‌صورت زیر نقل کرده است: «فجائه ایاس بن عبد یالیل نزد ابوبکر آمد و گفت: مرا با اسلحه یاری کن و به من بگو از اهل ارتداد چه کسانی را دنبال کنم. به او سلاح داد و به او فرمان داد، ولی او خلاف فرمان وی عمل کرد و به مسلمانان حمله کرد. او حرکت کرد تا به جواء رسید، و نجبه بن ابی میثاء از بنی شرید را فرستاد و او را به‌سوی مسلمانان گسیل داشت، و به هر مسلمانی در سلیم و عامر و هوازن حمله کرد. این خبر به ابوبکر رسید و او به طریقه بن حجاز دستور داد نیرو جمع‌آوری کند و به‌سوی او حرکت کند، و عبدالله بن قیس جاس را به یاری او فرستاد. او نیز چنین کرد، و آن دو به‌سوی او حرکت کردند و به جست‌وجوی او پرداختند. او از آنها حذر می‌کرد تا این‌که آن دو او را در جواء دیدند و با هم جنگیدند. نجبه کشته شد و فجائه فرار کرد. طریقه او را دنبال و دستگیرش کرد، و سپس او را نزد ابوبکر فرستاد. او را به ابوبکر تحویل دادند، و ابوبکر دستور داد با چوب‌های بسیار آتش بزرگی در محل نماز شهر برپا کنند و سپس او را دست و پا بسته در آن انداخت.» تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۴.

ابوبکر از این عمل شنیع که با ارزش‌های آسمانی و زمینی مخالف بود ابراز پشیمانی کرده و گفته است: «ای کاش در روزی که فجائه به من تحویل داده شد او را نمی‌سوزاندم؛ یا او را به‌سرعت کشته بودم یا پیروزمندانه آزادش کرده بودم.» کتاب الاموال، ابو عبیدالله قاسم بن سلام بن عبد الله هروی بغدادی، محقق: خلیل محمد هراس، ناشر: دارالفکر بیروت، ص ۱۷۵.

خود نقل کرده و گفته است:

«برابن عازب آمد و در خانه بنی‌هاشم را کوید و گفت: ای جماعت بنی‌هاشم، با ابوبکر بیعت شد. برخی از آنها گفتند: مسلمانان نباید کاری کنند که ما از آن غایب باشیم، و ما به محمد سزاوارتریم. عباس گفت: قسم به پروردگار کعبه که آنها این کار را کردند. مهاجرین و انصار درباره‌ی علی هیچ تردیدی نداشتند. وقتی از خانه بیرون رفتند فضل بن عباس - که سخن‌گوی قریش بود - برخاست و گفت: ای جماعت قریش، خلافت با فریب‌کاری حق شما نیست؛ ما اهل آن هستیم نه شما، و صاحب ما از شما به آن سزاوارتر است. عتبه بن ابولهب برخاست و گفت:

هرگز فکر نمی‌کردم امر خلافت / از هاشم و سپس از ابوالحسن بازگردد

از آن نخستین نفر در ایمان و پیشگامی / و آگاه‌ترین مردم به قرآن و سنت‌ها

آن آخرین کسی که با پیامبر عهدی بسته بود / و جبرئیل در غسل و کفن یاری‌اش می‌داد

کسی که همچون اوبی در میانشان نیست / و در مردم هیچ‌کس برتر از او نیست.»^۱

علی شخصی را فرستاد و او را نهی کرد. گروهی از مهاجرین و انصار از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و به علی بن ابی‌طالب گرایش پیدا کردند، که عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام بن عاص، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، برابن عازب، و ابی‌بن کعب از جمله آنان بودند. ابوبکر به عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح و مغیره بن شعبه پیغام فرستاد و گفت: چه باید کرد؟ آنان گفتند: باید به سراغ عباس بن عبدالمطلب بروی و برای او در این امر نصیبی قرار دهی که برای خودش و فرزندان‌ش باشد، تا با این کار جبهه‌ی علی بن ابی‌طالب را تضعیف کنی، و اگر علی به‌سوی تو بیاید دلیلی در برابر او داشته باشی.»^۲

صاحب کتاب «التدوین فی أخبار قزوین» از سلمان فارسی چنین روایت کرده است:

۱. همان‌طور که خواهیم دید این بیت‌ها به چند نفر نسبت داده شده‌اند، و ظاهراً برخی از افرادی که به آنها نسبت داده شده است این اشعار را به‌عنوان محل شاهد می‌خواندند.

۲. تاریخ یعقوبی، دارصادر بیروت، ج ۲، ص ۱۲۴.

«روز سقیفه صحابه نزد سلمان فارسی جمع شدند و گفتند: ای ابوعبدالله! سنّ و سالی از تو گذشته، و از نظر دین و عملکرد و همراهی با رسول خدا فضیلت داری؛ پس در این باره سخنی بگو تا از تو به یادگار بماند. سلمان گفت: "گویم اگر شنوید." روز بعد نزد آنها رفت و گفتند: ابوعبدالله، چه کردی؟ سلمان گفت: "کفتم اگر بکار برید." سپس این اشعار را خواند:

گمان نمی‌کردم این امر از هاشم / و سپس از آنها از ابوالحسن دور شود
آیا او اولین کسی نیست که به طرف قبله نماز خواند؟ / و آگاه‌ترین مردم به احکام و سنت‌ها نیست؟

در میان آنها کسی نیست که تمام فضایل را در خود جمع کرده باشد / و در قوم کسی نیست که همانند او حُسن و نیکی داشته باشد
گفته می‌شود این اشعار فقط سروده‌های سلمان است.^۱

«گویم اگر شنوید» یعنی «می‌گویم اگر بشنوید» و به سختم توجه کنید و «کفتم اگر بکار برید» یعنی گفته‌ام اگر سختم را بفهمید و به کار ببندید.
بالادری از ابوعمران جونی روایت کرده است:

«هنگامی که با ابوبکر بیعت شد سلمان فارسی گفت: "کرداذ وناکرداذ"^۲ یعنی هرچه خواستید انجام دادید؛ و اگر با علی بیعت می‌کردند قطعاً از بالای سرشان و از زیر پایشان روزی داده می‌شدند.»^۳

۱. التدوین فی اخبار قزوین، عبدالکریم‌بن محمد بن عبدالکریم، ابوالقاسم رافعی قزوینی، محقق: عزیزالله عطاردی، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۷م، ج ۱، ص ۷۹.

۲. محقق در پاورقی نوشته است: «کلام فارسی، و به زبان امروزی نوشته می‌شود: "کردید و نکردید" و الف در "کرداذ" به صورت اماله تلفظ می‌شود. جاحظ نیز این سخن فارسی را در رساله عثمانیه ذکر کرده است.»

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۹۱.

ابن سعد از ابراهیم بن عقبه روایت کرده است، گفت:

«شنیدم ام‌خالد - دختر خالد بن سعید بن عاص - می‌گفت: پدرم بعد از این که با ابوبکر بیعت شده بود از یمن به مدینه آمد. او به علی و عثمان گفت: آیا بنی عبدمناف راضی شدند این امر را به جز خودشان شخص دیگری بر عهده بگیرد؟ عمر این سخن را به ابوبکر منتقل کرد، اما ابوبکر خالد را وادار به بیعت نکرد، درحالی که عمر او را وادار کرد. خالد سه ماه با ابوبکر بیعت نکرد.»^۱

ابن‌الوردی گفته است:

«هنگامی که خداوند پیامبرش را قبض روح کرد ... آنها به‌سوی "سقیفه بنی ساعده" شتافتند و عمر با ابوبکر بیعت کرد و گروهی از مردم در نیمه دوم ربیع‌الاول سال یازدهم هجری با او بیعت کردند، به جز جماعتی از بنی‌هاشم، زبیر، عتبۀ بن ابولهب، خالد بن سعید بن عاص، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر، عمار بن یاسر، براء بن عازب، ابی‌بن کعب و ابوسفیان از بنی‌امیه؛ آنها به علی متمایل بودند (رضی الله عنهم). عتبۀ بن ابولهب در این باره چنین سرود:

هرگز فکر نمی‌کردم امر خلافت / از هاشم و سپس از ابوالحسن بازگردد

از آن نخستین نفر در ایمان و پیشگامی / و آگاه‌ترین مردم به قرآن و سنت‌ها

آن آخرین کسی که با پیامبر عهدی بسته بود / و جبرئیل در غسل و کفن یاری‌اش می‌داد

کسی که چون او بی در میان‌شان نیست / و در بین مردم هیچ‌کس برتر از او نیست.»^۲

۱. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۷۳.

۲. تاریخ ابن‌الوردی، ابن‌الوردی المعری الکندی، دارالکتب العلمیة، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۶م، ج ۱، ص ۱۳۴. صفدی آن را به خزیمه ذوالشهادتین منسوب کرده است، به‌صورت زیر: «و خزیمه به‌سادگی چنین گفت:

گمان نمی‌کردم این امر از هاشم / و سپس از آنها از ابوالحسن دور شود

آیا او اولین کسی نیست که به طرف قبله‌شان نماز خواند؟ / و آگاه‌ترین مردم به احکام و سنت‌ها نیست؟

کسی که چون او در میان‌شان نیست / و در بین مردم هیچ‌کس برتر از او نیست.»

احمد بن حنبل به نقل از قیس بن عباد روایت کرده است:

«به مدینه آمدم تا با یاران محمد ﷺ دیدار کنم، و در میان آنان مردی نبود که دیدارش نزد من محبوب‌تر از ابی باشد. نماز برپا شد و عمر همراه با اصحاب رسول خدا ﷺ بیرون آمد. من در صف نخست ایستادم. مردی آمد، در چهره‌های مردم نگرست و آنان را شناخت، به جز من؛ پس مرا کنار زد و خود در جای من ایستاد؛ چنان‌که دیگر تمرکز نداشتم و نمازم را درست به یاد ندارم. چون نماز گزارد، گفت: پسر، خدا تو را اندوهگین نکند؛ من آنچه با تو کردم از روی نادانی نبود، بلکه رسول خدا ﷺ به ما فرمود: "در صفی که به من نزدیک‌تر است بایستید" و من در چهره‌های مردم نگرستم و همه را شناختم، به جز تو.

سپس چیزی گفت، و من ندیدم مردان گردن‌هایشان آن‌گونه به‌سوی چیزی کشیده شده باشد که آنان به آن رو آورده بودند؛ شنیدم می‌گفت: به پروردگار کعبه، اهل عقده هلاک شدند! نه این‌که برای آنان اندوه بخورم، بلکه برای مسلمانانی اندوه می‌خورم که به دست آنان هلاک می‌شوند؛ و ناگاه متوجه شدم او ابی^۱ بود؛ و این حدیث به‌نقل از سلیمان بن داوود بود.^۲»

منظور از «اهل عقده» اصحاب سقیفه هستند؛ و برای توضیح آن، خطابی در کتاب «غریب الحدیث» این روایت را این‌گونه تفسیر کرده است:

«در خصوص "اهل عقده" از حسن روایت شده که آنها را "امراء" می‌نامند، و آنها به این دلیل "اهل عقده" نامیده شدند که مردم با آنها بیعت کردند و دست خود را در دست آنها قرار دادند، "عقده" به معنای بیعتی است که با آنها انجام شده است.^۳»

الوافی بالوفیات، صلاح‌الدین خلیل بن ابی‌بکر عبدالله صفدی، محقق: احمد ارناؤوط و ترکی مصطفی، دار احیاء التراث، بیروت، ۱۴۲۰ق / ۲۰۰۰م، ج ۱۳، ص ۱۹۲.

۱. «ابی بن کعب انصاری» از بهترین یاران پیامبر ﷺ بود.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۳۵، ص ۱۸۶ و ۱۸۷. محقق در حاشیه می‌گوید: «سندش صحیح است.»

۳. غریب الحدیث، حمد بن محمد بن ابراهیم بن خطاب بستی معروف به خطابی، محقق: عبدالکریم ابراهیم غرباوی، تخریج احادیث: عبدالقیوم عبد رب النبی، دارالفکر، دمشق، ۱۴۰۲ق / ۱۹۸۲م، ج ۲، ص ۳۱۸.

و اگر بدانیم اُبی در زمان عمر^۱ وفات یافت برای ما روشن می‌شود منظور وی «اصحاب سقیفه» بوده است؛ زیرا فقط افرادی که خلافت را غصب کردند مسلمانان را به هلاکت رسانده یا آنان را گمراه نموده‌اند.

ابن‌ابی‌شیبّه این خبر را به‌صورت زیر نقل کرده است:

«از یونس از علی روایت شده است که اُبی به من گفت: به پروردگار کعبه قسم اهل این بیعت هلاک شدند. آنها هلاک شدند و بسیاری را هلاک کردند. به خدا قسم من برای حال آنها متأسف نیستم، بلکه برای افرادی از امت محمد (ص) که توسط آنها هلاک می‌شوند متأسفم.»^۲

استفاده از اسم اشاره «این» نشان‌دهنده یک مشا‌ئ‌الیه معلوم برای دریافت‌کننده سخن اوست، و هیچ مشا‌ئ‌الیهی جز آنچه در سقیفه رخ داد و این که پس از آن، ابوبکر دوست خود عمر را به‌عنوان جانشین خود منصوب کرد وجود ندارد. همچنین تنها کسی که می‌تواند باعث هلاکت بسیاری از مسلمانان شود حاکم بالادستی است که آنان را از هدایت منحرف می‌کند؛ و عدم احساس تأسف اُبی نسبت به "اهل عَقده" نشان می‌دهد او معتقد است آنها عامل انحراف بوده‌اند.

ابونعیم آن را این‌گونه نقل کرده است:

«سپس رو به قبله کرد و گفت: به پروردگار کعبه قسم اهل عَقده هلاک شدند. من برای آنها تأسف نمی‌خورم (سه مرتبه)؛ به خدا سوگند برای آنها تأسف نمی‌خورم، بلکه برای کسانی که آنها گمراه کرده‌اند متأسفم.»^۳

ابن‌خزیمه نیز این روایت را نقل کرده و در آن آمده است:

۱. مراجعه کنید به. سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۰۰. ذهبی گفته است: «ظاهراً "ابی" در زمان عمر وفات کرد، زیرا هیشم‌بن عدی و دیگران وفات وی را در سال نوزدهم ذکر کرده‌اند.»

۲. المصنف فی الاحادیث والآثار، ج ۷، ص ۴۶۸.

۳. مراجعه کنید به: حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابونعیم اصبهانی، السعادة، بجوار محافظة مصر، ۱۳۹۴ق/ ۱۹۷۴م، ج ۱، ص ۲۵۲.

«سپس رو به قبله کرد و گفت: به پروردگار کعبه قسم اهل عقده هلاک شدند (سه بار). سپس گفت: به خدا قسم من به حال آنها متأسف نیستم، بلکه برای کسانی که آنها گمراهشان کرده‌اند متأسفم. گفتم: منظورت از این حرف چیست؟ گفت: امیران.»^۱

این گفته او: «سپس رو به قبله کرد و...» یعنی «اُبی» برای درستی سخن خودش خداوند متعال را به‌عنوان گواه می‌آورد، و این از یک سو به عمق اعتماد او به گفته‌هایش اشاره دارد، و از سوی دیگر نشان می‌دهد آنچه درباره‌اش صحبت می‌کند موضوع مهمی بوده است. به نظر می‌رسد «اُبی» می‌خواست موضوع مهم را به‌صراحت بیان کند، اما مرگ به او فرصت نداد. ابن سعد این روایت را به این صورت نقل کرده است:

«از جندب بن عبدالله بجلی روایت شده است، گفت: برای طلب علم به مدینه آمدم و وارد مسجد رسول خدا ﷺ شدم. دیدم مردم در حلقه‌هایی نشسته‌اند و گفت‌وگو می‌کنند. از میان حلقه‌ها عبور کردم تا به حلقه‌ای رسیدم که در آن مردی نحیف و تکیده با دو لباس ساده نشسته بود، گویی تازه از سفر آمده بود. شنیدم او می‌گفت: به پروردگار کعبه قسم، اهل عقده هلاک شدند، و من برای آنها متأسف نیستم. به گمانم چندین بار این را گفت. پس نزد او نشستم و او به سخنان خود ادامه داد. سپس برخاست. بعد از این که او رفت درباره‌اش پرسیدم. گفتم: این کیست؟ گفتند: این آقای مسلمانان "اُبی بن کعب" است. او را دنبال کردم تا به خانه‌اش رسیدم، دیدم خانه و ظاهرش ساده و مندرس است. به نظر می‌رسید او زاهدی منزوی و متواضع است. به او سلام کردم و او نیز جواب سلام را داد و پرسید: اهل کجا هستی؟ گفتم: اهل عراق. گفت: از من زیاد می‌پرسید. وقتی این را گفت خشمگین شدم؛ پس زانو زدم و دست‌هایم را بلند کردم - این چنین توصیف کرد - و او را مخاطب قرار دادم و رو به قبله شدم. گفتم: پروردگارا، از آنها به تو شکایت می‌کنیم، ما اموالمان را هزینه می‌کنیم و بدن‌هایمان را به سختی می‌افکنیم و برای طلب علم رنج سفر را بر خود هموار می‌کنیم، اما وقتی به آنها می‌رسیم به ما سخت می‌گیرند و به ما چیزی نمی‌گویند. اُبی گریست درحالی که سعی می‌کرد مرا دل‌جویی دهد و می‌گفت: وای بر تو،

۱. مراجعه کنید به: صحیح ابن خزيمة، ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزيمة، محقق: د. محمد مصطفی اعظمی، دفتر اسلامی، بیروت، ج ۳، ص ۳۳.

من به آنجا نرفته بودم. سپس گفت: پروردگارا، با تو پیمان می‌بندم اگر تا روز جمعه زنده بمانم آنچه را از رسول خدا شنیده‌ام بدون هیچ ترسی از سرزنش کننده بیان کنم. وقتی این را گفت، از او جدا شدم و منتظر روز جمعه ماندم. وقتی روز پنجشنبه شد، برای انجام کاری از خانه بیرون رفتم و دیدم خیابان‌ها پر از مردم است و در هیچ کوچه‌ای نبود که قدم بگذارم و مردم را نبینم. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: به نظر می‌رسد تو غریبه‌ای. گفتم: بله. گفتند: سید مسلمانان "أبی بن کعب" از دنیا رفته است. جذب گفت: با ابوموسی در عراق دیدار کردم و ماجرای اُبی را برایش تعریف کردم. او گفت: افسوس، کاش زنده می‌ماند تا سخنانش به ما می‌رسید.^۱

در روایت دیگری که ابن سعد نقل کرده، آمده است:

«عُتْبَى بْنُ ضَمْرَةَ به من خبر داد و گفت: به اُبی بن کعب گفتم: شما اصحاب رسول خدا (ﷺ) را چه می‌شود که ما از راه دور به نزد شما می‌آییم به این امید که خبری از شما بیاموزیم، اما وقتی به شما می‌رسیم به امور ما اهمیت نمی‌دهید، گویی ما برای شما ارزشی نداریم؟ او گفت: به خدا قسم اگر تا این جمعه زنده بمانم سخنی خواهم گفت که مهم نیست به خاطرش به من توهین کنید یا مرا بکشید. وقتی روز جمعه فرارسید به مدینه آمدم و دیدم اهل آن در کوچه‌هایشان در هم می‌پیچند. پرسیدم: این مردم را چه شده است؟ برخی گفتند: آیا تو اهل این شهر نیستی؟ گفتم: نه. گفتند: امروز سید مسلمانان اُبی بن کعب فوت کرده است.»^۲

ابن ابی‌الحدید از «ابوبکر جوهری» نقل کرده است، گفت:

«مغیره بن محمد مهلبی از حافظه خود، و عمر بن شبه از کتابش با اسنادی که به "ابوسعید خدری" رسانده بود برای من تعریف کردند، گفت: شنیدم "براء بن عازب" می‌گفت: من همیشه دوستدار بنی‌هاشم بودم. وقتی رسول خدا (ﷺ) درگذشت نگران شدم مبادا قریش تبانی کنند تا این امر (خلافت) را از بنی‌هاشم خارج کنند. حالتی همچون فرد بی‌تاب و بی‌قرار وجودم را فراگرفت. سپس آنچه را ما در ابتدای این کتاب در شرح این سخن او:

۱. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

۲. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۸۰.

"آگاه باشید، به خدا سوگند آن را فلان شخص به تن کرد" ذکر کردیم بیان کرد، و درباره این روایت چنین اضافه کرد: و با اضطراب درونی که داشتم درگیر بودم. وقتی شب فرارسید به مسجد رفتم. هنگامی که در آنجا بودم صدای زمزمه رسول خدا ﷺ را که در حال خواندن قرآن می شنیدم به یاد آوردم. در جای خود ساکن ماندم و سپس به فضای باز، فضای بنی بیاضه رفتم. افرادی را دیدم که با یکدیگر نجوا می کردند. وقتی به آنها نزدیک شدم سکوت کردند. از آنها دور شدم. آنها مرا شناختند اما من آنها را نشناختم. مرا به سوی خودشان فراخواندند. به نزد آنها رفتم و مقداد بن اسود، عباد بن صامت، سلمان فارسی، ابوذر، حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان را دیدم. در این هنگام حذیفه به آنها گفت: به خدا سوگند آنچه را به شما گفتم محقق خواهد شد. به خدا قسم دروغ نگفتم، و دروغ نشنیدم. آنها درصدد بودند تا این امر را دوباره به شورای میان مهاجرین بگذارند. سپس گفت: نزد "ابی بن کعب" بروید، زیرا او هم آنچه را من می دانم می داند. او گفت: پس به سوی ابی رفتیم و در خانه اش را کوبیدیم. او پشت در آمد و گفت: شما که هستید؟ مقداد با او صحبت کرد. گفت: چه کاری دارید؟ مقداد به او گفت: در را باز کن، زیرا مسئله مهم تر از آن است که از پشت پرده مطرح شود. او گفت: در خانه ام را باز نمی کنم و می دانم برای چه آمده اید؛ به نظرم می رسد می خواهید درباره این بیعت صحبت کنید. گفتیم: بله. گفت: آیا حذیفه در میان شماست؟ گفتیم: بله. او گفت: سخن همان است که او گفت؛ و به خدا سوگند در خانه ام را باز نمی کنم تا اوضاع به همین صورت بماند، و برای این که چیزی بدتر از آن پیش نیاید؛ و به خدا شکایت می کنم.^۱

در این روایت این گروه از مؤمنان درباره آنچه در سقیفه بنی ساعده اتفاق افتاد و این که حق علی (صلوات الله علیه) از او سلب شد صحبت می کنند، و نزد ابی می روند و او به آنها می گوید: «گویی شما خواستار بررسی این پیمان هستید.» سخن او به وضوح نشان می دهد منظور از «این پیمان» بیعت با ابوبکر بوده، و با این توضیح به طور کامل روشن می شود منظور از سخن او «اصحاب پیمان هلاک شدند» اصحاب سقیفه بوده است. نمی دانم شاید دست توطئه ای وی را ترور کرده باشد، هنگامی که اراده کرد در روز جمعه با سخنی که چنین

توصیفش کرده بود «در آن سخنی خواهم گفت که باکی ندارم آیا به‌خاطرش مرا سرزنش می‌کنید یا مرا می‌کشید» به‌طور علنی صحبت کند، و نیز این گفته: «آنچه را از رسول خدا شنیدم خواهم گفت، و از سرزنش هیچ سرزنشگری نمی‌ترسم.» در زمان عمر که اُبی درگذشت، حادثه ترور مبهم دیگری نیز برای سعدبن عبادۀ اتفاق افتاد.^۱

از جمله افرادی که از حکومت غیرشرعی ابوبکر دل‌خوشی نداشت صحابی معروف ابوالهیثم مالک‌بن تیهان بود که در زمان رسول خدا (ﷺ) مسئول وزن‌کشی و پیمانه کردن [خرما و محصولات دیگر] بود. وقتی رسول خدا از دنیا رفت ابوبکر می‌خواست او را به کار بگمارد، اما او نپذیرفت. ابوبکر به او گفت: «تو برای رسول خدا پیمانه می‌کردی.» ابوالهیثم پاسخ داد: «وقتی برای رسول خدا پیمانه می‌کردم و باز می‌گشتم او برایم به درگاه خدا دعا می‌کرد. پس ابوبکر او را رها کرد.»^۲

و از جمله آنان عباس عموی پیامبر بود. عبدالرزاق صنعانی روایت کرده است:

«وقتی پیامبر (ﷺ) از دنیا رفت، عباس نزد علی آمد و گفت: "بیا تا با تو بیعت کنم؛ زیرا وقتی گفته شود عموی رسول خدا با پسر عموی رسول خدا بیعت کرده است هیچ دو نفری درباره تو اختلاف نخواهند کرد." علی به او گفت: من نمی‌خواهم برای این امر به مردم

۱. ذهبی در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۴۹ از محمدبن عمر نقل کرده است، گفت: «حیی‌بن عبدالعزیزبن سعدبن عبادۀ از پدرش نقل کرده است، گفت: سعد در حوران درگذشت، دو سال و نیم پس از خلافت عمر. محمدبن عمر گفت: گویا او در سال پانزدهم درگذشت. عبدالعزیز گفت: در مدینه از مرگ او خبر نداشتند تا این‌که غلامانی از چاه منبه یا چاه سکن - درحالی‌که در نیمه روز وارد می‌شدند صدایی شنیدند که می‌گفت: ما کشتیم سرور خزرج * سعدبن عبادۀ را / با دو تیر او را زدیم * به قلبش، و خطا نکردیم. غلامان به هراس افتادند و آن روز را به خاطر سپردند و دیدند همان روزی است که سعد درگذشت. او فقط نشست تا در تقب بول کند. پس دعوائی شد و در همان لحظه مُرد؛ و دیدند پوستش سبز شده است. ابن ابوعروبه گفت: از محمدبن سیرین شنیدم می‌گفت او ایستاده بول کرد، و وقتی برگشت به همراهانش گفت: احساس می‌کنم چیزی در من حرکت می‌کند، و سپس مرد. شنیدند جنیان می‌گفتند: ما سرور خزرج را کشتیم؛ و آن دو بیت را گفتند.»

۲. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۴۲.

دستوری بدهم. اگر آنها مرا بخواهند به راستی جایگاه مرا دانسته‌اند.»^۱

برای کامل شدن تصویر وضعیتی که با برگزاری سقیفه بنی ساعده پیش آمده بود لازم است موضع‌گیری خاندان‌های قریش درباره مسئله حکومت توضیح داده شود؛ و این همان موضوعی است که روایت ابن قتیبه دینوری به شرح زیر توضیح می‌دهد:

«بنی امیه گرد عثمان جمع شدند، و بنی زهره نزد سعد و عبدالرحمن بن عوف گرد آمدند، و در مسجد شریف اجتماع کردند. زمانی که ابوبکر و ابو عبیده به آنها رسیدند و مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند عمر به آنها گفت: "چرا می‌بینم به صورت گروه‌های مختلف گرد هم جمع شده‌اید؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید، زیرا من با او بیعت کرده‌ام و انصار نیز با او بیعت کرده‌اند." عثمان بن عفان و افرادی از بنی امیه که با او بودند برخاستند و با او بیعت کردند. سعد و عبدالرحمن بن عوف و افرادی از بنی زهره که با آنان بودند نیز برخاستند و با او بیعت کردند.»^۲

ابن ابی الحدید معتزلی این روایت را با اختلافات لفظی اندک به صورت زیر روایت کرده است:

«بنی امیه نزد عثمان بن عفان جمع شدند، و بنی زهره نزد سعد و عبدالرحمن بن عوف گرد آمدند. عمر و ابو عبیده نزد آنها رفتند و گفتند: "چرا می‌بینم آشفته‌اید؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید، زیرا مردم با او بیعت کرده‌اند، و انصار نیز با او بیعت کرده‌اند." عثمان و افرادی که با او بودند برخاستند و با او بیعت کردند. سعد و عبدالرحمن بن عوف و افرادی که با آنان بودند نیز برخاستند و با او بیعت کردند.»^۳

از این دو روایت روشن است آنچه در سقیفه اتفاق افتاد باعث اضطراب و آشفتگی روح و روان شده، و این تصور را در قریشیان ایجاد کرده بود که اوضاع از کنترل خارج شده و نظامش

۱. امالی فی آثار الصحابة، عبدالرزاق بن همام بن نافع حمیری یمانی صنعانی، محقق: مجدی سید ابراهیم، کتابخانه قرآن، قاهره، ص ۲۶.

۲. الامامة و السياسة، ص ۱۸.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۱.

مختل شده است؛ بنابراین هر گروه، به گردهمایی قبیله‌ای خاص خودش بازگشته بود، به دور از مفهوم امت واحده‌ای که اسلام آنها را بر آن جمع کرده بود.

شایان ذکر است منابع ذکر می‌کنند ابوسفیان بزرگ خاندان اموی- به علی (صلوات الله علیه) گفت:

«چرا این امر در کوچک‌ترین طایفه قریش باشد؟! به خدا قسم اگر تو بخواهی اسب‌ها و مردان را علیه آن گرد خواهیم کرد! علی گفت: ای ابوسفیان، تو همیشه با اسلام و اهلش دشمنی کرده‌ای؛ اما نتوانستی هیچ آسیبی به آن برسانی! ما ابوبکر را برای این کار شایسته یافتیم.»^۱

در روایت دیگری آمده است:

«وقتی ابوبکر به خلافت رسید ابوسفیان گفت: ما را با ابوفصیل چه کار؟ درحالی که خلافت متعلق به بنی عبد مناف است! به او گفته شد: او (ابوبکر) پسرت را به حکومت منصوب کرده است. گفت: او صلّه رحم کرده است!»^۲

همچنین آمده است:

«وقتی مردم برای بیعت با ابوبکر جمع شدند ابوسفیان آمد و گفت: به خدا سوگند غوغایی را می‌بینم که جز با خون خاموش نمی‌شود! ای آل عبد مناف، ابوبکر چه حقی در امور شما دارد؟ کجا هستند آن دو مستضعف؟ کجا هستند آن دو ذلیل‌شده: علی و عباس؟ سپس گفت: ای اباالحسن، دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. علی از این کار امتناع کرد، و ابوسفیان شروع به خواندن شعری از "متلمس" کرد:

بر هیچ خفت و خواری پایدار نمی‌ماند / جز آن دو ذلیل، یعنی آن حمار و بزرگ قوم
اولی به تمامی واژگونه شد / پس وقتی شکسته شود کسی برایش نمی‌گرید.

۱. همان‌طور که خواهیم دید «واقعیت» جمله آخر را تکذیب می‌کند.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۹؛ مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۸۳.

۳. منبع قبلی، با جلد و صفحه یکسان.

گفت: علی بر او بانگ زد و گفت: تو به خدا قسم جز فتنه نمی خواهی؛ و به خدا سوگند تو همیشه در کمین اسلام بوده ای! ما نیازی به نصیحت و خیرخواهی تو نداریم.^۱

پناه گرفتن در خانه نبوت

پس از آنچه در سقیفه اتفاق افتاد گروهی از مهاجرین و انصار به سوی علی (صلوات الله علیه) گرایش پیدا کردند؛ زیرا باور داشتند او خلیفه شرعی است. یعقوبی در متنی که قبلاً به آن اشاره کردیم می گوید:

«گروهی از مهاجرین و انصار از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و به علی بن ابی طالب گرایش یافتند؛ از جمله عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام بن عاص، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، براء بن عازب، و ابی بن کعب.^۲»

و همان طور که ابن قتیبه روایت کرده است بنی هاشم گرد او جمع شدند:

«و بنی هاشم -هنگام بیعت انصار- نزد علی بن ابی طالب گرد آمدند، و زبیر بن عوام نیز همراهشان بود.^۳»

به رغم این که علی (صلوات الله علیه) برای اعلام مخالفت و اعتراض خود به کودتای سقیفه در خانه اش پناه گرفته بود اما کودتاچیان تا هنگامی که او بیعت نکرد آرام و قرار نداشتند. به نظر آنها خطر اصلی از سوی علی (صلوات الله علیه) و مؤمنانی بود که گرد او جمع شده بودند، بنا به دلایلی، از جمله فقط همین گروه بود که به این مسئله از دیدگاه اصولی و بر پایه دینی نگاه می کرد، و به همین دلیل تنها گروهی بود که می توانست مؤمنان را از تمامی قبایل اعراب با هم بسیج کند؛ و این خصوصیتی بود که جلوه گر شده بود، حتی در سطح شکل گیری عملی آن؛ زیرا این گروه متشکل از عناصری بود که چهارچوب های

۱. منبع قلی، با جلد و صفحه یکسان.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳. الامامة و السياسة، تحقیق: زینی، ص ۱۷ و ۱۸.

قبیله‌ای آنها را به هم پیوند نمی‌داد، بلکه فقط عقیده دینی و ایمان به این که علی خلیفه شرعی منصوب بوده است آنان را با یکدیگر متحد می‌کرد، برخلاف دیگر گروه‌ها که منافع و ترس‌ها و تعصبات قبیله‌ای تنگ‌نظرانه آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد. به عبارت دیگر این گروه‌ها اساساً از هدفی واقعی برخوردار نبودند، و به همین دلیل به سرعت پراکنده شدند، و با ارائه وعده‌ها و امتیازات دنیوی مسئله آنها حل شد؛^۱ به علاوه گروه کودتاجی به خوبی

۱. شواهد نشان می‌دهد کودتاجیان از سلاح رشوه و ارائه امتیازات استفاده کرده‌اند. یعقوبی در تاریخ خود روایت کرده است که عمر، ابوعبیده و مغیره بن شعبه به ابوبکر - که نظر آنها را خواسته بود- این گونه مشورت دادند: «گفت: چه کنیم؟ گفتند: به نظر ما با عباس بن عبدالمطلب دیدار کن و از این امر سهمی را برای او و نسل او قرار بده تا او را از گروه علی بن ابی طالب جدا کنی، و اگر به همراه تو گرایش پیدا کرد بهانه‌ای در مقابل او داشته باشی.» تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ همچنین شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۲۰.

یعقوبی همچنین در ج ۲، ص ۱۲۴ و بعد از آن نوشته است: «ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح و مغیره شبانه به دیدار عباس رفتند. ابوبکر پس از حمد و ثنای الهی گفت: "خداوند محمد را به عنوان پیامبر و سرپرست مؤمنان مبعوث کرد؛ پس با وجود او در میان ما بر ما منت گذاشت؛ تا این که او را به سوی خود برگزید، و امور مردم را به خودشان واگذار کرد تا خودشان در امورشان تصمیم بگیرند؛ و آنها نیز مرا به عنوان سرپرست و مدیر امورشان انتخاب کردند. من این مسئولیت را پذیرفتم و با کمک و تقویت الهی هیچ ضعف یا تردید یا ترسی ندارم. موفقیت من تنها به واسطه خداست؛ پس به او توکل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم. اما همچنان از سخنان مخالفانی که می‌گویند بین مسلمانان اختلاف است و شما را به عنوان پناهگاهی می‌بینند به من خبر می‌رسد. پس شما یا با تصمیمی که مردم بر آن جمع شده‌اند همراه می‌شوید، یا باید آنها را از تصمیمشان منحرف کنید. ما نزد شما آمده‌ایم تا برای شما سهمی در این امر قرار دهیم که برای شما و نسل بعد از شما باشد، چرا که شما عمومی رسول خدا هستید و مردم از جایگاه شما و جایگاه همراهتان آگاه‌اند..." عمر بن خطاب گفت: "بله، به علاوه به خدا سوگند ما به شما نیاز نداریم، اما نمی‌خواهیم میان مسلمانان اختلافی از سوی شما به وجود آید که باعث افزایش مشکلات برای شما و آنها خواهد شد. پس در کار خودتان دقت داشته کنید." عباس پس از حمد و ثنای الهی گفت: "خداوند محمد را همان طور که توصیف کردی- به عنوان پیامبر و سرپرست مؤمنان مبعوث کرد، و بر امت خود منت گذاشت، تا این که خداوند او را به سوی خود برگزید و امور مسلمانان را به خودشان واگذار کرد تا تصمیم صحیحی بگیرند و از هوا و هوس دور بمانند. اگر تو با استناد به پیامبر اقدام کرده‌ای، به حق عمل کرده‌ای و اگر با استناد به مؤمنان عمل کرده‌ای، ما از آنها هستیم. ما در امر تو هیچ پیش‌داوری نداشته‌ایم و در میان شما دخالتی نکرده‌ایم و با خشم و عصبانیت از شما دور نشده‌ایم. اگر این امر تنها به واسطه مؤمنان به تو تعلق گرفته است پس تا زمانی که ما راضی نباشیم نباید از آن تو شود. پس چقدر سخنان تو درباره این که آنها به این گفته تو که آنها تو را انتخاب کردند و به تو گرایش داشتند طعنه می‌زنند فاصله دارد، و چقدر نامیدن خودت به عنوان

می‌دانست علی (صلوات الله علیه) تنها کسی است که از حق شرعی و دلیل شرعی برای این که خلیفه الهی بعد از رسول خدا ﷺ باشد برخوردار است،^۱ و خانه او همان خانه نبوت بود و می‌توانست دیده‌ها و دل‌ها به‌سویش معطوف شوند؛ و تمام اینها او را به یک منبع نگرانی بی‌پایان برای گروه کودتاچی تبدیل می‌کرد. از این رو نمی‌توانستند علی (صلوات الله علیه) را نادیده بگیرند یا از او چشم‌پوشی کنند، با وجود این که هیچ چیزی از او سر نزده بود که سلطه کودتاچی بتواند آن را بهانه‌ای برای تجاوز و تعدی به او قرار دهد، مگر این که اعتراض مسالمت‌آمیز و عدم پذیرفتن وضعیت جدید سیاسی را جرم تلقی کنند؛ و به نظر می‌رسد آنها فقط با علی براساس این معیار برخورد کردند؛ چرا که با موارد دیگری که از برخی افراد سر زد و رفتارشان سخت‌تر از رفتار علی بود، آن گونه که با علی رفتار کردند برخورد نکردند؛ به عنوان مثال آنچه را ابن اثیر درباره مخالفت سعد بن عبادہ نقل کرده است و این که در مخالفت باقی

خلیفه رسول خدا با این سخن تو که امور مردم به خودشان واگذار شده و آنها تو را انتخاب کرده‌اند متناقض است. اما درباره این که گفتی سهمی از آن را به من می‌دهی، اگر این حق مؤمنان است پس تو اختیار تعیین آن را نداری، و اگر حق ماست که ما به کمتر از همه‌اش راضی نمی‌شویم. به راه خود برو، که رسول خدا از درختی است که ما شاخه‌های آن و شما همسایگانش هستید." پس از نزد او خارج شدند.»

بلاذری روایت کرده است: «وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند او میانشان تقسیم کرد، و سهمی را برای پیرزنی از بنی عدی بن نجار توسط زید بن ثابت برایش فرستاد. پیرزن گفت: این چیست؟ زید گفت: این سهمی است که ابوبکر داده است. او گفت: آیا می‌خواهی دینم را با این کار بپذیری؟ زید گفت: نه. او گفت: آیا می‌ترسی من از دین خود دست بکشم؟ زید گفت: نه. او گفت: به خدا سوگند من هیچ چیزی از آن را نمی‌پذیرم. زید به نزد ابوبکر بازگشت و آنچه را او گفت به او خبر داد. ابوبکر گفت: و به خدا قسم ما هم هرگز چیزی از آنچه را به او داده‌ایم نمی‌پذیریم.» جمل من أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۸۰.

۱. از جمله سندهای تاریخی مهم که به اطلاع و آگاهی حزب کودتاچی و پیروانش از حق علی (صلوات الله علیه) دلالت می‌کند، نامه‌ای است که معاویه به محمد بن ابوبکر فرستاد و ما متن آن را پیش‌تر نقل کردیم. همچنین اعترافی که عثمان به ابن عباس داشته که به شرح زیر است: «ای پسر عباس، تو را به اسلام و خویشاوندی سوگند می‌دهم، به خدا قسم بر من چیره شده‌اید و به واسطه شما دچار ابتلا و آزمایش شده‌ام. به خدا سوگند آرزو می‌کردم این امر (خلافت) به شما می‌رسید و شما آن را به دوش می‌کشیدید و من یکی از یاران و یاوران شما در این راه بودم؛ در آن صورت به خدا سوگند مرا برای خودتان بهتر از آنچه می‌یافتید اکنون من شما را برای خود یافته‌ام؛ و من به‌خوبی می‌دانستم این امر از آن شماست؛ اما قوم خودتان شما را از آن دور کردند و آن را از شما گرفتند. به خدا نمی‌دانم آیا آن را از شما گرفتند، یا شما را از آن دور کردند؟» (الأخبار الموقیات، ص ۲)

ماند تا این‌که به‌طور مخفیانه توسط تیرهای اجنه سقفی به قتل رسید تقدیم حضور می‌کنم:

«سپس سعدبن عباد به خانه‌اش بازگشت و چند روزی در آنجا ماند. به او پیغام فرستادند بیاید و بیعت کند، زیرا مردم بیعت کرده‌اند. سعد پاسخ داد: "به خدا قسم هرگز چنین نمی‌کنم، تا هر تیری را که در ترکش دارم به‌سوی شما پرتاب کنم، و سر نیزه‌ام را به خون خضاب کنم، و با شمشیرم بجنگم و با خانواده‌ام و هرکه از من اطاعت کند با شما مبارزه کنم، و حتی اگر جن و انس نیز با شما جمع شوند بیعت نخواهم کرد تا زمانی که در پیشگاه پروردگارم حاضر شوم." عمر گفت: "او را رها نکنید تا بیعت کند." بشیربن سعد پاسخ داد: "او لجاجت کرده است و نمی‌پذیرد، و بیعت نخواهد کرد تا زمانی که کشته شود، و او کشته نخواهد شد تا زمانی که همراه او خانواده‌اش و گروهی از قبیله‌اش نیز کشته شوند. رها کردن او ضرری به شما نمی‌رساند، او فقط یک نفر است." پس او را رها کردند.»^۱

پس چرا علی را هم مثل سعد به حال خودش رها نکردند؟ هیچ پاسخی نیست، جز این‌که علی با سعد اصلاً قابل مقایسه نیست، و سعد کجا همچون علی از حق شرعی برخوردار بود تا بندگان فقط ملزم به اطاعت از او و نه هیچ‌کس دیگری- باشند؟

ابن‌قتیبه روش مورد استفاده توسط کودتاچیان را برای وادار کردن علی به بیعت با ابوبکر به‌صورت زیر تشریح می‌کند:

«ابوبکر (رضی‌الله عنه) از احوال گروهی که نزد علی (کرم الله وجهه) بودند و از بیعتش سربیزی کرده بودند جويا شد. عمر را به‌سوی آنان فرستاد. او آمد و آنان را صدا زد و آنها داخل خانه علی بودند. آنها از خارج شدن سر باز زدند. او هیزم خواست و گفت: سوگند به آن‌که جان عمر در دست اوست یا بیرون می‌آیید، یا خانه را با کسانی که درونش هستند به آتش می‌کشم. به او گفته شد: ای ابوحفص، اما فاطمه در آنجاست! گفت: حتی اگر او در آن باشد. همه بیرون آمدند و بیعت کردند به‌جز علی. ادعا شده او (علی) گفته است: «سوگند خورده‌ام بیرون نیایم و لباسم را از تن بیرون نیاورم تا قرآن را جمع کنم.» فاطمه (ع) مقابل درب خانه‌اش ایستاد و فرمود: «من هرگز مردمی را ندیده‌ام که در جایگاهی بدتر از

جایگاهی که شما در آن حاضر شدید حضور یافته باشند؛ شما جنازه رسول خدا ﷺ را با ما تنها گذاشتید و کار را بین خودتان قطعی کردید. با ما مشورت نکردید و حق را به ما بازنگردانید.» عمر نزد ابوبکر آمد و به او گفت: آیا از این سرپیچی کننده از بیعت با خودت، بیعت نمی گیری؟^۱ ابوبکر به قنفذ - غلامش - گفت: برو و علی را برابم بیاور. او نزد علی رفت. به او گفت: خواسته ات چیست؟ و او گفت: جانشین رسول خدا تو را می خواند. علی فرمود: «چه زود به رسول خدا دروغ بستید.» او بازگشت و پیغام را رساند. می گوید: ابوبکر مدتی طولانی گریه کرد.^۲ عمر دوباره گفت: به این کسی که از بیعت با تو سر باز زده است فرصت نده. ابوبکر ﷺ به قنفذ گفت: نزد او بازگرد و به او بگو جانشین رسول خدا تو را می خواند که با او بیعت کنی. قنفذ آمد و به دستوری که به او داده بود عمل کرد. علی صدایش را بالا برد و فرمود: «سبحان الله! چیزی را مدعی شده است که از آن نیست.» قنفذ بازگشت و پیغام را رساند. ابوبکر مدتی طولانی گریه کرد. سپس عمر برخاست و همراه گروهی رفت تا به درب خانه فاطمه رسیدند. درب را کوبیدند. وقتی (فاطمه) صدای آنان را شنید با بالاترین

۱. متونی وجود دارند که نشان می دهند عمر بر ابوبکر تسلط داشته است. از جمله در روایتی که ابن حجر در کتاب «الاصابة» از عبید بن عمرو نقل کرده، آمده است: «اقرع بن حابس و عیینة بن حصن نزد ابوبکر صدیق ﷺ آمدند و گفتند: ای جانشین رسول خدا، نزد ما زمینی شوره زار هست که در آن نه گیاهی می روید و نه سودی دارد. اگر صلاح می دانید آن را به ما واگذار کنید. او نیز درخواستشان را پذیرفت و برایشان سندی نوشت و مردم را گواه گرفت، در حالی که عمر در میان آنها نبود. آنها نزد عمر رفتند تا او نیز گواهی دهد. او سند را گرفت و رویش آب دهان انداخت و آن را از بین برد. آنان به عمر اعتراض کردند و با او به تندی سخن گفتند. عمر پاسخ داد: رسول خدا ﷺ شما را مجذوب خود کرده بود، و در آن زمان اسلام هنوز نوپا بود. خداوند اسلام را عزیز کرده است؛ پس بروید و هرچه می خواهید بر ضد من انجام دهید. خداوند به زمین شما برکت ندهد. آنها به سوی ابوبکر بازگشتند در حالی که ناراحت بودند و گفتند: والله ما نمی دانیم تو خلیفه هستی یا عمر؟ ابوبکر گفت: بلکه اگر عمر بخواند او خلیفه است. عمر با عصبانیت نزد ابوبکر آمد و گفت: به من بگو درباره این زمینی که به آن دو نفر واگذار کرده ای، آیا زمین شخصی تو بوده یا متعلق به مسلمانان است؟ ابوبکر گفت: متعلق به مسلمانان است. عمر گفت: پس چرا آن را به این دو نفر اختصاص دادی؟ ابوبکر گفت: با اطرافیانم مشورت کردم و آنها مرا به این کار تشویق کردند. من قبلاً هم به تو گفته بودم تو در این مسائل از من قوی تری و بر من غالب شده ای.» (الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۶۴۰ و ۶۴۱)

۲. عبارت های ملودراماتیک در چنین متونی (و این متن پر از آنهاست) به کار گرفته می شوند تا از شدت تأثیر محتوای تکان دهنده بر روی خواننده بکاهند و مانع از آن شوند که ذهن او به سمت وسوی نتیجه گیری هایی برود که به ضرر افراد حاکم است.

صدایش فریاد زد: «ای پدرم، ای رسول خدا! پس از تو چه چیزها که از ابن‌خطاب و ابن‌ابی‌قحافه دیدیم!» وقتی آن جماعت صدا و گریه ایشان را شنیدند گریان بازگشتند و نزدیک بود قلب‌هایشان از جا کنده شود و جگرشان آتش بگیرد. عمر به همراه جماعتی ماند. علی را بیرون آوردند و او را نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند بیعت کن. ایشان فرمود: «اگر نکنم چه می‌شود؟» گفتند: در این صورت سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست گردنت را می‌زنیم. فرمود: «در این صورت بنده خدا و برادر رسولش را می‌کشید.» عمر گفت: بنده خدا، آری؛ ولی برادر رسولش، خیر! ابوبکر ساکت بود و سخنی نمی‌گفت. عمر به او گفت: آیا در این باره فرمان خود را صادر نمی‌کنی؟ گفت: تا هنگامی که فاطمه در کنارش است او را مجبور به چیزی نمی‌کنم. علی به قبر رسول خدا (ص) پیوست در حالی که ناله و گریه می‌کرد و ندا می‌داد: ﴿يَا ابْنَ اُمِّ اَبْنِ اَبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضَعْفُونِي وَ كَاذِبًا يَقْتُلُونِي﴾ (ای فرزند مادرم، این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود مرا بکشند).^۲

از این متن روشن می‌شود حکومت کودتاجیان نمی‌خواهد به علی (ع) زمان بیشتری بدهد، و برای رسیدن به اهداف خود از به‌کارگیری منطق زور و تهدید به قتل و سوزاندن، برای مجبور کردن او و کسانی که در خانه پیامبر با او بودند برای بیعت با ابوبکر دریغ نمی‌کند؛ و این درحالی است که می‌داند بیعت گرفتن به اجبار از یک انسان، نه با دین سازگار است و نه با عقل و نه با هیچ منطق دیگری، مگر با منطق ارعاب و حکومت ظالمانه؛ اما او احساس می‌کند فرصت از دستش می‌رود و این باعث می‌شود توازن خود را از دست بدهد و او را وادار به اتخاذ تصمیم‌هایی می‌کند که نه دین و نه عقل و نه هیچ منطق دیگری نمی‌تواند آن را توجیه کند، به‌جز منطق میل و اشتیاق شدید به قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی.

شاید نیازی به توضیح نباشد که میل شدید به قدرت، وقتی با یک مانع واقعی مواجه می‌شود نقاب‌های خود را به‌طور کامل کنار می‌زند و چهره‌اش به‌طور عریان به نمایش درمی‌آید، و در این هنگام هیچ‌چیزی نمی‌تواند جلودارش باشد تا موانع را از پیش روی خود

۱. برقراری رابطه برادری پیامبر با علی (صلوات الله علیهما) و متونی که پیامبر در آنها به‌صراحت علی را برادر خود خوانده است مشهورتر از آن است که نیازی به ذکرشان باشد، اما عمر به سخن رسول خدا (ص) پایبند نیست.

۲. الامامة و السياسة، ابن‌قتیبه، تحقیق زینی، ص ۱۹ و ۲۰.

بردارد؛ و این نکته در رفتار کودتاچیان با علی و خاندان نبوت به وضوح مشخص شد. تهدید به آتش زدن خانه نبوت با ساکنانش و عملی کردن این تهدید، همان طور که خواهیم دانست، پیام آشکاری است که انرژی ویرانگر عظیمی را که در این میل نهفته است آشکار می سازد.

علی (صلوات الله علیه) مسیر اعتراضی صلح آمیزی را در پیش گرفته بود - همان طور که تحصن او در خانه اش نشان می دهد - اما جماعت کودتاچی تحمل این وضعیت را نداشت؛ چرا که نسبت به هر حرکت یا سکونی که با خواسته اش هم سو نباشد بسیار حساس بود، درست همانند هر غاصب یا متجاوززی که آرام و قرار نمی گیرد تا زمانی که همه چیز بدون تأخیر یا تردید طبق میل او پیش برود. تحصن در خانه - که نماد عدم پذیرش حکومت کودتا و عدم همکاری مثبت با آن است - چیزی نیست که حکومت غاصب بتواند آن را بپذیرد یا با آن همزیستی کند؛ از این رو جماعت کودتاچی با سوءاستفاده از دانشی که از طرف مقابل داشت، وضعیت را تشدید کرد و امور را به لبه پرتگاه کشاند. آنها می دانستند طرف مقابل یعنی علی (صلوات الله علیه) - تحت قوانینی فعالیت می کند که هرگز از آنها تخطی نمی کند که در رأس آنها سلامت دین و حفظ ثمره تلاش های طاقت فرسای پیامبر خدا ﷺ بود. از طرف رسول خدا ﷺ به علی سفارش شده بود صلح طلبی را حفظ کند، همان طور که احمد در مسند خود روایت کرده است:

«از علی بن ابی طالب نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: بعد از من اختلاف

یا مسئله ای پیش خواهد آمد؛ اگر توانستی در صلح و سلامت باشی، چنین کن.»^۱

۱. مسند احمد: الرسالة، ج ۲، ص ۱۰۶. محقق، از نو و در حاشیه صفحه گفته است: «سند آن ضعیف است. فضیل بن سلیمان بسیار اشتباه می کرد، و از ایاس بن عمرو کسی جز محمد بن ابی یحیی نقل نکرده است، و فقط ابن حبان او را ثقة دانسته است.» در حالی که احمد محمد شاکر، محقق کتاب در نسخه دار الحديث، ج ۱، پاورقی ص ۴۶۹ گفته است: «سند آن صحیح است. فضیل بن سلیمان نمری: ابن حبان او را در فهرست ثقات ذکر کرده، و علی بن مدینی - که از سخت گیران بوده - از او روایت کرده است. ابن معین و دیگران درباره او نظر داده اند، اما بخاری در تاریخ بزرگ، ج ۴، ب ۱، ص ۱۲۳ او را بدون ذکر جرحی ذکر کرده و در ضعیفان ذکر نکرده، و در صحیح نیز از او روایت کرده است. محمد بن ابی یحیی اسلمی: مدنی و ثقة است. ایاس بن عمرو اسلمی: ابن حبان او را در فهرست ثقات ذکر کرده، و او

و مقدسی در کتاب «الأحادیث المختارة» از ابوسهله غلام عثمان روایت کرده که گفته است: «رسول خدا ﷺ فرمود: تو پس از من مبتلا خواهی شد؛ پس جنگ نکن.»^۱

«به‌سوی پرتگاه کشاندن اوضاع» به زبان ساده به این معناست که این جماعت علی (صلوات الله علیه) را میان دو گزینه تلخ و ناگوار مخیر کردند: یا جنگ داخلی که رابطه اسلام و قریش را به دوران گذشته بازمی‌گرداند، و در نتیجه تمام آنچه رسول خدا ﷺ بنا کرده بود ویران می‌شد و ثمره سال‌ها جهاد او به هدر می‌رفت؛ یا اقرار به واقعه کودتا و تعامل با آن به‌عنوان یک واقعیت مشروع، به‌طوری که هیچ شک‌وشبهه‌ای در آن نیست.

و بدتر و تلخ‌تر این است که این دو گزینه در شرایط تاریخی پیچیده‌ای ارائه می‌شوند که چه‌بسا در آن، همه طرف‌ها ادعاها و شعارهای مشابهی مطرح کنند؛ زیرا توطئه‌گران به‌راحتی می‌توانند ادعا کنند طرح و راهبردشان واقعاً همان چیزی است که اسلام می‌خواهد و این که رسول خدا ﷺ به هیچ‌کسی وصیت نکرده، و امر خلافت را به انتخاب مردم واگذار کرده است، و در نتیجه این می‌تواند دستاویزی برای آنها باشد تا نخ‌های نقشه خود را به هم ببافند و در پرتو آن روایت خاص خودشان را ایجاد کنند که واقعیت حقیقی را نادیده می‌گیرد و به‌جای آن توهمات را جایگزین می‌کند. در سایه تلاقی این گفته‌ها در محور واحد اسلام از یک سو، و ناسازگاری آنها در تفسیرها و تأویل‌ها از سوی دیگر، چه‌بسا مسلمان خویش را درمانده و از هم گسیخته احساس کند و نتواند گزینه صحیح را تشخیص دهد، چه برسد به این که با انگیزه و شوق از آن دفاع کند؛ به‌ویژه اگر به آنچه گفته شد اضافه کنیم اکثریت مسلمانان، تازه‌مسلمان بودند و ایمان در قلبشان به‌تازگی شکل گرفته بود، و هنوز توانایی مقاومت در برابر فتنه‌ها و تزلزل‌ها را نداشتند، و تصورات و دیدگاه‌ها و احساسات جاهلی هنوز بخش بزرگی از آگاهی

را در مدنی‌ها نیز برشمرده است. "السلم" با فتح سین و کسر آن: مسالم، برای مذکر و مؤنث و مفرد و جمع یکسان است. و حدیث از زوائد عبدالله است و هیثمی آن را در ۲۳۴/۷ به او نسبت داده و گفته است روایانش معتبر هستند. «حمود التویجری درباره آن گفته است: «عبدالله بن امام احمد آن را در زوائد مسند روایت کرده و روایانش معتبر هستند.» اتحاف الجماعة بما جاء فی الفتن والملاحم وأشرار الساعة: حمود التویجری. دار الصمیعی، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۱۷۴.

آنها را در بر گرفته بود. همچنین می‌توانیم به واقعیت تلخی که علی (صلوات‌الله علیه) با آن محاصره شده بود اضافه کنیم که او فقط تعداد کمی از مؤمنانی را در اختیار داشت که می‌توانست به آنها اعتماد کند تا حق را به جایگاهش بازگردانند، درحالی که طرف مقابل می‌توانست به راحتی بسیاری از قریشیانی را که از انگیزه‌های روانی قوی برای براندازی علی و خاندان پیامبر برخوردار بودند و از گذشته نسبت به آنها نفرت و کینه داشتند بسپج کند؛ و آنها همیشه آماده بودند طرف مقابل را تا نهایت جنگی پیش ببرند که برای دین یا هیچ ارزشی، وزنی قائل نیست؛ و شاید بهترین شاهد، قتل و کشتارهای جاهلی باشد که در جنگ با مانعین زکات و جنگ‌های دیگر به وقوع پیوست، و حتی وقایعی که بر فاطمه گذشت و وقایعی که پس از آن بر علی و فرزندان علی (صلوات‌الله علیهم) گذشت.

امام علی (صلوات‌الله علیه) این واقعیت تلخ را در خطبه شقشقیه خود بیان کرده^۱ و شریف رضی آن را به صورت زیر نقل کرده است:

«آگاه باشید، به خدا سوگند این‌ابی‌قحافه خلافت را چون جامه‌ای بر تن کرد، درحالی که نیک می‌دانست جایگاه من نسبت به آن چنان محور است به آسیاب، سیل‌ها از من فرو می‌ریزد و پرنده را یارای پرواز به قله رفیع من نیست. پس میان خود و خلافت پرده‌ای آویختم و از آن چشم پوشیدم و به دیگر سو گشتم و رخ برتافتم. در اندیشه شدم که با دست شکسته بتازم یا بر آن فضای ظلمانی شکیبایی ورزم؛ فضایی که بزرگ‌سالان در آن سال خورده شوند و خردسالان به پیری رسند، و مؤمن همچنان رنج کشد تا به لقای پروردگارش نایل آید. دیدم شکیبایی در آن حالت خردمندانه‌تر است و من طریق شکیبایی گزیدم، درحالی که همانند کسی بودم که خاشاک به چشمش رفته و استخوان در گلویش مانده باشد. می‌دیدم میراث من به غارت

۱. سید عبدالزهره حسینی منابع خطبه شقشقیه را ذکر کرده که پیش از کتاب نهج البلاغه بوده و شریف رضی برخی از خطبه‌های امام علی (درود خدا بر او) را در آن جمع کرده است. مراجعه کنید به: مصادر نهج البلاغه و آسانیده، سید عبدالزهره حسینی الخطیب، دارالاضواء، بیروت لبنان، چاپ سوم، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م، ج ۱، ص ۳۰۹ و پس از آن.

می‌رود....»^۱

روایتی که ابن ابی‌الحدید معتزلی نقل کرده، وضعیت نابسامانی را که علی (صلوات الله علیه) خود را در محاصره آن یافته بود به صورت زیر به تصویر می‌کشد:

«علی (ع) بعد از روز سقیفه و وقایعی که در آنجا رخ داد از مسلمانان درخواست یاری کرد. او شبانه فاطمه (ع) را روی الاغی سوار می‌کرد درحالی که فرزندانش جلوتر از الاغ بودند و خودش (ع) آن را هدایت می‌کرد. او درب خانه‌های انصار و دیگران را می‌زد و از آنان درخواست یاری و کمک می‌کرد. چهل نفر به او پاسخ مثبت دادند و او با آنها تا سرحد مرگ پیمان بست، و به آنان دستور داد صبح با سرهای تراشیده درحالی که سلاحشان را به همراه دارند حاضر شوند؛ اما وقتی صبح شد از آنان به جز چهار نفر به وعده خود وفا نکردند: زبیر، مقداد، ابوذر و سلمان. سپس شبانه دوباره به آنان مراجعه کرد و از آنان درخواست کرد و سوگندشان داد. آنها گفتند "فردا صبح نزد تو خواهیم آمد". اما باز هم فقط همان چهار نفر نزد او حاضر شدند. در شب سوم نیز وضعیت به همین منوال بود. زبیر نسبت به دیگران بیشترین یاری را به او نشان می‌داد و در طاعت از او بیش از دیگران بصیرت داشت. او هر

۱. نهج البلاغه، خطبه‌های امام علی (ع)، تصحیح: محمد عبده، چاپ اول، دارالذخائر قم، ۱۴۱۲ق، ج ۱، ص ۳۰. سبطین جوزی نیز این خطبه را به صورت زیر نقل کرده است: «خطبه‌ای دیگر که به شش‌شقیه معروف است، قسمت‌هایی از آن را صاحب نهج البلاغه ذکر کرده، و برخی دیگر را نیاورده است. من این خطبه را به صورت کامل آورده‌ام. شیخ ما ابوالقاسم بن نفیس انباری نیز با استناد به عکرمه و ابن عباس آن را برای ما روایت کرده است: هنگامی که با امیرالمؤمنین (ع) برای خلافت بیعت شد مردی از صف درحالی که حضرت علی (ع) بر منبر بود- او را صدا زد: چه چیزی تاکنون شما را به تأخیر انداخته بود؟ حضرت فی‌البداهه فرمود: آگاه باشید، به خدا سوگند فلانی خلافت را چون جامه‌ای بر تن کرد، درحالی که نیک می‌دانست جایگاه من نسبت به آن چنان محور است به آسیاب، سیل‌ها از من فرو می‌ریزد و پرنده را یارای پرواز به قله رفیع من نیست. پس میان خود و خلافت پرده‌ای آویختم و از آن چشم پوشیدم و به دیگر سو گشتم و رخ برافتم. در اندیشه شدم که با دست شکسته بتازم یا بر آن فضای ظلمانی شکیبایی ورزم؛ فضایی که بزرگ‌سالان در آن سال خورده شوند و خردسالان به پیری رسند، و مؤمن همچنان رنج کشد تا به لقای پروردگارش نایل آید. دیدم شکیبایی در آن حالت خردمندانه‌تر است و من طریق شکیبایی گزیدم، درحالی که همانند کسی بودم که خاشاک به چشمش رفته و استخوان در گلویش مانده باشد. [می‌دیدم که میراث من به غارت می‌رود]» تذکرة الخواص من الامة بذكر خصائص الامة، سبطین جوزی، تحقیق: شیخ حسین تقی‌زاده، چاپ اول، مرکز الطباعة و النشر لمجمع العالمی لاهل البيت (ع)، ۱۴۲۶ق، ص ۴۹۳ و ۴۹۴.

بار سر خود را تراشید درحالی که شمشیرش بر گردش بود. سه نفر دیگر نیز به همین صورت بودند اما زیر در میان آنان سرآمد بود.»^۱

درخواست یاری علی به همراه زهرا و حسنین (صلوات الله علیهم) در نمایشی که روز مباهله را به یاد می آورد دلیل قاطعی است برای این که آنان به طور کامل ایمان دارند صاحبان حق شرعی هستند؛ پس نه علی و نه فاطمه ادعایی نمی کنند مگر این که دلیل و برهانی از جانب خدا و رسولش برای آن داشته باشند، و اگر علی با خیانت امت روبه رو شد این برای او نه عجیب بود و نه غافلگیرکننده، زیرا رسول خدا ﷺ او را آگاه کرده بود که امت به او خیانت خواهند کرد؛^۲ اما علی به این نکته اهمیت می داد که حق خود را به مسلمانان یادآور شود و برای آنان استدلال کند تا هر عذری را که ممکن بود برای یاری ندادنش بیاورند از بین ببرد، و آنها را رودرروی مسئولیتشان در انتخاب و تغییر قرار دهد، و آنان را از نقشی که ایمانشان بر عهده شان می گذارد آگاه کند. این علاوه بر آن بود که کوبیدن بر درهایشان اعلامی روشن بود مبنی بر این که اهل بیت نبوت، سلطه دسیسه چینیان را نمی پذیرند، و آن را از هرگونه مشروعیتی که ممکن است ادعا کنند عاری می دانند، و حتی آنها این سلطه را ظالمانه، غاصبانه و منحرف از دین محمد ﷺ برمی شمارند. مردم به طور معمول عادت دارند برای توجیه اشتباهات خود عذر و بهانه بیاورند و از یادآوری نکردن توسط علی با این که واقعاً عذری واقعی نیست به عنوان عذر و بهانه ای برای توجیه کوتاهی خود و تباه کردن نقش خود استفاده کنند، و این همان وضعیتی بود که عملاً پدید آمد. در همان حادثه طبق روایت ابن قتیبه - که به طور مفصل تر آن را بیان کرده آمده است:

«علی (کرم الله وجهه) فاطمه دختر رسول خدا ﷺ را شبانه بر مرکبی سوار می کرد و به

۱. شرح النهج ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۴.

۲. حاکم روایت کرده است: از حیان اسدی، گفت: شنیدم علی می فرمود: رسول خدا به من فرمود: «امت بعد از من به تو خیانت خواهند کرد، و تو بر آیین من زندگی می کنی، بر اساس سنت من کشته خواهی شد. هر کس تو را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس با تو دشمنی ورزد به من دشمنی ورزیده است. و این با آن خضاب خواهد شد (اشاره ریش حضرت از سرش).» مستدرک علی الصحيحین، ج ۳، ص ۱۵۳، و درباره اش گفته است: «صحيح است» و ذهبی در تلخیص شماره ۴۶۸۶ با او موافقت کرده است.

مجالس انصار می‌برد و از آنها طلب یاری می‌کرد. آنها می‌گفتند: «ای دختر رسول خدا، ما با این مرد (ابوبکر) بیعت کرده‌ایم، و اگر شوهر و پسرعمویت پیش از ابوبکر به‌سوی ما آمده بود هرگز از او عدول نمی‌کردیم.» علی (کرم الله وجهه) می‌گفت: «آیا من می‌توانستم رسول خدا (ﷺ) را در خانه‌اش رها کنم و او را دفن نکنم و بیرون بیاورم و با مردم بر سر خلافت نزاع کنم؟» فاطمه گفت: «ابوالحسن جز آنچه شایسته‌اش بود انجام نداد، و آنها نیز کاری کردند که خداوند حسابگر و بازخواست‌کننده‌شان است.»^۱

فاطمه در خط مقدم

با بازگشت به سخن ابوبکر که در روایت ابن‌قتیبه آمده است: «من او را به چیزی مجبور نمی‌کنم مادام که فاطمه در کنار اوست» این سخن به حکمت انتخاب فاطمه زهرا (ع) به‌عنوان نماد مقابله با راهبرد کودتاچیان اشاره دارد؛ زیرا به‌رغم فضایل برجسته‌ای که علی (ع) دارد اما ماهیت این نبرد پیشروی فاطمه به خط مقدم را لازم می‌گرداند؛ زیرا این بار نبرد میان دو طرف متمایز و مشخص نیست که هرکدام شعار متفاوت و حتی متضاد با طرف دیگر را برافرازد، به همان صورتی که در جنگ قریش با رسول خدا (ﷺ) بود؛ بلکه این نبردی بود پیچیده، به‌طوری که ادعاها و شعارها در آن در هم تنیده شده بود، و این وضعیت به باز کردن این رشته‌های درهم‌پیچیده و عناوین درهم‌تنیده نیاز داشت، و در نتیجه موفقیت در این نبرد به‌طور کامل در گرو آن بود که فرصت از دست جریان توطئه‌گر گرفته شود؛ جریانی که تلاش می‌کرد اوضاع را آشفته نگه دارد و دیدگاه‌ها را مخدوش کند. پس عامل تعیین‌کننده در این نبرد، آگاهی امت از هویت و دین خود بود، و این چیزی بود که کودتاچیان در تلاش برای تحریفش بودند. به همین دلیل نباید به آنها بهانه‌ای را که منتظرش بودند داده می‌شد، و روشن بود مقابله علی با آنها این بهانه را به دست آنها می‌داد؛ زیرا آنها می‌توانستند از تصویر نقش‌بسته در اذهان درباره علی به‌عنوان جنگجویی که قدرتی دارد که هیچ‌کس دیگر ندارد سوءاستفاده، و ادعا کنند او خشونت را آغاز کرده است، و نبرد فکری مبتنی بر تفکرات را به نبردی مادی

تبدیل کنند. نباید فراموش کنیم علی (علیه السلام) با مردمی روبه‌روست که سینه‌هایشان مملو از کینه علیه اوست، به دلیل کشتن کافران از نزدیکان و اقوامشان توسط او، و این آنها را تشنه انتقام از او به هر شکلی که بتوانند آن را عملی کنند کرده بود. نکته دیگری که نباید نادیده گرفت این نکته است که علی ویژگی‌های به‌خصوصی را که فاطمه (علیها السلام) از آنها برخوردار بود نداشت، و این ویژگی‌ها ناشی از این بود که وی دختر رسول خدا و پاره تنش بود. زهرا (علیها السلام) یگانه دختر و بازمانده رسول خدا بود، و به همین دلیل یادگاری عزیزی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محسوب می‌شد، و حتی تکه‌ای باقی‌مانده از او بود، و جایگاه او در روح و روان مسلمانان به‌طور عام و مؤمنان به‌طور خاص بی‌نظیر بوده است. اینها علاوه بر آن بود که مسلمانان فضایل او را که رسول خدا بیان کرده بود روایت می‌کردند و از جایگاه دینی او آگاه بودند؛ این که او به دلیل آیه تطهیر- طاهره مطهره است. برخی از فضایل ایشان (علیهم السلام):

مسلم در کتاب خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است، فرمود: «فاطمه پاره تن من است. هرچیزی که او را آزار دهد مرا آزار می‌دهد.»^۱

بخاری روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای فاطمه، آیا خشنود می‌شوی تو سرور زنان مؤمن- یا سرور زنان این امت- باشی؟»^۲

همچنین روایت کرده است که ایشان (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فاطمه پاره تن من است. هرکس او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است.»^۳

روایت شده است ایشان (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فاطمه سرور زنان اهل بهشت است.»^۴

حاکم از عایشه نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن بیماری که منجر به وفاتش شد فرمود: «ای فاطمه، آیا راضی می‌شوی سرور زنان جهانیان و سرور زنان این امت و سرور زنان مؤمن

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۰۳.

۲. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۶۴.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۱.

۴. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۹.

باشی؟» این سند صحیح است، و آن دو آن را به این صورت نیاورده‌اند.^۱

احمد روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) فرمود: «فاطمه پاره‌ای از من است. آنچه او را شاد کند مرا شاد می‌کند، و آنچه او را غمگین کند مرا غمگین می‌کند.»^۲

ابن حجر روایت کرده و گفته است: ابوسعید در شرف النبوه و ابن‌مثنی آورده است که ایشان (ع) فرمود: «ای فاطمه، خداوند با خشم تو خشمگین می‌شود، و با رضایت تو راضی می‌شود.»^۳

حاکم روایت کرده است: «از زیدبن ارقم از پیامبر (ﷺ) نقل است که به علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود: من با کسی که با شما بجنگد در جنگم، و با کسی که با شما در صلح باشد در صلحم.»^۴

ابن حبان روایت کرده است: «از زیدبن ارقم نقل است که پیامبر (ﷺ) به فاطمه و حسن و حسین فرمود: من با کسی که با شما بجنگد در جنگم، و با کسی که با شما در صلح باشد در صلحم.»^۵

جایگاه عظیمی که فاطمه (ع) دارد او را به یک عامل مهم در معادله نبرد تبدیل کرده است. به همین دلیل می‌بینیم جریان کودتاچی با تمام قوا سعی دارد اتهام دشمنی و آزار او را از خود دور کند، و برای این منظور از سازوکار دیدارها و چاپلوسی‌های کلامی استفاده می‌کند.

ابن‌قتیبه روایتی را که پیش‌تر مقداری از آن را بیان کردم به‌صورت کامل چنین روایت می‌کند:

«عمر به ابوبکر گفت: "بیا به دیدار فاطمه برویم، زیرا او را ناراحت کرده‌ایم." پس هر دو

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۷۰.

۲. مسند احمد، ج ۳۱، ص ۲۵۸. محقق می‌گوید: «حدیثی صحیح است.»

۳. صواعق المحرقه، ج ۲، ص ۵۰۷.

۴. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۱.

۵. صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۳۳.

به راه افتادند و از فاطمه اجازه ورود خواستند، ولی او به آنها اجازه نداد. سپس نزد علی رفتند و با او صحبت کردند و علی آنها را نزد فاطمه برد. وقتی نزد او نشستند فاطمه صورتش را به سوی دیوار برگرداند. به او سلام کردند ولی او پاسخی نداد. ابوبکر شروع به صحبت کرد و گفت: "ای حبیبۀ رسول خدا، به خدا قسم قربت و نزدیکی به رسول خدا از قربت و نزدیکی به خودم برایم گرامی تر است، و تو از عایشه دخترم برایم عزیزتری، و دوست داشتم روزی که پدرت از دنیا رفت من نیز می مردم و بعد از او نمی ماندم. آیا فکر می کنی من تو را و فضیلت و شرافت تو را نمی شناسم و حق و میراث تو را از رسول خدا منع می کنم؟! اما جز این نیست که از پدرت رسول خدا ﷺ شنیدم می فرمود: ما ارث نمی گذاریم، و آنچه از ما باقی می ماند صدقه است؟" فاطمه فرمود: «آیا اگر حدیثی از رسول خدا ﷺ برایتان بگویم آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟» گفتند: «بله.» فاطمه فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم، آیا نشنیده اید که رسول خدا می فرمود: خشنودی فاطمه از خشنودی من، و خشم فاطمه از خشم من است، و هرکه فاطمه دخترم را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هرکه فاطمه را خشنود کند مرا خشنود کرده، و هرکه فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است؟» هر دو گفتند: «بله، این را از رسول خدا ﷺ شنیده ایم.» فاطمه فرمود: «پس من خدا و فرشتگانش را شاهد می گیرم که شما مرا خشمگین کردید و مرا خشنود نساختید، و اگر پیامبر ﷺ را ملاقات کنم حتماً از شما نزد او شکایت خواهم کرد.» ابوبکر گفت: «من از خشم خدا و خشم تو به خداوند متعال پناه می برم، ای فاطمه.» سپس ابوبکر چنان گریست که نزدیک بود جاننش را از دست بدهد. و فاطمه گفت: «به خدا قسم، در هر نمازی که می خوانم تو را نفرین خواهم کرد.» سپس ابوبکر گریان خارج شد و مردم نزد او جمع شدند. به آنان گفت: هریک از شما شب را درحالی می گذرانید که همسرش را در آغوش گرفته و با خانواده اش شادمان است، و مرا با حال خودم تنها گذاشته اید. نیازی به بیعت شما ندارم. مرا از بیعتم معاف کنید.»^۱

در نظر داشتن این نکته بسیار مهم است که فاطمه زهرا ﷺ به آنها اجازه ورود نداد، اما به دلیل وساطت علی ﷺ از تصمیم خود کوتاه آمد. علی ﷺ طبعاً نمی توانست از وساطت برای آنها خودداری کند، زیرا حکمت ایجاب می کرد چنین کند تا بعدها آنها نتوانند ادعا کنند

علی (ع) مانع دیدار آنها با دختر پیامبر (ص) شده است؛ و از سوی دیگر حکمت برای زهرا (ع) نیز ایجاب می‌کرد به همان دلیل گفته‌شده وساطت علی را بپذیرد. همچنین مشاهده می‌شود ایشان (ع) صورت خود را از آنها به‌سوی دیوار برمی‌گرداند و به سلامشان پاسخ نمی‌دهد و به سخنان ابوبکر هیچ توجهی نمی‌کند و برای او اعتباری قائل نمی‌شود. او ادعا می‌کرد فاطمه را دوست دارد و خواستار رضایت او و دوری از خشم اوست؛ و اگر در ادعایش صادق بود در این صورت معنای سخنانش این می‌شد که او پیامبر (ص) را دوست دارد و به او نزدیک می‌شود، و به تبع آن خدا را دوست دارد و مؤمن است؛ اما فاطمه (ع) با آنها بر این مبنا برخورد نکرد، پس از آنها روی گرداند و به سلامشان پاسخ نداد، و فقط برای این که خدا و فرشتگانش را شاهد بگیرد که آنها او را خشمگین کرده و راضی‌اش نکرده‌اند با آنها سخن گفت، و این که او (ع) در هر نمازی آنها را نفرین می‌کند، و اگر پیامبر (ص) را ملاقات کند از آنها به او شکایت خواهد کرد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۱ (و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند [و] می‌گویند: پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان بر ما پیشی گرفتند ببخشای، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند کینه‌ای مگذار. پروردگارا به‌راستی که تو رءوف و مهربانی). از این آیه دانسته می‌شود سیده زنان اهل بهشت اساساً با این دیدگاه که این دو نفر مستحق دعای آمرزش باشند به آنها نگاه نمی‌کند.

تردیدی نیست که موضع‌گیری بیت نبوت پاک و طاهر - که توسط فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) بیان شد - به دلیل گام بسیار خطرناکی بود که جریان کودتاچی برداشته بود. این گام - همان‌طور که روشن است - با جوهر و اصل اساسی دین که در خلافت الهی در زمینش جلوه‌گر می‌شود در ارتباط بود؛ یعنی همان راهبرد الهی طراحی‌شده برای جاری ساختن اراده خداوند؛ و این طرح و راهبرد محقق نمی‌شود مگر فقط زمانی که خلیفه‌ای که به‌طور خاص از سوی خداوند منصوب شده است آن را به عهده بگیرد؛ بنابراین اگر زهرا (ع) و همراه با او بیت پاک و مطهر نبوی، شیوه نبرد با دسیسه‌چینان را در همان چهارچوبی پیش بردند که نبرد

پیامبر ﷺ با قریشیان مشخص کرده بود، به این دلیل بوده است که مبانی و نتایج در اینجا و آنجا یکی است؛ و این همان پیامی است که موضع‌گیری او ﷺ به روشنی آن را بیان می‌کند. سبحان الله که خداوند متعال جز این نخواست که سخن زهرا و بیت نبوی حقیقت داشته باشد؛ پس کودتاچیان هیچ چاره‌ای جز این نداشتند که نبرد را از عرصه فکری و عقیدتی که بر ارائه دلایل و براهین استوار بود، به عرصه خشونت و سلطه و تهدید و ترور منتقل کنند، و با این کار، آنها ورشکستگی فکری و عقیدتی خود را اعلام کردند و عملاً ثابت کردند طرح و برنامه‌ای را نمایندگی می‌کنند که هیچ مشروعیتی ندارد. کسی که مشروعیت ندارد نمی‌تواند نبرد را در سطح فکری نگه دارد، زیرا او در این نبرد ضرورتاً از پیش شکست‌خورده است. به همین دلیل به سرعت به تنها سطحی منتقل می‌شود که انتظار دارد در آن پیروز شود؛ یعنی سطح خشونت.

بلاذری از ابن عباس روایت کرده است، گفت: «ابوبکر، عمر بن خطاب را به سوی علی علیه السلام فرستاد، و این هنگامی بود که از بیعت با او خودداری کرده بود، و گفت: او را با خشونت هرچه تمام نزد من بیاور. وقتی عمر نزد او آمد بین آنها گفت‌وگویی رخ داد. علی علیه السلام به عمر گفت: شیری بدوش که سهمی از آن برای تو باشد. به خدا قسم حرص تو برای امارت او امروز فقط به این دلیل است که فردا آن را به تو واگذار کند.»^۱

مصادره فدک و منع زهرا از میراثش

روایت تقدیم‌شده از ابن قتیبه به صورت غیرمستقیم به درخواست فاطمه علیها السلام برای میراثش از پدرش و مزرعه فدک - که رسول خدا ﷺ به او بخشیده بود - اشاره دارد، و این درخواست با توجه به دلیلی که ابوبکر برای توجیه تصرفش ارائه داده است دانسته می‌شود، آنجا که او گفته است:

«آیا فکر می‌کنی من تو را و فضیلت و شرافت تو را می‌شناسم، و حق و میراث را از رسول خدا منع می‌کنم، اما جز این نیست که از پدرت رسول خدا ﷺ شنیدم می‌فرمود: ما

ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه است.»

بخاری این واقعه را با جزئیات بیشتری توضیح می‌دهد، همان‌طور که در روایت زیر آمده است:

«عایشه گفت: فاطمه و عباس (ع) نزد ابوبکر آمدند و میراث خود را از رسول خدا (ص) مطالبه کردند. آنها در آن زمان زمین‌های خود در فدک و سهم خود را از خیر طلب می‌کردند. ابوبکر به آنها گفت: "شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم، و آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه است، و آل محمد تنها از این مال بهره‌مند می‌شوند. ابوبکر گفت: به خدا قسم هیچ کاری نیست که دیده باشم رسول خدا (ص) انجامش دهد و من آن را ترک کنم، و قطعاً انجامش می‌دهم." گفت: فاطمه از او روی برگرداند، و تا زمانی که از دنیا رفت با او سخن نگفت.»^۱

حادثه مصادرهٔ املاک و دارایی‌های فاطمه (ع) در ضمن یکی از روش‌های جنگ ناعادلانه‌ای قرار می‌گیرد که توطئه‌گران به کار گرفتند تا خاندان نبوت را محاصره، و آنها را وادار به پذیرفتن خواسته‌های خود کنند؛ و این حادثه تا حد زیادی یادآور محاصره‌ای است که قریش بر هاشمیان در شعب ابی‌طالب تحمیل کردند. ابوبکر این عمل خود را با حدیثی توجیه کرده که ادعا می‌کرد رسول خدا (ص) آن را بیان کرده است، و آن حدیث این بود: «ما ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه است!»

قبل از هرچیز، این حدیث با کتاب خدا مخالفت دارد. در قرآن آمده است: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾^۲ (سلیمان از داوود ارث برد)؛ همچنین: ﴿يَرْثِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾^۳ (که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد)؛ و ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ﴾^۴ (خداوند به شما دربارهٔ فرزندان سفارش می‌کند)؛ و ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾^۵ (و

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۹.

۲. نمل: قسمتی از آیه ۱۶.

۳. مریم: ۶.

۴. نساء: قسمتی از آیه ۱۱.

۵. انفال: قسمتی از آیه ۷۵.

خویشاوندان در کتاب خدا نسبت به یکدیگر سزاوارترند). همچنین این حدیث به گواهی صدیقه طاهره فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) - که ارث خود را طلب کرد- و نیز به شهادت علی و ام ایمن که برای فاطمه گواهی دادند صحیح نیست؛ و همین کفایت می کند که ایشان (صلوات الله علیها) مدعی شد رسول خدا ﷺ فدک را به وی بخشیده بود. حال یا ایشان راست گوست - که حتماً راست گوست^۱ - یا عامدانه دروغ گفته است - و هرگز چنین نبود- و کسی که عامدانه به خدا دروغ ببندد جایگاهش آتش است؛ و حال آن که زهرا علیها السلام سیده زنان اهل بهشت است. حتی حکم دروغ بستن عامدانه به رسول خدا ﷺ از زهرا (صلوات الله علیها) فراتر می رود و علی (صلوات الله علیه) و ام ایمن و عباس را نیز که برای زهرا شهادت دادند شامل می شود. ابن شبه، از نمیربن حیان روایت کرده که وی گفته است:

«به زیدبن علی رضی الله عنه گفتم: می خواهم از کار ابوبکر اشکال بگیرم. ابوبکر رضی الله عنه فدک را از فاطمه رضی الله عنها گرفت. گفت: ابوبکر رضی الله عنه مرد مهربانی بود، و دوست نداشت چیزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترک کرده است تغییر دهد. فاطمه رضی الله عنها نزد وی آمد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به من بخشیده است. او به فاطمه گفت: آیا برای آن بینه ای داری؟ او نیز علی رضی الله عنه را آورد و علی نیز به نفع وی شهادت داد. سپس ام ایمن را آورد و گفت: آیا گواهی می دهی من اهل بهشت هستم؟ گفت: بله. ابواحمد گفت: یعنی او این را به ابوبکر و عمر (خدا از آنها راضی باشد) گفت. او گفت: گواهی می دهم پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به او بخشید.^۲»

مسلم روایت کرده است که علی و عباس به گفته عمر- ابوبکر را دروغ گو و گناهکار و

۱. حاکم از عایشه روایت کرده است که وقتی فاطمه (صلوات الله علیها) یاد می شد می گفت: «راست گوتر از او ندیدم، مگر این که از فرزندان او بوده باشد. این حدیثی است که به شرط مسلم صحیح است ولی آن دو آن را نیابورند.» المستدرک، ج ۳، ص ۱۷۵. ذهبی در تلخیص ۴۷۵۶ برای آن حاشیه نوشته است: «به شرط مسلم.» و ابن حجر نیز از عایشه روایت کرده که گفته است: «بهتر از فاطمه ندیدم، به جز پدرش.» گفت: آیا میان آن دو چیزی [کدورتی] بود؟ عایشه گفت: «ای رسول خدا، از او بپرس، چون او دروغ نمی گوید.» طبرانی و ابویعلی آن را در الاوسط روایت کرده است؛ ولی این طور گفته است: هیچ کسی را راست گوتر از فاطمه ندیدم. و رجال آنها صحیح است.» مجمع الزوائد و منبع الفوائد: ج ۹، ص ۲۰۱.

۲. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۹۹.

خیانت‌کار و فریب‌کار می‌دانستند. سخن عمر تقدیم می‌شود:

«وقتی رسول خدا (ﷺ) وفات یافت، ابوبکر گفت: من ولی رسول خدا (ﷺ) هستم. سپس شما آمید و تو میراث خودت را از پسر برادرت طلب کردی و این شخص نیز میراث همسرش از پدرش را طلب کرد. ابوبکر گفت: رسول خدا (ﷺ) فرمود: "ما ارث نمی‌گذاریم، آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه است." پس شما او را دروغ‌گو و گناهکار و خیانت‌کار و فریب‌کار می‌دانستید.»^۱

شاید گفتن این نکته چندان ضرورتی نداشته باشد که فاطمه و علی (ع) شایسته‌تر از ابوبکر برای دانستن حکم مربوط به ارث پیامبران بودند، و این دو قبل از هر شخص دیگری مکلف به آن بوده‌اند. در تفسیر رازی آمده است:

«کسانی که نیازمند شناخت این مسئله بودند افرادی جز فاطمه و علی و عباس نبودند، و اینها از بزرگ‌ترین زاهدان و عالمان و اهل دین بودند؛ اما ابوبکر البته نیازی به شناخت این مسئله نداشت، زیرا هرگز در ذهنش خطور نمی‌کرد از رسول خدا (ﷺ) ارث ببرد. پس چگونه ممکن است پیامبر (ﷺ) این مسئله را به کسانی که نیازی به آن ندارند برساند، و به کسانی که به دانستن آن شدیداً نیازمند هستند نرساند؟»^۲

حتی همسران پیامبر (ﷺ) نیز از آنچه ابوبکر گفت چیزی نمی‌دانستند. بخاری از عایشه روایت کرده است، گفت:

«وقتی رسول خدا (ﷺ) وفات کرد همسران پیامبر می‌خواستند عثمان را نزد ابوبکر بفرستند تا میراث خود را از او درخواست کنند. عایشه گفت: آیا رسول خدا نفرموده است: ما ارث نمی‌گذاریم، آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه است؟»^۳

آیا از رسول خدا (ﷺ) انتظار نمی‌رود همسرانش را از این حکم ویژه‌ای که ابوبکر ادعا می‌کند مطلع ساخته باشد؟ و آیا این عجیب نیست که ابوبکر - که ادعا می‌کند پیامبر (ﷺ) آنچه را باقی

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹.

۲. تفسیر رازی، ج ۹، ص ۵۱۴.

۳. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۵۰.

گذاشته به عنوان صدقه تعیین کرده است. با اموالی که به زور مصادره کرده طبق دل خواه خودش رفتار کند؟ لالکائی از ابن ابی ملیکه روایت کرده است، گفت:

«عایشه گفت: وقتی زمان وفات پدرم فرارسید، مرا فراخواند و گفت: ای دخترم، من خیبر را به تو داده بودم و تو از آن بهره مند نشدی، و دوست دارم آن را به من برگردانی. گفتم: خداوند تو را ببخشد ای پدر. به خدا قسم، حتی اگر همه خیبر از طلا بود آن را به تو برمی گردانم.»^۱

اما درباره فدک، مسئله بسیار روشن است و اگر لجاجت و حق ستیزی و فدا کردن حق به خاطر حفظ شأن و کرامت اشخاص نبود، به سخن پردازی طولانی درباره آن نیاز نبود. فدک هدیه ای بود که رسول خدا ﷺ به فاطمه داده و تحت اختیار فاطمه بود تا این که ابوبکر آن را گرفت. اگر پیامبر می خواست آن را به عنوان صدقه تعیین کند قبل از وفاتش این کار را انجام می داد و هرگز آن را به دخترش هدیه نمی داد. احادیث بسیاری در خصوص دادن زمین فدک توسط پیامبر به فاطمه وجود دارد که یکی از آنها روایت حاکم از حسین بن علی (علیه السلام) است که گفته است:

«هنگامی که آیه ﴿وَاتِذَا الْقُرْآنُ يُقْرَأُ فَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾ (و حق خویشاوندان را بده) نازل شد رسول خدا ﷺ فاطمه را فراخواند و فدک را به او داد.»^۲

همچنین از ابوسعید روایت شده است، گفت:

«هنگامی که آیه ﴿وَاتِذَا الْقُرْآنُ يُقْرَأُ فَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾ (و حق خویشاوندان را بده) نازل شد رسول خدا ﷺ فرمود: ای فاطمه، فدک برای توست.»^۳

این حدیث را ابن حجر به شکل زیر روایت کرده است:

۱. شرح اصول اعتقاد اهل السنة و الجماعة، لالکائی، تحقیق: احمد بن سعد بن حمدان غامدی، دار طيبة، سعودی،

چاپ هشتم، ۱۴۲۳ق/ ۲۰۰۳م، ج ۷، ص ۱۳۷۰.

۲. فضائل فاطمة الزهراء، ص ۵۲.

۳. منبع پیشین، ص ۵۳.

«از ابوسعید نقل شده است، گفت: وقتی ﴿وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ (و حق خویشاوندان را بده) نازل شد رسول خدا ﷺ فاطمه را فراخواند و فدک را به وی داد. طبرانی آن را روایت

کرده، و عطیه عوفی در آن است، و او ضعیف و متروک است.^۱»^۱

۱. این حکم او عطیه ناشی از هوا و هوس بوده، و در ادامه به آنچه درباره عطیه گفته شده است می‌پردازیم. محمود سعید ممدوح درباره عطیه چنین نوشته است: «اما درباره اشکال دوم که سخن درباره عطیه بن سعد عوفی است، کسانی که درباره عطیه صحبت کرده‌اند به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول: کسانی که جرح را مبهم بیان کرده‌اند و آن را توضیح نداده‌اند. دسته دوم: گروه دیگری که دلیل جرح او را ذکر کرده‌اند، و سخنانشان درباره عطیه عوفی به سه دلیل بازمی‌گردد، که عبارت‌اند از:

۱. تدلیس او؛ ۲. تشیع او؛ ۳. روایت کردن چیزی توسط او که علیه او انکار شده است.

اما جرح مبهم باید رد شود و به آن توجه نشود، حتی اگر به مقدار زیادی رسیده باشد، زیرا در قواعد علوم حدیث مشخص شده است درباره یک راوی که هم جرح و هم تعدیل درباره‌اش آمده است، و این جرح مبهم و توضیح داده نشده باشد باید آن را رد کرد و به آن عمل نکرد و به آن توجه نکرد، و در نتیجه تعدیلی که درباره راوی آمده است پذیرفته می‌شود، و عمل محدثان نیز بر این اساس استوار شده است.

اما کسانی که عطیه را به دلیل تدلیس جرح کرده‌اند، و اینها بیشتر افراد هستند، اعتمادشان در این باره بر روایتی است که فقط توسط شخصی ضعیف و متهم به دروغ‌گویی به نام محمد بن سائب کلبی نقل شده است و نباید به آن تکیه کرد، و بسیاری از افراد از روی تقلید و نه نقد به این امر پرداخته‌اند. کسانی که به دلیل تشیع او را جرح کرده‌اند جرحشان در حقیقت مردود است، زیرا جرح به دلیل بدعت‌گذاری، بعد از اثبات صداقت و عدالت راوی نباید مورد توجه قرار گیرد، به ویژه اگر او دعوت‌کننده به بدعتش نباشد یا روایتی که نقل کرده، مؤید بدعتش نباشد. ثابت نشده است عطیه عوفی دعوت‌کننده به تشیع بوده باشد، و حدیثی که در اینجا مورد بحث ماست ارتباطی با تشیع ندارد. بنابراین به سخن کسانی که عطیه عوفی را به دلیل تشیع جرح کرده‌اند توجه نمی‌شود، به ویژه اگر گوینده خودش متهم به ناصبی‌گری باشد، که ضد تشیع است.

اما در خصوص ایراد گرفتن از عطیه به دلیل روایتی که علیه او انکار شده است، در منابعی که بررسی کرده‌ام چیزی در این باره نیافتیم، جز فقط یک حدیث که ابن عدی آن را ذکر کرده است. نظر درباره این حدیث، همان نظر عطیه است، و حدیث او صحیح است، چنان‌که ان‌شاءالله بیان خواهد شد. حتی اگر عطیه عوفی در حدیثی که ابن عدی ذکر کرده اشتباه کرده باشد، این به معنای تضعیف و بی اعتبار کردن حدیث او نیست. مقبول الحدیث بودن یک راوی به این معنا نیست که همه روایت‌های او صحیح باشند، و این بسیار دور از واقعیت است؛ زیرا انسان در معرض فراموشی و تحت تأثیر طبیعت انسانی خود قرار دارد. از این رو هیچ امامی را نمی‌یابید هر قدر هم که مقام او بالا باشد و حفظش قوی باشد. در حدیثش اشتباه نکرده باشد؛ اما اگر صواب او بیشتر از خطایش باشد حدیثش مقبول است، و گرنه چنین نیست.» (کتاب رفع المنارة لتخریج أحادیث التوسل والزیارة: محمود سعید ممدوح. المكتبة الأهرية للتراث ۲۰۰۶، ص ۱۸۱ و ۱۸۲)

و در صفحات ۲۱۵ و ۲۱۶ وی گفته است: «خلاصه آنچه گذشت: این که عطیه عوفی توسط یحیی بن سعید قطان،

ابن سعد، ابن معین، ترمذی، بزار، و ابن‌شاهین تعدیل شده و برخی از افراد پس از آنها نیز از این دیدگاه پیروی کرده‌اند. ابن‌قطان (همان‌طور که در نصب الرایة، ج ۴، ص ۶۸ آمده) گفته است: عطیه عوفی تضعیف شده است، و ابن‌معین درباره او گفته است: صالح است؛ بنابراین حدیث او حسن است. پس نتیجه این می‌شود که افرادی که درباره او صحبت کرده‌اند به دلیل اتهام تدلیس بوده که به هیچ‌وجه صحیح نیست، یا به دلیل تشیع بوده، یا روایتی بوده که درباره اش چیزی گفته شده است. اینک روشن شد به این امور سه‌گانه‌ای که به‌خاطر آنها درباره او صحبت شده است اشکالی وارد نیست. پس صحیح این است که حدیث او را قبول کنیم و آن را از نوع حسن به ذات خودش بدانیم. شیخ ابن فن و طبیب عیوب آن، حافظ ابن حجر عسقلانی، در امالی الأذکار، ج ۱، ص ۲۷۱ گفته است: ضعف عطیه فقط به دلیل تشیع و تدلیس است، و او به‌خودی‌خود صدوق است.

وقتی برای شما روشن شد ادعای تدلیس صحیح نیست و تشیع در روایت او دخالتی ندارد، پس او صدوق است. حافظ اصرار دارد عطیه عوفی صدوق است. او وقتی اسامی مدلسین را در کتاب النکت علی ابن الصلاح (۲/ ۶۴۴) فهرست می‌کرد مدلسین را به دو دسته تقسیم کرده است: دسته اول کسانی که با وجود صداقت به تدلیس متهم شده‌اند، و دسته دوم کسانی که به دلایلی غیر از تدلیس تضعیف شده‌اند. سپس عطیه عوفی را در دسته اول قرار داده است (۲/ ۶۴۶)، یعنی کسانی که با وجود توصیف به تدلیس، صدوق هستند؛ بنابراین او از نظر حافظ صدوق محسوب می‌شود. اگر بعد از این توضیحات تضعیفی برای عطیه عوفی مشاهده کردید بدانید مخالف واقعیت است.»

دکتر عبدالواسع محمد غالب الغشیمی درباره عطیه چنین نوشته است: «بیشتر علما او را به دلیل ضعف در حافظه، تشیع، و تدلیس شیوخ تضعیف کرده‌اند. اما تضعیف او به دلیل ضعف حافظه‌اش توسط ابن حجر این‌گونه توضیح داده شده است: "صدوقی که زیاد اشتباه می‌کند." و شاید این پایه و اساس تضعیف او توسط برخی علما باشد. اما درباره تضعیف او به دلیل تشیع، درباره این موضوع جای تردید است، زیرا ثابت نشده است عطیه به این امر دعوت کرده باشد. همچنین کسانی که او را به دلیل تدلیس شیوخ تضعیف کرده‌اند به روایت عبداللہ بن احمد از پدرش درباره عطیه عوفی استناد کرده‌اند، و آن این است که او نزد محمد بن سائب کلبی می‌رفته و تفسیر را از او فرامی‌گرفته و او را با کنیه ابوسعید خدری می‌نامیده است. همچنین برخی به این گفته ابن حبان استناد کرده‌اند که او احادیثی را از ابوسعید خدری شنید و وقتی ابوسعید فوت کرد نزد کلبی نشست، و اگر کلبی می‌گفت رسول خدا چنین گفته است آن را حفظ می‌کرد و کنیه‌اش را ابوسعید می‌گذاشت. ابن رجب حنبلی به این موضوع پاسخ داده و گفته است: اما کلبی روایتش معتبر نیست، و اگر این حکایت درباره عطیه صحت داشته باشد فقط باید در روایاتی که عطیه از ابوسعید در تفسیر نقل می‌کند تردید داشت. اما احادیث مرفوعه‌ای که از ابوسعید نقل می‌کند، مقصود او ابوسعید خدری بوده است و در برخی از آنها به صراحت نَسَب او را ذکر می‌کند. اما درباره توثیق ابن‌معین برای او، روایت‌های دیگری نیز از او آمده که او را تضعیف کرده است. ابن‌شاهین در چندین مورد اعلام کرده اگر یک امام دو نظر مختلف داشته باشد نظر صحیح‌تر آن است که سایر نقادان نیز با آن موافق باشند.» (عطیه بن سعد العوفی و مرویاته فی سنن أبی داود و الترمذی و ابن ماجه: د. عبدالواسع محمد غالب الغشیمی. مجلة البحوث والدراسات الإسلامية، عدد ۵۸، ص ۲۳۱)

۱. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۷، ص ۴۹؛ مطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانية، ابن حجر عسقلانی، محقق:

یاقوت الحموی درباره فذک چنین نوشته است:

«فذک روستایی در حجاز است که فاصله آن تا مدینه دو یا سه روز است. خداوند آن را در سال هفتم هجری از طریق صلح به رسول خود تقدیم کرد؛ و این اتفاق زمانی رخ داد که پیامبر در خیبر مستقر شد و دژهای آن را فتح کرد و تنها یک سوم آن باقی مانده بود. وقتی محاصره آنها شدید شد آنها به رسول خدا پیام فرستادند و درخواست کردند به آنها اجازه دهد با ترک منطقه، جان خود را نجات دهند و ایشان نیز پذیرفت. این خبر به مردم فذک رسید، پس آنها به رسول خدا پیام دادند با او بر سر نصف محصولات و اموالشان مصالحه کنند، و ایشان این درخواست را نیز پذیرفت. فذک از اموالی بود که برای تصرف آن اسب و شتری تازه نشده بود؛ بنابراین اموال خالص متعلق به رسول خدا بود. در فذک چشمه آب روان و نخل‌های بسیاری وجود داشت. فاطمه علیها السلام گفته بود: "رسول خدا آن را به من بخشیده است." اما ابوبکر رضی الله عنه گفت: "برای این ادعا شاهد می‌خواهم." و ماجرای خودش را دارد...»^۱

از برخی روایات به نظر می‌رسد ابوبکر از ادعای خود بازگشت و فذک را به زهرا بازگرداند. ابن برهان‌الدین حلبی گفته است:

«در سخنان سبط بن جوزی رحمته الله آمده است ابوبکر رضی الله عنه برای فاطمه علیها السلام سندی برای فذک نوشت. عمر رضی الله عنه بر او وارد شد و گفت: این چیست؟ ابوبکر گفت: این سندی است که برای فاطمه به عنوان میراث او از پدرش نوشته‌ام. عمر گفت: پس هزینه‌های مسلمانان را با چه چیزی تأمین می‌کنی، درحالی‌که اعراب همان‌طور که می‌بینی با تو به جنگ

گروهی از محققین. دارالعاصمة للنشر و التوزیع، دارالغیث للنشر و التوزیع، چاپ اول، ۱۴۲۰ق / ۲۰۰۰م، ج ۱۵، ص ۱۹۲.

۱. معجم البلدان، یاقوت الحموی، دار صادر، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۵م، ج ۴، ص ۲۳۸.

برخاسته‌اند؟ سپس عمر سند را گرفت و آن را پاره کرد.^۱ ۲

بنابراین روشن است ابوبکر در مصادرهٔ املاک خاندان نبوی به دلیل شرعی تکیه نکرده بود و قصد اجرای حکم شرعی را نداشت. افزون بر این او اساساً مشروعیتی نداشت که به او اجازهٔ اجرای حکم شرعی را بدهد. او فقط می‌خواست به اهدافی مانند فشار اقتصادی بر علی (ع) و نیز تحریک فاطمه و هاشمیان از طریق این محاصره دست یابد تا آنها را وادار کند از حق شرعی خود که برای دور و نزدیک آشکار و مسلم بود دست بردارند، و در نتیجه از هویت فکری و عقیدتی که نبرد با توطئه‌چینیان را مشخص می‌کرد فاصله بگیرند، تا آنها را به

۱. چنین رفتاری از عمر چندان دور از انتظار نیست، زیرا او غالباً به ابوبکر بی‌احترامی می‌کرد. ابن عساکر چنین روایت کرده است: «اقرع بن حابس و عیینة بن حصن نزد ابوبکر صدیق (ع) آمدند و گفتند: ای جانشین رسول خدا، نزد ما زمینی شوره‌زار هست که در آن نه گیاهی می‌روید و نه سودی دارد. اگر صلاح می‌دانید آن را به ما واگذار کنید. او نیز درخواستشان را پذیرفت و برایشان سندی نوشت و مردم را گواه گرفت، درحالی که عمر در میان آنها نبود. آنها نزد عمر رفتند تا او نیز گواهی دهد. او سند را گرفت و رویش آب دهان انداخت و آن را از بین برد. آنان به عمر اعتراض کردند و با او به تندی سخن گفتند. عمر پاسخ داد: رسول خدا (ص) شما را مجذوب خود کرده بود، و در آن زمان اسلام هنوز نوپا بود. خداوند اسلام را عزیز کرده است؛ پس بروید و هرچه می‌خواهید بر ضد من انجام دهید. خداوند به زمین شما برکت ندهد. آنها به‌سوی ابوبکر بازگشتند درحالی که ناراحت بودند و گفتند: والله ما نمی‌دانیم تو خلیفه هستی یا عمر؟ ابوبکر گفت: بلکه اگر عمر بخواد او خلیفه است. عمر با عصبانیت نزد ابوبکر آمد و گفت: به من بگو دربارهٔ این زمینی که به آن دو نفر واگذار کرده‌ای، آیا زمین شخصی تو بوده یا متعلق به مسلمانان است؟ ابوبکر گفت: متعلق به مسلمانان است. عمر گفت: پس چرا آن را به این دو نفر اختصاص دادی؟ ابوبکر گفت: با اطرافیانم مشورت کردم و آنها مرا به این کار تشویق کردند. من قبلاً هم به تو گفته بودم تو در این مسائل از من قوی‌تری و بر من غالب شده‌ای.» (الاصابة في تمييز الصحابة، ج ۴، ص ۶۴۰ و ۶۴۱)

در تاریخ دمشق، ج ۹ صفحات ۱۹۵ و ۱۹۶ نیز آمده است: «از نافع روایت شده است که ابوبکر زمینی به اقرع بن حابس و زبرقان واگذار کرد و برای آنها سندی نوشت. عثمان به آنها گفت: عمر را شاهد بگیرید زیرا او پس از ابوبکر خلیفه است. پس نزد عمر رفتند. عمر به آنها گفت: چه کسی این سند را برای شما نوشته است؟ گفتند: ابوبکر. عمر گفت: به خدا قسم چنین نیست، و هیچ حرمتی ندارد. به خدا قسم، باید صورت مسلمانان را با شمشیر و سنگ بشکافید، و سپس این زمین برای شما باشد. پس در آن آب دهان انداخت و آن را از بین برد. آنها نزد ابوبکر رفتند و گفتند: نمی‌دانیم تو خلیفه هستی یا عمر. سپس به ابوبکر اطلاع دادند. ابوبکر گفت: ما فقط آنچه را عمر تأیید می‌کند می‌پذیریم.»

۲. انسان العیون فی سیرة الامین المأمون او السیرة الحلیبة، ابن برهان الدین الحلبي، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۲۷ق، ج ۳، ص ۵۱۱.

عرصه برخورد مسلحانه‌ای که هدف او را با درهم آمیختن امور و تحریف حقایق برآورده می‌کرد بکشاند، و ما پیش‌تر به این موضوع اشاره کردیم. همچنین از جمله اهدافی که ابوبکر و جناح کودتاچی به دنبال تحققش بودند تثبیت قدرتشان به عنوان واقعیتهای بود که همه باید در برابرش تسلیم شوند. به همین دلیل سکوت در برابر اقدام حکومت کودتاچی جایز نبود، زیرا سکوت به معنای پذیرفتن مشروعیت آنها بود؛ بنابراین لازم بود از حکومت خواسته شود آنچه را به زور به دست آورده‌اند بازگردانند و دلایل جعلی آنها رد شود. چنین مطالبه‌ای و افشای دروغ بودن بهانه‌ای که حکومت به آن تکیه کرده بود به مردم نشان داد این حکومت چقدر پوچ و بی‌اساس و فاقد مشروعیت است.

خطبه حضرت زهرا (درود خدا بر او)

ابن طیفور^۱ در «بلاغات النساء» خطبه زهرا (صلوات الله علیها) را که در آن از ابوبکر حق

۱. خطیب بغدادی در شرح حال او چنین نوشته است: «احمد بن ابوطاهر ابوالفضل کاتب که نام پدرش طاهر طیفور، و اصالتاً مروارودی بود. او از جمله بلغا و شعرا و راویان برجسته و از افراد فهیم و مشهور در علم بود. او کتاب "بغداد" را درباره اخبار خلفا و ایام آنان تألیف کرده، و از عمر بن شبه، احمد بن هيثم سامی، عبدالله بن ابی سعد وراق و دیگران روایت کرده است.» (تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۴۵)

زرکلی در شرح حال او نوشته است: «احمد بن طیفور (ابوطاهر) خراسانی، ابوالفضل: مورخ و از نویسندگان بلیغ و راویان. او اصالتاً از اهالی مروارود بود و در بغداد به دنیا آمد و در همان جا درگذشت. او مربی کودکان بود و حدود پنجاه کتاب نوشته است، از جمله "تاریخ بغداد" که جلد ششم آن چاپ شده است، و "المنثور والمنظوم" که چهارده جلد دارد و دو جلد از آن باقی مانده است: یکی جلد یازدهم که قسمتی از آن به نام "بلاغات النساء" چاپ شده، و جلد دوازدهم که دست‌نویس است. او همچنین کتاب‌هایی مانند "کتاب المؤلفین"، "سقات الشعراء"، "سقات البحتری من ابی تمام"، "فصل العرب علی العجم"، و "اخبار بشار بن برد" دارد و اشعار کمی از او باقی مانده و باقوت بخشی لطیف از آن را ذکر کرده است.» (الأعلام، ج ۱، ص ۱۴۱)

برای آنچه درباره او نوشته شده است مراجعه کنید به: "مناهج التألیف عند العلماء العرب" از مصطفی الشکعه. دار العلم للملایین، چاپ پانزدهم، اوت ۲۰۰۴، ص ۱۹۱ و بعد از آن.

ناشر کتاب بغداد درباره او نوشته است: «در همه محافل علمی او به عنوان یکی از امامان ادب و علم و از قدیمی‌ترین کسانی که به ثبت تاریخ پرداخته‌اند شناخته می‌شود، و در حقیقت او اولین کسی است که تاریخ مدینه السلام (شهر

خودش را که از او غصب کرده بود درخواست می‌کند روایت کرده و گفته است:

«هنگامی که ابوبکر تصمیم گرفت فدک را از فاطمه دختر رسول خدا (ص) بگیرد و این خبر به فاطمه رسید او روبنده‌اش را بر سرش کشید و درحالی که گروهی از زنان نزدیک به او همراهی‌اش می‌کردند با گام‌هایی که هیچ تفاوتی با گام‌های رسول خدا (ص) نداشت به‌سوی ابوبکر به راه افتاد، درحالی که دنباله‌های لباسش روی زمین کشیده می‌شد؛ تا این که به ابوبکر وارد شد درحالی که او در جمعی از مهاجرین و انصار بود. پرده‌ای میان او و آنان کشیده شد. سپس ناله‌ای سر داد که حاضران از آن به گریه افتادند و مجلس به لرزه درآمد. پس فاطمه صبر کرد تا صدای ناله مردم آرام گرفت، و سپس سخن را با حمد و ستایش خدا و درود بر رسول خدا (ص) آغاز کرد. بار دیگر مردم به گریه افتادند و زمانی که آرام شدند فاطمه ادامه داد و گفت:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (به‌راستی فرستاده‌ای از خود شما به‌سوی شما آمد که رنج‌های شما بر او گران است؛ به هدایت شما بسیار حریص، و با مؤمنان رئوف و مهربان است). اگر او را بشناسید می‌بینید او پدر من است نه پدر شما، و برادر پسرعموی من است نه مردان شما. او پیام خود را به‌طور کامل رساند و در راه تبلیغ رسالت کوشید و بر مشرکان چیره شد و آنان را سرکوب کرد و نفسشان را برید. بت‌ها را شکست و گردن‌کشان را به زانو درآورد تا این که لشکر دشمن شکست خورد و گریخت و شب با سپیده‌دمان صبح شکافته شد و حق آشکار گردید، و پیشوای دین به سخن آمد، و دهان شیطان‌ها بسته شد؛ و شما بر لبه پرتگاهی از آتش بودید، جرعه‌ای برای نوشنده، صیدی برای طمع‌کار، و پاره آتشی برای شتاب‌زده، و لگدمال‌شده زیر پاها. آب مخلوط با پیشاب شتر می‌نوشیدید و از برگ درختان تغذیه می‌کردید، درحالی که خوار و زبون بودید و از این که مردم اطرافتان شما را برابند می‌ترسیدید. خداوند شما را به‌وسیله فرستاده‌اش نجات داد، پس از معرکه‌ها و ماجراهای بسیار و پس از آن که با دلاورمردان خشن، و گرگ‌ها و دزدهای عرب، و سرکشان اهل کتاب

روبه‌رو شد. هرگاه آتشی برای جنگ روشن می‌کردند او آن را خاموش می‌کرد، و هرگاه نشانه‌ای از گمراهی ظاهر می‌شد و از مشرکان دهانی باز می‌شد، برادرش را در آن دهان می‌افکند و او عقب‌نشینی نمی‌کرد تا این‌که آن را با کف پای خود لگدمال کند و شعله آن را با شمشیرش خاموش کند، درحالی‌که در راه خدا بسیار سخت‌کوش بود، و نزدیک‌ترین شخص به رسول خدا ﷺ و پیشوایی در اولیای خدا بود؛ و شما در نعمت و آسایش و امنیت به سر می‌بردید، تا هنگامی که خداوند برای پیامبرش سرای پیامبرانش را برگزید؛ پس خصلت نفاق آشکار شد و جامه دین کهنه گردید و فریاد خاموش گمراهان بلند شد و فرومایگان برگزیده شدند و فریاد شتر باطل‌گرایان به گوش رسید. پس در میان شما جولان دادند، و شیطان سر خود را از مخفیگاهش بیرون آورد، و با صدای بلند شما را فراخواند و شما را دید که اجابت‌کننده دعوتش هستید و با فریادش شما را فریب‌خورده دید؛ پس شما را برانگیخت و دید آماده‌اید، و شما را تحریک کرد و شما را خشمگین دید که آماده‌اید. پس شما غیر از شتران خود را نشان زدید و به غیر از آب‌شخور خود رانیدید؛ و این درحالی بود که هنوز عهد [پیامبر] نزدیک بود و سخنان در گوش‌ها مانده بود و زخم‌های ما هنوز التیام نیافته بود، و شما به سرعت اقدام کردید و ادعا کردید از فتنه می‌ترسید ﴿أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ (آگاه باشید در فتنه افتادند و به‌راستی جهنم بر کافران احاطه دارد). پس هیئات از شما، و به کجا می‌روید و چگونه گمراه می‌شوید؟ درحالی‌که این کتاب خداست که در میان شماست و هشدارهایش آشکار است و نشانه‌هایش روشن و احکامش واضح است. آیا از آن روی‌گردان شده‌اید؟ یا به‌غیر از آن حکم می‌کنید؟ چه بد جایگزینی است برای ظالمان ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (و هرکس دینی جز اسلام بجوید هرگز از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت از زیانکاران است). سپس درنگ نکردید مگر به‌اندازه فروکش کردن صدای فوران آتش غضب، درحالی‌که پنهانی جرعه‌جرعه می‌نوشیدید و در اوج شادی بودید، و ما بر زخم‌های دشنه‌های شما صبر می‌کردیم، و اکنون شما ادعا می‌کنید ما ارثی نداریم! ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ (آیا حکم جاهلیت را می‌جویند؟ و برای مردمی که اهل یقین هستند، چه کسی بهتر از خدا حکم می‌کند؟) ای گروه مهاجران، آیا ارث پدرم از من دریغ می‌شود؟ آیا در کتاب آمده است تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا قَرِيبًا﴾ (به‌راستی چیز بسیار

شگفت‌انگیزی آورده‌ای). پس مهار آن را به دست بگیر درحالی که همچون شتری جهاز بر آن نهاده شده و آماده حرکت است، و در روز رستاخیزت با تو دیدار خواهد کرد؛ و چه نیکوست خدا به عنوان داور، و محمد به عنوان پیشوا، و وعده‌گاه قیامت است، و در آن ساعت است که باطل‌گرایان زیان خواهند دید، و برای هر خبری قرارگاهی است، و به‌زودی خواهید دانست.

سپس فاطمه به‌سوی قبر پیامبر (ص) رفت درحالی که می‌گفت:

بعد از تو خبرهایی و هیاهویی بود / که اگر تو شاهد بودی مصیبت‌ها بسیار نمی‌شد.

ما تو را از دست دادیم، همان‌طور که زمین بارانش را از دست می‌دهد / قوم تو دچار تزلزل شده‌اند، پس شاهدشان باش و غایب نباش.

راوی گفت: ما روزی که بیش از آن روز گریه داشته باشد نداشتیم، و هیچ روزی بیش از آن روز گریه نکردیم.^۱

سیده زهرا (صلوات الله علیها) در خطبه خود سخنانی را ارائه می‌دهد که در مقابل گفته‌های سلطه حاکم قرار می‌گیرد و آن را رد می‌کند. اگر کودتاچیان براساس این که قبیله پیامبر هستند و اولین کسانی بوده‌اند که در راه پیشبرد دین تلاش کردند همان‌طور که در سقیفه بنی‌ساعده گفتند خود را پیش انداختند و بر دیگران پیشی جستند، زهرا (ع) این بنیان را بر باد هوا می‌دهد و تمام فضایل را به پدرش رسول خدا (ص) و همسرش برادر رسول خدا - که شمشیری بود که پیامبر با آن دشمنانش را می‌زد - نسبت می‌دهد، درحالی که دیگران در رفاه و امنیت زندگی می‌کردند.

سپس گامی به جلو برمی‌دارد و وضعیت پس از وفات رسول خدا را به‌عنوان کودتایی علیه تمام آنچه رسول خدا (ص) بنا کرده بود توصیف می‌کند، و آنچه را رخ داده بود نفاق به تصویر می‌کشد که پس از این که پنهان بود آشکار شده است، و این که «جامه دین کهنه گردید» کنایه‌ای است از دور شدن آنان از هدایت آن و پیروی از هواهای نفسانی‌شان؛ و این که کسی

۱. بلاغات النساء، ابن طیفور، تصحیح و شرح: احمد الفی، مطبعة مدرسة والده عباس الاول، قاهره، ۱۳۲۶ق / ۱۹۰۸م، ص ۱۶ و پس از آن؛ و مراجعه کنید به: نثر الدرر فی المحاضرات، ج ۴، ص ۶ و پس از آن.

که گمراهی اش را پنهان می کرد آن را علنی کرد، و کسی که ناشناخته بود ظاهر شد، و صدایش بلند شد، و مردم به جای خداوند عزوجل، پاسخگوی دعوت شیطان شدند؛ و همه اینها به دلیل ترک خلیفه خدا علی (علیه السلام) توسط آنان بود که خدا و رسولش برایشان تعیین کرده بودند، و به دلیل پیروی از کسی بود که خودش، خودش را منصوب کرده و در طریق دشمنی و مخالفت با خدا و رسولش قدم گذاشته بود.

سپس به آنها هشدار می دهد فرجام کارشان بسیار بد خواهد بود. پس از آن به مسئله غصب ارثش می پردازد و آن را حکم جاهلیت می خواند؛ زیرا کتاب خدا به ارث بردن فرزندان از پدرانشان حکم می کند، درحالی که ابوبکر برخلاف آن حکم می دهد! در نهایت خطبه خود را با ایاتی خاتمه می دهد که خلاصه ای از فتنه ای است که پس از وفات رسول خدا رخ داد؛ فتنه ای که اگر پیامبر حاضر بود کودتاچیان جرئت برافروختن آتش آن را نداشتند، اما آنها از وفات پیامبر برای اجرای کودتای خود سوءاستفاده کردند.

روایت دیگری از این خطبه که ابن طیفور آورده شامل قسمت های مهمی است که به خلافت اهل بیت و در رأس آنها علی (صلوات الله علیه) تصریح می کند، و این که آنها عدل و هم سنگ قرآن هستند؛ از جمله این فرمایش ایشان (صلوات الله علیها):

«و ما باقی ماندگانی هستیم که بر شما جانشین شده ایم، و کتاب خدا با ماست؛ کتابی که بصیرت هایش روشن است و آیاتش در میان ماست، که درون هایش آشکار و برهان هایش واضح و روشن است ... پس خداوند ایمان را واجب کرد تا شما را از شرک پاک کند... و اطاعت از ما را موجب انتظام، و امامت ما را مایه امنیت از تفرقه، و محبت به ما را مایه عزت اسلام قرار داد.»^۱

در روایت ابن ابی الحدید آمده است حضرت زهرا (سلام الله علیها) انصار را چنین مخاطب قرار داد:

«ای فرزندان قبیله! میراث پدرم به یغما برده شد درحالی که شما شاهد بودید و

می‌شنیدید ... آیا پس از پیش‌آمدن به عقب برگشتید و پس از استواری عقب‌نشینی کردید و پس از شجاعت، از گروهی که پیمان‌های خود را پس از عهدشان شکستند و در دین شما طعنه زدند ترسیدید؟! ﴿فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾ (پس با پیشوایان کفر پیکار کنید، چراکه آنها را پیمانی نیست، باشد که بازایستند).^۱

زهر (صلوات الله علیها) جناح کودتاچی را با برچسب شکستن پیمان و طعنه در دین مشخص می‌کند، و این‌که آنها سردمداران کفر هستند و هیچ عهد و پیمانی ندارند.

بنابراین مطالبه فدک و خیبر و ارث زهرا از پدرش، در حقیقت مطالبه خلافت غصب‌شده و عریان کردن چهره کودتاچیان بود، و در مقابل، سکوت به معنای پذیرش مشروعیت توطئه سقیفه و نتایج مسموم آن بود.

خطبه زهرا (صلوات الله علیها) همچون صاعقه‌ای بر جماعت کودتاچی تأثیر گذاشت، زیرا توازن آنها را از بین برد، و آنها را از روش تملق و چاپلوسی که در برخورد با زهرا در پیش گرفته بودند خارج ساخت. واکنش ابوبکر بسیار احساسی بود، به‌رغم این‌که او در جناح کودتاچی همواره به‌عنوان فردی شناخته می‌شد که بیشترین توانایی را در کنترل اعصاب خود داشت.

پاسخ ابوبکر به خطبه زهرا (ع)

ابن ابی‌الحدید معتزلی پاسخ ابوبکر به خطبه زهرا را به‌صورت زیر نقل می‌کند:

«هنگامی که ابوبکر خطبه فاطمه (ع) را شنید سخنان او برایش گران آمد؛ پس بر منبر رفت و گفت: ای مردم، این شتاب در پذیرفتن هر سخنی از چه روست؟ این آرزوها و ادعاها در روزگار رسول خدا (ص) کجا بود؟ کسی که شنیده است باید بگوید و کسی که شاهد بوده است باید سخن بگوید؟! این فقط روباهی است که شاهدش دماش است، و باعث هر

فتنه‌ای می‌شود. او کسی است که می‌گوید این زخم کهنه را پس از بسته شدن تازه‌اش کنید. از ضعیفان کمک می‌گیرند و از زنان یاری می‌طلبند، همچون ام‌طحال که خویشانش روسپیگری را برایش دوست می‌داشتند. بدانید اگر بخواهم سخن بگویم می‌گویم، و اگر بگویم به سکوت می‌کشانم؛ من ساکت می‌مانم مادام که کاری به کارم نداشته باشند.

سپس رو به انصار کرد و گفت: ای جماعت انصار، سخنان افراد نادان شما به من رسیده است. شما سزاوارترین افرادی هستید که باید به عهد رسول خدا ﷺ وفادار بمانید؛ زیرا او نزد شما آمد و شما به او پناه دادید و یاری‌اش کردید. بدانید من دست و زبان خود را بر ضد کسی که از سوی ما سزاوار آن نباشد نخواهم گشود.

سپس از منبر پایین آمد و فاطمه (علیها السلام) به خانه‌اش بازگشت.^۱

ابن ابی‌الحدید سخن ابوبکر را این‌چنین شرح داده است:

«گفتم: این سخن را برای نقیب ابویحیی جعفر بن یحیی بن ابوزید بصری^۲ خواندم و به او گفتم به چه کسی اشاره می‌کند؟ گفت: بلکه به صراحت می‌گوید. گفتم: اگر صریح بود که نمی‌پرسیدم. خندید و گفت: به علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) گفتم: همه این سخنان درباره‌ی علی است؟ گفت: بله، این قدرت و حکومت است پسر. گفتم: پس سخن انصار چه بود؟ گفت: به یاد علی (علیه السلام) شعار دادند و او [ابوبکر] از به هم ریختن اوضاع توسط آنها ترسید، پس آنها را نهی کرد. از او درباره‌ی واژگان ناآشنا پرسیدم، گفت: "الرعة" با تخفیف (بدون تشدید) یعنی شنیدن و گوش سپردن، "قالة" یعنی سخن. "تعالة" اسم روباه است، و اسم عَلم و غیرمنصرف است، مثل "ذؤالة" برای گرگ. "شهیده ذنبه" یعنی هیچ شاهی برای ادعایش ندارد، جز این که آن شاهد بخشی و قسمتی از خودش است. اصل آن یک مثل است؛ می‌گویند: روباه خواست شیر را علیه گرگ تحریک کند و گفت گرگ گوسفندی را که برای خود آماده کرده بودی خورده است و من حاضر بودم. شیر گفت: چه کسی در این

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

۲. «شریف ابوجعفر یحیی بن محمد بن محمد بن محمد بن علی بن ابوزید علوی حسنی، پس از پدرش در بصره نماینده طالبی‌ها بود. شیخ ادیب و فاضل و عالم به فنون بسیاری بود؛ به خصوص نسب‌ها و روزگار عرب و اشعارشان. بسیاری از آن را حفظ بود، و جزو هم‌نشین‌های خلیفه ناصر بود.» البدایة و النهایة، ج ۱۷، ص ۵۸ و ۵۹.

خصوص برایت شهادت می‌دهد؟ روباه دم خود را که خون‌آلود بود بلند کرد، و شیر هم که گوسفند را از دست داده بود. پس شیر شهادتش را پذیرفت و گرگ را کشت. "مرب" به معنی ملازم و کسی است که به چیزی عادت کرده است. "کروها جذعة" یعنی آن را به حالت نخستین بازگردانید، یعنی فتنه و آشوب. "امطحال" زنی زناکار در دوران جاهلیت بود و به او مثل می‌زنند و می‌گویند: فلانی از امطحال زناکارتر است.^۱

ابوهلال عسکری سخن ابوبکر را به صورت زیر نقل کرده است:

«سخن آنان «شاهد الشعب ذنبه»: ضرب‌المثل بدی در میان عامه مردم است، و در سخن ابوبکر (ع) آمده است. او خطبه خواند و گفت: ای مردم این چه سست‌عنصری در برابر هر سخنی است؟ این آرزوها و ادعاها در زمان رسول خدا (ص) کجا بود؟ هرکس چیزی شنیده باید بگوید و هرکس چیزی دیده باید دهان باز کند. او فقط روباهی است که شاهدش دمش است، و باعث و بانی هر فتنه است. او کسی است که می‌خواهد زخم کهنه را از نو تازه کند، از ضعیفان یاری می‌طلبد و از زنان کمک می‌گیرد، مثل امطحال که خویشانش روسپیگری را برای او خوش می‌داشتند. اگر بخواهم بگویم، می‌گویم؛ و اگر بگویم پرده [از راز] برمی‌دارم؛ اما مادام که وانهاده شوم سکوت خواهم کرد.»^۲

جرئت و جسارت ابوبکر به حدی رسید که علی (صلوات الله علیه) را به روباهی تشبیه کرد که شاهدش دمش است که اشاره‌ای به صدیقه فاطمه است، و علی (ع) را به عنوان ملازم فتنه متهم می‌کند. سپس به جایی می‌رسد که بانوی زنان جهانیان، فاطمه زهرا (سلام الله علیها) آن طاهره بتول مطهر را به «امطحال» تشبیه می‌کند؛ و پس از همه اینها می‌گوید: «اگر می‌خواستم بگویم می‌گفتم» گویی چیزی را نگفته باقی گذاشته است!

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۵.

۲. جمهره الامثال، ابوهلال عسکری، دارالفکر، بیروت، ج ۱، ص ۵۵۳ و ۵۵۴.

خطبه دوم زهرا (علیها السلام)

ابن طیفور این خطبه را به صورت زیر نقل کرده است:

«وقتی فاطمه (علیها السلام) به آن بیماری که در آن وفات کرد دچار شد زن‌ها به نزدش وارد شدند و گفتند: ای دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چگونه با بیماری ات شب را به صبح رساندی؟ فرمود: صبح کردم درحالی که به خدا سوگند از دنیای شما بیزار، و از مردانتان خشمگینم. پس از این که آزمودمشان آنان را به دور افکندم، و پس از سنجیدنشان از آنان بیزار شدم. پس ننگ بر گُند شدنِ شمشیرها و بی‌استقامتیِ نیزه‌ها و آشفتگی افکار! و چه بد است آنچه برای خود مهیا کرده‌اند. خداوند بر آنان خشم گرفته است، و پیوسته در عذاب خواهند بود. پس چاره‌ای جز این نبود که قلادهٔ آن را بر گردنشان افکندم و سنگینی آن را بر دوششان قرار دادم و ننگ آن را بر سرشان افکندم. خیر از ستمگران دور باد، گرفتار بلا گردند و محروم از آثار نیک، و به دور از رحمت خدا! وای بر آنان، خلافت را از کوه‌های بلند رسالت و پایه‌های نبوت و محل نزول روح‌الامین با وحی آشکار و از دانشمندی که در امر دنیا و دین آگاه و حاذق‌اند به کجا کشاندند؛ بدانید این همان زیان آشکار است. از ابوالحسن چه چیزی را نپسندیدند؟ به خدا قسم، از صلابتِ شمشیر و بی‌پرواییِ او از مرگ و شدتِ حمله‌ها و برخورد‌های عبرت‌آموزش در جنگ، و از خُبِری‌اش در کتاب خدا، و خشمگین شدنش در امر الهی ناخُرسند بودند. به خدا سوگند، اگر بر مهاری [مهار زمامداری و رهبری] که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایشان افکنده بود گرد می‌آمدند (و هم داستان می‌شدند) آنان را چنان به‌آرامی سیر می‌داد که نه محل بستنِ مهار، زخمی شود، و نه حرکت‌دهنده‌اش خسته گردد، و نه سواره‌اش به اضطراب ییفتد. آنان را بر سرِ آبی فراوان و گوارا و زلال و وسیع می‌برد که آب آن از دو طرفِ نهر لبریز باشد و دو سوی آن گل‌آلود نشود، و آنان را از آنجا سیراب بیرون می‌آورد، درحالی که سیر شدن از آب را برای آنها می‌خواست و خودش از آن استفاده نمی‌کرد؛ مگر به قدر رفع عطش و دفع شدت گرسنگی. اگر خلافت را به او می‌سپردند برکات آسمان و زمین بر آنان گشوده می‌شد، ولی آنان از حق روی گردانیدند. پس به زودی خداوند آنان را به سبب آنچه برای خود کسب نمودند بازخواست می‌نماید، و به زودی سزای کسانی که ظلم نمودند بر حسب آنچه انجام دادند به آنها خواهد رسید، و توانایی بازداشتن از چنین فرجامی را ندارند. بیا و بشنو، و تا زنده هستی روزگار عجایی به تو نشان خواهد

داد! و اگر تعجب کنی بدان که همین حادثه تو را به تعجب واداشته است! به کدام سو روی آوردند؟! و به کدام تکیه‌گاهی اتکا نمودند؟! به کدام پایه‌ای اعتماد نمودند و به کدام دستاویزی چنگ زدند؟! و بر ضد کدامین دُریه‌ای اقدام کردند و بر آنان چیره شدند؟! و برای چه کسی انتخاب کردند و برای چه کسی رها نمودند؟! چه بد سرپرستی و چه بد دوستانی! و برای ظالمین چه بد جایگزینی است. به خدا سوگند واماندگان را به‌جای پیشتازان، و ترسوی نادان را به‌جای دلیر آگاه، و فرومایگان را به‌جای معتمدان خود قرار دادند. بینی‌شان بر خاک مالیده باد و پشیمان شوند قومی که گمان می‌کنند کار درستی انجام می‌دهند. بدانید آنان مفسدند ولی خود نمی‌دانند. وای بر آنان! آیا کسی که به حق هدایت می‌کند سزاوارتر است پیروی شود، یا کسی که خود هدایت نیافته است مگر آن‌که هدایت شود؟ شما را چه شده است، چگونه داوری می‌کنید؟! بدانید قسم به لایزالی خداوند، هم‌اکنون فتنه باردار شده است! پس زمان کوتاهی منتظر بمانید تا ثمره‌اش ظاهر گردد. آن‌گاه از آن کاسه‌ای لبریز از خون تازه و سم تلخ گُشوده بدوشید و آن‌گاه است که باطل‌پیشگان زبان می‌کنند، و آیندگان از نتیجه آنچه پیشینیان پایه گذارده‌اند آگاه می‌شوند. سپس خیال خود را راحت کنید و قلب خود را برای نزول فتنه قوی کنید و شما را بشارت می‌دهم به شمشیری بڑان، و جراحی فراگیر، و خودکامگی و زورگویی از سوی ستمگرانی که اندک شما را ناچیز و بی‌مقدار می‌شمارند و جمع شما را درو شده بر جای می‌گذارند. افسوس بر شما! چگونه خواهید بود هنگامی که دچار سردرگمی می‌شوید؟ آیا حق را با زور به شما بقبولانیم، درحالی‌که خودتان خوش نمی‌دارید؟! سپس ایشان (ع) سکوت کرد.»^۱

زهر (سلام الله علیها) - که یک بانوی رسالتی است - از دیدار زنان استفاده می‌کند تا آنچه را در مسجد رسول خدا (ص) به مردانشان گفته بود بار دیگر به گوش آنها برساند؛ و بیان می‌کند دلیل بیزاری‌اش از مردانشان این است که آنها کسی را که خداوند منصوب کرده بود یعنی علی بن ابی طالب (ع) را کنار گذاشتند. او علی (ع) را همان کسی معرفی می‌کند که آنها را به شیوه‌ای هدایت می‌کرد که خداوند از آن راضی باشد، اما آنها به‌جای او به کسی که با زور و

قدرت را غصب کرده است پناه بردند. زهرا (سلام الله علیها) هشدار می دهد این وضعیتی که همسرانشان انتخاب کرده اند برای امت پیامدهای ویرانگری خواهد داشت.

این موضع گیری زهرا (سلام الله علیها) در برابر حاکمیت سقیفه تا زمان وفاتش ادامه داشت. بخاری از عایشه روایت کرده است، گفت:

«فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، شخصی را نزد ابوبکر فرستاد و میراثش از رسول خدا صلی الله علیه و آله را مطالبه کرد. این میراث شامل اموالی بود که خداوند در مدینه و فدک و باقی مانده خمس خبیر به پیامبر بازگردانده بود. ابوبکر پاسخ داد: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: "ما ارث نمی گذاریم، و آنچه از ما باقی می ماند صدقه است. آل محمد فقط از این مال استفاده می کنند؛ و به خدا سوگند من هیچ چیزی از صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله را از حالتی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود تغییر نمی دهم، و درباره آنها به همان راهی عمل خواهم کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می کرد." پس ابوبکر از این که چیزی از آن را به فاطمه بدهد خودداری کرد، و فاطمه به همین دلیل از ابوبکر ناراحت شد و تا زمان وفاتش با او سخن نگفت. فاطمه شش ماه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله زندگی کرد، و هنگامی که وفات یافت همسرش علی او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را مطلع نکرد، و خودش برای او نماز خواند.»^۱

و زهرا با این موضع گیری برای نسل های امت شهادتی رسا و کوبنده به جا گذاشت که حقیقت سلطه ای را که پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله حکومت را غصب کرده بود رسوا می کند؛ و این شهادت سیاسی، توجه روشنفکران امت را - که از بردگی عقاید پیش فرض رهایی یافته اند - به خود جلب کرده است. ابن ابی الحدید از یکی از آنها برای ما چنین به ثبت رسانده است:

«از علی بن فارقی -مدرس مدرسه غربی در بغداد- پرسیدم: آیا فاطمه صادق بود؟ گفت: بله. گفتیم: پس چرا ابوبکر فدک را به او نداد در حالی که او را صادق می دانست؟ او لبخندی زد و سپس با وجود وقار و حرمتش و کمی شوخ طبعی اش، سخنی لطیف و زیبا بیان داشت و گفت: اگر او آن روز فدک را صرفاً به دلیل ادعای او به او می داد، فردا نزد او می آمد و برای شوهرش ادعای خلافت می کرد و او را از مقامش کنار می زد و ابوبکر نمی توانست

عذری بیاورد و با او مخالفت کند؛ زیرا در این صورت او پذیرفته بود فاطمه در هر ادعایی -صرف‌نظر از ماهیتش- بدون نیاز به بینة یا شهود، صادق است.^۱

اتفاقات هجوم به خانه زهرا (ع)

عجیب یا غیرمنتظره نیست که منابع اهل سنت به ذکر وقایع هجوم به خانه زهرا (صلوات الله علیها) کمتر پرداخته باشند، با توجه به این که همان‌طور که در طول این کتاب اشاره شد- منظومه اعتقادی و فکری اهل سنت اساساً بر پایه اسطوره‌سازی عصر صحابه به‌طور کلی و به‌طور خاص صحابه سلطه بنا شده است؛ و به‌جهت حفظ حرمت صحابه سلطه، آنها تاریخ و حدیث و فرهنگ را از نو بازسازی کرده‌اند. اما حتی اگر این ماجرا را به‌طور کامل در منابع اهل سنت نیابیم باز هم قسمت‌هایی از آن را می‌توانیم در اینجا و آنجا بیابیم و می‌توانیم آنها را جمع‌آوری و به پس‌زمینه‌ای فکری و فرهنگی -که آگاهی سنی را متمایز می‌کند- عرضه کنیم تا به این ترتیب به تصویری دست یابیم که در نقاط عطف و جزئیات کلیدی با تصور شیعی منطبق است، و حتی می‌توانیم به‌عنوان حجتی قوی -اگر نگوییم قاطع- برای صحت داستان شیعی به آن استناد کنیم.^۲

ما در این کتاب صفحات زیادی را برای روشنگری درباره پس‌زمینه فکری و فرهنگی که ادراک سنی را در خود احاطه کرده است اختصاص داده‌ایم، به‌دلیل اهمیت بالایی که داشته است؛ چراکه ممکن است خبری که در زمینه‌ها و پس‌زمینه‌های خاصی به‌ظاهر کم‌اهمیت یا محدود به نظر می‌رسد، در زمینه و پس‌زمینه‌ای که به‌شدت مانع انتشار چنین اخباری می‌شود اهمیت و دلالت بزرگی داشته باشد، همان‌طور که درباره پیش‌زمینه اهل سنت چنین وضعیتی وجود دارد؛ بنابراین می‌توان از خود انتشار چنین خبری نتیجه گرفت چه‌بسا تعداد فراوانی از اخبار مشابه وجود داشته که فرصتی برای انتقال و انتشار نیافته‌اند. این استدلال

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۸۴.

۲. منظور از داستان شیعی، ماجرای است که منابع حدیثی و تاریخی شیعه نقل می‌کنند، نه نظرات و درک فقها که فقط صاحبانش به آن ملزم هستند.

صرفاً یک حکم عقلی بدون پشتوانه تجربی نیست، بلکه حکمی است که توسط تعداد زیادی از متون صریح پشتیبانی می‌شود؛ متونی که برای ما ثبت کرده‌اند آنها از انتشار هرچیزی که با اصل پایه‌ای که منظومه اعتقادی و فکری اهل سنت بر آن بنا شده است در تضاد باشد ممانعت کرده‌اند. بنابراین این استدلال به قدری قوی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، چه برسد به این که توسط اخباری که از طرف دیگر یعنی طرف شیعه نقل می‌شود پشتیبانی شود.

با مطلبی که قبلاً از کتاب «الإمامة و السياسة»^۱ نوشته ابن قتیبه دینوری نقل کرده‌ایم

۱. کارزاری برای ایجاد تردید در انتساب کتاب «الإمامة و السياسة» به ابن قتیبه به راه افتاد که علت آن برخی از مطالب موجود در کتاب بوده است که نظریه اسطوره‌ای عدالت صحابه را خدشه‌دار می‌کند، مانند همین روایت و شاید دقیقاً به دلیل این روایت. ابوبکر بن عربی گفته است: «من این را برای شما ذکر کردم تا از مردم برحذر باشید، به‌ویژه از مفسران، مورخان و اهل ادب؛ زیرا آنها از حرمت‌های دین بی‌خبر هستند، یا بر بدعت‌های خود اصرار دارند. بنابراین به آنچه نقل کرده‌اند اعتنا نکنید، و هیچ روایتی را جز از ائمه حدیث نپذیرید و به سخن هیچ مورخی جز طبری گوش ندهید ... و یکی از بدترین چیزها برای مردم، جاهل عاقل یا بدعت‌گذار حيله‌گر است؛ اما جاهل، ابن قتیبه است که در کتاب «الإمامة و السياسة» هیچ رسمی و اثری برای صحابه باقی نگذاشته است اگر تمام آنچه در آن است به او نسبت داده شود.» (العواصم من القواصم، ص ۲۶۰ و بعد از آن)

شیری، محقق کتاب، به دیدگاه‌های افرادی که درباره انتساب کتاب «الإمامة و السياسة» به ابن قتیبه شک دارند اشاره کرده و گفته است: «ما فقط می‌توانیم با احترام نظرات این علما را ثبت کنیم، بدون این که به درستی آنچه گفته‌اند قطعاً حکم کنیم، و همچنان در اتخاذ موضعی قاطع درباره این موضوع مطرح‌شده در تردید بمانیم؛ موضعی که بنده در میان منابع و مراجع موجود خود نظر قاطعی درباره‌اش نیافته‌ام. کتاب «الإمامة و السياسة» همچنان به ابن قتیبه نسبت داده می‌شود، تا زمانی که خلاف آن به‌طور قاطع ثابت شود. پس کتاب «الإمامة و السياسة» اثر ابن قتیبه با وجود تردید در این نسبت همچنان به دلیل ثبت دوره‌ای مهم از تاریخ، معروف باقی می‌ماند؛ دوره‌ای که با وفات پیامبر آغاز شده است و با تمرکز بر دوران اموی، بدون هیچ‌گونه جانبداری از آنها، تا برپایی دولت عباسی ادامه دارد، و تا زمان امین و مأمون را شامل می‌شود.» (الإمامة و السياسة: ابن قتیبه دینوری. تحقیق: شیری، ج ۱، ص ۹)

اما زینی، محقق کتاب در چاپ مؤسسه حلبی، در مقدمه خود چنین نوشته است: «کتاب «الإمامة و السياسة» نوشته عالم فاضل و مورخ بزرگ عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، یکی از مشهورترین کتاب‌هایی است که میان خوانندگان عرب‌زبان متداول است؛ زیرا حاوی تاریخ دوره‌ای عزیز و گران‌قدر برای روح و روان هر مسلمان و محبوب قلب اوست که شایسته است بر زبان ذکر شود.» (الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۵) و از سخنان او به نظر می‌رسد در انتساب کتاب

شروع می‌کنم، و با توجه به این که قبلاً ذکر شده است از اشاره مجدد به منبع صرف‌نظر می‌کنم. او گفته است:

«ابوبکر رضی الله عنه از احوال گروهی که نزد علی (کرم الله وجهه) بودند و از بیعتش سرپیچی کرده بودند جويا شد. عمر را به‌سوی آنان فرستاد. او آمد و آنان را صدا زد و آنها داخل خانه علی بودند. آنها از خارج شدن سر باز زدند. او هیزم خواست و گفت: سوگند به آن که جان عمر در دست اوست یا بیرون می‌آیید، یا آن را با کسانی که درونش هستند به آتش می‌کشم. به او گفته شد: ای ابوحفص! فاطمه در آن است! گفت: حتی اگر او در آن باشد.»

عمر می‌خواهد علی و کسانی را که در خانه فاطمه (صلوات الله علیها) پناه گرفته بودند وادار کند با رفیقش ابوبکر بیعت کنند. می‌گوید هیزم بیاورند، و قسم می‌خورد اگر برای بیعت بیرون نیایند خانه را با هرکسی که در آن است به آتش خواهد کشید؛ و هنگامی که به او گفته شد «فاطمه در آن است» پاسخ داد «حتی اگر چنین باشد!» یعنی حتی اگر فاطمه در آن باشد باز هم آن را آتش می‌زنم، و حضور فاطمه برای او هیچ اهمیتی ندارد!

عمر بسیار برانگیخته و نگران بود از این که مبدا حکومت از دستشان خارج شود، و آماده ارتکاب هر عملی یا جنایتی بود که او را به هدفش برساند. او بارها به ابوبکر اصرار می‌کرد علی را نادیده نگیرد و به او مهلت ندهد، و با لحنی سرشار از تهدید و نفرت می‌گفت: «آیا این کسی را که از بیعت با تو خودداری کرده است وادار به بیعت نمی‌کنی؟» و «ای مرد، تا وقتی علی با تو بیعت نکند تو کاری نکرده‌ای!» و «به این کسی که از بیعت با تو خودداری کرده است مهلت نده.»

روایت ابن‌قتیبه بیان می‌کند اصرار عمر باعث شد ابوبکر دو بار قنقذ را برای احضار علی (صلوات الله علیه) بفرستد، و در هر دو بار علی درخواست او را نپذیرفت و از این که ابوبکر را خلیفه رسول خدا بنامد خودداری، و این ادعا را دروغ بستن به رسول خدا توصیف کرد. روایت

به ابن‌قتیبه هیچ تردیدی ندارد.

شابان ذکر است محمد حسین هیکل در کتاب خود «ابوبکر» در صفحه ۵۷ روایت ابن‌قتیبه را به‌عنوان مشهورترین روایت‌ها توصیف کرده است.

چنین می‌گوید:

«ابوبکر به قنفذ - که غلامش بود- گفت: "برو و علی را فرابخوان." قنفذ نزد علی رفت، و علی به او گفت: "چه می‌خواهی؟" گفت: "خلیفه رسول خدا تو را می‌خواند." علی گفت: "چه زود به رسول خدا دروغ بستید." و این حادثه دو بار تکرار شد.»

نپذیرفتن علی (صلوات الله علیه) از این اعتقاد او ناشی می‌شود که ابوبکر خلافت را غصب کرده است و از نظر شرعی پاسخ دادن به درخواست او جایز نیست؛ زیرا این پاسخ به معنای پذیرفتن مشروعیت حکومت او بود، به‌ویژه با توجه به این که دعوت ابوبکر با عبارت "خلیفه رسول خدا تو را می‌خواند" انجام شد، و اجابت کردن آن به معنای پذیرش عنوان خلافتی بود که در دعوت ابوبکر ذکر شده بود.

روایت می‌گوید: «سپس عمر برخاست و همراه گروهی رفت تا به درب خانه فاطمه رسیدند. درب را کوبیدند. وقتی (فاطمه) صدای آنان را شنید با بالاترین صدایش فریاد زد: «ای پدرم، ای رسول خدا! پس از تو چه چیزها که از این خطاب و ابن ابی‌قحافه دیدیم!» وقتی آن جماعت صدا و گریه ایشان را شنیدند گریان بازگشتند و نزدیک بود قلب‌هایشان از جا کنده شود و جگرشان آتش بگیرد. عمر به همراه جماعتی ماند. علی را بیرون آوردند و او را نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: بیعت کن. ایشان فرمود: «اگر نکنم چه می‌شود؟» گفتند: در این صورت سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست گردنت را می‌زنیم. فرمود: «در این صورت بنده خدا و برادر رسولش را می‌کشید.» عمر گفت: بنده خدا، آری؛ ولی برادر رسولش، خیر! ابوبکر ساکت بود و سخنی نمی‌گفت. عمر به او گفت: آیا برای امرت درباره‌اش فرمان نمی‌دهی؟»

این یعنی پس از ناکامی در دو مرتبه احضار توسط ابوبکر - که هر دو به اصرار عمر انجام شده بود- عمر بدون این که ابوبکر به او دستور بدهد به همراه گروهی به راه افتاد و در خانه فاطمه را کوبید؛ و به نظر می‌رسد این کوبیدن شدید بوده و با صداهای بلند و خشمگین همراه بوده است، به‌طوری که فاطمه را وادار کرده است با ناراحتی از پدرش به‌خاطر رفتار ابن خطاب و ابن ابی‌قحافه استغاثه کند، و این موضوع آنها را به گریه واداشت تا جایی که همه بازگشتند به‌جز عمر و کسانی که تحت تأثیر قرار نگرفتند و با او باقی ماندند. کینه عمر به‌حدی بود که

او تهدید به زدن گردن علی (ع) کرد؛ و حتی ابن خطاب، ابن ابی قحافه را تحریک کرد تا فرمان قتل را صادر کند و گفت: "چرا درباره خود را صادر نمی‌کنی؟" بنابراین او کاملاً جدی بود تهدیدش را برای به آتش کشیدن خانه فاطمه عملی کند، و اگر چنین قصدی نداشت هرگز تهدید نمی‌کرد.

ابن مزاحم منقری گفت‌وگویی را میان معاویه و عمرو بن عاص نقل کرده است که در پس‌زمینه تصاحب آب فرات توسط معاویه و تلاش او برای ممانعت از نوشیدن آب توسط سپاه علی صورت گرفته بود. در این گفت‌وگو عمرو گفت:

«بگذار آنها به آب دسترسی داشته باشند، زیرا علی هرگز نخواهد گذاشت تو سیراب باشی و او تشنه، درحالی‌که افسار اسب‌ها در دست‌هایش است و به فرات نگاه می‌کند تا از آن بنوشد یا بمیرد. تو به‌خوبی می‌دانی او شجاع و بی‌پرواست و مردم عراق و حجاز به‌همراهش هستند. من و تو شنیده‌ایم که او می‌گفت اگر چهل مرد در اختیار داشتیم؛ و فلان کار را ذکر کرد. یعنی اگر روزی که خانه را تفتیش کردند چهل مرد با من بودند؛ یعنی خانه فاطمه.»^۱

این گفته او (صلوات الله علیه) «اگر چهل مرد داشتیم» اشاره‌ای به وصیت رسول خدا (ص) به او را در خود دارد که تا زمانی که یارانی نیابد با این جماعت درگیر نشود؛ و سخن عمرو شهادتی است برای این‌که آن جماعت به خانه زهرا (سلام الله علیها) هجوم بردند، و این واقعه‌ای است که از آن با عنوان «تفتیش خانه» یاد می‌شود؛ و اگر چنین هجومی به‌وسیله کارگزاران جناح کودتاچی انجام نمی‌شد علی به چهل مرد نیاز نداشت.

ابن ابی شیبه با سند صحیح^۲ از زید بن اسلم، از پدرش اسلم روایت کرده است، گفت:

۱. وقعة صفین، نصرین مزاحم منقری، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم، ۱۳۸۲ق، مؤسسة العربية الحديثة للطبع و النشر و التوزيع، ص ۱۶۳.

۲. «الشتري» محقق کتاب چاپ دار كنوز اشبیلیا - ریاض / سعودی چاپ اول، ۱۴۳۶ق / ۲۰۱۵م، ج ۲۱، ص ۱۴۳ قائل به صحت سند آن است؛ و همین‌طور محقق کتاب المذکر و التذکر و الذکر، احمد بن عمرو بن ابی عاصم، تحقیق

«وقتی پس از رسول خدا ﷺ با ابوبکر بیعت شد علی و زبیر به نزد فاطمه دختر رسول خدا ﷺ می‌رفتند و با او مشورت می‌کردند و درباره کارشان نظر می‌گرفتند. وقتی عمر بن خطاب از این موضوع آگاه شد به راه افتاد تا نزد فاطمه آمد و گفت: «ای دختر رسول خدا، به خدا قسم هیچ‌کس نزد ما عزیزتر از پدرت نیست، و هیچ‌کس نزد ما پس از پدرت محبوب‌تر از تو نیست؛ اما به خدا قسم این موضوع مانع من نخواهد شد اگر این افراد نزد تو جمع شوند دستور بدهم خانه را با آنها آتش بزنند.» وقتی عمر بیرون رفت آنها [علی و زبیر] نزد فاطمه آمدند. فاطمه گفت: «می‌دانید عمر نزد من آمد و قسم خورد اگر دوباره به اینجا بیاید خانه را با شما آتش خواهد زد. به خدا قسم، او به آنچه قسم خورده است عمل خواهد کرد. پس از نزد من بروید و عاقلانه تصمیم بگیرید و دیگر نزد من بازنگردید.» پس آنها از نزد او رفتند و تا زمانی که با ابوبکر بیعت کردند دیگر نزد او بازنگشتند.»^۱

این روایت را سیوطی نیز در «مسند فاطمه» آورده است.^۲

عمر فاطمه را تهدید می‌کند و قسم می‌خورد اگر افرادی که به آنها با کلمه «هؤلاء» (اینها) اشاره کرده است در آنجا جمع شوند دستور خواهد داد خانه را با آنها و البته با خود فاطمه آتش بزنند. آیا تجمع یا حتی امتناع از بیعت با حاکم سزاوار مجازات سوزاندن خانه با ساکنانش است؟ بی‌شک این دین سقیفه و حکم آن است، نه دین و حکم خدا. فاطمه صدیقه طاهره (صلوات الله علیها) تأکید می‌کند و قسم می‌خورد عمر به آنچه قسم خورده است عمل خواهد کرد. قسم و تأکید او یا به این دلیل است که رسول خدا ﷺ او را مطلع کرده، که این احتمال قوی‌تر است و روایات نیز بر این دلالت دارند، یا او از رفتار عمر و همراهانش فهمیده او مصمم است تهدیدش را عملی کند؛ و طبیعتاً هر دو حالت نیز می‌توانند با هم جمع شوند.

خالد رادادی، دار المنار، چاپ اول، ۱۴۱۳ق/ ۱۹۹۳، ص ۹۱. در حاشیه روایتی که مؤلف از کتاب ابن ابی شیبیه نقل کرده، گفته است: سندش صحیح است؛ و شیخ حسن حسینی در موسوعة الحسن و الحسين قائل به صحت سند آن شده است. نسخه در دسترس در اینترنت، ص ۱۶۲، با توجه به این که او از این روایت فقط قسمتی را که با خواسته‌های نفسانی عقیدتی‌اش هم‌خوانی داشته، تقطیع کرده است.

۱. المصنف ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۴۳۲.

۲. مراجعه کنید به: مسند فاطمه، سیوطی، مؤسسة الكتب الثقافية، بیروت، چاپ اول، ص ۳۶.

عجیب این است که او ادعا می‌کند «هیچ‌کس نزد ما عزیزتر از پدرت نیست و هیچ‌کس پس از پدرت نزد ما محبوب‌تر از تو نیست!»! سپس این ادعای خود را با این گفته ادامه می‌دهد: «به خدا قسم این امر مانع من نخواهد شد اگر این افراد نزد تو جمع شوند دستور دهم خانه را با آنها آتش بزنند.» آیا محبت به رسول خدا و اهل‌بیتش که خداوند به دوستی و مودتشان فرمان داده است می‌تواند با سوزاندن خانه و اهل آن جمع شود،^۱ بدون این‌که کاری انجام داده باشند که مستحق چنین مجازاتی باشند؟ آیا انگیزه‌ای که عمر را به این کار وامی‌دارد جز یک تمایل شدید توقف‌ناپذیر برای تحقق هدفش است که همه موانع را نابود می‌کند؟

ابن ابی‌الحدید معتزلی از احمدبن عبدالعزیز جوهری روایت کرده است، گفت:

«هنگامی که با ابوبکر بیعت شد زبیر و مقداد به‌همراه گروهی از مردم به‌طور مرتب به خانه علی رفت‌وآمد می‌کردند، درحالی‌که او در خانه فاطمه بود. آنها با یکدیگر مشورت، و امور خود را بررسی می‌کردند. عمر به خانه فاطمه رفت و گفت: "ای دختر رسول خدا هیچ‌کس در میان مخلوقات نزد ما عزیزتر از پدرت نیست، و پس از پدرت هیچ‌کس نزد ما محبوب‌تر از تو نیست؛ اما به خدا قسم، این امر مانع از آن نمی‌شود که اگر این افراد نزد تو جمع شوند دستور بدهم خانه با آنها آتش زده شود." وقتی عمر بیرون رفت آنها [علی و زبیر و مقداد] نزد فاطمه آمدند. فاطمه گفت: "می‌دانید عمر نزد من آمد و به خدا قسم خورد اگر دوباره به اینجا بیاید قطعاً خانه را با شما آتش خواهد زد. به خدا قسم او قطعاً به آنچه قسم خورده است عمل خواهد کرد. پس بازگردید و عاقلانه تصمیم بگیرید." آنها به خانه فاطمه بازنگشتند و رفتند و با ابوبکر بیعت کردند. احمد و المبرد در کتاب "الکامل" نیز ابتدای این روایت را از عبدالرحمن نقل کرده‌اند.^۲

۱. هیشمی از ابن عباس آورده است: وقتی ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (شوری: ۲۳) (بگو من از شما هیچ اجر و مزدی نمی‌خواهم به‌جز دوستی درباره خویشتان) گفتند: ای رسول خدا، خویشتانان شما چه کسانی هستند که دوستی‌شان بر ما واجب شده است؟ فرمود: «علی و فاطمه و فرزندانشان.» طبرانی آن را روایت کرده است، و گروهی از افراد ضعیف در آن هستند که توثیق شده‌اند.» مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۶۸.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۵.

در توضیح قسمت پایانی روایت مربوط به بیعت زبیر و مقداد و کسانی که در خانه فاطمه بودند باید بگوییم: ممکن است از سخن ابن ابی‌الحدید چنین برداشت شود که آنها بلافاصله برای بیعت با ابوبکر رفتند، اما حقیقت این‌گونه نیست.

ابن ابی‌الحدید روایات بسیار دیگری در خصوص حمله به خانه زهرا دارد که ابوبکر جوهری مؤلف کتاب «السقیفه و فدک» آنها را نقل کرده است؛ و ملاحظه می‌شود این روایات همه آکنده از فضای خشونت و ارباب و وحشت هستند. در ادامه نمونه‌هایی از این روایات آمده است:

«ابوبکر گفت: ابوزید عمر بن شبه به من گفت: احمد بن معاویه برای ما روایت کرد، گفت: نضر بن شمیل به من گفت: محمد بن عمرو برای ما نقل کرده است: از سلمه بن عبدالرحمن، گفت: وقتی ابوبکر بر منبر نشست علی علیه السلام و زبیر و تعدادی از بنی‌هاشم در خانه فاطمه بودند. عمر نزد آنها رفت و گفت: "قسم به کسی که جانم در دست اوست، یا برای بیعت بیرون می‌آیید یا خانه را با شما به آتش می‌کشم!" زبیر با شمشیر کشیده بیرون آمد، ولی مردی از انصار به‌همراه زبیر آمد او را در آغوش گرفتند و شمشیر از دستش افتاد. ابوبکر که بر منبر بود فریاد زد: ^۱ "آن را به سنگ بزن!" ابوعمر بن حماس گفت: "من

۱. برای یادآوری عرض می‌کنم درب خانه فاطمه تنها دری بود که به صحن مسجد باز می‌شد، و خانه علی و فاطمه در دیگری نداشت. بنابراین وقتی زبیر از خانه بیرون آمد ابوبکر که در مسجد بر منبر نشسته بود او را دید؛ زیرا خروج زبیر از خانه به معنای ورود او به مسجد بود. این که درب خانه علی به مسجد باز می‌شد یکی از دلایل مهمی بود که کودکان را نگران می‌کرد؛ چرا که علی -که در مجاورت آنها زندگی می‌کرد- مشروعیت آنها را قبول نداشت! شایان ذکر است این خصوصیت معنای عمیقی در خود دارد و نشان می‌دهد خدا و رسولش خواستار علی به‌عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند، به همین دلیل در خانه او را به این ویژگی که خانه‌اش را به بخشی از مسجد و امتداد آن، و مسجد را به بخشی از خانه او و امتدادش تبدیل می‌کرد اختصاص دادند.

ابن حنبل حدیثی طولانی از ابن عباس نقل کرده که در آن آمده است: «پیامبر به او فرمود: "تو پس از من ولی هر مؤمنی هستی." و فرمود: "همه درهای مسجد را ببندید به‌جز درب [خانه] علی." سپس افزود: "علی درحالی وارد مسجد می‌شود که جُنب است، و این مسیر اوست، و او راه دیگری جز این ندارد." (مسند احمد، ج ۳، ص ۳۳۳، تحقیق احمد محمد شاکر، و درباره آن گفته: "اسنادش صحیح است.")

سنگ را دیدم که اثر آن ضربه بر آن بود، و گفته می‌شود این ضربه شمشیر زبیر است.»^۱
ازجمله:

«ابوبکر گفت: در روایت دیگری آمده است که سعد بن ابی وقاص نیز همراه آنان در خانه فاطمه (ع) بود، و مقداد بن اسود نیز حضور داشت، و آنها تصمیم داشتند با علی (ع) بیعت کنند. عمر نزد آنها آمد تا خانه را بر سرشان آتش بزند. در این هنگام زبیر با شمشیر بیرون آمد و فاطمه (ع) نیز بیرون آمد درحالی که گریه می‌کرد و فریاد می‌زد، و مردم را نکوهش می‌کرد و بر سرشان فریاد می‌کشید.»^۲
ازجمله:

«ابوبکر احمد بن عبدالعزیز روایت کرده است، گفت: ابوزید عمر بن شُبّه به من گفت: ابراهیم بن منذر به من گفت: ابن وهب به ما گفت: از ابن لهیعه، از ابوالاسود نقل کرده است، گفت: برخی از مهاجران به دلیل بیعت با ابوبکر بدون مشورت خشمگین شدند، و علی و زبیر نیز خشمگین شدند. آنها به همراه سلاح‌های خود به خانه فاطمه وارد شدند. عمر به همراه گروهی از جمله اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه بن قریش - که هر دو از بنی عبدالاشهل بودند - به خانه حمله کردند. آنها وارد خانه شدند و فاطمه فریاد زد و آنها را به خدا سوگند داد. آنها شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و به سنگ زدند تا شمشیرها را شکستند.^۳ سپس عمر، آن دو [علی و زبیر] را بیرون کشید و آنها را وادار به بیعت کرد. ابوبکر گفت: ابن شهاب بن ثابت ذکر کرده است که قیس بن شماس - برادر بنی حارث از خزرج - در میان جماعتی بود که وارد خانه فاطمه شدند. سعد بن ابراهیم روایت کرده است که عبدالرحمن بن عوف آن روز با عمر بود، و محمد بن مسلمه نیز همراه آنها بود، و او کسی بود که شمشیر زبیر را شکست.»^۴

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۶.

۲. منبع و صفحه قبلی.

۳. شمشیر علی «ذوالفقار» بود که همراهش باقی ماند. به هر حال روایات بیان می‌دارند شمشیر زبیر شکسته شد، و در ادامه همین روایت نیز آمده است که این شمشیر زبیر بود که شکسته شده بود.

۴. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۷ و ۴۸.

از جمله:

«ابوبکر گفت: ابوزید عمر بن شُبّه از رجال خود برایم نقل کرده است، گفت: عمر به همراه گروهی از انصار و تعداد کمی از مهاجران به خانه فاطمه آمد و گفت: "قسم به کسی که جانم در دست اوست، یا برای بیعت بیرون می‌آیید یا خانه را با شما به آتش می‌کشم." زیر با شمشیر کشیده به سمت او بیرون آمد. در این هنگام زیاد بن لبید انصاری و مرد دیگری او را در آغوش گرفتند و شمشیر از دستش افتاد. سپس عمر شمشیر را به سنگ زد و آن را شکست. سپس آنها را با خشونت از خانه بیرون کشید و مجبورشان کرد با ابوبکر بیعت کنند. ابوزید گفت: نضر بن شمیل روایت کرده است که وقتی شمشیر زیر از دستش افتاد آن را نزد ابوبکر که روی منبر مشغول خطبه بود بردند و او گفت: "آن را به سنگ بزنید." ابوعمر بن حماس گفت: من سنگ را دیدم که رویش اثر ضربه وجود داشت، و مردم می‌گفتند: این اثر ضربه شمشیر زیر است."^۱

از جمله:

«ابوبکر گفت: ابوبکر باهلی به من خبر داد: از اسماعیل بن مجالد، از شعبی، گفت: ابوبکر گفت: ای عمر، خالد بن ولید کجاست؟ عمر گفت: اینجا است. ابوبکر گفت: هر دوی شما نزد آنها یعنی علی و زیر-بروید و آنها را نزد من بیاورید. پس آنها رفتند. عمر وارد خانه شد و خالد بیرون در ایستاد. عمر به زیر گفت: این شمشیر برای چیست؟ زیر گفت: آن را آماده کرده‌ام تا با علی بیعت کنم. در خانه افراد زیادی بودند، از جمله مقداد بن اسود و بیشتر بنی‌هاشم. عمر شمشیر را از غلاف کشید و به سنگی در خانه زد و شمشیر شکست. سپس دست زیر را گرفت و او را بلند کرد و آن‌گاه او را راند و کشید و گفت: ای خالد، این را بگیر. خالد او را گرفت؛ و بیرون از خانه جمع زیادی از مردم با خالد بودند که ابوبکر آنها را به عنوان پشتیبانی برای آن دو فرستاده بود. سپس عمر وارد شد و به علی گفت: بلند شو و بیعت کن. علی تأخیر کرد و خودداری نمود. عمر دستش را گرفت و گفت: بلند شو. علی از برخاستن امتناع کرد. پس او را بلند کرد و مانند زیر بیرون کشید. خالد آنها را گرفت و عمر و همراهانش آنها را با خشونت به جلو راندند. مردم جمع شدند و تماشا می‌کردند.

خیابان‌های مدینه از مردان پر شد. فاطمه دید عمر چه کرد و فریاد زد و ناله کرد و زنان زیادی از بنی‌هاشم و دیگران به او پیوستند. او به در حجره‌اش آمد و فریاد زد: "ای ابوبکر، چقدر زود به اهل بیت رسول خدا هجوم آوردید! به خدا قسم تا زمانی که خدا را ملاقات کنم با عمر سخن نخواهم گفت." وقتی علی و زبیر بیعت کردند و آن هیاهو آرام گرفت، ابوبکر

نزد فاطمه رفت و برای عمر شفاعت کرد و از او درخواست کرد، و فاطمه از او راضی شد.^۱

از جمله:

۱. در واقع فاطمه (علیها السلام) همان طور که در روایات صحیح آمده است هرگز راضی نشد. بخاری از عایشه روایت کرده است، گفت: «فاطمه (علیها السلام) دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، شخصی را نزد ابوبکر فرستاد و میراثش را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مطالبه کرد. این میراث شامل اموالی بود که خداوند در مدینه و فدک و باقی مانده خمس خیبر به پیامبر بازگردانده بود. ابوبکر پاسخ داد: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است: "ما ارث نمی گذاریم، و آنچه از ما باقی می ماند صدقه است. آل محمد فقط از این مال استفاده می کنند؛ و به خدا سوگند من هیچ چیزی از صدقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از حالتی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود تغییر نمی دهم، و درباره آنها به همان راهی عمل خواهم کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل می کرد." پس ابوبکر از این که چیزی از آن را به فاطمه بدهد خودداری کرد، و فاطمه به همین دلیل از ابوبکر ناراحت شد و تا زمان وفاتش با او سخن نگفت.» (صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۳۹)

شاید کسانی که می گویند فاطمه (سلام الله علیها) از ابوبکر راضی شد به روایتی مرسل استناد می کنند که منبع آن شعبی است؛ همان کسی که قبلاً اشاره کردیم ناصبی العقیده بوده است. در کتاب فتح الباری، ابن حجر، ج ۶، ص ۲۰۲ آمده است: «بیهقی از طریق شعبی روایت کرده است که ابوبکر به دیدار فاطمه رفت. علی به او گفت: "این ابوبکر است که از تو اجازه می خواهد." فاطمه گفت: "آیا دوست داری به او اجازه دهم؟" علی گفت: "بله." پس فاطمه به او اجازه داد و ابوبکر وارد شد و سعی کرد رضایت او را جلب کند تا این که راضی شد. هرچند این روایت مرسل است اما سند آن به شعبی صحیح است.»

خطیب تبریزی گفته است: «قسطلانی گفته است: مرسل های شعبی به طور کلی حجت نیست، به ویژه آنچه با روایت صحیح معارض باشد.» همچنین در إرشاد الساری، ج ۶، ص ۴۷۵. از جمله مراسلات او: آنچه است که ابن سعد در ج ۸، ص ۲۷ و بیهقی در ج ۶، ص ۳۰۱ روایت کرده اند، و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۶، ص ۳۳۸ آن را از او روایت کرده است. ابن سعد گفته است: عبدالله بن نمیر به ما خبر داد و گفت: اسماعیل به ما گفت: از عامر، گفت: «هنگامی که فاطمه زهرا بیمار بود ابوبکر نزد او آمد و اجازه خواست. علی گفت: "این ابوبکر است که بر در است، آیا دوست داری به او اجازه دهی؟" فاطمه گفت: "آیا او دوست دارد؟" علی گفت: "بله." پس ابوبکر وارد شد و عذرخواهی کرد و با او سخن گفت تا این که فاطمه از او راضی شد. این خبر از ابن وجه مرسل است، و باین حال ضعف نیز دارد، زیرا معارض با روایت صحیح است. بخاری و مسلم با سندی صحیح و متصل از حدیث عایشه روایت کرده اند که فاطمه زهرا (سلام الله علیها) تا زمان وفاتش از ابوبکر خشمگین بود و از او راضی نشد؛ و در اصول ثابت شده است که حدیث صحیح تحت تأثیر مخالفت حدیث ضعیف قرار نمی گیرد.» (الإكمال في أسماء الرجال: شيخ ولي الدين أبي عبد الله محمد بن عبد الله الخطيب التبريزي. تعليق: أبو أسد الله بن الحافظ محمد عبد الله الأنصاري. مؤسسة أهل البيت (عليه السلام) شارع فاطمي - قم المقدسة، ص ۲۰۷)

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۹.

«ابوبکر گفت: مؤمل بن جعفر به من گفت: محمد بن میمون به من گفت: داوود بن مبارک به من گفت: ما در بازگشت از حج در میان گروهی نزد عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) رفتیم و از او سؤالاتی پرسیدیم. من یکی از کسانی بودم که از او سؤال کردم و درباره ابوبکر و عمر پرسیدم. او گفت: همان پاسخی را که جدم عبدالله بن حسن داده است به تو خواهم داد. وقتی درباره آنها از جدم پرسیدند، او گفت: مادر ما صدیقه، دختر پیامبر مرسل بود، و او درحالی که از جماعتی خشمگین بود درگذشت؛ بنابراین ما نیز به خاطر خشم او خشمگین هستیم.

گفتم: یکی از شاعران طالبی [از فرزندان ابوطالب] اهل حجاز این معنا را در شعری بیان کرده است: نقیب جلال الدین عبدالحمید بن محمد بن عبدالحمید علوی آن را برای من خواند و گفت: این شاعر این اشعار را برای خود خواند، اما اکنون اسم او را به یاد نمی‌آورم. او گفت:

ای ابا حفص، آرام باش / وگرنه اگر آن حُمام (مهرتر) نبود نمی‌توانستی کاری کنی

آیا بتول خشمگین می‌میرد و ما راضی؟ / فرزندان بزرگوار این گونه رفتار نمی‌کنند.»^۱

از جمله:

«ابوبکر گفت: ابوزید به من گفت: محمد بن عباد به من گفت: برادرم سعید بن عباد به من گفت: از لیث بن سعد، از رجالش، از ابوبکر صدیق که او گفته است: ای کاش خانه فاطمه را بازرسی نمی‌کردم، حتی اگر جنگ را علنی کرده بود.»^۲

بنده مبحثی را به اعتراف ابوبکر اختصاص خواهم داد.

شایان ذکر است که ابن ابی‌الحدید برای افرادی که موجب مرگ زهرا شدند عذر و بهانه می‌آورد و می‌گوید:

«از نظر من صحیح این است که او فاطمه (سلام الله علیها) در حالی از دنیا رفت که

۱. یعنی مقتدر نبود. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۹، ۵۰.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۱.

از ابوبکر و عمر ناراضی بود، و وصیت کرد آنها بر او نماز نخوانند؛ و این از نظر اصحاب ما از اموری است که برای آن دو بخشیده شده است. شایسته‌تر برای آنها این بود که فاطمه را گرامی بدارند و خانه‌اش را محترم بشمارند، اما آنها از تفرقه هراس داشتند و از فتنه بیمناک بودند؛ بنابراین براساس نظر خودشان آنچه را بهتر بود انجام دادند. این درحالی است که هر دو از نظر دینی و قوهٔ یقین، در جایگاهی استوار بودند و هیچ شکی در آن نیست؛ و پرداختن به علت‌ها و اسباب اموری که گذشته بود دشوار است و حقیقت آنها را فقط کسانی می‌دانند که شاهدش بوده و آن را تجربه کرده باشند، و حتی چه‌بسا حاضران مشاهده‌کنندهٔ آن زمان نیز از حقیقت و باطن امر آگاه نبوده باشند. بنابراین نباید به‌خاطر آنچه اتفاق افتاده است از حُسن‌نیت دربارهٔ آنها عدول کرد؛ و خداوند صاحب مغفرت و عفو است؛ و اگر حتی ثابت شود خطا بوده است باز هم گناه کبیره محسوب نمی‌شود، بلکه جزو گناهان کوچکی است که بی‌زاری را اقتضا نمی‌کند، و زوال دوستی و محبت را لازم نمی‌گرداند.»^۱

همان‌طور که مشاهده می‌کنید عذر و بهانه آوردن ابن ابی‌الحدید با عقل فراوانی که در بخش‌هایی از کتابش نشان می‌دهد هم‌خوانی ندارد، اما خروج از زندان عقیدهٔ پیشین نیازمند توفیق است. به‌طور کلی این عذر آوردن او به این معنا نیست که او ماجرای هجوم به خانهٔ فاطمه را باور ندارد؛ چراکه او می‌گوید:

«اما ماجرای هجوم به خانهٔ فاطمه علیها السلام - که قبلاً دربارهٔ آن صحبت شد - از نظر بنده روایت مرتضی و شیعیان صحیح است، اما نه همهٔ آنچه آنها ادعا می‌کنند، بلکه فقط بخشی از آن.»^۲

و منظور او از «مرتضی» سید مرتضی مؤلف کتاب «الشافی فی الإمامة» است.

«ابن‌عبدالبر» روایت زیدبن اسلم را به‌صورت زیر نقل کرده است:

«از زیدبن اسلم، از پدرش روایت شده است که علی و زبیر هنگامی که با ابوبکر بیعت

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۰.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۶۸.

شد به خانه فاطمه می‌رفتند و درباره امور خود با او مشورت و تبادل نظر می‌کردند. عمر از این موضوع باخبر شد و نزد فاطمه آمد و گفت: "ای دختر رسول خدا، هیچ‌کس در میان مخلوقات برای ما عزیزتر از پدرت نیست، و پس از او هیچ‌کس برای ما محبوب‌تر از تو نیست. به من خبر رسیده است این افراد نزد تو می‌آیند، و اگر این موضوع به گوش من برسد به خدا قسم چنین و چنان می‌کنم." سپس عمر از خانه بیرون رفت و آن دو [علی و زبیر] نزد فاطمه آمدند. فاطمه به آنها گفت: عمر نزد من آمد و قسم خورد اگر شما دوباره نزد من بیایید چنین و چنان خواهد کرد؛ و به خدا قسم او چنان خواهد کرد.^۱

با کمال تأسف دست خیانت و تزویر به کار افتاد تا تهدید عمر به آتش زدن خانه به همراه ساکنانش را دو بار حذف کند، و به جای آن عبارت «چنین و چنان می‌کنم» (لأفعلن ولأفعلن) را در مرتبه اول و عبارت «چنان خواهد کرد» را در مرتبه دوم قرار داد.

احمد بن حنبل این روایت را به صورت زیر نقل، و آن را تحریف کرده است:

«از زید بن اسلم، از پدرش روایت شده است، گفت: وقتی پس از پیامبر ﷺ با ابوبکر بیعت شد علی و زبیر بن عوام به خانه فاطمه می‌رفتند و با او مشورت می‌کردند. عمر از این موضوع باخبر شد و نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا، هیچ‌کس در میان مخلوقات نزد ما عزیزتر از پدرت نیست و هیچ‌کس پس از پدرت نزد ما محبوب‌تر از تو نیست؛ و سپس با او صحبت کرد. علی و زبیر به خانه فاطمه آمدند و فاطمه به آنها گفت: بازگردید و دیگر نزد من نیایید؛ و آنها نزد او بازنگشتند تا این که با ابوبکر بیعت کردند.»^۲

«ابن حنبل» تهدید عمر به سوزاندن را حذف و به جایش به جمله «با وی سخن گفت» بسنده کرده است. چه امانت‌داری علمی خوبی!

اما «علی محمد محمد صلابی»^۳ - که از افیون اسطوره‌ها اشباع شده است - فقط به

۱. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۳، ص ۹۷۵.

۲. فضائل الصحابة، ج ۱، ص ۳۶۴.

۳. مؤلف اهل لیبی که جزو جماعت «اخوان المسلمین» است و طبق سایت‌های اینترنتی در چند کشور در فهرست تروریست‌ها قرار دارد.

تحریف روایت بسنده نمی‌کند، بلکه با بی‌شرمی و وقاحتی عجیبی- کسانی را که او «رافضه» می‌نامد متهم می‌کند به این‌که در این روایت افزوده‌اند، و به‌زعم او- افترا و بهتان و دروغی را جعل کرده‌اند! تصویری از آنچه او نقل کرده است تقدیم حضور می‌شود:

«از اسلم عدوی نقل شده است، گفت: وقتی پس از پیامبر ﷺ با ابوبکر بیعت شد علی و زبیر بن عوام به خانه فاطمه می‌رفتند و با او مشورت می‌کردند. عمر از این موضوع باخبر شد و به خانه فاطمه وارد شد و گفت: "ای دختر رسول خدا، هیچ‌کس در میان مخلوقات نزد ما عزیزتر از پدرت نیست و پس از پدرت هیچ‌کس نزد ما محبوب‌تر از تو نیست." سپس با او صحبت کرد. علی و زبیر نزد فاطمه آمدند و او به آنها گفت: "بازگردید و دیگر نزد من نیایید." و آنها نزد او بازنگشتند تا این‌که با ابوبکر بیعت کردند.

این روایت ثابت و صحیح است، و با وجود صحت سندش با روح آن نسل و تزکیه خداوند برای آنها هم‌خوانی دارد؛ اما رافضی‌ها در این روایت افزوده‌اند، و افترا و بهتان و دروغی جعل کرده و گفته‌اند که عمر گفته است: "اگر این افراد نزد تو جمع شوند این خانه را با آنها آتش می‌زنم." زیرا آنها قصد داشتند میان مسلمانان تفرقه ایجاد کنند.^۱

بالا‌ذری از مدائنی، از مسلمة بن محارب، از سلیمان تیمی و از ابن عون روایت کرده است:

«ابوبکر شخصی را نزد علی فرستاد تا از او برای بیعت دعوت کند، اما او بیعت نکرد. عمر با فروزه‌ای [برای آتش زدن] آمد، و فاطمه او را در درب خانه ملاقات کرد. فاطمه گفت: "ای پسر خطاب، آیا تو را می‌بینم که در خانه مرا آتش می‌زنی؟" او پاسخ داد: بله، زیرا این کار در آنچه پدرت آورده، استوارتر است.»^۲

افروزه، مشعلی است که عمر قصد داشت با آن در خانه فاطمه را به آتش بکشد. عجیب این است که او از گفتن «زیرا این کار در آنچه پدرت آورده، استوارتر است» ابایی نداشت! آیا

۱. أسمى المطالب في سيرة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، د. علي محمد محمد صلابي، مكتبة الصحابة، امارات / الشارقة، ج ۱، ص ۲۰۲. و در حاشیه می‌گوید: ابن ابی شیبہ آن را آورده است؛ المصنف: ۱۴ / ۶۷ و سندش صحیح است.

۲. جمل من انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۶.

رسول خدا (ص) چنین آورده بود که کسانی که در خانه‌ای گرد آیند یا از بیعت خودداری کنند، خانه‌هایشان با اهل آن سوزانده شود؟

در تاریخ طبری آمده است:

«عمر بن خطاب به منزل علی آمد، درحالی که طلحه و زبیر و جمعی از مهاجران در آنجا بودند، و گفت: "به خدا قسم، [خانه را] با شما به آتش می‌کشم، یا برای بیعت بیرون می‌آیید." زبیر با شمشیر کشیده به سمت او بیرون آمد، اما لغزید و شمشیر از دستش افتاد. آنها به‌سویش هجوم بردند و او را گرفتند.»^۱

در تاریخ طبری همچنین آمده است:

«علی و زبیر [از بیعت] خودداری کردند. زبیر شمشیر خود را بیرون کشید و گفت: "آن را غلاف نمی‌کنم تا با علی بیعت شود." این خبر به ابوبکر و عمر رسید. عمر گفت: "شمشیر زبیر را بگیرید و به سنگ بزنید." پس عمر نزد آنها رفت و او را به زور آورد و گفت: "یا شما با میل خود بیعت می‌کنید یا با اکراه!" پس آنها بیعت کردند.»^۲

این روایت وقوع یورش به خانه زهرا را تأیید می‌کند؛ همان‌جایی که علی و زبیر جمع شده بودند؛ همچنین تأیید می‌کند درگیری و خشونت و تلاشی برای مجبور کردن آنها برای بیعت اتفاق افتاده است.

ابوالفداء چنین ذکر کرده است:

«سپس ابوبکر، عمر بن خطاب را نزد علی و همراهانش فرستاد تا آنها را از خانه فاطمه (ع) خارج کند و گفت: "اگر از تو سر باز زدند با آنها بجنگ." عمر با چیزی آتشین آمد تا خانه را آتش بزند. فاطمه (ع) او را ملاقات کرد و گفت: "به کجا می‌روی، ای پسر خطاب؟ آیا آمده‌ای تا خانه ما را آتش بزنی؟" او پاسخ داد: "بله، مگر این که شما هم در آنچه

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳.

امت وارد شده‌اند وارد شوید.^۱»

ابوبکر عمر را به جنگ با افرادی مسالمت‌جو فرامی‌خواند که گناهی جز این نداشتند که نمی‌خواستند با او بیعت کنند، و عمر با چیزی آتشین می‌آید تا خانه را با زنان و کودکان (حسنین و زینب صلوات الله علیهم) و مردان به آتش بکشد!

ابن عبد ربّه اندلسی نیز روایت مشابهی را همانند ابوالفداء نقل کرده و گفته است:

«افرادی که از بیعت با ابوبکر خودداری کردند عبارت بودند از علی و عباس و زبیر و سعدبن عباد. علی و عباس و زبیر در خانه فاطمه نشستند تا این که ابوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنها را از خانه فاطمه بیرون بیاورد، و به او گفت: "اگر سر باز زدند با آنها بجنگ." عمر با شعله‌ای از آتش آمد تا خانه را با آنها به آتش بکشد. فاطمه او را دید و گفت: "ای پسر خطاب، آیا آمده‌ای خانه ما را به آتش بکشی؟" او پاسخ داد: بله، مگر این که شما هم در آنچه امت وارد شده‌اند وارد شوید.^۲»

مسعودی^۳ در «مروج الذهب» نامه‌ای را روایت می‌کند که معاویه برای محمد بن ابوبکر

۱. مختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲. عقد الفرید، ابن عبد ربّه اندلسی، دار الکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۴ق، ج ۵، ص ۱۳.

۳. «تقی الدین سبکی» در کتاب «طبقات الشافعیة» درباره علی بن حسین بن علی مسعودی چنین نوشته است: «او صاحب کتاب‌های تاریخی مانند "مروج الذهب فی أخبار الدنيا"، "ذخائر العلوم"، "الاستذکار لما مر من الأعصار"، "التاریخ فی أخبار الأمم"، "أخبار الخوارج"، "المقالات فی أصول الدیانات"، "الرسائل" و کتاب‌های دیگری است. گفته شده است او از نسل عبداللّه بن مسعود رضی الله عنه بود. اصالتاً اهل بغداد بود، و مدتی در آنجا و بیشتر در مصر زندگی کرد. او شخصی آگاه به اخبار، مفتی، عالم و دارای دانسته‌های جذاب و عجیب بود. از نقطویه، ابن زبر قاضی و دیگران حدیث شنید، و به بصره سفر کرد، و در آنجا با ابوخلیفه جمعی ملاقات کرد. طبق گفته‌ها، او زیاد عمر نکرد و گفته می‌شود اعتقادات معتزلی داشت. در سال ۳۴۵ یا ۳۴۶ق درگذشت.» (طبقات الشافعیة الکبری، ج ۳، ص ۴۵۶)

ابن حجر عسقلانی درباره او گفته است: «تألیفات او نادر است جز "المروج" که بسیار شناخته شده است. ابن دحیه در کتاب صفین از او به عنوان "مجهول و ناشناخته" یاد کرده است، اما او درست نگفته است. مسعودی در "مروج الذهب" ذکر کرده او در عراق به دنیا آمد، به اقصانقاط جهان سفر کرد و در مصر ساکن شد تا در سال ۳۴۶ق در آنجا درگذشت. کتاب‌های او پر است از این که او شیعه معتزلی بود، به طوری که درباره ابن عمر گفته او از بیعت با علی بن ابی طالب خودداری کرد، ولی بعداً با یزید بن معاویه و حجاج برای عبدالملک بن مروان بیعت کرد. از این دست گفته‌های او زیاد

فرستاد، و در آن نامه نوشته بود:

«پس پدرت تو و فاروقش اولین کسانی بودند که حق او [علی] را پایمال، و با امر او مخالفت کردند، و در این خصوص با هم توافق و هماهنگی داشتند. سپس او را به بیعت با خود دعوت کردند اما او در بیعت با آنها درنگ کرد و تعلل نمود. آنها عزم خود را علیه او جزم کردند و قصد بزرگی علیه او در سر داشتند. سپس او با آنها بیعت کرد و تسلیم آن دو شد. آنها حکومت خود را پیش بردند بدون این که او را در امور خود شریک کنند یا او را در جریان امور سری خود قرار دهند، تا این که خداوند آن دو را به نزد خود فراخواند. سپس عثمان سوسمین آنها به حکومت رسید و به روش آنها عمل کرد و راه آنها را ادامه داد.»^۱

این گفته معاویه: «آنها عزم خود را علیه او جزم کردند و قصد بزرگی علیه او در سر داشتند» اشاره‌ای به تلاش آن دو برای به آتش کشیدن خانه فاطمه به همراه افرادی بود که در آن بودند؛ همچنین زدن گردن علی (ع) با شمشیر طبق آنچه عمر ادعا کرده بود. مسعودی در «مروج الذهب» به واقعه آتش زدن اشاره می‌کند و می‌گوید:

«نوفلی در کتاب خود در باب اخبار از ابن عایشه، از پدرش، از حمادبن سلمه روایت کرده است: عروقه بن زبیر هرگاه نام بنی‌هاشم و محاصره آنان در شعب و جمع‌آوری هیزم برای

است. او همچنین گفته است: خصلت‌هایی که اصحاب پیامبر (ص) به سبب آن برتری یافتند عبارت‌اند از سبقت در ایمان، هجرت با پیامبر، یاری او، نزدیکی به او، فداکاری برای او، علم، قناعت، جهاد، ورع، زهد، قضاوت و فتوا؛ و از اینها علی بیشترین بهره و بزرگ‌ترین نصیب را داشت، علاوه بر خصوصیات ویژه‌ای که او را از دیگران متمایز می‌کند، و این که او محبوب‌ترین فرد نزد پیامبر بود." (لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۲۵)

احمدبن محمد حسنی مغربی درباره تضعیف مسعودی توسط آنها گفته است: «آنها مسعودی را به‌خاطر گفته‌اش در "مروج الذهب" تضعیف کرده و به تشیع او حکم داده‌اند. او گفته: "ویژگی‌هایی که اصحاب رسول خدا (ص) به سبب آن شایستگی برتری دارند سبقت در ایمان، هجرت، یاری رسول خدا، نزدیکی به او، قناعت، فداکاری، علم به کتاب و تنزیل، جهاد در راه خدا، ورع، زهد، قضاوت و حکم و عفت و علم است؛ و از اینها علی (ع) بهره‌ای بیشتر و نصیبی بزرگ‌تر دارد، علاوه بر ویژگی‌های خاصی که او را متمایز می‌گرداند، مانند برادری و دوستی و منزلت او." با این که هرچه او گفته، حقی است که هیچ شکی در آن نیست.» (فتح الملک العلی، ص ۱۴۱)

۱. مروج الذهب و معادن الجواهر، مسعودی، تحقیق: کمال حسن مرعی، مكتبة العصرية، صیدا، بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۵م، ج ۳، ص ۱۸ و ۱۹.

سوزاندن آنها به میان می آمد عذر برادرش را چنین توجیه می کرد و می گفت: او فقط می خواست با این کار آنها را بترساند تا به اطاعت او درآیند، زیرا آنها در گذشته از بیعت خودداری کرده بودند؛ و این خبری است که نمی توان در اینجا ذکرش کرد.^۱

این روایت را ابن ابی الحدید به صورت زیر بیان کرده است:

«مسعودی گفته است: عروۀ بن زبیر عذر برادر خود را در محاصره بنی هاشم در شعب و گرد آوردن هیزم برای سوزاندن آنها چنین بیان می کرد: هدف او از این کار این بود که کلمه چندانگانه نشود و میان مسلمانان اختلافی ایجاد نشود، تا این که آنها نیز به اطاعت درآیند و کلمه واحد شود؛ چنان که عمر بن خطاب نیز همین برخورد را با بنی هاشم داشت آن هنگام که از بیعت با ابوبکر تأخیر کردند؛ او هیزم آورد تا خانه را با آنها بسوزاند.»^۲

در کتاب «اثبات الوصیة» آمده است:

«امیر المؤمنین (علیه السلام) و یارانش که در منزلش به همراهش بودند به واسطه عهدهی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او داده بود در خانه خود ماندند. آنها به خانه او رفتند، به آنجا حمله کردند، در خانه را آتش زدند و او را به زور از خانه بیرون کشیدند. آنها بانوی زنان را تحت فشار درب قرار دادند تا این که او "محسن" را سقط کرد. او را مجبور به بیعت کردند، اما امتناع ورزید و گفت: "این کار را نخواهم کرد." گفتند: "تو را می کشیم." او پاسخ داد: "اگر مرا بکشید، من بنده خدا و برادر فرستاده اش هستم." آنها دست او را گشودند، اما او دستش را مُشت کرد و برای آنها باز کردنش دشوار بود، پس آنها دست او را [به عنوان بیعت] مسح کردند در حالی که دستش را مُشت کرده بود.»^۳

«سری بن ابی دارم تمیمی» براساس نقل های ذهبی و دیگران- تأیید می کند عمر به فاطمه لگد زد به طوری که او محسن را سقط کرد. در کتاب «سیر اعلام النبلاء» در شرح حال او آمده است:

۱. مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۳، ص ۶۹.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۴۷.

۳. اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب، مسعودی، قم انصاریان، ۱۳۸۴ ش / ۲۰۰۵ م، ص ۱۴۶.

«ابن ابی‌دارم» ابوبکر احمدبن محمد شیعی، امام، حافظ، فاضل بود، ابوبکر احمدبن محمد سری‌بن یحیی‌بن سری‌بن ابی‌دارم تمیمی، کوفی، شیعی، محدث کوفه بود ... او از ابراهیم‌بن عبدالله عبسی قصار، احمدبن موسی حمار، موسی‌بن هارون، محمدبن عبدالله مطین، محمدبن عثمان‌بن ابی‌شبهه و دیگران شنیده است. افرادی چون حاکم، ابوبکر بن مردویه، یحیی‌بن ابراهیم مزکی، ابوالحسن بن حمّامی، قاضی ابوبکر حیری و دیگران از او روایت کرده‌اند. او به حافظه و دانش شناخته می‌شد، اما متهم به شیعه‌گری بود، و در نقد برخی صحابه تألیفاتی نوشته است؛ باین حال او در نقل ثقه نبود.... حاکم گفته است: «او رافضی و غیرثقه است.» محمدبن حماد حافظ گفته است: او در بیشتر عمرش فردی متعادل بود، اما در روزهای آخر عمرش بیشتر به شنیدن "مثالب" (انتقاد از صحابه) مشغول بود. من حاضر بودم وقتی مردی برایش می‌خواند که عمر به فاطمه لگد زد به‌طوری که او محسن را سقط کرد.»^۱

پس این مرد در بیشتر عمرش به گفته ذهبی- فردی درست‌کار و متعادل بود، و با عباراتی که نشان می‌دهد او از ثقات بوده توصیف شده است، اما مردم علیه او موضع‌گیری کردند و او را مورد انتقاد قرار دادند و ادعا کردند به‌دلیل روایت جنایت عمر، ثقه و قابل اعتماد نیست!

توصیف او به‌عنوان «امام حافظ فاضل» براساس اصطلاحات آنها نشان‌دهنده وثاقت و قابل اعتماد بودن اوست، و او حتی در بالاترین درجات وثاقت بوده است. ذهبی در «الموقظة» درباره «یحیی قطان» گفته است:

«درباره شخصی مثل یحیی قطان گفته می‌شود:

۱. امام، حجت، ثبت (استوار و دقیق)، جهید (کارآزموده و خبره)، و ثقه ثقه است؛ و

سپس:

۲. ثقه، حافظ؛ و سپس:

۳. ثقه، متقن؛ و سپس:

۴. ثقه عارف، و حافظ صدوق، و مانند آن.^۱

پس دلالت امام برای وثاقت بالاتر از دلالت تمام تعبیرهای دیگر است.

اما این که ذهبی گفته حاکم درباره «ابن دارم» گفته است «ثقه نیست» کتاب‌های حاکم خلاف آن را نشان می‌دهند. حاکم احادیثی را روایت کرده که در اسناد آنها «ابن دارم» آمده و آنها را صحیح برشمرده، و ذهبی نیز در تلخیص خود با تصحیح آنها موافقت کرده است؛ به‌عنوان مثال:

«ابوبکر بن ابی‌دارم حافظ در کوفه برای ما روایت کرد: محمد بن عبدالله بن سلیمان برای ما روایت کرد: جندل بن والی به ما گفت: عیدالله بن عمرو به ما گفت: از عبدالله بن محمد بن عقیل، از عطاء بن یسار، از ابوسعید خدری، گفت: رسول خدا هرگاه از مصلی برمی‌گشت دو رکعت نماز می‌خواند. این سنتی گران‌قدر با اسنادی صحیح است که بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.»^۲

و از جمله آنها:

«ابوبکر بن ابی‌دارم حافظ در کوفه برای ما روایت کرد: عبدالله بن غنام برای ما روایت کرد: ابوکریب برای ما روایت کرد: زید بن حباب برای ما روایت کرد: کامل بن علاء برای ما روایت کرد: حبیب بن ابوثابت به من گفت: از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل کرده است که پیامبر ﷺ بین دو سجده می‌فرمود: "اللهم اغفر لی، وارحمنی، واهدنی، وعافنی، وارزقنی." "خدایا مرا بیامرز، و به من رحم کن، و مرا هدایت کن، و به من عافیت ببخش، و به من روزی عطا فرما." این حدیث اسناد صحیحی دارد ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند؛ و کامل بن علاء تمیمی از کسانی است که حدیثش جمع‌آوری می‌شود.»^۳

و از جمله آنها:

۱. الموقظة في علم مصطلح الحديث، شمس الدين الذهبي، تصحيح: عبدالفتاح ابو غده، مكتبة المطبوعات الاسلامية في الحلبة، چاپ دوم، ۱۴۱۲ق، ص ۷۶ و ۷۷.

۲. المستدرک على الصحيحين، ج ۱، ص ۴۳۷. ذهبی در التلخیص گفته است: «صحیح است.»

۳. منبع قبلی، ج ۱، ص ۳۹۳. ذهبی در التلخیص گفته است: «صحیح است.»

«ابوبکر بن ابی‌دارم حافظ در کوفه برای ما روایت کرد: احمد بن موسی بن اسحاق تمیمی در کوفه برای ما روایت کرد: علاء بن عمرو حنفی برای ما روایت کرد: ابراهیم بن یوسف بن ابی‌اسحاق سبیعی به ما گفت: از پدرش، از ابواسحاق، از جبلة بن حارثه برادر زید بن حارثه نقل کرده است، گفت: برای پیامبر ﷺ دو حله (جامه فاخر) هدیه آورده شد؛ او یکی از آنها را برداشت و دیگری را به زید داد. این حدیث به شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است، اما آنها این حدیث را روایت نکرده‌اند.»^۱

به نظر می‌رسد «ابن ابی‌دارم» این اخبار را - که آنها را «مثالب» می‌نامند - جز در روزهای پایانی عمرش روایت نمی‌کرد، از جمله این خبر که «عمر به فاطمه لگد زد به‌طوری که او محسن را سقط کرد» و امتناع از روایت این اخبار در طول زندگی‌اش نشان می‌دهد او از جان خود می‌ترسید؛ اما وقتی به روزهای پایانی عمرش رسید تصمیم گرفت آنچه را می‌دانست بیان کند و شهادت بدهد.

نظام معتزلی^۲ می‌گفت:

«امامتی نیست مگر با نص و تعیین آشکار و واضح؛ و پیامبر (علیه الصلاة والسلام) در مواضع مختلف به علی رضی الله عنه تصریح کرده و او را به‌گونه‌ای آشکار معرفی کرده است که برای جماعت قابل اشتباه نباشد؛ اما عمر این موضوع را پنهان کرد. او بود که در روز سقیفه بیعت با ابوبکر را بر عهده گرفت، و در روز حدیبیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله شک کرد و گفت: "آیا ما بر حق نیستیم؟ آیا آنها بر باطل نیستند؟" پیامبر فرمود: "بله." سپس عمر گفت: "پس چرا ما در دین خود کوتاه می‌آییم؟" این شک‌و‌تردید در دین، و حرجی در نفس درباره چیزی بود که پیامبر قضاوت و حکم کرده بود. او بر افتراهایش افزود و گفت: عمر در روز بیعت به شکم فاطمه ضربه زد تا این که فاطمه جنین خود را سقط کرد؛ و او فریاد می‌زد: "خانه او را با هر که در آن است بسوزانید" در حالی که در آن خانه جز علی و فاطمه و حسن و

۱. منبع قبلی، ج ۳، ص ۲۴۱. ذهبی در التلخیص گفته است: «به شرط بخاری و مسلم.»

۲. او ابراهیم بن سبارین هانی نظام بصری است. استاد برجسته و سردمدار فرقه «نظامیه» در معتزله که در ۱۶۰ ق یا ۱۸۵ ق متولد، و در ۲۲۱ ق یا ۲۲۹ ق - براساس اختلاف تاریخ‌ها - فوت کرده است.

حسین نبود.»^۱

توصیف آنچه نظام نقل کرده توسط شهرستانی به عنوان «افترا» برای کسی که با این جماعت و اعتقادات مبتنی بر پیش فرض های فکری و اسطوره هایشان - که بر باورها و داوری هایشان تسلط دارد و آنها را از واقع گرایی و بی طرفی دور می کند- آشناست جای تعجب ندارد؛ وگرنه بدیهی است «نظام» هیچ گونه دشمنی شخصی با عمر نداشته است؛ چراکه این دو شخصیت در دو عصر متفاوت زندگی می کرده اند، و او این مطلب را فقط به دلیل خبری که برایش ثابت شده بیان داشته است.

مطلبی که درباره مرگ محسن بن علی در کودکی آمده است^۲ آنچه را ابن ابی دارم و نظام نقل کرده اند تأیید می کند. ابن المبرد حنبلی^۳ درباره او گفته است:

«محسن: گفته شده سقط شد؛ و گفته شده در کودکی از دنیا رفت؛ و صحیح آن است که فاطمه او را وقتی جنین بود سقط کرد.»^۴

و مطهر مقدسی گفته است:

«او محسن را به دنیا آورد؛ و این همان کسی است که شیعیان ادعا می کنند به دلیل ضربه عمر سقط شد.»^۵

می توان به آنچه گذشت اضافه کنیم -طبق روایتی که در ادامه از بخاری خواهد آمد- علی (صلوات الله علیه) درخواست کرد فقط ابوبکر حاضر شود، و عایشه این را به کراهت از حضور

۱. الملل والنحل شهرستانی، مؤسسة الحلبي، ج ۱، ص ۷. و مراجعه کنید به: وافی بالوفیات، صلاح الدین الصفدی، محقق: احمد ارناؤوط و ترکی مصطفی، داراحیاء التراث، بیروت، ۱۴۲۰ق/ ۲۰۰۰م، ج ۶، ص ۱۴ و ۱۵.

۲. مراجعه کنید به: المعارف، ابن قتیبه دینوری، تحقیق: ثروت عکاشه، هیئة المصرية العامة للكتاب، قاهره، چاپ دوم، ۱۹۹۲م، ص ۲۱۱؛ البدء و التاريخ، مطهر بن طاهر مقدسی، مكتبة الثقافة الدينية، بورسعيد، ج ۵، ص ۷۵.

۳. او جمال الدین یوسف بن حسن بن احمد بن حسن بن عبدالهادی صالحی است. (۸۴۰ ق تا ۹۰۹ ق) مشهور به ابن المبرد حنبلی، و از فقهای حنبلی است.

۴. شجرة النبوة في نسب خير البرية، ابن المبرد، شرح و حاشیه: احمد صلاح الدین احمد، دار حراء، قاهره، چاپ اول، ۱۹۹۷، ص ۱۲۰.

۵. البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۲۰.

عمر تفسیر کرده است؛ و هیچ توضیحی برای این کراهت وجود دارد جز این که او یعنی عمر- گناه بزرگی مرتکب شده بود، و در آن زمان هیچ چیزی از عمر سر نرده بود که مستوجب کراهت حضورش شود مگر آنچه در روایات از حمله و هجومش به خانه نبوت و کارهای قبیحی که انجام داده بود آمده است. روایت بخاری تقدیم حضور می‌شود:

«از عروه، از عایشه روایت شده است، گفت: فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص)، شخصی را نزد ابوبکر فرستاد و میراثش را از رسول خدا (ص) مطالبه کرد. این میراث شامل اموالی بود که خداوند در مدینه و فدک و باقی مانده خمس خیر به پیامبر بازگردانده بود. ابوبکر پاسخ داد: رسول خدا (ص) فرموده است: "ما ارث نمی‌گذاریم، و آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه است. آل محمد فقط از این مال استفاده می‌کنند؛ و به خدا سوگند من هیچ چیزی از صدقات رسول خدا (ص) را از حالتی که در زمان رسول خدا (ص) بود تغییر نمی‌دهم، و درباره آنها طبق همان روشی عمل خواهم کرد که رسول خدا (ص) عمل می‌کرد." پس ابوبکر از این که چیزی از آن را به فاطمه بدهد خودداری کرد، و فاطمه به همین دلیل از ابوبکر ناراحت شد و تا زمان وفاتش با او سخن نگفت. فاطمه شش ماه بعد از پیامبر (ص) زندگی کرد، و هنگامی که وفات یافت همسرش علی او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را مطلع نکرد، و خودش برای او نماز خواند. تا وقتی فاطمه زندگی می‌کرد علی در برابر مردم وجهه‌ای داشت، ولی وقتی فاطمه از دنیا رفت این وجهه در میان مردم از بین رفت؛ پس به دنبال مصالحه و بیعت با ابوبکر برآمد، اما در آن شش ماه بیعت نکرد. او به ابوبکر پیام فرستاد به نزد ما بیا و هیچ کسی با تو نیاید؛ به دلیل کراهت از حضور عمر. عمر گفت: به خدا قسم، تو به تنهایی نزد آنها نمی‌روی. ابوبکر گفت: فکر می‌کنی آنها با من چه خواهند کرد؟ به خدا قسم قطعاً به نزد آنها می‌روم.»^۱

از جمله شواهدی که دلالتی را که ذکر کردیم تقویت می‌کند جمله عایشه در روایت مذکور است که گفته است: «وقتی او [فاطمه] درگذشت، شوهرش علی او را شبانه دفن کرد و به ابوبکر اطلاع نداد و خودش برای او نماز خواند.» و آن را علاوه بر بخاری، مسلم و دیگران نیز

نقل کرده‌اند.^۱ ابن ابی‌الحدید نیز آن را با عبارتی متفاوت روایت کرده و گفته است: «هنگامی که وفاتش نزدیک شد وصیت کرد بر او نماز نخواند.»^۲ یعنی ابوبکر؛ پس طبق روایت ابن ابی‌الحدید، خود فاطمه زهرا وصیت کرده بود ابوبکر بر او نماز نخواند.

بی‌تردید نماز خواندن برای [جنازه] دختر پیامبر امت و مؤسس آن، موضوعی است که حکومت برای سوءاستفاده از آن اصرار دارد، یا دست‌کم حضور در آن و غایب نبودن در آن را ترجیح می‌دهد؛ چراکه عدم حضور در آن علامت سؤال بزرگی را در ذهن‌ها باقی خواهد گذاشت که پاسخی برایش نمی‌توان یافت، جز این‌که فاطمه و اهل بیت نبوت از حکومت حاکم ناراضی بوده‌اند. حال اگر قبر او نیز مخفی شده باشد وضعیت چگونه خواهد بود؟!

وفات فاطمه (صلوات الله علیها) درحالی که سن کمی داشت و به هیچ‌گونه بیماری یا نقصی مبتلا نبود بسیار محتمل است به‌دلیل حادثه خشونت‌آمیزی بوده باشد که به وفات او (صلوات الله علیها) منجر شده است؛ و این همان نکته‌ای است که «عباس محمود العقاد» در کتاب «فاطمه و فاطمیون» به آن اشاره کرده و گفته است:

«فاطمه زهرا به هیچ بیماری پنهانی که از نشانه‌هایش شناخته شود مبتلا نبود؛ زیرا عرب‌ها در توصیف بسیار دقیق بودند، و افرادی از خانواده‌اش که اطرافش بودند از تواناترین اعراب برای توصیف تندرستی و بیماری بودند؛ و وقتی ما سخنان آنها را که درباره وضعیت بیماری او صحبت می‌کنند بررسی می‌کنیم چیزی شبیه علائم بیماری‌های رایجی که مردم را در جوانی از پای درمی‌آورد نمی‌یابیم؛ و تمام چیزی که نشان می‌دهند ضعف و خستگی و حزن بوده است، و شاید درد و رنج ناشی از زایمان زودرس نیز به آن اضافه شده باشد اگر درست باشد که او "محسن" را پس از وفات پیامبر سقط کرده است، همان‌طور که در برخی

۱. در صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۰ آمده است: «وقتی وفات کرد شوهرش علی بن ابی‌طالب او را شبانه دفن کرد و به ابوبکر اطلاع نداد و خودش برای او نماز خواند.» و در تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۱۰ آمده است: «از عایشه رضی الله عنها آمده است که علی رضی الله عنه فاطمه رضی الله عنها را شبانه دفن کرد. و به ابوبکر اطلاع نداد.» و در ج ۱، ص ۱۹۶ نیز به همین صورت آمده است. همچنین مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۸.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۴.

«اعتراف» بهترین دلیل است

در روایت ابن قتیبه - که اندکی قبل ذکر کردیم- دیدیم ابوبکر و عمر به نزد فاطمه (صلوات الله علیها) رفتند تا از او عذرخواهی کنند؛ زیرا به گفته خودشان او را ناراحت کرده بودند، و اگر وساطت علی (صلوات الله علیه) نبود فاطمه (صلوات الله علیها) آنها را نمی‌پذیرفت؛ و تردیدی نیست عذرخواهی آنها به دلیل عمل زشتی بود که هر دو یعنی ابوبکر و عمر- در آن نقش داشتند. به هر حال افراد بسیاری پشیمانی ابوبکر را در ساعات آخر زندگی‌اش و اعتراف او به جنایت هولناکی که علیه فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) مرتکب شده بودند روایت کرده‌اند.

طبرانی با سند خود از حمید بن عبدالرحمن بن عوف، از پدرش روایت کرده است، گفت:

«در آن بیماری که به وفات ابوبکر منجر شد به حضورش وارد شدم تا از او عیادت کنم. به او سلام کردم و از او پرسیدم چگونه صبح کرده است. او صاف نشست و گفت: به حمد خدا با بهبودی صبح کردم، ولی درد دارم و شما با وجود این درد برای من مشغله درست کرده‌اید. بعد از خودم برای شما عهدی قرار دادم، و بهترین شما را به نظر خودم برای شما انتخاب کردم؛ اما همه شما امیدوار بودید این امر به شما برسد، و به همین دلیل از این انتخاب ناراحت شدید. من دیدم دنیا به شما رو آورده است، ولی هنوز کاملاً نرسیده و در حال آمدن است؛ و شما خانه‌های خود را با دیوارهای ابریشمی و بالش‌های دیباچه خواهید ساخت، و از خوابیدن بر روی پشم آذری چنان ناراحت خواهید شد که گویی یکی از شما روی خار سعدان خوابیده است. به خدا سوگند، اگر یکی از شما پیش آورده و بی آن که حدی بر او واجب باشد گردنش زده شود، برای او بهتر است از آن که در گرداب دنیا سرگردان شود. سپس گفت: من برای هیچ چیزی تأسف نمی‌خورم جز برای سه چیزی که انجام دادم و ای کاش انجام نمی‌دادم، و سه چیزی که انجام ندادم و ای کاش انجام می‌دادم، و سه

چیزی که ای کاش از رسول خدا ﷺ درباره‌شان سؤال کرده بودم. اما سه چیزی که آرزو می‌کنم ای کاش انجامشان نمی‌دادم: ای کاش خانه فاطمه را نمی‌گشودم و آن را به حال خود وامی‌گذاشتم، حتی اگر برای جنگ به رویم بسته بود؛ و ای کاش روز سقیفه بنی‌ساعده این امر را بر عهده یکی از این دو نفر - ابو عبیده یا عمر - می‌گذاشتم و او امیر مؤمنین می‌شد و من وزیر می‌شدم؛ و ای کاش هنگامی که خالد بن ولید را به سوی اهل رده فرستادم خودم در ذی‌القصة می‌ماندم، تا اگر مسلمانان پیروز شدند که هیچ، در غیر این صورت من پشتیبان یا نیروی کمکی آنان باشم. اما سه چیزی که ای کاش انجام می‌دادم: ای کاش روزی که اشعث را به اسیری آوردم گردنش را می‌زدم، زیرا به نظر می‌آید که او شر بزرگی خواهد شد؛ و ای کاش روزی که فحائنه سلمی را آوردم او را نمی‌سوزاندم و او را با ضربتی سریع می‌کشتم یا بزرگمنشانه آزادش می‌کردم؛ و ای کاش هنگامی که خالد بن ولید را به شام فرستادم عمر را به عراق می‌فرستادم تا دست‌های راست و چپ را در راه خدا گسترده باشم. اما سه چیزی که ای کاش از رسول خدا ﷺ درباره‌شان سؤال می‌کردم: ای کاش از او می‌پرسیدم این امر به چه کسی اختصاص دارد تا کسی با اهل آن مخالفت نکند؛ و ای کاش از او می‌پرسیدم آیا انصار در این کار حقی دارند یا نه؛ و ای کاش از او درباره عمه و دختر برادر می‌پرسیدم، زیرا در دلم نسبت به این دو نفر حاجتی هست.»^۱

مقدسی آن را در کتابش «احادیث المختارة»^۲ روایت کرده است و او کسی است که سیوطی درباره‌اش گفته است:

«از جمله آنها یعنی افرادی که در صحیح تألیف کرده‌اند. حافظ ضیاءالدین محمد بن عبد الواحد مقدسی است که کتابی جمع‌آوری کرده و آن را "المختارة" نامیده و در آن روایات صحیح را آورده است.»^۳

و سخاوی درباره او گفته است:

۱. معجم الکبیر، طبرانی، ج ۱، ص ۶۲.

۲. مراجعه کنید به: احادیث المختارة، ج ۱، ص ۸۸ و پس از آن.

۳. تدریب الراوی فی شرح تقریب النواوی، جلال الدین سیوطی، تحقیق: ابوقتیبه نظر محمد فارابی، دار طیبه، ج ۱، ص ۱۵۸.

«یکی از منابع احادیث صحیح "المختارۃ" است، که شامل احادیثی می‌شود که در صحیحین (بخاری و مسلم) یا یکی از آنها نیست، و توسط ضیاء مقدسی حافظ گردآوری شده، و از مستدرک بهتر است.»^۱

و دهلوی گفته است:

«و مانند "المختارۃ" اثر حافظ ضیاء الدین مقدسی، که او نیز احادیث صحیحی را که در صحیحین (بخاری و مسلم) نیستند استخراج کرده، و گفته‌اند کتاب او از مستدرک بهتر است.»^۲

«ابوعبید قاسم بن سلام» نیز این اعتراف را نقل کرده، اما آن را به شکل زیر تحریف کرده است:

«از حمید بن عبدالرحمن بن عوف، از پدرش عبدالرحمن روایت شده است، گفت: در آن بیماری که ابوبکر در آن درگذشت به حضورش وارد شدم تا از او عیادت کنم. به او سلام کردم و گفتم: به نظر نمی‌رسد حالت بد باشد، والحمد لله، و غصه دنیا را نخور، زیرا به خدا قسم ما تو را جز فردی صالح و اصلاحگر نمی‌شناسیم. ابوبکر گفت: من برای هیچ چیز تأسف نمی‌خورم جز برای سه چیزی که انجام دادم و ای کاش انجام نمی‌دادم، و سه چیزی که انجام ندادم و ای کاش انجام می‌دادم، و سه چیزی که ای کاش از رسول خدا (ﷺ) درباره آنها سؤال کرده بودم. اما آنچه انجام دادم و ای کاش انجام نمی‌دادم: ای کاش فلان و فلان کار را انجام نمی‌دادم، گفته نشده - ابوعبید گفت: نمی‌خواهم آن را ذکر کنم - و ای کاش روز سقیفه بنی ساعده امر را بر عهده یکی از این دو نفر (عمر یا ابوعبیده) می‌گذاشتم و او امیر می‌شد و من وزیر می‌شدم؛ و ای کاش هنگامی که خالد بن ولید را به سوی اهل رده فرستادم خودم در ذی القصة می‌ماندم، تا اگر مسلمانان پیروز شدند، پیروز شده باشند، در غیر این صورت من آماده نبرد یا پشتیبانی بوده باشم. اما سه چیزی که ترک کردم و ای

۱. فتح المغیث بشرح الفیه الحدیث للعراقی، سخاوری، محقق: علی حسین علی، مکتبة السنة، مصر، چاپ اول، ۱۴۲۴ق/ ۲۰۰۳م، ج ۱، ص ۵۷.

۲. لمعات التنقیح فی شرح مشکاة المصابیح، عبدالحق دهلوی، تحقیق و حاشیه: دکتر تقی الدین ندوی، دار النوادر، دمشق سوریه، چاپ اول، ۱۴۳۵ق/ ۲۰۱۴م، ج ۱ ص ۱۲۷.

کاش انجام می‌دادم: ای کاش روزی که اشعث بن قیس را به اسیری آوردم گردش را می‌زدم، زیرا به نظرم می‌آید او هر جا شری ببیند آن را یاری می‌کند...»^۱

مسعودی این روایت را در «مروج الذهب» به شکل زیر نقل کرده است:

«و هنگامی که در حال احتضار بود گفت: برای هیچ چیز تأسف نمی‌خورم جز برای سه چیزی که انجام دادم و ای کاش ترک می‌کردم، و سه چیزی که ترک کردم و ای کاش انجام می‌دادم، و سه چیزی که ای کاش از رسول خدا درباره آنها سؤال می‌کردم. اما سه چیزی که انجام دادم و ای کاش ترک می‌کردم: ای کاش خانه فاطمه را تفتیش نمی‌کردم، و در این خصوص بسیار سخن گفت.»^۲

ابن تیمیه در منهاج خود نوشته است:

«رافضی گفت: هشتم: سخن او در بیماری منجر به مرگش: ای کاش خانه فاطمه را تفتیش نمی‌کردم، و ای کاش در سایه بان بنی ساعده دست یکی از آن دو مرد را می‌گرفتم و او امیر می‌شد و من وزیر؛ و این نشان‌دهنده اقدام او علیه خانه فاطمه هنگام اجتماع امیرالمؤمنین و زبیر و دیگران در آنجاست.

پاسخ: این عیب‌جویی پذیرفته نمی‌شود مگر این که لفظ با سند صحیح ثابت شود و به طور آشکارا بر عیب‌جویی دلالت کند؛ پس اگر یکی از این دو شرط منتفی شود عیب‌جویی نیز منتفی می‌شود، چه برسد به این که هر دو منتفی باشند! و ما به طور یقینی می‌دانیم ابوبکر هیچ آسیبی به علی و زبیر نرساند، و حتی به سعد بن عباد که در ابتدا و انتها از بیعت با او سرباز زد آسیبی نرساند. نهایت چیزی که می‌توان گفت این است که او خانه را تفتیش کرد تا ببیند آیا در آن چیزی از مال خدا وجود دارد که باید تقسیم و به مستحقش داده شود، و سپس دید اگر آن را به آنها واگذار کند جایز است؛ زیرا می‌توان از مال فیء به آنها داد.»^۳

ابن تیمیه به آنچه وی «کبس البیت: تفتیش خانه» می‌نامد اعتراف می‌کند و ادعا می‌کند

۱. کتاب الاموال، ص ۱۷۴.

۲. مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۲، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۳. منهاج السنة النبویه، ج ۸، ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

هدف ابوبکر جست‌وجوی اموالی بوده که شاید در آنجا انبار شده بود؛ و من متوجه نمی‌شوم آیا این ناصبی دیوانه، رسول خدا (ص) را به سرقت و ذخیره آن در خانه فاطمه و علی متهم می‌کند، یا آن دو را متهم کرده است؟ و چرا خانه‌های همسران پیامبر برای همین منظور تفتیش نشدند؟

نمونه‌هایی از روایت‌های شیعه درباره یورش به خانه زهرا

استدلال با روایات شیعی همان‌طور که مشاهده کرده‌اید- بخشی از برنامه این کتاب نبوده بلکه هدف ما اثبات این نکته بوده که مصیبتی که بر پاره تن پیامبر (ص) وارد شد در منابع هر دو گروه به‌صورت جداگانه ثابت شده است، و آنچه را یک گروه با دلایل فراوان و صریح اثبات می‌کند به‌رغم کمبودهای آشکار و دست‌کاری‌های عامدانه می‌توان از میراث گروه دیگر نیز برایش استدلال آورد.

ما برخی از روایات موجود در میراث شیعی را به‌عنوان نمونه‌هایی برای آشنایی خواننده‌ای که با آنها آشنا نیست انتخاب کرده‌ایم تا این خواننده متوجه شباهت‌های زیاد برخی از آنها با روایات مشابه سنی شود. این روایات به‌قدری به هدف مدّ نظر نزدیک هستند که نیازی به شرح و بسط ندارند، و در هر حال به‌خودی‌خود روشن هستند؛ بنابراین شما را با این روایات تنها می‌گذارم.

از علی بن حسین نقل شده است، فرمود: «وقتی پیامبر (ص) از دنیا رفت و با ابوبکر بیعت شد علی (ع) سر باز زد. عمر به ابوبکر گفت: آیا به سراغ این مرد نافرمان نمی‌فرستی تا بیاید و بیعت کند؟ گفت: ای قنفذ! به‌سوی علی برو و به او بگو جانشین رسول خدا (ص) به تو می‌گوید بیا و بیعت کن. علی (ع) صدایش را بالا برد و فرمود: سبحان الله! چه زود به رسول خدا (ص) دروغ بستید! قنفذ بازگشت و به او خبر داد. سپس عمر گفت: آیا به سراغ این مرد نافرمان نمی‌فرستی تا بیاید و بیعت کند؟ به قنفذ گفت: به‌سوی علی برو و به او بگو امیرالمؤمنین به تو می‌گوید بیا و بیعت کن. قنفذ رفت و درب را کوبید. فرمود: کیست؟ گفت: قنفذ هستم. فرمود: چرا آمدی؟ گفت: امیرالمؤمنین به تو می‌گوید بیا و بیعت کن. علی (ع) صدایش را بالا

برد و فرمود: سبحان الله! چیزی را ادعا کرده است که حقش نیست. قنفذ بازگشت و به او خبر داد. عمر برخاست و گفت: با ما به سوی این مرد رهسپار شوید تا به سراغ او برویم. گروهی به سویش رفتند و درب را کوبیدند. وقتی علی (علیه السلام) صدای آنها را شنید سخنی نگفت، و زنی سخن گفت و فرمود: چه کسانی هستید؟ آنها گفتند: به علی بگو بیرون بیاید و بیعت کند. فاطمه (علیها السلام) صدایش را بالا برد و فرمود: ای رسول خدا! چه چیزها که بعد از تو از ابوبکر و عمر دیدیم! وقتی صدای او را شنیدند بسیاری از کسانی که همراهش بودند به گریه افتادند و سپس بازگشتند، و عمر به همراه جماعتی که با او بودند ماند. آنها را بیرون آوردند و به سوی ابوبکر بردند تا روبه روی او نشانند. ابوبکر گفت: بیعت کن. فرمود: اگر نکنم؟ گفت: در این صورت سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست گردنت زده می شود. فرمود: شما چنین می کنید درحالی که من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم. گفت: بیعت کن. فرمود: اگر نکنم؟ گفت: در این صورت سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست گردنت زده می شود. علی (علیه السلام) به سوی قبر رو کرد و فرمود: ﴿يَا ابْنَ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعْفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾ (ای فرزند مادرم، این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود مرا بکشند). سپس بیعت کرد و برخاست.^۱

در دلائل الامامة روایت شده است، گفت: «علت وفاتش این بود که قنفذ - غلام عمر - به دستور او آن حضرت را با غلاف شمشیر زد؛ در نتیجه محسن سقط شد و بر اثر آن دچار بیماری سختی گردید. او به هیچ یک از کسانی که آزارش داده بودند اجازه ورود نداد. دو تن از یاران پیامبر (ص) از امیرالمؤمنین درخواست کردند عیادتش کنند. ایشان از او پرسید و او پاسخ مثبت داد. وقتی بر او وارد شدند آن دو به ایشان عرض کردند: حالت چطور است ای دختر رسول خدا؟ فرمود: خوبم، بحمد لله... سپس به آن دو فرمود: آیا از پیامبر (ص) نشنیدید که فرمود: فاطمه پاره تن من است؛ پس کسی که او را آزار دهد مرا آزار داده و کسی که مرا آزار دهد خدا را آزار داده است؟ عرض کردند: بله. ایشان فرمود: به خدا سوگند مرا آزار دادید. آن

۱. تفسیر القرآن الکریم لابی حمزة الثمالی، عبدالرزاق حرزالدین دفتر، مطبعة الهادی، چاپ اول، ۱۴۲۰ق/ ۱۳۷۸ش.

دو از نزد ایشان بیرون رفتند درحالی که او از آن دو خشمگین بود.»^۱

شیخ کلینی با سند خود از ابوعبدالله حسین بن علی (ع) روایت کرده است، فرمود: «وقتی فاطمه (ع) قبض روح شد امیرالمؤمنین وی را به صورت مخفیانه دفن، و محل قبرش را پنهان کرد. سپس برخاست و رویش را به طرف قبر رسول خدا (ص) کرد و فرمود: سلام بر تو ای رسول خدا (ص)، از طرف من و از طرف دخترت که به دیدار تو آمده و در کنار تو زیر خاک خفته است، بر تو درود، و خدا برای او خواست که هرچه زودتر به تو برسد. ای رسول خدا، شکیبایی من درباره دختر برگزیده ات اندک، و بردباری ام درباره سرور زنان جهانیان از بین رفته است، اما برای من پیروی از سنت تو در جدایی تو موجب تسلیت است. به راستی من تو را در لحدِ قبرت نهادم و جانت میان گلو و سینه ام روان شد. آری در کتاب خدا بهترین تسلی من هست که ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ (ما از خداییم و به سوی او بازمی گردیم). امانت بازستانده شد، و گروگان برگرفته شد، و زهرا به ناگاه ربوده شد. چقدر آسمان قبیح و زمین زشت است، ای رسول خدا؛ اما حزن و اندوه من همیشگی است، و شب‌هایم همه در بی‌خوابی می‌گذرد، و غمی دارم که از دل نرود مگر این که خدا برایم همان خانه بقایی را برگزیند که تو در آن جای داری؛ اندوهی که دل را خون می‌کند، و غمی جان‌سوز که چه زود میان ما جدایی انداخت؛ و من به خدا شکایت می‌برم. دخترت به تو خبر خواهد داد امت تو برای غصب خلافت هم‌دست شدند؛ پس از او پیرس و وضعیت را از او جویا شو. چه بسا اندوهگینی که دلش مالا مال از غم و اندوه است و راهی برای پراکندن آن نمی‌یابد، و تو خواهی گفت: و خدا قضاوت می‌کند که او بهترین داورهاست. سلامی از طرف وداع‌کننده‌ای که نه از روی بی‌میلی است و نه از روی خستگی، و اگر بازگردم از ملالت نیست، و اگر بمانم از بدگمانی به وعده‌ای که خدا به صابران داده است نیست. آه و افسوس که شکیبایی مبارک‌تر و زیباتر است؛ و اگر تسلط مستبدان نبود همچون معتکفان، ملازم اقامت و ماندن بر سر قبر تو می‌شدم، و چون مادری فرزندمرده برای مرگ جان‌گداز تو شیون می‌نمودم. پس در برابر نظرگاه خدا دخترت

۱. دلائل الامامة، محمد بن جریر الطبری «شیعی»، تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیه، مؤسسه البعثة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳، ص ۱۳۴ و ۱۳۵.

مخفیانه دفن می شود و حشش برده می شود و ارشش دروغ می شود درحالی که هنوز عهد دیرین نشده و یاد تو کهنه نگردیده است؛ و ای رسول خدا به سوی خدا شکوه باید کرد، و در تو ای رسول خدا بهترین مایه تسلی هست؛ سلام و رضوان خدا بر تو و بر فاطمه باد.»^۱

شیخ صدوق با سندی از ابن عباس روایت کرده است، گفت: روزی رسول خدا ﷺ نشست بود که حسن (علیه السلام) وارد شد. وقتی او را دید گریست و فرمود: «به سوی من بیا ای پسر.» همچنان او را به خود نزدیک می کرد تا او را روی ران راست خود نشانده. سپس حسین (علیه السلام) وارد شد. وقتی او را دید گریست و فرمود: «به سوی من بیا ای پسر.» همچنان او را به خود نزدیک می کرد تا او را روی ران چپ خود نشانده. سپس فاطمه (علیه السلام) وارد شد. وقتی او را دید گریست و فرمود: «به سوی من بیا ای دختر.» و او را در مقابل خود نشانده. سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شد. وقتی او را دید گریست و فرمود: «به سوی من بیا ای برادر.» همچنان او را به خود نزدیک می کرد تا او را در سمت راست خود نشانده. اصحاب به ایشان گفتند: ای رسول خدا، جز این نمی بینیم که هرکدام از اینان را می بینی گریه می کنی. آیا چیزی در آنها نیست که شما را شاد کند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «قسم به آن کسی که مرا به نبوت مبعوث کرد و مرا بر تمام مخلوقات برگزید، من و اینان نزد خداوند عزوجل گرامی ترین مخلوقات هستیم، و هیچ موجودی روی زمین برایم عزیزتر از آنها نیست؛ اما علی بن ابی طالب، او برادر و شقیق (هم خون) من است، و صاحب امر بعد از من، و صاحب لوای من در دنیا و آخرت است. او صاحب حوض و شفاعت من است. او مولای هر مسلمان، امام هر مؤمن و رهبر هر پرهیزگاری است. او وصی و جانشین من بر خانواده و امت در زندگی و پس از وفاتم است. دوستدار او دوستدار من، و دشمن او دشمن من است. با ولایت او امت من مشمول رحمت الهی شده اند، و افرادی از امت من که با او مخالفت کرده اند با دشمنی با او ملعون شده اند. وقتی او آمد گریه کردم چون به یاد خیانت امت به او بعد از خودم افتادم، تا آنجا که او از جایگاهش که خداوند بعد از من برای او تعیین کرده است برکنار می شود، و سپس اوضاع چنان پیش می رود که به سر او ضربتی زده می شود که محاسنش را در بهترین ماهها ماه

رمضان که در آن قرآن به‌عنوان هدایتی برای مردم و بیناتی از هدایت و فرقان نازل شد- رنگین می‌کند.

اما دخترم فاطمه، او سیده زنان جهانیان از اولین و آخرین است. او پاره تن من است، و نور چشمانم و ثمره دلم است. او روح من است که در میان دو پهلویم جای دارد. او حورای انسیه است. هرگاه در محراب عبادتش در برابر پروردگارش می‌ایستد نور او برای فرشتگان آسمان می‌درخشد همان‌طور که نور ستارگان برای اهل زمین می‌درخشد، و خداوند عزوجل به فرشتگانش می‌گوید: ای فرشتگان من، به کنیزم فاطمه، سرور کنیزانم نگاه کنید. او در برابر من ایستاده و از خوف من می‌لرزد و با قلب خود برای عبادت من آمده است. من برای شما شهادت می‌دهم شیعیان او را از آتش جهنم ایمن کرده‌ام. وقتی او را دیدم به یاد آنچه پس از من با او انجام می‌دهند افتادم. گویا او را می‌بینم که خواری به خانه‌اش وارد می‌شود، حرمتش نقض می‌شود، حقش غصب می‌شود، ارثش منع می‌شود، پهلویش شکسته می‌شود و جنبش سقط می‌شود، درحالی‌که فریاد می‌زند: وا محمدا! اما پاسخی دریافت نمی‌کند، و کمک می‌طلبد اما کمک نمی‌شود. او پس از من پیوسته محزون و دل‌تنگ و گریه‌کنان است، گاهی به یاد قطع شدن وحی از خانه‌اش، و گاهی به یاد فراق من؛ و شب‌هنگام وقتی صدای مرا نمی‌شنود احساس غربت می‌کند؛ همان صدایی که وقتی قرآن را در نیمه‌شب می‌خواندم به آن گوش می‌داد. سپس خود را خوار می‌بیند پس از این‌که در زمان پدرش عزیز بود.»^۱

از سلیم، از ابن عباس نقل شده است که پیامبر (ص) در سخنی طولانی به علی (ع) فرمود: سپس رو به علی (ع) کرد و فرمود: «قریش علیه شما تباری خواهند کرد و گفتارشان بر ظلم و ستم بر تو جمع می‌شود. اگر یاورانی یافتی با آنان جهاد کن. اگر یاورانی نیافتی باز ایست و خون خود را حفظ کن؛ ولی شهادت، در انتظار توست. خدا قاتل تو را لعنت کند!» سپس به دخترش (ع) رو کرد و فرمود: «تو اولین نفر از اهل بیت هستی که به من می‌پیوندى. تو سیده و سرور زنان بهشت هستی. تو پس از من ظلم و خشونت می‌بینی و ضربتی می‌خوری و استخوانی از استخوان‌های پهلویت شکسته می‌شود. خدا قاتل تو را لعنت کند، و فرمانده و

راضی و یاری کننده و تأیید کننده علیه تو و ظالم به شوهر و فرزندان را لعنت کند.»^۱

همچنین در کتاب سلیم آمده است: ابان گفت: سلیم گفت: با علی (علیه السلام) دیدار کردم و از آنچه عمر انجام داد پرسیدم! ایشان (علیه السلام) فرمود: «آیا می دانی چرا از قنقذ دست برداشت و از او چیزی به عنوان غرامت نگرفت؟!» عرض کردم: خیر. فرمود: «چون این او بود که فاطمه (صلوات خدا بر او باد) را با تازیانه زد تا میان من و خودشان مانع ایجاد شود. ایشان (صلوات خدا بر او باد) از دنیا رفت درحالی که اثر تازیانه روی بازویش همچون دستبندی باقی بود.»^۲

سلیم روایت کرده است:

عمر به ابوبکر گفت: «چه چیزی مانع تو می شود که به دنبال او بفروستی تا بیعت کند؟ چون هیچ کس باقی نمانده که بیعت نکرده باشد غیر از او و این چهار نفر.» ابوبکر از هر دو نفر نرم خوتر، مهربان تر، باهوش تر و دوراندیش تر بود؛ و آن دیگری از آنها خشن تر، سخت گیرتر و درشت گوتر بود. ابوبکر گفت: «چه کسی را به سوی او بفروستیم؟» عمر گفت: «این قنقذ را بفروستیم که مردی خشن، درشت گو و زمخت از طُلُقا (آزادشدگان) و از بنی عدی بن کعب است.» پس او را به سوی علی (علیه السلام) فرستاد و به همراهش یارانی نیز فرستاد. قنقذ رفت و از علی (علیه السلام) اجازه خواست اما او به آنها اجازه نداد. یاران قنقذ نزد ابوبکر و عمر بازگشتند درحالی که آن دو در مسجد نشسته و مردم اطرافشان بودند و گفتند: به ما اجازه ندادند. عمر گفت: «بروید، اگر اجازه داد که هیچ، در غیر این صورت بدون اجازه وارد شوید.» پس رفتند و اجازه خواستند. فاطمه (علیه السلام) گفت: «بر شما حرام است بدون اجازه وارد خانه ام شوید.» پس آنها بازگشتند و قنقذ ملعون ماند. گفتند: «فاطمه چنین و چنان گفت، و ما حرمت نگه داشتیم از این که بدون اجازه وارد خانه اش شویم.» پس عمر خشمگین شد و گفت: «ما را با زنان چه کار؟» سپس به کسانی که اطرافش بودند دستور داد هیزم بیاورند. پس هیزم آوردند و عمر هم همراهشان هیزم آورد و آنها را اطراف خانه علی و فاطمه و فرزندانشان (علیهم السلام) گذاشتند. سپس عمر فریاد زد به طوری که علی و فاطمه (علیهم السلام) بشنوند: «به خدا قسم، ای علی، باید بیرون بیایی و با خلیفه رسول خدا بیعت کنی، وگرنه خانه ات را آتش

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۴۲۷.

۲. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۲۳.

می‌زنم.» فاطمه (ع) گفت: «ای عمر، ما را با تو چه کار؟» گفت: «در را باز کن و گرنه خانه‌تان را آتش می‌زنم.» گفت: «ای عمر، آیا از خدا نمی‌ترسی که وارد خانه‌ام می‌شوی؟» اما او نپذیرفت بازگردد.

عمر آتش طلب کرد و در را آتش زد، سپس آن را فشار داد و وارد شد. فاطمه (ع) به استقبالش آمد و فریاد زد: «یا اَبَتاه، یا رسول الله.» و عمر شمشیر را که در غلافش بود بلند کرد و ناگهان با آن ضربه‌ای به پهلویش زد، پس فریاد زد: «یا اَبَتاه.» و او شلاق را بلند کرد و با آن بر بازویش زد، پس ندا داد: «یا رسول الله، چه بد جانشینی هستند ابوبکر و عمر بعد از تو.»

دفاع علی (ع) از سلاله نبوت:

علی (ع) برجست، و گریبان عمر را گرفت و او را به زمین کوبید و بینی و گردنش را فشار داد و قصد کشتنش را داشت، ولی به یاد سخن رسول خدا (ص) و وصیتی که به او کرده بود افتاد؛ پس گفت: «به آن کسی که محمد را به نبوت گرامی داشت سوگند می‌خورم، ای پسر صهاک، اگر حکم پیشین خداوند و پیمان بسته‌شده با رسول خدا (ص) نبود، به تو می‌فهماندم که تو هرگز به خانه‌ام وارد نمی‌شوی.» ابوبکر بار دیگر دستور داد خانه را به آتش بکشند. عمر فرستاده‌ای برای کمک ارسال کرد؛ پس مردم آمدند و وارد خانه شدند و علی (ع) به‌سوی شمشیرش برخاست. قنقذ نزد ابوبکر بازگشت درحالی که از این می‌ترسید علی (ع) با شمشیرش به‌سوی او بیرون بیاید؛ زیرا شجاعت و صلابت او را می‌دانست. ابوبکر به قنقذ گفت: «برگرد، اگر بیرون آمد که هیچ، وگرنه بدون اجازه وارد خانه‌اش شو و اگر امتناع کرد خانه‌اش را با آنان به آتش بکش.» قنقذ ملعون بدون اجازه وارد شد. علی به‌سوی شمشیرش رفت ولی آنها زودتر از او به آن رسیدند و بر آن مسلط شدند، و آنها بسیار بودند. برخی از آنها شمشیر خود را کشیدند و بر او مسلط شدند و او را گرفتند. سپس در گردنش طناب انداختند و فاطمه (ع) در مقابل در خانه میان او و آنان حائل شد. پس قنقذ ملعون او را با شلاق زد و فاطمه (ع) به همین دلیل از این جهان رخت بربست درحالی که اثر ضربه او همچون دستبندی به دور بازویش بود؛ خدا او را لعنت کند؛ و خدا لعنت کند کسی که او را فرستاد.^۱

فهرست منابع

- قرآن کریم

۱. ابکار الافکار فی اصول الدین، سیف الدین آمدی، تحقیق: د.احمد محمد مهدی، چاپخانه دارالکتب و الوثائق القومية، قاهره، ۱۴۲۳ق/ ۲۰۰۲م.
۲. ابوبکر الصدیق، محمد حسین هیکل، مؤسسه هنداوی، قاهره، ۲۰۱۲م.
۳. اتحاف الجماعة بماء جاء فی الفتن و الملاحم و اشراط الساعة، حمود تویجری، دارالصمیعی، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق.
۴. اثبات الوصیة، مسعودی، قم، انصاریان، ۱۳۸۴/ ۲۰۰۵م.
۵. الاحادیث المختارة او المستخرج من الاحادیث المختارة مما لم یخرجه البخاری و مسلم فی صحیحیهما، ضیاء الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالواحد المقدسی، پژوهش و تحقیق: دکتر عبدالملک بن عبدالله بن دهیش، چاپ و نشر و توزیع: دار خضر، بیروت، لبنان، چاپ سوم، ۱۴۲۰ق/ ۲۰۰۰م.
۶. الاحادیث المرفوعة و الموقوفة فی کتاب «حیة الحیوان الکبری» دمیری، ابراهیم بن عبدالله بن عبدالرحمن مدیهش، رساله ارائه شده برای دریافت مدرک کارشناسی ارشد، بخش سنت و علوم آن، دانشکده اصول دین، دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود، ریاض، نظارت: عبدالله بن ناصر شقاری، استاد کلی مشارکت کننده دانشگاه، ۱۴۳۱ق و ۱۴۳۲ق.
۷. الاحسان فی تقریب صحیح ابن حبان، محمد بن حبان، ترتیب گذاری: امیر علاء الدین علی بن بلبان فارسی، ترتیب و تخریج و حاشیه نویسی: شعب ارثووط، مؤسسه رسالت، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ق/ ۱۹۸۸م.
۸. الاحکام السلطانیة، ابوالحسن ماوردی، دارالحديث، قاهره.
۹. الاخبار الموقفیات، زبیر بن بکار، تحقیق: سامی مکی عانی، عالم الکتب، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۶ق/ ۱۹۹۶م.

۱۰. اختصار علوم الحديث، مؤلف: ابن كثير دمشقى، محقق: احمد محمد شاكر، دارالكتب العلمية، بيروت لبنان، چاپ دوم.
۱۱. الاختلاف فى اللفظ و الرد على الجهيمه و المشبهه، ابن قتيبه دينورى، محقق: عمر بن محمود ابوعمر، دارالراية، چاپ اول، ۱۴۱۲ق / ۱۹۹۱م.
۱۲. ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء، شاه ولي الله دهلوى، برگردان عربى: محمد بشير، دارالعلم، اسلام آباد، پاكستان، ۲۰۱۵.
۱۳. الازدهار فى ما عقده الشعراء من الاحاديث و الآثار، جلال الدين سيوطى، نسخه الكترونيكى در سايت مكتبة الشاملة.
۱۴. الاسامى و الكنى، ابواحمد حاكم كبير، محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق نيشابورى، محقق: ابوعمر محمد بن على ازهرى، چاپ و نشر دار الفاروق، قاهره مصر، چاپ اول، ۱۴۳۶ق / ۲۰۱۵م.
۱۵. الاستذكار، قرطبى، تحقيق: سالم محمد عطاء، محمد على معوض، ناشر: دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ اول، ۱۴۲۱ / ۲۰۰۰.
۱۶. الاستيعاب فى معرفة الاصحاب، ابن عبد البر، تحقيق: على محمد بجاويز، دارالجيل، چاپ اول، ۱۹۹۲.
۱۷. اسد الغابة فى معرفة الصحابة، عز الدين ابن اثير، تحقيق: محمد ابراهيم بنا، محمد احمد عاشور، محمود عبد الوهاب فائد، دارالفكر، بيروت، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م.
۱۸. اسمى المطالب فى سيرة امير المؤمنين على بن ابي طالب، د. على محمد محمد صلابى، كتابخانه صحابه، امارات، شارقه.
۱۹. الاصابة فى تمييز الصحابه، ابن حجر عسقلانى، تحقيق: عادل احمد عبدالموجود و على محمد معوض، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.
۲۰. اصول الدين، ابومنصور بغدادى، چاپخانه دوله، استانبول، ۱۳۴۶ق / ۱۹۲۸م.
۲۱. اصول السنة، ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد شيبانى، دارالمنار، سعوديّه، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.

۲۲. الاضداد، ابن انباری، محقق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ناشر: کتابخانه عصریه، بیروت لبنان، ۱۴۰۷ق/ ۱۹۸۷م.
۲۳. الاعتقاد و الهدایة الی سبیل الرشاد علی مذهب السلف و اصحاب الحدیث، بیهقی، محقق: احمد عصام کاتب، دار الآفاق الجدیدة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۱ق.
۲۴. الاعلام، خیرالدین زرکلی، دارالعلم للملایین، چاپ پنجم، ۲۰۰۲م.
۲۵. اعلام الحدیث (شرح صحیح البخاری)، ابوسلیمان حمد بن محمد خطابی، محقق: د. محمد بن سعد بن عبدالرحمن آل سعود، جامعة ام القرى (مركز البحوث العلمية وإحياء التراث الاسلامي)، چاپ اول، ۱۴۰۹ق/ ۱۹۸۸م.
۲۶. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، چاپ الساسی.
۲۷. اکمال تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، مغطای بن قلیچ بن عبدالله بکجرى مصری، محقق: عادل بن محمد و اسامة بن ابراهیم، چاپ و نشر فاروق الحدیثی، چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۱م.
۲۸. الاکمال فی اسماء الرجال، شیخ ولی الدین ابی عبدالله محمد بن عبدالله خطیب تبریزی، حاشیه: ابواسدالله بن حافظ محمد لله انصاری، مؤسسه اهل البيت، خیابان فاطمی، قم مقدس.
۲۹. الفیه السیره النبویه، نظم الدرر السنیة الزکیه، عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابراهیم عراقی، دارالمنهاج، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۶ق.
۳۰. الأم، شافعی ابوعبدالله محمد بن ادريس، دارالمعرفه، بیروت، ۱۴۱۰ق/ ۱۹۹۰م.
۳۱. الامالی فی آثار الصحابه، عبدالرزاق بن همام بن نافع حمیری یمانی صنعانی، محقق: مجدی سید ابراهیم، کتابخانه قرآن، قاهره.
۳۲. الامام الحسین، عبدالله علایلی، دار مکتبة التریبة، بیروت، ۱۹۸۶.
۳۳. الامام الصادق، شیخ محمد ابوزهره، دارالفکر العربی، قاهره، ۲۰۰۵م.
۳۴. الامامة و السیاسة، ابن قتیبہ دینوری، تحقیق: دکتر طه محمد زینی، نشر و توزیع مؤسسه حلبی و شرکایش.
۳۵. الامامة و السیاسة، ابن قتیبہ دینوری، تحقیق: شیرى.

۳۶. انسان العیون فی سیره الامین المأمون او السیره الحلییه، ابن برهان‌الدین حلبی، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۲۷.

۳۷. انوار التنزیل و اسرار التأویل المعروف بتفسیر البیضاوی، ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی، آماده‌سازی و مقدمه‌نویسی: محمد عبدالرحمن مرعشلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۸ ق.

۳۸. الباعث الحثیث شرح اختصار علوم الحدیث، عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن کثیر، ابوالشبال احمد محمد شاکر، نشر و توزیع دار ابن جوزی، چاپ اول، ۱۴۳۵ ق.

۳۹. البحر الزخار، بزار، محقق: محفوظ رحمن زین‌الله، کتابخانه علوم و الحکم، مدینه منوره، چاپ اول.

۴۰. البحر الرائق شرح کنز الدقائق، ابن نجیم مصری، دارالکتاب الاسلامی، چاپ دوم، د.ت

۴۱. البدء و التاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، کتابخانه فرهنگ دینی، بورسعید.

۴۲. البداية و النهایة، ابن کثیر دمشقی، تحقیق: عبدالله بن عبدالمحسن ترکی، دار هجر، چاپ اول، ۱۴۲۴ ق / ۲۰۰۳ م.

۴۳. البدء التمام شرح بلوغ المرام، حسین بن محمد بن سعید لاعی معروف به مغربی، محقق: علی بن عبدالله زین، دار هجر، چاپ اول، ۱۴۲۸ ق / ۲۰۰۷ م.

۴۴. البرهان فی تفسیر القرآن، سید هاشم بحرانی، تحقیق: بخش پژوهش‌های اسلامی، مؤسسه بعثت، قم.

۴۵. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، تحقیق: حاج میرزا حسن کوچه‌باغی، انتشارات اعلمی، تهران، ۱۴۰۴ ق / ۱۳۶۲ ش.

۴۶. بغیة الطلب فی تاریخ حلب، عمر بن احمد بن هبة‌الله بن ابی جراده عقیلی، کمال‌الدین ابن‌عزیم، محقق: د. سهیل زکار، دارالفکر.

۴۷. بلاغات النساء، ابن طیفور، تصحیح و شرح: احمد الفی، چاپخانه مدرسه والدۀ عباس الأول، قاهره، ۱۳۲۶ ق / ۱۹۰۸ م.

۴۸. البلاغة العمریه، محمد سالم خضر، مبرة الآل و الاصحاب، چاپ اول، ۲۰۱۴ م.

۴۹. تاج العروس من جواهر القاموس، زبیدی، محقق: گروهی از محققین، دارالهدایة.
۵۰. تاریخ ابن معین (روایة الدورى)، یحیی بن معین، محقق: د. احمد محمد نور سیف، مرکز تحقیق علمی و احیای میراث اسلامی، مکه مکرمه، چاپ اول، ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹م.
۵۱. تاریخ ابن الوردی، ابن الوردی المعری الکندی، دارالکتب العلمیه، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/ ۱۹۹۶م.
۵۲. تاریخ الاسلام السیاسی و الثقافی و الاجتماعی، حسن ابراهیم حسن، کتابخانه نهضت مصری، چاپ هفتم، ۱۹۶۴.
۵۳. تاریخ اسماء الثقات، ابن شاهین، محقق: صبحی سامرائی، دارالسلفیه، کویت، چاپ اول، ۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۴م.
۵۴. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، شمس الدین ذهبی، محقق: عمر عبدالسلام تدمری، دارالکتب العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق/ ۱۹۹۳م.
۵۵. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، محقق: دکتر بشار عواد معروف، دارالغرب الاسلامی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۲ق/ ۲۰۰۲م.
۵۶. تاریخ بغداد و ذیوله، خطیب بغدادی، دارالکتب العلمیه، بیروت، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطاء، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.
۵۷. تاریخ دمشق، محقق: عمرو بن غرامه عمروی، چاپ و نشر و توزیع دارالفکر، ۱۴۱۵ق/ ۱۹۹۵م.
۵۸. تاریخ الطبری = تاریخ الرسل و الملوک، وصلة تاریخ الطبری، محمد بن جریر طبری، دارالتراث، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۸۷ق.
۵۹. تاریخ المدینة لابن شبه، عمر بن شبه، تحقیق: فهیم محمد شلتوت، جده، ۱۳۹۹ق.
۶۰. تاریخ یعقوبی، یعقوبی، دار صادر، بیروت.
۶۱. تأویل مختلف الحدیث، ابن قتیبہ دینوری، دفتر اسلامی، مؤسسه اشراق، چاپ دوم، ۱۴۱۹ق/ ۱۹۹۹م.

۶۲. تحفة الاحوذی بشرح جامع الترمذی، ابوالعلاء محمد عبدالرحمن بن عبدالرحیم مبارکفوری، دارالکتب العلمیه، بیروت.

۶۳. تحفة اللطیفه فی تاریخ المدینة الشریفه، شمس الدین سخاوی، کتب العلمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۴ق / ۱۹۹۳م.

۶۴. تدريب الراوی فی شرح تقریب النواوی، جلال الدین سیوطی، تحقیق: ابوقتیبه نظر محمد فاریابی، دار طیبه.

۶۵. التدوین فی اخبار قزوین، عبدالکریم بن محمد بن عبدالکریم، ابوالقاسم رافعی قزوینی، محقق: عزیزالله عطاردی، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۷م.

۶۶. تذکره الحفاظ، شمس الدین ذهبی، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۹ق / ۱۹۹۸م.

۶۷. تذکره الخواص، سبط بن جوزی، انتشارات شریف رضی، قم، ۱۳۷۶ش / ۱۴۱۸ق.

۶۸. تذکره الخواص من الامة بذكر خصائص الائمة، سبط بن جوزی، تحقیق: شیخ حسین تقی زاده، چاپ اول، مرکز چاپ و نشر مجمع جهانی اهل بیت (ع)، ۱۴۲۶ق.

۶۹. التصور السنی للمهدی المنتظر بین العقیده و النصوص، دکتر عبدالرزاق هاشم محمد، شرکه نجمه الصباح، بغداد، چاپ اول، ۲۰۱۸م / ۱۴۳۹ق.

۷۰. تفسیر الطبری = جامع البیان عن تأویل آی القرآن، محمد بن جریر طبری، تحقیق: دکتر عبدالله بن عبدالمحسن ترکی، چاپ و نشر و توزیع و تبلیغات دار هجر، چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۱م.

۷۱. تفسیر غریب القرآن، ابن ملقن، تحقیق: سمیر طه مجذوب، دارنده مدرک دکتر در تفسیر، عالم الکتب، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۷م.

۷۲. تفسیر النسفی (مدارک التنزیل و حقائق التأویل)، ابوالبرکات عبدالله بن احمد نسفی، ت: یوسف علی بدیوی، دارالکلم الطیب، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۹ق / ۱۹۹۸م.

۷۳. تفسیر القرآن، ابوالمظفر سمعانی، محقق: یاسرین ابراهیم و غنیم بن عباس بن غنیم، دارالوطن، ریاض، سعودی.

٧٤. تفسير القرآن العظيم لابن أبي حاتم، ابن أبي حاتم، محقق: اسعد محمد طيب، كتابخانه نزار مصطفى باز، مملکت عربی سعودی، چاپ سوم، ١٤١٩ق.
٧٥. تفسير القرآن، عزین عبدالسلام، محقق: دکتر عبدالله بن ابراهيم وهبی، دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، ١٤١٦ق / ١٩٩٦م.
٧٦. تقييد العلم، خطيب بغدادی، احياء السنة النبويه، بیروت.
٧٧. تمهيد الاوائل في تلخيص الدلائل، ابوبکر باقلانی، محقق: عمادالدين احمد حيدر، مؤسسه کتاب فرهنگي، لبنان، چاپ اول، ١٤٠٧ق / ١٩٨٧م.
٧٨. تنوير الحوالک شرح موطأ مالک، جلال الدين سيوطی، المكتبة التجارية الكبرى، مصر، ١٣٨٩ق / ١٩٦٩م.
٧٩. تهذيب الآثار و تفصيل الثابت عن رسول الله من الاخبار، محمدبن جرير طبري، محقق: محمود محمد شاکر، چاپخانه مدنی، قاهره.
٨٠. تهذيب التهذيب، ابن حجر عسقلانی، چاپخانه دائرة المعارف النظامی، هند، چاپ اول، ١٣٢٦ق.
٨١. تهذيب خصائص الامام علی، نسائی، تحقيق: ابواسحاق حوينی، دارالکتب العلميه، بیروت، لبنان، چاپ اول، ١٤٠٥ق / ١٩٨٤م.
٨٢. تهذيب الكمال في اسماء الرجال، مزی، محقق: د. بشار عواد معروف، مؤسسه رسالت، بیروت، چاپ اول، ١٤٠٠ش / ١٩٨٠م.
٨٣. الثقات، ابن حبان، دائرة المعارف العثمانیه در حیدرآباد، دکن هند، چاپ اول، ١٣٩٣ق / ١٩٧٣م.
٨٤. جامع الاصول في احاديث الرسول، مجدالدين ابوالساعات مبارکبن محمدبن محمدبن محمدبن ابن عبدالکريم شيباني جزري بن اثير، تحقيق: عبدالقادر ارنؤوط، تتمه تحقيق: بشر عيون، ناشر: کتابخانه حلوانی، چاپخانه ملاح، کتابخانه دار البيان، چاپ اول، ١٣٨٩ق / ١٩٦٩م.
٨٥. جامع بيان العلم و فضله، يوسفبن عبدالبر، محقق: ابوالاشبال زهيري، دار ابن جوزي، سعودی، چاپ اول، ١٤١٤ق / ١٩٩٤م.

٨٦. جامع الكبير (سنن الترمذی)، محمد بن عیسی ترمذی، تحقیق و تخریج و پاورقی: بشار عواد معروف، دارالغرب الاسلامی، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۶م.
٨٧. الجامع لاخلایق الراوی و آداب السامع، خطیب بغدادی، محقق: د. محمود طحان، کتابخانه معارف، ریاض.
٨٨. جامع لاحکام القرآن = تفسیر القرطبی، شمس‌الدین قرطبی، تحقیق: احمد بردونی و ابراهیم اطفیش، دارالکتب المصریة، قاهره، چاپ دوم، ۱۳۸۴ق / ۱۹۶۴م.
٨٩. جامع لعلوم الامام احمد، خالد رباط و دیگران، دارالفلاح للبحث العلمی و تحقیق التراث، الفيوم، جمهوری عربی مصر، چاپ اول، ۱۴۳۰ق / ۲۰۰۹م.
٩٠. الجرح و التعديل، ابن‌ابی حاتم، چاپ مجلس دائرة المعارف العثمانیه حیدرآباد دکن، هند، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۲۷۱ق / ۱۹۵۲م.
٩١. الجزء الثالث والعشرون من حديث ابي الطاهر الذهلي، محمد بن احمد بن عبدالله بن نصر ذهلي، ابوطاهر ذهلي، محمد بن احمد بن عبدالله بن نصر ذهلي، ابوطاهر مالکی، انتخاب: ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی، محقق: حمدی عبدالمجید سلفی، ناشر: دارالخلفاء للكتاب الاسلامی، کویت، چاپ اول، ۱۴۰۶.
٩٢. جمع الجوامع المعروف به «جامع الكبير» جلال‌الدین سیوطی، محقق: مختار ابراهیم هائج و عبدالحمید محمد ندا و حسن عیسی عبدالظاهر، الازهر شریف، قاهره، چاپ دوم، ۱۴۲۶ق / ۲۰۰۵م.
٩٣. الجمل، شیخ مفید، کتابخانه داورى، قم ایران.
٩٤. جمل من انساب الاشراف، بلاذری، تحقیق: سهیل زکار و ریاض زرکلی، دارالفکر بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۶م.
٩٥. جمهرة الامثال، ابوهلال عسکری، دارالفکر، بیروت.
٩٦. حاشية السندی عل سنن النسائی (مطبوع مع السنن)، نورالدین سندی، دفتر مطبوعات اسلامى، حلب، چاپ دوم، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م.

٩٧. الحاوی الکبیر فی فقہ مذهب الامام الشافعی و هو شرح مختصر المزنی، ماوردی، محقق: شیخ علی محمد معوض، شیخ عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ اول، ١٤١٩ق / ١٩٩٩م.
٩٨. حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابونعیم اصبهانی، السعادة - بجوار محافظة مصر، ١٣٩٤ق / ١٩٧٤م.
٩٩. حیاة محمد، محمد حسین هیکل، چاپخانه مصر، قاهره، ١٣٥٤.
١٠٠. حیاة محمد، محمد حسین هیکل، مؤسسه فرهنگی آموزشی هندای، ٢٠١٤.
١٠١. خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، نسائی، محقق: احمد میرین بلوشی، کتابخانه معلا، کویت، چاپ اول، ١٤٠٦ق.
١٠٢. الخلافات السیاسیة بین الصحابه، محمد بن مختار شنقیطی، شبکه عربی للأبحاث و النشر، بیروت لبنان، چاپ اول، د.ت.
١٠٣. در المنثور، جلال الدین سیوطی، دارالفکر، بیروت.
١٠٤. دلائل النبوه، ابوبکر بیهقی، محقق: د. عبدالمعطی فلجی، ناشر: دارالکتب العلمیه، دارالریان للتراث، چاپ اول، ١٤٠٨ق / ١٩٨٨م.
١٠٥. الدبیاج علی صحیح مسلم بن حجاج، جلال الدین سیوطی، تحقیق: ابواسحاق حوینی، نشر و توزیع دار ابن عفان، مملکت عربی سعودی، چاپ اول، ١٤١٦ق / ١٩٦٦م.
١٠٦. ذیل طبقات الحنابلہ، سلامی حنبلی، محقق: د. عبدالرحمن بن سلیمان عثیمین، کتابخانه عیبکان، ریاض، چاپ اول، ١٤٢٥ق / ٢٠٠٥م.
١٠٧. الردۃ من نبذة من فتوح العراق و ذکر المثنی بن حارثة شیبانی، محمد بن عمر واقدی، محقق: یحیی جبوری، دارالغرب الاسلامی، بیروت، چاپ اول، ١٤١٠ق / ١٩٩٠م.
١٠٨. رفع المنارة لتخريج احادیث التوسل و الزیارة، محمود سعید ممدوح، کتابخانه الازهریة للتراث، ٢٠٠٦.

١٠٩. الرفع و التكميل فى الجرح و التعديل، ابوالحسنان للكنوى، محقق: عبدالفتاح ابوغده، دفتر مطبوعات اسلامى، حلب، چاپ سوم، ١٤٠٧ق.

١١٠. الرواة الثقات المتكلم فيهم بما لا يوجب ردهم، شمس الدين ذهبى، محقق: محمد ابراهيم موصلى، دارالبشائر الاسلاميه، بيروت لبنان، چاپ اول، ١٤١٢ق / ١٩٩٢م.

١١١. رواية الشاميين للمغازى و السير فى القرنين الاول و الثانى الهجريين، د. حسين عطوان، دارالجيل، چاپ اول، ١٩٨٦.

١١٢. روح المعانى، شهاب الدين محمود آلوسى، محقق: على عبدالبارى عطيه، دارالكتب العلميه، بيروت، چاپ اول، ١٤١٥ق.

١١٣. زاد المسير فى علم النفسير، عبدالرحمن بن على جوزى، عبدالرزاق مهدى، دارالكتاب العربى، بيروت، چاپ اول، ١٤٢٢ق.

١١٤. سلسلة الاحاديث الصحيحة و شئ من فقهها و فوائدها، مؤلف: محمد ناصرالدين ألبانى، نشر و توزيع كتابخانه معارف، رياض، چاپ اول.

١١٥. السنة، ابوبكر خلال، محقق: د. عطيه زهرانى، دارالراية، رياض، چاپ اول، ١٤١٠ق / ١٩٨٩م.

١١٦. السنة، عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل، محقق: د. محمد بن سعيد بن سالم قحطاني، دار ابن قيم، دمام، چاپ اول، ١٤٠٦ق / ١٩٨٦م.

١١٧. سنن ابن ماجه، ابن ماجه، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، دار احياء الكتب العربيه.

١١٨. سنن ابى داود، ابوداود سجستاني، محقق: محمد محيى الدين عبدالحميد، المكتبة العصرية، صيدا بيروت.

١١٩. سنن الدارمى، دارمى، تحقيق: حسين سليم اسد دارانى، دارالمغنى، پادشاهى عربى سعودى، چاپ اول، ١٤١٢ق / ٢٠٠٠م.

١٢٠. سنن الصغرى للنسائى، احمد بن شعيب نسائى، تحقيق: عبدالفتاح ابوغده، دفتر مطبوعات اسلامى، حلب، چاپ دوم، ١٤٠٦ق / ١٩٨٦م.

١٢١. السنن الكبرى، بيهقى، محقق: محمد عبدالقادر عطاء، دارالكتب العلميه، بيروت لبنان، چاپ سوم، ١٤٢٤ق / ٢٠٠٣م.

١٢٢. السنن الكبرى، احمد بن شعيب نسائي، تحقيق: حسن عبدالمنعم شلبي، مؤسسه رسالت، بيروت، چاپ اول، ١٤٢١ق / ٢٠٠١م.
١٢٣. سير اعلام النبلاء، شمس الدين ذهبى، تحقيق و نظارت و تخریج احاديث: شعيب ارنؤوط، تحقيق اين جلد: حسين اسد، مؤسسه رسالت، چاپ نهم، ١٤١٣ق / ١٩٩٣م، مؤسسه رسالت، بيروت.
١٢٤. السيرة النبوية لابن هشام، عبدالملك بن هشام، تحقيق: مصطفى سقا و ابراهيم اييارى و عبدالحفيظ حلى، مصر، چاپ دوم، ١٣٧٥ق / ١٩٥٥م.
١٢٥. السيوف المشرقة و مختصرالصواعق المحرقة و هو مختصر لكتاب «الصواعق المحرقة لآخوان الشياطين و الزندقه»، نصيرالدين محمد، مشهور به خواجه نصرالله هندی مکی، خلاصه و تهذيب: محمود شكرى آلوسى، تحقيق: دکتر مجيد خليفه، نشر و توزيع كتابخانه امام بخارى، قاهره، چاپ اول، ١٤٢٩ق / ٢٠٠٨م.
١٢٦. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، دار احياء الكتب العربية.
١٢٧. شرح اصول اعتقاد اهل السنة و الجماعة، لالكائى، تحقيق: احمد بن سعد بن حمدان غامدى، دار طيبة، سعودى، چاپ هشتم، ١٤٢٣ق / ٢٠٠٣م.
١٢٨. الشجرة النبوية فى نسب خير البريه، ابن المبرد، شرح و حاشيه: احمد صلاح الدين احمد، دار حراء، قاهره، چاپ اول، ١٩٩٧.
١٢٩. شرح الطيبى على مشكاة المصابيح المسمى به «كاشف عن حقائق السنن»، شرف الدين حسين بن عبدالله طيبى، محقق: د. عبدالحميد هنداوى، كتابخانه نزار مصطفى باز (مكه مكرمه، رياض)، چاپ اول، ١٤١٧ق / ١٩٩٧م.
١٣٠. الشرح الكبير على العقيدة الطحاوية، د. سعيد عبداللطيف فوده، دارالذخائر، بيروت لبنان.
١٣١. شرح المقاصد، سعدالدين تفتازانى، محقق: دکتر عبدالرحمن عميره، انتشارات شريف رضى، چاپ اول.

۱۳۲. شرح العقيدة الواسطية، محمد بن صالح بن محمد عثيمين، تخریج و تدقیق احادیث: سعد بن فواز صمیل، نشر و توزیع دار ابن جوزی، پادشاهی عربی سعودی، چاپ ششم، ۱۴۲۱ق.

۱۳۳. شرح المقاصد، تفتازانی، تحقیق: دکتر عبدالرحمن عمیره، چاپ اول، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م.

۱۳۴. الشرح و الابانة على اصول السنة و الديانة، ابن بطه عکبری، تحقیق: د. رضا ابن نعلسان معطی، کتابخانه علوم و حکم، مدینه منوره، چاپ اول، ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۲م.

۱۳۵. الشرح و الابانة على اصول السنة و الديانة، ابن بطه عکبری، تحقیق: د. رضا ابن نعلسان معطی، کتابخانه علوم و حکم، مدینه منوره، چاپ اول، ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۲م.

۱۳۶. شرح معانی الآثار، ابو جعفر طحاوی، تحقیق و مقدمه: محمد زهری نجار و محمد سید جاد الحق، عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۱۴ق / ۱۹۹۴م.

۱۳۷. شرح الزرقانی على موطا الامام مالک، محمد بن عبدالباقی بن یوسف زرقانی، تحقیق: طه عبدالرئوف سعد، کتابخانه فرهنگی دینی، قاهره، چاپ اول، ۱۴۲۴ق / ۲۰۰۳م.

۱۳۸. شرح صحیح البخاری لابن بطلال، تحقیق: ابوتیمیم یاسر بن ابراهیم، کتابخانه رشد، سعودی، ریاض، چاپ دوم، ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۳م.

۱۳۹. شرح المعلقات السبع، حسین بن احمد بن حسین زوزنی، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۲م.

۱۴۰. شرف اصحاب الحديث، خطیب بغدادی، محقق: د. محمد سعید خطی اوغلی، دار احیاء السنة النبویه - أنقرة.

۱۴۱. شفا بتعريف حقوق المصطفى، مذبلاً بالحاشية المسماة مزيل الخفاء عن الفاظ الشفاء، قاضی عیاض، چاپ و نشر و توزیع دارالفکر، سال انتشار: ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۸م.

۱۴۲. صحیح ابن حبان، ابوحاتم محمد بن حبان بن احمد تمیمی بستی، محقق: محمد علی سونمز، خالص آی دمیر، دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۳۳ق/ ۲۰۱۲م.
۱۴۳. صحیح ابن خزیمه، ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه، محقق: د. محمد مصطفی اعظمی، دفتر اسلامی، بیروت.
۱۴۴. صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، تحقیق: گروهی از علما، چاپخانه بزرگ امیریه، بولاق مصر، ۱۳۱۱ق.
۱۴۵. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج، محقق: محمد فؤاد عبدالباقی، چاپخانه عیسی بابتی حلبی و شرکایش، قاهره، ۱۳۷۴ق/ ۱۹۵۵م.
۱۴۶. صحیح و ضعیف تاریخ الطبری، ابن جریر طبری، تحقیق و تخریج احادیث و پاورقی: محمد بن طاهر برزنجی، ناشر: دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۸ق/ ۲۰۰۷م.
۱۴۷. الصواعق المحرقة علی اهل لارفض و الضلال و الزندقه، ابن حجر هیتمی، محقق: عبدالرحمن بن عبدالله ترکی و کامل محمد خراط، مؤسسه رسالت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/ ۱۹۹۷م.
۱۴۸. الضعفاء الکبیر، عقیلی، محقق: عبدالمعطی امین قلجی، دارالمکتبة العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۴م.
۱۴۹. الطبقات الکبری، ابن سعد، تحقیق: محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۰ق/ ۱۹۹۰م.
۱۵۰. طبقات الحنابلہ، ابوالحسن محمد بن ابی یعلی، تحقیق: محمد حامد الفقی، مطبعة السنة المحمدية، القاهرة.
۱۵۱. طبقات الشافعية الکبری، تاج الدین سبکی، محقق: د. محمود محمد طنابی، د. عبدالفتاح محمد حلو، چاپ و نشر و توزیع هجر، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.
۱۵۲. الطیوریات، صدرالدین سلفی، تحقیق: دسمان یحیی معالی، عباس صخر حسن، کتابخانه اضواء السلف، ریاض، چاپ اول، ۱۴۲۵ق/ ۲۰۰۴م.

١٥٣. العتب الجمیل علی اهل الجرح و التعديل، محمدبن عقيل علوی، تحقيق:

حسن بن علی سقاف، دارالامام النووی، عمان، اردن، چاپ اول، ١٤٢٥ق / ٢٠٠٤م.

١٥٤. عطية بن سعد العوفي و مروياته في سنن ابی داوود و الترمذی و ابن ماجه، د.

عبدالواسع محمد غالب غشيمي، مجلة البحوث و الدراسات اسلامية، شماره ٥٨.

١٥٥. عقائد الاشاعره، مصطفى باجو، كتابخانه اسلامي، قاهره، چاپ اول، ١٤٣٣ق /

٢٠١٢م.

١٥٦. عقائد الاسلام، سيد احمد الحسن، انتشارات انصار امام مهدي، چاپ اول

(الالكترونيكي)، ١٤٣٧ق / ٢٠١٦م.

١٥٧. عقيدة اهل السنة و الجماعة في الصحابه، كتابخانه رشد، رياض، چاپ اول،

١٤١٣ق / ١٩٩٣م.

١٥٨. عقيدة السفارينية (الدرة المضية في عقد اهل الفرقة المرضيه)، سفاريني حنبلي،

محقق: ابو محمد اشرف بن عبدالمقصود، كتابخانه اضواء السلف، رياض، چاپ اول،

١٩٩٨.

١٥٩. العقد لثمين في اثبات وصاية اميرالمؤمنين، محمدبن علی شوکاني، تحقيق:

عدنان سيد علی حسيني، مركز غدير للأبحاث، چاپ اول، ١٤١٩ق / ١٩٩٩م.

١٦٠. العقد الفريد، ابن عبد ربه اندلسي، دارالكتب العلميه، بيروت، چاپ اول، ١٤٠٤.

١٦١. علل الشرائع، شيخ صدوق، تحقيق: سيد محمد صادق بحر العلوم، كتابخانه

حيدريه، نجف، ١٣٨٥ق / ١٩٦٦م.

١٦٢. علوم الحديث و مصطلحه، د. صبحي صالح، دارالعلم للملايين، بيروت لبنان، چاپ

پانزدهم، ١٩٨٤م.

١٦٣. علم الرجال و نشأته و تطوره من القرن الاول الى نهاية القرن التاسع، محمدبن مطر

زهراني، دارالهجره، رياض، پادشاهي عربي سعودي، چاپ اول، ١٤١٧ق / ١٩٩٦م.

١٦٤. العلل المتناهية في الاحاديث الواهيه، ابوالفرج بن جوزي، محقق: ارشاد الاحق

الاثری، اداره علوم باستان شناسی، فيصل آباد، پاکستان، چاپ دوم، ١٤٠١ق /

١٩٨١م.

۱۶۵. العواصم من القواصم فى تحقيق مواقف الصحابة بعد وفاة، ابوبكر بن عربى، محقق: محب الدين خطيب و محمود مهدى استانبولى، دارالجيل، بيروت لبنان، چاپ دوم، ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷م.
۱۶۶. عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق، تحقيق: شيخ حسين اعلمى، مؤسسه مطبوعاتی اعلمى، بيروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۴ق / ۱۹۸۴م.
۱۶۷. غريب الحديث، حمد بن محمد بن ابراهيم بن خطاب بستى معروف به خطابی، محقق: عبدالکريم ابراهيم غرباوى، تخريج احاديث: عبدالقيوم عبد رب النبى، دارالفکر دمشق، ۱۴۰۲ق / ۱۹۸۲م.
۱۶۸. غريب القرآن و تفسيره، عبدالله بن يحيى بن مبارك زبدي، تحقيق و حاشيه: محمد سليم حاج عالم الكتب، چاپ اول، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م.
۱۶۹. الغيبة، شيخ طوسى، تحقيق: شيخ عبادالله تهرانى و شيخ على احمد ناصح، مؤسسه معارف اسلامى، قم مقدسه، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.
۱۷۰. فاطمة الزهرا و الفاطميون، عباس محمود عقاد، مؤسسه هنداوى، ۲۰۱۳.
۱۷۱. الفتاوى الحديثيه، ابن حجر هيثمى، دارالفکر.
۱۷۲. فتاوى السبكي، تقى الدين سبكي، دارالمعارف.
۱۷۳. الفتاوى العالمکيريّة المعروفة بالفتاوى النهديه، گروهى از علما، چاپخانه بزرگ اميريه، بولاق مصر، چاپ دوم، ۱۳۱۰ق.
۱۷۴. فتاوى يسالونک، دکتر حسام الدين بن موسى عفانه، چاپ و نشر کتابخانه علميه و دارالطبيب، قدس، چاپ اول، ۱۴۲۷ - ۱۴۳۰ق.
۱۷۵. فتح البارى شرح صحيح البخارى، احمد بن على بن حجر عسقلانى شافعى، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، دارالمعرفه، بيروت، ۱۳۷۹ق.
۱۷۶. فتح البيان فى مقاصد القرآن، محمد صديق خان قنوجى، عبدالله بن ابراهيم انصارى، چاپ و نشر کتابخانه عصريه، صيدا، بيروت، ۱۴۱۲ق / ۱۹۹۲م.

١٧٧. الفتح الربانی لترتیب مسند الامام احمد بن حنبل الشیبانی و معه بلوغ الامانی من اسرار الفتح الربانی، احمد بن عبدالرحمن بن محمد البنا الساعاتی، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم.

١٧٨. فتح الربانی من فتاوی الامام الشوکانی، محمد بن علی بن محمد بن عبدالله شوکانی، تحقیق و ترتیب: ابومصعب «محمد صبحی» بن حسن حلاق، کتابخانه جیل الجدید، صنعاء - یمن.

١٧٩. الفتح الربانی لترتیب مسند الامام احمد بن حنبل الشیبانی و معه بلوغ الامانی من اسرار الفتح الربانی، احمد بن عبدالرحمن بن محمد البنا الساعاتی، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم.

١٨٠. فتح العزیز بشرح الوجیز، عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی، دار الفکر.

١٨١. فتح القدیر، محمد بن علی شوکانی، دار ابن کثیر، دار الکلم الطیب، دمشق، بیروت، چاپ اول، ١٤١٤ ق.

١٨٢. فتح المغیث بشرح الفیه الحدیث العراقی، سخاوی، محقق: علی حسین علی، کتابخانه سنة، مصر، چاپ اول، ١٤٢٤ ق / ٢٠٠٣ م.

١٨٣. فتح الملک العلی بصحة حدیث باب مدینه العلم علی، احمد بن محمد بن صدیق غماری، تحقیق: دکتر عماد سرور، چاپ دوم، ١٤٢٨ ق / ٢٠٠٧ م.

١٨٤. الفتوح، احمد بن اعثم کوفی، تحقیق: علی شیر، دار الاضواء، بیروت، لبنان، چاپ اول، ١٤١١ ق / ١٩٩١ م.

١٨٥. الفروسیه، ابن قیم جوزیه، محقق: مشهور بن حسن بن محمود بن سلمان، دار الاندلس، سعودی، حائل، چاپ اول، ١٤١٤ ق / ١٩٩٣ م.

١٨٦. الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ابن حزم، کتابخانه خانجی.

١٨٧. فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، محقق: د. وصی الله محمد عباس، مؤسسه رسالت، بیروت، چاپ اول، ١٤٠٣ ق / ١٩٨٣ م.

۱۸۸. فضائل القرآن للقاسم بن سلام، ابو عبید قاسم بن سلام، تحقیق: مروان عطیه و محسن خرابه و وفاء نقی الدین، دار ابن کثیر (دمشق، بیروت)، چاپ اول، ۱۴۱۵ق/ ۱۹۹۵م.

۱۸۹. الفقیه و المتفقه، خطیب بغدادی، محقق: ابو عبدالرحمن عادل بن یوسف غرازی، دار ابن جوزی، سعودی، چاپ دوم، ۱۴۲۱ق.

۱۹۰. فیض القدر شرح الجامع الصغیر، مؤلف: مناوی، المكتبة التجارية الكبرى، مصر، چاپ اول، ۱۳۵۶ق.

۱۹۱. قاعدة فی المورخین، تاج الدین عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی، محقق: عبدالفتاح ابو غده، دار البشائر، بیروت، چاپ پنجم، ۱۴۱۰ق/ ۱۹۹۰م.

۱۹۲. قوت المغتذی علی جامع الترمذی، جلال الدین سیوطی، آماده سازی: دانشجو ناصر بن محمد بن حامد غریبی، رساله دکترا، دانشگاه ام القری، مکه مکرمه، دانشکده الدعوة و اصول الدین، بخش کتاب و سنت، ۱۴۲۴ق.

۱۹۳. الکافی، شیخ کلینی، تحقیق: علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۸ش.

۱۹۴. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، تحقیق: عمر عبدالسلام تدمری، دارالکتب العربی، بیروت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/ ۱۹۹۷م.

۱۹۵. الکامل فی ضعفاء الرجال، ابن عدی جرجانی، تحقیق: عادل احمد عبدال موجود و علی محمد معوض، کتب العلمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۸ق/ ۱۹۹۷م.

۱۹۶. الکامل فی اللغة و الادب، ابو عباس محمد بن یزید مبرد، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان.

۱۹۷. کتاب الاموال، ابو عبید الله قاسم بن سلام بن عبدالله هروی بغدادی، محقق: خلیل محمد هراس، دارالفکر، بیروت.

۱۹۸. کتاب بغداد، ابن طیفور، تحقیق: محمد زاهد کوثری، دفتر انتشار فرهنگ اسلامی، ۱۹۴۹م.

۱۹۹. کتاب سلیم بن قیس هلالی، شیخ ابوصدق سلیم بن قیس هلالی عامری کوفی، محقق: محمد باقر انصاری زنجانی خوئینی، چاپخانه هادی، قم، ایران، چاپ اول، ۱۴۱۵ق / ۱۳۷۳ش.

۲۰۰. کتاب السنة (و معه ظلال الجنة فی تخریج السنة بقلم: محمد ناصرالدین الالبانی)، ابوبکر بن ابی‌عاصم، همان احمد بن عمرو بن ضحاک بن مخلد شیبانی، دفتر اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۰ق / ۱۹۸۰م.

۲۰۱. کتاب المصنف فی الاحادیث و الآثار، ابن ابی‌شیه، تحقیق: کمال یوسف حوت، دارالتاج، لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م.

۲۰۲. کشف الخفاء و مزیل الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس، اسماعیل بن محمد عجلونی، کتابخانه قدسی، قاهره، ۱۳۵۱ق.

۲۰۳. کشف المشکل من حدیث الصحیحین، ابن جوزی، محقق: علی حسین بواب، دارالوطن، ریاض.

۲۰۴. الکشف و البیان عن تفسیر القرآن، احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی، تحقیق: ابن عاشور، دار احیاء التراث العربی، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۲م.

۲۰۵. الکفایة فی علم الروایة، ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی خطیب بغدادی، تصحیح: ابوعبدالله سورقی، جمعیت دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد، دکن، ۱۳۵۷ق.

۲۰۶. الکفایة فی علم الروایة، خطیب بغدادی، محقق: ابوعبدالله سورقی و ابراهیم حمدی مدنی، کتابخانه علمیه، مدینه منوره.

۲۰۷. کن صحابیاً، راغب سرجانی، دروس صوتی که توسط سایت شبکه اسلامی پیاده‌سازی شده است: www.islamweb.net

۲۰۸. کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، منقح هندی، محقق: بکری حیانی و صفوه سقاء، مؤسسه رسالت، چاپ پنجم، ۱۴۰۱ق / ۱۹۸۱م.

٢٠٩. الكوكب الدرّی علی جامع الترمذی، رشید احمد کنکوهی، جمع‌آوری و ترتیب: محمد یحیی بن محمد اسماعیل الکاندهلوی، محقق: حمد زکریا ابن محمد یحیی الکاندهلوی، چاپخانه ندوة العلماء، هند، ١٣٩٥ق.
٢١٠. الالکاء المصنوعة فی الاحادیث الموضوعه، جلال الدین سیوطی، محقق: صلاح بن محمد بن عویضه، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ١٤١٧ق/ ١٩٩٦م.
٢١١. لسان العرب، ابن منظور، حاشیه‌ها: یازجی و گروهی از زبان‌شناسان، دار صادر، بیروت، چاپ سوم، ١٤١٤ق.
٢١٢. لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، محقق: دائرة المعارف النظامیه، هند، مؤسسه مطبوعاتی اعلمی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، ١٣٩٠ق/ ١٩٧١م.
٢١٣. اللغة و الحجاج، د. ابوبکر عزاوی، چاپ اول، ١٤٢٦ق/ ٢٠٠٦م.
٢١٤. لمعات التنقیح فی شرح مشکاة المصابیح، عبدالحق دهلوی، تحقیق و حاشیه: دکتر تقی الدین ندوی، دارالنوادر، دمشق، سوریه، چاپ اول، ١٤٣٥ق/ ٢٠١٤م.
٢١٥. المجتبى من السنن = السنن الصغرى، احمد بن شعیب نسائی، تحقیق: عبدالفتاح ابو غده، دفتر مطبوعات اسلامی، حلب، چاپ دوم، ١٤٠٦ق/ ١٩٨٥م.
٢١٦. مجلة الرساله / شماره ٦٤٢، تاریخ: ١٠/٢٢/ ١٩٨٥.
٢١٧. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، هیشمی، محقق: حسام الدین قدسی، کتابخانه قدسی، قاهره، ١٤١٤ق/ ١٩٩٤م.
٢١٨. مجموعة رسائل الامام الغزالی، ابوحامد غزالی، تحقیق: ابراهیم امین محمد، کتابخانه توفیقیه، قاهره.
٢١٩. محاضرة فی علم الرجال و اهميته، عبدالرحمن بن یحیی معلی، محقق: علی بن محمد عمران، نشر و توزیع دار عالم الفوائد، چاپ اول، ١٤٣٤ق.
٢٢٠. مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، محقق: روحیه نحاس، ریاض عبدالحمید مراد، محمد مطیع، چاپ و توزیع و نشر دارالفکر، دمشق سوریه، چاپ اول، ١٤٠٢ق/ ١٩٨٤م.

۲۲۱. مختصر فی اخبار البشر، ابوالفداء، چاپخانه حسینییه مصری، چاپ اول.
۲۲۲. مختصر التحفة الاثنی عشریه، شاه عبدالعزیز غلام حکیم دهلوی، برگردان از فارسی به عربی: شیخ حافظ غلام محمد بن محیی‌الدین بن عمر اسلمی، خلاصه و پیرایش: محمود شکری آلوسی، تحقیق: محب‌الدین خطیب، چاپخانه سلفی، قاهره، ۱۳۷۳ق.
۲۲۳. المذکر التذکیر و الذکر، احمد بن عمرو بن ابی‌عاصم، تحقیق: خالد ردادی، دارالمنار، چاپ اول، ۱۴۱۳ق / ۱۹۹۳.
۲۲۴. مرآة الزمان فی تواریخ الایمان، سبط بن جوزی، تحقیق: رضوان مامو و محمد معتز کریم‌الدین و فادی مغربی، دارالرسالة العالمیه، دمشق سوریه، چاپ اول، ۱۴۳۴ق / ۲۰۱۳م.
۲۲۵. مرعاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، مبارکفوری، إدارة البحوث العلمیه والدعوة والإفتاء، دانشگاه سلفی، بنارس، هند، چاپ سوم، ۱۴۰۴ق / ۱۹۸۴م.
۲۲۶. مروج الذهب و معادن الجواهر، مسعودی، تحقیق: کمال حسن مرعی، کتابخانه عصریه، صیدا، بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۵م.
۲۲۷. مسائل حرب الکرمانی، حرب بن اسماعیل بن خلف کرمانی، رساله دکترا، دانشگاه شریعت و پژوهش‌های اسلامی، دانشگاه ام‌القری، آماده‌سازی: فائز بن احمد بن حامد حابس، سال ۱۴۲۲ق.
۲۲۸. مسند فاطمه، سیوطی، مؤسسه الکتب الثقافیه، بیروت، چاپ اول.
۲۲۹. المستصفی، ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی، تحقیق: محمد عبدالسلام عبدالشافی، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۳ق / ۱۹۹۳م.
۲۳۰. المستدرک علی الصحیحین، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطاء، ناشر: دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱ق / ۱۹۹۰م.
۲۳۱. مسند احمد بن حنبل، محقق: شعیب ارنؤوط، عادل مرشد و دیگران، مؤسسه رسالت، چاپ اول، ۱۴۲۱ق / ۲۰۰۱م.

۲۳۲. مسند ابویعلی الموصلی، احمد بن علی بن مثنی تمیمی، و معه رحمت الملا الاعلی بتخریج مسند ابویعلی، تخریج و حاشیه: سعید بن محمد سناری، دارالحديث، قاهره، چاپ اول، ۱۴۳۴ق / ۲۰۱۳م.

۲۳۳. مسند احمد بن حنبل، محقق: شعیب ارنؤوط، عادل مرشد و دیگران، مؤسسه رسالت، چاپ اول، ۱۴۲۱ق / ۲۰۰۱م.

۲۳۴. مسند احمد بن حنبل، احمد بن محمد بن حنبل، محقق: احمد محمد شاکر، دارالحديث، قاهره، چاپ اول، ۱۴۱۶ق / ۱۹۹۵م.

۲۳۵. مسند الحمیدی، ابوبکر عبدالله بن زبیر بن عیسی بن عبیدالله قرشی اسدی حمیدی، تحقیق: حسن سلیم اسد دارانی، دارالسقاء، دمشق، سوریه، چاپ اول، ۱۹۹۶م.

۲۳۶. مصادر نهج البلاغة و اسانیده، سید عبدالزهره حسینی خطیب، دارالاضواء، بیروت لبنان، چاپ سوم، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م.

۲۳۷. مصباح الزجاجة فی زوائد ابن ماجه، ابوالعباس شهاب الدین احمد بن ابی بکر بوسیری کنانی شافعی، محقق: محمد منتقی کشاوی، دارالعربیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.

۲۳۸. المصنف، عبدالرزاق بن همام صنعانی، تحقیق: مرکز البحوث و تقنية المعلومات (مرکز تحقیقات و فناوری داده‌ها)، دار التّأصیل، چاپ دوم، ۱۴۳۷ق / ۲۰۱۳م.

۲۳۹. المصنف، ابن ابی شیهه، تحقیق: الشثري، چاپ دار كنوز إشبیلیا، ریاض، سعودی، چاپ اول، ۱۴۳۶ق / ۲۰۱۵م.

۲۴۰. المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانیه، ابن حجر عسقلانی، محقق: گروهی از محققین، نشر و توزیع دارالعاصمه، نشر و توزیع دارالغیث، چاپ اول، ۱۴۲۰ق / ۲۰۰۰م.

۲۴۱. المعارف، ابن قتیبه دینوری، تحقیق: ثروت عكاشه، الهيئة المصرية العامة للكتاب، قاهره، چاپ دوم، ۱۹۹۲م.

۲۴۲. معانی الاخبار، شیخ صدوق، تحقیق: علی اکبر غفاری، انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۱ ش.

۲۴۳. معانی القرآن، الفراء، محقق: احمد یوسف نجاتی و محمد علی نجار و عبدالفتاح اسماعیل شلبی، تالیف و ترجمه دارالمصریه، مصر، چاپ اول.

۲۴۴. معجم الصحابه، بغوی، محقق: محمد امین بن محمد جکنی، کتابخانه دارالبیان، کویت، چاپ اول، ۱۴۲۱ ق / ۲۰۰۰ م.

۲۴۵. المعجم الكبير، سلیمان بن احمد طبرانی، محقق: حمدی بن عبدالمجید سلفی، کتابخانه ابن تیمیه، قاهره، چاپ دوم.

۲۴۶. معجم البلدان، یاقوت حموی، دار صادر، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۵ م.

۲۴۷. معجم اللغة العربية المعاصرة، د. احمد مختار عمر، عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۲۹ ق / ۲۰۰۸ م.

۲۴۸. معرفة علوم الحديث، حاکم نیشابوری، محقق: سید معظم حسین، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۹۷ ق / ۱۹۷۷ م.

۲۴۹. معرفة الثقات من رجال اهل العلم و الحديث و من الضعفاء و ذکر مذاهبهم و اخبارهم، ابوالحسن احمد بن عبدالله بن صالح عجلی کوفی، محقق: عبدالعلیم عبدالعظیم بستوی، کتابخانه دار، مدینه منوره، چاپ اول، ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۵ م.

۲۵۰. مفاتیج الغیب = التفسیر الكبير، فخرالدین رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۲۰ ق.

۲۵۱. المفهم لما اشکل من تلخیص کتاب مسلم، ابوالعباس احمد بن عمر بن ابراهیم قرطبی، تحقیق: محیی الدین دیب میستو، احمد محمد سید، یوسف علی بدیوی، محمود ابراهیم بزال، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، دار الکلم الطیب، دمشق، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۶ م.

۲۵۲. الملل و النحل، محمد بن عبدالکریم شهرستانی، مؤسسه حلبی.

۲۵۳. مناقب الامام احمد، ابن جوزی، محقق: د. عبداللہ بن عبدالمحسن ترکی، دار ہجر، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ق.

۲۵۴. مناقب التألیف عند العلماء العرب، مصطفى شکعه، دارالعلم للملایین، چاپ پانزدهم، اوت ۲۰۰۴.

۲۵۵. منهاج السنة النبویه، ابن تیمیه حرانی، محقق: محمد رشاد سالم، دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود، چاپ اول، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م.

۲۵۶. المنهاج شرح صحیح مسلم بن حجاج، محیی‌الدین نووری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۹۲ق.

۲۵۷. المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک، ابن جوزی، محقق: محمد عبدالقادر عطاء، مصطفى عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ق / ۱۹۹۲م.

۲۵۸. من یعتمد قوله فی الجرح و التعديل (چاپ‌شده ضمن کتاب «اربع رسائل فی علوم الحديث»)، شمس‌الدین ذهبی، محقق: عبدالفتاح ابوغده، ناشر: دارالبشائر، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۱۰ق / ۱۹۹۰م.

۲۵۹. المواقف (شرح الجرجانی)، ایجی، تحقیق: سید محمد بدرالدین نعسانی حلبی، چاپخانه سعاده، مصر، چاپ اول، ۱۳۲۵ق / ۱۹۰۷م.

۲۶۰. موسوعة التفسیر المأثور، آماده‌سازی: مرکز پژوهش‌ها و معلومات قرآنی، تحت نظارت: ا.د. مساعدين سليمان طيار، د. نوح بن یحیی شهری، مرکز الدراسات والمعلومات القرآنیة بمعهد الإمام الشاطبي، دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۳۹ق / ۲۰۱۷م.

۲۶۱. مؤسسه الحسن و الحسین، شیخ حسن حسینی، نسخه منتشرشده در وب.

۲۶۲. الموسوعة الفقهية الكويتية، گروهی از مؤلفین، وزارة الأوقاف والشئون الإسلامية، کویت، دارالسلاسل، کویت، چاپ دوم، ۱۴۰۴ - ۱۴۲۷ق.

۲۶۳. الموضوعات، ابن جوزی، تحقیق: عبدالرحمن محمد عثمان، کتابخانه سلفی در مدینه منوره، چاپ اول، ۱۳۸۶ق / ۱۹۶۶م.

۲۶۴. الموطأ، مالک بن انس، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۵م.

۲۶۵. الموقظة فی علم مصطلح الحديث، شمس‌الدین ذهبی، به همت: عبدالفتاح ابوغده، کتابخانه مطبوعات اسلامی در حلب، چاپ دوم، ۱۴۱۲ق.

۲۶۶. المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الآثار، تقی‌الدین مقریزی، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۸ق.

۲۶۷. موقف المستشرق البریطانی جیمز رابسون من الکتب الستة، آماده‌سازی: سیرین عبدالرحمن سالم، رساله کارشناسی ارشد برای دانشگاه اردنی، ۲۰۱۰م.

۲۶۸. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، شمس‌الدین ذهبی، تحقیق علی محمد بجاوی، چاپ و نشر دارالمعرفة، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۳۸۲ق / ۱۹۶۳م.

۲۶۹. نثر الدرر فی المحاضرات، منصور بن حسین رازی، ابوسعید الآبی، محقق: خالد عبدالغنی محفوظ، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۴ق / ۲۰۰۴م.

۲۷۰. نظرات فی حدیث اصحابی کالنجوم، صالح بن سعید بن هلابی، دانشگاه اسلامی، مدینه منوره، سال سوم، شماره دوم، ۱۳۹۰ق / ۱۹۷۰م.

۲۷۱. نظم المتناثر من الحديث المتواتر، جعفر بن ادريس حسنی ادريسی مشهور به کتانی، محقق: شرف حجازی، دارالکتب السلفیه، مصر، چاپ دوم.

۲۷۲. النهاية فی غريب الحديث و الاثر، ابن اثیر جزری، تحقیق: طاهر احمد زاوی، محمود محمد طناحی، کتابخانه علمی، بیروت، ۱۳۹۹ق / ۱۹۷۹م.

۲۷۳. نهج البلاغه، خطب الامام علی (ع) تصحيح: محمد عبده، چاپ اول، دارالذخائر، قم، ۱۴۱۲ق.

۲۷۴. الوافی بالوفیات، صلاح‌الدین خلیل بن ائیک بن عبدالله صفدی، محقق: احمد ارناؤوط و ترکی مصطفی، دار احیاء التراث، بیروت، ۱۴۲۰ق / ۲۰۰۰م.

۲۷۵. وقعة صفین، نصرین مزاحم منقری، تحقیق: عبدالسلام محمد هارون، دارالجيل، بیروت، ۱۴۱۰ق / ۱۹۹۰م.

۲۷۶. ينبایع المودة لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، تحقیق: سید علی جمال اشرف حسینی، چاپ و نشر دار الاسوة، چاپ اول، ۱۴۱۶ق.